سیفی ، سیف بن محمد ، ٦٨١–ح ٧٢١ق .
تاریخ نامهٔ هراه. تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی در اوایل قرن هفتم هجری . بتصحیح محمد زبیر الصدیقی . وسعی واهتمام خان بهادر خلیفه محمد اسد الله
کلکته ، بپتست مشن ، ١٩٤٣م؛ ١٣٦٢ق .
٢٨ ، ٨٢١ ، xxvi ص .
ص.ع. بانگلیسی Sayf ibn Muhammad ibn Ya'qūb al-Harawī The Ta'rikh nama-I-Harāt

(ادامه روی برگه بعد)

سیفی ، سیفبن محمد ، ۶۸۱–ح ۷۲۱ق •
تاریخ نامهٔ هراه• تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی دراوایل قرن هفتم هجری • بتصحیح محمد زبیر الصدیقی • وسعی واهتمام خان بها.درخلیفه محمد اسدالله

کلکته ، بپتست مشن • ۱۹۴۳م؛ ۱۳۶۲ق •

۲۸ ، ۸۲۱ ، xxvi ص•

ص•ع• بانگلیسی Sayf ibn Muhammad ibn Ya'-qūb al-Harawī The Ta'rikh nama-I-Harāt

(ادامه روی برگه بعد)

تاریخ نامهٔ هراة

تالیف

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی

در اوائل قرن هفتم هجری

بتصحیح

پروفیسور محمد زبیر الصدیقی

معلم السنهٔ مشرقیه در دانشگاه کلکته

و سعی و اهتمام

خان بهادر خلیفه محمد اسد الله

ناظم کتبخانه شاهی کلکته

در مطبع بپتست مشن کلکته

در سنه ۱۳۶۲ هجری مطابق سنه ۱۹۴۳ مسیحی

بطبع رسید

غلطنامه

متمنی است پیش از مطالعه زحمت کشیده متن و حاشیه کتاب را از روی غلطنامه درست نمایند و این اغلاط را هم که مکرر شده تصحیح فرمایند :
« علاو الدین، علا الدین » **علاء الدین** . « فخو الدین، فحز الدین، فخر الدید » **فخر الدین** . « خطیات » **خطیئات** . « غز الدین، غر الدین » **عز الدین** . « شمش الدین » **شمس الدین** . « نحج » **نجح** . « ارزق، ارزقی » **ازرق، ازرقی** . « بها الحق » **بهاء الحق** . « بها الدین » **بهاء الدین** . « جمادی الاول » **جمادی الاولی** . « جمادی الاخر » **جمادی الاخری** .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۲	بالجلود	بالخلود
۲۳	۸	مابژناباد	[مائیژناباد]
۲۴	۵	عبد الرحمن عبد الجباز	[عبد الرحمن بن عبد الجبار]
۲۷	۲	از کثر	از کثرت
۲۹	۸	کذرای	کذاری
۳۰	۲	اِلَیْکَ	اِلَیْکِ
،،	۷	تورد	[توارد]
،،	۱۰	حاویان	حابیان
۳۱	۱۷	یَسْمُو	تَسْمُو
۳۳	۱۵	خط	حظ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۲۰	بنها	بهنا
۳۷	۱۸	بلی (sic)	بلی
۳۹	۱۲–۱۴	داراء	دارا
۴۰	۴	زُدف	زُرف
۴۳	۶	ذوالقرنیں	ذوالقرنین
۴۵	۴–۶	خانی	[خان]
,,	۱۶	الظّاعِنِ.... و المرابطِ	الظّاعِنُ.... و المرابطُ
,,	۱۷	تُزَاحمونَ	تَزَاحَمُونَ
۴۷	۸	عَرَجَ	عُرِجَ
,,	۹	بُقعةٌ	بُقعةٌ [فِیهَا]
,,	۱۸	مسرق	[مسروق]
۴۸	۳	مُتْرِعَةٌ	مُتْرَعَةٌ
,,	۴	یغفرُ	یَغْفِرُ
۴۹	۲۰	باکاه	بارکاه
۵۱	۱۸	رسانند	[رسانید]
۵۶	۱۲	لیام	لئام
۵۷	۱۱	بسنده	بسند
۶۳	۴	لمغفرة	المغفرة
۶۶	۳	اوردوند	اوردند
۶۷	۱۳	عضب	غضب
,,	۱۶	حِرَصِ	حَرَصِ
۷۱	۱	مَلکُ الّذِیْ	اَلْمَلکُ الّذی
۷۲	۱۴	جویک	جرِیک
۷۵	۳	جوں مکتوبی	چون مکتوب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۸	۱۱	رخشش	رخشش
۷۹	۲	یَتَوَکّلُ	یَتَوَکّل
,,	۵	نخوت	تخوت
۸۰	۱۹	اُولَئِک	اُولَئِکَ
۸۵	۲	اُوفُوا	اَوْفُوا
,,	۱۹	نکینم	نکنیم
۸۷	۱	جینن	جنین
۸۸	۱۹	بیذازد	بینذازد
۹۰	۶	کاربانی	[کاروانی]
,,	۷	عله	غله
۹۹	۲۰	کار زر	کان زر
۱۰۶	۱۱	کم زحمتر	کم زحمت
۱۰۷	۷	خُضْرٍ و اسْتَبرقٍ	خُضْرٌ و اِسْتَبرَقٌ
۱۰۸	۸	فذلک	فذالک
۱۰۹	۱	العدو	الغدو
,,	۱۳	دانه	دایه
,,	۱۶	منحینقی	منجنیقی
۱۱۰	۶	کهربانی	[کهربائی]
,,	۱۸	خاف	خاک
۱۱۲	۸	برداشب	برداشت
۱۱۶	۳	مرتبب	مرتبت
۱۱۸	۳	بهشاهشت	بهشاشت
,,	۲۰	برنخ	برنج
۱۲۰	۱۹	حجرٍ	جحرٍ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۳	۱۸	وَالْبِرَّ	وَالْبِرُّ
۱۳۰	۱۰	بفراختی	بنواختی
۱۳۱	۱۳	جنود	جنون
۱۳۲	۱۳	غافل او	غافل از
۱۳۴	۲	فخر المعانی	فخر المعالی
۱۳۶	۲	ولوله	و ولوله
,,	۱۵	رفتند	رفتند
۱۳۹	۳	يَشْرَبُونَ	يُشْرَبُونَ
,,	۴	طهوداً	طهوراً
,,	۵	اکابو	اکابر
,,	۱۸	دیار	دیاری
۱۴۰	۱۲	مفتریانی	مفتریاتی
۱۴۲	۱۳	عبد الله	[عبد الرحمن]
۱۴۴	۱۵	اقلال	[قلال]
۱۴۶	۵	تعلم	[و تعلم]
,,	۷	جون لقمان	جو لقمان
,,	۲۱	قَوْمٌ	قَوْمُ
۱۵۰	۱۱	خرد و روزی	خرد ورزی
۱۵۳	۱۶	دار ندیشه	در اندیشه
۱۵۴	۷	معرف	معرفت
,,	۸	خَطِيَّةً	[خَطِيئَةً]
,,	۱۹	سر بنهد	[سر ننهد]
,,	۲۰	السودة	[السودد]
۱۵۷	۱۶	شهر	شهور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۹	میفرستند	میفرستد
۱۶۱	۱۱	مخصتر	مختصر
۱۶۲	۸	اشمس الحق	شمس الحق
۱۶۷	۱	باالطعن	بالطعن
,,	۸	فعل دمانست یا	فیل دمانست و یا
,,	۱۰	زور	زود
,,	۱۹	يَشُقَّ	يَشُقُّ
,,	۲۱	باد	یار
۱۶۸	۱۹	مَحْمِيَة	محمیّة
۱۶۹	۳	قولِ	قولٍ
,,	۱۰	اَلْقَی	اَلْقٰی
,,	۱۶	سجبستان	سجستان
۱۷۰	۲	فهاد	[فهادیم]
,,	۷	صفج	صفح
,,	۱۴	ناحق	[با ناحق]
,,	۲۱	امر	[اوامر]
۱۷۳	۱۹	حارث	[حارس]
۱۷۴	۱۲	و جاهث	و جاهت
۱۷۵	۱۳	النَّاسَ	النَّاسُ
۱۷۷	۱۸	رَكَبَ	رَكِبَ
۱۷۹	۱۵	غور	غرر
۱۸۰	۱	ارتشاد	ارتشاه
,,	۳	شِيذَان	شیذُان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۰	۳-۴	شِیْنٌ	[شَیْنٌ]
,,	۱۱	ان طبق	[با ان طبق]
۱۸۱	۱	ازای	[ایذای]
,,	۱۲	تُخْفِیکُمْ	تُخِیفُکُمْ
,,	۱۶	محد	محمد
۱۸۳	۴	محمد امیر	امیر محمد
,,	۴	مصادر	[مصادره]
,,	۱۴	منقض	منقبض
۱۸۶	۱۹	با موی	با هوی
,,	۲۱	خود	خون
۱۸۷	۴	رفاعت	[رفاهت]
۱۸۹	۱۳	فزخنده	فرخنده
,,	۱۳	بوره	[بدره]
۱۹۶	۱۵	بادشاه بادشاه	[بادشاه]
,,	۲۱	عز	اعز
۱۹۸	۳	بمستتک	[بمستنک]
,,	۱۹	باشد	[نباشد]
۲۰۰	۲۰	نکابت	نکایت
,,	۱۲	فغان	افغان
۲۰۲	۱۵	قعله	قلعه
۲۰۳	۱۳	اَمراً	اِمْراً
۲۰۴	۶	آهن بوس	[آهن بوش]
۲۰۶	۲	سزد نخش	سر رنجش
۲۰۷	۱۱	افرنینده	افریننده
۲۰۸	۲۰	غنیمی .	غنیمتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۱۳	شبه	سیه
,,	۱۹	بی خرمی	بی حزمی
۲۱۰	۷	احکام	حکام
۲۱۲	۱۷	مثوایه	مثواه
۲۱۳	۷	ولادت	ولایت
,,	۹	ان	ان را
,,	۱۹	مهز بر	هزبر
۲۱۴	۵	دو هزار	با دو هزار
,,	۱۱	عذار	غدار
,,	۲۳	فرسانیم	نرسانیم
۲۱۵	۱۳	سندان را	سندان
,,	۱۸	که ای	[گفت] که ای
۲۱۶	۷	خلق	و خلق
,,	۱۰	دین قوی	و دین قوی
,,	۱۳	لیالی	و لیالی
,,	۱۶-۱۷	افزوینها	افزونیها
۲۱۹	۱	تَقَدَّ	تَقُدُّ
۲۲۰	۷	شکر	لشکر
,,	۱۳	اوردند	اورند
,,	۷	مسلمنان	مسلمانان
۲۲۵	۲۱	قضت	قضیت
۲۲۶	۲	لِیعبدُ	[لِیعبدُوا]
,,	۲۱	ذی القعدْ	[ذی القعده]
,,	۲۲	بمدد	[بعدد]
,,	,,	و حصار	حصار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۷	۵	و یا غنیمت	با غنیمت
۲۲۸	۱۵	بردار	برادر
۲۳۰	۴	تبکجی	بتکجی
,,	۱۸	سَمِعْتُمَا	سَمِعْتُمَا
,,	,,	مَوَلْى	مَولَى
۲۳۱	۵	بسجتان	بسجستان
,,	۲۲	خطاء تبکجی	خطای بتکجی
۲۳۲	۷	شمس الدین	شمس الدین را
۲۳۳	۸	احول	احوال
۲۳۴	۱۲	بالسُّكْر	بالسُّكَر
,,	۱۸	تاج الدین بغي	تاج الدین بغني
۲۳۵	۱۳	آمد اید	آمده اید
۲۳۶	۱	کودانیم	کردانیم
,,	۱۰	زهرا	زهره
,,	۱۷	آیم	آئیم
۲۳۸	۵	نیسست	نیست
۲۴۱	۱۵	کداشتی	کذاشتی
۲۴۲	۲	الكَتمَانِ	الكِتمَانِ
,,	۵	غَفْلَةَ	غَفْلَةِ
۲۴۴	۱۶	فجات	نجات
۲۴۶	۱	شَتّا	[شطرا]
۲۵۰	۷	چهلم و یکم	[چهل و یکم]
,,	۱۳	یَفْعُلُه	یَفْعَلُه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۰	۱۸-۱۷	بردوستی	برو دستی
,,	۱۹	الذُّوَبِ	[الذُّوبِ]
۲۵۱	۶	بهتلی	بهفلی
۲۵۲	۵	بقُمقام	بِقَمْقَام
,,	,,	حَرَبٍ وَ حرَبَتَ	حَرْبٍ وَ حَرْبَتِ
۲۵۳	۶	عَنْق	عُنْق
۲۵۸	۱	سبیستان	سیستان
۲۵۹	۴	میر انشان	میر انشاه
,,	۵	تا جند	با جند
,,	۱۲	سبیتسان	سیستان
۲۶۰	۲۰	عذر	غدر
۲۶۱	۱۴	در [؟] ما	درِ ما
۲۶۲	۱۵	نامدران	نامداران
۲۶۳	۱	خوردایم	[خورده‌ایم]
۲۶۴	۱۷	ملک	با ملک
۲۶۹	۱۷	قوبَ	قرب
,,	۱۹	از جانب	از هر جانب
۲۷۰	۱۶	نکر در	نکو در
۲۷۱	۷	تُحُفُ	تَحُفُ
۲۸۳	۱۳	بادسائی	[پادشاهی]
۲۸۷	۶	بتسین خان	تبسین خان
,,	۱۰	عدوساز	[عدوتاز]
۲۹۳	۴	رای زرین در رکاب رزین	رای رزین در رکاب زرین
,,	۷	ندید باشد	ندیده باشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۳	۱۶	ظَلَماتُه	ظُلُماتُه
,,	,,	رائک	رأیک
,,	۱۰	حرم [؟]	[حزم]
,,	۱۲	النقعِ	النَّقعِ
,,	۱۵	عزیو	غریو
۲۹۸	۹	می تاختد	می تاختند
,,	۱۰	دست	دشت
,,	۱۷	بر حمله	بهر حمله
۲۹۹	۲۱	محاب	[حجاب]
۳۰۰	۸	بیاید	بباید
۳۰۱	۱۶	شخصی	شخص
,,	۱۷	تصیحح	تصحیح
۳۰۲	۹	کونید	کویند
,,	۱۲	امد ایم	امده ایم
,,	۱۶	زان	ازان
۳۰۳	۲	بایشان حرکت کرد	[با ایشان حرب] کرد
,,	۷	شاهیست	شاهست
۳۰۴	۱۶	تویم	تو ایم
۳۰۵	۹	کیمان	کیهان
,,	۱۴	پیکمان	بیکمان
۳۰۶	۱۰	یصانَ	یصانُ
,,	۱۷	امری	آموی
,,	۲۱	اتواب	اثواب
۳۰۸	۱۱	دهد	[ندهد]
۳۰۹	۵	آزر	آذر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۰	۱۱	نبود	نبرد
۳۱۳	۲۰	شبی	[شبِ]
۳۱۴	۵	وزرای و ندما	وزراء و ندماء
,,	۱۸	داشتی	[داشتمی]
,,	۱۹	ببردی	[ببردمی]
۳۱۶	۱۹	مانی	[معنی]
۳۲۰	۲۰	بندهکان	بندکان
,,	۲۱	نمایم	نمائیم
۳۲۱	۸	موضعت	[مواضعت]
۳۲۶	۱۰	نار و مار	[تار و مار]
۳۲۶	۱۹	بدیسان	[بدینسان]
۳۲۷	۸	فرودن	[فزودن]
۳۳۰	۱۰	غر	غره
۳۳۱	۳	بسیار تمام	یسار تمام
۳۳۲	۷	کوفت	کوفت
۳۳۳	۱۲	نیافویده حبذ	نیافریده جفذ
۳۳۵	۹	اودند	اوردند
,,	۱۸	افغانسان	افغانستان
۳۳۶	۱۴	تا مسموع	نا مسموع
۳۳۷	۱۲	شاه تبسین	شاهزاده تبسین
۳۳۸	۲	سداد و شاد	سداد و رشاد
۳۴۴	۱۱	عرض خواهان	غرض خواهان
,,	۱۴	خسرو	خسروی
۳۴۸	۱۴	باالخلود	بالخلود
۳۴۹	۵	خلده ملکه	خلد ملکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۹	۶	متعاطش	متعطش
,,	۲۰	و دونه	[و ذویه]
۳۵۰	۱	فائجه	فائحه
,,	۶	علی [؟]	[عن]
۳۵۲	۱۲	فافه	نافه
۳۵۳	۳	لسل [؟]	[کسل]
۳۵۴	۲	جند کرد	[جند کرت]
,,	۷	محایل	مخایل
,,	۱۷	بلای	بالای
۳۵۵	۱۷	عَهَدتهم	عَهِدتُهم
۳۵۶	۳	دین	درین
,,	۷	جانوردان	جانورداران
۳۵۷	۹	ازر	ارز
,,	۱۰	زضیت	رضیت
۳۵۸	۸	درای	درآئی
۳۶۱	۳	دوات سمین	دوات سیمین
,,	۱۵	مالی	معالی
۳۶۲	۱۳	شهود	شهور
۳۶۳	۶	راه عالم ارای	رای عالم ارای
۳۶۴	۵	خو منشی	[خود منشی]
,,	۲۱	دری تو	در تو
۳۶۵	۸	تعزیر	[تبریز]
۳۶۶	۱۶	رای انوار	رای انور
۳۶۷	۹	هنیا	هنیئا
,,	,,	خالیه	خالیة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۸	۸	آفتات	آفتاب
۳۷۲	۵	مقاوت	مقاومت
۳۷۶	۱۵	تا تایتمور	تایتمور
۳۷۹	۱	هفتاد یکم	هفتاد و یکم
,,	۱۹	رره	رزه
۳۸۲	۱۰	بقضا	بقفا
۳۸۳	۸	بودن	بود
۳۸۴	۱۰	نیاید	[نیایید]
,,	۱۴	افرید	افریده
,,	۱۶	مرحم	مرهم
۳۸۶	۱۱	مال	آمال
,,	۱۳	رعیش	رعیت
۳۹۱	۴	باین	با این
۳۹۲	۱۴	و روزکار	روزکار
,,	۲۰	شکشته	شکسته
۳۹۴	۲	الآلهُ	الالهُ
۳۹۵	۳	کودانید	کردانید
,,	۹	استرادت	استزادت
,,	۱۰	دونه	[ذویه]
,,	,,	بدرای	[بررای]
,,	۱۴	امرشادا	ام رشادا
۳۹۶	۳	سید	[بیند]
,,	۱۵	قلمه	قلعه
۳۹۷	۶	داند	دادند
,,	۹	بعرایم	بعزایم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۸	۶	دَیِمة	دِیْمة
,,	,,	عزیزی	غریزی
۳۹۹	۲	میر	امیر
۴۰۰	۳	شمامت	شهامت
۴۰۱	۱۰	بذودی	بزودی
۴۰۲	۱۶	را مده	راه مده
۴۰۳	۱	قصر	قسر
,,	۱۳	نبواخت	بنواخت
,,	۲۲	لذات	[بلذات]
۴۰۴	۱۰	شرح	شرخ
۴۰۵	۶	ذلال	زلال
,,	۱۸	طائفه	[این طائفه]
۴۰۷	۷	اخوان [؟]	[اخر ان]
۴۱۲	۱۱	میکونید	میکویند
۴۱۳	۱۵	دوختها	درختها
۴۱۴	۴	ایم	آئیم
,,	۵	شنود	شنوده
,,	۱۴	نهیب	[نهب]
۴۱۵	۱	الحاج	الحاح
,,	۱۵-۱۶	جنذا	جنذان
,,	۱۶	کرد شده	کرده شد
۴۱۷	۷	کاذرکاه	کازرکاه
,,	۱۳	زرات	ذرات
۴۱۸	۱	سازم	[سازیم]
,,	۷	سیاهی	سپاهی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱۸	۱۴	برفتد	برفتند
۴۱۹	۱۰	جندین	جند تن
۴۲۰	۱	اوردند	اورند
۴۲۱	۳-۴	امیر امیر نوروز از	امیر نوروز [لشکری] از
,,	۹	برارایم	برداریم
۴۲۲	۳	کذنده	کزنده
۴۲۳	۱۳	مُضاضة	مَضاضة
۴۲۴	۸	محاریب	[محارب]
,,	۱۱	نبود	نبرد
۴۲۵	۸	بکند	[نکند]
,,	۱۹	عهده	[عهد]
۴۲۶	۲	یَبُؤُر	یَبُور
,,	۶	سو	سر
,,	,,	شاه	شاهان
,,	۲۱	نفرمائیم	[نفرمایم]
۴۲۷	۶	کرد	[کند]
,,	۷	نادری	[با دری]
,,	۹	جرا اورد	جرا اورده ای
۴۲۸	۱۷	شکشت	شکست
۴۲۹	۵	آرزم	آزرم
۴۳۰	۳	شهر	شهور
,,	۱۰	ببست	بست
,,	۱۱	بالانصاف براواز	بانصاف براوازه
,,	۱۹	تا باآب	تا بآب
۴۳۲	۵	با دزدی	باز دزدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۲	۷	عهودَ	عهودُ
,,	۱۱	شروست	سرشت
,,	۱۳	وَ قُتِلُوا	وَ قُتِّلُوا
۴۳۳	۵	کذند	کزند
,,	۶	صلاح	سلاح
,,	۸	بزکر	بذکر
,,	۱۰	سَیّات	سَیِّآت
۴۳۴	۷	بعدد ر مال نمال	بعدد رمال و نمال
۴۳۵	۹	ندهیه	ندهید
,,	۱۶	کوش	کوس
۴۳۶	۱۰	امذّق	امزّق
۴۳۷	۱۳	کودند	کردند
,,	,,	کر امروز زتا	کز امروز تا
,,	۱۶	کشتة	کشته
۴۴۱	۱۰	نیکونام	نکونام
۴۴۳	۶	روح بروز	روح پرور
۴۴۹	۱۶	دویست	دویست
۴۵۰	۵	دیکری	بیش دیکری
۴۵۱	۶	ماندام	ماندم
۴۵۴	۱	زیر جای	[زیر بلی]
۴۵۴	۴	نَهَجَ	نَهْجَ
۴۵۵	۳	عمر	[علی]
۴۵۷	۶	الرَّغَمِ	الرَّغْمِ
۴۵۸	۵	السَّریراً	السَّریرَا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵۸	۸	المسیراً	الْمَسِیرَا
,,	۹	خداندە	خوانندە
,,	۱۵	بداد نعم	بدار نعم
۴۶۰	۱۲	المعانی	المعالی
۴۶۱	۲۰	عرض	غوص
۴۶۳	۷	جون زنک	[خون رنک]
,,	۱۳	ساغردز	[از ساغر]
,,	۱۷	یک جاه	یک جرعه
,,	۲۰	هواة	هراة
,,	۲۱	طوطک جلا	طوطک بلا
۴۶۴	۱۳	غازان بمک	[غازی بملک]
,,	۲۱	بس	بسی
۴۶۵	۵	بعزم	بغرم
,,	۱۳	و ده	و دره
۴۶۸	۴	کوردکان	کر و کان
۴۶۹	۱۴	بذوق	[بصدق]
۴۷۰	۱۳	رمض	[نص]
۴۷۱	۱۹	بیایم	بیاییم
۴۷۲	۱-	عو الکلب	عوی الکلب
,,	۳	کودە	کردە
۴۷۳	۱۲	کدز	کذر
,,	۲۰	وجهان	جهان
۴۷۶	۷	کوش	کوس
,,	۱۷	بندە	بند و
۴۷۷	۱۲	کتف	کنف

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷۸	۱	لَاُذَبّحَنّه اَوْ لِيَاتِيني	لَاُذَبّحَنَّه اَوْ لَيَأْتِيَنِّی
۴۷۹	۸	این	را این
،،	۱۴	جنین	نه جنین
۴۸۰	۵	اندون	اندرون
،،	۱۳	از عهد اکر	[از عهدهٔ عهد کر]
۴۸۲	۱۸	سرو	سرور
۴۸۳	۹	حدر	جدار
،،	۱۳	فخر و الدولة	فخر الدوله
،،	۱۸	کشه	کشته
۴۸۵	۱	بد کردم	بر کردم
،،	۵	صلاح دار	سلاح دار
،،	۲۲	عِقْدَهْ مَفاتِیحُ	عِقْدَهْ مَفَاتِیحُ
۴۸۶	۲۱	داشة	داشته
۴۸۷	۵	روز ماء وز	روز ما روز
۴۸۸	۷	نشسة	نشسته
۴۸۹	۱	تمدد	تمرد
۴۹۱	۳	وَقَعْتَ	وَقَعْتَ
۴۹۳	۱۶	اَنَفُ	اَنَفُ
،،	۱۹	خواتتن	خواتین
۴۹۵	۱۳	وقفهٔ	وقعهٔ
،،	۲۱	مقبض	منقبض
۴۹۶	۴	ابنوهی	انبوهی
،،	۱۰	ان زبان	ان زمان
۴۹۷	۳	دوازها	دروازها
،،	۴	نصیب	نصب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹۷	۱۷	مُضْطَرَب	مُضْطَرِب
۵۰۰	۱۲	راست راستست	راست است
۵۰۱	۱	جیال	جبال
،،	۲	البیر الّا من حفظ	البئر الّا مَن حَفِرَ
۵۰۶	۱۴	اولست	[اولی است]
۵۰۷	۳	يُقَاتِلُ	يُقَاتَلْ
،،	۴	فَيُقْتَلُ اَوْ يُغْلَبْ	فَيَقْتُلْ اَوْ يَغْلِبْ
۵۰۸	۱	کشه	کشته
۵۱۲	۱۹	بربر مفارق	[بر مفارق]
۵۱۶	۲۱	که جو	که جز
۵۱۸	۱۵	فُقُلْنَا	فَقُلْنَا
۵۱۹	۸	کودند	کردند
۵۲۱	۱	قدرتست	[قدرتت]
،،	۱۰	دو هر	در هر
۵۲۴	۱	افویده	افریده
،،	۶	بشکشته	بشکسته
۵۲۵	۹	سپر رزین	سپر زرین
۵۳۱	۲۰	شهو	شهر
۵۳۳	۱۶	فرو فروکسست	فروکسست
۵۳۵	۲۰	کاندو	کاندر
۵۴۲	۱۴	شکایت کرد	شکایت [خواهد] کرد
۵۴۵	۲	شکسة	شکسته
۵۴۶	۶	حرف	حرز
۵۴۷	۱۶	اَنْ اشکر	اَنِ اشْكُرْ
،،	۱۸	وفور .	و وفور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴۸	۱۵	عین حفا	عین جفا
۵۴۹	۲۰	امثال	امتثال
۵۵۰	۴-۹	دانشمد	دانشمند
۵۵۴	۴	متبزک	متبرک
۵۵۵	۱۰	غَرَقَ	غَرِق
,,	۱۷	الدین	و الدین
۵۶۴	۶	خسرو	خسروی
,,	۱۹	مراد	مواد
۵۶۵	۱۶	ارتذال	ارتداد
۵۶۸	۱۲	نعمتَهٌ	نَعْمَتُهُ
۵۶۹	ح۹	اسفرائیذی	اَسفرنکنی
,,	۱۱	مفلسفی رصد	[مفلسفی رسد ؟]
۵۷۰	۱۵	بزم	[بذل]
۵۷۶	۱	اغضان	اغصان
۵۷۸	۱۶	اعلی تو	اعلای تو
۵۸۲	۳	بجرب	[بجوب]
۵۸۳	۵	در ایضاح	در اظهار
۵۸۵	۲۱	اصلیت	اصلیست
۵۸۶	۲۰	خسرو	خسروی
۵۸۷	۲	القی	القی
,,	۱۰	کدا	کوا
۵۸۸	۱۳	ملکی ملکی	[مَلِک مُلکی]
۵۸۹	۳	رزق	زرق
۵۹۰	۱۸	رای اعلی و	رای اعلای او
۵۹۴	۶	هَوْءلاء	هؤلاء

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹۵	۳	خطابی	خطایی
۵۹۶	۱۱	ممکن	[متمکن]
,,	۱۵	یساول را که با	و امیر یساول با
۶۰۰	۱۷	عَظَمَتْ	عَظُمَتْ
۶۰۲	۳	نشبیب	نشیب
,,	۹	کسستة	کسسته
,,	۱۷	بهلو	[بهلوی]
۶۰۳	۴	ممبر	منبر
۶۰۵	۱	علم و عقل	علم عقل
۶۱۱	۱۲	شاه راه	شاه راه او
۶۱۲	۱۹	امان	آمال
۶۱۳	۱	فماید	نماید
۶۱۶	۲	بخضرت	بحضرت
۶۲۰	۱۹	وجود	وجوه
۶۲۴	۸	در هوای	در هوا می
۶۲۵	۱۷	مسارع	[مشارع]
۶۲۷	۱۸	الناجیة	[الناحیة]
,,	۱۹	درانند	[درایند]
۶۳۵	۲	اورد	او زد
,,	۴	کلاه	کلاه و
۶۳۶	۱۳	مبنع	منبع
۶۴۸	۶	بیما	بیمان
۶۵۰	۶	فرودة	فزوده
,,	۷	نکینها	نکینهای
۶۵۱	۱۰	یرلیغ	بایرلیغ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵۳	۱	وا انتعاش	وَ انْتعَاشٌ
۶۵۴	۱۱	کارو	[کلو؟]
,,	۱۲	غرق	[فرق]
۶۵۷	۱۷	و الدین	و الدین ایم
۶۵۹	۱۳	ذلک خیرلکم	ذٰلکَ خَیْرٌ
,,	۱۴	لِلْمتّقِین	الْمتّقِین
۶۶۱	۱۲	سلطنة	سلطنته
۶۶۲	۶	الشّیَ	السّیّئ
۶۶۴	۵	کَانَ مَسْئُولاً	کَانَ مسْئُولاً
,,	۲۰	وَ آتَیْنَا	وَ اٰتیْنٰهُ
۶۶۵	۱۲	توْتِیْ	تؤْتِي
,,	۱۳	یوْتِیْهِ	یؤْتِیهِ
,,	۱۹	ملوکَ	مسلوک
۶۶۷	۷	نوشة شد	نوشته شد
,,	۲۰	مخالف	مخالفت
۶۷۲	۱۸	کوانمایه	کرانمایه
۶۷۴	۱۶	اوردندد	اوردند
۶۷۶	۱۴	نکوردی	نکوددی
۶۹۰	۱۳	درایم	داریم
,,	۱۶	کردانید	کردانید[ی]
۶۹۱	۳	بفوستاد	[نفرستاد]
۶۹۸	۴	بان جهار	با جهار
۷۰۰	۱۰	ارای	آوای
۷۰۲	۴	حانکه	جفانک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰۴	۱۴	روینه	روُینه
,,	۲۰	کوه صحرا	کوه و صحرا
۷۱۴	۱۱	بِبهِمْ	بِبهِمْ
۷۲۰	۳	باد	[باغ]
۷۲۳	۱۸	در کار او	[درگاه او]
۷۲۷	۴	کور	[کوری]
۷۳۰	۱۲	زروه	ذروه
۷۳۱	۲۱	تناصل	تناضل
۷۳۳	۲	کوس میغ	کوش میغ
,,	۸	قله جنکی	قله جبلی
۷۳۹	۶	بفرمود	[نفر مرد]
۷۴۲	۱۰	بر حسیب	بر حسب
۷۴۶	۷	عنِ الآنات	عنِ الآفات
,,	۲۰	آلشّمس	الشّمْسِ
۷۴۷	۵	بدستی	دستی
۷۵۲	۸	او خط	از خط
۷۵۵	۱۸	ملک	بملک
۷۵۷	۲۱	بخش کرد	بخش کرد[یم]
۷۵۸	۱۰	تخرع	[تجزع]
,,	۲۰	کشتکان	کشتکانی
۷۶۷	۶	کهه	که
۷۷۰	۴	قلعه جبلی	قله جبلی
۷۷۲	۲	نوش	توش
۷۷۸	۱۷	تاتی	تأتی
۷۸۰	۱۵	و البورة	البرزة

بسمه تعالی

کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی هروی که اکنون از نظر خوانندگان میگذرد یکی از آن ذخائر گرانبهائی است که قدرت طبیعت چندین قرن از دستبرد حوادث روزگار برای استفادهٔ دانش پژوهان این دوره حفظ نموده این کتاب از روی نسخه منحصر بفرد متعلق بکتابخانه شاهنشاهی هند در کلکته بتشویق خان بهادر خلیفه محمد اسد الله مدیر کتابخانه نامبرده و اهتمام و تصحیح آقای دکتور محمد زبیر صدیقی رئیس شعبه فارسی و عربی دانشگاه کلکته باینصورت درآمده است. دوست معظم و همکار محترم من آقای دکتور زبیر از روی حسن ظن و نظر التفات که نسبت بمخلص دارند خواهش نمودند مقدمه‌ای بفارسی بر این کتاب بنویسم منهم با بضاعة مزجاة و اعتراف بقصور خواستم در مقام امتثال امر بتسوید اوراقی مبادرت ورزم ولی پس از ملاحظه مقدمه سودمند ایشان که بانگلیسی نوشته اند بهترین خدمت بجامعه را همان ترجمه مقدمه ایشان دانستم البته خوانندگان محقق پس از مطالعهٔ آن بزحمات طاقت فرسائی که نویسنده در تهیه این مقدمه متحمل شده پی خواهند برد همواره انجام این قبیل امور محتاج بمطالعهٔ فراوان و صرف وقت و حوصله زیاد میباشد چه بسا شخص دانش پژوه برای تهیه چند سطر کوچک ناچار است چندین کتاب بزرگ را از آغاز تا انجام زیر و رو نماید گاه میشود که هرچه بیشتر میجوید مطلوب خود را کمتر می‌یابد در واقع استخراج و تنظیم و تطبیق حوادث تاریخیه از عهدهٔ هر کس بر نمیآید آقای دکتور زبیر

با پشت کار و سعی و همت خستگی ناپذیر خود توانسته این منظور را عملی نماید امید است در آینده نیز ازین فیوضات و مانندش ما را بهرمند سازند اینک ترجمهٔ مقدمه:—

هرات یکی از شهرهای بسیار قدیم است که در زمان اوستا هم وجود داشته دربارهٔ چگونگی پیدایش آن در همین کتاب نه داستان بیان شده که هرچند باور کردنی نیست اما روی همرفته باستانی بودن شهر هرات را مدلل می‌سازد این نکته جای انکار نیست که شهر هرات بواسطه موقع جغرافیائی که چند کشور مختلف را بیکدیگر مربوط میساخته همچنین بواسطه خوبی آب و هوای آن از آغاز بنیاد مورد اهتمام بوده فریر (Ferrier) میگوید با این وضع دلفریب که هرات دارد بایستی همواره توجه پادشاهان ایران را جلب نموده باشد هیچ شهری در آن حدود باندازهٔ هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد زمین آن حاصل‌خیز و با برکت میباشد [1] *

پس ازانکه اعراب هرات را فتح نمودند از اهمیت و مرکزیت آن چیزی کاسته نشد و همینکه شوکت و سطوت خلفاء عباسی رو بضعف گذاشت و در خراسان چندین سلسله ملوک الطوایف نیمه مستقل یا مستقل طلوع نمودند هرات در عالم سیاست و معارف نیز مقام شایانی یافت در تعریف هرات همه مورخین و جغرافی‌نویسان اسلام اتفاق

(۱) یکی از بهترین مصادیق این گفتار فریر داستان امیر نصر سامانی است که از پای تخت خود بخارا بهرات آمد میخواست بزودی بر گردد ولی لطافت آب و هوا، وفور میوه‌ها دامنگیر او شد قریب چهار سال اقامت نمود تا آنکه درباریانش برودکی شاعر متوسل شدند و بنحویکه در تواریخ مذکور است شاعر نامور بامدادان بنزد شاه آمده، با سرودن اشعار هیجان‌بخش خود که معروف است شاه را وادار بحرکت از هرات نمود (نمازی) *

نموده اند که شهر نامبرده دارای اهمیت بسزائی بوده و جمعیت آن از تمام شهرهای خراسان بیشتر و زمین آن فوق العاده معمور و حاصل‌خیز، مرکز تجارت و بازرگانی، محل اجتماع مردمان توانگر و پر از فضلا و دانشمندان است ابن‌رسته میگوید هرات شهر بسیار بزرگی است دورو بر آن چهار صد ده بزرگ و کوچک هر دهی دارای چهل و هفت خانهٔ بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر سکونت دارند - استخری میگوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است در تمام خراسان و ماوراء النهر و مرو، و سجستان و جبال شهری باین بزرگی یافت نمیشود در هیچ مسجدی باندازهٔ مسجد هرات اجتماع نمیشود انبار امتعه و کالاهای تجارتی ایران بخراسان است. المقدسی می‌نویسد: هرات بوستان این نقاط است جمعیت انبوه دارد عمارات آن بهم چسبیده و ده‌های بزرگ دارد مردمش زیرک و شوخ و شنگ دارای ذوق ادبی هستند ازینجا اقسام و انواع شیرینی‌ها و پارچه‌های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود. یاقوت میگوید: در ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰م) که در خراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبائی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد بوستانهای زیاد و چشمه‌های طبیعی فراوان دارد مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند هرات پر از مردمان فاضل دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است بسیاری از علماء بزرگ و اشخاص مهم منسوب بهرات میباشند *

در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱م) که هرات مورد حملهٔ مغول واقع گردید موجب اظهار مؤلف همین کتاب ۱۹۰,۰۰۰ مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آمادهٔ نبرد شدند این خود بخوبی نشان میدهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پرجمعیت بوده است وقتی نوبت زمامداری

امور آن صفحات بسلسلهٔ امراء کرت رسید هرات را پای تخت خود قرار دادند و بسی سعی و کوشش نمودند که بر عمران و آبادی شهر بیفزایند ویرانیهائی که در اثر حملات متواتره مغول روی داده بود از سر نو بهتر از پیش ساختند عمارات تازه بنا نمودند همه را بنقش و نگارهای زیبا آراستند و با آنکه برای پیش رفت صنایع و علوم نیز کوشش فراوان مبذول داشته اند این خدمت نمایان آنها بطور شایسته قدردانی نشده. درین کتاب مخصوصا از ملک فخر الدین کرت و ملک غیاث الدین با تمجید و ستایش نام می‌برد که بی‌اندازه آبادی دوست و دانش پرور بوده اند مساجد و کاروانسراهای زیاد برای آسایش مردم ساختند ملک فخر الدین چهل شاعر را در دربار خود گرد آورده بود برای صدر الدین ربیعی بوشنجی ماهی یکهزار سکه طلا وظیفه معین نموده مدت شش سال این وظیفه برقرار و پرداخت میشده علاوه بر آن انعام و اکرام فراوان باو مینمود و تشویقش میکرد که کتابی در مدح خانواده کرت بطرز شاهنامه تنظیم نماید و اعمال برجسته و کارهای نمایانشانرا شرح دهد *

این نکته جالب دقت است که در عصر ترقی اسلام فن تاریخ‌نویسی بی‌اندازه رائج و مورد توجه بوده نویسندگان نه همین تاریخ عمومی اسلام و کشور را نوشته اند بلکه کتب بزرگ در شرح احوال رجال علم و صنعت تدوین کرده فرهنگهای بسیار سودمندی بوجود آورده اند گذارشهای متعلق بسلسلهٔ امراء و پیش آمدهائی که در نواحی ایالات و اطراف شهرها رخ داده همه را در قلم آوردند در کشور ایران بیش از سایر نقاط باین موضوع اهمیت داده شده هر شهر معتبری تاریخ‌نویسان زبردست داشته که تاریخ آن شهر را نگاشته اند مانند تاریخ بخارا، سیستان، قم، طبرستان، اصفهان، نیشاپور، مرو، بیهق، گرگان وغیرها هرات هم در قسمت خود

ازین نعمت بی‌بهره نبوده بطوریکه حاجی خلیفه می‌نویسد تاریخ هرات را هفت نفر مورخ در ادوار مختلفه نوشته اند *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد (۳۴۳هـ-۹۵۴م) *

(۲) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز *

(۳) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی (۴۷۲-۵۴۶هـ = ۱۰۷۹-۱۱۵۱م) *

(۴) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن القیسی *

(۵) تاریخ هرات تالیف ابو روح عیسی (۵۴۴هـ-۱۱۵۹م) *

(۶) روضات الجنات تالیف معین الدین الزمچی الاسفزاری (۸۹۷هـ-۱۴۹۱م) *

(۷) تاریخ هرات تالیف نور الدین عبد الرحمن جامی (۸۹۸هـ-۱۴۸۳م) *

ازین تواریخ نامبرده فقط روضات الجنات معین الدین یافت میشود نسخه خطی آن در اغلب کتابخانه‌ها موجود است و برخی کتابخانه‌ها مانند موزه بریتانی و انجمن آسیائی همایونی بنگال بیش از یک نسخه دارند *

این فهرست تواریخ هرات که حاجی خلیفه نامبرده تمام نیست زیرا از کتاب مهم حاضر نامی نبرده و تا بحال غیر از حاجی خلیفه کسی مدعی نشده که عبد الرحمن جامی تاریخ هرات نوشته باشد همچنین در نسبتی که به ابو روح عیسی یا ابو نصر عبد الرحمن قیسی داده مؤید ندارد اصلا حاجی خلیفه در اظهارات خود دقت و احتیاط لازمه را همیشه مراعات نمیکند *

معین الدین در کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات پس از بیان موجبات تالیف کتاب خودش اشاره میکند که چهار کتاب دیگر درین موضوع قبل ازو تدوین شده *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد *
(۲) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی *
(۳) کرت نامه ربیعی بوشنجی *
(۴) تاریخ هرات تالیف سیفی هروی *

آن تاریخ هرات که حداد نوشته از میان رفته و نایاب است ولی از روی قرائن و امارات میتوان گفت مندرجات آن از وقایع تسخیر هرات بدست مسلمین آغاز شده و منتهی میشود بحوادث دورهٔ مؤلف چنانکه معین الدین در مقام بیان احوال نخستین فرمانروایان اسلام در هرات عبارات زیاد از فامی نقل میکند و میگوید فامی هم این مطالب را از تاریخ هرات تالیف حداد اقتباس نموده ولی همین معین الدین همچنین سیفی هروی درباره امور مربوط بدورهٔ پیش از اسلام تمام مطالب خود را از فامی گرفته اند و این حقیقت خود یک دلیلی است که موضوع تاریخ هرات تالیف حداد مربوط بدورهٔ اسلامی بوده است. الحداد از مشاهیر محدثین و یکی از استادان ابو عبیدهٔ هروی نویسنده کتاب الغریبین معروف میباشد الحداد عمر دراز نکرد در همان فصل بهار زندگانی جهان را بدرود نمود *

تاریخ هرات تالیف فامی نه همین از حوادث دورهٔ اسلامیه تا اواسط قرن ششم بحث میکند بلکه از وقائع مربوطه بزمان پیش از اسلام هرات نیز گفتگو کرده فامی از کتب مؤلفین پیش از خودش استفاده کامله نموده بسیاری از مطالب و اطلاعات سودمند را که نویسندگان پیشین

ننگاشته بودند همه را بموقع مذکور داشته و در خصوص چگونگی بنیاد هرات آنچه را که از عهد باستان تا زمان مؤلف بر سر زبانها بوده در کتاب خود نقل کرده و هر یک از معین الدین و سیفی همان داستانها و نظریات مندرجهٔ در کتاب فامی را بعین عبارات یا خلاصه آن را باختصار در کتاب خود درج نموده اند کتاب تاریخ هرات فامی در نظر مؤلفین و نویسندگان بعد ازو سند و مدرک قابل اعتماد بوده و از آن استفاده شایان برده اند در تعریف فامی نوشته اند که جوانمرد و پرهیزکار و با عفت و شرم و مورخ دانائی بوده است *

کرت نامه ربیعی بوشنجی یک مثنوی تاریخی است که بطرز شاهنامه فردوسی منظوم گردیده سر تا پا تعریف خانواده کرت فرمانروایان هرات میباشد کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آنان را بتفصیل از آغاز حکمرانی تا سال ۷۰۲ﻫ-۱۳۰۲ که شاعر را محبوس نمودند برشته نظم درآورده و این کار را در شش سال انجام داده (از سال ۶۹۵-۱۲۹۵ که فرمانروائی هرات بملک فخر الدین کرت بر گذار شد تا ۷۰۲ که همان ملک فخر الدین شاعر تربیت یافتهٔ خود را بزندان فرستاد) دور نیست داستان بنیاد شهر هرات و شهرهائی مهم دیگر را که در همسایگی هرات است شامل بوده چنانکه درین تاریخ هرات سیفی می‌بینیم چند سطر که مربوط بچگونگی بنیاد شهر بوشنج است از ربیعی نقل کرده و میگوید در اصل کتاب راجع بحبس هفت سالهٔ ملک فخر الدین در قلعهٔ خیسار تفاصیل زیاد مندرج است اشعار بسیاری که سیفی از مثنوی نامبرده نقل میکند هم چه مینمایاند که دربارهٔ پیش آمدهای مهم آغاز فرمانروائی کرتها است در واقع سیفی در نیمهٔ اول کتاب خود قضایا را از روی مثنوی ربیعی درج نموده و متکّی بآن است *

بدبختانه کرت نامه هم مانند تواریخ هرات تالیف حداد و فامی معدوم گردیده و نمیتوان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان صحیح سنجید سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلفه آن مثنوی را در کتاب خود جا بجا بمناسبت مقام نقل نموده و همین نمونهٔ کوچک تا اندازه‌ای معرّف شاعر بوده دلیل بر نازک خیالی و نکته‌سنجی و قریحهٔ سرشار اوست بنابرین کرت نامه نه همین یک سند تاریخی بوده بلکه گوهر گرانبهای ادبی بشمار میرفته است *

راجع بآغاز زندگی ربیعی که نظم کننده کرت نامه است اطلاعات زیاد در دست نیست پرفسور برون هم دربارهٔ او مفصل ننوشته ولی سیفی درین تاریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده و همین اظهارات سیفی مورد استفاده خوند میر صاحب کتاب حبیب السیر بوده است بنابر گفتهٔ سیفی نام ربیعی صدر الدین است پسر خطیب ابوشنج بوده خود ربیعی میگوید در سال ۶۷۱هـ-۱۲۷۲ متولد شده از آغاز زندگی میل طبیعی و ذوق سرشاری بسرودن اشعار داشت و ربیعی تخلص نمود با ملک فخر الدین کرت رابطه پیدا کرد و شاعر دربار او شد فخر الدین که خودش سخن شناس و سخن سرا بود بزودی قدر مقام عالی ادبی ربیعی را شناخته او را بنظم کرت نامه مامور ساخت هر ماهی هزار دینار برایش وظیفه مقرر نمود و تا شش سال مرتب پرداخت علاوه بر این گاه و بیگاه بمراحم شاهانه و خلعت و انعامات خسروانه خاطر شاعر را مسرور مینمود و بیش از پیش بر دل گرمی او می‌افزود میتوان گفت عطایاء فخر الدین بربیعی خیلی بیش از پاداشی است که فردوسی انتظار حصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت ولی ربیعی خیلی آزمند و حریص بود هرچه فخر الدین بیشتر او را مینواخت ربیعی کمتر قانع

و راضی بود بهرحال کار نظم کتاب بپایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد بدربار دیگری برود زندگی خود را تأمین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همینکه فخر الدین دوباره او را خواست بنزد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را بملک فخر الدین رسانید ملک حکم نمود او را بزندان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

دربارهٔ مؤلف این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته گویا بر نام او یکباره قلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهایی که سیفی راجع بخودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازه‌ای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است *

نام او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۲م-۶۸۱هـ متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصا از ادبیات فارسی و عربی بهرهٔ وافی داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی بخوبی آشکار و مبرهن است همینکه بنظم پرداخت استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نمود مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعد الدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدربار ملک فخر الدین کرت (متوفی ۷۰۶-۱۳۰۷م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاد نمود سیفی در هرات ماند تاوقتیکه فخر الدین بقلعه امان کوه روانه شد و شهر هرات

را بدست سردار با کفایت و دلیری چون جمال الدین محمد سام سپرد زیرا دانشمند بهادر از طرف الجایتو سلطان شهر هرات را محاصره نموده و کار را بر مردم تنگ کرده بود درین اوقات سیفی بنظم مثنوی سام نامه پرداخت و متجاوز بیست هزار بیت بطرز شاهنامه فردوسی سروده و در آن عملیات برجسته و کارهای نمایان جمال الدین محمد سام را در برابر دانشمند بهادر و پسرش بوجای شرح داده این مثنوی را بخط نیکو نوشته و بتصاویر زیبا آراسته بودند هیچ نمانده بود که سیفی جان خودش را بر سر کار مثنوی از دست دهد زیرا وقتی شهر هرات در ۷۰۶هـ-۱۳۰۶م بتصرف بوجای درآمد و جمال الدین سام را اسیر کردند سیفی را نیز با بسیاری دیگر گرفتار نمودند و بتهمت غدر و خیانت نسبت بمغول در حضور بوجای او را خوار و بی‌مقدار کرده کتک مفصلی زدند برای اثبات گناه او کتاب سام نامه را آورده بودند سیفی در آن کتاب روش دانشمند بهادر و پسرش بوجای را سخت نکوهش نموده و مقاومت و دفاع دلیرانهٔ جمال الدین محمد را بسی ستوده بود بوجای خودش مقداری از کتاب را خواند خوشش آمد چون در آن قسمت اتفاقاً از بسیاری لشکر و کثرت استعداد و مهمات جنگی سردار مغول سخن رانده بود باوجود این سیفی را تادیب و توبیخ نمود و چون سیفی از غوریان بود حکم بکشتن او داد سیفی بگناه خود اعتراف کرد طلب بخشایش نمود وعده داد در آینده نسبت بمغول وفادار باشد در انجام بوجای او را عفو نموده و از سر خونش در گذشت سیفی جان در برد اما تا چندی از درگاه امراء کرت رانده ماند زیرا جمال الدین محمد سام را کشته بودند ملک فخر الدین هم مرده بود و ملک غیاث الدین برادر ملک فخر الدین الطاف و عنایت الجایتو سلطان را بخود معطوف داشته جای برادر بحکومت هرات منصوب گردید و تا یک مدتی

هیچ اعتناء بسیفی نداشت شاید از اینجهة که او را از دسته هواداران برادرش ملک فخر الدین میدانست که همواره با او رقابت داشتند یا از آن رو که سیفی را منفور امراء مغول می‌شناخت باین سبب ازو توجه نمیکرد *

جمال الدین محمد سام در ۷۰۶-۱۳۰۶م کشته شد از آن تاریخ تا ۷۱۷-۱۳۱۷م که سیفی دوباره بدربار راه یافت و مورد عنایت ملک غیاث الدین قرار گرفت معلوم نیست بچه‌کاری وقت میگذرانیده خود مؤلف میگوید کتابی در علم آداب گرد آورده و آن را مجموعهٔ غیاثی نام نهاده سیفی برای جلب رضایت و حصول خوشنودی و اعتماد غیاث الدین این کتاب را تالیف و بنامبرده اهداء نموده بود ملک غیاث الدین کتاب را پسندید و نسبت بمؤلف اظهار لطف و محبت شایان نمود و باو دستور داد تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا دورهٔ حکومت ملک غیاث الدین بنویسد زیرا هرات یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در این مدت پی در پی حوادث بزرگ تاریخی در آن روی داده باوجود این تاریخی مختص بآن نوشته نشده بود و همین نقیصه سبب گشته که مسافرین و جهانگردان که بهرات میآمدند از اوضاع آنجا و حقیقت وقایع بیخبر بمانند و راجع باین شهر تاریخی میان مردم عوام اشاعات و داستانهای بی‌اساس رواج یافته در افکار حکمرانان بین النهرین و سائر نقاط عالم تصورات غلط تولید کرده بود مؤلف با چنین دلائل و بیانات اهمیت کار خود را جلوه‌گر ساخته پس از دو سال و نیم زحمت و رنج از عهدهٔ انجام امر برآمده است *

تاریخ وفات مؤلف معلوم نیست و از آثار او فقط همین کتاب تاریخ هرات بجا مانده نسخه آن هم بسیار نادر و شاید منحصر بفرد باشد

دیگر از مجموعهٔ غیاثی و سام نامه و قصائد و قطعات وی نشانی دیده نشده. این کتاب بخوبی میرساند که مؤلف آن سیف بن محمد از ادبیات عربی و فارسی اطلاعات شایسته داشته دارای طبع روان بوده اشعار را نیکو و پاکیزه می‌سروده در نوشتن نثر فارسی قلم شیوا و توانائی داشته و شرائط لازمه بجهة یک مورخ را حائز بوده است سیفی در کتاب خود بسیاری از شعراء ایرانی و عرب را نام میبرد و از اشعار آنان شاهد و مثال میآورد همچنین اسم گروهی از نثرنویسان ادوار مختلفه را نوشته انچه را که از اشعار و قصائد و قطعات خود جا بجا نقل میکند روی همرفته ثابت مینماید که اشعار او جا لب توجه و خواندنی است *

سبک تاریخ‌نویسی او قابل تحسین و تمجید میباشد مانند یک مورخ دانا رشته حوادث را بتفصیل سلسله‌وار نقل میکند وقایع سیاسی را که در ازمنه مختلفه پیش آمد نموده با بیان علل و اسباب آن تا جائیکه در خور گنجایش کتاب بوده توضیح میدهد در ضمن از پایه و مایه علمی و اخلاق و روش فرمانروایان سخن میراند در همه جا مراعات راستی و درستی را داشته از شاهراه صدق و حقیقت‌گوئی پا بیرون نگذاشته اگر راجع بیک موضوع یا داستانی دو حکایت ناموافق شنیده نقاط اختلاف را بی کم و زیاد با نام گویندگان از روی مدرک و سند همه را نقل کرده پی در پی این نکته را یادآوری و تکرار میکند که مقصود او از نوشتن این کتاب تدوین و ضبط حقایق امور است نه قضایاء موهومی و ساختگی از بس باین مطلب علاقه‌مند بود همینکه کتاب بپایان رسید نخست آن را بمطالعهٔ علماء و دانشمندان زمان خود رسانید تا اگر ایرادی دارند اظهار کنند وقتی همگی صحت مندرجات آن را تصدیق نمودند آنگاه کتاب را نشر داد *

سیفی هنگام تالیف کتاب و نقل قضایاء از مورخین پیش از خودش تقلید کور کورانه ننموده هر مطلبی را پیش خود رسیدگی و بررسی مینمود اگر مطمئن میشد که نویسنده راست‌گو و درست کردار بوده از او اقتباس و روایت مینمود اگر میدید هر یک از مورخین پیش از خودش اشتباه کرده اند بی‌ملاحظه بتصحیح او مبادرت مینمود و موارد اشتباه او را روشن می‌ساخت *

بطوریکه در بالا اشاره شد سیفی این کتاب تاریخ هرات را بفرمان ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده غیاث الدین نه فقط موضوع کتاب بلکه سبک و طرز تدوین آن را نیز معین نموده تاکید کرده بود که در ضبط وقایع نهایت دقت بعمل آید که یک تاریخ بسیار صحیح و از هر جهت قابل اعتماد تهیه شود هر جا نام یکی از فرمانروایان و امراء و اعیان و افسران و آیندگان و روندگان برده میشود خصوصیات اخلاقی او مذکور گردد هر بیان بایستی باقتضاء مقام با آیات قران و احادیث و سخنان اصحاب تائید گردد و محض زینت کلام هر اندازه میسّر شود اشعار و امثال فارسی و عربی نقل گردد تصور میرود ملک غیاث الدین به وزراء و پیشکاران خود دستور داده بود کلیه اسناد و مدارک دولتی را باختیار سیفی وا گذارند که استفاده لازمه بنماید چنانکه ملاحظه میشود برخی جاها رو نوشت ابلاغیه و قرار داد و پیمان و معاهدات را چنان حرف بحرف نقل مینماید که اگر اصل اسناد در دسترس او نمی‌بود هرگز بتکمیل اینکار موفق نمیشد خودش هم اعتراف میکند که اگر وزیر دولت خواجه شهاب پسر وزیر بزرگ عزیز الدین شهاب سق با او همراهی و کمک و یاری نمیکرد و نسبت بانجام موضوع اظهار علاقه نمی‌نمود ممکن نبود کتاب را باینصورت رضایت بخش تهیه کند *

از قرار معلوم مؤلف در نظر داشته که این تالیف خود را در بیش از یک مجلد فراهم آورد که مجلد اول را برای تاریخ عمومی و مجلدات دیگر را بجهة تذکره احوال اعیان و اشراف و مامورین عالی رتبه دولت و اشخاص مهم که از خارج بدیدار هرات میآیند تخصیص دهد چنانکه در مقدمه کتاب میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم و حال آنکه نسخه حاضره بیش از صد و سی و هشت فصل ندارد و در آخر کتاب هم میگوید امیدوار است بزودی شروع بنوشتن مجلد دوم نماید ولی بطور قطع نمیتوان گفت مجلد دوم را نوشته ممکن است بواسطهٔ پیش آمدهای روزگار از انجام این منظور باز مانده باشد عبد المقتدر عقیده دارد که مؤلف مجلد دوم را ننوشته معین الدین زمچی که در سال ۸۹۵–۱۴۸۹ کتاب روضات الجنات را می‌نوشت و ازین کتاب ما بسی استفاده نموده هرچه کوشش کرده بود اثر و نشانی از مجلد دوم نیافته و مانند عبد المقتدر معتقد است که مجلد دوم هیچ وقت برشته تحریر نیامده و میگوید هیچکس از موجود بودن مجلد دوم تاریخ سلسله کرت تالیف سیفی خبر نداده شاید اظهار سیفی در خصوص تالیف مجلد دوم یک وعده بوده است که نتوانسته بآن وفا نماید با همهٔ اینها از روی یقین نمیتوان گفت که مجلد دوم را ننوشته زیرا در مقدمه کتاب که علی التحقیق پس از اتمام کتاب نوشته و بآن ملحق ساخته چنانکه برخی مطالب و نکات را نیز بعد از انجام‌کار بمتن‌افزوده صاف و صریح میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم همین استعمال نمودن صیغه ماضی ما را با یک امر واقع شده‌ای مواجه می‌سازد که انکار آن بآسانی میسر نیست *

تاریخ تالیف کتاب هم معلوم نیست و مؤلف در هیچ جا اشاره نمیکند که چه وقت دست بکار تالیف‌زده و کی بانجام رسانیده است

ولی ازینکه در مقدمه و چند جای متن نام ممدوح خود ملک غیاث الدین را با عنوان الحاج و سلطان الحاج یاد میکند و مسلم است که ملک غیاث الدین در سال ۷۲۱–۱۴۲۱م بزیارت کعبه معظمه مشرف شد بنابرین عبد المقتدر تصور میکند کتاب را درمیان سالهای ۷۲۱ تا ۷۲۹ که سال فوت غیاث الدین است تالیف نموده و حال آنکه ممکن است بگوئیم وقتی غیاث الدین در سال ۷۲۱ از مکه مراجعت کرد و مؤلف میخواست کتاب را باو تقدیم کند الفاظ الحاج و سلطان الحاج در مقدمه و متن کتاب اضافه کرد در ضمن میگوید این کتاب را در مدت دو سال و نیم تدارک نموده درین صورت تاریخ تالیف ۷۱۸ تا ۷۲۱ خواهد بود چنانکه وقایع مذکوره درین مجلد نیز بسال ۷۲۱ پایان می‌یابد بهرحال این مجلد بوضع کنونی که در دست ما است بر ۱۳۸ فصل تقسیم شده بیست فصل نخستین راجع به بنیاد شهر هرات و احادیث نبوی که در مدح آن وارد شده و قضایاء هجوم چنگیز خان بر هرات و سائر وقایع تاریخ این شهر تاوقتیکه سلسله کرت بر سر کار آمدند ۱۱۸ فصل دیگر از صفحه ۱۴۱ تا ۷۸۶ تاریخ پیش آمدهای گوناگون خانواده کرت است که بر هرات فرمانروائی نموده اند آغاز حکومت آنان ۶۴۳هـ–۱۲۴۵م تا سال شانزدهم حکومت ملک غیاث الدین را نوشته دربارهٔ غیاث الدین بیشتر تفصیل داده و ۳۹ فصل را که ۲۳۸ صفحه میشود باو اختصاص داده است مؤلف در مقام بیان احوال این سلسله بذکر کارهای سیاسی و تهور و رشادت نظامی آنها اکتفا نکرده از روش اخلاقی و طرز زندگانی و ذوق ادبی و فرهنگ دوستی آنان نیز سخن رانده در فصول ۸۵، ۸۶ و ۱۳۰ صفحات ۴۴۳–۴۳۹، ۷۵۰–۷۴۶ برخی اوامر مذهبی را که ملک فخر الدین صادر نموده همچنین وصف ابنیه و عمارات که ملک فخر الدین و برادرش غیاث الدین در هرات ساخته اند و نیز اظهار علاقه

که بادبیات و صنایع مستظرفه و نقاشی داشته اند مذکور میباشد در فصل ۸۸ از صفحه ۴۴۸ تا ۴۵۶ بعضی از عملیات صدر الدین خطیب بوشنجی را که به تخلص ربیعی بیشتر معروفست بتفصیل نوشته درپاره‌ای مواضع راجع بحوادث و اتفاقات زمان خودش که میان امراء مغول و سرداران آنها روی داده و جنگهای شان و دسایس و نیرنگهای درباری اطلاعات نیکو می‌بخشد نکته دیگر معلوم نیست مؤلف چه اسم و عنوان برای این کتاب خود معین نموده هر جا اشاره بکتاب نموده بطور کلی تاریخ نامه‌اش گفته مورخین بعد ازو مانند معین الدین زمچی آن را تاریخ ملوک کرت نامیده. حافظ ابرو تاریخ ملوک هراتش گفته چون موضوع آن را گفته اند تاریخ ملوک کرت هرات است عنایت خان ضمن یادداشتهای خودش در صفحه اول نسخه خطی به تاریخ ملوک هرات موسوم داشته این عناوین بملاحظه مندرجات کتاب تا اندازه‌ای صحیح و بجا است ولی مؤلف مامور بود تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا حکمرانی غیاث الدین بنویسد نه انکه فقط از ملوک کرت نام برد چنانکه ۱۴۰ صفحهٔ کتاب مربوط بتاریخ هرات پیش از ظهور سلسلهٔ کرت میباشد مؤلف در یکجا راجع بهمین کتاب میگوید من تاریخ هرات را نوشتم شاید میخواسته نام کتاب را تاریخ هرات بگذارد نه تاریخ کرت *

نظر بر اینکه عمده و بیشتر مندرجات کتاب راجع بحوادث زمان مؤلف میباشد بدیهی است مأخذ او در نقل قضایاء اطلاعات شخص خودش یا گذارش یک نفر شاهد حال بوده است که در بعضی جاها نام او را میبرد مؤلف دربارهٔ وقایع پیش از دورهٔ خودش نام چند کتاب را که مدرک او بوده مذکور داشته است *

(۱) تاریخ هرات تالیف عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی صفحه ۲۵، ۲۶–۴۴ *

(۲) کرت نامه ربیعی صفحه ۳۹۱ *

(۳) تاریخ سراج منهاج که همان طبقات ناصری میباشد تالیف منهاج الدین عثمان بن سراج الدین متوفی در ۶۵۸هـ–۱۲۵۹م (بصفحات ۷۰ و ۷۳ رجوع شود) *

(۴) تاریخ جهانگشا تالیف عطا ملک جوینی که تاریخ تالیف آن ۶۵۸هـ–۱۲۶۰م میباشد از آن در یکجا بنام تاریخ علائی یاد نموده چون لقب مؤلف آن علاء الدین بوده است صفحه (۵۷، ۵۸) *

(۵) تاریخ غازانی که همان جلد اول جامع التواریخ رشید الدین فضل الله است که در سال ۷۱۰هـ–۱۳۱۰م تالیف شده و سیفی او را رشید الدوله میگوید که با لقب پدرش عماد الدوله و جدش موفق الدوله بیشتر مناسبت دارد (صفحات ۱۰۱، ۳۰۴) *

(۶) تاریخ خراسان (صفحات ۶۳، ۱۱۰) *

(۷) اخلاق خانی (صفحه ۹۵–۱۰۱) *

دو کتاب نخستین را توصیف نموده‌ایم کتاب سوم را انجمن اسیائی همایونی بنگال بچاپ رسانیده و سرهنگ راورتی آن را بانگلیسی ترجمه کرده چهارمی و پنجمی را ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران تعریف نموده است راجع به ششمی و هفتمی در هیچ جا اثر و نشانی نیافتیم گرچه شنیده شده اخلاق خانی را در ایران چاپ کرده اند ولی نسخهٔ آن بدست ما نرسیده هرچه هم کوشش کردیم چگونگی معلوم نشد *

مؤلف دانشمند موقع استفاده ازین تواریخ مهم خود را پابند بنقل عبارات اصل ننموده در مورد جامع التواریخ عین مطلب را بعبارت خودش

آورده بی‌آنکه تغییر و تبدیل مهم در آن داده باشد ولی در یکی از دو مورد اقتباس از جهانگشا (صفحه ۵۸) مضمون جهانگشا را با آنچه را که از منابع دیگر بدست آورده با هم مذکور داشته و خودش هم باین مطلب اذعان دارد راجع به نقل از طبقات ناصری یک جمله که در صفحهٔ ۷۰ سطر ۸–۱۱ آمده در نسخه چاپ انجمن اسیائی بنگال همچنین در ترجمهٔ انگلیسی سرهنگ راورتی دیده نشده ممکن است از نسخه خطی که کتاب را از رویش چاپ نمودند افتاده باشد علاوه بر تواریخ نامبرده در بالا مؤلف بسی قطعات ادبیه در نظم و نثر نقل نموده که وقتی با اصل تطبیق شد اختلافی ملاحظه نگردید مگر برخی کلمات که جور دیگر خوانده شده در پائین همان صفحه یادداشت گردیده *

دربارهٔ اهمیت و ارزش ادبی و تاریخی این کتاب هرچه بگوئیم کم است زیرا در آن عصر و دورهٔ دهشتناک که مؤلف میزیسته بسیاری از حوادث درهم و پیچیده و جریانات تاریخی شمال خاوری ایران را بچشم خود دیده است این سند گرانبها یگانه کتابی است که در تاریخ هرات برای ما بجا مانده و احوال ملوک کرت را بقلم یک نفر معاصر آنان میخوانیم سبک نگارش کتاب بسیار پسندیده و دلچسپ در جاهای مناسب بجملات زیبای ادبیه و اشعار آبدار و شیرین آرایش یافته برخی شعراء را که نامبرده در هیچ کتاب دیگر نشانی از آنان بدست نیاورده‌ایم *

مورخین که بعد از مؤلف آمده اند همه باتفاق او را شخص راستگو و کتابش را قابل استفاده و معتبر شناخته اند اشخاص ناموری مانند حافظ ابرو و معین الدین زمچی و عبد الرزاق سمرقندی در تالیفات خود جا بجا ازین کتاب اقتباس نموده اند گاهی خلاصه مطالب و گاهی عین الفاظ متن را بکار برده اند *

حافظ عبد الله ابرو متوفی ۸۳۴هـ–۱۴۳۰م که از مورخین و جغرافی دانان مشهور زمان تیمور است و در نزد اهل علم و فن یکی از نویسندگان مهم زمان خودش میباشد در همهٔ تالیفات خود ازین کتاب اقتباس فراوان نموده است در بخش اول ذیل جامع التواریخ که درست یک قرن پس ازین تاریخ هرات تدوین شده و اخیرا نسخه آن باهتمام دکتور بیانی در تهران چاپ و نشر شده بخوبی میتوان دید که مورخ مشهور خلاصه مطالب تاریخ هرات و گاهی هم عبارات مفصله آن را بی‌کم و زیاد نقل میکند و مأخذ و مدرک خود را هم نشان نمیدهد این روش حافظ ابرو را سر ولیام اوزلی در کتاب خودش موسوم به مسافرتها اشاره نموده است برای اثبات مطلب کافی است دو نمونه را که در مقدمه انگلیسی این کتاب صفحه ۱۴–۱۶ از ذیل جامع التواریخ نقل شده (چاپ تهران صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۶–۳۶) با عبارات متن (مندرجه در صفحات ۴۶۷–۴۶۹، ۴۶۱–۴۹۷) مقایسه نمائید مواضع دیگر اقتباس حافظ ابرو در حاشیه مقدمه نامبرده یادداشت شده که طالبین رجوع نمایند این نمونه‌ها که نشان داده شد بخوبی واضح می‌سازد که حافظ ابرو مورخ و جغرافی‌دان بزرگوار مطالب را از روی کتاب ما با عین همان الفاظ بکار میبرده هر وقت میخواسته راجع بحوادث که مؤلف ذکر نموده چیزی بنویسد بیدرنگ تاریخ هرات را در جلو گذارده بخش مطلوب را با حذف پارهٔ عبارات و اشعار یا بی‌کم و زیاد بهمان جور که بوده گلچینی فرموده در کتاب خود می‌گنجانیده است *

یک بخش ذیل جامع التواریخ که هنوز نشر نشده و مربوط بتاریخ سلسله کرت میباشد بگفتهٔ خود حافظ ابرو مستند بکتابی بوده است در تاریخ آن سلسله که برای آنها و بنام آنها نوشته شده و بر حسب تصادف

در دسترس حافظ ابرو قرار گرفته است این کتاب که حافظ ابرو بوجود آن اشاره میکند جز همین کتاب تاریخ هرات کتاب دیگری نیست زیرا تاریخ کرت فقط در کتاب سیفی و کرت نامه ربیعی مندرج است بگواهی آن قسمت از کتاب که در بالا اشاره نمودیم و چند نمونه از موارد اقتباس را نشان دادیم ثابت و مبرهن است که کتاب مورد استفاده حافظ ابرو همین کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی است نه کرت نامه منظوم ربیعی جای شبهه نیست که حافظ ابرو در موقع تدوین سایر کتب جغرافی و تاریخ مانند زبدة التواریخ ازین کتاب تمتع گرفته اما چه اندازه آن را بطور قطع نمیتوان گفت چون کتب نامبرده هنوز نشر نشده و نسخه خطی آن را در کلکته ندیده اند ولی یقین داریم تفصیل راجع بخاندان کرت را که بقول دکتور ریو در کتاب جغرافی حافظ ابرو مندرج است بایستی از همین نسخهٔ ما اقتباس کرده باشد مؤید خیال ما همان خلاصه ایست که آقای دکتور بیانی از مجلد دوم جغرافی ابرو در مقدمه بر ذیل جامع التواریخ مذکور داشته اند که با مضامین متن کتاب ما مشابهت و موافقت کامله دارد دور نیست حافظ ابرو قسمت عمده مجلد سوم زبدة التواریخ را هم از کتاب ما رونویسی کرده باشد زیرا این مورخ و جغرافی‌دان مشهور زمان تیمور وقتی در تالیف ذیل جامع التواریخ این اندازه از کتاب ما نفع برده باشد البته هنگام تالیف آثار دیگر خود باز ازین کتاب فائده و بهره گرفته است *

چهل سال پس از فوت حافظ ابرو یک مورخ نو ظهور دیگر معین الدین زمچی پا بصحنه نمایش گذارده برای تالیف کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات باین کتاب دست اندازی نمود مثلا انچه دربارهٔ خاندان کرت نوشته بطوریکه عبد المقتدر اشاره نموده

اقتباس ازین کتابست و نیز بخش بزرگی از حوادث و وقایع هرات پیش از سال ۷۲۱ه را از متن کتاب ما خلاصه و نقل نموده است برخی جاها هم عین عبارات کتاب ما را بکار برده ولی مانند حافظ ابرو پر بی‌انصافی نکرده گاه گاهی نام مأخذ خود را مذکور داشته و اعتراف نموده است که مدیون مؤلف کتاب ما است چند جا هم از کتاب ما نقل کرده و سند خود را بدست نداده است چنانکه در چمن ۱۲ روضه یازدهم که ویرانی هرات را بار دوم بدست مغول شرح میدهد و در روضه ۱۲ راجع بحادثه بوجای عین عبارات او را در مقدمه انگلیسی صفحه ۱۸ (XVIII) مشاهده مینمائید *

زمچی این اقتباسات و امثال آن را که گاهی بچندین صفحه میرسد از تاریخ سیفی گرفته و تقریبا در عبارت کتاب نیز تغییری نداده ولی برخی اوقات که منظور او ذکر مطالب باختصار بوده و میخواسته سروته قضایاء را بهم آورد ناچار بسیاری از حوادث مهمه و حقایق را حذف مینموده است *

یک مورخ دیگر کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی مانند حافظ ابرو و زمچی این کتاب را در دست داشته وقتی که بخش اول مجلد نخست کتاب مطلع سعدین را راجع بحوادث سالهای ۷۰۳ تا ۷۲۱ – ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۱ تدوین مینمود ازین کتاب استفاده شایان نموده پرفسور برون با بیان رسائی اهمیت کتاب مطلع سعدین را گوشزد ساخته مجلد اول هنوز چاپ نشده لیکن مجلد دوم را فاضل محترم پرفسور محمد شفیع مقیم لاهور بطرز جالب توجهی که از محققی مانند ایشان انتظار میرود بچاپ رسانیده *

سمرقندی مانند ابرو هیچ نگفته که از کجا مطالب کتاب خود را گرفته است اما بسیاری از جملات و عبارات مطلع سعدین حقیقت را

خورشیدوار ظاهر و آشکار می‌سازد نمونهٔ انچه را که دربارهٔ وقایع خراسان و جای دیگر راجع بتفصیل ورود شاهزاده یاسور بخراسان میگوید در مقدمه انگلیسی صفحه ۲۰ (XX) می‌بینید *

ممکن است این عبارات و نظائر آن را سمرقندی از ابرو گرفته باشد آقای پرفسور محمد شفیع هم باین عقیده اند که سمرقندی قدم به قدم از سبک حافظ ابرو پیروی مینموده است ولی بیشتر احتمال این است که سمرقندی هنگام تالیف مطلع سعدین مطالب را مستقیما ازین کتاب گرفته باشد زیرا سمرقندی معاصر زمچی و با او همشهری بوده البته از وجود این کتاب نفیس که زمچی مکرر از آن یاد نموده با خبر بوده و میدانسته هر کس باندازهٔ لزوم از آن مستفید شده است *

در پایان سدهٔ نهم هجری تالیفات حافظ ابرو در تاریخ عمومی و کتاب زمچی محتوی حوادث تاریخیه و تازه‌ترین وقایع هرات معروف و نامور گردید شاید رواج آن سبب شد که این تاریخ هرات ما و مؤلف آن هروی بکلی در زاویهٔ فراموشی افتاد چنانکه می‌بینیم در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکرهٔ شعراء و مؤلفین که پس ازان تالیف شده نامی از او نبرده اند و از آثار نظمی و نثری او جز همین کتاب چیزی یافت نشده میر خوند متوفی ۹۰۳ھ و نوه‌اش خوند میر متوفی ۹۴۱ با آنکه بسیاری از مطالب و مواد مندرجه در کتب آنان نخست از طرف هروی مذکور گردیده هیچ جا نامی از او نبرده اند در آخر روضة الصفا طومار درازی راجع به بنیاد هرات نوشته و مادهٔ فوت بسیاری اشخاص را جمع آوری نموده که تمام آنها را ابتداءً هروی نوشته است همچنین جملات کوتاهی ازین کتاب ما در روضة الصفا یافت میشود و چون مطلقا نامی از هروی درمیان نیست بنابر این ممکن است میر خوند همه آن مطالب را

از روی روضه زمچی یا یکی از تالیفات حافظ ابرو اقتباس نموده باشد و از نام تاریخ هرات هم که در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۳۹ در سطور ۱۰-۱۳ مذکور داشته چه بسا مقصود او همان روضه زمچی باشد که در حقیقت زمچی هم آن مطالب را از همین تاریخ هرات هروی تلخیص نموده خوند میر مؤلف حبیب السیر شرح درازی از احوال ربیعی بوشنجی نوشته و مادهٔ تاریخ فوت ملک شمس الدین محمد و ملک رکن الدین و بسیاری اتفاقات دیگر را مذکور داشته با آنکه همه اینها را اول بار هروی درین کتاب درج نموده است میتوان گفت مأخذ مؤلف حبیب السیر کتاب دیگری بوده که بعد ازین تاریخ هرات تالیف شده ولی مطالب آن کتاب که مدرک خوند میر بوده ازین تاریخ هرات مقتبس بوده است باین دلیل که میر خوند و خوند میر هیچکدام از احوال مؤلف ما چیزی نگفته اند و حال آنکه بسیاری نویسندگان را که نسبت به سیفی چندان مهم نبوده اند در کتب خود نام برده اند فصیحی خواف (۷۷۷-۸۴۹) نیز با آنکه کمی پس از فوت مؤلف ما متولد شده اصلا اسمی از هروی نمیبرد که گویا بکلی از وجود چنین شخصی آگاه نبوده است *

این کتاب تاریخ هرات از نقطه نظرِ ادبی نیز دارای اهمیت شایانی است زیرا تفاصیل جالب توجه و مهم راجع بشرح احوال برخی شعراء معاصر مؤلف مانند ربیعی بوشنجی نوشته و نقاط مجهوله زندگانی بعضی علماء و اولیاء زمان خود را از قبیل وجیه الدین نسفی و قطب الدین چشتی روشن ساخته بعلاوه در هر جا بمناسبت مقام قطعات منظومه دلکش بعربی و فارسی از شعراء ایران و عرب که در ازمنه مختلفه تا زمان مؤلف بوده اند نقل نموده و چون آثار بسیاری از شعراء

که نامبرده یا بکلی از میان رفته یا آنکه تاکنون نشر نشده است مانند کتاب معروف کرت نامه تالیف ربیعی بوشنجی و سام نامه و سایر آثار منظومه خود سیفی هروی که نشانی ازان بدست نیامده و همین نکته خود ارزش بیشتری بکتاب ما میدهد برخی شعراء که نامبرده از قبیل دقیقی و فردوسی و اسدی وغیرهم مربوط بدورهٔ آغاز تاریخ ادبیات ایرانند بعضی دیگر معاصر مؤلف بوده اند مانند بدیعی ترکوی ، سعد الدین غوری ، ربیعی بوشنجی وغیرهم بنابرین ممکن است این کتاب برخی از شعراء نامور قرن هشتم را که تا بحال نشانی ازانها نداشته‌ایم معرفی نموده ستارگان درخشانی را که در زیر ابر گمنامی پوشیده بوده اند در افق ادبیات ایران جلوه‌گر سازد *

حال چند کلمه راجع به نسخه خطی این کتاب اظهار دارم تا جائیکه مطلع هستم بیش از یک نسخه اصلی ازین کتاب وجود ندارد (۱) و آن متعلق

(۱) آقا خلیل نامی افغانی در کتاب آثار هرات منطبعه کابل مورخه ۱۳۰۹ شمسی ادعا نموده که یک نسخه ازین تاریخ هرات سیفی بدست آورده است آقای پرفسور محمد شفیع لاهوری که ازین ادعا با خبر شد مرا مستحضر نمود پژوهش و رسیدگی لازمه بعمل آوردم بعقیدهٔ من این ادعاء کاملا بی‌اساس است زیرا آن قسمت را که بعقیده خودش از تاریخ سیفی هروی لفظ بلفظ نقل نموده (صفحات ۱۰–۲۰ و ۷۱–۷۳) در واقع یک خلاصه دست و پا شکسته‌ای از کتاب ما است که در صفحات ۲۶–۴۵ و ۶۶–۷۲ همین چاپ مندرج است راجع به آن نسخه خطی موجود در کابل که در پا ورقی اریانا کابل صفحه شانزده شماره ده سال اول اشاره شده هیچ اظهار رأی نمیتوانم نمود مدیر کتابخانه شاهنشاهی کلکته همینکه شنید بیش از یک نسخه کتاب سیفی در کابل یافت میشود بسی سعی و کوشش فراوان نمود که شاید یک نسخه آن را بدست آورد تا با نسخه کتابخانه کلکته مقابله شود چون ازین اقدام نتیجه نگرفت در حدود چهار صد صفحه چاپی این کتاب از نمونه‌های چاپخانه را بکابل فرستاد که با نسخه مفروضه آنجا مقابله نمایند پس از مدتی که بزحمت توانست دوباره اوراق مرسوله را بدست آورد دیده شد که هیچ مقابله و اصلاحی ننموده اند بیک نفر شرق شناس مقیم کابل مراجعه شد او هم هرچه سعی کرد نشان و اثری از نسخه دیگر نیافت مراسلات و نامه‌هائی که درین خصوص مبادله شده در کتابخانه شاهنشاهی کلکته موجود بوده صحت اظهارات ما را ثابت و تائید مینماید *

به شعبه بوهار کتابخانه شاهنشاهی هندوستان در کلکته میباشد که ضمن کتب خطی بشمارهٔ ۵۸ ضبط و محفوظ است ورق آن قطع بزرگ ۶½ × ۹½ ؛ ۹ × ۱۲¾ اوراق آن ۲۷۵ است هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطری در حدود ۱۸ کلمه نوشته شده خط آن نسخ درشت بسیار زیبا عناوین را با خط قرمز نیکوئی نوشته اند کاغذ آن کلفت و خامه‌ای رنگ سفید نام شعراء و مصنفین که در متن نقل شده در حاشیه کتاب با جوهر قرمز نگاشته اند تاریخ تحریر نسخه مذکور نیست ولی از خط و کاغذ و سایر خصوصیات نسخه میتوان گفت در قرن هشتم که هنوز دیری از زمان تالیف کتاب نگذشته بود استنساخ شده است کتاب قدری آسیب دیده و اوائل آن را موریانه خورده اما خوشبختانه هیچ قسمتی از متن کتاب یا صفحات آن از بین نرفته ورق اول این نسخه علامت مدالی داشته که پاک شده مهرها و امضاها و یادداشتهائی دستخط بسیاری از اعیان و اشراف درباریان سلاطین مغول هند را دارد منجمله یادداشتی بخط عنایت خان معروف که در زمان شاهجهان کتابدار سلطنتی بود دیده میشود این عنایت خان پسر ظفر خان فرماندار مشهور کابل است که بعد بحکومت کشمیر منصوب گردید ظفر خان وقتی متقاعد شد در لاهور سکونت گزید در سال ۱۰۷۳ھ وفات یافت لیکن پسرش عنایت خان روزهای تقاعد خود را در کشمیر گذرانید و همانجا بسال ۱۰۸۱ رحلت نمود یادداشت عنایت خان در پشت کتاب چنین است تاریخ ملکان هرات بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید حرره عنایت خان ظفر خان احتمال میرود ظفر خان این نسخه را با خود از کابل بهندوستان آورده پس ازانکه در قرون متمادیه دست بدست اعیان و اشراف گردیده در پایان از طرف کتابخانه جلالیه که ضمیمه

مدرسه جلالیه بوهار بود خریداری و نگاهداشته شد مدرسه جلالیه را منشی صدر الدین در بوهار ناحیهٔ بردوان که در ایالت بنگال است تاسیس کرده است *

منشی صدر الدین متوفی ۱۲۱۱-۱۷۹۶ در دربار میر جعفر نواب مرشدآباد میر منشی بوده پس از آن منشی وارن هستنگز انگلیسی شد این شخص از طرف شاه عالم و نواب ناظم بنگال همچنین کمپانی شرقی هندوستان ماموریت یافته بتولیت وقف قدیمی موسوم به بائیس هزاری پاندوا منصوب گردیده واقف معظم این موقوفه پیر مقدس و بزرگوار جلال الدین تبریزی متوفی ۶۴۲ه بوده که پیش از نیمه قرن هفتم هجری باین صفحات آمده و موقوفه نامبرده را ایجاد کرده است منشی صدر الدین از پول موقوفه یک باب مدرسه و کتابخانه بناکرده و آن را بنام واقف مزبور موسوم نمود جانشینان صدر الدین بر توسعهٔ کتابخانه بسی افزودند ولی این مدرسه با آنکه یک وقتی از مراکز مهمه دانش آموزی هند بشمار میرفت زمانی آمد که اهمیت و موقع خود را از کف داده رو بانهدام گذاشت کتابخانه آن هم‌صورت ویرانی گرفت لیکن خوشبختانه قسمت بیشتر کتب آن دست نخورده ماند و تا سال ۱۹۰۴ بنام کتابخانه بوهار باقی بود سپس بکتابخانه شاهنشاهی کلکته بر گذار شد و مجموعهٔ کتب نفیس آن که این کتاب خطی تاریخ هرات از آن جمله است محفوظ گردید *

هرچند این کتاب بخط زیبا و خوانا نوشته شده باز نویسندهٔ آن دقت لازمه بعمل نیاورده خیلی جاها نقطه نگذاشته گاهی بعکس نقطه بیجا می‌نوشته و بگذاشتن همزه مقید نبوده حروف پ و چ را همه جا

با یک نقطه آورده گ فارسی را همیشه مانند ک ثبت نموده کلمات از قبیل ائی و کوئی را اغلب ای و کوی و الفاظ دنیا و فنا را در جاهائی دنیی و فنی نوشته است *

در موقع چاپ کتاب این نکته را در مدّنظر گرفتیم که خصوصیات تحریریه نسخه را بدون کمترین تصرف بحال خود وا گذاریم بویژه هر جا کوچک‌ترین تغییری داده شده در حاشیه همان صفحه کلمه متن را ثبت نموده‌ایم *

البته خوانندگان متوجه هستند که چاپ یک کتاب از روی نسخه منحصر بفرد خالی از اشکال نیست و هرگاه آن نسخه پر از اسامی اشخاص و شهرها و اماکن باشد و نویسنده درست نقطه گذاری نکرده باشد بدیهی است اشکال و زحمت چاپ کنندگان بمراتب بیشتر خواهد بود ولی بوسیله مراجعه بکتب زیر این اشکال تا اندازه‌ای رفع گردیده و در حاشیه هر صفحه بنام آن کتاب که مورد استفاده بوده اشاره شده است:—

(۱) طبقات ناصری تالیف منهاج الدین عثمان (Tab. Nasiri)

(۲) ترجمه طبقات ناصری بقلم سرهنگ راورتی (Col. Raverty) با یادداشت‌ها که بزبان انگلیسی است (Rav.)

(۳) تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی (J.K.)

(۴) جامع التواریخ رشید الدوله فضل الله (J.T.)

(۵) تاریخ گزیده حمد الله مستوفی (Guz.)

(۶) نزهة القلوب حمد الله مستوفی (N.Q.)

(۷) مجمل فصیحی (Muj.)

(۸) ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو (Dhayl)

(۹) روضات الجنات زمچی (R.J.)

(۱۰) روضة الصفا میر خوند (R.S.)

(۱۱) حبیب السیر خوند میر (H.S.)

با آنکه برای صحت چاپ کتاب لازمه اهتمام و توجه بعمل آمده باز با کمال تاسف ملاحظه میشود اغلاط فراوانی در چاپ آن روی داده که ممکن نشد در موقع باصلاح آن مبادرت ورزند محض جبران این نقیصه یک غلطنامه کامل تهیه و پیوست متن نشر داده شد *

پایان مقدمه که بخامهٔ آقای میرزا محسن نمازی از اصل انکلیسی ترجمه شد *

بسم الله الرحمن الرحیم

Fol. 1b. حمد بیحد و سپاس بی قیاس مر حضرت جلال خداوندی را که از غایت [[1] لطف] و احسان خلعت وجود انسانرا بطراز اعزاز وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَم.........[2]...و منشور کرامت اورا بطغرای و فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى کَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً تو.........[3]...داشت و نفوس نفیس بشریرا که اشرف جمله کائنات و زبده و زمرهٔ مکوّ [نات [4] است] بمدد مادهٔ روح قدس و فیض نور عقل مخزن اسرار عالم محسوس و.........[5]......... و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت -

[ظهیر فاریابي] * شعر *

جنان نکاشت بر الواح نفس [صورت علم] [6]

که خیره ماند درو دیدهٔ اولوالابصار

خداوندی که نقاش کرم او بشنکرف.........[7]...از طرف شرف صد هزاران بیکر عالي منظر بر صف صفهٔ این سقف مینا [[8] رنگ] بدید آورد آفرینندهٔ که از ترکیب کاف و نون آیت وجود هستي بنکاشت......[9] ......صنع بیچون رایت حدوث بر افراشت بصیری که از لوح احداق در سواد اطباق.........[10]......... و خفیات سرایر ضمایر بداند يَعْلَمُ خَايِنَةَ

---

[1] Torn after غایت.
[2] Torn after آدم.
[3] Torn after تو.
[4] Torn after مکوّ.
[5] Torn after محسوس و.
[6] Torn after نفس. This verse (of Ẓahîr Fâryâbî) runs thus in the Calcutta edition of his Dîwân, p. 64, and the O.P. Lib. MS., fol. 20b :—

چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم * که خیره گشت درو دیدهٔ اولو الابصار

[7] Torn after بشنکرف.
[8] Torn after مینا.
[9] Torn after بنکاشت.
[10] Torn after اطباق.

[الاعينِ] و ما تُخْفِی الصُّدورُ علیمی که آفتاب جهانتاب سر از کریبان مشرق بی حکم او برنیاورد و ماه منور از طارم جرخ مدور........[1]...... ......او برنیاید - * شعر *

آنک بی امر او نیارد تافت ماه از برج و آفتاب [[2] از اوج]
نبود ساکن و نیارامد جز بفرمانش هفت بحر از موج

آنکه قصر قیصر........[3]........بضیاء مهر روشن جهر روشن کرداند و منظر نظر شاه شام را بظلام........[4]........شبه تاریک کند - * شعر *

صبح را تاب آفتاب دهد شام را ظلمت [[5] حجاب دهد]

کردکاري که نسیم سحري در زلف بنفشهٔ طری بی امر او کرهي نزند و........[6]........بال بر آب زلال بی فرمان او زرهي نبوشد بی غمي کریه در دیدهٔ ابر تر [کیب [7] نماید و بی] شادي خنده در لب برق ترتیب فرماید - * شعر *

هیبتش خاک را کند ساکن قدرتش [8] ....
که در آرد[9] بکریه دیدهٔ ابر که لب برق را بخنداند........

Fol. 2a. [10]...که فتوحات نسیم آن جان عالم و عالم جانرا معطر کرداند و صلات صلوات

ابو العلا نامیات که نفحات شمیم آن دل جان و جان دل را معنبر کند - * شعر *

سَلامٌ کَمَا مَرَّ النَّسِیْمُ بِسُحْرَةٍ رُخَاءً عَلَی الْاَزْهَارِ غِبَّ عِهَادِ

---

1 Torn after مدور.
2 Torn after آفتاب.
3 Torn after قیصر.
4 Torn after ظلام.
5 Torn after ظلمت.
6 Torn after نزند و.
7 Torn after تر.
8 Torn after قدرتش.
9 The MS. indistinctly reads کہ در...د. The correct reading may be کہ در آرد.
10 Torn before کہ فتوحات.

بر روضهٔ طیبه و تربت مطهره و مرقد معظم و مشهد منور عنفوان[1] صحیفهٔ رسالت و سلطان وسادهٔ سیادت صدر جریدهٔ اولیا و فذلك جمع انبیا محمل عقد اصطفا واسطهٔ عقد انبیا محمد مصطفی که نتیجهٔ مقدمات آفرینش و خلاصهٔ عالم علم و دانش است - * شعر *

عَنْ فَضْلِهِ نَطَقَ الْکِتَابُ وَ بَشَّرَتْ بِقُدُوْمِهِ التَّوْرٰیةُ وَ الْاِنْجِیْلُ

خاقاني (شعر)

هادي مهدي غلام آمر[2] صادق کلام
خسرو هشتم بهشت شحنهٔ جارم کتاب
باز ستان ملوک تاج ده انبیا
کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
مرشد خلق انکه[3] کرد از اثر زخم تیغ
رایت شاهان نکون کردهٔ شیران کباب

نبیی که حکمهٔ حکم او دهانها و زبانهاء فصحاء عرب و عجم را ببست که اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ و درود و تسلیم و رضوان و نعیم ملازم ارواح و اشباح اولاد و اصحاب و احباب او که والیان ولایت هدایت و ستارکان فلک دلالت و راعیان حق دین و حامیان دین حق اند باد *

اما بعد چنین کوید مؤلف آین کتاب العبد الضعیف سیف ابن محمد بن یعقوب الهروی رزقه الله علماً نافعاً و عملاً رافعاً که در علم اخلاق نسخهٔ که موسم است بمجموعهٔ غیاثي برداخته بودم و تالیف آن را واسطهٔ

---

1 So in the original; but عنوان seems to be more appropriate.
2 In some MS. copies of Khâqânî's Dîwân the reading is اُمّي and not آمر.
3 In MS. copies of Dîwân احمد مرسل که.

عرض خود ساخته بر موجب اَلْعَاقِلُ اِبْنُ الْوَقْت بهترین وقتي از اوقات و شریف ترین ساعتی از ساعات متوجه درگاه فلک سای و بارگاه جهان آسای خداوند برحق و مخدوم مطلق الملک الاعظم الاعلم شاهنشاه الاکرم الاحکم ظل الله فی الخافقین سلطان الحاج و الحرمین مغیث الامة الزاهره نصیر الملة الباهره مظهر کلمة الله العلیا محرز مناقب الدین و الدنیا المنصور من السمآء المظفر علی الاعداء قامع المعاندین و الطغاة قالع المتمردین و البغاة معین اهل الرشد و البرره مهین زمرة الفسق و الفجره رفیع شام المجد و الغارب اعدل ملوك المغارب و المشارق[1] صاحب آیات
Fol. 2b. المجد و الکمالات ناصب رایات العزّ و السعادات جمشید العهد و الزمان نشانهٔ اشارت اِنَّ اللهَ یَامُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَان المخصوص بغایت عنایت رب العالمین ملک غازي حاجي عالم زاهد غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین
ظهیر ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابي بکر کرت - * شعر *

آنك در اطراف ملکش از رهٔ[2] طاعت
خسرو انجم کمینه قلعه نشین است
و انک ز بهر نثار موکب قدرش
دامن افلاک پر ز درّ ثمین است
راتب یکروزه است[3] بخشش او را
انچه که سرمایهٔ[4] شهور [و] سنین است

---

1 But المشارق والمغارب seems to be a more appropriate construction.

2 Maj. i, p. 331 and the poet's Dîwân (O.P.L. Ms. fol. 56a) have از در طاعت.

3 Maj. and the Dîwân, *loc. cit.* have نیست for است.

4 Maj. and the Dîwân, *loc. cit.* have هرچه پس افگندهٔ for انچه که سرمایهٔ.

شخص[1] سعادت روا بود که ندارد
پای ز درگاه او که حصن حصین است

معالم کرم بانعام عام او بیدا و روشن گشته و لطایف عواطف و اصناف الطاف او در بارهٔ اهل فضل و هنر از حد تقریر و تحریر در گذشته - * شعر * مختاري

کرمش خلق را توانگر کرد   لطف او عالمی مسخر کرد
کمترین بندهٔ ز درگه او   حلقه در گوش چرخ اخضر کرد

احرار روزگار نطاق طاقت بعبدیت جناب والایش بر میان روان بسته اند و عباد نامدار بامید حریت من عذاب الله و عقابه زبان جان به مدح دعای او گشاده -

فَلاَ حُرَّ اِلاَّ وَ هُوَ عَبْدٌ لِفَضْلِهِ   وَلاَ عَبْدَ اِلاَّ وَ هُوَ حُرٌّ بِرِفْدِهِ

عدلش بغایتی رسیده که باز بلند برواز با کبک در یک آشیان همراز گشته و سباه شاه ستمکاري بکلي در اقطار و اکناف کیهان منهزم شده - * شعر * خاقاني

عدل او زهرهٔ ستم بشکافت   بذل او سینهٔ کرم بشکافت
ظلم را جون هدف جگر بدرید   بخل را جون صدف شکم بشکافت
تیغش از بهر قتل نسل عدو   رحم مادر عدم بشکافت

آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شده و انوار انصاف و انتصاف او نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طی نسیان آورده - * شعر * ارزقي

ز کوشش و کرم و عدل او مرقّه شد
روان حاتم طائي و جان رستم زال
ببست از بی حکمش میان زمین و زمان
کشاد از بی حلمش زبان نسا و رجال

لا زالت رایات دولته منصوبة[2] علی قمّة القبّة الخضراءِ و آیات عزته مکتوبة

---

1 This verse is omitted in the Maj. *loc. cit.*

2 In the original مصوبة

Fol. 3*a*. علی جبهة زهرة الزهراء کشتم و در مقام عبودیت زمین بوس خدمت بجای آوردم و آن کتاب را عرض کرد[1] بفضل ملک متعال در حال بدرر غرر قبول مرصع و بزیور انور وصول مزین شد و ازانجا که فرط ملکي و وفور تربیت ملکی خداوند ملک اعظم اعدل اعلم خلد ملکه بود من بندهٔ کمتر را بنظر تلطف بادشاهانه ملحوظ و بانواع تلطف ملکانه مخصوص کردانید - * شعر[2] *

این نه حد جو من و صد جو من غم خوار است
لیــک لطــف و کرم شاه جهان بسیــار است

بعد ازان فرمان اعلی لا زال عالیا بنفاذ بپیوست که خطهٔ معموره و بلدهٔ محروسهٔ هراة صانها الله عن العاهات و الآفات که از امهات بلاد خراسان است بلک کعبهٔ ثاني و بغداد مسلماني - * شعر[3] *

لواحد من الشعراء

کر کسی برسد ترا کز شهــرها خوشتــر کدام
کر جواب راست خواهي کفت او را کو هري
همجو[4] بحرست این جهان در وی خراسان جون صدف
درمیــان آن صدف شهــر هري جون کوهري

از عصر بادشاه جنکیز خان تاریخ نامهٔ ندارد و جون در جنب تواریخ واقعات و حوادث بلدان و امصار خراسان شهر هراة کفیت[5] عن المکروهات و البلیات اکثر الحادثات و الواقعات است بواسطهٔ آنکه شهراً بعد شهر و سنةً بعد سنة

---

1 کرد for کردم. This form is used in several other places.

2 The name of the author of this verse, given in the margin, indistinctly reads عربن.

3 See Nuz., p. 152.

4 In Nuz. *loc. cit.* this hemistich reads thus: این جهان را همچو دریا وآن خراسان را صدف.

5 In the MS. کیفیت.

عساکر اقالیم در نواحي و اطراف آن جمع مي شوند وصّافانً سخن آرایً و سیاحان جهان بیمای جون از کلّي احوال که در وی بظهور مي بیوندد خبر ندارند و بر تواریخ آن عالم نیستند در مجالس سلاطین و ملوک آفاق و محافل مشاهیر و جماهیر خراسان و عراق و میان عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا بدروغ خود را فروغ میدهند و در ورطهٔ الکاذب ملعونٌ مي افتند بر موجب نِعْمَ الرَّجُلُ الصَّادِقُ بر وجه راستي اسامي و سیر تواریخ ملوک و امرا و صواحب و حکام که از عهد بادشاه جنکیز خان تا امروز در خطهٔ هراة حمیت عن الآفات بوده اند و به مضافات او رسیده در کتابت آور و بآیات ربّاني و احادیث نبوي و آثار و امثال موشح و متحلي کردان و بزیور اشعار تازي و بارسي مزین کن و جون من بندهٔ اضعف بدین حکم جهان مطاع محکم شدم و بدین امر واجب الامتثال مامور کشتم بار دیکر زمین خدمت بلب عزت ببوسیدم و کفتم - * شعر * فرخي

تا جهان آباد باشد خسرو دین شاه باد
بایهٔ تخت جلالش بر فراز ماه باد
از ره قدر و جلالت شاه را در روز بار
نه سبهر و هفت کشور خیمه و خرکاه باد

Fol. 3*b*.

مونس و یار و ندیم و نره نمای شهریار
تا ابد ملک و جلال و عزّ و قدر و جاه باد
کاه عزم و وقت حزم و روز رزم از کردکار
نصرت و فتح و ظفر مر شاه را همراه باد

هرجند خود را مرتبهٔ آن نمیدانم و درجهٔ آن نمي شناسم که باوجود جندین فضلاء سحر برداز و عقلاء سخن ساز و منشیان دقیقه بین و سخن

شناسان باتمکین که منتسبان عتبۀ علیا و ملتزمان سدۀ والای آن جناب[1]
تاجي جنات حیات اند در جنین امر عظیم تقدیم نمایم - * شعر *

کلام من بجه ارزد دران جناب شریف
که دون صفّ نعال است موقف حسّان

منوجهري اما منوجهري در تمهید عذر این معني خوش فرموده است - * شعر *

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش
در سخن کر قطرۀ باشد جو صد دریا شود
آن نه مي بیني که در باغ و جمن از خارها
در بهاران زابر نیساني جه کل بیدا شود

بنابرین ابواب در تالیف این کتاب بر موجب الماٌمور معذور شروع کردم و بعون فیض فضل ربّاني و به یمن عاطفت ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه و جلاله و قرن بالجلود قدره و اقباله تاریخ شهر هراة را از شهور سنه ثمان عشر و ستمایة که خرابي وي و بقتل رسیدن سکّانش درین سال بوده است در عهد بادشاه جنکیز خان تا شهور سنه[2].................... نوشتم و آنجه محقق و مصدق بود و از خلاف و زور دور درین کتاب آوردم و جون شانزده سال شهر هراة خراب بود و ملکی و حاکمی بعمارت و امارت او نیامد از شهور سنه اربع و ثلاثین سال را بر ترتیب نهادم و بیش از ذکرها دو ذکر ثبت کرد ذکر اول در معنی آنک شهر هراة را که بنا کرد ذکر دوم در باز نمودن احادیثی که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند و این تاریخ نامه را بر جهار صد ذکر ختم کردم و الله المعین[3] علی اتمامه و الموفق بحسن نظامه *

---

1 In the MS. حباب.
2 Space left blank in the original.
3 In the original المبین.

فهرست ذکرها

ذکر اوّل در بیان آنك شهر هراة را که ساخته است *

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول صلی الله علیه و سلم در باب هراة فرموده است *

Fol. 4a. **ذکر سوم** در آمدن شاهزاده تولي خان بن جنکیز خان بخرابي خراسان *

ذکر جهارم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر مرو را و قتل خلق آن *

ذکر بنجم در خراب کردن تولي خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولي خان حصار کو و کوریغان را *

ذکر هفتم در خراب کردن شاهزاده تولي خان حصار توبی و کوسویه را *

ذکر هشتم در خرابي شهر هراة بار اول *

ذکر نهم در خرابي شهر هراة بار دوم *

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران هراة *

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان و قتل ایشان در مسجد جامع هراة *

ذکر دوازدهم در بیان مشورت بادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عز الدین در هراة و حکایت شحنکی قستای *

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن بسر او امیر محمد بترکستان *

ذکر بانزدهم در حکومت خرلغ[1] و امیر محمد عز الدین در شهر هراة *

Fol. 4*b*. **ذکر شانزدهم** در حکومت ملك شمس الدین کالیوینی در هراة *

ذکر هفدهم در صفت و آئین ملك مجد الدین[2] کالیوینی *

ذکر هجدهم در سبب بقتل رسیدن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملك مجد الدین کالیوینی *

ذکر بیست و یکم در نسب بزرکوار ملك مغفور شمس الحق و الدین کرت *

---

[1] Also written as قرلغ and خرلق. See R. J. fol. 294*b*. For other readings and details see Rav.

[2] In the MS. عز الدین

ذکر بیست و دوم در حکایت ملك رکن الدین خیسار

ذکر بیست و سوم در وصیت کردن ملك رکن الدین ملك شمس الدین را *

ذکر بیست و چهارم جلوس ملك شمس الدین بجای ملك رکن الدین خیسار *

ذکر بیست و بنجم در بند افتادن ملك شمس الدین و خلاص او *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملك شمس الدین بیش منکو قاآن و مراجعت او *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیآء الملك شرف الدین بتکجي *

ذکر بیست و هشتم در قتل ملك سیف الدین غرجستاني *

Fol. 5*a*. **ذکر بیست و نهم** در رفتن ملك شمس الدین بافغانستان *

ذکر سي ام در جوب زدن ملك شمس الدین ایاجي[1] بن قنقردای را *

ذکر سي و یکم در فرستادن ملك شمس الدین جاهو را بافغانستان *

ذکر سي و دوم در آمدن ملك تاج الدین کرد بیش ملك شمس الدین *

---

[1] Also اباجی and اپاجی ; but foll. 131*b*-132*a*, like R. J. fol. 179*a*, ایاجی

ذكر سي و سوم در قتل ملك شاهنشاه و بهرام شاه كرد *

ذكر سي و جهارم در فتح حصار تيري[1] *

ذكر سي و بنجم در فتح حصار كهيرا[2] و بقتل رسيدن شعيب افغان *

ذكر سي و ششم در فتح حصار دوكى و بقتل رسيدن[3] سندان افغان *

ذكر سي و هفتم در حكايت طايفهٔ دزدان *

ذكر سي و هشتم در فتح حصار ساجي *

ذكر سي و نهم در قتل ملك علي بن مسعود ملك شهر[4] سجستان *

ذكر جهلم در منع كردن ملك شمس الدين سجستانيان را از سلاح بستن *

ذكر جهل و يكم رفتن ملك شمس الدين به محاصرهٔ قلعهٔ بكر *

Fol. 5b. ذكر جهل و دوم در قتل ميرانشاه و سالار كرد *

ذكر جهل و سوم در كريختن ملك تاج الدين كرد از[5] بيش ملك شمس الدين *

---

1 In some other places تبرى. R. J. fol. 170b, پيرى

2 In the MS. كهرا but later on كهيرا. R. J. fol. 171a كهپرا

3 In the MS. رسندن for رسيدن.

4 The MS. vaguely reads here ملک سمير سجستاني. Later on, fol. 79a, it correctly reads ملک شهر سجستان.

5 In the MS. here it is با حال كردار for تاج الدين كرداز (fol. 93a).

ذكر جهل و جهارم در رفتن ملك شمس الدين بجنك نكودر *

ذكر جهل و بنجم در حكايت ملك مركتاي شحنهٔ هراة و ملك تاج الدين خار *

ذكر جهل و ششم در حكايت قتل ملك تاج الدين خار[1] *

ذكر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت كارخانه ساختن *

ذكر جهل و هشتم در جوب خوردن مركتاي شحنهٔ هراة *

ذكر جهل و نهم در رفتن ملك شمس الدين بدربند باكو و صفت جنك او *

ذكر بنجاهم در مسخر كردانيدن ملك شمس الدين مردم تيراه را *

ذكر بنجاه و يكم در آمدن شاهزاده براق از ماوراء النهر بخراسان *

ذكر بنجاه و دوم در حرب بادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح بادشاه ابقا *

ذكر بنجاه و سوم در حكومت ملك بلبان[2] در هراة *

ذكر بنجاه و جهارم در حكومت ملك ترك در هراة *

Fol. 6a. ذكر بنجاه و بنجم در آمدن ملك بهاء الدين[3] بشهر هراة بحكومت *

---

1 In the MS. حكايت موكتاى در قتل ملک با جال خار.

2 In the MS. here the first and the third letters are not dotted, but on fol. 117a بلبان.

3 In the MS. here شهاب الدين but later on بها الدين.

ذکر بنجاه و ششم در آمدن امرآء بشمارهٔ[1] خلق هراة *

ذکر بنجاه و[2] هفتم در نیکوئی حال خلق هراة *

ذکر بنجاه و هشتم در ایلجي فرستادن ابقا خان نزد ملك شمس الدین *

ذکر بنجاه و نهم در رفتن ملك شمس الدین بعراق *

ذکر شستم[3] در وفات ملك شمس الدین *

ذکر شست و[4] یکم در جلوس ملك شمس الدین کهین بجای بدر خود ملك شمس الدین بزرک *

ذکر شست و[5] دوم در صفت عدل ملك شمس الدین کهین در حق مردم هراة *

ذکر شست و[6] سوم در رفتن ملك شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسهٔ خیسار *

---

[1] In the MS. سمارة حلق مراة.

[2] In the MS. the head-note of this Dikr is wrongly given in the next and of the next in this.

[3] The heading relating to the death of Malik Shams-ud-Dîn (در وفات ملک شمس الدین) is altogether omitted in the list of contents here, but it is found in the body of the work (fol. 123b), where it is given under ذکر بنجاه و نهم which occurs consecutively thrice in the body of the work thus causing a confusion. I have tried to arrange the headings in agreement with the contents.

[4] In the body of the MS. it is repeatedly called بنجاه و نهم.

[5] In the MS. شست و یکم.

[6] In the MS. شست و دوم.

ذکر شست و[1] جهارم در رفتن ملك شمس الدین بمحاصرهٔ قلعهٔ قندهار *

ذکر شست و[2] بنجم در تربیت و عدل ملك شمس الدین کهین در باب مردم هراة *

ذکر شست و[3] ششم در حکومت ملك علاوالدین بن ملك شمس الدین کهین در هراة *

ذکر شست و[4] هفتم در آمدن بادشاه ارغون بهراة و مراجعت او *

ذکر شست و[5] هشتم در مخالفت هندو نوین[6] با امرآء بادغیس *

Fol. 6b. ذکر شست و[7] نهم در کرفتن ملك شمس الدین کهین هندو نوین را *

ذکر هفتادم[8] در خلعت فرستادن ارغون خان بجهت ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[9] یکم در بریشاني و جلاءِ مردم هراة *

---

[1] In the MS. شست و سیم.

[2] In the MS. شست و جهارم.

[3] In the MS. شست و بنجم.

[4] In the MS. شست و ششم.

[5] In the MS. شست و هفتم.

[6] In the MS. here نویان but later on نوین.

[7] In the MS. شست و هشتم.

[8] In the MS. شست و نهم.

[9] In the MS. هفتادم.

ذکر هفتاد و دوم در آمدن ایاجي نکودری بشهر هراة و غارت خلق *

ذکر هفتاد و[2] سوم در صفت خرابي شهر هراة *

ذکر هفتاد و[3] جهارم در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة *

ذکر هفتاد و[4] بنجم در نامه نوشتن امیر نوروز به ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[5] ششم در جواب نامهٔ امیر نوروز از ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[6] هفتم در آمدن ملك مرحوم فخر الدین از خیسار بشهر هراة *

ذکر هفتاد و[7] هشتم در رفتن ملك مرحوم فخر الدین بخواف و فراه *

ذکر هفتاد و[8] نهم در آمدن شاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملك فخر الدین برکت را *

1 In the MS. هفتاد و یکم.

2 In the MS. هفتاد و دوم.

3 In the MS. هفتاد و سیوم.

4 In the MS. هفتاد و جهارم.

5 In the MS. هفتاد و بنجم.

6 In the MS. هفتاد و ششم.

7 In the MS. هفتاد و هفتم.

8 In the MS. هفتاد و هشتم.

ذکر هشتادم[1] در حرب بادشاه [زاده] دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج *

ذکر هشتاد و[2] یکم در بند افتادن ملك فخر الدین و خلاص او *

Fol. 7*a*. ذکر هشتاد و[3] دوم در حکایت تخلف امیر نو روز و قتل او در شهر[4] هراة *

ذکر هشتاد و[5] سوم در حکومت ملك فخر الدین بعد از قتل امیر نو روز *

ذکر هشتاد و[6] جهارم در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصرهٔ شهر هراة و مراجعت او *

ذکر هشتاد و[7] بنجم در عماراتي که ملك فخر الدین در شهر هراة کرد *

ذکر هشتاد و[8] ششم در امر معروف و نهي منکر که ملك فخر الدین در شهر هراة فرمود *

ذکر هشتاد و[9] هفتم در رفتن ملك فخر الدین باسفرار[10] و حکایت ابو سعید نهي *

1 In the MS. هفتاد و نهم.

2 In the MS. هشتادم.

3 In the MS. هشتاد و یکم.

4 The MS. has شهراة for شهر هراة.

5 In the MS. هشتاد و دوم.

6 In the MS. هشتاد و سیوم.

7 In the MS. هشتاد و چهارم.

8 In the MS. هشتاد و پنجم. In the body of the MS. (fol. 151*a*) this heading is wrongly substituted by the immediately following one thus making a repetition.

9 In the MS. هشتاد و ششم.

10 A fortress. See Rav.

ذکر هشتاد و[1] هشتم در حکایت صدر الدین خطیب فوشنج و یاران او *

ذکر هشتاد و[2] نهم در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین *

ذکر نودم[3] در آسایش و رفاهیت خلق هراة *

ذکر نود و[4] یکم در وفات ملک مرحوم شمس الدین طاب ثراه *

ذکر نود و[5] دوم در آمدن دانشمند بهادر به محاصرهٔ شهر هراة *

ذکر نود و[6] سوم در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام *

ذکر نود و[7] جهارم در آمدن بوجاي بن دانشمند بهادر به محاصرهٔ هراة *

Fol. 7*b*. ذکر نود و[8] بنجم در وفات ملک فخر الدین *

ذکر نود و[9] ششم در قتل بهلوان یار احمد [10] و قتل محمود فهاد *

ذکر نود و[11] هفتم در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابي هراة *

---

1 In the MS. هشتاد و هفتم.

2 In the MS. هشتاد و هشتم.

3 In the MS. هشتاد و نهم.

4 In the MS. نودم.

5 In the MS. نود و یکم.

6 In the MS. نود و دوم.

7 In the MS. نود و سیوم.

8 In the MS. نود و جهارم.

9 In the MS. نود و بنجم.

10 In the MS. بار احمد and some times یار احمد. R. J. fol. 272*a*, یار احمد.

11 In the MS. نود و ششم.

ذکر نود و[1] هشتم در صفت خصایل و فضایل ملک غیاث الدین *

ذکر نود و[2] نهم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت اول *

ذکر صدم[3] در حکومت ملک غیاث الدین در خطهٔ هراة *

ذکر صد و[4] یکم در رفتن ملک غیاث الدین بقلعهٔ خیسار *

ذکر صد و[5] دوم در آسایش و فراغت خاطر اهل هراة *

ذکر صد و[6] سوم در بد گفتن امرا[7] از ملک غیاث الدین بیش اولجایتو سلطان *

ذکر صد و[8] جهارم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کرت دوم *

ذکر صد و[9] بنجم در جور و تعدّي محمد دولدای و بوجای در شهر هراة *

ذکر صد و[10] ششم در رفتن لشکر خراسان به تکیناباد[11] بحرب شاهزاده داؤد خواجه *

ذکر صد و[12] هفتم در وفات ملک علا و الدین *

---

1 In the MS. نود و هفتم.

2 In the MS. نود و هشتم.

3 In the MS. نود و نهم.

4 In the MS. صدم.

5 In the MS. صد و یکم.

6 In the MS. صد و دوم.

7 In the MS. اقرار ملک for امرا از ملک.

8 In the MS. صد و سیوم.

9 In the MS. صد و جهارم.

10 In the MS. صد و بنجم.

11 In the MS. تکبناباد for تکیناباد; see Nuz. p. 143. Details in J.K., pt. ii, p. 194 (۲). Rav. Tigînâbâd.

12 In the MS. صد و ششم.

Fol. 8a. **ذکر صد و[1] هشتم** در حرب لشکر خراسان با لشکر ماورآء النهر و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و[2] نهم در فرستادن ملك غیاث الدین مولانا صدر الدین را بقضای هراة *

ذکر صد و[3] دهم در نواخت اولجایتو سلطان ملك غیاث الدین را *

ذکر صد و[4] یازدهم در آمدن ملك غیاث الدین از عراق بخطهٔ هراة *

ذکر صد و[5] دوازدهم در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و[6] سیزدهم در حرب ملك غیاث الدین با آوجي بلا[7] و انهزام او *

ذکر صد و[8] چهاردهم در حکایت شاهزادهٔ یسور و تخلف او با بادشاه [زادهٔ] کبک[9] *

ذکر صد و[10] بانزدهم در صفت جوري که امیر یساول[11] با خلق هراة کرد *

---

1 In the MS. صد و هفتم.
2 In the MS. صد و هشتم.
3 In the MS. صد و نهم.
4 In the MS. صد و دهم.
5 In the MS. صد و یازدهم.
6 In the MS. صد و دوازدهم.
7 In the MS. اوجي بلا. In other places آوجي بلا.
8 In the MS. صد و سیزدهم.
9 Also کپک. See Ṭab. p. 598.
10 In the MS. صد و چهاردهم.
11 Guz. p. 601, یساوک.

ذکر صد و[1] شانزدهم در رفتن امیر یساول بیش شاهزادهٔ یسور و قتل امیر یساول *

ذکر صد و[2] هفدهم در عهد نامهائی که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیکر فرستادند *

ذکر صد و[3] هژدهم در تخلف کردن شاهزادهٔ منقان[4] و امرا با بکتوت[5] *

ذکر صد و[6] نوزدهم در رفتن شاهزادهٔ یسور بشهر سجستان و مراجعت او *

ذکر صد و[7] بیستم در نامهٔ که ملك غیاث الدین بامراء خراسان نوشت *

Fol. 8b. **ذکر صد و[8] بیست و یکم** در نامهاء که شاهزادهٔ یسور و ملك غیاث الدین بهم نوشتند *

ذکر صد و بیست و[9] دوم در رفتن شاهزادهٔ یسور بمازندران و صفت خرابي که لشکر [او] کرد *

---

1 In the MS. صد و بانزهم.
2 In the MS. صد و شانزدهم.
3 In the MS. صد و هفدهم.
4 In the MS. here قیقان. In other places منقان.
5 In the MS. here بکتوب. In other places بکتوت. Guz. p. 601 بیگتوت.
6 In the MS. صد و هژهم.
7 In the MS. صد و نوزدهم.
8 In the MS. صد و بیستم.
9 In the MS. صد و بیست و یکم.

ذکر صد و بیست و[1] سوم در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین بباد غیس و کرفتاري خیل خانهٔ بوجای *

ذکر صد و بیست و[2] جهارم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با مبارک شاه بوجای *

ذکر صد و بیست و[3] بنجم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با سلطان [و] بکتوت[4] *

ذکر صد و بیست و[5] ششم در حرب شاهزاده یسور با ملک غیاث الدین *

ذکر صد و بیست و[6] هفتم در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک غیاث الدین *

ذکر صد و بیست و[7] هشتم در حرب ملک غیاث الدین با ملک بنالتکین[8] و کرفتاري فراهیان *

ذکر صد و بیست و[9] نهم در فتح ملک غیاث الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال دولت ملک قطب الدین اسفراري *

---

[1] In the MS. صد و بیست و دوم.

[2] In the MS. صد و بیست و سیوم.

[3] In the MS. صد و بیست و جهار.

[4] In the MS. بکتوب.

[5] In the MS. صد و بیست و بنجم.

[6] In the MS. صد و بیست و ششم.

[7] In the MS. صد و بیست و هفتم.

[8] In the MS. نیالتکین.

[9] In the MS. صد و بیست و هشتم.

ذکر صد و[1] سي ام در عماراتی[2] که ملک غیاث الدین در شهر هراة کرد *

ذکر صد و سي و[3] یکم در فتح حصار زره بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[4] دوم در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[5] سوم در حرب ملک غیاث الدین با خواجه محمد خوافی در مابژناباد[6] *

Fol. 6a. ذکر صد و سي و[7] جهارم در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر خراسان بحرب یسور و قتل یسور *

ذکر صد و سي و[8] بنجم در فتح حصار تولک بر دست ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[9] ششم در رفتن ملک غیاث الدین بحج *

---

[1] In the MS. صد و بیست و نهم.

[2] In the MS. عمارتی.

[3] In the MS. صد و سي ام.

[4] In the MS. صد و سي و یکم.

[5] In the MS. صد و سي و دوم.

[6] In the MS. here خازنا باد. In other places مابیژنا باد - مایژناباد - ماپژنا باد - مابزنا باد. See J.K., pt. ii, pp. 134–135 (footnote).

[7] In the MS. صد و سي و سیوم.

[8] In the MS. صد و سي و جهارم.

[9] In the MS. صد و سي و بنجم.

ذکر صد و سي و[1] هفتم در حکومت ملک زاده شمس الدین در هراة *

ذکر صد و سي و[2] هشتم در لشکر فرستادن ملک شمس الدین بفراه *

در باز نمودن آنک شهر هراة صانها الله عن الآفات را که ساخت و احادیثی که در باب هراة از رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نقل کرده اند و خرابي بلاد خراسان در عهد بادشاه جنکیز خان و تواریخ طایفهٔ که بیش از ملوک اسلام غور در هراة حکو[مت کر[3]] ده اند و این قسم مشتملست [بر بیست[4] ذکر] *

---

[1] In the MS. صد و سي و ششم.   [2] In the MS. صد و سي و هفتم.

[3] In the original حکوده اند.

[4] The MS. is vague here, and the paragraph abruptly ends thus: و این قسم مشتملست. In the conclusion of the twentieth ذکر the author says thus:—

...... این بود تمامي تواریخ جماعتی که بیش از ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل ...... در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم *

ذکر اول در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الآفات که ساخته است[1]

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب جنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف این کتاب که در تاریخ نامهٔ هراة صانها الله عن البلیات و الآفات که از مولفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمن عبد الجبار فامی است آورده است که نقل است از بیران بی نفاق و راویان بی خلاف و شقاق که ایشان کفتند باتفاق که در خراسان اول شهری[2] که بنا کرده اند خطهٔ فوشنک است و او را بشنک بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان بنا افکند و بعضی میکویند که باني او هوشنک بوده است - * شعر * رباعي

شنیـــدم ز دانش پژوهی براز — که بد موبد و بخـــرد و کارســاز ،
که هوشنک بوشنک را ساختست — جو خرم بهشتـش برآراستست ،
Fol. 9b. همه باغ و راغش بر از بوی و رنک — بآرایش او را ز فردوس ننـــک ،
بهـــر کوشه کاخی و کاشـانهٔ — بهشـــت برین بیشش افســانهٔ ،
در و دشت او سبـــز و آب روان — بهر سوی سرو [و] گل و ارغوان ،
جب و راستش باغ و بستان و کشت — بصدِ بایه بهتـــر ز خرم بهشت ،
بر خاک او مشـــک را ارز نی — بکیتـــی ازو خوبتـــر مرز نی ،

اسکندر که معروفست ببخت النصر شهر قندز[3] را بنا کرد بیش از شهر هراة بپانصد سال و شهر هراة را ارد شیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند

---

[1] A similar account as given below is found in R.S. خاتمه, pp. 45–49. See also H.S. خاتمه pp. 18–20.

[2] In the original سهری.   [3] Same as قهندز

و شیخ مرحوم مذکور در تاریخ نامهٔ خود بناء هراة را بهشت نوع آورده است اول آنکه میکوید بناء شهر هراة در عهد طهمورث بن هوشنک بن فروست [1] بن کیومرث بود و جون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایّام سلطنت و استیلا و هنکام عظمت و استعلاء او از حد درکذشت و ملوک و لشکر کشان اقالیم سبعه رقم انقیاد و امتثال امر و نهي او بر صحیفهٔ جان کشیدند و اعادي و منازعان مملکت او سر جباري و قهاري بر خط تخشع و تذلیل [2] نهادند و در آخر عمر ابلیس خسیس او را در دام تلبیس انداخت و بدعوی بار خدائی دعوت کرد و بسوی دبدبهٔ اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلَی راه نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خناس بر وسواس بتعدي و ستمکاری رعیت را باسم باج و خراج کران مجحف [3] و مستاصل کردانید و خداوندان دولت و نعمت ازو مقل الحال و مضطرب شدند -

قال الله تعالی

فردوسي

* شعر *

نکر تا نیاري به بیداد دست ... که آباد کردد ز بیداد بست،
کسي کو بجوید همي دستکاه ... خرد باید و کنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهي نشست ... میان بسته باید کشاده دو دست،
اکر بشه از شاه بیند ستم ... روانش بدوزخ بماند دژم،
اکر شاه بیداد جوید همه ... براکنده از کرک کردد رمه،

و از اموال انام و حق الایتام خزینها مشحون بدُر مکنون جون کنوز قارون واژون ملعون نکون جمع کرد و بواسطهٔ دور جور بی غور او قطان بلدان و سکّان امصار ازو متنفر شدند و بآن کارهای نا بسندیدهٔ او انکارها ظاهر کردند

1 So in the original. R.J., fol. 29a has فرسب. Guz., p. 85. and othe histories have سیامک.

2 So in the original; but تذلل seems to be more appropriate.

3 In the original مجحف.

و مقام اصلي رفاهیت و سلوت را بمسافات بر آفات و مسالک بر مهالک بدل کردانیدند و هر یک از کثر تحمل خواري جلاءِ وطن اختیار کردند و کفت -

مولانا فخرالدین رازي

Fol. 10a.

* شعر *

بایم شکسته نیست بجائی روم کزو
هردم نسیم مشک تتاري بمن رسد،
ساکن جرا شوم بزمینی و خطهٔ
کز بودنش مذلت و خواري بمن رسد،

اکثر حشم و خدم او باطراف و اکناف جهان متفرق شدند و قرب بنجهزار از صحرا نشینان قندهار بحدود کابل رفتند و جند کاه آنجا ساکن بودند و جون در آن موضع بجای عشرت عسرت یافتند و طباع ایشان با آب و هوای آن مکان امتزاجی نبذیرفت بولایت غور در آمدند و از غور نیز بسبب بی خصبي نعمت و مضیق اماکن نقل کردند و بموضعی آمدند که آن را اوبه خوانند و مدتی آنجا بودند و عمارتهای دلبذیر و بناهای بلند شکوه مند ساختند و وضیع و شریف را نعمت بی حد حاصل شد و همه متمول و خداوند مال کشتند بعد ازان میان ایشان منازعت و عداوت هرجه تمامتر حادث شد بواسطهٔ دختری که بکارتش را در صحرا شخصی از اشراف زایل کردانید و آن دختر از آن شخص حمل کرفت جون مشایخ و اعیان آن قوم را ازان حالت فضیحه و حادثهٔ شنیعه خبر شد اظهار و اشتهار آن معنی را بغایت مستکره و مستقبح شمردند و از برای صلاح و نجاح [و] فلاح جانبین خواستند که آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا بذیرد اقارب و قبایل آن شخص ازان معنی ابا کردند و کفتند که آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و کوهریم بدین واسطه میان قوم دختر و قوم آن شخص مخاصمت و مجادلت

ظاهر کشت و هر روز وحشت و دهشت میان ایشان بیشتر مي شد تا کار بجائی رسید که باهم بمحاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاریرا از یکدیکر بقتل رسانیدند و آخر الامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیکر که مغلوب و منهزم کشتند از اوبه بیرون آمدند و بشط وادي بموضعی که آن [را[1]] کواشان علویان خوانند نزول کردند و جند سال آنجا ساکن بودند و آن قوم که بر ایشان دست تحکم و غلبه داشتند هر سال بیامدندی و از حواشي و مواشي ایشان آنجه کزین و بهین و ثمین و سمین بودي بجبر و تعدي باسم خراج بکرفتندي و جون ایشان را بناه متین و جایکاه حصین نبود بعجز و اضطرار رضا مي بایست داد برین کونه که ذکر رفت زندکاني مي کردند تا بمرور اعوام و کرور شهور اولاد و احفاد ایشان بسیار شد و اتباع و اشیاع بی شمار کشت و درمیان این طایفه زنی بود در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و دلال نور روی دل آرای روح افزای او جرم مهر روشن جهر را ضیا بخشیدی و نسیم زلف عنبر بار مشک آسای او دماغ باد صبا را معطر و معنبر [ساختي[2]] - Fol. 10b.

انوري * شعر *

روئی جکونه روئی روئي جو آفتـــابی
زلفی جکونه زلفی هر حلقهٔ جو تابی[3]،

هر برتوی ز رویش در جشم عقل نوری
هر حلقهٔ ز زلفش در حلق جان طنابی،

کر عکس عارض او بر صحن عالم افتـــد
کردد ز ســـایهٔ او هر ذره آفتـــابی،

1 In the original را is added in a later hand.

2 گردانیدی or ساختی after معنبر is necessary.

3 In the original هر حلقهٔ و تابي.

و بحلیت زهد و عفت آراسته و باوصاف نیکو نامي و باکدامنی شایسته مدایح و محامد و باصل خوب و طینت باک ملکة الملکات اقالیم ربع مسکون -

ابیوردي * شعر *

لَهَا بَيْتُ رَفِيْعُ السَّمْكِ ضَخْمُ — بِهِ تُزْهِيْ اِذَا انْتَسَبَتْ اَبَاهَا

نام او شمیره بنت جمان[1] افریدون از فرزندان کیومرث و این جماعت فرمان بردار او بودند و او در حق قوم خود نیکي و لطف مبذول داشتی و هرجه از اشفاق و احسان متصور بودی در حق رعیت بجای آوردی روزی مجمعی ساخت و با آن جمع کفت که تا جند خواري خراج کذرای کشیم و نفایس کنوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اکر جنانکه شما از تدبیر و رای من تجاوز و عدول ننمایید من باندک روزکاری خود را و شما را از تیه این مسکنت[2] و پاژ دادن بدر آرم آن قوم بیکبار شرائط خدمتکاری و طاعت فرمان برداری بجای آوردند و کفتند -

خاقاني * شعر *

ای شاهزاده بانوی ایران به هفت جد
اقلیم جارم از تو جو فردوس هشتم است

خود خاتم بزرک سلیمـــان بدست تست
کانکشت کوجکیـــن تو دریای قلـــزم است

بر آستـــان جاه تو ای بانوی جهـــان
هر دم ظفـــر بیابي و دولت دمادم است

در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام
بادت حیات تا که جهان است و مردم است

ما همه بنده و منقاد ملکهٔ عادله ایم و امتثال و تلقي اوامر و نواهی

1 In R.J. fol. 30b شمیره بنت حمان افریدون.

2 In the original از یته این لمسکنت.

Fol. 11a. خداوند بر ما بندکان جون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب
قال الله تعالی قَالُوْا نَحْنُ اُوْلُوْا قُوَّةٍ وَ اُوْلُوْا بَأْسٍ شَدِيْدٍ وَ الْاَمْرُ اِلَيْكَ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِيْنَ ،
ما که ارباب قوت و اصحاب ثروتیم بهرجه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام
نماییم شمیره از جواب با صواب آن کروه خوشدل شد و کفت ای قوم
مصلحت آنست که بتدریج و آهستکي درین نواحی حصاری سازیم
جنانکه حصانت او مارا مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی کردد
از تورد زحمات و این کار وقتی میسر کردد که جهار ساله خراج و مال قراری
بدان قوم رسانیم تا جون ایشان درین جهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن
و مجال آن باشد که عمارتی کنیم جون برین اندیشه متفق شدند و والي
آن قوم را هیاطله نام بود شمیره مکتوبی نوشت بدو که هر سال حاویان [1]
و غلامان شما مي آیند و در ذهاب و ایاب زحمت مي یابند و ما نیز
بواسطهٔ آنکه از فرستادن تحف و غرایب مقصریم و آنجه که لایق و رایق
آنحضرت باشد درین حدود متعذر ست ازان معنی شرمسار مي باشیم
اکنون مي خواهیم که جهار ساله مال قراری بخدمت فرستیم تا ما را
و شما را تشاغل و دل نکرانی کمتر باشد جون مکتوب شمیره بهیاطله [2] رسید
آن معنی را غنیمت بزرک شمرد و ملک فرحون بن کوفان نون [3] را که
از ابنای هوشنک بود بفرستاد تا خراج جهار ساله از شمیره بستاند و بخزینهٔ
هیاطله رساند شمیره جون بلطائف الحیل دست تعدي و حیف قوم هیاطله
را از سر خود کوتاه کردانید ببهترین ساعتی از ساعات حصار شمیران را که
بر شمال هراة است متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک

[1] In the original حابیان is senseless. The substitute حاویان is my suggestion.

[2] In the original هاطله

[3] R.J. fol. 31b, in agreement with R.S., omits نون after کوفان.

ریزی شکوه مند کرد او بساخت و دیواری شایکان مقدار سه فرسنک بنا کرد
و بر هر فرسنکی دری از آهن بنهاد و از حراس بر هر دری بوابي را با ده
مرد نصب فرمود و بعد از جهار سال نواب و عاملان هیاطله بطلب خراج
آمدند و جون آن دیوار شایکان و حصار محکم بدیدند باز کشتند و هیاطله را
از آنجه مشاهده کرده بودند اعلام کرد هیاطله دیکر کسی نزد ایشان نفرستاد
و خراج و باج نخواست و آن جماعت سالها در شمیران بماندند تا عهد
Fol. 11b. منوجهر و از تزاحم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب کشت و دران
وقت ملک ایشان خرنوش بود از فرزندان سهم نریمان نزدیک [1] سهم آمدند
و کفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدو بند جهان بخش
دوست نواز را در رفعت هرجه تمامتر و حشمت هرجه با نظامتر زندکاني
جاوداني و بقاء بی فنا باد - * شعر * سیف اسفراري

شاهد بخت در وفای تو باد — مسند جاه تکیه کاه تو باد ،
تکمهٔ زر نکار شقّهٔ روز — بر زه طاق کبریای تو باد ،
پاسبان سرای بردهٔ جان — برده دار در سرای تو باد ،
از بی دفع جشم زخم زمان — کار کرّوبیان دعای تو باد ،
منتهای مقاصد آمال — تا ابد روضهٔ فنای تو باد ، رشید و طواط
بَقِيْتَ مُمَتَّعاً بِالْمُلْكِ يَسْمُو — مِنَ الْعَلْيَا اِلَى اَعْلَى الْمَرَاتِبْ ،

بعد ازان عرضه داشت که حاجت ما بندکان بحضرت خداوند آنست که
نزدیک شاهنشاه [2] مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا
کنیم که درین مکان تنک بجان آمده‌ایم خرنوش نامهٔ نوشت بشاهنشاه
و آنجه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد از یکماه

[1] R.J. fol. 32a preferably adds بعضی از ایشان before نزدیک.

[2] R.J. ib. preferably adds یعنی منو چهر after شاهنشاه.

و نیم نامهٔ او را جواب آمد متضمن اجابت و اجازت و این حالت در عهد موسی عمران [1] علیه صلوات الرحمٰن بود - خرنوش قصد بنای شهر کرد و ابواب خزاین بکشاد و استادان رازه و بنّاآن ماهر و معماران کافی مهندس را مال بسیار داد تا بر طالع ستوده شهر قندز [2] را بنا نهادند و بارهٔ عظیم کرد او در کشیدند و بر چهار طرف او چهار کوشک عالی برآوردند و دو در باز کردند یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب و چنان ساختند که حصار شمیران در قندز درامد و یک رکن رکین قندز شد و عرض دیوار سی گز نهادند و بالاش بنجاه گز و بر روی برجها نصب کردند و گرد وی خندقی ژرف بکندند و آب در وی جاری کردانید و در وی دو بنیاد کردند یکی از بیرون و دیگری از اندرون و جمله بنیاد و بارو را بر دویست و بنجاه گری بنهادند و در اندرون قندز میدانی ساختند بس بزرگ دوازده سال و نیم در عمارت او روزگار بردند تا تمام شد

Fol. 12a: شهری آمد بغایت حصین و ارکان و ابراج او در غایت بلندي و محکمی

ادیب صابر

* شعر *

رکنهایش همه با راس جبل هم بهلو
برجهایش همه با اوج سما همدستان،
خاک ریزش ز شکوهی و بزرگی چون کوه
خندقش مغرق و بس ژرف چو بحر عمان،
کمترین کنگره از منظر او بر جوزا [3]
بس‌ترین بارهٔ از بارهٔ او بر سرطان،

[1] In the original عمراه.   [2] Also قهندز.

[3] In the original جورا.

قصرهایش همه چون روضهٔ رضوان خرم
حجرهایش همه چون خلد برین آبادان،
باد او خوش نفس و روح فزا همچو صبا
آب او عذب و گوارنده چو آب حیوان،

آن قوم از حصار شمیران بقندز تحویل کردند در عهد بادشاه بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب و رعایا بواسطهٔ آنکه بسعی او شهر قندز معمور کشت دعای فراوان و سپاس بی قیاس خواندند و باهم [1] مبارک باد کفتند *

انوري

* شعر *

این همایون مقصد دنیا [2] و دین معمور باد
ساحتش چون بیت معمور از حوادث دور باد
از سر جاروب فراشان او هر بامداد
سقف گردون بر غبار بیضهٔ کافور باد
چار ارکانش [3] که از هر چار ارکان بر ترند
از جمالت [4] جاودان چون نه فلک معمور [5] باد
خط موفور است الحق این عمارت را ز حق [6]
خط برخورداری صاحب ازو موفور باد
در حریم او خواص کعبه هست از ایمني
در اساس [7] استوار او اساس [8] طور باد

و سالیان بیکران در قندز بسر بردند و قندز نیز بر ایشان تنک آمد و دران

[1] In the origina l بام.   [2] In the MS. دیني

[3] Variant چار ایوانش که آن.   [4] Variant جمالش.

[5] Variant پر نور.   [6] Variant ز حسن.

[7] Variant در لباس.   [8] Variant ثبات.

وقت ملک ایشان ارغاغوش بود ازو درخواست کردند که از بادشاه وقت
اجازتی حاصل کن تا شهری بزرکتر از قندز[1] بسازیم که اماکن و مساکن
قندز ما را وفا نمیکند ملک ارغاغوش از بادشاه وقت اجازت طلبید و در
بعضی کتب جنین خوانده‌ام که آن بادشاه بهمن بود حکم شد که بیت
المال عمارت جنین شهری را تحمل نکند اکر جنانک رعیت از مال خود
مي سازند اجازت است جون حکم بسکّان قندز رسید کفتند که ما از مال
خود مي سازیم و بامداد و معاونت بادشاه زمان طمعی نداریم فرمان شد
که شهری جنانک دلخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغاغوش مهندسان
و مساحان را جمع کرد تا تقدیر کرفتند که هر روز جه مقدار مرد بکار عمارت
مشغول باشد هر روز را شانزده هزار مرد برآوردند هر طرفی را جهار هزار مرد
و جهار صد استاد جرب دست سریع العمل رسید جون خواستند که اساس Fol. 12*b*
شهر بنهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماوي و مفتتشان آثار علوی
و دقیقه بینان فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهار اند طلب داشتند
تا دران وقت و ساعت که اسد با زحل در وسط السّما باشد جنانک نیر
اعظم که خداوند اوست از اتصال و انفصال منحوس و مذموم مجرد بود
و بنظرات مسعوده قوي و محظوظ[2] اساس شهر بنهند منجمان سطرلابها
در دست و تقویمها در نطر مترقب بایستادند و همه خلق خشتها برکرفتند
و منتظر بایستادند تا جون بکویند که وقت دررسید بیکبار از جهار طرف
خشت بیندازند درین میان عورتی نان مي بخت ناکاه غافل شد کودکی
نانی جند از بیش عورت درربود عورت ازانجا که ناقص عقلی او بود فریاد
برآورد که ای کودک نان بینداز رازکان بنداشتند که آن قول منجمان است
بیکبار شانزده هزار مرد خشتها بینداختند و دران ساعت طلوع ثور بود

[1] In the original here قندز, but in many other places قهندز.

[2] In the MS. محظوط

ملک ارغاغوش را ازان معني خاطر متردد کشت از منجمان برسید که
احوال این طالع جون باشد کفتند ای ملک جون خداوند ثور زهره است
مردم این شهر همه عشرت دوست باشند و الحان ایشان خوش باشد و
جون مریخ ناظر طالع است همه دلیر و جنکي بوند و حرب وقتل را دوست
دارند و ابناي ایشان از خوردکي باز[1] با دل و زهره باشند و درین شهر
بسیاري از بادشاهان و لشکرکشان را بقتل رسانند و جون بیت المال برج
بادیست مال در دست خلق این شهر قرار نکیرد و بیشتر درویش حال
باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و غربا و اهل حرفه را این شهر
سازوار باشد و اولیا و علماء بزرک و زهاد و عباد نامدار درین شهر مقام
سازند و بواسطهٔ اعتدال هوا و عذوبت آب او هر کس که بدین شهر درآید
بدان نیت که ده روز در وي متوطن باشد ماهها و سالها در وی بماند و هرکس
که در خرابي این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی برافتد و دولتش بانجام
رسد ملک ارغاغوش را ازان حکایت خاطر مجموع کشت و بفرمود تا
خلق بکار عمارت قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او
Fol. 13*a*. کردند تا ببالا رسید جهار سال دست از کار بداشتند تا بنا خشک شد
و آنجه نشستني بود بنشست آنکاه بکار عمارت بالا قیام نمودند هشت
سال دیکر ببایست تا دیوار او تمام کردند شهر را بر هزار کری نهادند و دیوار
و بارهٔ او را بر دویست و یازده کری و دیواری که محیط است بر قندز و
هراة وضع او دوازده هزار و صد و هشتاد و سه کری و بالای دیوار بارو
جهل و بنج کز کردند و بنها صد و ده کز و بروی برجهای جهار سو نصب
کردند و برهر برجي صورت صلیبی بساختند جهت آنکه بادشاه وقت
ترسا بود و از بیرون و درون دو دیوار برآوردند هریک در عرض بیست کز

[1] In R.J. fol. 33*b* باز بردل

و فرجه میان هر دو دیوار ده کز و کرد وی خاکریزی ساختند بس عظیم و خندقی کندند بغایت عمیق جنانک بندهٔ ضعیف مولف کتاب کوید در صفت شهر هراة صانها الله عن الآفات * * شعر *

مولف کتاب

یکی تند دز بود بر روی خاک ببیش اندرون خندقی ژرف ناک ،
درو غوک و ماهی به بُرّی ببر خروشان شب و روز همجو هزبر ،
ازین سوی دز تا بدان سوی آب سه ره جار صد کز بدي کامیاب ،
ز دوری تهش همجنان دور بود که ماهی و کاو زمین مینمود ،

و جهار [1] دروازه باز کردند و هریکی را نامي نهادند اول دروازه فیروز باد دوم دروازه سرّا[2] سیوم دروازهٔ خوش و جهارم دروازهٔ قندز بدین صفت شهری که از اقصای خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید راست کردند - * شعر *

مولف کتاب

خاکش ز مشک اذفر و کل از عبیر تر
هر خشت ازو نمونهٔ جام جهان نمای
آبش جو آب کوثر و بادش نسیم صبح
طیب شمال او جو صبا روح جان فزای
جون آسمان بزرک و جو فردوس روح بخش
جون دین بلند قدر و جو دنیاست دلربای
هم مامن خلایق و هم مسکن طرب
هم منزل مبارک و هم جای دلکشای
کلزار های او همه خوب و عبیر بیز
کل زار های او همه کل بوی و مشک سای

[1] R.J. (fol. 34a) omits the account of these four gates.

[2] Some words have been effaced after سرا and the word سیوم is added on margin in a later hand.

در راغهای او زده سنبل دو رویه [1] صف
در باغ های او شده بلبل غزل سرای
جون برجهای جرخ[2] برو طارم و رواق
جون قصرهای خلد درو حجره و سرای
شهری که کمترینه سرائی ز منظرش
آمد بها و قیمت صد جین و صد خطای[3]
شهری که نیست مثل و شبیهش بمحکمی
در جملهٔ ممالک فغفور و ملک رای
Fol. 13b شهری که هست بارهٔ او پارهٔ ز کوه
بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای
شهری که در نواحي کرداب خندقش
دارند صد هزار نهنکان مقام و جای
شهری که رفته صیت بزرکی و قدر او
از شرق تا بمغرب و از غرب تا خطای
شهری که هست آب و هوا و صفای او
نور و سرور سینهٔ هر شاه و هر کدای
شهری که بیک وهم نه بیند نظیر او
کر کل بحر در آرد بشیب بای (*Sic*)
شهری که کفت هاتف غیبي که ای ظفر
در وی در آی و تا بقیامت درو بپای

[1] In the orginal درویه

[2] In the original جرج.

[3] In the original سرای. خطای or ختای is my suggestion.

شهری کـه هست روز وغا ساکنـان او
کـردان کار دیـده و مـردان بیشـوای
شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
دایـم ندیـم نالـه و فریاد و وای و هـای
شهری که هست فرخ و میمون [و] نیک فال
جون ظل بادشاهی و جـون سایهٔ همـای
شهری که بود و هسـت و بود تا بروز حشـر
از حادثات در کنـف رحمـت خـدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و قندز در اصل کذرآبي بود و ممر آینده و رونده و بر اطراف و نواحي او فراز و نشیب بی حساب و جراکاه کرکان و کوران - * شعر *

اسدي

تو کفتی وطن کاه دیو است این — ویا وادئی بر غریوست این
درو دردی و تیرمـار[1] و تموز — فغان بلفکان بد و بانـک یوز
بجای کل و لالـه و باغ و رز — درو خار و ني بود و بس شوره‌کز

و کاروانیان جون از درهٔ دوبرادران بیرون آمدندي بنخجیرستان منزل کردندی و در نواحي شهر هراة صیفت عن‌الافات هیچ جا معمور نبود الا قصبهٔ اوبه و درانجا طایفهٔ از صحرا نشینان وطن ساخته بودند و مدتی آنجا ساکن شده بواسطهٔ عورتي جنانک ذکر او بتقریر بیوست میان ایشان اختلاف بیدا شد کروهي مفارقت لازم دیدند و از قصبهٔ اوبه بیرون آمدند و بموضعي که آن را کواشان علویان[2] خوانند ساکن شدند و بعد از جند سال از کواشان علویان نیز تحویل کردند و نزدیک درهٔ دو برادران

[1] In the original تیر ما. [2] R.J. fol. 34b omits علویان.

امدند و در خیابان[1] مقام ساختند و جون کاروان از درهٔ دو برادران بیرون آمدی ایشان بیش باز رفتندي[2] و طعام و اغنام بدیشان فروختندي و آنجه که دلخواه ایشان بودي بخریدندی برین نسق جند سال برآنجا بسر بردند و جون نشو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل و یک عزم کشتند

Fol. 14a بساختن حصاری که بناه بآنجا برند طایفهٔ از اشراف و صدور و جماعتي از اعیان و بدور را نزد همای جهر آزاد که او را شمیران خواندندي و عرب او را شمیره کفتي و او دختر بهمن بن اسفندیار بود و دار الملکش[3] خطهٔ باک بلخ فرستادند و ازو اجازت خواست شمیره ایشان را اجازت داد و کفت که جون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی کردانید آن جماعت بحکم همای جهر آزاد حصار شمیران را بساختند و بعد ازان بصد سال یا بنجاه سال شهر قندز را بساختند دوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد بعد از قندز بجند سال داراء ابن دارا بنای هراة آغاز کرد هنوز بناء شهر آخر نشده بود که دارا را با اسکندر رومي حرب شد و اسکندر بعون خالق اکبر داراء ابن دارا را بقتل رساند - * شعر *

خواجه وجیه

ملک افریدون نماند و جام جم از دست شد
دار دارا بر شکست و بر شکست آن دار و کین

تخت مملکت و تاج سلطنت اسکندر را مسلم شد عمارت هراة را [او] تمام کرد و برجها ساخت بر هیئت صلیب مربع و بعد ازان که دولت اسکندر سبری شد و خزاین مملوه و عساکر منصورهٔ او در ربع مسکون جون ذرایر و نمال بریشان کشت و ملک از سکندریان بملوک عجم نقل کرد اشک

[1] In the MS. خیادوان. The text is from R.J.
[2] In the original رفتند [3] In the original دار المکش.

بن دارا [1] که از جملهٔ ملوک طوایف بود و مخصوص بخطهٔ هراة و مخیم او دروازهٔ خوش برجها را که اسکندر ساخته بود ببوشانید و بر روی هر برجي برجي مدوّر بنا کرد تا آثار بنای سکندر مدروس شد و در باره دیواري درافزود و خندق را ژدف تر کردانید و دروازها را از سمت راست بکردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح صلوات الله علیه اول بنائی که در خراسان کرده اند حصار شمیرانست و هراة نام دختر ضحاک است شهر هراة را او بنا کرد اول قصبهٔ اوبه را ساخت بعد ازان شهر هراة را و بادغیس را جوغن [2] بنا کرده و او از فرزندان فرود بن سیاوش بن کیکاؤس بود جهارم جنین روایتست که اسکندر با مادر خود مشورت کرد تا بهراة آید و آنجا شهر بزرک و حصن حصین بنا کند و غیر شهر قندز دران نواحي آباداني نبود و دائم ترکان اهل قندز را بزدند [ی] و غلمان و مواشي ایشان ببردندی و مردم قندز ازان معني بغایت در زحمت بودندی و دست تعدی ترکان را از سر خود کوتاه نمي توانستند کرد جه ترکان بسیار بودند و تهور و تجلد تمام داشتند اسکندر را مادر اجازت داد Fol. 14*b*
بدین شرط که یکسال بیش مقام نکند اسکندر جون بشهر قندز رسید بناء هراة آغاز کرد خلق هراة بیکبار غلو کردند و بیش اسکندر آمدند و زبان ثنا بکشاد و گفت * انوري

* شعر *

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی

1 In the MS. اشک بن دارا; but see Ṭab, I, pp. 700, 704 etc.; R.S. خاتمه, p. 47; Guz. p. 101; see also R.J. fol. 35*a*.

2 In the MS. جوغی; but R.S. *loc. cit.* and R.J. have جوغن.

بی موکب جاه تو فلک بیهده تازی [1]
بی حجت عدل تو ستم بیهده [2] کوئی
تو سایهٔ یزداني و بی حکم تو کس را
از سایهٔ خور [شید] نه رنکی و نه بوئی
جز رحمت و انصاف تو همخانه [3] نباشد
هر صادر [و] وارد که در آیند بکوئی

بعد از [4] سباس و دعا عرضه داشتند که ما بندکان بساختن این شهر راضي نیستیم و درین عمارت شکوهمند معاون بادشاه جهانکیر نخواهیم بود اسکندر ازان معني دلتنک شد و سکونت او دو سال در کشید مادر اسکندر باسکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت جون نامه باسکندر رسید بریشان خاطر کشت و جنین کویند که دران ساعت جتر شاهي و شادروان بادشاهي بر دروازهٔ خوش بر افراشته بود جون نامهٔ مادر بدو رسید متغیر شد و از آنکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود ناخوشش آمد و آن دروازه را دروازهٔ خشک نام نهاد و این معني صحیح نیست بجهت آنکه ملوک هرکز از برای تفاؤل و مبارکي جیزیرا ببدي موسوم نکردانند دیکر آنکه هیچ جانب شهر هراة آن نزهت و صفا ندارد که طرف دروازهٔ خوش خاصه که جانب شرقیست و جمله بزرکان در کتب خود و شعرای ما تقدم در اشعار خویش دروازهٔ خوش کفته اند نه دروازهٔ خشک القصه اسکندر در جواب نامهٔ مادر نوشت که آمدن من بخدمت ازان در تراخي و توقف افتاد که خلق این ولایت فرمان

1 In the MS. بیهوده سازی. The text is from B.L. MS. of Anwarî's Dîwân, No. 290, fol. 167*a*.

2 In the MS. بیهوده.

3 B.L. MS. *ib.* has تو در خانه نیابند.

4 The original has دعای after از.

من نمي کنند و بساختن شهر هراة راضي نیستند و من نمي خواهم
که بزجر و قهر مردم این حدود را کار فرمایم جه این معني نام نیک
و سیر ستودهٔ مرا بجور و تعدي مشهور کرداند و بر حسب اَلْبَغْيُ سَایِقٌ
اِلَی الشَّیْنِ وَ الْحَیْنِ ایام حیات فاني ما بلیالی ممات جاوداني بدل Fol. 15a
کرد [د] مادر سکندر در جواب نوشت که ای فرزند از هر رهکذر آن شهر
قدری خاک نزد من فرست تا از رایحه و لون و طعم و وزن او تدبیری
اندیشم که صلاح و نجاح تو دران باشد اسکندر یک انبان خاک بیش
مادر فرستاد مادر اسکندر خاکی دید بر انواع بعضي درشت و بعضي
نرم بعضي سفید و بعضي سیاه کفت هرانٔنه که درین خاک سرّی
تعبیه است بفرمود تا آن خاک را در زیر فراش و جامهای کستردني
ببراکندند و جماهیر و مشاهیر و اعیان روم را طلب داشت و بران فرش
نشاند بعد ازان مادر اسکندر روی بسوی ایشان کرد و کفت بدانید که
اسکندر شهر هراة را بنا میکند مکتوبي نوشته و از شما مدد خواسته جه
میکوئید که ساختن جنان شهری اسکندر را مصلحت هست یا ني جمله
بیکبار زبان بنشر ستایش بکشادند و کفت - * نظم * انوري

ای بکوهر تا بـآدم بادشـاه ‌‌ ‌ در بنـاه اعتقادت ملـک شاه
سـتر میمونت حریم ایزد ست ‌ ‌ کنـدرو جز کبـریا را نیست راه ،
از سیاست آسمـان بندد تتق ‌ ‌ کر جه در اندیشه سازی جایکاه ،
ناوک عصمت بدوزد جشـم روز ‌ ‌ کر کنـد در سایهٔ جترت نکاه ،
بیش مهرت جاوشان بیرون کنند ‌ ‌ آفتاب و ماه را از شاهـراه ،
آسمان سر کشته کی ماندی اکر ‌ ‌ با ثبات دولتت کردی بنـاه ،

بعد ازان کفتند که ای ملکهٔ روزکار و ای بانوی نامدار بنا کردن آن شهر
از مصلحت بعید مي نماید جه آن ولایت سرحد است و بواسطهٔ

بادغیس که در جوار اوست بیشتر ایام دران سرزمین ظهور فتنه و مرور
جیوش باشد و بسبب حصانت شهر هراة سکّان آن دیار ملکي را کردن
ننهند طایفهٔ دیکر کفتند که ای ملکة الملکات ربع مسکون هرجه خداوند
و مخدوم جهان و جهانیان خدیو و شاهنشاه کیهان مطاع اعاظم جباران
عالم کون و فساد دیهیم ستان قهاران فریدون وش قباد نژاد ابو المظفر
فرمان فرمای خافقین بادشاه ذوالقرنین سازد و بردازد از لبّ خردمندی
بود و از محض درایت و هوشمندي اکر خداوند بانوی روزکار فرمان
اعلی فرماید ما بندکان به بندکی جهان بناه اسکندر رویم مادر اسکندر
کفت که امروز باز کردید * * شعر * خاکافي[1]

بوقتی که خورشید سر بر زند ‌ ‌ دم نای شاهي ز خاور زند

باز آئید تا انجه صوابست بران مقرر کردانیم جون خلق برفتند مادر اسکندر Fol. 15b
فرمود تا آن خاکها را بروفتند و باز در انبان کردند روز دیکر که زعما و روسا
و اکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که دی کفته بود باز راند
حضار و نظار همه بیکبار باتفاق کفتند که اسکندر ستوده کاری بیش کرفته
است و ما همه بندکان از بیر و جوان در ساختن هراة مددکار اوئیم مادر
اسکندر روز دیکر مکتوب نوشت باسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که
ازان خاک که بمن فرستادی جون عالم تاب بر من روشن و بیدا شد که
مردم آن ولایت بغایت منقلب رای و بریشان خاطر باشند مي باید
که بکفت ایشان کار نکند و از ایشان مدد نطلبد[2] و در ساختن هراة با ایشان
مشورت نکند و هیچ تردد و حزن بر خاطر خود نکذراند و معني وَلَا عِمَارَةَ
اِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّیَاسَةِ را رعایت واجب شمرد جون نامه باسکندر رسید

---

[1] I have not been able to trace this poet.

[2] In the original نطلبند.

خوشدل کشت و ابواب خزاین بکشاد و مال بی اندازه بذل کرد و عمارت شهر هراة را باتمام رسانید و جنین روایتست که هم دران روز که نامهٔ مادر اسکندر باسکندر رسید هزار و هفتصد نفر مردم را بجاسم سیاست هلاک کرد بعضي را بزخم جوب بکشت و بعضی را در دیوار باره کرفت و جون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایت خراسان و عراق از هر بلدی طائفهٔ را بهراة آورد بنجم آنک روایتست که شهر هراة را در عهد نمرود بن کنعان ساخته اند و هراة نام ملکیست از ملوک خراسان ششم [1] روایتست که اسکندر صندوقي یافت که درانجا خطوط بنای هراة بود که حواری عیسی علیه صلوات الرحمن بر کشیده بودند بعد از بنای اول و سبب مشورت کردن آنرا عیسی علیه السلام برهبانان باز نموده جون اصحاب عیسی علیه السلام متفرق شدند جهار تن از ایشان بهراة افتادند جند سال در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند و میخواستند که هراة را بحال عمارت باز آورند جه هراة دران وقت خراب بود و اندک خلقي در وی ساکن نمي توانستند شد جون اسکندر بهراة آمد ایشان را بنواخت و آن خطوط را که در صندوق یافته بود

بدیشان نمود بعد ازان هراة را آبادان کرد هفتم [2] روایتست که هراة را Fol. 16*a*

آن ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد فرموده است هشتم روایتست که دیوار بارهٔ هراة را سه کس ساخته است سیاوش بن کیکاؤس دیوار اندرون بساخت و اسکندر دیوار بیرون و داراء بن دارا برجها را مدور کردانید و بنده مولف کتاب از مولاناء مرحوم ناصر الدین جشتي جنین شنوده که ایشان فرمودند که من در تاریخي از تواریخ

1 R.J. fol. 37*a*, gives this account under وجه پنجم.

2 R.J. treats this account under وجه ششم.

خراسان جنین یافتم که شهر هراة را بیغمبری بوحي ساخته است و جبرئیل علیه السلام وضع آن تعلیم داده دیکر روایتست که در قدیم در شهر هراة هشتصد مسجد بود و شست هزار و جهار صد سرای و سی هزار حجره و دوکان و صد و بیست و دو حوض و بنجاه و بنج حمام و نود خای و در قندز دو هزار و بانصد سرای بود و نهصد حجره [1] و دوکان و هشتاد مسجد و جهل حوض و هژده حمام و سی و بنج خای و السلام این بود تمامي حکایت بنای هراة *

ذکر دوم در بیان احادیثي که رسول علیه السلام در باب هراة فرموده است

وهب بن وهب القرشي روایت کند از جعفر بن محمد بن علي بن الحسین از بدران خود رضي الله عنهم اجمعین که رسول کفت علیه السلام لفظ الحدیث اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالی بِخُرَاسَانَ مَدِینَةً یقَالُ لَهَا هَرَاةُ کَثِیرَةٌ ثِمَارُهَا غَزِیرَةٌ اَنْهَارُهَا تَجْرِی الْبَرَکَةُ عَلَی کُلِّ بَابِهَا مَلَکٌ شَاهِرٌ سَیْفَهُ یدفع اَلْبَلَاءَ عَنْ اَهْلِهَا اِلی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ رِجَالُهَا مُوْمِنُوْنَ وَ نِسَاءُهَا مُوْمِنَاتٌ قَدْ بَارَکَ عَلَیْهَا اِبْرَاهِیمُ وَ اِسْمٰعِیلُ وَ اِسْحٰقُ وَ خِضْرٌ وَ اِلْیَاسُ بَنَاهَا ذُوالْقَرْنَیْنِ رِبَاطاً [2] لِاَهْلِهَا الظَّاعِنِ عَنْهَا فِي سَبِیْلِ اللهِ وَ الْمُرَابِطِ کَالَّذِي یَحُجُّ حَجَّةً مَبْرُورَةً و اِنَّ شُهَدَاءَهَا تُبْعَثُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تُزَاحِمُوْنَ شُهَدَآءَ بَدْرٍ وَ الَّذِي نَفْسِي

1 In the original نهصد مسجد و دوکان, but the word هجره (حجره) has been added above مسجد in a later hand.

2 In the original باطا.

بِيَدِهِ اِنَّ الصَّلوٰةَ فِيهَا خَيْرٌ مِّنْ اَلْفِ صَلوٰةٍ فِيْمَا سِوَاهَا ترجمه [1] زبدهٔ موجودات
و خلاصهٔ کاینات رسول ثقلین صاحب قاب قوسین سید المرسلین حبیب
رب العالمین صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات جنین میفرماید که بدرستي درست و راستي راست که حق تعالی Fol. 16b
را شهریست در خراسان که آن را هراة کویند میوهای آن شهر فراوان باشد
جویهای آن بر آب و بخیر و برکت روان بر هر دري از درهاء آن فرشته
ایست تیغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز میدارد تا بروز قیامت
مردان ایشان مومنان اند و عورات ایشان مومنات دعای برکت کرده است
بر آن شهر ابراهیم و اسمٰعیل [و اسحٰق [2]] و خضر و الیاس صلوات الله
علیهم اجمعین ذوالقرنین آن را بنا کرده است تا ثغري [3] باشد اهل او را
هرکه ازان شهر در راه خدای عز و جل رحلت کننده باشد و یا بنیت
غزو [4] بیرون رود همچنان باشد که هر روز حجي بذیرفته میکذارد و شهیدان
آن شهر را روز قیامت بر انکیزانند و مزاحمت [5] کنند روز قیامت
با شهداء بدر و بحق آنک جان من [6] بفرمان اوست که یک نماز در
آن شهر بهترست از هزار نماز که نه دران شهرست ابو العباس المعمری
روایت میکند از ابو الحسن علي بن سهل بن احمد بن عبد الله
الشیباني از جد خود و او از جد خود عبد الحمید بن ریاح الخزري
و او از ابو امامة الباهلي و او از حذیفه بن الیمان و او از رسول علیه السلام
که کفت لفظ الحدیث [7] خَيْرُ خُرَاسَانَ هَرَاةُ طَيِّبَةٌ ثِمَارُهَا وَ مَاؤُهَا وَ هَوَاؤُهَا

1 R.J. fol. 44b, omits the Arabic passage but gives the ترجمه.
2 The Arabic text has اسحق after اسمعیل.
3 The original reads ثعری.
4 R.J. has غزا.
5 In the original مراحمت.
6 R.J. has تن محمد for جان من.
7 The Arabic passage is omitted in R.J. but the translation is given.

قَدْ بَارَکَ عَلَيْهَا سَبْعُونَ نَبِيًّا ترجمه آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان
حقیقت فرمان فرمای اقالیم ایمان بیغمبر آخر الزمان برکزیدهٔ حضرت
الٰه محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین جنین
میفرماید که بهتر خراسان هراة است میوها و آب و هوای [1] او خوش
است و بر وی دعای برکت کرده اند هفتاد بیغمبر دیکر روایت کرده اند از
احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشي از کلبي از ابو صالح از عبد الله
بن عباس رضي الله عنهما از رسول علیه السلام که او فرمود لفظ الحدیث [2]
لَمَّا عَرَجَ [3] بِي اِلَى السَّمَاءِ اَرَانِي جِبْرَئِيْلُ بِقَاعَ الْاَرْضِ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا
فَرَاَيْتُ بُقْعَةً عَمُودٌ مِنْ نُوْرٍ فَقُلْتُ يَا جِبْرَئِيْلُ مَا هٰذِهِ الْبُقْعَةُ فَقَالَ هٰذَا الْبَلَدُ
هَرَاةُ وَ النُّوْرُ فِي مَوْضَعٍ يُدْفَنُ فِيْهِ بَعْضُ اَوْلَادِكَ ترجمه رسول عرب و عجم
صاحب یثرب و حرم شفیع المذنبین سید الانبیاءِ و المرسلین مشکل کشای
انا افصح فرمان روای انا املح سلطان تختکاه رسالت جمشید بارکاه هدایت
Fol. 17a ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلام و التحیة جنین فرمود که جون
مرا بر آسمان بردند جبرئیل صلوات الله علیه بقعهاءِ زمین در مشرق
و مغرب بمن مي نمود و بر من عرضه میداشت بقعهٔ دیدم در وی عمودی
از نور کفتم ای جبرئیل این جه بقعه است کفت این شهر هراة است
و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند
کرد یعني مزار مسرق [4] دیکر جنین روایت کرده اند از ابو علي بن رزین
از احمد بن عبد الله از بکر بن محرز از مبارک بن ...... (؟) [5] از امیر

1 The original reads میوها و آبهای او خوش است, but see the Arabic text.
2 R.J. fol. 45a, omits the Arabic passage, but gives the translation.
3 In the original غرج بی.
4 In the original مشرق, but R.J. fol. 45b, has مسرق.
5 In the original the word بن is followed by ‘ لفظ الحدیث ’ instead of the name of Mubârak's father which is wanting.

المؤمنين علی رضي الله عنه که او کفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است ([1] لفظ الحديث) اِنَّ لِلّٰهِ بِخُرَاسَانَ مَدِيْنَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاةُ طَيِّبَةٌ هَوَآءُهَا وَ مُتْرِعَةٌ اَنْهَارُهَا صَلّٰی عَلَيْهَا اَخِيْ ذُوالْقَرْنَيْنِ وَ اِلْيَاسُ وَ الْخِضْرُ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا اَحَدٌ اِلَّا بِالسِّلْمِ اَبَداً يَنْظُرُ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَيْهَا كُلَّ يَوْمٍ نَظْرَةً يَغْفِرُ بِهَا مَنْ يُرِيْدُ وَ يَعْفُوْ عَمَّنْ يَشَاءُ ترجمه مشرف تشریف شریف لولاک مبجل مسبحان صوامع افلاک بیشوای شه سواران میدان رسالت رهنمای متحیران بیداءِ ضلالت مشید ارکان دین رسول رب العالمین صلوات الرحمن علیه جنین مي فر[مود] که بدرستي که خدای عز و جل را بخراسان شهریست که آن را هراة کویند با هوای خوش و جویهای بر آب و بر وی درود و تحیت کفته است [برادرم [2]] ذوالقرنین [3] و الیاس و خضر هیچ آفریده برو قادر نشود و هرکز فتح نشود جز بآشتي هر روز خدای عز و جل بنظر عنایت بدان شهر نکرد و بیامرزد هر کرا خواهد و عفو کند از هر که خواهد دیکر جنین روایت کرده اند از خالد بن هیاج و او از بدر خود و او از جعفر بن الزبیر و او از ابو امامه که رسول الله صلوات الله علیه و سلامه عایشه را رضي الله عنها کفت که اکر بعد از وفات من سفری کني بر تو بادا که بخراسان روی و در خراسان بشهری مقام کني که او را هراة کویند که بهتر خراسان هراة است و آب و هوای او خوش و سازوار است و در جوار او شهداء بسیار آسوده اند و هر کس که در وي ساکن باشد از عاهات و آفات رسته باشد و هر آنک قصد خرابی او کند در دنیا ببلاهاء کوناکون کرفتار شود و در آخرت مستوجب عذاب و عقاب حق تعالی باشد دیکر روایتست که رسول علیه السلام Fol. 17b

[1] The original wrongly has ' ترجمه '

[2] The word 'برادرم,' equivalent to the Arabic 'اخي,' is omitted in the ترجمه.

[3] In the original الیاس و ذوالقرنین, but see the Arabic text.

فرمود که در خراسان شهریست که آن را هراة کویند در نواحي او شهر دیکر است که او را فوشنج خوانند در یک فرسنکي فوشنج رباطیست که ابراهیم خلیل و اسمٰعیل علیهما السلام بدانجا رسیده اند و بران ولایت دعای خیر و برکت کرده بر شما باد که جون بخراسان روید و بدان موضع که ابراهیم و اسمٰعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند کذر کنید و در شهرهآء خراسان اکر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسان است *

ذکر سیم در آمدن شاهزاده تولي خان بن جنکیز خان بخرابي خراسان

بعد از سباس بی قیاس مالک الملوک بر حق و ثناءِ بی منتهاءِ رب الارباب مطلق - * شعر * فردوسي

جهان آفرین کردکار جهـــان   که جرخ آفرید و زمین و زمان

جنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان مسطور و مذکور دیدم و از بیران سخندان معروف [و] مشهور شنیدم که از ابناءِ بادشاه جنکیز خان جهار تن بوسرآمده و نامدار بودند اول توشي دوم جغتای سیم اوکتای جهارم تولي و تولي را که از همه بسال خرد تر بود و بحال بزرکتر بادشاه جنکیز خان از همه بسران دوستر و بیشتر داشتي و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولي خان بواسطهٔ رجولیت و مردانکي و فروست و فرزانکي دایم در نظر بدر عزیز و مکرم بودی بعد از آنکه بادشاه جنکیز خان از آب آمویه بکذشت و سي و هفت روز متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاري از کماة باکاه درکاه و ابطال رجال سباه او بقتل بیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را بقتل رسانید بعلت آنکه تومکای بسر جغتای در بامیان بقتل رسید و بادشاه

جنگیز خان نیز در بامیان رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون بنده و مرجق و فاریاب را خراب کرد جون دل از کار آن دیار فارغ کردانید و مخالفان و منازعان [1] ملک خود را بزیر تیغ در آورد و ناصحان و موافقان مملکت خویش را بتربیت وافره و حسن عاطفت بادشاهي متواصل کرداند روزی از روزها بر تخت بخت شاهي برآمد و از ماه تا ماهي شادروان شاهنشاهي بر افراشت و از یمین و یسار ابناءِ نامدار او صف بر کشیدند و فرمان دهان تاج و سریر و قهرمانان جهان‌کیر دست در کمر خدمت زده در مقابل تخت او بایستادند و از هیبت و شکوه او هیچ افریده را از شاهزادکان و ملوک جهان زهره و توان آن نبود که بی فرمان او یکدم زدی و یا از مقام خدمت یک قدم برداشتي - * شعر *

Fol. 18a.

مسعود نوکي

جهانداری که از خوفش بلـــرزد شیـــر در بیشه
شهنشاهی که از سهمش شود فیل دمان بیجان
درآید از نهیب او جهـــان در جشمـــۀ سوزن
بماند از شکـــوه او سبهـــر از کردش دوران

بعد ازان که هر بسری را بسرحدی نامزد کرد و هر زمینی را بنوئینی داد و هر دیاری را بشهریاری سبرد تولي خان را بیش خواند و کفت ای فرزند دلبند ترا با هشتاد هزار سوار جرار نامدار بخراسان میفرستم تا بلاد و دیار مسلمان را بکیری و قلاع و بقاع خراسان را بکشائی و بزخم تیغ آتش بار آبدار دران دیار از دیّار آثار نکذاری - * شعر *

نصیر آملي

ز جیحون تا باصفاهان [2] بریزی خون بد خواهان
ببنـــدی باهوی شاهـــان بروز رزم و کین توزي

[1] In the original the word مخالفان is repeated after منازعان.

[2] In the original اصفهان.

و زنهار که بیدار و هشیار باشی و بر تاژیکان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان که در اقالیم جهان بدلیري و کین خواستن و شب روی و کمین ساختن بر سر آمده اند *

متنبي

قَوْمٌ بُلُـــوْغُ الغُلَامِ عِنْدَهُم   طَعْنُ نُحُوْرِ الكُمَاةِ لَا الْحُلُمُ
اِنْ بَرَقُو فَالْحُتُوفُ حَاضِرَةٌ   اَوْ نَطَقُو فَالصَّوَابُ وَ الْحِكَمُ

و از عهد مهد کیومرث که اولین بادشاه عالم و نخستین فرمان فرمای بني آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شب خون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل صغار و کبار و قلع قلعه و حصار است [1] - * شعر *

حمید سیمکش

Fol. 18b.

در جهان آن زمان سر افرازی   که بکل خصـم را براندازی

بعد ازان از بهادران کار دیده و صفدران قوی حال ده تن را برکزید و کفت با فرزند تولی بملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهائی را که بر ذخیره و اموال بود و قلعهائی را که بر جبال فلک راسیات بود و حصارهائی را که در استواري با فلک زنکاري برابری کند و مواضعی را که موانعي داشته باشد بزخم کرز و کوبال و دربندان ماه و سال و حرب روز بروز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم عالي ما روند و در سلک عبید عتبۀ درکاه عالی ما منخرط [2] نکردند جون آن شهر فتح شود از بجّۀ کهواره تا بیر صد ساله را بقتل رسانند و اکر ولایتي با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید طایفۀ را که دلیر و مفتن باشند و در مبارزت و مبادرت روزکار برده و از دایۀ شمشیر شیر خورده و در سایۀ تیغ و تیر برورده شده -

[1] The original vaguely reads حصار دست.

[2] In the original منحرط.

خاکاني

* شعر *

سروراني كه بشمشير بلا انكيزند
بيش آيند كهي كشتن و بس نكريزند

بقتل رسانيد و باقي مردم رعيت را بكذاريد و دران شهر ملكی و باشقاقي از امنا نصب كنيد و بايد كه همه را باتفاق بی نفاق كشش دل بر كوشش و گشش باشد نه بر خورش و بوشش امراء اعاظم عساكر و اكابر وزراء ممالك زمين خدمت ببوسيدند و ثناء بادشاه جنكيز خان را بر زبان جاري كرداندند و كفتند -

انوري * شعر *

ای جهان را ايمني از دولت جنكيز خان
جاودان منصور بادا رايت جنكيز خان
نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست
كيست آنكو نيست اندر نعمت جنكيز خان
خسروان دل بر قرار ملك آنكاهي نهند
كاورد شان آسمان در بيعت جنكيز خان
هفت كشور زير فرمان كرد و نوبت هم سه زد
صبر كن تا بنج كردد نوبت جنكيز خان
جرخ را كفتم دليري ميكني در كارها
كفت از خود ني ولي از دولت جنكيز خان

بعد ازان بادشاه جنكيز خان بفرمود تا ابواب خزاين برجواهر و لآلی كه در ايام و ليالی [1] جمع كرده بودند بكشادند و لشكر را بزر و سيم قوی حال كردانيد روز ديكر كه خسرو نيلی حصار با علم نوراني سر از كوهسار مشرق برزد و لشكر جون ديو خديو زنكبار بيكبار منهزم شد و ابناء

[1] In the original لالی.

كيتي از خزانهٔ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً با نوا و غنا كشتند شاهزاده تولي قال الله تعالى
Fol. 19a.
خان بفرمان بدر با آن لشكر كران - * شعر *

اسدي

جو دريای جوشان و جرخ بلند جو رعد خروشان و ابر نژند
جو كوهي كه يكسر ز آهن بود جو دشتي كه بر تيغ و جوشن بود

در اواسط ربيع الاول سنه ثمان عشر و ستمايه از حدود طالقان لشكر به طرف مرو برد *

ذكر جهارم در خراب كردن شاهزاده تولي خان شهر مرو را و قتل [1] خلق مرو

راوي جنين تقرير كرد كه بحكم سلطان مرحوم جلال الدين محمد خوارزم [2] شاه در شهر مرو مجير الملك حاكم بود و او مردی بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفيع و عزي منيع و مستظهر مال بسيار و دانش بيشمار و موصوف برای رزين و حزم متين و معروف بكمال دها و خلق مرو بواسطهٔ رافت و تربيتش همه مطيع و منقاد او و دران وقت در مرو نود هزار مرد جنكي در قلم آمده بود جون مجير الملك از آمدن شاهزاده تولي خان خبر يافت كار محاربت را بساخت و خزينهٔ سلطان را بر مردم سباهي قسمت كرد و بعد از سه روز شاهزاده تولي خان بر در شهر مرو آمد و شش روز كرد شهر مرو ميكشت و از حصانت برج و بارو و رفعت شرفاتش تعجب مينمود و بادشاهزادكان و امراء سباهش ميكفت كه اين شهر بغايت محكم است و دروی مرد سباهي بی حد و اندازه نه همانا كه به تيسير فتحي روی نمايد و جنين آورده اند در كتب كه شهر مرو باروی بستي داشت كه از شرفات قصور او

[1] In the original قتلق.

[2] R.J. in some places خارزم شاه.

سنبلهٔ فلک بتوانستي جيد و زمزمهٔ ملک بتوانستي شنيد و بيرامن آن خندق بعيد قعري کشيده که اکر کلنکي بر قعر او زدندی سر ازان سوی کرهٔ زمين بيرون کردی روز هفتم - * نظم *

فردوسي

که خورشيـــد تابان ز جرخ بلنـد
همي خواست افکند رخشان کمند

شهزاده تولي خان بر هر طرف شهر ده هزار مرد جنکي نصب کردانيد و بفرمود تا رايات جنکيز خاني علامات او را در مقابل دروازهٔ شهرستان

Fol. 19b. برافراشتند و لشکر جون دايره بيرامن نقطه نقطه آن شهر در آمدند [1] و از خاک و خاشاک و تنه اشجاري که دران حوالی و نواحي بود غور خندق شهر را بينباشتند جنانک بياده و سوار آسان بپای باره ميرفت مردم سباهي مرو از دروازها بيرون آمدند و آتش حرب را در التهاب آورد و در يک ساعت قرب هزار تن از سباه شاهزاده تولي خان را بقتل رساند شاهزاده تولي خان جون بسالت و تهور مرويان مشاهده کرد در غضب رفت و از ميان سباه بيرون راند و آهنک جنک کرد - * نظم *

ربيعي فوشنجي

يکی بر خروشيد جون بيل مست   سبر بر سر آورد و بنمود دست
بـرآورد شمشيـر تيـــز از ميان   وزان بس جنين کفت با سروران
که هرکس که امروز از زخم تيغ   بدرّد دل دشمنـان بيـــدريغ
کسی را که يابد ببــرّد سرش   بخاک اندر آرد سر و مغفرش
بسيـــم و بزر بی نيـازش کنم   بايران زميـــن سرفرازش کنـــم
بسي هديها بيش کش سازمش   بـــدرّ کرانمـــايـه بنـــوازمش
بکفت اين و آمد جو دريا بجوش   ز لشکـر برآمد بيک ره خروش

[1] The construction is not very clear. I think what the author means is this: و لشکر جون دائره بيرامن آن شهر نقطه نقطه در آمدند.

بيکبار بيست هزار مرد نامدار از بياده و سوار بر مرويان حمله کردند و بسياري را بقتل آوردند و بيست و دو روز بدين صفت آتش حرب و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل و قتال در اهتزاز [1] و دلهای مبارزان در اضطراب و رايهاء بد دلان در انقلاب و خلقي نامحدود مجروح کشت مجير الملک دانست که هرجند که بخواهد کوشيد خصم غالب خواهد آمد روز بيست و سيم امام جمال الدين را که از کبار ايمهٔ مرو بود و برودهٔ نعمت سلطان مرحوم جلال الدين محمد خوارزم شاه بيش شاهزاده تولي خان فرستاد و زينهار خواست و در التماس عفو و اغماض تضرع هرجه تمامتر عرضه داشت و کفت مبلغ دويست هزار دينار و سی هزار خروار غلّه و صد سر اسب راهوار و صد نفر برده از ترک و هندو بلشکر بادشاه زادهٔ جهان ميدهم ما را بجان امان دهد و اين شهر را خراب نکند و سر ما بندکان ملکي و شحنهٔ نصب کرداند تا هر سال باضعاف آنجه که نواب بادشاهزادهٔ جهانکير تعيين فرمايند برسانيم روز ديکر امام جمال الدين با ده تن از فقها و شيوخ شهر با نعمت بی اندازه بيش شاهزاده تولي خان رفت تولي خان او را بنواخت

Fol. 20a. و بتشريف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر بوشانيد روز ديکر امام جمال الدين بشهر در آمد و مجير الملک و اکابر و مشاهير مرو را کفت که مصلحت در ايل شدنست که شاهزاده تولي خان را بر سر عفو و صفح ديدم و ماحي زلات و جرايم مجير الملک با ده تن از شهر بيرون رفت بدان اميد که شاهزاده تولي خان در باب او عفو و اغماض و عاطفت شاهنشاهي مبذول دارد جون بدرکاه شاهزاده تولي خان رسيد امرا او را باز داشتند و کفتند سيصد [2] هزار دينار جهت

[1] In the MS. اهتزار.

[2] سيصد = سه صد.

بیشکش بادشاه و صد هزار دینار از برای ما که امراء سباه و کارکذاران درکاهیم بر متمولان و معروفان شهر مرو حواله کن تا از خدمت بادشاه زادهٔ جهان تولي خان از برای تو خط امان بستانیم و بر آنجه کفتند بمذهب خود قسم غلیظ بر زبان راند مجیر الملک فی الحال جهار صد خواجهٔ معتبر نامدار را نسخه کرد تا آن جهار صد هزار دینار را بدهند مغولان آن نام بردکان را از شهر بیرون مي آوردند و شکنجهاء عظیم میکردند و نقود [و] اموال و نفایس مي ستاند جندان مال از ایشان بستاندند که کفتی سِرّ وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا بظهور بیوست بعد از دو روز که قرب ده هزار آدمي را بشکنجه هلاک کردند شاهزاده تولي خان مجیر الملک را مثله کرد و ملازمان و مصاحبان او را بقتل رسانید و فرمان فرمود که شهر مرو را خراب کنند و کل خلق را بکشند سباه کینه خواه بر کناه او بشهر در آمدند و کل خلق را از خاص و عام و کرام و لیام و خواجه و غلام و مبارز و عاجز و شریف و فضیح و بخیل و شحیح و عامي و نامي و عاقل و غافل و فاضل[1] و باطل و حاجي و ناجي و موافق و منافق و مرشد و مفسد[2] و عابد و عاند بصحرا بیرون آوردند و جهار روز مردان را از زنان جدا کردند و جهل تن را از صناع جون سیاف و حداد و سراج و قواس بجان امان دادند و باقي تمامت خلق را بقتل آوردند و در تواریخ جنین مذکور و مسطور است که هر تن را از لشکریان شاهزاده تولی خان دویست و ده نفر از مردم مرو رسیده بود که بقتل مي بایست آورد بعد از بنج روز که تمامت خلق مرو را بکشتند شاهزاده تولی خان از شهر مرو برفت و عنان عزیمت بر سمت شهر نیشابور تافت جون دو منزل برفت دو هزار سوار

قال الله تعالی

Fol. 20b.

[1] In the original فاظل

[2] In the original عامي و نامي is repeated after مفسد.

را نامزد کرد تا باز بشهر مرو روند و کسی را که یابند بقتل رسانند قرب ده هزار آدمی که از جاهها و سوراخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تاریخ علائی جنین آورده است که سیزده شبانروز کشتکان را شمار کردند بی مجهول و غریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد[1] حق تعالی ارواح مقدسهٔ ایشان را در فرادیس جنان ماوي دهاد و بکرم عمیم و لطف جسیم خود زلات و جنایات هر یک را محو کرداناد بالنبي و آله و اصحابه *

هر جند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضعي دیکر با ذکر تواریخ شهر هراة نسبتي ندارد اما بنده مولف این کتاب جند کتب در تواریخ احوال خراسان مطالعه کرد در همه مسطور دید که هر یک از مصنفان و مولفان در باز نمودن تواریخ شهر خود تطویل تمام و شرح و بسط عظیم بجای آورده بودند و تواریخ شهر هراة را برمزي بسنده کرده بندهٔ ضعیف بیش از قصص هراة حکایات مرو و نیشابور را که از امهات بلاد خراسان است در قلم آورد تا ارباب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بندهٔ اضعف را در سخن کذاري و تالیف حکایات بخلي نیست خاصه که مامور است بدان که حضرت علیا ملک ملوک اسلام شهریار انام[2] في الایام ظل الله في الارض القایم بالنفل و الفرض مفخر زوار یثرب و حرم شاهنشاه دیار عجم غیاث الحق والدین المخصوص بمواهب رب العالمین خلد الله ملکه و سلطانه و اظهر حجته و برهانه فرموده اند که جون بقصهٔ رسي از قصص خراسان جندانک امکان دارد بوجه راستي آن قصه را ببرداز و بزینت فصاحت زیب ده *

[1] In R. J., fol. 83a, the equivalent sentence is:

هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوي مردم مجهول و غریب در قلم آمد *

[2] In the original شهريار الأنام.

ذکر بنجم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

جنین شنودم از راویان فرخنده رای و جنین خواندم در تاریخ
جهانکشای که جون شاهزاده تولی خان شهر مرو را خراب کرد و کل
خلق او را بقتل رساند از غنایم بصندوقها و بکردونها سیم و زر و بخرمنها Fol. 21a.
لطایف بحر و بر و بخروارها جامهاء زرنکار برکار و بانبارها نعمتهای خوشکوار
با جندین غرائب و بدایع که معادن و ابحار ازان متحیر شده بودند
و نجوم فلک دوار متفکر بیش بادشاه جنکیز خان فرستاد بس روی
بشاهزادکان و امراء سباه کرد و کفت حکم یرلیغ جهانکشای بدر بزرکوار
من آنست که جون خلق شهر نیشابور تغار جار[1] را بقتل رسانیده اند
و جنین جسارت عظیم و جراءت قوی نموده بخون او باید که هیچ آفریده
را در شهر نیشابور زنده نکذارند و دیوار بست او را بست کنند بر ما واجب
و لازم است که فرمان بزرک آن بادشاه عالم کیر بجای آوریم شاهزادکان
و امراء جیوش و صواحب و مشاهیر سباه بر شاهزاده تولی خان آفرین
فراوان خواندند و کفتند که هرجه حکم یرلیغ بادشاه زادهٔ جهانکیر باشد بران
موجب نطاق انقیاد بر میان بندیم و بخون تغار جار درین دیار دیّار نکذاریم
راوی کفت که سبب قتل تغار جار آن بود که بیش از آمدن شاهزاده تولی
خان بخراسان بادشاه جنکیز خان بمه[2] بهادر و سنتای[3] را با سی هزار سوار

---

[1] In R. J., fol. 110b, طغار چار. Muj. fol. 178a طغا چار R. S. vol. V, p. 37, تقا چار ; J. K., تغاجار ; for other readings see Rav.

[2] Muj., fol. 178a, and J. K. i. p. 112 have یمه. In J.T. and Rav. جبه with several variants. Here in the MS. always بمه.

[3] J.K. i. p. 112 has سبتای, with the variants سنتای, سیدای, but p. 150, سنتای with the variant سنیا. J.T. in all places سوبدای. Rav. Swīdāe.

بر سبیل مقدمهٔ لشکر بطلب سلطان جلال الدین فرستاد جون بمه بهادر
و سنتای از آب آمویه بکذشتند بهر شهری که میرسیدند باسم ماحضری ترغوی
طلب میداشتند از هر مکان که طایفهٔ بیش ایشان مي آمدند و اندک
خدمتی میکرد بدلخوشي از آنجا میکذشتند و از هر بلد[1] که جیزی
بدیشان نمي رسید و باستقبال ایشان بیرون نمي آمدند اکر بران بلد و بقعه
قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشتندی و اکر از فتح آن عاجز
و قاصر بودندی آن موضع را بس بشت کردندی و کفتندی که بهنکام
مراجعت کینهٔ خود ازین شهر بخواهیم جون بجند فرسنکی شهر نیشابور
رسیدند سواری جند بشهر فرستادند و دران وقت در شهر نیشابور بحکم
سلطان جلال الدین شرف الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادکان بمه بهادر
و سنتای را هیچ نداد و خایب و خایف باز کرداند و کفت نعوذ بالله که
Fol. 21b. من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اکر حرب میکنند اینک
با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و ضروب کشتهام ازین نوع
سخن جند زهر آلود به بمه بهادر و سنتای فرستاد روز دیکر بمه بهادر و سنتای
خواستند که از نیشابور بکذرند تغار جار که داماد بادشاه جنکیز خان بود
کفت یک امروز مقام کنند تا من شهر نیشابور را کرد بیچ کنم و مواشي
که درین حوالی بود برانم بمه بهادر و سنتای کفتند که مصلحت ما در رفتن
است جه کار کلي در بیش داریم و این کار جزویست تغار جار قبول نکرد
و با ده هزار سوار از جهار طرف شهر درآمد و اکثر مواشي ایشان را بکرفت
نیشابوریان بجنک بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیکر حرب کردند و از طرفین
قرب هزار مرد نامدار بقتل بیوست بوقت مراجعت قضا را تیری بر تغار جار
آمد و هم بدان زخم بمُرد نیشابوریان را بعد از بنج روز خبر شد که داماد

---

[1] In the original بلد.

بادشاه جنکیز خان را کشته اند ازان واقعهٔ مهیب خایف شدند و کفتند که من بعد ما را بر عساکر بادشاه جنکیز خان اعتماد نماند و بهیج حیلت و تدبیر با ایشان سر بصلح در نتوانیم آورد جه اکر بر ما دست یابند یک تن را زنده نکذارند جون حال برین نهج خواهد بود باري همه تا جان داریم بکوشیم تا هم از زمرهٔ غزاة [1] باشیم و هم از جملهٔ شهدا و در وقت شاهزاده تولي خان جون خبر واقعهٔ مرو بنیشابور رسیده بود شرف الدین امیر مجلس شب و روز در کار ترتیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور و بدور نیشابور بسر مي برد تا آن روزکار که شاهزاده تولي خان با سباهی جون مور و ملخ بی عدد و جون ریک بیابان بی بایان و جون ذرّات خاک بی حساب - * شعر *

نظامي

همه سرور و بر دل و هوشمند   همه با کمین و کمان و کمند

همه شیر زور [2] و همه فیل تن   همه نیزه باز و همه تیغ زن،

بنیشابور رسید و سه هزار جرخ انداز و صد منجنیق و عراده و هزار خرک و جهار هزار نردبان و هزار [3] و هفتصد نفط انداز و با وجود آن همه احجار جبال نیشابور دو هزار و بانصد خروار سنک با خود آورده بود روز جهار شنبه منتصف ربیع الآخر سنه مذکور شاهزاده تولی خان فرمان فرمود تا از جهار Fol. 22a. طرف شهر نیشابور تمامت سباه صف برکشیدند - * شعر *

دقيقي

ز بس لشکر بجنبید دشت   رخ روز روشن شب تیره کشت

خروشید و نالید زرینه خم   برآمد ز دز نالهٔ کاودم

ز هامون سوی دز بیامد سباه   شد از کرد خورشید تابان سیاه

سبه میمنه میسره برکشید   جنان شد که کس روی هامون ندید

[1] In the MS. غراة.   [2] In the MS. روز.

[3] In R.J. (fol. 111b), هفتصد نفط انداز.

شرف الدین امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سر افراز تیر انداز تعیین کرده بود هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و منازعت بسر بردند و از هر دو طرف خلقی نا معدود بفنا رسید و جند امیر نامدار از امراء سباه شاهزاده تولی خان بقتل بیوست بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس باتفاق ایمه و جماهیر شهر قاضی ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بیش شاهزاده تولي خان فرستاد و رعیتی و خراج کذاریرا التزام نمود شاهزاده تولی خان آن معني را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود روز دیکر بعد از صلوة جمعه بر حوالي شهر بکشت و سباه کینه خواه را بر حرب حریص کردانید و کفت جنان خواهم که بفر دولت روز افزون بادشاه جهانکیر جنکیز خان امشب این شهر را کرفته باشید و از خون جیحون کرده عساکر بیکبار حمله کردند و مجانیق و خرکها بیش بردند و نفاطان قارورهای نفط انداختن کرفتند و از فراز و نشیب نعرهٔ دار و کیر و غلغلهٔ وای و های برخاست و دران شب دیجور مبارزان باهم در ممارات و مبارات آمدند بوقت آن که خورشید درفشنده تاج رخشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از نیام ظلام برکشید - * شعر * امامي

کرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب

جون که خنجر برکشید از سوي خاور آفتاب

سباه کفار خندق شهر را انباشته بودند و دیوار بارو را قرب هفتاد جای سوراخ کرده و ده هزار مغول نامدار رزم جوی خون خوار بر شرفات بارو برآمده نیشابوریان از براي حفظ فرزندان و دلبندان خود دست از جنک باز نمی داشتند و بای از منازعت بس نمیکشید با وجود آنکه لشکر بوسط شهر در آمد بجان میکوشیدند و جام شهادت مي نوشید و شرف الدین امیر

Fol. 22b. مجلس جون شیر خشم آلود و هزبر آشفته با هزار مرد دلاور کار دیده
بر سر[1] جهار سوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخم تیغ بیدینی
را بدوزخ میفرستاد و دمبدم از یمین و یسار و کوجه و بازار مي تاخت
و بانک بر مبارزان و صفدران نیشابور مي زد و ایشان را بر حرب و ضرب
حریص میکردانید و نیشابوریان فوج فوج و فرد و زوج با تیغهاء مسلول
و خنجرهاء مصقول بر تولی خانیان حمله مي آوردند و در هر حمله و هر
صدمه طایفهٔ را از ایشان بقتل میرساند برین نوع جنک میکردند تا آخر
الامر فزع جنکیز خانیان قلب و جناح نیشابوریان را قلب کردانید
و رعب آن لشکر که نمونهٔ محشر اکبر بود قدرت و قوت خراسانیان را
بضعف و وهن بدل کرد روز شنبه بهنکام زوال شاهزاده تولی خان شهر
نیشابور را بکرفت و لشکر را فرمان داد تا دست بقتل و نهب برآوردند
خاتون تغار جار با ده هزار سوار در شهر درآمد و هر که را مي یافت
مي کشت از روز شنبه تا جاشتکاه جهار شنبه کشش کردند و از جمله خلق
نیشابور غیر جهار کمانکر هیج آفریدهٔ دیکر را زنده نکذاشتند و سکان و کربکان را
نیز بکشتند و باروی شهر را بکوفتند و طاق و رواق و صروح[2] و بروج را بست
کرد و مناظر و دیار و قصور و حصار نیشابور را با زمین متساوي کردانید
صرامی[3] و هفت شبانروز آب درو بست و جو مزروع کردانید * شعر *

وطن کاهی که از خاکش همه عیش و طرب خیزد
بیا تا این زمان در وی غمان بی کران بینی
مقامی را که از نغمات بلبل بر ز غلغل بود
بیا تا این زمان او را بر از آه و فغان بینی

[1] In the original جر سر.
[2] In the original صروج.
[3] So in the original. I have not been able to identify him.

نه از وی از خداوندان و مخدومان اثر یابی
نه در وی از عزیزان و خردمندان نشان بینی

و در تاریخ خراسان جنین آورده است که خلق کشتهٔ نیشابور را دوازده
روز شمار کردند هزار هزار و هفتصد جهل و هفت هزار مرد[1] بی عورت
و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة و الرضوان *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را

راوی جنین تقریر کرد جون شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را
خراب کرد و بخون تغار جار خون جندین هزار مومن و مومنه را بریخت
Fol. 23a. لشکر بطرف هراة کشید و جون بحدود بادغیس رسید بیش او عرضه
داشتند که درین نواحي موضعیست که آن را کو و کوریذان خوانند
حصاری دارد در غایت حصانت و استواري و نهایت تندی و بلندی
و بی تاژیک سه هزار مرد از بیادکان لشکر جمال الدین شورجه که از
لشکرکشان سلطان جلال الدین است دران حصار ساکن شده اند و آنجه
ما یحتاج حصار داری باشد بمرور ایام و کرور اعوام جمع کرده و جانب
حزم و تیقظ را قبل الواقعه نکاه داشته و بشت حصار را جون شکم انار از
اسلحه و مردان سباهي آکنده جون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار
از واصفان آن دیار بشنود تمني فتح آن در دل او متمکن شد روزی دیکر
با تمامي لشکر بپای آن حصار آمد حصاری دید بغایت حصین و ارکان او
بس رکین برجهای او با درجات سموات برابر و خاک ریز با شکوه او صد

[1] In R. J. fol. 113a, هزار هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار مرد. See also Rav. p. 1035n.

جو البرز کوه و اصول قواعد ممهدش در تحت ثری و فروع بروج مشیدش بر هامهٔ ثریا - * شعر *

حماسي رَسَا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرىٰ وَسَمَا بِهِ   اِلَی النَّجْمِ فَرْعٌ لایُنَالُ طَوِیْلُ

بعد ازان بدو روز بفرمود تا سباه کینه خواه او از جوانب حصار در آمدند و دران حصار شیخي بود بس زاهد و عابد و جهل سال ریاضت کشیده و از شریعت قدم در سبیل طریقت نهاده و بواسطهٔ جذبات رحماني از محل طریقت بمرتبهٔ حقیقت نقل کرده - * شعر *

لشاعر در شریعت بایزید و در طریقت بوسعید

در حقیقت جون جنید و درکرامت جون حبیب

و او را خواجه کوریغان [1] کفتندی بنفس خود با کفار حرب در بیوست و ساکنان حصار را بر محاربت و مقارعت حریص کرداند و آیات حسنات درجات غزاة را بر ایشان خواند و مقامات مقام دار السلام شهدا را بسمع هریک رساند مردم حصار همه یکدل متوجه حرب شدند و برحسب

قال النبي علیه السلام لَا یَجْمَعُ الْکَافِرُ قَاتِلَهُ فِي النَّارِ جان شیرین در مي‌باختند و تیر و سنک در روی دشمن مي انداختند برین منوال هشت شبانروز از درون و بیرون حرب و شبیخون بود روز دهم شاهزاده تولی خان با تمامي سباه - * شعر *

ربیعي بکاهي که خورشید سر برزدي   دم نای شاهي ز خاور زدي

Fol. 23b. بیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را در مقابل حصار نصب کردند لشکریان جون اقدام و جلادت شاهزاده تولی خان را مشاهده کردند * شعر *

بیکبـــار شمشیرها از میـــان   کشیـــدند و مانند شیر ژیان

همه از بی رزم کوشـــان شدند   جو میغ بهاری خروشان شدند

در یکساعت حصار را بکرفتند و خواجه کوریغان را با تمامت

[1] In the MS. کوزیغان.

خلق آنجا از جوان و بیر تا طفل در شیر را بکشتند و دیوار ها (ی) حصار را فرو کوفتند و سراها را با زمین متساوي کرداند *

ذکر هفتم در خراب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توی وکوسویه را

جون شاهزاده تولي خان حصار کو و کوریغان را فتح کرد و بزخم تیغ جانستان و سنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلي بعالم علوي فرستاد از بادغیس عزیمت هراة کرد و بهنکام سوار شدن برسید که ازینجا تا شهر هراة جند فرسنک [1] است و در بیش از مواضع و اماکن جه جایهاست کفتند که درین برابر که رایات [2] همایون بادشاهزادهٔ جهانیان بر افراخته اند حصار توی [3] فوشنج است و بعد از وی حصار کوسویه شاهزاده تولی خان دو امیر را که یکی را بکوج اوقي [4] خواندندي و دیکری را تربی توقتین با ده هزار سوار بکرفتن آن دو حصار نامزد کرد و فرمود که اکر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوج کنند و بطرف ماوراء النهر فرستند و اکر بایلی سر درنیارند بعد از فتح تمامت خلق هر دو حصن را بقتل رسانند بکوج اوقی [5] و تربی توقتین روز دیکر بدای حصار توی آمدند بنج روز حرب کردند قرب هزار مغول نامدار خنجر کذار بقتل رسید و هزار دیکر مجروح کشت روز ششم بوقت نیمروز حصار را بکرفتند و غیر امیر فخر الدین و امیر محمود که جانور داران سلطان جلال الدین بودند و دو کس دیکر را از اشراف کوسویه

[1] In the original فرنک.   [2] In the original رایا.

[3] In the MS. حصار نو فوسنج. See Rav. (Trans.) p. 991 and n4.

[4] Here بکوج اوقی but later on بکوج اوقین and also بکوج بوقی.

[5] Here اوقین.

که بواسطهٔ مهمي بحصار توی آمده بودند باقی کل خلق حصار توی[1]
را بکشتند و حصار را فرو کوفتند و راوی جنین کفت که هشت هزار کس
را از مردم توی بقتل آوردند و جون از کار حصار توی دل فارغ کرد
Fol. 24a. روز دیکر بوقت طلوع نیّر اعظم بپای حصار کوسویه آمدند رعایاء کوسویه
جون اشراف کوسویه را بدیدند ایل شدند بکوج اوقی [2] و تربی از ایشان
مال فاخر بستاندند و همه را بجانب ماوراء النهر فرستادند و دیوار حصار را
با زمین متساوی کردانیدند و بعد از بانزده روز با غنیمت بیحد و اسیران
ماه خد سرو قد بیش شاهزاده تولی خان بن جنکیز خان آمدند *

ذکر هشتم در خرابي شهر هراة صانها الله عن البلیـــات بار اول

جنین شنودم از راویان ستوده صفات و از بیران شهر معمورهٔ هراة
صانها الله عن الآفات که جون شاهزاده تولی خان با سباه کران بمرغزار
بشوران رسید ایلجي زنبور نام بهراة فرستاد و کفت ملک و امیر
و قاضي و خطیب و معروفان و مشهوران هراة باید که بیش رایات همایون
و موکب میمون ما بیرون آیند تا از سخط جهان سوز و قهر زهر آسای
ما سالم مانند و دران وقت از حکم سلطان جلال الدین در هراة ملکی
بود موصوف بآئین رعیت نوازی و منعوت بروش داد و عدل هنکام
سیف اسفراینی وغا جون شیر شرزه و کاه سخا جون دریای مواج - * شعر *

آنکه جون رمح او قدم برداشت   جان رستـــم ره عدم برداشت
تیـــغ عدلش جو در میـــان آمد   از میان صورت ستم برداشت

---

[1] In the MS. here نوی.

[2] Here بوقی.

در صـــف رزم او طراز ظفـــر   نقش از بازوی علم برداشت
رشید و طواط أَبُو الْهَیْجَاءِ فِي الْهَیْجَاءِ لَیْثٌ   هَصُورٌ یَفْـــرِسُ الْأَعْدَاءَ سَیْفُهٗ
هُوَ الْمَلِکُ الَّذِيْ فِي كُلِّ حَالٍ   یُکْرِمُ جَارَهٗ وَ یُعَـــزُّ ضَیْفُـــهٗ

او را ملک شمس الدین محمد جوزجاني کفتند جون خبر وصول شاهزاده
تولي خان با سباه بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را
بساخت و از جوانب رایات اسلام را برافراشت و بر هر دروازه مرد
با آوازهٔ تعیین کرد و هر کذري را بسروري سبرد و هر مسکني را بتهمتني
داد و در تواریخ جنین خواندم که دران وقت در هراة صد و نود هزار
مرد سباهي در قلم آمده بود جون ایلجیان شاهزاده تولی خان بهراة
Fol. 24b. درآمدند و سخنان شاهزاده تولی را بملک شمس الدین محمد رسانیدند
ملک شمس الدین بر فور ایشان را بقتل آورد و کفت هرکز آن روز مباد
که من مسخّر و مامور کفار کردم روز دیکر که خبر قتل ایلجیان بشاهزاده
تولی خان رسید در غضب رفت و فرمان فرمود که لشکر یکسر از جوانب
شهر حمله آرند و هر تازیک هروی که در دست ایشان کرفتار کردد زنده
نکذارند سباه کینه خواه بر کناه او جون ابر سیاه از اطراف شهر درآمدند
قال الله تعالی ملک شمس الدین محمد جوزجاني بحکم کلام رباني که حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی الْقِتَالِ مردان مرد و شجعان روز نبرد را در معرکه بانواع
طعن و ضرب حریص میکردانید و بر قتل و فتل آن جماعت بر عداوت رغبت
مي افزود و سکّان شهر هراة از برای دفع هوان و ابقاء عرض و حفظ[1] اولاد
و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفهٔ بد دین مقابله
مي شدند و مقاتلت مي کرد و سباه کفار ساعت بساعت از بیرون

---

[1] In the MS. و after حفظ.

حمله مي‌آوردند و جون کوه خود را کروه کروه بیش مي‌انداختند و محاربت و مبارزت مي‌نمود از جانبین جنک جنان شد که بنداشتي که رستخیز در کریز و یا فلک کردنده در افت و خیزست و از ارتفاع افواج [1] امواج ابحار خون کردنکشان رستم وشان جهرهٔ نیلوفري جرخ جنبري نه دري ارغواني -

دقیقي * شعر *

تو کفتی که از خون کردنکشان همي غرق خواهد شدن آسمان

آن روز از طرفین قرب سی هزار کس از دین‌دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم مقیم شدند و از معتبران و اکابر درکاه شاهزاده تولی خان هزار و هفتصد بهادر نامدار بقتل رسید هفت شبانروز برین نوع از هر دو جانب باهم حربی کردند که اکر رستم دستان که نتیجهٔ سام نریمان است آن حالت با فزع را که از ظهور قیام قیامت خبر میداد مشاهده کردي در حال کفتی -

اسدي * شعر *

بدینسان زد و کیر نام آوران [2] ندیدم نه بشنیدم از سروران

روز هشتم که آفتاب جهان تاب لشکر شعاع را در میدان مطالع کشید از جانبین -

نظامي * شعر *

خروش کوس و بانک نای برخاست زمین جون آسمان از جای برخاست

سبهداران علم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرا کشیدند

عساکر شاهزاده تولی خان بدروازها نزدیک رسیدند و بیکبار کرزهاء کاوسار و خنجرهاء آبدار برآوردند و بر خلق شهر حمله کرد لشکر اسلام کروه کروه صدکان و دویستکان بیرون مي آمدند و با سباه کفار بر مي‌آویخت و عاقبت الامر طایفهٔ بی روح میشدند و قومي مجروح باز میکشتند Fol. 25*a*.

[1] The word افواج is added in a later hand.

[2] In the original نامهوران .

ملک شمس الدین جوزجاني دران روز برآفت از غایت بسالت * شعر * روحي

همی کوشید جون شیر و همي غرید جون تندر

همی جوشید جون بحر و همي کوشید جون کردون

و بهر طرف که حمله مي آورد کفار جون رمه از کرک و آهو از شیر از بیش زخم شمشیر او میکریختند و این معني را بر زبان جاري داشت * نظم * عنصري

با جنین کس که تواند که برابر کردد کر همه فیل دمان یا که غضنفر کردد

از قضا را زخم کراني بدو رسید و هم بدان زخم جان بقابض الارواح تسلیم کرد جون شاه با جاه بساط بسیط شهر هراة از اسب دولت و رفعت بیاده کشت فیلان جنکی جون فرزین رخ بسوی کژ روی آوردند بعضی از اکابر و جماهیر شهر کفتند که باشاهزاده تولی خان ایل میشویم و قومی کفتند که حرب مي کنیم اختلاف و دو کروهی درمیان خلق هراة ظاهر و آثار قهر قهار مجید از عالم علیاء اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیْد بظهور بیوست (قال الله تعالی) و آفتاب اقبال خطّهٔ هراة از برج شرف و کمال بخانهٔ هبوط و وبال و درجهٔ زوال تحویل کرد و ساکنان صوامع جبروت نداءِ اَلشُّهَدَاءُ مِنْ جُلَسَاءِ الْأَنْبِیَاءِ فِي الْجَنَّةِ (قال النبي علیه السلام) بکوش هوش سکّان هراة فرو خواندند القصه بتقدیر حئيّ که هرکز نمیرد و زندهٔ که نیستي نبذیرد شاهزاده تولی خان شهر هراة را از نهج صلح فتح کردانید و فرمود تا تمامت خلق را بجهار بخش کردند و هر بخش را بدروازهٔ بیرون بردند و بقتل رساند در هر کامی نیکو نامي را سر بریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جوئی دلجوئ را کردن زدند و در هر باغی جشم و جراغي را ناجیز کردند و در شیب هر بتهٔ خاری کلعذاري را بسوختند و در هر جاهی خون صاحب جاهی بریختند و بر هر سنکی سرهنکي را سر کوفتند -

مولف کتاب * شعر *

در و دشت از کشته جون بشته بود بهر کام صد نامور کشته بود

سر بی تنه از فراز و نشیب فتاده بسان دوال و رکیب
ز خون کشته بد روی کیتی جو لعل همه مغز سر بود در شیب نعل
Fol. 25b. جه مایه دلیران فرخنده رای که افتاده بودند بی دست و بای
بهر کوشه صد دلبر نازنین نهاده بخواری جبین بر زمین
بهر کام نام آوری بی روان فتاده ز زخم عمود کران
ز خون خندق شهر در موج و جوش همه دشت بر دست و بازوی و دوش

در تاریخ سراج منهاج جنین مذکور و مسطور است که بر هر طرف شهر ششصد هزار آدمي را بقتل رساندند و قرب صد هزار دختر جهارده ساله باسیری کرفت و آن روز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش کسی را بقتل نرسانند از خلق هراة هنوز قرب دویست هزار باقی مانده بودند اما اصح آنست که از بیوان شهر هراة جون مولاناء مرحوم شیخ الاسلام خواجه ناصر الدین جشتي و امیر کبیر محمود بن خلیل [1] ابن حسام الدین الب حاجب و خواجه ابوبکر خنبهٔ شنودم که ایشان کفتند که ما از بدران خویش که در وقت شاهزاده تولي خان در هراة بوده اند جنین سماع داریم که شاهزاده تولي خان در مقابل دروازهٔ فیروز آباد صف کشیده بود بعد از هفت روز که از طرفین مرد بی حد بقتل بیوست شاهزاده تولي خان با سوار دویست بیش راند جون بلب خندق رسید بایستاد و خود از سر بر کرفت و کفت ای هرویان بدانید که منم دُرِّ شرف صدف دریاء کهر بخشي جنکیز خاني و ثمرهٔ دوحهٔ باغ اقبال جهان باني خاقان عهد و افراسیاب زمان شاهزاده بادشاه نژاد تولي خان بن بادشاه جهان بناه انجم سباه جنکیز خان -

1 In the original حلیل.

* شعر *

رشید وطواط
اَنَا مَلِکُ الَّذِي فِي کُلِّ حَالٍ صَوَارِمُهُ مَفَاتِیحُ الْبِلَادِ

نظامي
منم آنکه فرخاش کار منست برزم اندرون بخت یار من است
نهیبم همه دشت را خون کند شکوهم همه کوه هامون کند
جو شمشیر من بر فروزد همي زمین وآسمان را بسوزد همي
سنان من از ابر خون آورد نهنکان ز دریا برون آورد
ز سم سمندم بتابد هزبر ز زخم کمندم ببرهیزد ابر
ز شمشیر من شیر بیجان شود ز کوبال من فیل بیجان شود
کذر یابد از سنک بیکان من که باد آفرین برتن و جان من

Fol. 26a. اکر میخواهید که همه بجان امان یابید و خرمن حیات اوقات خوش شما از جمرات آفات کین کش ما نسوزد و نهاد و بنیاد صحراوات و جبال این بلاد از قلع و استیصال محفوظ ماند دست از محاربت باز دارید و بای از مبارزت بس کشید و روی بسوي طاعت داری و انقیاد آرید و بضعف آنجه هر سال از متوجهات این ولایت بعمال سلطان جلال الدین میرسانده اید بنواب ما رسانید تا شما را از تربیت شاهنشاهي و مکرمت بادشاهي ما برخورداري موفور حاصل آید و بر آنجه که کفت سوکندهای سخت یاد کرد جون خلق شهر هراة از لفظ شاهزاده تولي خان آن بیمان بشنودند همه مایل و راغب صلح کشتند اول امیر عز الدین مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین والی جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نُهْ تا جامهٔ قیمتي بیش شاه زاده تولي خان رفت و بعد از وی تمامت اعیان و سروران هراة از شهر بیرون رفتند شاهزاده دوازده هزار تن را که از متعلقان سلطان جلال الدین بود بقتل رساند و باقي خلق را بهیج زحمتي متالم نکرداند و ملک ابو بکر مرجقي را در هراة نصب کردانید و از مقربان درکاه

خود مغولي منكتاي نام را بشحنكي نامزد فرمود و بعد از هشت روز مظفر و منصور با غنيمت بى قياس مراجعت نمود *

ذكر نهم در خرابي شهر هراة صانها الله عن الآفات بار دوم

ثقات هراة جنين روايت كردند كه جون شاهزاده از هراة برفت ملك ابو بكر مرجقي و منكتاى شحنه بمفاتيح تربيت و شفقت ابواب معدلت و مبرت بر خلق بكشادند و آئين نيكو نامى و رعيت بروري را بيمن حسن زندكاني خود مجدد كردانيد و مردم بلدهٔ هراة بواسطهٔ صفاى عقيدت و خجستكي [1] نيت ملك و شحنه فارغ البال و آسوده حال بزراعت و عمارت ولايت قيام نمودند و بعد از جند كاه اسلحه و ساز نبرد بى حساب راست كردند و كفتند كه ما آلت و عدت روز جنك
Fol. 26b در جنك مي آريم تا اكر وقتي رايات همايون جنكيز خانى بطرفى در اهتزاز آيد و شاهباز ميمون بال عزم حزم خسرواني بجائي برواز كند و از تاجيك جويك طلبد ما بندكان ازين سرحد با مردم بي عد و كثرت اهبت بر معاونان ديكر ولايت سبقت كيريم و جانهاء خود را كه بخشيدهٔ شاهزادهٔ جهان تولى خان است در روز حرب و ضرب بذل كنيم ملك ابوبكر و منكتاي قول هرويان را استوار ميداشتند و بر آنجه ميكفتند اعتماد ميكرد اكنون آمديم بحكايت آنكه بجه واسطه شهر هراة را بار دوم خراب كردند و خلق او را بقتل رساند درين معني ثقات هراة را خلاف است بعضى جنين ميكويند كه جون مردم شهر هراة را قوت و مكنت و ذخيرهٔ بي

[1] خجستكي to نيكو نامي is repeated in the original.

اندازه حاصل شد باتفاق يكديكر روزي فرصتى نكاه داشتند و ملك ابو بكر و منكتاي را در مسجد جامع بقتل رساندند و در تاريخ سراج منهاج آورده است كه سبب خرابي شهر هراة كرت دوم آن بود كه جون سلطان جلال الدين لشكر بادشاه جنكيز خان را در حدود پروان ميان باميان و غزنين منهزم كردانيد جون آوازهٔ اين فتح بخراسان رسيد در هر شهر كه از دست جنكيز خانيان ملكي و شحنهٔ و عاملى بود همه را بقتل رسانيدند بدان اميد كه بيش بادشاه جنكيز خان با سلطان جلال الدين مقابل نتواند شد اما اصح آنست كه از خواجه ابوبكر خنبهٔ شنيدم كه او كفت كه بيش از آن كه شاهزاده تولي خان هراة را فتح كرد دو بار سباه بادشاه جنكيز خان حصار كاليوين را محاصره كردند بر فتح آن دست نيافتند جه حصار كاليوين *

* نظم * فردوسي

ز تندى جنان بودي اى هوشمند كه سودى سرش بر سبهر بلند
بروز آمدي خور بديد از سرش بشب ماه بيدا شدي در برش
ببهناى ديوار او بر سوار برفتى بتندى برابر جهار

جون جيوش جنكيز خاني از فتح آن عاجز آمدند باز كشتند بعد از فتح هراة بجند روز خبر بحصار كاليوين رسيد كه هرويان سلاح از درع و رماح مي سازند و ميكويند كه هرجه كاه كه ما را بجريك شهري يا حصارى نامزد كردانند -

* شعر * نظامي

بكوشيم بر سانت زنده بيل بجوشيم مانند درياي نيل

رؤس و اكابر و وجوه و مفاخر كاليوين باهم كفتند كه تدارك اين كار جيست
هرآينه كه جون عذار بهار و جهرهٔ روز فيروز نو روز ظاهر شود و نقاش ربيع Fol. 27a.
صد هزار بيكر بديع در باغ و راغ جون شمع و جراغ بقلم حكمت و رقم صنعت بنكارد -

مولف کتاب

* شعر *

بر آنم که چون بشکفد کل بباغ — درخشنده کردد چمن چون چراغ
دهان کل از خنده زرین شود — سر زلف سنبل براز چین شود
جهان باز کردد چو باغ ارم — هوا مشک افشان شود صبحدم
ز رخشاني چهر زرینه طشت — پر[1] از لاله کردد همه کوه و دشت
جهان همچو مینو شود دلربای — بکیرد سحر مرغ در نای نای
سهي سرو رقاص بستان شود — چمن پر ز وایای مستان شود
لب جوي دلجوی کردد ز سرو — چو بلبل بنالند کبک و تذرو

عساکر اطراف خراسان و جیوش اکناف ترکستان بپای این حصار جمع خواهند شد و کلي مرد سپاهی شهر هراة بمعاونت ایشان خواهند آمد همه برین اندیشه متفق و برین رای مجتمع شدند که طایفهٔ را از عیاران کربز[2] ازین دز[3] نامزد باید کرد تا باسم تجارت بشهر هراة در آیند و فرصتی نکاه دارند و ملک ابو بکر و منکتای را بقتل رسانند تا چنکیز خان را بر هرویان اعتماد نماند و همچنان که ما با ایشان حرب میکنیم و بهیچ نوع سر بصلح و انقیاد درنمي‌آریم هرویان نیز متمرد باشند بعد از آن از کاردیدکان صف شکن هشتاد تن را اختیار کردند و صاحب نامي را که در مبارزت و مردانکي آیتي بود بر سر ایشان مهتر کردانید و نخست مکتوبي نوشتند بملک [4] ابو بکر و منکتای که ما بندکان بادشاهیم میخواهیم که روی ببندکي آریم امیدواریم که بخدمت شاهزاده تولي خان احوال ما بندکان عرضه دارند و خط امان بجهت ما بستانند تا چون کناه

1 Here and also in line 7 below in the original پر for بر.

2 In R. J. fol. 257b مردان کربز. 3 In the original ذر.

4 In the original ملک instead of بملک.

ما ببخشند و با کمال قدرت از سر سیاست بادشاهانه برخیزند همه از کالیوین بشهر هراة آئیم و حصار را بمعتمدان شما تسلیم کنیم ازین نوع مکتوبي مشحون بفریب و فسون بهراة فرستادند چون مکتوبي بملک ابو بکر و منکتای رسید خوشدل شدند و در جواب نوشتند که خاطر مجموع دارید و اندیشه بخود راه مدهید هم درین چند روز عهد نامهٔ شاه زادهٔ جهانکیر تولي خان بشما رسانیم اکنون باید که دست از جنک کوتاه کنید و معني اَلسِّلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْحَرْبِ دریابید و مردم را اجازت دهید تا بدین طرف آیند و سودا و معامله کنند و از شهر هراة نیز تجار بدان حصار روند بعد از آن بر موجب اَلْهَدِيَّةُ تُثْبِتُ الْمَحَبَّةَ باسم هدیه از برای هر یک از اکابر و اعیان کالیوین نامهٔ و جامهٔ فرستادند چون قاصد باز آمد و مکتوبات و جامها بکالیوینیان رساند همه مبتهج و خرم شدند و بدان عطیت و تربیت حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند ‑

قال النبي عليه السلام

Fol 27b.

من كلام العرب

* شعر *

دقیقی

دکر روز چون شاه چرخ کبود — ز کهسار سر برزد و رخ نمود
جهان زینت روشني باز یافت — سپاه حبش رخ ز رومي بتافت
شب تیره چون تیر بران بجست — بر آمد شه روز تیغی بدست

کالیوینیان صاحب را با آن هشتاد عیار نامدار بر شیوهٔ تجار بهراة فرستادند چون صاحب و عیاران بهراة رسیدند متفرق شدند و اسلحه و ساز نبردی که با خود همراه داشتند در باردانها[1] نهادند و بنجکان و دهکان از دروازها در آمدند و بزودی اجناس واقمشه که داشتند بفروختند و بعد از نه روز فرصتي نکاه داشتند منکتای شحنه را در بای حصار شهر و ملک ابو بکر را درمیان بازار بکشتند خروش و جوش از شهر برخاست و خلق شهر هراة با سلاح تمام از در و بام نعرهٔ ‑

1 In R. J. fol. 258a درمیان بارها پنهان کرده.

* شعر *

شاعر
عشاق ترا بهانه بس باشد   مستان ترا ترانه بس باشد

بر آوردند و از حشم و خدم ملک ابو بکر و منکتای هرکس را که یافتند بقتل رساندند و ملک مبارز الدین سبزواري [1] را که از حصار فیروز کوه بهراة آمده بود بملکي نصب کردند و رئیسی ولایت را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبراني [2] که مرد جلد و مبارز کار دیده بود مفوض کردانیدند و همه یک عزم دل بر رزم نهاد و راوي جنین کفت که جون خبر بقتل رسیدن ملک ابو بکر و منکتای بسمع بادشاه جنکیز خان رساندند در غضب رفت و از سر تندي کفت *

رباعي
کرم زندکانی بود روز جند   رسانم ببدخواه رنج و کزند
بدرم بخنجر دل بد سکال   کر ایدونک باشد همه بور زال

روز دیکر ایلجیکدای [3] نوبین را با هشتاد هزار مرد جنکي از سي فرسنکي غزنین بهراة نامزد کرد و کفت خلق کشته باز زنده شده اند درین نوبت باید که مردم را سر از بدن جدا کنید و ساکنان هراة را بکل بقتل رسانید ایلجیکدای بحکم بادشاه جنکیز خان در شوال سنه ثمان عشر و ستمایة برود خانهٔ هراة فرود آمد و فرمود که سباه باید که درین یکماه کار کارزار و عدت روزکار ترتیب دهند و از مواضعي که در Fol. 28a.
حکم جنکیز خانیان بود مدد و ساز نبرد طلبید باندک روزکاري از حدود

[1] So here and in R. J. fol. 258b. Ṭab. Nâṣirî, p. 357 ملک مبارز الدين شيرازي with variants سبزواري and سرواري, but Rav. p. 1048, Sabzwârî.

[2] In the original غيزاني. R. J. ib غيراني In Ṭab. Nâṣirî, p. 356 عيراني with foot-note عبراني; but Rav. (p. 1048), in agreement with Siyâsat, p. 25, prefers ʿIbrânî [Hebrew].

[3] So here and in R. J. ib. For other readings see J. T. p. 12; J. K. (Index), Rav. (Index), etc.

خراسان و نواحي جبال ترکستان و شبورغان [1] تا افغانستان قرب بنجاه هزار مرد از بیاده و سوار بهراة آمدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و دیکر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند و باهم عهد و میثاق بستند که بهیچ سبب از اسباب کسي از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ و شاب خلاف ننماید و بر موجب اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً تا جان دارد با زمرهٔ ملاعین و فرقهٔ بي دین بکوشند و جون کرت اول دو رنکي و بی سنکی ظاهر نکنند ایلجیکدای نوبین بعد از یکماه دروازها را بر امرای سباه بخش کرد و بر هر جانب شهر سي هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که هرکه در جنک و آهنک فتور و کاهلي و قصور و بد دلی بیدا کرداند بزخم تیغ جهان بر وی جون شب دیجور کردانم و آنک در محاربت مبادرت نماید و در معني اَلْإِقْدَامُ قَتَّالٌ تامل نکند و بیش از موت و فوت صیت صوت

قال الله تعالی

مثل

* شعر *

شاعر
ما ییم که کر سر برود غم نخوریم   بي خون عدو ز آب یکدم نخوریم

بکوش هوش همکنان رساند بتشریف خاص ما مخصوص کردد و بصفات بیشوائی موصوف شود جون کار سباه بدین احکام و مواعید مقرر کشت روز دیکر ایلجیکدای با جندان سباه کینه خواه -

مويد نسفي
* شعر *

همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام
همه مبارز و نیزه کذار و تیر انداز
همه جو رستم و جون سام کین کش و جنکی
همه جو کیو و جو کودرز پر [2] دل و جان باز

از جهار طرف شهر جنک دربیوست و مبارزان هراة قدم ثبات بنمودند

[1] In Nuz. (Index) Shubûrqân. Other readings given in Rav. (Index) are Shīwarghān, Shīwarḳān and Shafūrḳān.

[2] Here بر for پر.

و بر امید درک درجات و سعادات و نیل مبرات و حسنات و محو خطیات و سیأت از دروازها با نیزهها بیرون آمدند و جمله حمله کردند و بیکبار با جندین هزار کافر ملعون در آویخت و از هر دو طرف نایرهٔ حرب در زبانه زدن آمد و دریاي ضرب در جوش و مواجی جنانک خنجرها بر حنجرها راه یافت و نیزها از سینها کذر کرد و بالها از کوبالها کوفته شد و بزرها [1] از خون معقد کرهها بدید شد و جوشنها در بدنها بجوش آمد و خود از سر مرد

Fol. 28b.

بر کین بزخم عمود آهنین جون نان کورسی از هم فرو ریخت - [شعر]

مويد نسفي

زبان تشنـــه اندر کام همجـــون نعل در آتش
بزیر خود مغـــز سوده همجـــون سرمه در هاون
زمیـــن در نالش و جنبش ز زخم کرز کوه آسا
فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوزن
همی جوشیـــد خون از حلقـــهٔ تنک زره بیرون
بر آن کونه کـــه آب نار بالائي به پرویزن
همه شیب و همه بالا بر اسب و خنجر و زوبین
همه دشت و همه صحرا بر از دست و سر و کردن
یکي جون بهمن و قارن [2] دکر جون رستم دستان
یکي جون طوس وجون کرکین دکر جون کیو وجون بیژن
یکـی در کشتـــن مردان دکر در کشتـــن میـــدان
یکی در آه [3] و در افغان دکر در ناله و شیون
جهان در ورطهٔ هایل زمان در موقف حیرت
قضا در سعي خون ریزي اجل در کار جان بردن

[1] In the original برزها , which, I think, is a mistake for برزها or بر زرها .
[2] In the original قارون.
[3] In the original دراه.

ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن مصطفي صفت

قال الله تعالی

وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بر میخواندند و علی وار بُلُوغُ الآمَالِ فِي رُكُوبِ الأَهْوَالِ را در بیش نظر میداشتند و با اعادي محاربت میکرد و رؤس متجنده و اعاظم سباه را دل میداد و مبارزان و صفدران را کنوز جواهر و نخوت اثواب مي بخشید و سروران لشکر و بر دلان نامور هر دم از سر قهر جام زهر در کام دشمنان و حلق کافران میریختند - * شعر *

و من کلام امیر المومنین علی رضي الله عنه - ابو العلا

يَصِيدُونَ الْفَـوَارِسَ كُـلَّ يَوْمٍ كَمَا تَتَصَيَّـدُ الأُسُدُ النِّقَـادَا

و از اظافیر [1] بلا و خطر و مخالب عنا و شر هیج اندیشه نمیکردند و در جنین حالت سخت و وقت مفزع جون سمندر از آتش و سندان از تیر و بحر از قطره و شمس از ذره و فیل از بشه از آن کفار تیز خشم جنکجوي تند خوي باک نمی داشتند و از رخشیدن شمشیر هاي بران و لمعان زوبینهاي در افشان نور جشمهٔ خورشید را بوشاندند و از بیرون سباه کینه خواه ایلجیکدای نویین بزخم سنک منجنیق سر دُكَّتِ الأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ظاهر میکرداندند و از تعاقب تیر انداختن و ناوک زدن شرفات بروج بارو را نیستان مي ساختند و از تواتر آتش نفط که جون تقاطر باران میریخت از یمین و یسار شهر درکات هاویه و نیران جحیم را بظهور مي آورد تا شب بر این کونه حرب بي دریغ و زخم تیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر بیوست شش ماه و هفده روز باهم در محاربت و مقارعت بودند و هیج

قال الله تعالی

Fol 29a.

یک بر دیکري مظفر و فیروز و منصور و به روز نمیشد در ماه هشتم در شهور سنه تسع عشر و ستمایة ایلجیکداي حربهاي عظیم کرد جنانک در هر جنک قرب بنجهزار تن از عسکر او بقتل رسید و خرک بسیار آنجا که بر خرلغ

[1] In the original اطافیر.

است بنهادند و دیوار باره را سوراخها کردند بارهٔ دیوار از باره بمقدار بنجاه کز جدا شد و بر آن خرکها آمد و جهار صد مغول نامدار در زیر آن دیوار بماندند جنانک یک کس جان بیرون نتوانست برد بعد ازین حالت بسه روز در شهر دو کروهي بیدا شد و مردم بواسطهٔ آنک ذخیره نداشتند و روز بروز مدد ایلجیکداي بیش میشد مایل صلح کشتند روز آدینه در ماه جمادي الاول از قضاي ربانی و تقدیر یزدانی ایلجیکداي نویین لعین از جانب برج خاک برسر که خلقش بغلطي برج خاکستر میخوانند شهر هراة را بکرفت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند بحکم ایلجیکداي نویین لعین لشکریان جویهاي خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و بیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیج سري را بر تن و بدني را با سر نکذاشتند و تمامت بناها و سراهاي شهر را فرو کوفتند و خندق را بینباشتند و شرفات و ابراج و بارو را خراب کردند هفت [1] روز جز بکشتن و سوختن و کندن و خون ریختن بکار دیکر قیام ننمودند [2] القصه بدینسان شهر هراة از آفات زمان و عاهات دوران ویران کشت و افزون از هزار هزار و ششصد هزار و کسري از خلق هراة شهید شدند حق تعالی بکرم و مغفرت و مرحمت خود ارواح شهداي شهر هراة را در جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ در مقام فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آسوده و مقیم داراد و جانهاي خاکسار مشرکان بد دین برکین را فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ بسلسلهٔ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً مسلسل و محزون بحق نبیه المختار و آله الاخیار *

[1] R. J. fol. 259b, has ده, but added in a later hand.

[2] In the original نمودند.

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران شهر هراة *

جنین شنودم از راویان هراة که جون ایلجیکداي نویین لعین خطهٔ
Fol. 29b. باک هراة را که از مشایخ کبار و احبار اخیار و علماء اسلام و کرماي انام و عقلاء ایام جون بغداد آباد بود و جون کعبهٔ معظم مکرم برانداخت و زمینی را که خاک عنبر آکین او با مشک تبتي مقابلی میکرد از خون جندین هزار مسلمان باک دین آغشته کردانید و نزهتکاهي را که ریاحین بساتین او بر کلشن روشن فردوس اعلي و کواکب ثواقب [1] کنبد خضرا طعنه میزد جون خارستان و صحراي کهستان کرد و دار الملکي را که زنده فیلان توانا و نهنکان دریا و شیر و اژدها در کوه و هامون او کذر [2] نتوانستي کرد
معزي بناه و جایکاه کرک و روباه ساخت *

جائي که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کرک و روبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
بر جاي رطل و جام مِئ کوران نهادستند بئ
بر جاي بانک و جنک نَي آواز زاغ است و زغن
ابر است بر جاي قمر سنکست بر جاي کهر
زهر است بر جاي شکر خارست بر جاي سمن

بعد از هشت روز لشکر بطرف کالیوین [3] برد و از غنایم و اسیران هراة آنجه که لایق بادشاه جنکیز خان بود با جندین هزار دختران ماه عذار که بحسن
قال الله تعالی رخسار با حسناء و كَوَاعِبَ أَتْرَاباً برابري میکرد بفرستاد جون بقصبهٔ اوبه

[1] In the original تواقب.

[2] In the original کدر.

[3] In R. J., fol. 260a, حصار نرتو for کالیوین.

رسید دو هزار سوار باز کردانید و کفت بشهر هراة [1] روید و از کریختکان و متواریان کسی را که بیابید بقتل رسانید آن سواران بهراة آمدند و دو روز در شهر مقام کردند و قرب دو هزار آدمی دیکر را بقتل آوردند و روز سیم مراجعت نمودند. راوي جنین کوید که دران روزهاء قتل و نهب مولانا شرف الدین خطیب جغرتان و فخر حداد و اصیل معدل و شهاب کریم و خواجه سور و رشید برجي [2] و شمس دباج و حمزه [3] فوشنجي و مجید عصار و عماد مالانی و محمود سابق و زین الدین خنبهٔ [4] و علمشاه بریاني و امیران سربز [5] و داؤد نجیب و حسام الدین نظیره [6] این شانزده تن

قال الله تعالی

در کله کوه کمری را که ممر منیع و کذری صعب داشت مفر و مقر خود ساخته بودند و تمیمهٔ فَفِرُّوا اِلَی اللهِ در جید رجا انداخته بعد از آن که در شهر هراة از مسلمان آثار و از کافران دیّار نماند از کلهٔ کوه شرف الدین خطیب جغرتان و آن جماعت که ذکر ایشان بتقریر بپیوست -

جمال

Fol. 30*a*.

* شعر *

همه با ناله و زاری همه با جشم بر از نم ‌‌ ‌‌ همه با خاطر غمکین همه با سینهٔ برغم

در شهر آمدند در هر قدمی صنمي دیدند کشته و در هر خانهٔ جانانهٔ یافتند مرده -

* شعر *

هر قدم از کشته کشته بشتهٔ ‌‌ ‌‌ شیب هر خاری فتاده کشتهٔ

موج خون بر اوج نه کردون شده ‌‌ ‌‌ قصر و طارم سر بسر هامون شده

بعضي را برادران در خاک و خون غلطیده و کروهي را اقارب بیجان و بیجان شده و طایفهٔ را فرزندان بقتل رسیده و زمرهٔ را احبا بدست کفار

[1] In the original بشهراة.

[2] The word برجي after رشید is omitted in R. J. (fol. 260*b*).

[3] In R. J. حمره.

[4] In R. J. حنبهٔ.

[5] In R. J. سربر.

[6] In R. J. نطوه.

اسیر کشته بیست روز جز بناله و زاری بکار دیکر قیام ننمودند و هر زمان از سر درد و سوز کفتند -

* شعر *

لواحد من الشعرا

یَا حَسْرَتِي مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ ‌‌ ‌‌ کَانُوْا هُمُ الْکَهْفُ وَ الْحُصُوْنُ

وَ الْمُزْنُ وَ الْاُسْدُ وَ الرَّوَاسِیْ ‌‌ ‌‌ وَالْاَمْنُ وَ الْخَفْضُ وَ السُّکُوْنُ

بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقي در جوار درب خوش حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند و جون جهل تن شدند بشهر آمدند و در مسجد جامع در کنبذ سلطان مغفور غیاث الحق والدین روّح الله روحه و زاد في الفردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم و رضا بر خط قضای ربّاني نهاد و بشیون و زاری و خون جگر روزکار میکرد جون ازین حالت دو ماه و نیم بکذشت روزی باتفاق در فرار و قرار خود بر موجب

قال النبي علیه السلام

حدیث صحیح رسول علیه السلام که لَنْ یَّهْلَکَ اِمْرُءٌ بَعْدَ مَشْوَرَةٍ بتدبر و تفکر مشغول کشتند بعضي کفتند که ثبات ما در هراة بر امید نجات از عین آفات و محض بلیات است جه درین ولایت نه مردم است نه کندم نی خورش و بوشش کوشش و جوشش ما باندک روزکاری فتور و قصور بذیرد و یمکن که از عساکر جنکیز خاني طایفهٔ بدین طرف حرکت

قال النبي علیه السلام

کنند و جون ما را بیابند بجان امان ندهند امروز که راهها [ی] امن و فرصت حاصلست که الفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ بر موجب تَسَافَرُوْا تَصِحُّوْا اِغْتَنِمُوْا [1] عزیمت سفر مصمم کردانیم و بیش از آن که زحمتي بما لاحق شود ازین شهر برویم و ترک محبت زاد و بود خود کیریم -

مثل شاعر

* شعر *

Fol. 30*b*.

مباش مرتهن زاد و بود خود ز خسی [2]

اسیر خانهٔ عطلت مشو ز بی هوسی

[1] Also quoted in R. J., fol. 261*a*. In the original تغنمو for اغتنموا.

[2] In the original خوز حسني.

که در سرای غریبی و در زمین کسان
بدید آید از مرد ناکسی و کسی
که بی رفیق و حریفی نمانی از عالم
بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی
متوکل عیاض
تَلْقَي بِكُلِّ بِلَادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِهَا
اَهْلًا بِاَهْلٍ و جِيْرَانًا بِجِيْرَانِ

قومی کفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست و ازینجا تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست

قال النبي عليه السلام
اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ حدیث صحیح است خاصه در اقلیمی که نیمی ازو جای شیران و کرکان است و باقی خراب و ویران مصلحت در آن

قال النبي عليه السلام
است که بر موجب سَكِّنُوا وَلَا تُنَفِّرُوا [1] باهم درین شهر آرام کیریم و بهرچه که شرف الدین خطیب که بدانش و بینش اعقل ارباب است و بکیاست و فراست اکیس اصحاب فرماید و بر آن اقدام نماید یکدل باشیم شرف الدین خطیب و یاران را این رای بسندیده افتاد از برای اطمینان خاطر و تسکین دلها باهم عهدی کردند محکم برین کونه - * شعر *

ابن حسام
بیزدان که دادار دارنده اوست — بداور که صورت نکارنده اوست
بذاتي که کردان سبهر آفرید — درو صورت[2] ماه و مهر آفرید
به بیغامبر وآسمان و سروش — بجان و دل و رای و تدبیر و هوش
بکیوان و برجیس و بهرام [و] خور[3] — بناهید و تیر و بدور قمر
بقطب سهیل و سماک و شهاب — بباد و بخاک و بآتش بآب

[1] Also quoted in R. J., fol. 261a.

[2] In the original صورتی.

[3] In the original و بهرام خور.

بالله الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوم و بدان خدائی که عالم السّر والخفیات است و بدان جباري که وَ اَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ کلام حق و فرمان مطلق اوست و بدان قهاري که بطش او شدید است و قهر او مهلک هر جبار عنید - قال الله تعالى
* شعر * ظهیر

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
همی کنند بباکي ذات او اقرار
بدان کریم که کر حصر نعمتش طلبي
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که آراست باغ فکرت را[1]
بحسن [و] قامت جون سرو و روي جون کلنار
بمبدعی که در اجزاي خاک تعبیه کرد
دل خداي شناس و زبان شکر کذار
بدان لطیف که جون باد خاکساري را
کند مبشر امداد لطف در اشجار[2]
Fol. 31a.
بدان زلازل هیبت که در شبانکه عمر
کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادي عزّت که در سحرکه حشر
کند ز خواب عدم کاینات را بیدار

که باهم خلاف نکینم و آنچه از اوامر و نواهي شرف الدین خطیب فرماید برویم و از شین [و] مین و قبح خلاف و عیب نقض ایمان و نقص نکث

[1] The O. P. Lib. copy of Ẓahîr's Dîwân (MS. No. 36), fol. 20b, has بصانعی که بیارا راست باغ فطرت را.

[2] In the original اسحار.

میثاق و بیمان احتراز و اجتناب واجب شمریم و در حفظ این عهود
اسدي و رعایت این قسم تا جان باشد بکوشیم * * شعر *

که بیمان شکستن کناهیست زشت   نه نام نکو نیٔ امید بهشت
کرفتار بودن بهر دو سرای   نه اینست روي و نه آنست راي

جون برین منوال میان ایشان عهد موکد بظهور بیوست شرف الدین
خطیب کفت که ای اصحاب مصلحت کار ما آنست که بیش از آنکه
توشهٔ ما سبري شود بهر طرف مرد جند عیار بیشه که از شیر بیشه اندیشه
نداشته باشد بروند و از طعام و اغنام جیزي بدست آرند عیاران جمله بر
ظهیر بای خاستند و بعد از اداء خدمت و نشر محمدت کفتند - * شعر *

سر افاضل عالم جهان علم و هنر
توئی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر
بهر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد
درون برده نکنجد مدبر تقدیر
بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند
ز آستانه نیابد کذر سبهر اثیر

رشید وطواط
اَیَا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَضَایِلِ ثَابِتٌ
وَ یَا مَنْ بِهِ غُصْنُ الْفَوَاصِلِ نَاضِرٌ
بَقِیْتَ رَغِیْدَ الْبَالِ مَا لَاحَ کَوْکَبٌ
وَ عِشْتَ حَمِیْدَ الْحَالِ مَا نَاحَ طَایِرٌ

روز دیکر فخر آهنکر با ده تن از عیاران بجانب قهستان رفت و رشید
برجي بجانب غور و اصیل معدل بطرف کالیوین و شرف الدین خطیب
با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز کاه دانها را باک میکردند

و از آن دانهٔ حاصل میکرد و قوتي میساخت و بعضي از راویان جینن
میکویند که در اول شرف الدین خطیب و اصحاب او به لحوم مردم و کلاب
روزکار میکردند و از مولاناء مرحوم خواجه ناصر الملة و الدین جشتي
طیب الله رمسه جنین شنودم که او کفت از حدود بلخ تا حد دامغان
Fol. 31b. یکسال بیوسته خلق کوشت آدمي و سک و کربه مي خوردند جه جنکیز
خانیان جمله انبارها را سوخته بودند و نیز جنین تقریر کرد که سبب توبهٔ
شیخ بزرکوار مغفور سالک راه ربّاني خواجهٔ غلوه قدس الله روحه در آن سال
بود و خواجهٔ غلوه را احمد بن محمد قواس [1] کفتندي او با هفت تن در کوه
بایهاي غور و تولک بسر مي برد و هر روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون
رفتي و آنجه بدست او آمدي از آدمي و خر و سک و شغال و موش و طیور
زنده و مرده بسر وقت یاران آوردي جهار ماه برین نسق که بذکر بیوست بسر
بردند روزي نوبت خواجهٔ غلوه بود از بیش یاران بیرون آمد جون جند
فرسنک برفت ناکاه درمیان راه بیري را دید که بر خري نشسته بود و بطرف
اسفزار میرفت خواجهٔ غلوه بتعجیل تمام روي بسوي آن بیر آورد جون بدو
رسید شمشیر از میان بر کشید و بغضب هرجه تمامتر بانک بر آن بیر زد [2]
و کفت ازین دراز کوش فرود آی و الّا بدین تیغ آبدار آتش کردار سرت
را از بدن بیندازم بیر کفت ای بهلوان ازین دراز کوش لاشه جه خواهي
کرد خواجهٔ غلوه کفت که ما ده تفیم [3] و امروز سه روز است که هیج
نخورده‌ایم دراز کوش را طعام خود خواهیم ساخت بیر کفت که ای
قال النبي علیه السلام بهلوان مکر حدیث رسول علیه السلام که مي‌فرماید اَلَا اِنَّ لُحُوْمَ الْحُمُرِ
الْاَهْلِیَّةِ حَرَامٌ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ بتو نرسیده است و یا خود شنیدهٔ و بدان

[1] In R. J., fol. 262a, احمد بن محمد بن قواس.

[2] In R. J. ib. شمشیر کشیده بر پیر بزد.   [3] R. J. یتیم.

عمل نمیکنی خواجهٔ غلوه کفت بلی رسیده است اما بر موجب
من کلام الفقها — اَلضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ بناکام بدین کار شروع کرده‌ام بیر دست
در آستین کرد و بدرهٔ زر سرخ بیرون آورد و خواجهٔ غلوه را کفت که ای
بهلوان این بدرهٔ زر را از من قبول کن و دست ازین دراز کوش لاغر بیر
لاشه بدار خواجهٔ غلوه کفت ای بیر مرا ازین بدره هیچ نکشاید جه کرسنه
را خوردنی باید نه زر و کوهر بیر کفت که ای بهلوان از برای رضای حق
تعالی را که بر بیری و ضعیفی من ببخشای و این دراز کوش را از
قال النبي عليه السلام — من مستان و بقول صادق رسول عربی صلوات الله علیه که میفرماید
اَلْبَرَكَةُ مَعَ اَكَابِرِكُمْ و جائی دیکر میفرماید علیه السلام اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ
قال النبي عليه السلام — كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ عمل کن - * شاعر *
Fol. 32a. — کرامی دار بیـــران کهـــن را که در بیری بدانی این سخن را[1]
خواجهٔ غلوه کفت ای بیر حدیث صحیح لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ الْكَبِيرَ
قال النبي عليه السلام — یاد دارم و بر معنی مَا اَكْرَمَ شَابٌّ شَيْخاً لِسِنِّهِ اِلَّا قَيَّضَ اللّٰهُ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ
مَنْ يُكْرِمُهُ و اقفم[2] اما ضرورتست و ازینست که کفته اند - * مصرع[3] *

در شـــرع کارهای ضروری بود روا

بیر مضطر و بیجاره کشت بار دیکر بتلطف و تعطف روی بجانب خواجهٔ
غلوه کرد و کفت ای بهلوان از سخط حق تعالی بترس و برین بیر ضعیف
نحیف حیف مکن خواجهٔ غلوه در غضب رفت و آهنک آن کرد که
بیر را از بشت دراز کوش بیندازد جون دست دراز کرد و بای بیر را
بکرفت هاتفی در سر او ندا کرد که ای بنده دلیری مکن و خاطر آن

[1] This verse is also quoted in R. J. fol. 262b. [2] In the MS. وافقم.

[3] In the original شعر.

بیر ضعیف را میازار خواجهٔ غلوه نعرهٔ بزد و بای بیر را ببوسید و کفت ای
بدر عزیز خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس
خود کرفتار کرده بود اما بحمد الله تعالی که جذبهٔ از جذبات عالم روحانی
مرا از دام آن بدنام رجیم خلاص داد بعد از آن خواجهٔ غلوه را کار بالا
کرفت و از زمرهٔ اولیا و اصفیا کشت و در مقامات او جنین خواندم
که دوازده هزار جنی مطیع و منقاد او شدند القصه در آن وقت در هراة
و مضافات او بدین نوع زندکانی می کردند یکسال برین کونه که ذکر رفت
عیاران در شهر هراة بسر بردند سال دوم شرار نار قحط بجرم جرخ اثیر
رسید و سحاب بی اب جون مادر بی شفقت شیر از اطفال زمین باز
کرفت و از بی مشاطکی نم هوا و دم صبا نوعروسان جمن و کلشن در
حجاب حجرات غیب بای بند ماندند و سباهیان نشو و نما از بی آبی
فیل بانان[1] ابر غرنده و تیغ کشان برق رخشنده مستور و بی نور شدند -
رشید وطواط — فَمَا مَحَلَتِ الدُّنْيَا فَلَا التُّرْبُ مُعْشِبٌ وَلَا الْعُودُ مُخْضَرٌّ وَلَا الْقَطْرُ نَازِلٌ
و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
مِنَ السَّمَاءِ بر آورد و کار عسرت بجائی انجامید که کس نام کندم نمیشنود
مکر در قصهٔ آدم و روی جو نمی دید الّا در ترازوی صرافان و از غایت
Fol. 32b. — کرسنکی مردم فرزند دلبند خود را جون جکر بند کوسفند می خورد
شرف الدین خطیب عیاران را کفت که بیش از آنکه حملات صلابت
من کلام العرب — مجاعت بر قوای بدنیهٔ ما قادر شوند و جکر کوشکان ما فریاد اَلْجُوعُ
مُهْلِكُ النُّفُوسِ بر آرند بطرفی حرکت کنیم و از جو و کندم که سبب
معیشت مردم است قدری بدست آریم روز دیکر عیاران جهار فرقه شدند

[1] In the original فیل بتان.

قومی در شهر بایستادند رشید برجي [1] با طایفهٔ بجانب ابیورد و مرو رفت و شمس دباج با قومی بطرف خواف و شرف الدین خطیب با کروهي متوجه غرجستان شد و در آن سال لشکر شاه زاده تولي خان قلاع غرجستان را در محاصره داشت شبی با عیاران جون شیر خادر و عقاب کاسر و مرک کامن [2] بر کلهٔ اسب آن لشکر زد و قرب بنجاه اسب براند و بعد از بنج روز بهراة آورد و رشید برجي [را] در نواحي مرو با کارباني مقابل افتاد و بعد از جنک بسیار خروار ده غله از کاروانیان بکرفت و برین کونه که بذکر بیوست سال دوم را منقضي کردانیدند و در سال سیم کارواني از مصر بختطا میرفت در حدود بیابان کرمان عیاران شهر هراة آن کاروان را بزدند و قرب بنجاه تن از مبارزان کارواني را بقتل رساند و هنکام قسمت آن غنایم مردي را بنج خروار شکر و نبات و یک خروار جامه از ابریشمینه و نرمینه رسید شرف الدین خطیب و عیاران در آن سال در هراة از خوردن شکر و نبات حیات تازه و قوت بي اندازه یافتند و همه را بجاي بایتابهٔ بشمین جامهٔ مصري بود و آن جماعت را امروز شکر خواران مي خوانند و در سال جهارم طایفهٔ را با متاع بسیار از ثیاب مصریه و تحف ششتري بخطهٔ مرو فرستادند تا غله آوردند جهار سال برین کونه که بتقریر بیوست بسر بردند و درین جهار سال در شهر اندک جائي که معمور مانده بود بواسطهٔ نزول باران و تراکم برف ویران کشت و شهر جنان مهیب و موحش [3] و موضع خوف و دهشت شد که کفتي که در هر مقام دیویست و یا در هر کام غریوي -

[1] In the original here برخي, but see fol. 29*b*. R. J., fol. 263*b*, also has برجي.

[2] The MS. is not clear on account of a worm hole and vaguely reads کاس. I take it to be کامن.

[3] In the original موشح, which, again in the sense of موحش, occurs on fol. 58*a*, line 1.

ربیعي

* شعر *

ز هـــر کـونـــه آواي شیـــر ژیـــان
همـــي رفـــت بالا تـــر از آسمـــان
بهـــر کام کفتـــي یکـــي اهـــرمـــن
کمیـــن کرده از بهـــر خـــون ریختـــن
Fol. 33*a*. بشهـــر انـــدرون از نشیـــب و فراز
همـــه کرک بـود و کـــوزن و کـــراز

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان [1] و قتل ایشان در مسجد جامع هراة

جنین شنودم از راویان معتبر با خبر و از ناقلان با دها و ذکا که جون بحکم یرلیغ جنکیز خان جورماغون از آب آمویه عبره [2] کرد و در اماکن و مساکن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصوني را که از قلع و استیصال و قتل و نهب لشکر شاهزاده تولي خان ایمن مانده بود اکثررا بمراعات و تلطف مسخر کرد و باقي را بحرب و ضرب و قهر و قسر و دربندان و زخم احجار مجانیق مستاصل و مقهور کردانید دران وقت از لشکر سلطان جلال الدین طایفهٔ که ایشان را قنقلیان کفتندي قرب ده هزار تن در جبال طوس و نیشابور مانده بودند و بر سر ایشان بحکم سلطان جلال الدین دو تن را یکي قراجه نام و دیکري یغان سنقور [3] حکم امارت و ریاست بود

[1] R. J., fol. 264, has قیقلیان and also قیغلیان. The original, in agreement with J. K. and Rav. (Index, p. 57), قنقلیان.

[2] In the original عبوة.

[3] R. J. تغان سبقور and also تعان سیغور. In the original here بغان سنقور, but later on, in agreement with J. K. Pt. ii, p. 219, and J. T. p. 37, یغان سنقور, Rav. 1116*n*, Ṭughân-i Sunqar (طغان سنقر)

و این هر دو نام برده با آن ده هزار مرد قنقلی در راهها ایلجیان شاهزادکان جنکیز خانی را میکرفتند و بقتل می آورد و جون جورماغون بکار محاصرهٔ قلاع و بقاع مشغول بود بدفع قراجه و یغان سنقور قیام نمی توانست نمود و قنقلیان دلیر تر میشدند امیر جنتمور [1] نام بمدد جورماغون آمده بود جورماغون او را بطلب قنقلیان فرستاد سه کرت جنتمور لشکر کشید و بر قنقلیان ظفر نیافت جه قنقلیان در جایکاههاء استوار و بناهاء استوار و محکم قرار کرفته بود و فرار بقلال [2] جبال برده بعد از جند ماه خبر تمرد و تغلّب قنقلیان و مشوشي اهل خراسان و ظهور فتن رنود و اوباش ببادشاه قاآن بزرگ رسید در غضب رفت بعد از جند کاه که با وزرا و ارباب تدابیر مشورت کرد فرمان فرمود که از امراء نامدار جنکي یکي را نامزد کردانید تا برود و قنقلیان را متفرق کرداند امرا و وزرا طاهر [3] بهادر را که در حدود بادغیس بود تعیین کردند [4] که برود و قراجه و یغان سنقور را کردن بسته بدرکاه بادشاه فرستد و در دیار خراسان از کروه طغیان و طایفهٔ دزدان دیّار نکذارد
Fol. 33b. و آب بر منازل و مساکن خراسانیان بندد جنانک از آن اثر و طلل نماند
نوکي طاهر بهادر بحکم قاآن - * شعر *

با سپاهي همه جو[ن] شیر ژیان سرکش و تند
با کروهي همه جون فیل دمان بر دل و مست

از بادغیس برنشست جون بحدود سرخس رسید خبر یافت که قراجه و یغان سنقور بکریختند و سبب هزیمت ایشان آن بود که با جنتمور

[1] R. J. fol. 264b امیر خیمور. In the original here جیتمور, but later on, in agreement with J. K. جنتمور. Rav. (Index) Jai Tîmur (جیتیمور).

[2] In the original بقال which, I think, is a mistake for بقلال.

[3] In the original always (see also fol. 56a), in agreement with R. J. foll. 169a, 264b, etc. طاهر بهادر. Rav., J. T. and J. K. طایر بهادر.

[4] In the original کردن

امیري کلبات [1] نام از خوارزم آمده بود جون جنتمور سه نوبت بطلب قنقلیان لشکر کشید و ایشان را بدست نتوانست آورد کلبات را با ده هزار مرد بحرب ایشان فرستاد کلبات جون شیر آشفته و فیل مست روي بسوي قنقلیان آورد در حدود سبزوار با قراجه و یغان سنقور مقابل شد بعد از آن که سه روز حرب کرد و دو هزار مرد از سپاه او بقتل رسید بر قنقلیان ظفر یافت قراجه بطرف سجستان رفت و یغان سنقور بطرف قهستان و سه هزار تن از لشکریان ایشان بناه بشهر هراة آوردند کلبات جهار هزار سوار متعاقب ایشان بفرستاد جون بشهر هراة رسیدند قنقلیان بمسجد جامع در آمدند و عیاران بیش از آمدن قنقلیان بهراة بآزاب [2] رفته بودند آن جهار هزار سوار کلباتي سه روز جنک کردند و بسیاري ازیشان بقتل رسید تا بر قنقلیان ظفر یافتند و همه را در مسجد جامع هراة بکشتند و روز دیکر مظفر و کامیاب با غنیمت بي حساب و اسیران جون ماه و آفتاب مراجعت نمود القصه از شهور سنه تسع عشر و ستمایه [3] تا شهور سنه اربع و ثلثین و ستمایه شهر هراة خراب بود جنانک درین بانزده سال غیر عیار جند که کاهي در هراة بودند و کاهي در کوهپایها هیچ آفریدهٔ دیکر نبود بعد ازین بعون الله المنان و یمن تربیت ملک ملوک خراسان سلطان الحاج و الزایرین ظل الله في الارضین غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه سال تواریخ را بر ترتیب در قلم آرم و آنجه از تواریخ ملوک و امرائي که بهراة رسیده‌اند و در هراة بوده بنویسم انشاء الله تعالي *

[1] In the MS. here کلیات, but later on, in agreement with R. J. fol. 264b, کلبات; J. K. ii, pp. 220–224, etc., کلبلات. Rav. (Index), Kalbâd.

[2] R. J. fol. 265a بآزاب شافلان

[3] R. J. fol. 265a omits the word عشر and reads تسع و ستمایه.

ذکر دوازدهم در مشورت بادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة

جون شهور سنه اربع و ثلاثین و ستمایة در آمد ثقات روات جنین
Fol. 34a. کفتند که درین سال بتقدیر ملک بي عزل و قادر بي عجز و صانع بي علل
و حاکم بي وزیر و مشیر و حيّ بي موت و متکلم بي حرف و صوت و
مولف کتاب وهاب بي غرض و عوض و قهار بي فتور و قصور * * شعر *

خـــداي عز و جـــل کردکار بایـنـــده
که قادر است و قدیم و رحیم [و] بخشنده
بزرک بار خـــدائي که آفرید بصنـــع
زمیـــن و دور زمان و سبهـــر کردنـــده
ویست خالق بي مثل و ما همه مخلوق
ویســت مالک برحـق و ما هـمه بنـده
ز خوان قسمت او هیچ تن نشد محروم
ز جن و انس و ز وحـش و ز طیر و برنده
هـزار ســال اکر شکـر نعمتـش کوئـي
ز حـــق ذرهٔ باشـــي هنوز شرمنـــده
فرستد از بـــي احیـاء مـرده باران را
ز ابر و بـــرق درخشـــان و رعد غـرنـــده

خطهٔ هراة صانها الله عن الآفات و البلیات اندک عمارتي بذیرفت
و واسطه آن بود که بادشاه اکتاي که او را قاآن بزرک خوانند بادشاهي بود
عادل و باذل و مسلمانان را بغایت دوست داشتي و اکر کافري مومني
را برنجانیدي او را بزدي و مصادره کردي و در باب عنایت و رعایت او

در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک حکایت از آن کتب بنده مولف
این کتاب یاد داشت درین ذکر درج کرد تا خداوندان ملک و خدیوان
عالم را تنبیهي بود و بدانند که بادشاهان بي دین در باب اهل اسلام بجه
صفت مشفق و متلطف بوده اند و نعمت خود بزیردستان رسانده *

حکایت جنین خوانده ام در کتابي که موسوم است باخلاق‌خاني
که از ابناي جنکیز خان هیچ کدام جنان مسلمان دوست نبود که بادشاه
اکتاي که او را قاآن بزرک مي خوانند و هیچ یک مسلمانان را جنان دشمن
نداشتي که جغتاي و دشمني او در حق اهل اسلام تا غایتي بود که هرکس
که خبر بدو بردي که امروز فلان مسلمان را بجهت کناهي بقتل رساندند
یک بالش زر بدو بخشیدي جون بادشاهي بر اکتاي مقرر کشت ابواب
معدلت و تربیت بر خلایق بکشاد و بانوار انصاف و انتصاف اطراف بحر
و بر را آرایش داد و بمحاسن کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال
بخشید و از طیب هواي فراغ و رفاهیت روضهٔ خاطرهاي رعایا را معطر
کرداند و از نفحات نسیم امن و امان کلشن جانهاء بندکان خداي عز و Fol. 34b.
جل را معنبر کرد * * شعر *

شاعر ز عدل فتنه شکارش زمانـه ایمـن شـد
ز خلق نافه کشایش جهان معطر کشت

فرمان فرمود که در هیچ بلاد از بلد ترکستان [1] و در هیچ خطه از خطط
خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد و مدارس و رباطات و ابنیهٔ خیر
قال الله تعالی منع نکنند و بر مقتضي ، لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِيَ دِیْنِ هرکس بر دین خود رود
و اهل اسلام را حرمت دارند و قرب صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار تا

1 In the original ترکستا.

جامه نزد مشایخ و علماء دین فرستاد شاه زاده جغتاي ازین معني بغایت در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت و کفت بدانید که برادرم اکتاي مسلمانان را دوست میدارد و بر خلاف مذهب و سیرت بدر و اخوان و اقارب خود مي رود اکر بدین نسق مسلمانان را نیکو خواهد داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزکاري مسلمانان غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود اکنون جه مصلحت مي بینید و تدبیر این کار جیست امراء لشکر و وجوه سپاه او یکسر زمین

مولف کتاب — خدمت بلب عزت مقبل داده زبان بکشادند و کفتند *   * شعر *

ایا بزرگ خدیوي که آسمان سر قدر
بر آستان تو از بهر احتشام آرد
ز صیت هیبت عدل تو دور[1] از آن سان شد
که باز خط امان از بر حمام آرد
بروز صید و وغا سبز خنک کردون را
نهیب قدر تو در زین و در لکام آرد
سمند رخش وشت کاه سیر در یکدم
تمام عرصهٔ آفاق زیر کام آرد
کمین شجاع سپاهت بزور سر بنجه
ز کام شیر و دهان نهنک کام آرد
خیال نوک سنان تو بر تن اعدا
هزار جشمهٔ خونین ز هر مشام آرد
ز بهر لشکر منصور تو قضا جو قدر
ز عرش و هفت فلک خرکه و خیام آرد

[1] In the original در.

بعد ازان عرضه داشتند که مصلحت در آنست که برادر را در خلوت نصیحت کني باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تاژیکان کیرد شاهزاده جغتاي نماز شامي بیش بادشاه اکتاي آمد و از سر خشم تمام و غلظت هرجه عظیم‌تر روي بسوي اکتاي کرد و کفت ای برادر * شعر *

همه کارت از یکدکر ابتر است[1]   ترا شهریاري جه اندر خور است

این جه محبت است که با تاژیکان بیش کرفتهٔ و خلاف مواعظ و مذاهب

Fol. 35a. — بدر بزرگ کردهٔ سخن من بنده بشنو و تاژیکان را سر کوفته دار و در اظهار و اشتهار رونق دین ایشان مکوش بادشاه اکتاي در جواب هیچ نکفت و بدان تندي و خشونت شاهزاده جغتاي متغیر نشد شاهزاده جغتای برنجید و از بیش برادر بیرون آمد و کفت مسلمانان برادر مرا بجادوئي و فریب بکل از مذهب بدر بزرگ ما بکردانده‌اند جند ماه در قهر و غصه روزکار کذراند تا روزي بیریرا که جند سال در خدمت جنکیز خان بسر برده بود طلب داشت و در خلوت او را کفت که اي بیر عزیز و ای یادکار بدر بزرکوار مبلغ بنج هزار[2] دینار بتو میدهم بدین شرط که فردا بیش برادرم اکتاي روي و بکوئي که دوش بادشاه جنکیز خان را در خواب دیدم مرا کفت که بسرم اکتاي را بکوي که تاژیکان باز بدي مي اندیشند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند مي باید که باطراف و اکناف جهان لشکر فرستي تا بار دیکر تاژیکان را بقتل رسانند و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب کردانند تا بادشاهي در خاندان فرزندان تو بماند و الا زود باشد که تاژیکان غوغا کنند و ملک از دست تو بیرون رود بیر کفت فرمان برم و این کار را جنان ببردازم که دلخواه دوستان و جانکاه دشمنان بادشاه زادهٔ عالم باشد بیر [را] بر

[1] In the original از یکدیکو بتر است.   [2] R. J. fol. 28b بنجاه هزار.

قال النبي عليه السلام موجب، يَهْرَمُ اِبْنُ بَنِي آدَمَ وَيَشُبُّ مَعَهُ اِثْنَانِ اَلْحِرْصُ عَلَي اَلْمَالِ وَالْحِرْصُ فِي اَلْعُمْرِ جذبات[1] حرص در ربود روز ديكر * * شعر *

ظهير جون بر فراخت خسرو سيـــاركان علم

در خاک بست كشت سرابردهٔ ظلم

بير بيش بادشاه اكتاي آمد اكتاي او را باعزاز هرجه تمامتر بنواخت و بر دست راست شاهزادكان بنشاند و كفت اي يادكار بدر بزرک ما بجه حاجت قدم رنجه كردهٔ بير نخست بادشاه اكتاي را بستود و از داد

ارزقي و عدل و بذل و كرم او بسياري بر زبان راند و كفت * * شعر *

ايا شهي كه بهنكام كين رسول اجـــل

ز خنجـــر تـــو برد روز نامـــهٔ آجـال

سبهر جنبري از خدمت تـو جويد نام

سعود مشتري از سيـرت تو كيـــرد فال

بروز حرب مجوف كني ز يک فرسنک

بتير در زره تنک حلقـــه نقطهٔ خال

مكر كه در ازل اي شاه حكم رزق و اجل

Fol. 35*b*. نكيـــن و تيغ ترا داده ايـزد متعـــال

بعد ازان عرضه داشت كه حكم يرليغ بادشاه جهانكير جنكيز خان آوردهام اكر اجازت باشد بسمع اشرف بادشاه جهان رسانم اكتاي در حال از تخت فرود آمد و بير را كفت بر تخت برآي و حكم يرليغ برسان بير مزور مدبر بر تخت برآمد اول بادشاه جنكيز خان را بستود بعد ازان كفت اى

ظهير شاهزادهٔ جهان اكتاي خان بدان كه * شعر *

دوش در وقت آنكه ظل زمين كرد بر موكب شعـــاع كمين

1 In the MS. حذبات.

بادشاه جهانكير جنكيز خان را در واقعه ديدم مرا كفت كه سلام من باكتاي رسان و بكوى كه در ممالک تو تاژيک بسيار شد مي بايد كه بفرمائى تا عساكرى كه در فرمان تو اند يكبار ديكر در جهان كُشش كنند و دانشمندان و علويان و ارباب دين محمدى را بكل بقتل رسانند تا ملک بر تو و بر فرزندان تو قرار كيرد و از خاندان و دودمان تو نقل نكند بادشاه اكتاي از وفور كمال كياست دانست كه آن بير دروغ ميكويد و جغتاي اين نيرنک برانكيخته بير را كفت فرمان برم و هرجه بدر بزركوار من فرموده باشد بران موجب بتقديم رسانم اكنون اى بير عزيز روز بنج مهمان ما باش تا شاهزادكان و امراء جيوش جمع شوند بعد ازان بكار قتل و فتل تاژيكان بردازيم بير را در جوار تختكاه خود وثاقي تعيين فرمود جون از اطراف و اكناف ممالک بادشاه اكتاى شاهزادكان و نوئينان سباه و ملوک بلاد جمع كشتند بادشاه اكتاي بير را طلب داشت و كفت حكم يرليغ بدر بزرک من باسماع حضار و نظار رسان بير بر نهج اول بر تخت اكتاي برآمد و همان سخن كه بيش كفته بود بكفت بادشاه زادكان و امرا و وزرا [و] وجوه سباه و رؤس دركاه بيكبار سجود كردند و كفتند كه همجنان كه حكم اعلي بادشاه جنكيز خان در وقت حيات بر سر ما بندكان نافذ بوده است هنكام ممات نيز نافذ است بادشاه اكتاي روى بسوي شاهزادكان و اعيان عساكر كرد و كفت اين بير حكم يرليغ بدر بزرک من رسانيد جه مصلحت مي بينيد شاهزادكان

مجد همكر و امراء سباه زبان بثنا و مدح او بكشادند و كفتند * * شعر *

ايا شهي كه كف كار زر بخشت[1] (*sic.*)

كمنـــد در سر كردون كامران[2] انداخت

1 Hamgar's Dîwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 13*b*) has كاني تو for كافى او, زهى شهى كه كف كامكار كاني تو. In Bûharî Lib. MS. fol. 84*b*,

2 Dîwân *ib.* كار دان

Fol. 36*a*. توئي كه قصهٔ شمشير و حرب[1] و مردي تو
حديث رستم دستان ز داستان انداخت

حكايت تو جنان شد بكرد هفت اقليم
كه از جريدهٔ شه نامه هفت خوان انداخت

در آن مصاف كه تيغ تو ميزباني كرد
سباع را[2] بدو نوبت ز كشته خوان انداخت

دران مقـــام كه قدر تو صدر شد كردون
بصد شفاعت خود را در آستان انداخت

بعهـد عدل تو مه بر فلك بكوشـهٔ جشم
نظـــر نيارد بر كوشـهٔ[3] كتـــان انداخت

شد از نزول حوادث جو آسمـان ايمن
بران ديار[4] كه حفظ[5] تو سايبان انداخت

بآب جشمهٔ حيوان بشســت دامن عمر
هر آنك بر در تو خاك بر دهان انداخت

هرجه بادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرمايد بندكان بران موجب بروند بادشاه اكتاي كفت كه اين بير ميكويد كه من جنين خوابي ديده‌ام در حضور شما با او كفت و شنودي بكنم اكر اين خواب او راست بود بر موجب حكم يرليغ بدر بزرك خود بروم و الا كه دروغ باشد اين بير طماع كذاب را مالشي بدهم جنانك عبرت جهانيان بود شاهزادكان كفتند مصلحت درين است كه صدق و كذب اين خواب بتحقيق بيوندد جه

1 O. P. L. Dîwân زخم مردي تو.

2 Dîwân *ib.* كه باغ را.

3 Dîwân *ib.* رشتهٔ.

4 Dîwân *ib.* زمين.

5 Dîwân *ib.* امان.

خرابي عالم و خون جندين هزار آدمي متعلق اين خوابست بعد ازان بادشاه اكتاي روي بجانب بير آورد و كفت اي بير عزيز تو مغولي ميداني يا تركي يا هر دو بير كفت اي بادشاه جهان من تركي ميدانم نه مغولي بادشاه اكتاي از امرا برسيد كه بدر بزرك من زبان مغولي ميدانست و تركي نه بعد ازان بير را كفت كه جون بدر من مغولي ميدانست و تركي نه و تو تركي ميداني و مغولي نه بس بكدام زبان با بدر بزرك من سخن كفتي و جه دانستي كه او جه كفت و جه فرمود بير در جواب هيج نكفت و از خجالت سر در بيش افكند بادشاه اكتاي و شاهزادكان و تمامت امراء لشكر و ملوك اقاليم را معلوم كشت كه بير دروغ ميكويد بادشاه اكتاي حكم كرد كه اين بير بر تزوير بي عقل خراص را بقتل رسانيد تا هيج آفريده من بعد از بير و جوان در حضرت سلاطين و ملوك روزكار دروغ نكويد شاهزاده جغتاي از برادر[1] در خواست كرد و كفت كه اين بير را كه يادكار بدر بزرك ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن
Fol. 36*b*. بخش و از سر كناه او در كذر و قلم عفو بر جريدهٔ خطاء او كش بادشاه اكتاي بير را ببرادر بخشيد و اين حكايت ميان خلق تاريخي شد و خواجه رشيد الدوله در تاريخ نامه كه موسوم است بتاريخ غازاني[2] آورده است كه بادشاه جنكيز خان در عهد دولت خود حكم كرده بود كه اكر كسي برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزي جغتاي و اكتاي باسم شكار سوار شده بودند جون بديهي رسيدند بادشاه اكتاي شخصي را ديد كه برهنه در آب رفته بود و سر مي شست يكي را از وزرا بيش خواند و كفت بزودي نزد آن تاژيك رو كه در حوض آبست و يك بالش زر بدو ده تا در آب اندازد و او را بكوي كه جون از تو برسند

1 In the original بدر.

2 In the original غاراني.

که جرا برهنه در آب رفتهٔ بکوي که یک بالش زر در آب انداخته‌ام بدان
واسطه در آب رفته‌ام در اثنای این حالت نظر جغتاي برآن شخص
افتاد کفت بروید و آن تاژیک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا بقتل
رسانم که دل من از غصهٔ تاژیکان خون شد آن شخص را در حال همجنان
بیش شاه زاده جغتاي آوردند بانک بروي زد و کفت ای تاژیک بي
عقل تو بکدام دلیري برهنه در آب رفتهٔ و از حکم یرلیغ بدر بزرک من تمرد
نمودهٔ آن شخص کفت که اي شاهزادهٔ عالم یک بالش زر از آستین من
در آب افتاده است بدان سبب در آب رفته ام شاهزاده جغتاي کفت
دروغ میکوئی خود بنفسه با سوار جند بر کنار حوض آمد ودو تن را از
نزدیکان درکاه خود کفت برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر
این تاژیک را بطلبید بعد از ساعتي آن دو تن بالش زر را از آب بر آوردند
شاهزاده جغتاي ازان حالت منفعل شد جه میخواست که آن شخص
را بقتل رساند بعد از ساعتي آن شخص را بکذاشت و متردد خاطر
و مقبوض بیش برادر رفت این بادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب
اهل اسلام شنودي درین سال مذکور بهر دیاري که از معموری آثاری
نداشت و بهر شهري که بروی قهري رفته بود امیري و سروري بفرستاد تا
آن بلاد خراب را بحال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آبادان کردانند جون
بتعیین کار عمارت شهر هراة رسید شاهزادکان جهان و امرآء تومان و اعاظم
سباه و اکابر درکاه را کفت که جنین مي شنوم از سیّاحان جهان بیمای
ؤ از وصافان سخن آراي که در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طاقست و باتفاق Fol. 37a.
شهر هراة در ممالک خراسان بهتر از ملک عراق جه هواي روح افزاي
او جون صفاء فضاء باغ ارم عبیر افشانست و آب عذب خوشکوار او حیات
بخش جشمهٔ حیوان *

* نظم *

میرک میران

باعتدال هوا خوشترست بسیاري   ز بلخ و مرو [و] نشابور روستاي هري
جو جرم مهر و قمر روشنست و تابنده   فضای جنت جاوید از صفاي هری
نسیم خوش نفس بوستان خلد برین   معطر ست بهر صبح از هواي هری
فزون ز رستم و صد همجو بیژن و کیوست   بزور و زهره کمین مرد یک قباي هري
زروي مرتبه و بخت تخت مي جویند   شهنشهان اقالیم از کداي هري
وظیفه کشته شبا روز در صوامع قدس   مقدسان سمٰوات را دعاي هري

میخواهم که طایفهٔ بفرستم تا شهر هراة را بحال آباداني باز آرند جه
مصلحت مي بینید امراء عظام و وزراء کرام جون برمرام و مطلب
بادشاه[1] واقف شدند بعضي از نوینان عساکر و قومي از کزیدان اماجد
کفتند که ای شهریار ممالک داد کستري و ای شهسوار میادین عدل بروري
و ای فروغ [2] اروغ جنکیز خاني و ای جمال جلال جهانباني و ای ممهد
قواعد فرمانروائي واي مشید مباني کشور کشائي -

* شعر *   شهابی

ای بفرمانت بهر کشور نشسته بادشاه
وي ز دیوانت بهر مرزی رسیده مرزبان
جز تو در مشرق ز شاهان نایبان خویش را
ملک ترکستان که داد و کشور هندوستان
جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن
بي سباه و بي حشم برهم که زد در یک زمان
نیستي خرشید و داری جرخ را زیر قدم
نیستي جمشید و داري باد را در زیر ران

[1] In the original با بادشاه.

[2] In the original فروع, but فروغ is more appropriate.

جار کشور دوزخ و زندان شود بر هشت تن

کر ز درکاهت سوي[1] ایشان شود یک بهلوان

روم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر

هند بر جیبال و رای و ترک بر فغفور و خان

قصهاء هفت خوان خوانند و در هر هفته هست[2]

از عجایبها ترا کاری فزون از هفتخوان

اکرجه خطهٔ هراة را هوای معتدلست و شمال خوش نسیم و آب جون زلال و خاک مشک آمیز و زمین عنبر آکین و صحراء دلکشاي و هامون مخضر و جبال راسیات و قلاع سر برفلک و حصون متین و مزارات متبرکه اما بواسطهٔ

Fol. 37b. آنک بنایش محکم است و بارویش مشید و بروجش بلند و شرفش رفیع و خاک ریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب سکّان او کسی را تمکین نمیکنند و احکام حکام نمیشنوند و از خاتمت امور نمي اندیشند و هر روز دم خلاف مي زنند و هر هفته دعوي مصاف میکنند با وجود آنکه شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هراة را بجان امان داد جون از هراة مراجعت نمود بیک هفته ملک ابو بکر و منکتای شحنه را که نصب کردکان شاهزاده تولی خان بودند بقتل آوردند و باز یاغي و باغي شد هرویان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشانرا در وقت وغا

شاعر و هنکام هیجا مشاهده کرده [بمصداق] [3] * مصراع *

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ

---

1 In the original شوی.

2 In the original indistinctly written هنستت.

3 The original is vague here. Something like بمصداق or بر حکم before the proverb, is necessary.

کار مي باید بست و ترک عمارت شهر هراة کرد تا نباید که بعلت جمعیت خلق آن شهر فتنهٔ و ضرری حادث کردد که سالهای بیکران با لشکرهای کران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد قومي دیکر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حجاب که سفیران عقل بودند کفتند که بادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل بخشاینده را بتواتر اقبالات و ترادف کمالات در دولت موید و رفعت

فردوسي مؤبد بقاء مخلد باد * فردوسي *

جهـــان تا جهـــان در نکیـــن تو باد

سبهـــر بریـــن زیر زیـــن تـــو باد

تاژیک را جه زهره و یارا و توانائي آن بود که در عهد دولت و عصر

شاعر عظمت جون تو بادشاهي که * شعر[1] *

نمـــاند از کرز و تیـــغ تو مکر بر روی رایتهـــا

عقـــاب نادریـــده دل هزبری ناشکستـــه تن

دم تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند هنوز صفحات محیاء غبرا [2] از خون تاژیکان کلکون است و رماح خطی خسرواني و سیوف هندی جنکیز خاني مخضوب لعل فام و از سلاطین و ملوک جبارانی که خون ریز و فتنه انکیز بودند و قهاراني که کردن کش و لشکر کش

شاعر و دعوی * شعر *

اِنَّا لَنُحْـــرِزُ بِالْاَسْيَـــافِ مُصْلَتَـــةً

مَمَـــالِکَ الرُّومِ وَ الْاَتْرَاکِ عَنْ کَثَبِ

Fol. 38a مي کردند از میان برخاسته اند و از صحرای وجود بکتم عدم رفته -

---

1 The verse is also quoted in the R. J. (fol. 292a).

2 In the original غبرار.

صاحب

* شعر *

وجود خصم تو معدوم شد جنـــانک ازو
کسی بروز قیـــامت اثر نخـــواهد دید

هارون الرشید بر موجب اَلْمُلْکُ قَایِمٌ بِالْعَدْلِ وَ الْعِمَارَةِ مصلحت در آنست که جماعتی بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت آن ولایت طاقت و استطاعت مبذول دارند تا باندک روزکاری هراة آبادان کردد و جون عساکر فیروز جنک بادشاه جنکیز خان که جون ذرات و قطرات و انفاس قیاس و حد ندارد در بادغیس که در مشارق و مغارب کیتي بآب و هوا و خصب نعمت و وسعت مکان و شمال جان برور و اشجار مثمره بی نظیر است درآیند ورود و صدور ایشان بهراة نزدیک بود و از روي بیع و شرا و معامله و سودا و طلب قوت و نعال آسوده حال و کم زحمتر باشند بادشاه اکتای را این تدبیر موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا و اساری آن ولایت کدام طایفه را نامزد کردانیم امرا عرضه داشتند که از جامه بافان هراة هزار خانه وار مردم در بیش بالغ ساکنند ایشان را بفرستیم امیر عز الدین مقدم هروی را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و بصارت عظیم بیش بادشاه اکتای آوردند و کفتند که این آن کس است که بیش از فتح هراة بار اول بدو روز با دویست جامه باف هر یک با ده تا جامهٔ قیمتي از هراة بیرون آمد و از شاهزاده تولی خان امان خواست ازان کاه باز بفرمان شاهزاده تولی خان در بیش بالغ است او را تعیین کنیم و امارت ولایت هراة بدو مفوض کردانیم بادشاه اکتای فرمود که امیر عز الدین مقدم با صد بنه وار مردم هروي بشهر هراة رود و بدعاء دولت قهار و عمارت آن دیار قیام نماید و خلقي که از اطراف و اکناف خراسان

و عراق و ماوراء النهر بهراة آیند در استمالت ایشان سعی بلیغ بجای آرد و بر کسی عنف و تعدی نکند تا بواسطهٔ معدلت ما آن شهر معمور کردد و بعمارت او خاطر عاطر ما مسرور کردد و بعضی از راویان جنین میکویند که سبب فرستادن بادشاه اکتای خلق را بشهر هراة آنست که خاتوني [1] بود از خواتین بادشاه جنکیز خان نام او قتلغ الشی [2] بس با آئین
Fol. 38b. و معظمه روزی جند تا جامهٔ زربفت مصور بادشاهانه که کفتي صناع
قال الله تعالی و نساج قدرت در کار خانهٔ ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٍ وَ اِسْتَبْرَقٍ بید [3] حکمت بافته اند [4] بیش بادشاه اکتای آورد اکتای را آن جامها خوش آمد از قتلغ الشي برسید که ناسج این نسجها و مصوّر این صورتها و مطرّز این علمها کیست قتلغ الشی کفت که دران وقت که تولی خان اسیران شهر هراة را بر آقایان و اینیان [5] خود بخش میکرد جامه بافان را بمن ارزاني داشت این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشانست بادشاه قاآن کفت که این جامه بافان را بمن بخش تا در عوض هرجه مراد و دلخواه تو باشد بدهم قتلغ الشي جامه بافان را باکتاي بخشید و بنج ده معمور در ترکستان بستاند بادشاه اکتای جامه بافان را بنواخت و بتربیت بادشاهانه مخصوص کردانید و فرمود که هر سالي مبالغي وجوه از محصول بیش بالغ بستانند و هزار تا جامه بخزینهٔ معموره رسانند جون ازین حکایت جند سال بکذشت روزي از ایام این سال مذکور امیر عز الدین مقدم هروی جند تا جامهٔ مطرّز زرنکار متنوع قیمتي بخدمت

[1] In the original خواتوني. R. J. also in one place (fol. 293a) has خواتون.
[2] R. J. (fol 292b), قتلغ ایشي.
[3] In the original بند.
[4] In the original یافته‌اند.
[5] آقایان و اینیان = The elder and younger brothers.

مجد همکر — بادشاه اکتای آورد نخست زمین بندکي ببوسید و جون نزدیک تخت بادشاه اکتای رسید زبان به ثنا و دعا بکشاد و کفت

* شعر *

جهان مسخر حکم خدایکاني باد ‏ ‏ ‏ ‏ هزار سالت در ملک زندکاني باد

جوآسمانت بر اجرام کامکاري هست[1] ‏ ‏ ‏ ‏ جو اخترانت در ایام کامراني باد

معین عدل تو توفیق ایزدي آمد ‏ ‏ ‏ ‏ مشیر رای تو تائید آسماني باد

کفت که دور نوالش بهار احسانست[2] ‏ ‏ ‏ ‏ بزر فشانی جون صرصر خزاني باد

دران مضیق که فتنه کمین کینه کشاد[3] ‏ ‏ ‏ ‏ خفیر[4] عدل تو ره دار کارداني باد

مخالف تو بهر کار کورد رخ و رای ‏ ‏ ‏ ‏ فذلک املش عجز و ناتواني باد

جنانک کعبهٔ حق شد مقر امن و امان ‏ ‏ ‏ ‏ همیشه رکن درت قبلهٔ اماني باد

زمانه را اثر عدل شاملت[5] باقیست ‏ ‏ ‏ ‏ همیشه[6] عافیت آخر الزماني باد

بعد ازان آن جامها را عرض کرد بادشاه اکتای فرمود که همه جیز این جامها از تار و بود احسن و محمود ست الا آنک طراوتي و نضارتي ندارد امیرعز الدین مقدم بار دیکر زمین خدمت بلب ادب مقبل کردانید و کفت بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الهي و نظم ممالک بادشاهي سالهای نامتناهي زندکاني و کامراني باد

* شعر *

رشید و طواط — تا نباشد فساد همجو صلاح ‏ ‏ ‏ ‏ تا نباشد رشاد همجو ضلال

Fol. 39a. — مدتت را مباد وهم فنا ‏ ‏ ‏ ‏ عدتت[7] را مباد سهم زوال

تا جهانست باد تا همه وقت ‏ ‏ ‏ ‏ تا زمانست باد تا همه سال

1 Hamgar's Dîwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 6b) vaguely reads براحرام کامکاري نیست.

2 Hamgar's Dîwân *ib.* vaguely reads کفت که دوز نوایش بهار احیانست.

3 Dîwân *ib.* فتنه کمال کینه کشد.

4 Dîwân *ib.* صفیر.

5 Dîwân *ib.* عدل فتنه ادبارت.

6 Dîwân *ib.* وجوه

7 In the original عدت.

کامراني في العلو و البسطه ‏ ‏ ‏ ‏ شاد ماني في العدو و الاصال

صدر محروس تو مقر کرام ‏ ‏ ‏ ‏ بدر مانوس تو مقر جلال

در آب و هوای شهر بنده کمترین جامهٔ لطیف و دلبذیر می آید اکر حکم یرلیغ جهانمطاع شود بنده با طایفهٔ اوزان [1] بشهر هراة رود و هر سال از آنجا باضعاف آنجه درین ولایت بخزینهٔ معموره میرسانده است برساند بادشاه اکتای را این سخن بسندیده آمد فرمان فرمود که امیر عز الدین مقدم هروي با بنجاه تن از هرویان بشهر هراة رود و بعد از آنکه اثر کفایت او در جناب عالی ما ظاهر کردد باز آید و اقارب و فرزندان خود را بشهر هراة برد *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عزالدین در هراة و حکایت شحنکي قستای

جون شهور سنه خمس و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم یرلیغ بادشاه عادل قاآن امیر عز الدین مقدم هروی با عبد الملک یزدوئی و محمود حسن فراش [2] و محمد دانه[3] و بهلوانشاه ورهٔ و فخر الدین عمادي[4] و مبارز نفاط خنبهٔ[5] و سعید بادغیسی[6] و محمود بیک فوشنجي[7] از ترکستان متوجه شهر هراة شدند جون ببنج فرسنکي شهر رسیدند شرف الدین خطیب جغرتان [8] و اصیل معدل و شرف منجینقي و رشید برجي و شمس دباج و حسام سالار و عیارانی که در خطهٔ

1 In the original اوران , which, I think , is a mistake for اوزان.

2 Omitted in R. J. (fol. 293b).

3 Omitted in R. J. Muj. دانه. In the original دایه.

4 Omitted in R. J. Muj. fol. 182a, عمادالدین.

5 R. J. چنبهٔ. Muj. has مبارک for مبارز.

6 In the original بادعیسی.

7 In the original بک for بیک. Muj. and R. J. محمود بیک فوشنجي.

8 The five names after شرف الدین خطیب جغرتان are omitted in R. J.

قال النبي عليه السلام هراة بودند بر موجب اَلْقَادِمُ يُزَارُ باستقبال هرجه تمامتر امیر عز الدین مقدم را بشهر درآوردند و مقدم او را مغتنم شمرد و از آمدن او مستظهر و مبتهج شد و از مفرح صحبت او دل ضعیف نحیف[1] را قوتي داد و از تریاک الفت او زهر حوادث و وقایع را معالجتي کرد روزی دیکر که شعاع خسرو سیارکان جملهٔ جهان را لباسهای نورانی دربوشید و دست ضیاء خورشید

دقیقی شرفات قلل جبال و هضبات رمال را شعرهای کهرباني درکشید * شعر *

خسرو روز جون حسام کرفت　　شاه شب راه انهزام کرفت
ضوء خورشید جون بدید آمد　　مه بس بردهٔ ظلام کرفت
از رخ آفتاب باز جهان　　سر بسر زینت تمام کرفت

Fol. 39*b*. شرف الدین خطیب و امیر عز الدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد

من کلام العرب جامع جمع شدند و در معني تَشَاوَرُوا فِي الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُم دفاتر حقایق عقلیات را فرو خواندند و جراید دقایق نقلیات را مطالعه کردند و سیار اوهام را ببیداء تدابیر فرستادند و طیار افهام را درهواء آرا برواز دادند و آخر الامر بران مقرر کردانید که جون جویها انباشته است هر مردی سه من کندم در بنجاه کوتک خاک زرع کند و بعد ازان که از قطرات ابحار

قال الله تعالی وَ أَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَآءً ثَجَّاجاً آب یافت نباشد از جاهها آب دهند القصه درین سال مذکور برین نهج که ذکر رفت هرکس که در هراة بود سه من کندم مزروع کردانید و از آبار آب میکشید و آن کوتکهای خاک را آب میداد و راوی جنین کفت که درین سال مذکور از طرف قرا نوئین[2] که امیر بزرک و لشکر کش کرمسیر و افغانستان بود قستای کور[3]

[1] Only the last letter is dotted in the original.

[2] So in R. J. (fol. 293*b*). In the original none of the letters is dotted.

[3] R. J. قسای کور.

بشحنکي هراة آمد و این قستای مرد بهادر و سخن‌کوي بود و خط مغولی نیکو دانستي جون بهراة آمد امیر عز الدین مقدم و شرف الدین خطیب و عیاران[1] و اعیان هراة بسلام او رفتند قستای همه را بنواخت و در کار عمارت و زراعت مددکار ایشان شد و هنکام زرع از وضیع و شریف دو دو[2] جوغ میکشیدند و دیکری میاد راست میداشت بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میباشید و بنبه میکاشت و جون از ارتفاع انتفاع کرفتند و بنبه برداشتند بیست مرد تفاور راه رو را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت کرفتندی هر یک را با بشتوارهٔ بیست من بنبه بافغانستان فرستادند تا ازانجا دراز دنبال و ادوات دهقنت آوردند و دو ماه و نیم قستای و امیر عز الدین مقدم و تمامت مردم هراة حشر کردند و آب جوي انجیر را بیک مزرعه رسانید و بعد از جند روز دیکر قستای و امیر عز الدین مقدم با ده کس[3] بیزدویه رفتند اکابر و اشراف یزدویه ایشان را عزیز و محترم داشتند بعد از سه روز قستای کفت که فرمان بادشاه جهان و خان اعظم و شاهنشاه اکرم قهرمان بني آدم * نظم[4] *

سیف اسفرنکی

خدایکان فلک قدر[5] آنکه تیغ ظفر
بعون دولت[6] او فتنه از جهان برداشت

[1] There is a lacuna in R. J. (fol. 293*b*) after this, and one or two folios seem to be missing.

[2] In the original the letter ش is lately added after دو دو.

[3] In the original بادده.

[4] The Qaṣîdah is quoted in the Dîwân of Sayf (O. P. L. MS. No. 58, fol. 137*b*-138*b*).

[5] Dîwân *ib.* has کمال دولت و دین for خدایکان فلک قدر.

[6] Dîwân *ib.* خامهٔ.

زمانه[1] خواست که نقش هلال برکیرد
ز نعل مرکب مه کوکبش نشان برداشت[2]

Fol. 40a.

زبحر دست نو آئین کوهر افشانش
نمونه ایست که دریای قیروان برداشت

بروز بزم وي از جیب کان و کاسهٔ کوه
کهر بدامن آخر الزمان توان برداشت (*Sic*)[3]

همه شکوفهٔ تیمار و رنج بار آورد
بري که خصم وی از شاخ زعفران برداشب

و حکم امراء بزرک بر آنجمله بنفاذ بیوسته است که جون یزدویه از مضافات شهر هراة است رعیت انجا بهراة آیند و بکار عمارت و زراعت قیام نمایند درین حکم و فرموده جه میکویند مردم یزدویه کفتند که فرمانبریم و از آنجه حکم بادشاه وقت باشد تجاوز ننمائیم آنروز قستای و امیر عز الدین مقدم را خدمتهای بسندیده کردند جون زنکي شب دیجور بر رومي روز فیروز کشت

عنصري

* شعر *

جون بر فراخت[4] رایت ظلمت خدیو زنک
روي زمین جو زلف بتان کشت مشک رنک

خلق یزدویه جمع شدند و باهم کفتند تدبیر این کار جیست و مفتاح نجاح این باب مغلق بدست کیست بعضی کفتند که صواب آنست که بهراة رویم و بر موجب حکم یرلیغ بادشاه و امراء وقت بتقدیم رسانیم

1 O.P.L. Dîwān *ib.* سپهر.

2 Dîwân *ib.* ز نعل مرکب عزمش نشان آن برداشت .

3 The verse is not given in the Dîwân *ib.*

4 In the original بر افراخت.

و قومي کفتند که هیچ تدبیر به از آن نیست که قستای و امیر عز الدین را خدمتی قبول کنیم تا از سر این حکایت در کذرند جماعتی کفتند که این همه خواری جرا مي باید کشید و جندین ضراعت و تضرع جرا می باید نمود هیچ اندیشه صایب تر از آن نیست که قستای و امیر عز الدین را[1] بقتل رسانیم تا صیت دلیری و تمرد ما در عالم منتشر کردد القصه همه شب در اصلاح کار خویشتن و افساد حال دشمن باهم در کفت و کوی بودند آخرالامر بر آن مقرر داشتند که از خبث طبایع حماقتی بدید آرند و قستای و امیر عز الدین را حلاقتي[2] بدهند روز دیکر که عالم ظلماني نوراني شد و جهان دیو دیدار جون رخسار بری روشن کشت یزدوئیان قستای و امیر عز الدین مقدم را با ده نوکر بکرفتند و سر و با برهنه کرده بر نسق حمار یک خروار ریک بار کردند و ده مرد ناشناخت را با جند

Fol. 40b

غلام عجمي بر ایشان موکل کرد تا اکر در بار کشیدن کسلاني نمایند بزخم جوب و جوب دستي ایشان را از بالا ببستي آرند و از غور بنجد رسانند قستای و امیر عز الدین از خوف هلاکت و زخم جوب آن جماعت کام و ناکام کام مي زدند و هریک در حسب حال خود مي کفت ۔ * شعر *

اَقُوْلُ كَمَا يَقُوْلُ حِمَارُ سُوْءٍ
وَقَدْ سَامُوْهُ حِمْلاً لَا يُطِيْقُ

سَاَصْبِرُ وَ الْاُمُوْرُ لَهَا اتِّسَاعٌ
كَمَا اَنَّ الْاُمُوْرَ لَهَا مَضِيْقُ

فَاِمَّا اَنْ اَمُوْتَ اَوِ الْمُكَارِي
وَ اِمَّا يَنْتَهِيْ هَذَا الطَّرِيْقُ

من همان کویم کان لاشه خرک
کفت و مي کند بسختي جاني

جه کنم راه روم بار کشم
که جز این نیست مرا[3] درماني

1 و امیر عزالدین را to خدمتی قبول کنیم is repeated in the original.

2 The original reads خلاقتی.

3 In the original مر.

یا بمیـــرم من و یا خربنـــده   یا بـــود راه مـــرا بایـــاني

راوی جنین تقریر کرد که تا سرحد قهستان ایشان را برین کونه که ذکر رفت ببردند و از آنجا دست ازیشان باز داشت قستای و امیر عز الدین با وجود آن زحمت و خواري که بدیشان رسید حق تعالي را سجدات شکر بجای آوردند که جان بسلامت بیرون بردند قستای از قهستان بجانب کرمسیر رفت و امیر عز الدین مقدم بعد از بیست روز بشهر هراة آمد و احوال و اهوال بکلی با شرف الدین خطیب و عیاران هراة باز کفت شرف الدین خطیب کفت اکر خدای خواسته باشد بزودی یزدویه را ویران کردانم و سکّان او را در سلک طاعت داري در آرم امیر عز الدین بدان سخن خوش دل کشت و بر شرف الدین خطیب آفرین فراوان خواند و تا در هراة بود هر تلطف و اصطناع که صورت بست در باب شرف الدین خطیب و عیاران او مبذول داشت و رعیت را بتربیت و لطف بکار عمارت حریص کردانید *

ذکر جهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن بسر او امیر محمد بترکستان

جون شهور سنه ست و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال امیر عز الدین مقدم هروي اصیل معدل را قایم مقام خود در خطهٔ هراة نصب کردانید
Fol. 41a و متوجه ترکستان شد جون باردوي بادشاه قاآن رسید روز دیکر بیش قاآن رفت بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که بدولت روز افزون بادشاه ربع مسکون شهر هراة بحال عمارت و جمعیت خواهد بیوست اکر حکم یرلیغ جهانکشای شود بنده خانهٔ خود را بهراة برد بادشاه قاآن فرمود که با صد خانه وار مردم بهراة رو امیر عزالدین مقدم از ترکستان

متوجه هراة کشت جون بفاریاب رسید بیمار شد شش روز در زحمت مرض بماند روز هفتم کارش تنک در آمد دانست که از نقد حیات جیزی باقي نمانده است و انفاس معدوده منتهي خواهد شد [1] بسر خود امیر محمد را بیش خواند و کفت اي فرزند جون کار من بآخر رسد اول وصیت آنست که در باب این طایفه که در اهتمام منند مشفق و متلطف باشي و هم از اینجا باز کردي و بیش بادشاه قاآن روي و قصهٔ حال خود عرضه داري اکر ترا بامارت خطهٔ محروسهٔ هراة لا زالت محفوظة نصب کرداند زنهار که با مردم زندکانی بوجه شفقت و اصطناع کني و در آن کوشي که رعیت را از تو نفعي باشد و بهیچ حال با بندکان خدای عز و جل بدي نه
قال الله تعالی
اندیشي که آخر آن خسران و نقصان عمر ثمره دهد جون ازین وصایا ببرداخت بشهد شهادت کام جان را شیرین کردانید في الحال منهي كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ المَوْتِ ندای * * شعر *
مولف کتاب

دل بر کن از جهـــان که جهان بایدار نیست
جز جنس محنت و غم و جز بایدار نیست (*Sic*)

بکوش هوش او رساند روز جمعه اواسط صفر سفر کرد و شربت ضربت حربت اجل در کشید و از محنت جای غرور و غم بدولت سرای سرور و نعم خرامید * * شعر *
شاعر

خرامان رفت از دنیي بسوي منزل عقبی
کرفت از عالم صغري وطن در عالم کبری

[1] بسر او امیر محمد بعد از سه روز بطرف ترکستان مراجعت نمود جون بخدمت بادشاه قاآن رسید زمین بندکي ببوسید و بفصاحت هرجه تمامتر کفت *

---

[1] R.J. (fol. 294a) continues.

ولوالجی

* شعر *

شاهـــا دوام قاعـــدهٔ عالـــم از تو باد
تا آدم افتخـــار بنـــي آدم از تـو باد
تائید جتر و مرتبب تخت جون ز تست
اقبـــال تاج و منزلت خاتم از توُ باد
بستان جار طبـع جهـــان از تو خرم است
ایوان هفت بوش فلک محکم از تو باد
هرجا که زخـم دشنـــهٔ مریـخ میرســـد
Fol. 41*b* بي عون مشتري مدد مرهـــم از تو باد
صحن جمن سراي زمین از تو دلکش است
طبع شکوفه زار فلـــک خـرم از تـو باد
آفاق را هـــزار مدد هر زمان ز تست
ایام را هزار شـــرف هـــر دم از تو باد

بعد از آن عرضه داشت که بدر من بنده بکوج دادن و دل راست نطاق
من کلام العرب طاقت بر میان جان بسته بود در فاریاب در [1] غرقاب كُلُّ شَيءٍ سَيَمُوتُ
زندکاني ببندکان حضرت علیاء بادشاه جهان داد من بنده بي مقوي
و مربّی در شهر هراة متوطن نتوانم بود از بندکي بادشاه جهان شحنهٔ
میخواهم که ساکنان هراة را که هریک بنفسه حاکمی مي‌زیند و براسه
والی مطیع و منقاد کرداند بادشاه قاآن خرلغ [2] [را] که نسبت به ییغور [3]
داشت و او را کوجها بسندیده داده بود و خدمتهاي شایسته کرده نامزد کرد
تا با امیر محمد عز الدین مقدم هروي بهراة رود شحنهٔ آن حدود باشد

[1] In the original در is repeated.

[2] In R.J. (fol. 294*a*) قرلغ, but later on خرلغ. See p. 10.

[3] In the original بیغور which, I think, is a mistake for ییغور, generally written as ایغور.

خرلغ زانو زد و کفت بادشاه جهانکیر عالم بخش دریا دل کان کف افتاب راي انجم سباه را در ترادف حبور و تضاعف سرور روح زندکاني نوح باد * شعر *

ابو العلا عِشْتَ حَتَّي يَعُودَ اَمْسِ لِعِلْمِي   اَنَّهُ لَا يَعُودُ بَعْدَ الْمُرُورِ

عهدهٔ این امر نازکي عظیم دارد و تقبل این مهم مشکلي تمام در اعاظم امور و اعالی مهمات با صواحب و صدور هراة تنها کفت و شنود نتوانم کرد جه تاژیک بس مهندس و کیس است و در مشکلات کارها و معضلات رایها کشاف و حلال هرجه تمامتر خاصه تاژیکان هروی که در حزم و عزم

مسعود سعد سلمان تحصن و تنبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام - * شعر *
همه هنکام سخا کان کف و دریا خاطر   همه در روز وغا فیل تن و شیر توان

اکر حکم یرلیغ بزرک بادشاه جهان دار زر بخش شود سوکو را که برادر منست و در علم بتکجی [1] مرد جلد محاسب با خود بهراة برم تا بنده شحنه باشد و سوکو بتکجي و امیر محمد والي رای انور و مصلحت دید بادشاه عالم حاکم است قاآن فرمان فرمود که سوکو نیز با خرلغ و امیر محمد هروي بهراة رود و هر سه باتفاق یکدیکر شهر هراة را بحال آباداني بازآرند و در آن کوشند و بر آن باشند که رعایا و برایاء آن ولایت مرفه الحال و فارغ البال بدعاء دولت قاهرهٔ ما قیام توانند نمود *

Fol. 42*a*

ذکر بانزدهم در حکومت خرلغ [2] و امیر محمد عز الدین مقدم در شهر هراة

جون شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم بادشاه عادل قاآن خرلغ و سوکو و امیر محمد عز الدین مقدم از ترکستان

[1] Also بیتکجی.

[2] In the MS. here قرلغ, but later on خرلغ.

متوجه هراة شدند جون بقصبهٔ اوبه رسيدند شرف الدين خطيب و اصيل معدل و اعيان و اكابر شهر باستقبال تمام بيش خرلغ آمدند خرلغ بهشاهشت هرجه بيشتر شرف الدين خطيب و عياران هراة را در كنار كرفت و جون آثار رجوليت و شوكت عياران را مشاهده كرد متفكر شد و با خود كفت كه با اين طايفه جز بمدارا صحبت داشتن از مصلحت بعيد مينمايد مبادا كه اين قوم بي باك خونين از من متنفر كردند كه خاتمت آن از شر و فتن خالي نبود روز ديكر كه صفحات جهات از اصطناع نير اعظم جون سمن زار شد و شرفات اماكن از خوشي و روشني مانند مرغزار كشت يرليغ قاآن را بخواندند و احكام امرا را بمحل ادا رسانيد خلق بعد از تعظم و نثار از صغار و كبار بر خرلغ آفرين بسيار كفتند بعد از آن خرلغ و سوكو بيرون شهر نزديک درب خوش هريكي كوشكي بنا كردند و امير محمد غز الدين مقدم و رعايا بعمارت مشغول شدند و از خباز و طباخ و قصاب و حداد و بقال و بزاز [1] هفت در دكان در بيرون شهر معمور كردانيدند خرلغ نظام بندهى [2] و نجم الدين مرجان خوافي [3] [را] باسم مشرفي و ناظري ديوان هراة نصب كردانيد و بسر خود جريكه را فرمود كه برسر خاک بالان باش و جون جيزي يابند ازيشان بستان و جريكه بغايت طماع و مفسد و مسلمان دشمن بود * * شعر * ربيعي

نه دانش پژوه و نه دانا شناس   برون از ره دين و بس نا سپاس
سرشته همه خوي [4] او در بدي   بفرسنكها دور از موبدي
ازو ناكسان در بزركي و ناز   وزو زير دستان بربخ و نياز [5]

1 In the MS. بزار.

2 In R. J., fol. 294b, نظام ديدهي.

3 Vaguely written in the MS. as خواهے.

4 In the original حوى.

5 In the original بناز.

و خرلغ نيز بسوى عياران التفاتي نكردى و احيانا شرف الدين خطيب را كفتي كه تو مرد دانشمند و فقيه باشى جرا در كار حكومت ولايت مدخل ميسازي و بر خلاف ايمه و مقتدايان دين محمدي عليه السلام زندكانى ميكني مي بايد كه تو ملازم مسجد و محراب و درس و كتاب باشي نه مايل امارت و رياست و از عياران كسى را كه با سلاح نبرد بديدى بانک بر روى زدي و كفتى اى تاژيک ياغي كجا ديدهٔ كه مستعد حرب شدهٔ امروز روز بيل و ميتين است نه هنكام تيغ و زوبين و امير محمد خرلغ را [1] بر موجب اَلدِّيْنُ النَّصِيْحَةُ بند دادي و كفتي اى امير با اين عياران بتندى زندكاني مكن * * بيت *

Fol. 42b

قال النبي عليه السلام

فردوسي

درشتى و تندي نيايد بكار
بنرمي بر آيد ز سوراخ مار

اين طايفه را بتدريج و تانّى صيد خود كردان جندانكه درين ولايت جمعيتي بيدا شود و مكنت و حكومت تو استيلا كيرد بعد از آن بزجر و تعمق ايشان را خدمت فرماى جون ازين حالت بنج ماه بكذشت [2] عياران بوثاق شرف الدين خطيب آمدند و كفتند كه خرلغ ما را جفا و ناسزا مى كويد و دزد و خوني مي خواند [3] و بسرش جريكه متعلقان و مزدوران ما را مي رنجاند و آنجه مي يابند باز ميستاند بيش از آنكه دست بكشتن و زدن بر آرد ما را در كار خويش انديشه بايد كرد بعضى از عياران كفتند كه هيج تدبير بهتر و با صواب تر از آن نيست كه خرلغ را بقتل آريم و خواتين و ابنا و بنات و غلمان و اتراک او را كه هريک در لطف و جمال آفتابي اند و در حسن و زيبائي ماهى *

1 In the original او is added in a later hand after خرلغ.

2 In the original بكدشب.

3 In the original حواند.

شهابی

* شعر *

همه کل عارض و لاله رخ و سنبل کیسو
همه شکّر لب و بسته دهن و سیم ذقن

با جندین اموال و اجناس بکیریم و بزودی از هراة برویم یا در جبال قلعهٔ یا در بحار جزیرهٔ کهف خود سازیم *

سعدی

* شعر *

در آب غرق کشتن و در خاک ریختن
بهتر از آن که زنده بمانی بکام خصم

طایفهٔ دیکر کفتند که صواب آنست که از هراة برویم شرف الدین خطیب کفت که این هر دو اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث شر و فساد نوزده سال میشود که در بیداء مشقت و فیفاء زحمت متحیر و سرکشته ایم امروز که خطهٔ هراة روي در آباداني دارد بسندیدهٔ مردم دانا نباشد که بتجدید خونی بریزیم و خلافي ظاهر کردانیم و از براي کامهٔ یکدمه و مراد یکساعة خود را در ورطهٔ مهلک و غرقاب بي بایاب اندازیم و قواعد عاقبت اندیشي و بیش [بیني] [1] مختل و مزلزل کردانیم که کفته اند *

شاعر

* شعر *

کامهٔ وقت ارجه ز جان خوشتر است
عاقبت اندیشی از آن خوشتر است

اولی آنست که بر حدیث صحیح صریح علیه السلام که میفرماید لا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ عمل کنیم و اندیشهائي را که نتایج آن خذلان و خسران بود از خواطر نفي کردانیم شما زمام این کار را بید اهتمام و کف کفایت من باز کذارید تا خرلغ را بلطف الحیل و تاني

Fol. 43*a*

[1] In the original قواعد عاقبت اندیشی و بیش مختل و مزلزل کردانیم.

جنان سازم که دلخواه شما باشد عیاران بر شرف الدین خطیب آفرین خواندند و کفتند هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندکان بران موجب بروند شرف الدین خطیب روز دیکر بوثاق امیر محمد عزالدین مقدم آمد و [از] هرجا حکایتی تقریر کرد وسرکزشتی فرو خواند در اثناء آن کفت که جریکه مردم را زحمت میدهد و خرلغ این طایفه مردم را که سالها بمالها و ماهها بحیلها و وعدها و امیدها درین ولایت خراب که در زمین و هوای آن وحوش و طیور را امکان مکان و طیران نبود نکاه داشته ام از خود میرماند در یرلیغ بادشاه قاآن ترا امیر و اورا نوکر فرموده اند چرا او را نصیحت نمیکني اکر برین نوع زندکاني خواهد [کرد] رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لَا مُلْكَ الا بِالرِّجَالِ واقفی جون رعایا جلاء وطن کنند شحنکي و حاکمي شما مکر بر اطلال و هضبات و جمادات و نباتات خواهد بود * نظم *

شاعر

ولایت چو شد از رعیت تهی چه سود از بزرکی و شاهنشهی
رعیت چو مجموع و خوشدل بود مراد ملک جمله حاصل بود

روز دیکر امیر محمد بیش خرلغ رفت و انجه از شرف الدین خطیب شنوده بود بسمع خرلغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان اورا حریص کرداند و کفت ای امیر این عیاران و نامداران هروی را که هریک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی عزیز دار که ترا روزی بکار آیند خاصه درین شهر خرلغ از ان سخن خایف کشت و کفت چنان کنم که نوکر مصلحت می بیند و روز دیکر که شاه سباه زنکبار از شاهنشاه رومی عذار منهزم شد خرلغ طوی شکرف بساخت و شرف الدین خطیب و عیاران هراة را بخواند و بعد از انکه از اکل طعام ببرداخت روی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و کفت که من درین ولایت که متوطنم بمعاونت و مظاهرت شمایم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آبادان

Fol. 43*b*.

خواهد شد چه شما درین ولایت بیش از من بوده‌اید و سبل حزم و رزم
را مسلوک داشته و از بد و نیک آگاهی تمام یافته بر حسب اَلْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ
شما را بر خدام و اموال و مواکب من حکم است عیاران گفتند که
امیر را در دولت تمام و نعمت مدام سالهای بی حساب زندگانی باد
و جشم بد روزگار از جمال اقبال و کمال او دور - * شعر *

[ظهیر]

تا جهـــان گاه براحت گذرد گاه برنج
آدمی گاه مســـافر بود و گاه مقیـم
تا ابد بیش تو اقبال رهی [1] باد و رهین
قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم

ما همه از دل و جان بنده و دوستار و منقاد امیریم و سر و زر ما فدای
خدمت خداوند ست خرلغ را ازان خضوع و لیفت کلام عیاران
خوش آمد روز دیگر جریکه را ازان عمل که فرموده بود معزول کرد
و نجم الدین خوافی را قایم مقام جریکه نصب گرداند و گفت هرچه که
در شهر یابند از دیناری سدسی بستانند و مردم را زحمت ندهند بعد ازان
جون عیاران بسلام او آمدندی ایشانرا بنواختی و مآرب و ملتمسات
هریک را باجابت و اسعاف مقرون گرداندی بس از جند روز ازین
حکایت کار خرلغ بالا گرفت و راوی جنین گوید که هم درین سال مذکور
خرلغ و امیر محمد طایفهٔ را بیش قاآن فرستادند و رعیت طابید بعد از
بنج ماه تکسینک از طرف بادشاه قاآن و اینوج بیک از جانب شاهزاده
باتو با دویست بنده وار مردم بهراة آمدند خرلغ از آمدن ایشان مبتهج

1 In the original رهین; but the O.P.L. Dîwân (MS. No. 36, fol. 65[b]) preferably has رهی.

و خرم گشت و ایشان را خلعت فاخر بوشانید بعد از یک ماه جویهای
شهر را باهم بخش کردند اینوج بیک جوی سبقر را باز کرد و بهادر
مالانی از طرف ایلجیگدای جوی مالان را و تکسینک اندک جیزی
از جوی انجیر[1] بگشاد و باقی را ملک مجد الدین کالیوینی با تمام
رسانید جنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست بعد ازین ذکر *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک مجد الدین کالیوینی در شهر هراة

جون شهور سنه ثمان و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال ملک
مجد الدین کالیوینی بحکومت شهر هراة آمد راوی جنین گفت که
ملک مجد الدین کالیوینی بغایت خوب صورت و باکیزه سیرت بود و در
Fol. 44a. انواع ادب و هنر بی نظیر و بخط و بلاغت فایق الاقران و در سواری
و تیر اندازی یگانهٔ روزگار و در فضل و افضال و بذل و اعطا بیش ازان که
در صفت توان آورد - * شعر *

ظهیر

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست
بماهتـاب جه حاجت شب تجلی را

رشید وطواط

فَمَـــا رَأْيُهُ اِلَّا الفُتُـــوَّةُ و التُقَـى
بس نیست اندیشه او مگر جوانمردی و برهیزکاری
وَمَا دَابُــهُ اِلَّا المُـــرُوَّةُ وَ البِـــرَّ
و نیست عادت او مگر مردی و نیکوئی

1 R.J. (fol. 296[a]) and Muj. fol. 182[b] انجیل. In the original always انجیر. In N.Q. (Text), p. 220, we read:

آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن
جمع میشود و نه نهر از آن بر میدارند اوّل نو جوی دویم آزریجان سیم لشکرگان
چهارم کراغ پنجم غوسمان ششم کنک هفتم سغفر هشتم آبخیر که بهرات میآید نهم
بارشت *

محتدش دیه زعفران بود و مولدش کالیوین و بدرش خداوند مال و نعمت و صاحب رای و تدبیر و سید الروسآء باد غیس و شفاخته و مرباء سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه جون عساکر بادشاه جنکیز خان حصار کالیوین را بکوفتند و خلق آنجا را بقتل آورد [ند] در ان وقت ملک مجد ده ساله بود امیر ارسلان نام اورا در حمایت خود کرفت و با خود بترکستان برد بعد از جند کاه جنان اتفاق افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جور ما غون آمد و ملک مجد را با خود بیاورد جون بسبزوار رسید ملک مجد را در سبزوار خویشاوندان بدید آمدند دو هزار دینار بار سلان دادند و ملک مجد را از و باز ستاندند ملک مجد در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش میکوشید تا آن هنکام که خبر شحنکی خرلغ و حاکمی امیر محمد عز الدین مقدم بدو رسید اقربا و احباء خود را طلب داشت و کفت که از بیش بادشاه قآن خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بحکومت شهر هراة امده اند و شهر را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که بیش باتو خان روم و از برای عمارت حصار کالیوین احکام بستانم جه مصلحت می بینید عشایر و هوا خواهان او کفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در رفتن است روز دیکر ما یحتاج سفر او ترتیب دادند ملک مجد بطالع سعد با سی سوار [1] نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد جون بار دوی شاهزاده باتو رسید روز دیکر بخدمت او رفت و شرایط ثنا کستری و دعا بمحل ادا رسانید و کفت :—

* شعر *

ظهیر — ای حکم تو جون قضاء مبرم * در زیر نکین کوفته عالم [2]

---

[1] In R.J. (fol. 296b) سی هزار بسوار.

[2] O.P.L. Dîwân of Ẓahîr (MS. No. 36, fol. 26a) has خاتم.

تاریخ اساس بادشاهیت * بر فطرت اسمان مقدم
میدان تو بخت را معسکر * ایوان تو عدل را مخیم

بعد از ان حکایتی که داشت باز نمود شاهزاده باتو خان اورا بنواخت
Fol. 44b. و خلعت کرانمایه داد و بتربیت و عاطفت محظوظ کرداند و دو بایزهٔ زرین بدو ارزانی داشت و با ایلجی کرابی نام نزد کرکوز فرستاد کرکوز اورا با ایلجی [1] قرابخشی نام بهراة فرستاد جون ملک مجد بهراة رسید شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود بیش خرلغ و امیر محمد فرستاد خرلغ امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک مجد نامزد کرداند و خود بشراب خوردن مشغول شد جون امیر محمد و اعیان شهر هراة بملک مجد بیوستند ملک مجد از امیر محمد سوال کرد که امیر خرلغ جرا نیامد اکر من بزرک نیستم راه یرلیغ شاهزادهٔ جهان باتو خان بزرکست امیر محمد در جواب کفت که امیر خرلغ را اندک عارضه بود بدان واسطه بخدمت نتوانست آمد ملک مجد کفت که این عذر مسموع نخواهد بود جه خرلغ نمي خواهد که از طرف شاهزاده جهانکیر باتو خان درین حدود کسی با مارت و حکومت منسوب باشد آری -

* شعر *

ملک فخر الدین کرت — کرم زندکاني دهـــد داد کر * ببنـــدم ببداداش هریک کمر
نجویم ز نام آوران کام خویش * بر آرم بکیتي درون نام خویش

ملک مجد در سرای امیر محمد و قرابخشی در کوشک سوکو فرود آمدند روز دیکر که عالم ظلماني نوراني شد و جهرهٔ آبنوسی کیتی سندروسی کشت خرلغ بدیدن ملک مجد آمد و ملک مجد و قرابخشی را از

---

[1] In the original باتو, a sure mistake for قرابخشي which name correctly occurs a few lines below, and which is also given in R.J. (fol. 296b).

زحمت[1] راه ببرسید و کفت که مرا از آمدن شما جندان فرح و بهجت روی داد که کوییا بدران رفته و برادران کذشتهٔ من از آن جهان باز آمده اند ملک مجد از سر کیاست - * شعر *

فردوسی

جنین داد باسخ که ای نیک نام
بلند اختر و کرد و کسترده کام
بکیتی همه دوست کامیت باد
بفرخ تني نیک نامیت باد

از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق ایشان مبذول دارند من بنده بخدمت با توخان بجهت حصار کالیوین رفته بودم بادشاهزادهٔ جهان مرا بحکومت شهر هراة فرستاد تا خداوندان را آن ظن نشود که من رغبةً و اختیاراً بهراة آمده ام خرلغ کفت میان اروغ بدر بزر کوار بادشاه جنکیز خان جدائی نیست حکم شاهزاده باتو خان جون فرمان اعلی بادشاه عادل قا آن بر سر ما بندکان بلکه بر عالم و عالمیان نافذ است ملک مجد الدین باید که تردد دربن معني بخاطر خود راه ندهد - * شعر *

فردوسي

جو خورشید بنمود تاج از فراز
هوا با زمین نیز بکشاد راز

Fol. 45a. قرابخشی را بدل خوشي تمام باز کردانیدند بعد از هفت روز ملک مجد در بیرون شهر در جوار تربت مقدسه و روضهٔ معطرهٔ شیخ عابد سالک عارف شیخ الاسلام[2] قدس نفسه و نور رمسه سرای عالی بنا افکند

[1] In the original از رحمتِ راه .

[2] R.J. (fol. 297a) mentions him by name thus: خواجه عبد الله طافی قدّس سرّه .

و جمال الدین محمد سبزواریرا به نیابت خود نصب کردانید و شرف الملک رزهٔ را در دیوان هراة تعیین نمود و بعد از بنج ماه امیر محمد عزالدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرلغ جوی انجیر را بحال معموری باز آورد و خود بنفسه جند روز درجوی آلنجان[1] بیل زد تا رعایا بکار جوی باز کردن رغبت کردند و قریهٔ شمعان را بحال آباداني باز آورد و [به] محمد شاه روجی که از زمرهٔ قرابتان او بود سبرد تا در عمارت و زراعت او قیام نماید و خلق هراة را دربن سال مذکور حصر کردند ششهزار و نهصد تن از خرد و بزرک در قلم آمد و از اطراف خراسان و ترکستان مردم روی بهراة آوردند و ملک مجد مرد سباهی جمع میکرد و رعیت را دل میداد و خواص و عوام را از نعمت خود محظوظ میکرداند *

ذکر هفدهم در صفت روش و آئین ملک مجد الدین کالیوینی

جون شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایة در آمد دربن سال ملک مجد بغایت محتشم و صاحب جاه کشت و حکام و ولاة ولایات خراسان بسلام او آمدند و شرف الدین بتکجي که اورا ضیاء الملک کفتند و ذکر او بتمامی بتقریر خواهد بیوست بحکم شاهزاده یسو[2] منکو بن جغتای

[1] The original, in agreement with Muj. (fol. 182b), has النجان ; R.J. (fol. 297a) الذجان .

[2] In T.J. (I, p. 204) we find his name ییسو . The editor (Mīrzā Muḥammad Khān of Qazwīn) writes (p. 204, *n* 8):
پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام او در ورق ۱۳۶ ییسو منکر برده شده و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۷۵ ییسو مونککا - آ: تیسو في اغلب المواضع بَ جَ: سو، هَ: پیسوا، دَ: پشرور،

بن جنكيز خان بحكومت شهر هراة آمد ملك مجد او را بهيچ حساب بر نكرفت و يرليغ شاهزاده يسو منكو را بجبر و زور ازو باز ستاند و بعد از هژده روز شرف الدين بتكجي خايب [1] و خاسر از شهر هراة برفت و خرلغ و سوكو و معتبران هراة از نهيب ملك مجد خواب خوش نكردندي و دم آب بى رضاى او نخوردندي و هر ايلجي كه از بيش شاهزاده باتو خان و كركوز آمدى ملك مجد اورا عزيز داشتى و جامهاء قيمتي و اسبان تازي و اصناف نفايس و غرايب و انواع تحف بخدمت باتو خان فرستادى وكسانى را كه از بيش بادشاه قاآن و امير
Fol. 45b. ارغون آقا آمدندى در خدمت و رضاجوئي ايشان تقصير و تخسير جايز شمردي و بديدن ايشان كم رفتى و ملتمسات و مآرب ايشان را در تاخير و تعويق انداختى و اكر ايلجيان با او غلظتي كردندى برنجيدى و نواب و عمال ولايات را كفتى كه هر كسى كه بى حكم و اجازت من بيش جماعتى رود كه من ازيشان رنجيده باشم - * شعر *

تنش را بشمشير بيجان كنم زمين را ز خونش جو مرجان كنم — نظامي

و اكر از حشم و خدم او كسى بر رعيت تعدى كردى در حال آنكس را بقتل آوردى و ابواب معدلت و مرحمت بر وضيع و شريف كشاده داشتى و هر روز دو نوبت خان [2] ملكانه نهادى و هر دوشنبه بنج سر كوسفند و بانصد من نان بمزار متبرك و مقام مبارك كازركاه فرستادى و از فيض عطاء خود خاص و عام را بهره تمام رساندى و خرلغ از خوف او بيشتر ساعات و اكثر اوقات در مجلس كامراني و منزل شادماني بشرب شراب

[1] In the original خابت.

[2] Commonly خوان.

ارغواني مشغول بودى و با كل و مل و سمن و سنبل روزكار كذرانيدى و حريفى با لاله رخان و سبز خطان كردي و كفتى :— * شعر *

زهرست غم جهان [1] و من ترياكم ترياك خورم ز زهر نايد باكم — عمر خيام
با سبز خطان بسبزه مى مي نوشم زان بيش كه سبزه بردمد از خاكم

و در ظاهر خود را بدوستى و يك بوستى ملك مجد نمودى و در باطن در دفع او كوشيدى و در مواجهه با او بتبسم و تشكر صحبت داشتى و بلعب و مزاح در صباح و رواح با او راح نوشيدى و ملك مجد الدين بدان مغرور و مسرور كشتى و از دقيقهٔ - * شعر *

اِذَا رَاَيْتَ نُيُوبَ اللَّيْثِ بارِزَةً فَلا تَظُنَّ [2] بِاَنَّ اللَّيْثَ مُبْتَسِمُ — متنبى

جون بينى تو دندانهاىٔ شيـــر را بيرون آيند
بس كمان مبر هيچ كونه كه شير خنديده است

غافل ماندى و از دعاوى شرعيه هرجه حادث شدي آن را بشرف الدين خطيب جغرتان حواله داشتى و بر قلم و حكم او اعتماد كلي كردى و امير محمد عز الدين مقدم شب و روز دام كيد كسترانيده بودى و دانهٔ تزوير و حيل باشيده تا بكدام فريب و بجه مكر و دستان ملك مجد را از اوج دولت بحضيض زوال نعمت آرد و ملك مجد بطرف او التفات نكردى و ايلجيان را بسراى او نزول فرمودى و اخراجات وارد و صادر بر متعلقان او حواله داشتى و او را رئيس جايكان و زعيم سوقيان خواندى

[1] In the original حهان.

[2] In the original تُظَنَّنَ اَنَّ اللَّيْثَ. The text is from the O.P.L. MS., fol. 170b (No. 1777).

و خرلغ را شحنهٔ خم خانه و حاکم کاس و بیمانه کفتی و متعلقان
Fol. 46a. و منتسبان ایشان را بزدی و مرد سباهی را که بملازمت او در آمدی
در باب او جندانکه امکان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملکی
مبذول داشتی و راوی جنین کفت که ملک مجد تا در شهر هراة
حاکم بود قرب بنجاه کمر از زر و نقره و صد هزار دینار بولاة ولایت
و ایمهٔ شهر بخشید و دران وقت خصب تمام بود و خلق آسوده
خاطر و فارغ البال بکار کسب و معیشت خود می برداختند جه صد
من غله به نیم دینار و یک سر کوسفند بجهار دانک و یک من شکر
بدو دانک [1] و خرلغ در هر ماه دو بار ملک مجد را بکوشک
خود آوردی و خدم او را بنراختی و نواب و حجاب او را خلعت
بوشانیدی و ملک مجد نیز خرلغ را بوثاق خود آوردی و باضعاف آنجه
که بحشم و خدام او داده بود بملازمان او دادی بدین نوع که بذکر
بیوست باهم روزکار میکردند و خلق را بعمارت و زراعت مامور میکردانید *

ذکر هژدهم در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیوینی طاب ثراه

جون شهور سنه اربعین و ستمایة در آمد درین سال خرلغ نجم الدین
مرجان خوافی را و امیر محمد مقدم بهلوان محمد دایه را بیش
امیر ارغون آقا فرستادند [2] با عرضه داشتی بدین منوال که امیر بزرک

[1] After دانک some words like " میسر شدی " are understood.

[2] According to R.J., fol. 298^{a}, both Najmud-Dîn Marjân and Muḥammad Dâyah were sent by Kharlaġ to Amîr Arġûn Âqâ.

عادل باذل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق نویان اعظم ارغون
بیک زیدت معدلته - * شعر *

سیف اسفرانکی

آنکه زتف سموم کینه او خصم
جان بلب جشمهٔ حسام بر آرد
و انکه ببشت [1] سخاش ابر ترش رو
شور ز دریای تلخ کام بر آرد
کوکبه [2] شب بنور ماه ضمیرش
مر علم [3] صبح را ببام بر آرد

عرضه میدارند بندکان آنحضرت و منتسبان آن سدّه والا و معارف و مشاهیر
و جماهیر خطهٔ معمورهٔ هراة صانها الله عن الافات بر آنجمله که ملک مجد
کالیوینی سر از خط انقیاد و طاعت داری شاهزادکان و امراء ملک
[و] بادشاه برداشته و از غایت سری و سروری بای از دایره - رحم الله امرءاً
عَرَفَ قَدْرَهُ و لَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ - بیرون نهاده و از خبر- * شعر *

رشید کاتب

رحمت ایزدي بر آنکس باد که عنان در کف جنود ننهد
قدر خود را بداند و هر کز قدم از حد خود برون ننهد

غافل مانده و ایلجیان را مي رنجاند و فواید و زواید ولایت را تصرف
Fol. 46b. میکند و جرغ و یوز و باز [4] این دیار را بکرکوز مي فرستد و درهیچ امری
از امور دیواني با ما بندکان مشورت نمیکند اکرسال دیکر بدین نهج و آئین
بماند همانا که هیچ بادشاه را منقاد نکردد انج صلاح ملک بادشاه و فساد

[1] In the poet's Dîwân (O.P.L. MS. No. 58, fol. 25^{b}) ببیش for ببشت .

[2] Dîwân *ib.* کوکب for کوکبه .

[3] Dîwân *loc. cit.* adds شمع after علم .

[4] R.J. fol. 298^{a} و یاز و یوز و طرایف این دیار را بکر کور فرستد .

این ولایت بود بندکان عرضه داشتند وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِيْنُ را کار بست باقي حکم خداوند راست جون نجم الدین مرجان و بهلوان محمد دایه آن عرضه داشت را بامیر ارغون آقا رساندند ارغون آقا بر فور بورنکول[1] مهتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود که بتعجیل برو و ملک مجد کالیویني را بسته بیش من آر و یا بقتل رسان بورنکول روز دیکر از لشکرکاه امیر ارغون آقا بیرون آمد و بر سبیل رکضت بتبکیر و شبکیر هرجه تمامتر براند و دو روز را از شهر طوس بباد غیس رسید و در شب از دره زنکی سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقتای نام را با دویست سوار نامدار بفرستاد تا بر ممر و راه کذر ملک مجد کمین کنند ترقتای در غیران و محلت بوالیان کمین کرد بامداد که جبین مهر از طارم سبهر لامع شد و جرم شید عالم تاب از جرخ مدور طالع کشت ملک مجد بر عادت قدیم و قاعدهٔ هر روز - * شعر *

صلاح سنجري

غافل او بازیجه دوران چرخ بی خبر از غدر و مکر روزکار

با سم تفرج شکار با ده سوار روی بکار تبار آورد جون بوسط بوالیان رسید مغولان کمین بکشادند و اورا کرفته بیش بورنکول آورد بورنکول در حال بر سر سه بل عقاب او را بقتل آورد و بعضی از راویان جنین میکویند که بورنکول امیر هزار بود بیش از آمدن او بطلب ملک مجد برادر زادهٔ او ایسن[2] نام بایلجي کری از بیش امیر ارغون آقا بهراة آمد بوقت مراجعت از ملک مجد خدمتی طمع میداشت ملک مجد ده کز کرباس و یک[3] جفت دوال رکاب نزد او فرستاد ایسن در غضب رفت

[1] R.J. *ib.* بوزکول throughout.

[2] Also in R.J. fol. 298ᵃ.

[3] In R.J. fol. 298ᵃ ده کز کرباس و ده جفت دوال رکاب .

و آرندهٔ آن کرباس و دوال رکاب را تازیانه جند بزد و دست بسته با خود ببرد جون خبر این حالت بملک مجد رسید در خشم شد شمس الدین لا جین[1] را با سي سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری بزدند و اکر جنانک سوکو و نجم الدین مرجان خوافي نمیرسیدند بزخم جوب و مشت استخوانهای بهلو و بشت ایسن را درهم شکسته بودند ایسن بیش ارغون آقا رفت و احوال باز نمود ارغون آقا[2] ازان معني متغیر شد - * نظم * Fol. 47*a*.

نظامی

جو دریا بجوشید بر خویشتـــن
بجـــوشید جون تند رو اهرمن

روی بامراء لشکر کرد و کفت بنکرید که تازیکی با ما جه نوع زندکاني میکند در اثناء این سخن عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بارغون آقا[3] رسانیدند ارغون آقا فی الحال بورنکول را بکرفتن ملک مجد نصب کردانید بورنکول جون بقهدستان[4] رسید بخرلغ مکتوبی[5] نوشت و از احوال اعلام داد خرلغ جون مکتوب بورنکول مطالعه کرد از شادي آن خبر * شعر *

ربیعی

بخندید مانـنـد کل در جمـــن
و زان بس جنین کفت با انجمن
که یکســر هـمـه کامرانی کنیـد
بخـــوشي درون زنـدکاني کنیـد
که از کردش کنبـد سبـز بوش
بد اندیش را تیره شد مغز و هوش

[1] R.J. *ib.* شمس الدین لاجي .

[2] In the MS. here آغا .

[3] In the MS. again آغا .

[4] R.J. fol. 298ᵇ کهدستان .

[5] R.J. *ib.* کسی فرستاده for مکتوبي نوشت .

خرلغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنکول نوشت که :—

جوهري

اَتَانِی مِنْکُم فَخَرَ الْمَعَانِی
آمد بمن از شما ای نازش بزرگی
کِتَابٌ لَفْظُهُ مِثْلُ اللّآلِی
نامهٔ که لفظ او مانند مروارید است

شاعر

خطاب مستطابت بوسه دادم
کهی بر دیده که بر سر نهادم

بعد ازان باز نمود که مصلحت در آنست که امیر باسم تفقد و عزیز داشت نزد ملک مجد جیزی فرستد روز دیگر بورنکول بدست خاصکیان خود جهت ملک مجد شمشیری فرستاد و از برای خرلغ کلاهی - خرلغ ملک مجد را کفت که بورنکول امیر نامدارست و در بیش ارغون آقا عرض و وجاهتی تمام دارد مصلحت در آنست که بیش او رویم ملک مجد سخن مزخرف خرلغ را قبول کرد و از معنی مَکَرُوا مَکْراً کُبَّاراً غافل شد روز دیگر خرلغ و ملک مجد و امیر محمد عز الدین مقدم و اعیان هراة بیش بورنکول رفتند ملک مجد هنوز در راه بود که قرب صد سوار از یمین و یسار او در تاختند و او را بعد ازانکه دو مرد نامدار را بقتل رساند بکرفتند و دست بسته و دل خسته بیش بورنکول بردند بورنکول بفرمود تا او را برسر بل ریکینه[1] بقتل رسانند اعیان و اشراف و اکابر ولایت هراة بر قتل ملک مجد تاسف بسیار خوردند و بغایت مضطرب شد و غمکین کشت و هریک از درد دل و سوز سینه کفت :—

قال الله تعالی

[1] In the MS. بل ریکند, but both in R.J. fol. 298b and Muj. fol. 183a پل ریکینه .

* شعر *

یحیي عراقي

از دور جرخ و بوالعجبیهاء طبع او
آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
عِزلست ملک عالم و خوابست دولتش
ذلست عز و دولت و رنج است کنج او

نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامها بر تن پاره کردند و نفیر و جزع باوج جرخ اثیر رسانیدند - Fol. 47b.

* نظم *

فردوسي

[1] سباهش همه ناله برداشتند بیاده شدند اسب بکذاشتند

و بسر ملک مجد شمس الدین محمد در فوشنج بود جون خبر واقعهٔ بدر بدو رسید روز دیگر بهراة آمد اشراف و مشاهیر هراة و حشم و خدم ملک مجد بیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک جشم خون افشان روی زمین را جون دریای بی بایاب کردانید -

* نظم *

فردوسي

خروشی بر آمد ز جمله سباه ز سر بر کرفتند کردان کلاه
همی کفت هرکس که شاها سرا سبهدار شیرا کوا مهترا
که کشتت که بر دشت کین کشته باد برو جاودان روز برکشته باد
کرا باید اکنون سبردن بنه درفش که داریم بر میمنه
جو از شاه بر دخته شد جایکاه مبادا کلاه مبادا سباه

و شمس الدین محمد هردم خاک اقدام را بر فرق[2] مي باشید و از آتش اندوه و آب دیده خرمن سکون و قرار را بر باد میداد و از میان جان حزین این معني را مکرر میکردانید که -

* شعر *

خرم بتو داشتم دل بر غم را * مرک تو حزین کرد دل خرم را مجدهمکر

[1] The verse is also quoted in R.J. fol. 299a.

[2] In the original برق می باشید .

من تلخي عالم بتو خوش ميكردم * با تلخي هجرت جه كنم عالم را و هر يک از وجوه سباه و روس درکاه او از سر درد و اندوه ولوله [1] و شيون و غلغله و ندبه بكوش فاک سبز بوش ميرساندند و ميكفت :— * نظم *

مجدهمکر

در غمت ناله ز دل زار تر از زير كنم
همچو مرغ سحری نوحه بشبكير كنم
از دل باک كنم برسر خاک تو نثار
كوهری كز صدف ديده جو توفير كنم
با تو در باختن سر جو نكردم تقصير
بی تو در ريختن اشک جه تقصير كنم
آنجه از هجرتو برجان من خسته دلست
من كجا شرح دهم بيش كه تقرير كنم
از روان تو بسا شرم كه من خواهم برد
كربس از عهد تو روزی دو سه تاخير كنم

و خلق هراة از وضيع و شريف خرلغ را بواسطهٔ مكر و فريب او در حق ملک مجد دشمن كرفتند و اورا جو ابليس لعين هدف تير لعنت و دعاء بد ساخت و بر امير محمد عز الدين نفرين بسيار خواند *

ذكر نوزدهم در حكومت شمس الدين محمد بن ملک مجد الدين كاليويني در هراة

جون شهور سنه احدي و اربعين و ستمايه در آمد درين سال امير محمد بن ملک مجد كاليويني با طايفه از نواب و حجاب بدر خويش بيش شاهزاده باتو رفت شاهزاده باتو اورا بنواخت بادشاهانه

[1] In the MS. و ولوة وشيون.

Fol. 48a. مخصوص كرداند و منصب بدر او را بدو ارزانی داشت شمس الدين محمد بعد از ده روز از اردوی شاهزاده باتو با يرليغ و پايزه و خلعت فاخر مراجعت نمود جون بشهر هراة رسيد خرلغ و امير محمد عز الدين مقدم او را باعزاز و استقبال هر جه تمامتر بسرای بدرش فرود آوردند و حكم يرليغ شاهزاده باتو را ظاهرا برغبت تمام امتثال و تلقي واجب شمردند بعد از يک ماه و نيم شمس الدين محمد امير محمد عز الدين مقدم را معزول كرد و با خرلغ قاعدهٔ مصادقت و بناء موافقت مستحكم كردانيد و در احترام و احتشام ايلجيان شاهزادكان جنكيز خانی جندانک امكان بود اجتهاد نمود اَلسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ را در بيش جمال حال خود داشت و اموال موروثي را برزمرهٔ علم و اهل هنر و طبقهٔ زهد و تقوی صرف كرداند و جون بدر مرحوم خود بعدل و بذل و استمالت رعيت نام و آوازهٔ خود را جهان بيمای كرد و محبت خود را در دلهای خلق راسخ كرداند و هر ماه بدو نوبت بجهت بدر خود ختم قران فرمود و جماعتی را كه در بيش بدر او قربی و عرضي داشته بودند بنواخت متعاقب خود بملازمت راغب كردانيد و شب و روز در كار عمارت و زراعت و تربيت رعيت ولايت سعي بليغ و اجتهاد كلی مبذول داشت و هم جنانک ايلجيان و خدم شاهزاده باتو خان و متعلقان و ملازمان كركوز را حرمت داشتی رسولان و قاصدان بادشاه قا آن و امير ارغون آقا را باضعاف آن بنواخت و هرجه از اجناس بهتر بودی بديشان ارزاني داشتی *

قال النبی عليه السلام

ذكر بيستم در وفات شمس الدين محمد بن ملک مجد الدين كاليوينی

جون شهور سنه اثنی و اربعين و ستمايه در آمد درين سال شمس الدين محمد بن ملک مجد كاليويني بيش شاهزاده باتو رفت

و قایم مقام خود شمس الدین لاجین [1] را در هراة نصب کردانید شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد خاتون بزرکتر ملک مجد را که حوری بود در هیأت آدمیت روحاني بود در صورت بشریت از جنس جن و انس او را شاکلی نبود و در جمال و لطف او را مماثلی نی -

* نظم *

عبد الله الاسدی

رُعبُوبَةٍ کَالْمَهَاةِ بَهْکَنَةٍ * تُرْبَتُهَا الْجَلْسُ لَا السَّلَاتُ

جوانیست همجو کاو دشتي تمام خلقیست

خاک او شهد ست نه گلها

Fol. 48b.

رَقْرَاقَةٍ رَخْصَةٍ مُهَفْهَفَةٍ * مَعْرُوفَةِ العِیصِ فی الْعَشِیرَاتِ

روشن بیشانیست نرمیست باریک میانیست

شناخته اصل است درمیان خویشاوندان

سراج قمري

سروی که بر مهش ز شب تیره جنبرست

لولوش زیر لعل و کلش زیر عنبرست

زیر شکنج زلفش و در شکر لبش

صد فتنه مدغم است و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد شمش الدین محمد ازان معنی در غضب رفت و قصد آن کرد که شمس الدین لاجین را بقتل رساند شمس الدین لاجین جون دانست که شمس الدین محمد در اهراق خون او مجتهد است مبلغ بانصد دینار بخادمهٔ که در حرم شمس الدین محمد بستاخ بود داد بدین شرط که شربتی ممزوج بزهر بشمس الدین محمد دهد آن ملعونه بطمع دانهٔ مال در دام فریب و وبال افتاد و شربتی قاتلی بزهر

[1] R.J. لاجي and also لاجین in some places.

ممزوج به شمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار بشمس الدین محمد رسید شاه باز روح او از صید کاه جسماني بسوی آشیان روحاني برواز کرد و از دست ساقي اِنَّ الْأَبْرَارَ یَشْرَبُونَ مِن کَأْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُوراً جام خوشکوار وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً [بنوشید] اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت روز ببکا و آه و واویلاه بسر بردند و کفت :—

قال الله تعالی

* شعر *

سراج قمري

[1] در خسوف دل خاک آن رخ جون ماه دریغ

آفتابت بزوال آمده ناکاه دریغ

ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز

سر زلفین تو نادیده سحرکاه دریغ

کرد جان بی مدد لطف تو صد بار فغان

خوردکان بی کرم دست تو صد راه دریغ

هرکسی مانده ز اندوه تو بر واویلي

هر دهاني ز غم مرکب تو بر آه دریغ

جه عجب کر فلک از هجر تو اختر بارد

زانک در عقدهٔ خاک آن رخ جون ماه دریغ

شمس الدین لاجین از هراة بکریخت و باندک روزکاری از تبع ملک مجد در خطهٔ هراة دیار نماند و بعضی از رواة جنین تقریر کردند که وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد دران سال بود که ملک مغفور شمس الحق والدین کرت سقاه الله سلسبیلا و مهد الی الجنان سبیلا بحکومت شهر هراة آمد این بود تمامي تواریخ جماعتی که بیش از

[1] This verse and the fifth are given in R.J. (fol. 299b).

ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل و فضل صانع بی بدل - [شعر] سنائي

Fol. 49a.

آن سمیــع واهب قهــار کز لطفش شود
ابر نیسان در فشــان و باد بستــان مشکبار
آن قــدیم قادر قاهر که هست از راه قــدر
حکــم او جاوید و ملکش بر دوام و بر قرار

در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم و بر وجه صدق انچه حادث شده باشد بنویسم چه حکم عالي ملک اعظم عادل شهریار کرم باذل سلطان الحاج و الزایرین غیاث الحق و الدین ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابي بکر کرت خلد الله قدره و جلاله و حرس عن عین الکمال کماله بر آنجمله بنفاذ بیوسته که قصص و حکایتی که درین تاریخ نامه ثبت خواهد شد باید که راست بود و از کذب و مفتریاتی که در سایر کتب نوشته اند معرّا و مبرّا باشد تا ارباب دانش و اصحاب بینش بخواندن و نوشتن این حکایات مایل شوند مبني بدین امر واجب الامتثال بندهٔ اضعف در تالیف این تاریخ چندانک امکان داشت کوشید و هر چه نوشت بر بیران و متقدمان شهر هراة و طایفهٔ که بر قلم و قدم ایشان اعتماد کلي بود عرض کرد همه باتفاق کفتند که آنچه در کتابت آوردی راستست و ما چنین دیده ایم و چنین دانسته و از ابا و اجداد خود نیز شنیده حق تعالی بکرم عمیم و لطف بی نهایت خود همه را از انچه نباید و نشاید خاصه از کذب نکاه داراد بمحمد وآله الاخیار و اصحابه الابرار*

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق والدین کرت

راوی چنین کفت که ملک مغفور شمس الحق والدین محمد بن

ابي بکر کرت روح الله روحه و زاد فی الفردوس فتوحه........ [بسر[1]] ملک مرحوم رکن الدولة والدین است و ملک رکن الدین از فرزندان خداوند و مخدوم الوالي المغفور السعید الحاکم المرحوم السدید عز الحق والدین عمر مرغني طاب ثراه و عز الدین عمر مرغني وزیر ممالک و نایب کل سلطان مرحوم مغفور غیاث الحق والدین انار الله برهانه - و سلطان غیاث الدین را بروی اعتماد هرچه واثق و دلبستکي هرچه بیشترچه عز الدین عمر مرغني بغایت Fol. 49b. کیس و فاضل و بیش بین و هنرمند و شجاع و باذل بود و بخلق و خلق و صورت و سیرت ستوده و حسن معروف و مشهور هرچه تمامتر چنانکه کفته اند :— * شعر *

مجد همکر

[2] بکف کریم بچهره بهی بسیرت خوب
بتن حلیم بدل صابر و بشیمت راد

و در عهد دولت خود در اکناف و اطراف ولایات سلطان مذکور از مال حلال بی و بال خویشتن مساجد و مدارس و رباطات بنا افکند و از ان جمله عمارات مدرسهٔ مقام مبارک و مزار متبرک کارزکاهست که مثل آن در هیچ بلاد از بلاد خراسان نیست -

---

[1] The word فتوحه is followed by a blank space. R.J. (fol. 167a) gives the following genealogy of Shams ud-Dîn :—

ملک شمس الدین پسر ملک رکن الدین است و ملک رکن الدین پسر ملک تاج الدین عثمان مرغني و تاج الدین عثمان برادر عز الدین عمر مرغني *

H.S. iii, Juz. 2, p. 67 has ملک شمس الدین محمد دختر زادهٔ ملک رکن الدین بود و نسب ملک رکن الدین بعز الدین عمر مرغني میپیوست -

The genealogy of Shams ud-Dîn Muḥammad Kurt is discussed at length in Rav. Translation, vol. ii, p. 1199 *n*. See also vol. i, xxv and ii, p. 1181 *n* 2; etc.

[2] In the poet's Dîwan (O.P.L. MS. No. 9 , fol. 30b) the verse is vague.

* شعر *

شاعر — هرجه او كرد و هرجه او فرمود   مثل آن كس نديد و كس نشنود

و اتفاق است ميان سكّان آفاق كه در عهد هيچ حاكمى و در عصر هيچ والى علماء اسلام و حكام انام و زمرهٔ وجد و عرفان و فرقهٔ تحقيق و ايقان جنان مرفه الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند كه در ايام دولت و دولت ايام او - * شعر *

ابوالعلا — وَ لَو تَقَدَّمَ في عَصْرٍ مَضَى نَزَلَتْ * فِى وَصْفِهِ مُعْجِزَاتُ الآىِ وَ السُّوَرِ

اكرجنانك بيشي كرفتى در روزكارى كه بكذشت فرود آمدى

در وصف او معجزها آيتها و سورتها

وَ قَاسِمُ الْجُودِ فِيْ عَالٍ وَ مُنْخَفِضٍ * كَقِسْمَةِ الْغَيْثِ بَيْنَ النَّبْتِ وَ الشَّجَرِ

بخشش كننده جوانمرد يست در بلندى و بستي

همجو بخشش كردن باران ميان كياه و درخت

و شيخ مرحوم عبد الله فامي را كه مولف كتاب تاريخ هراة است در مدح او قصيده ايست غرّا در غايت خوبي و روانى بيت بنج[1] ازان نوشته شد -

* شعر *

عبد الله فامى —
ايام شد مساعد و اميد شد غني
در عهد عز الدين عمر آن شاه مرغنى
فرخنده خسروى كه ز كحل سخاى او
دارد هميشه ديدهٔ حاجات روشني
خورشيد با ترفع و كردون با علو
با جاه او محقر و با قدر او دنى

1 But seven verses are quoted here. R.J. fol. 167a gives the first three, H.S. iii, Juz. 2, p. 67 omits the fourth and the sixth.

در عهد او قضا نكند عزم بردلي
و از بيم او فلك نكند راى توسني
از هفت جرخ همتش ار جند[1] برتر است
هستش صفت تواضع و حلم و فروتني
در بيش تخت شاه مرو را رسد بحق
تعيين بهلواني و نام تهمتنى
بى هيچ شبه روز سخا و كه مصاف
او راست بزم حاتمى و رزم بيژنى

و نبيرهٔ ملك مغفور سعيد كرت طاب ثراه و ملك كرت در ايام سلاطين بلشكر كشي و قلعه كشائي و عدو بندى مشهور و موصوف و قلوب قوالب سلاطين كار و ملوك نامدار بر موجب - اَفْضَلُ الْكُنُوزِ حُبُّ الْقُلُوبِ - (قال النبي عليه السلام) محبت و مودت و مصادقت و الفت ذات شريف و عنصر لطيف و جوهر نفيس او مملو و مشحون * [شعر]

عمعق —
دل سنجر بدو خوشدل تن قيصر بدو خرم
سر سلطان ازو سرور رخ خاقان از و تابان

Fol. 50a. — در كتب مآثر و مناقب متقدمان و دفاتر حسنات و مبرات متاخران[2] مدايح و محامد ذات ملكى صفات او كه منظر نظر رحمت يزدانيست - مسطور و مكتوب - * شعر *

ابو العلا —
جَمَالُ ذِى الْأَرْضِ كَانُوا فِى الْحَيوٰةِ وَ هُم
نيگوئى خدابند زمين بودند در زندكانى و ايشان
بَعْدَ الْمَمَاتِ جَمَالُ الْكُتْبِ وَ السِّيَرِ
بس از مرك نيكوئى كتابها اند و روشها

1 H.S. *ib.* ارجه for ارچند.   2 In the original متاحران.

جون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت بکتابت بپوست بعد ازین در تواریخ احوال او شروع کنم انشاء الله تعالی و ابتداء او انست که از ثقات هرات جنین شنودم که عز الدین عمر مرغني در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق و الدین در خراسان هر مقامي را بیکی از فرزندان و برادران خود مفوض کردانید خطهٔ هراة را بحکم سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غرجستان را به حسام الدین علي عمر مرغني داد و قلعهٔ محروسهٔ خیسار را که بحصانت و اعتدال هوای روح برور و عذوبت آب خوشکوار و طیب خاک مشک آمیز و کثرت اشجار مثمره و الوان فواکهٔ هنیه و نضارت ریاض معطره و نزاهت بساطین بر ریاحین مثل او در شرق و غرب کوش هیچ واصف و واقف نشنوده و شبه او در بحر و بر جشم هیچ سیاح و سباح ندیده -

* بیت *

فلکی — ني کوش دل شنیده شبیهش ز هیجکس

نی جشم عقل دیده نظیرش بهیــــج جای

فروق اقلال جبال راسخات او بر بالاء بلند نمای ایوان کیوان رسیده و بنای بای برجای بی فنای او از تحت اقدام حمالان احمال اثقال اراضي کذشته -

* بیت *

عسجدي — قوي قلعهٔ او که خاکش بپاکی   جو قلعی و لیکن ازو عاجز آذر

بر از زُکاني و تیــــغ یمــــانی   بر از شیــــر جنکی و ببر دلاور

ز ماهي فروترش بنیـــاد لیکن   کذشته سر بارش از جرخ محور

شده سد یاجوج خار از بروجش   ز دیوار او دیو حیــــران و مضطر

بملک مرحوم تاج الدین عمر مرغني ارزاني داشت و کفت ای برادر

تقلد قلعهٔ محروسهٔ خیسار را با حکومت ولایت غور بتو حواله کردم باید که این تربیت را از حضرت عزت موهبتی بزرک و مکرمتی هرجه عظیم‌تر شناسي جه از اقصای خاور تا انتهای باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک فریدون بخت کسی را جنین قلعهٔ سر بر فلک و جنین جایکاه عالي بناه نیست -

ربیعی — * شعر *

Fol. 50b. — سرش بر سماک و تهش بر فلک   نگهبـــان او هم فلک هم ملک

شکرانه این مرتبه عالیه را با رعایا و ضعفا و برایا که فهرست مجموعهٔ مکونات و زبدهٔ زمرات موجودات اند طریق عدل و بذل و رحمت و شفقت مسلوک داري -

* شعر *

مولف کتاب — دل زیر دستـــان میـــازار هیج   بـــکار بوستنـــدکان بس مبیج

برآور بداد و دهش نام خویش   مجو جز بنیکي درون کام خویش

ببـــد مردم و ناســـزاوار کس   همي تا توانی مشو هم نفس

و بعد از جند کاه حکومت ولایت غور ببسر او ملک رکن الدین خیسار رسید و ملک رکن الدین از فرزندان و نبیرکان خود ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت را بر کزید و همکی همت و نهمت خویشتن بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تحریص کرد و کفت :—

* شعر *

صاحب دیوان — در اقتنای [1] معالی و اقتباس هنر

بکوش شمس بکردار جد و عم و پدر

هران بسر که شود قانع از بدر به نسب

حقیقت صفتش آتش است و خاکستر

[1] In the original در افتدای.

و بر موجب نصیحت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین معلومات و مدرکات فکری را با معقولات و منقولات کسبی ضم میکرد و در اناء اللیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و فروسیت و شجاعت و شهامت با اقران و اتراب خویشتن و شرایط تفتیش بحث و تعلیم تعلم بجای مي آورد و چنانک باندک روزکاری * شعر *

منوچهری
چو رستم کشت در کوشش چو حاتم کشت در بخشش
چون لقمان کشت در دانش چو سلمان کشت در عرفان

و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوه و شیمه وهب و نهب و بزم و رزم و بسوی کوشیدن و بخشیدن و قهر و لطف مایل * شعر *

رشید وطواط
تَعَـوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعُلی
عادت کرفت نشان بخشیدن و غارت کردن
وَ هَذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُـهُ
و این هر دو هنکام لطف و زور عادت اوست

و بهر امری و اشارتی که ملک رکن الدین او را مامور و مشار الیه کردانیدی در یمن اتمام و حسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعي تمام بجای آوردی و امور صعبی را که ابطال بزرک حال از تقبل و تحمل آن عاجز بودندی ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه بدو مفوض کردانیدی او آنرا بجان بپذیرفتی و کفتی :—

ابو فراس
اِطْرَحُو الْاَمْرَ اِلَيْنَـا وَ احْمِلُو الثِّقْلَ عَلَيْنَـا
بیندازید کار را بسوی ما و بار کنید کرانی را بر ما
اِنَّنَـا قَوْمٌ اِذَا مَا صَعُبَ الْخَطْبُ كَفَيْنَا
بدرستی که ما کروهیم چون
دشوار شود کاربزرک کفایت کنیم ما

Fol. 51a. و ملک مرحوم رکن الدین با آن همه فطنت و ذکاء حلّال و شهامت و عقل فیاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی و از ذهن اظهر و رای انور و فکر صافي او امداد صواب و صلاح و ارشاد حسن خاتمت امور طلبیدی و زمرهٔ را که بملازمت او کمر انقیاد بر میان وداد بسته بودند همه را بعد از نواخت باکتساب معرفت مبارزت و هنرمندی ترغیب کردی و از فرار و جبن و خوف[1] روز وغا تهدید دادی و برخلاف طباع احباب و اقران خود در فصل ربیع بجای بوئیدن کل و نوشیدن مل جام مرام ناموران کرفتی و ریاحین بستان میادین کین نوشیدی - * شعر *

امیر المومنین علی رضي الله عنه
اَلسَّيْفُ وَالْخَنْجَرُ رَيْحَانُنَا اُفٍّ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْآسِ
شمشیر و نیم شمشیر کلهاء ماست تف باد بر نرکس و بر مورد
شَرَابُنَـا مِنْ دَمِ اَعْدَائِنَـا وَكَاسُنَـا جُمْجُمَـةُ الرَّاسِ
شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است

ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلا و ملا و شدت و رخا ازان شمایل بسندیده و اقوال و افعال محمودهٔ او مبتهج و مسرور بودی و از سر نیاز کفتی :— * بیت *

کمال
یارب بمنش همیشـه ارزانی دار
با دولت و با رفعت سلطانی دار

و ملک شمس الدین در جمیع احوال ماه و سال بر سیر و خصال ابا و اجداد بزر کوار خود رفتی - * شعر *

شاعر
خلف صالح آن کند شب و روز * کز بدر دیده و شنیـده بود

[1] In the original و خوف روز روز وغا .

و از کثرت شغف و دلبستکی که روح قدسی و منهی غیبی بجمال جهان آرای و جلال عرش نمای او داشتندی هر زمان بزبان حال این مقال را مکرر میکردانیدند که - * شعر *

سوزنی
شاد باش ای نبیرهٔ حیدر   دیر زی ای نتیجهٔ رستم
کامران ای خلاصهٔ دوران   نامیاب ای یکانهٔ عالم

ذکر بیست و دویم در حکایت ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه

Fol. 51b. جنین شنودم از ثقات هراة که جون بادشاه جنکیز خان قلعهای جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد و جون کار بمحاصرهٔ قلعهٔ محروسهٔ خیسار لازالت ساکنها محفوظة من البوار و الخسار رسید عزیمت آن کرد که از ابناء خود یکی را با سپاهی بولایت غور فرستد تا قلعه محروسهٔ خیسار را بکیرد رؤس سپاه او کفتد - * شعر *

مجدهمکر
ایا سپهر جنـــابی که رکن صدر ترا
زمانه سجده که و بوسه جای اختر کرد
بشهر یاری تو جرخ و دهر بیمان بست
بکامکاری تو روزکار محضـــر کـــرد
بهندوییت زحل فخر کرد ازان ایزد
بنام او فلک هفتمین مکـــرر کرد
هوا و مهر ترا مشتری بجان بخرید
بیمن بخت تواش نام سعد اکبر کرد

بعد ازان عرضه داشتند که در کتب بیشینان جنین خوانده ایم و از بیران جهان‌دیده جنین شنید که از عهد مهد سلیمان بیغامبر صلوات الله علیه

هیچ بادشاه و شاهنشاه و شهریار را بر قلعهٔ محروسه خیسار دست اقتدار و حکم تصرف نبوده الا ملوک اسلام غور را جه آن قلعه در غایت محکمی و بلندیست قلل کوههای آهن نمای جوانب او بر بلندی تندی ایوان کیوانست و شرف شُرف برجهای قصر او بر فرق فرقدان و سر سرطان و ذخایر او را تا میعاد یوم التناد و ظهور نفخ صور امکان سپری شدن نیست هوای جانفزای دلربای صبا آسای او از باد شمال عنبر بال خوشترست و میاه کوثر جاه زمزم بناه او از آب روح بخش جشمهٔ حیوان بهتر -

شاعر
يَقُولُونَ اَمْثَالُهَـا جَمَّةٌ * وَ هَلْ خَلَّقَ اللّٰهُ اَمْثَالَهَا
میکویند که مانـنـــدهای او بسیـــار است
و هیچ آفریده است حق‌تعالی مانند او
لَهَا رَوْضَةٌ اَشْبَهَتْ جَنَّةً * وَ مَاءٌ تَشَابَهَ سَلْسَالَهَا
مرو را مرغزاریست که مانندکی کرد با بهشت
و آبیست که مانند شد با آب خوشکوار جنت

لشکر بمحاصرهٔ آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت بعید مي نماید بادشاه جنکیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که آن قلعه را دیده باشند و طول، و عرض بلندی و بستي اورا مشاهده کرده حاضر کردانید تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعهٔ محروسهٔ خیسار بر کاغذی برکشند جون نقش بندان ماهر و جهره کشان حاذق بخامهٔ قدرت و بر کار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنک آمیزی دل انکیز مثال قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده بیش بادشاه آوردند بادشاه جنکیز خان یک زمانی از سر تعجب و تفکر بدیدهٔ سر و بینش دران صورت دلبذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات Fol. 52a.

جبال و صحراوات غور واقف کشت و صعوبت مناهج و ضیق طرف اطراف و اکناف یمین و یسار و اوج و حضیض قلعهٔ محروسه خیسار را بدید روی بامراء سپاه و مقربان درگاه کرد و کفت - * نظم *

دقیقی
مثل این جای و این مکان شدید
کس ندید ست و کس نخواهد دید

جون آنجه قواد سپاه او از سر اخلاص عقیدت و نقاوهٔ طبیعت عرضه داشته بودند بروی روشن کشت امرا و وزرا را کفت که در این امر صعب تدبیر جیست امرا و وزرا کفتند که بادشاه جهانکیر از ما بندکان بفر فراست و یمن خردمندی بیشتر و بیشتر جه عقول و افهام کل لشکر و سپاه و اوهام و اذهان تمامت امیر و شاه از دریای بی پایاب عقل کامل و ذات مکمل خان اعظم قطره ایست و از آفتاب جهانتاب هوشمندی و خرد و روزی قهرمان عالم و مرزبان اکرم ذرهٔ :— * شعر *

مولف کتاب
ترا ایزد بلطف خود ذکا ؤ حکمتی داده
که از عشر عشیر آن بدید آورد لقمان را

هر جه رای انور و ذهن اظهر بادشاه جهانیان اقتضا کند مصلحت و نجح دران باشد بادشاه جنکیز خان بعد از ساعتی که باخود اندیشه بسیار کرد بفرمود تا یرلیغی نوشتند برین نسق که ملک معظم رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما جنین رساندند که پیوسته بمتابعت ما کمر یکانکی بر میان نیک خدمتی بسته است و زبان بنشر ستایشی بسدهٔ سما سیمای ما کشاده و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده این معنی در حضرت علیا و جناب والای ما که مناص و مآب سلاطین شرق و غرب است و ملاذ و ملجاء ملوک بحر و بر بسندیده

Fol. 52b. و ستوده افتاد و دیکر آنکه کفتند که او در فنون فضایل ملکی و تبحر علوم حاکمی و رسوم ولایت‌داری بر اماثل و اقران ممتاز است و کرم خلق او با طیب عرق منضم خواستیم که آن اخلاص و هواداری او بحضرت ما روی در تزاید نهد و آن صفات حسنهٔ ذاتی او متضاعف کردد بنا برین اندیشهٔ صافی و نیت پاکیزه یرلیغ جهانکشای فرستادیم و ملکی ولایت غور را مع مضافاتها بدو مفوض کردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رویت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل و فکر بنظم و رمّ کارهای دقیق امارت جد واجتهاد تمام بجای آورد و در بارهٔ رعایا و سائر برایا مجاملت و ترضیه و احسان بذل کند جه قاعدهٔ ملک داری با وجود تفرق خواطر زیر دستان و بدی احوال ایشان زود منهدم شود و اساس حکم کزاری بی جمعیت رعیت و انبوهی خدم و معموری ولایت خلل یابد و امرا و سفرا و ایلجیانی که از درگاه معلاء ما آیند و روند در رضا جوئی وپاس خاطرهای ایشان سعي بلیغ نماید و بوقت احتیاج بمرد و آلت حرب از فرزندان و نصب کردکان ما بخراسان رحال و مال و اسلحه طلب دارد تا جون برین اوامر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرد بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی ما مخصوص کردد جون یرلیغ بدین صفت بملک رکن الدین رسید خدایرا عز و جل سجدات شکر بجای آورد جه دایم در آن اندیشه بود که مبادا لشکری بقصد و حصد ولایت او نامزد کردد روز دیکر موصلان یرلیغ را خوشدل و خوشنود باز کردانید جند سال دران دیار بحکم بادشاه جنکیز خان حکومت راند جون بادشاه جنکیز خان بمرد و بادشاهی بقاآن رسید بادشاه قاآن طاهر بهادر و قرا نوین را بدار الملک غزنین فرستاد ملک مرحوم رکن الدین هر کرت که پیش ایشان رفتی و با بمعاونت و مدد او لشکر کشیدی ملک مغفور شمس الدین کرت را با خود

ببردی و ملک شمس الدین بواسطهٔ فرّ فرزانکی و اظهار خردمندي
و عرفان بیسون و یساق و رسم و راه مغول بیش طاهر بهادر و قرانوین عزت
و وجاهت تمام یافت جنانک همه را دل مایل و خاطر ملتفت او کشت Fol. 53a.
و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبذول داشتند و بهر جه که ملک
شمس الدین رجوع بدیشان کردي در اتمام ان جندانک امکان داشت بجان
و دل بکوشیدندی و رعایت جانب و باس خاطر او را از لوازم شمردندی *

ذکر بیست و سیم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی جنین کفت که جون عندلیب روح ملک رکن الدین از تنکنای
قفس خاکی بسوی آشیان عالم روحاني برواز کرد و طوطی شکرخای
خوش سرای نفس ناطقه او زبان بدین مقال بکشاد که :—

وقتست اکر زین خاکدان بر عالم بالا شوم حیدری شاه
و از بیش دونان نزد آن شاهنشهی والا شوم
لشکر کشم بر خیل غم کیرم کم (از) این بیش و کم
و ز عالم سفلي بدم بر منظر اعلی شوم
جرم فلک برهم درم و ز هفت ایوان بکذرم
جون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم
مانند سیمرغ از جهان در قاف جان کردم نهان
و از صحبت این مردمان همجون الف یکتا شوم
در کهنه دیر بر خطر دیکر نمي سازم مقر
جون هستم از جای دکر بر خیزم و آنجا شوم

و جون بحقیقت دانست که اجل دست از دامن املش کوتاه نخواهد

کرد و هنکام رحلت نزدیک رسید ملک شمس الدین کرت را بیش
خواند و کفت ای فرزند بدانکه از ایام زندکاني من نفسی بیش
نمانده است - * شعر *

آدمي جیست یک نفس و آن هم شاعر
جون حقیقت نکه کنی هیچ است

اکنون وصیت من آنست که با بندکان خدای عز و جل زندکانی بر وجهی
کنی که فردای روز قیامت ترا ازان شرمساری نبود و نفس خود را که
متصرف مملکت بدنست و مدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق
متحلی و مزین دار و از رذایل شیم معرا جه بزرکان کفته اند :— * شعر *

اکر باکست نفست باک باشی عطار
ز رتبت بر تر از افلاک باشی

و نصیحت يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُون در کوش دل و جان جای ده و ظاهر قال الله
و باطن خود را بنور تعفف و صلاح و کم آزاری و بردباری و حق تعالی
حق کذاری منور دار - * شعر *

بهر کار رخ سوی دادار دار همی یار و یاور جهاندار دار ربیعي
ز روز بسینت داراندیشه باش بنیکی شناسی خرد بیشه باش
مشو در بی آز و آئین بد بکیتی به نیکی بمان نام خود
همی تا ترا دست هست و توان Fol. 53b.
مکن بد بجـــای کهان و مهان
ره راستـــي جوی و باداش یاب
مکن خویش را بستهٔ خورد و خواب
جو کاری شـــود بر تو دور و دراز
نیـــازی ببر بر در بی نیـــاز

دل از بهر این خانه خاک خورد
مدار از بی بنج روزه بدرد
بتاج و نکین و کلاه مهی
بشاهی و شاهنشهی و شهی
منه دل که این جمله بکذشتني است
بفرمان ایزد رها کردنیست

و منزل دل را که محل انوار معرف حق تعالی است از نزول مسافر -
قال النبي علیه السلام حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ كُلِّ خَطِیَّةٍ نکاه [1] دار اکر عیاذاً بالله مقیم کردد آفات بمسافر روح ایمان محیط شود و سیار نظر را بر انجه بهر طرف که خواهد رود رخصت ندهد مازاغ البصر را امام و قدوهٔ خود ساز و سخا و عطاء خود را بر عامهٔ ناس عام دار و هر جند که کناه کار مستوجب عذاب و عقاب باشد مرحمت و عفو از و باز مکیر که سید کائنات صلوات الله علیه میفرماید -
قال النبي علیه السلام مَنْ لَمْ يَرْحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحْمَتَهُ و بر مقتضای - مَنْ رقی فِي دَرَجَاتِ الْهِمَمِ عُبِدَ مِنَ الْأُمَمِ بلند همت و عالی نظر باش و بزرک بخشش که
من کلام العرب این صفت اعلی صفات است و این نعت افضل نعوت و امناء با دیانت و زعماء رعیت برور را در ولایت بر کار کن جه حیف و تعدی این جماعت عاید بآمران ایشان باشد و در روز حرب و قتال مال از رجال فرخنده حال دریغ مدار -

* بیت *

سعدي زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد   و کرش زر ندهی سر بنهد
من کلام در عالم - و دایما مرآة اِنَّمَا السُّؤدَدُ بِكَثْرَةِ الْأَتْبَاعِ وَكَثْرَةُ الْأَتْبَاعِ بِكَثْرَةِ

[1] نکاه is repeated in the original.

امیر المومنین علی رضی الله عنه الْاِصْطِنَاعِ را در بیش جمال حال خود دار و زبان خود را بر اقوال نیک جاري کردان و بفحش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیر المؤمنین علي کرم الله وجهه در وصایاء خود فرموده است که لِسَانُكَ یَقْتَضِیكَ مَا دَعَوْتَهُ و شرف و منزلت آدمي زاد بخرد و هنر داني نه بمال و ثروت -

* شعر *

شاعر
بسوی مرد نکه کر کني بدانش کن
که نیست در همه عالم بتر ز نادان کس
هزار اطلس ابوجهل کر فرو بوشد
یقین بدان که نیرزد بخاک پای مکس

زمرهٔ را که سخت منطیق و لسن و زبان آور باشند بحطام دنیا بر موجب
من کلام العرب اَلْاِحْسَانُ یَقْطَعُ اللِّسَانَ در بند کن و وصیت آخر آنست که شب بیدار باشي و در برستیدن حضرت ذی الجلال در لیالی اجتهاد نمائی که در
Fol. 54*a*. اخبار آمده است که حق تعالی بسلیمان بن داوٗد علیهما السلام وحی کرد که ای سلیمان تو در شب در عبودیت درکاه ما در افزای تا ما در روز در مملکت و عزت تو در افزایم ای فرزند عزیز این حکم و مواعظ را بجان بذیر و بدان عمل کن تا برخوردار دین و دنیی و حضرت مولی کردی *

ذکر بیست و جهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیسار

جون شهور سنه ثلاث و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک رکن الدین برحمت حق بیوست ملک شمس الدین بعد ازانکه شرایط عزا بتقدیم رسانید و جهل روز [1] بر بلاس ماتم و حلقهٔ غم بسر برد هر دم از سر

[1] The word روز is added above the line in a later hand.

درد و حسرت و خروش و جوش این ابیات را بر زبان جاری داشت :—

* شعر *

سراج قمری

کردیده بودی ماه را بر شاه خون بکریستی
بر تاج و تخت سرنکون جرخ نکون بکریستی
از حسرت نازک تنش و از درد شور و شیونش
کر زنده بودی دشمنش از ما فزون بکریستی
کر آکهستی سعد ازین بخروشدی جون رعد ازین
هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بکریستی
بر کوه اکر خواندی صبا این قصه کُه کشتی فنا
کردون زنکاری قبا شنکرف کون بکریستی
ور بوم و بررا جان بدی بر مرقدش بویان بدی
دیوار و در نالان بدی سقف و ستون بکریستی

طاهر بهادر او را از لباس سوک بدر آورد و خلعت خاص بوشانید و کفت ای ملک زاده ملک خصال همجنانکه خال بزرکوار مرحوم مغفور مبرور تو بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه جنکیز خان ملک این ملک و شهریار این دیار بود تو نیز بر آن موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش ملک شمس الدین روز دیکر بطالع سعد و ساعت خجسته بجای ملک مرحوم رکن الدین جلوس مبارک فرمود ملوک و امرا و حکام و زعماء غور و غزنین بخدمت او آمدند و باسم تهنیت جلوس بر تخت ملکی کفت :—

* شعر *

معزی

شها تخت شاهیت فرخنده باد
همیْ اخترت سعد و تابنده باد
ز روی بزرکی و شاهی ترا
فلک جاکر و مهر و مه بنده باد

بباغ شهی قامت حکم تو
همیدون بخوشی خرامنده باد
بکاه تفاخر جناب درت
جو کردون کردان نماینده باد
بکام و طرب بر تو ای شهریار
جهان باقی و ملک باینده باد
کسی کو بد اندیش درکاه تست
سرش از بدن خار و افکنده باد

و ملک شمس الدین در باب هریک تلطف و مکرمت بی اندازه فرمود و همه را از سخاء غریزی و کرم جبلی خود محظوظ کرداند و ولایات و بقاع Fol. 54b. و قلاع غور و حدودی را که در حکم او بود بامناء کافی خردمند و زعماء رعیت نواز حازم سبارش کرد و ابواب برّو احسان بر روی خلایق بکشاد و ابطال و کماة سباه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد *

ذکر بیست و بنجم در بند افتادن ملک شمس الدین طاب ثراه و خلاص او

جون شهر سنه اربع و اربعین و ستماية در آمد در این سال ملک شمس الدین و سالی نویین [1] بهندوستان رفتند جون بشهر ملتان رسیدند ملتان را محاصره کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین جنکر خان [2] نام روز جهاردهم شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق والدین

[1] Here, in agreement with R.J. (fol. 167a), سالی نویین, but later on written variously سالین نویین - سال نویان - سال نویین. Rav. (Index) Sâlîn, Sâlî or Sârî. Muj.

[2] In the original always جنکر خان. R.J. fol. 168a جنکیر خان and also جنکیز خان. Rav. vol. ii, p. 1201 n, Chingîz Khân.

زکریا قدس نفسه را جنکر خان بیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم لشکر از در شهر برخیزد شیخ الاسلام بهاء الحق والدین بدروازهٔ آهنکران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد و شیخ را بدید روز عید قربان بود شیخ ملک اسلام را در کنار کرفت و کفت :— * شعر *

شاعر — عید کنون عید شد که روی تو دیدم　　کار کنون کار شد که در تو رسیدم

بعد از ان سلام و بیام جنکر خان بسمع مبارک ملک رساند و دران معنی مبالغت هر جه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال بیش سالی نویین رفت و بصد هزار دینار مقرر کرداند که جنکر خان بفرستد سالی نوین از ملتان برود روز دیکر شیخ الاسلام بهاء الحق و الدین صد هزار دینار نقد از شهر بیرون آورد و تسلیم نواب سالی نویین کرد و جنکر خان بجهت ملک اسلام شمس الدین بدست شیخ اسلام تحفهاء بادشاهانه فرستاد بعد از دو روز سالی نوین از طرف ملتان بطرف لهاور رفت حاکم لهاور را کرت خان نام بود سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سباهی بقتل رسید روز جهاردهم کرت خان[1] طایفهٔ از ایمه و مشایخ را بیش ملک شمس الدین فرستاد و کفت ملک مسلمانی روا مدار که جندین هزار مسلمان در دست کفار اسیر شوند ان قدر مال که ملک اسلام فرماید میدهیم ملک روز دیکر سالی نویین[2] را کفت که کرت خان مبلغ سی هزار Fol. 55a.
دینار و سی خروار نرمینه و صد نفر برده بجهت امیر میفرستند و خراج کذاری قبول میکند اکر امیر کبیر این شهر را بمن بخشد با سایر الطاف کذشته منضم کردد و بدین تربیت رهین منت امیر باشم سالی نویین

[1] In the original here, and also at some other places, کرتخوان .

[2] In the original سالی نویان .

در جواب کفت که هرجه ملک معظم مصلحت داند بر آنجمله بروم بجهت این معني تمامت امرا و وجوه سباه سالی نویین بامملک اسلام بد شدند و کفتند که تا این ملک در لشکر خواهد بود ما را از هیچ بلدی فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید روز دیکر باتفاق یکدیکر با دل بر نفاق بیش سالی نویین آمدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت با تازیکان این ولایت یکیست و اکر از دار الملک دهلي لشکری بحرب ما خواهد آمد با ما باغي خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود و از جنکر خان و کرت خان مبلغ بنجاه هزار دینار باسم رشوت و خدمتی بدو رسیده است اکر امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و با یک سواره کردانیمش سالی نویین ازان سخن اندیشه‌مند شد و کفت جندانی صبر کنید تا تفحص و تجسس این کار بتقدیم رسانم القصه جون این حکایت بسمع مبارک ملک شمس الدین رسید اندیشه مند شد و دانست که اکر مقام خواهد کرد اعادي و غرض خواهان قاصد جان او خواهند شد رؤس سباه و اکابر واعیان درکاه خود را بیش خواند و کفت بدانید که طایفهٔ بعداوت من خروج کرده اند و میخواهند که نکبتی بمن رسانند مصلحت در آنست که ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نویین بیش طاهر بهادر باشم شما برقرار ملازم سالی نوین[1] باشید جه در غیبت من از و بشما جز تلطف و اصطناع جیزی دیکر لاحق نشود اکابر سباه او زمین خدمت ببوسیدند و کفتند که هر جه خداوند فرماید بندکان بر آن موجب بتقدیم رسانند بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برکزید - * شعر *

فردوسي — بدانکه که خورشیـــد کیتي فـــروز
سوی با ختر رفت و شب کشت روز

[1] In the original سالین نویین .

از لشکر کاه سالی نوبین بیرون آمد و ببنج آب رفت و از بنج آب ببنبه
رفت و از بنبه بتکانه در آمد و اشراف و رعاء تکانه بیش او آمدند و شرایط
خدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانید روز دیکر ملک شمس الدین
کفت که ای اهل تکانه بدانید که از بهر مهمی بیش طاهر بهادر میروم Fol. 55b.
از اسب و سلاح و جامه و آنجه شما را دست دهد بجهت بیش‌کش
طاهر بهادر آماده کردانید مردم تکانه[1] از وضیع و شریف و غني و فقیر
کفتند که فرمان بریم جماعتی از سکّان تکانه که بد خواه ملک اسلام بودند
بیش ملک فخر الدین کجوران رفتند و کفتند که ملک شمس الدین کرت
مرد جمع میکند تا ترا بکیرد ملک فخر الدین[2] از آن خبر سراسیمه کشت
روز دیکر بوقت طلوع آفتاب برادر خود ملک عماد الدین را با صد و بنجاه
مرد جنکي بفرستاد تا ملک شمس الدین را مفاجاة بکرفتند و بند کرده
بحصار تکانه برد بعد از هفت روز ملک عماد الدین کجوران بیش طاهر
بهادر رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نوبین تخلف
کرد و بتکانه در آمد و خلق تکانه را ببیعت خود در آورد و مرد سباهی
جمع کردانید و مراکب و اسلحهٔ بیحد بلشکریان داد و عزیمت آن داشت
که بیاید و بر لشکر امیر زند و مالی بدست آرد و بقلعهٔ محروسهٔ خیسار رود
ما او را کرفتیم و در بند کرد[یم] اکر امیر فرماید او را با ملازمان او بقتل رسانیم
تا کسی دیکر از ملوک و حکام با مثال جنین اندیشهای فاسد اقدام ننماید
طاهر بهادر بعد از ساعتی سر بر آورد و کفت ملک رکن الدین خیسار
دوست من بوده و ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده او را بیش من
آر تا در حضور امرا سخن او ببرسم اکر ثابت کردد که او یاغی شده و قصد

[1] Here in the original یکانه .

[2] In the original ملک شمس الدین for ملک فخر الدین .

من داشته او را ببندکی بادشاه قاآن[1] فرستم و الا که ثابت نکردد و ذمهٔ او
از آنجه تو باز نمودی بری باشد تو مجرم و ملوم باشی ملک عماد الدین
از آن سخن منفعل شد طاهر بهادر امیریرا با جهل مرد بفرستاد تا ملک
شمس الدین را از سرخ‌ریز بیش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر در
خاست بود بر سر بلندی خیمه زده جون ملک را بدید در کنار کرفت
و ازو هیچ سخن نبرسید الا آن که کفت ای ملک بر یمین ما آن مواضع
وضیاع از ان کیست ملک کفت که از ان امیرست یعنی که از ان
منست بعد از ان کفت که در مقابل ما آن باغات و اسباب کیست ملک
کفت آن نیز از ان امیرست بس از ان از ملک عماد الدین برسید که
درین موضع املاک تو کدامست و رعیت تو جند است ملک عماد الدین
کفت که ان کلاتهٔ مختصر که در مقابل فلان موضع است از ان بنده است
و بنده را غیر دو شماره درین ولایت رعیت دیکر نیست طاهر بهادر Fol. 56a.
بخندید و بآواز بلند کفت که ای ملک عماد الدین معلوم شد که اکثر این
ولایت از ان ملک شمس الدین است هر که در ولایت خود نزول کند
هر اینه مردم آنجا بخدمت اوکرایند و اموال و اجناس خود ازو دریغ
ندارند بس این معنی را بر یاغی کری و تخلف حمل نتوان کرد ملک
عماد الدین از آن معنی شرمنده کشت و بشب از لشکر کاه طاهر بهادر
بکریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین را بنواخت و خیمه و خرکاه و مطبخ
خاص خود بدو داد ملک شمس الدین دو ماه و نیم ملازم طاهر بهادر بود بعد
از دو ماه و نیم لشکر او با غنیمت بی حد و حساب از هندوستان باز کشت

[1] R.J. (fol. 168^b) غازن .

و رؤسا و زعماء تکانه و آن دیار بخدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف ولایات خراسان کماة و ابطال باسم ملازمت و مداومت خدمت بیش ملک شمس الدین آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی حسب منزلته کرامت و احسان مبذول داشت *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین بیش منکو خان و مراجعت او

جون شهور سنه خمس و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام اشمس الحق و الدین کرت بترکستان رفت و سبب آن بود که جون طاهر بهادر در کذشت بسر او هلقتو نویین [1] بجای او بنشست بعد از جند کاه هلقتو و قرا نویین در افغانستان بر ج و رنجهان [2] را بتاختند و قرب بانصد سر شتر براندند و دویست نفر مردم باسیری کرفتند ملک شمس الدین بیش هلقتو و قرا نویین آمد و کفت که طاهر بهادر در عهد دولت خود این ولایات را نتاخت جه سکان بر ج و رنجهان [3] همه مطیع و منقاد اند و آنجه از مال خراج و قرابی ازیشان مي طلبید مي فرستند و ابای نمیکنند جرا باید که از شما امثال جنین امور ناشایست در وجود آید و جون فردا روز این خبر بسمع شاهزادکان رسد که امرا ولایات ایل را غارت میکنند و مردم رعیت را باسیری میکیرند هراینه مواخذت فرمایند هلقتو و قرا نویین کفتند که ملک اسلام راست میکوید ما نفرموده ایم که کسی آن ولایت را تاخت کند و ضرری و شری برعایا رساند طایفهٔ از

[1] R.J. (fol. 169a) هلتقو نوین.

[2] In the original here برج و رنجها but later on برج و رنجهان.

[3] In the original here رنج و رنجهان.

Fol. 56b. امراء هزاره و صده بسر خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را بملک شمس الدین تسلیم کردند و کفتند که ملک بدست معتمدان و امناء خود این شتران را ببرج و رنجهان فرستد و ملک شمس الدین اسیران را خورش و بوشش داد و ببرج و رنجهان فرستاد جون شتران لاغر بودند هر ده سر شتر را بیکی از ملازمان و خدام خود داد که روز جند در تیمار داشت او سعي نمایند تا جون فربه شوند بخداوندان باز فرستد بواسطهٔ این معنی که بذکر بیوست هلقتو و قرانویین [1] با ملک شمس الدین بد شدند و قاصد و معاند او کشتند و هر دو باتفاق هم نطاق طاقت بجهت تذلیل و تعریک و عزل او بر میان بستند و جند ماه درین تدبیر بسر بردند و آخر الامر بران مقرر کردانیدند که ازو بشاهزاده جغتای کلهٔ نویسند روز دیکر از فصحای لشکر و فضلای کشور دو تن را اختیار کردند یکی را سام افغان کفتندی و دیکری را شمس منجم و بیش شاهزاده جغتای فرستاد و جندانکه امکان داشت بدی نوشت از ملک شمس الدین شاهزاده جغتای ایلجي بطلب ملک فرستاد ملک بیش از وصول ایلجي از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر نصرت و جمال مالانی را قایم مقام خود در تکینا باد [2] بکذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد شیخ ملک اسلام را بسیار ببرسید و دعای خیر کرد و کفت :—

[1] In the original here فرا نونین.

[2] In the original تکناباد, but later on, fol. 58b, تنکناباد. R.J. (fol. 169b) تکیاد. Nuz. (Le Strange), p. 141 and J.K. pt. ii, p. 194, تکیناباد.

* شعر *

رشید وطواط فَلَا زَالَ یَرعَاکَ الْاِلٰهُ [1] بِفَضْلِهِ

بس همیشه نکاه دارد ترا حق تعالی بفضل خود

وَ یَحْمِیکَ مِنْ رَیْبِ الزَّمَانِ وَ یَحْرُسُ

و در حمایت داود ترا از حادثهٔ روزکار و نکاه دارد او

بعد ازان بترکستان رفت شاهزادهٔ جغتای در کذشته بود و شاهزاده ییسو منکو قایم مقام او نشسته جون ملک شمس الدین بیش شاهزاده ییسو منکو آمد و سخن خود عرضه داشت ییسو منکو کفت که هلقتو [2] و قرا نویین از تو شکایتی و حکایتی نوشته اند جندان توقف کن که کسان او برسند در حضور یرغو بداریم بعد ازان حبش عمید را که جملة الملک و نایب کل شاهزاده جغتای بود کفت که ملک شمس الدین را بوثاق خود فرود آور و در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مکذار تا آن Fol. 57a. هنکام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند حبش عمید بغایت مرد خردمند و کیس و سخي و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را بکوشک خود فرود آورد و بمقدم میمون او خود را بدولت روز افزون واصل کردانید و دو ماه بنفسه بخدمت ملک اسلام قیام نمود و هرجه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم بجای آورد و هرجه تصرف بذیرفت از تبجیل و اعزاز ظاهر کردانید و هرکس را از ملازمان ملک شمس الدین تحفهٔ و هدیهٔ داد و با آن همه نیک خدمتیها خود را مقلل و مقصر شمرد و هر دم اَز میان جان ملک شمس الدین را کفت :— * شعر *

من جه در بای تو ریزم که خورای [تو] بود

سر نه جیزیست که شایستهٔ بای تو بود

1 In the original اَلْاِلَهُ.

2 In the original here هلقتوا.

ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن مي بود تا آن روز که میان شاه زاده کیوک خان و شاه زاده منکو خان و شاهزادکان دیکر خلاف و نزاع بیدا شد و از جانبین لشکرها بهم بر آمدند بعد از قتل وقتل و نهب و رهب بسیار تخت بخت بادشاهي و دیهیم عظیم الشان شاهنشاهی بر شاهزاده منکو خان [1] مسلم شد و عساکر و خزاین جنکیز خانی و رایات و ولایات جهانبانی برو مقرر کشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور و مستاصل کشتند و حشم و خدم ییسو منکو جون ذرایر و نمال در صحراوات و جبال متفرق شد و حبش عمید با تبع خود بجانب هندوستان رفت در اثناء این حالت ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت روی بطرف دار الملک شاه زاده منکوخان آورد و دران روز که جلوس شاهزاده منکوخان بر سریر سلطنت و جاه امراء درکاه و وجوه سباه تعیین کرده بودند برسید مقربان حضرت و ارکان دولت بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بیش بادشاه بردند و عرضه داشت که از خراسان از ولایت غور ملک شمس الدین کرت که آبا و اجداد او ملوک خطط سلاطین کامکار و رؤس امم روزکار بوده اند و بادشاه جهانکیر جنکیز خان در بارهٔ ایشان سیورغا میشهاء بی حد وعد فرموده و یرلیغ و بایزه داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان را از مواهب بزرک شمرده امروز که بادشاه عالم در جار بالش تخت بلند Fol. 57b. بخت سلطانی فریدون وار نشسته است و جون جمشید بر متکاء عظمت سلیماني تکیه زده وجون قباد امداد عدل و داد مبذول داشته و جون کاؤس ناموس شاهنشهی را رعایت واجب شمرده آمده و میخواهد که بشرف وصول دستبوس بادشاه جهانیان مشرف شود و بانواع عاطفت شاهنشاهي مخصوص کردد بادشاه منکو خان فرمان فرمود که ملک شمس الدین را

1 R.J. (fol. 169a), in agreement with several others, منکوقا آن.

بيارید تا او را به بینم جون ملک شمس الدین ببارگاه ملک منکو خان درآمد و روی بادشاه منکو خان بدید برسم عجم برو آفرین و ستایش فراوان خواند بادشاه منکو خان از سر تلطف شهریاری و تعطف جهانداری بجانب ملک شمس الدین ملتفت کشت و ازان هیکل خوش لقا و هیات باصفاء او متعجب شد روی بشاهزادکان و امرا و وزرا کرد و کفت که این ملک بس خردمند و هوشمند است و فصیح و شیرین سخن بظاهر و باطن طاهر و طیب و بصورت و سیرت نقی و تقی و بخلق و خلق لطیف و شریف قدم او بر ما مبارکست و میمون و طلعت او در نظر ما فرخ و همایون جنین ملکی را که بدوستي و جانسباری حضرت علیاء ما بعد مکان را اختیار کرده از واجبات باشد که بدانج دلخواه و مآرب او باشد فرمان فرماییم و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او بحکومت آنجا مایل بود بدو ارزانی داریم و بعضی از راویان جنین تقریر کردند که ملک شمس الدین آنروز باردوی بادشاه منکو خان رسید که شاهزاده کیوک خان و بادشاه منکو خان باهم در مقاتلت و محاربت بودند و از تصاعد کرد سواران جهرهٔ آفتاب رخشان متغیر و مغبر بود و از اشعّهٔ رخش و روش صمصام و قمقام و از تابش و نمایش اسنه و حسام روی زمین روشن و مشعشع -

* نظم *

شاعر

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح
روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کوه
و ز شخص کشتکان شده مانند کوه غار

ملک شمس الدین با آن بیست سوار نامدار غوری بر موجب

من کلام ابی مسلم

لَا مُلْکَ اِلَّا بِالسَّعْیِ وَ الْحَرْبِ وَ لَا ظَفَرَ اِلَّا بِا الطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ شمشیر شیراوژن برکشیده و رایت نصرت بر افراخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان زد و بسی را از دلیران بقتل آورد بادشاه منکو خان را ناکاه در اثناء این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد از حضار Fol. 58a.
برسید که آن سوار کیست که از یمین و یسار بخنجر آتش بار سر بر غرور اعادي ما را بر خاک خواري مي اندازد -

* شعر *

شاعر

آدمي را نبود قوت و شوکت زینسان
این مکر فعل دمانست یا شیر عرین

جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و بحق المعرفت شناخته زور عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هزبر زور از ولایت غور است و او را ملک شمس الدین کرت خوانند که بحملهٔ لشکری را ترت و مرت کرداند و از قلعهٔ محروسهٔ خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بکوج دادن و نام نیک [1] بادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه بیش شاهزاده ییسو منکو ملازم بود جون شنید که بادشاه جهانکیر را خصمان برخاسته اند و منازعان خروج کرده بر نهج رکضت بتعجیل هرجه تمامتر از خطهٔ سمرقند بیرون آمد و امروز بدین معرکه رسیده باین نوع که بادشاه عالمیان مشاهده میکند تیغ بیدریغ میزند و بهر کردی مردیرا مي کشد و بهر زخم شمشیری شیریرا از بای در مي آرد و بهر تیری امیری را اسیر میکند -

* شعر *

رشید وطواط

یَشُقَّ اِذَا ابَدَی نَوَاجِذَهُ الْوَغَا   سُوَیْدَاءَ قَلْبِ الْقِرْنِ وَ الْقِرْنُ دَارِعُ

میشکافد جون بیدامیکند دندانهاء خودرا جنک
سیاهی دل باد جنک و حال اینست که یار جنک زره دارست

بادشاه منکو خان فرمود که اکر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک

[1] The original is vague here.

شمس الدین را بانواع اصطناع و کرامت مخصوص و محظوظ[1] کردانم

قال النبی علیه السلام

جون بادشاه منکو خان بر مقتضاء اَلْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ نیت بر تربیت ملک شمس الدین کرد حق تعالی از مهب لطف وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰه

قال الله تعالی

نسیم عنبر شمیم نصرت بوزانید[2] و از کنوز رموز بنصر الله - يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

قال الله تعالی

جواهر زواهر فتح ظاهر کردانید روز دیگر شاهزاده کیوک خان را بشکست و ملک جنکیز خانی بر او قرار[3] کرفت و ملک شمس الدین[4] بواسطهٔ آن فتح عظیم و نجح جسیم بیش بادشاه و امرآء سباه بیفزود و منظور نظر شاهزادکان و امیران لشکر شد و بخلعت خاص منکو خانی اختصاص یافت و شاهزادکان و ملوک اطراف هر یک در باب او عنایت و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک شمردند و همه باتفاق و یکدل سخن او را در بیش بادشاه منکو خان عرضه داشتند و در اجازت مراجعت او مع حصول مارب و مطالب اجتهاد و سعي هرجه تمامتر بجای آوردند بادشاه منکو خان فرمان فرمود تا بجهت ملک یرلیغ نوشتند برین نوع که امرا و ملوک خراسان و جماهیر ارباب ادیان و ملک و مشاهیر اصحاب عز و محل و صدور کافهٔ متوطنان خراسان و بدور عامه ایران بدانند که ازان کاه باز که تخت شاهي و افسر بادشاهي بما رسید و فراعنه جباران مشارق منقاد و مطیع ما شدند و جبابرهٔ قهاران مغارب رهي و رهین درکاه ما کشتند -

Fol. 58*b*.

* شعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه

حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسِبِ

تامي بود ما را دنیا همه او

نکاه داشته شد میان میراث یافته شد و کسب کرده شد

[1] In the original محضوض.

[2] In the original بوزانند.

[3] The original vaguely reads بر فرو قرار کرفت.

[4] In the original را before بواسطهٔ seems superfluous.

ارادت ما آنست که در ممالک اقالیم سبعه بلادی که خرابی بذیرفته باشد آبا[دا]نی[1] بذیرد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزکار مخلد ماند بحکم لَا خَيْرَ فِي فِكْرٍ لَا قَوْلَ مَعَهُ وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ لَا فِعْلَ مَعَهُ جون

من کلمات جنید قدس سره

این تمنی را خواستیم که از فکر بقول آید و قول مقارن فعل کردد بهر شهری از ملکان معتبر رعیت برور و از امیران با خبر نیکو سیر ملکي و شحنهٔ نامزد کردانیم جون بکار عمارت شهر هراة كُفِيَتْ عن العاهات و البلیات که معظم ترین بلاد خراسانست میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنابرین مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دودمان بزرکواریست و از خاندان نامداری و جون ابا و اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش میکند -

ذو الرمه

اَلْفَى اَبَاهُ بِذَاكَ الْكَسْبِ يَكْتَسِبُ

یافته است بدر خود را باین کسب کسب میکند

وَالْكَسْبُ يَمْنَعُ مِنْ مَنٍّ وَمِنْ فَقْرِ

و کسب باز میدارد از منت و از درویشی

[به] ملکی شهر هراة حمیت عن الآفات و توابع او جون جام و باخرز و کوسویه و خره[2] و فوشنج و آز اب و تولک و غور[3] و فیروز کوه و غرجستان و مرغاب[4] و فارياب و مرجق تا آب آموي[5] و اسفرار و فراه و سجستان و تکیناباد[6] و کابل و تیراه[7] و بستستان[8] و افغانستان تا شط سند و حد

[1] In the original ابانی.

[2] R.J., fol. 169*b*, جزه.

[3] R.J. *ib.*, adds و خیسار after غور.

[4] R.J. *ib.*, adds و مروچاق after مرغاب and omits مرجق after فارياب.

[5] R.J. *ib.*, has جیحون for آموی.

[6] In the original here تنکناباد and elsewhere تکناباد. R.J. *ib.* تکیاد. See fol. 57*a* *n*.

[7] R.J. *ib.*, تیراه. In the original the first letter is not dotted.

[8] R.J. *ib.*, omits بستستان.

هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهاد تا بحسن رای و رویت و یمن همت

حسینی و نهمت این مواضع را آبادان کرداند - * شعر *

Fol. 59*a*.

بر ارد بنام نکو نام خویش   ز بد دور دارد سر انجام خویش

ره نیکوئی جوید و راستی   نه بوید بسوی کم و کاستی

بآئین نیکان رود سال و ماه   بترسد ز روز شمار کناه

من کلام العرب

و بر مقتضای رَأْسُ الْعِبَادَةِ الْعَفْوُ خط صفح و عفو بر جراید جرایم صغیرهٔ رعاء کشد و رسوم ارباب سیاست را از وهن و تزلزل رعایت واجب داند و بهمه انواع جنان سازد که بهیچ وجه از وجوه از قوی بر ضعیف حیفی

من کلام امیر المؤمنین علي رضي الله عنه

نرود و بر صغیر از کبیر ظلمی طاری نشود و از سر اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اِعْرَاضٌ وَ آخِرُهُ اِنْقِرَاضٌ بی خبر نباشند و مردم مفلس و طماع و مزوّر و ذمیم الاصل و مفسد را در سلک نواب و عمال منخرط نکرداند چه این طائفه فسقه قاعدهٔ ولایت داري را منهدم کردانند و از برای جذب [1] منفعت ناحق را حق انکارند و حق را ناحق ملحق کنند و جون ملک شمس الدین برسبیل تجرد با جند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آنقدر که در خزینهٔ او موجود بود بجود و بذل سپری کردانید ارغوان آقا و صواحب دیوان خراسان مبلغ بنج [2] تومان مال که در عرف آن را بنجاه هزار دینار مي خوانند بی تعویق و مطل بنواب او رسانند و در توقیر و احتشام او هیچ دقیقه مهمل نکذارند و بمال و مرد و اسلحه مددکار او باشند و شکر و شکایت او را در حضرت علیاء ما موثر دانند برین جمله که بذکر بیوست بروند و عدول و انحراف نجویند و امر و نواهی را از لوازم

[1] In the original حذب.

[2] R.J. (fol. 169*b*) بنجاه تومان.

و لوازب [1] شمرند تا از دولت رضای ما محظوظ کردند و از عقوبت سخط ما محفوظ مانند جون احکام ملکی ملک شمس الدین بنفاذ بیوست و بتوقیعات و علامات جنکیز خانی موکد و موشح شد روز دیکر که جمشید خورشید بر تخت مینائی بر آمد و مهرهٔ مهر روشن جهر بر بساط سبز سبهر غلطان کشت بامر خالق جن و ملک - * شعر *

خاقانی

خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر

ریخت بهر دریجه آقجه زر شش سری

بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بر مجمع خاص [2] علی رؤس الناس خلعت خاص بوشانید و سه بائیزه زرین و دو کمر مرصع رزین ثمین و نه تا جامهٔ زربفت و ده هزار دینار نقد با جندین عدت و آلت حرب از شمشیر هندي و نیزهٔ خطی و کرز کاو سار [3] و خنجر دلدوز [4] بدو داد * شعر *

ربیعی

فزون زانک ره بود بنواختش   زهر کونهٔ هدیها ساختش

ز دو رویه شمشیر زرین نیام   کرانمایه اسبان زرین لکام

قباهای دیباء جیبن دوخته   جو خورشید تابان بر افروخته

درفش و نکین و قبا و کلاه   سرا برده و خیمه و بارکاه

بدو داد و بی من کرامیش داشت

شب و روز در شاد کامیش داشت

Fol. 59*b*. روز دیکر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت با جاهو که از خواص درکاه بادشاه منکو خان بود متوجه

[1] In the original لوارب.

[2] R.J. (fol. 169*b*) has در مجلس خاص علی رؤس الخواص خلعت خاص بوشانید.

[3] R.J. *ib.*, کرز کاوسر.

[4] In the original دلدور.

خطهٔ هراة شد و جون از آب آمویه بکذشت بیست روز را بباد غیس در آمد و از باد غیس بفوشنج رفت و زیارت مقام متبرک رباط بی را دریافت روز دیکر از رباط بی بسوی ولایت جام [1] حرکت فرمود و جون بجام رسید و شرف حضور بانور شیخ الاسلام و قطب الانام خواجه .... [2] را دریافت و در روز بر سر تربت معطره و روضهٔ معنبرهٔ سلطان الاولیا سر الله فی الارضین کاشف [3] اسرار المجاهدات مکاشف انوار .... [4] الهدات سالک مسالک الطریقة مالک ممالک الحقیقه قطب الحق و الدین شیخ احمد قدس الله روحه العزیز بسر برد * شعر *

نظامي

جو صبح دوم سر بر افلاک زد	شفق شیشهٔ باد را خاک زد
بیا راست آن بر کهٔ لا جورد	سفال زمین را بریحان زرد

عنان عزیمت بطرف لشکرکاه ارغون آقا تافت در شهر طوس ارغون آقا [5] را بدید و احکام بادشاه منکو خان را بدو نمود ارغون آقا ملک را بسیار بنواخت و هفت روز او را نکاه داشت روز هشتم خلعت خاص خویش بدو داد و بفرمود تا از خزینهٔ او مبلغ بنجاه هزار دینار [6] نقد تسلیم نواب او کردند و بدلخوشي تمام مع حصول مارب و امانی روز دیکرش اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک شرف الدین بیتکجی

جون شهور سنه ست و اربعین و ستمایة در آمد از تواریخ

[1] In the original حام.

[2] In the original the space between خواجه and را, is left blank.

[3] In the original کاشف الاسرار المجاهدات.

[4] Space left blank in the original.

[5] In the original here ارغون آغا. [6] In R.J. (fol. 170a) بنجاه تومان.

این سال مذکور حکایت بقتل رسیدن شرف الدین بیتکجی [1] است وآن جنان بود که جون ملک شمس الدین از بیش امیر بزرک ارغون آقا [2] تربیت و عاطفت امراء عظام یافته و عنایت و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده بر طالع سعد بر مقتضای

* شعر *

من کلام امیر المومنین علي رضی الله عنه

وَ فِی ٱلْاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیْهِ
و در روز دوشنبه اکر سفر کنی تو در وی
سَلِمْتَ مِنَ الْمَکَارِهِ وَ الْعَنَاءِ
سلامت مانی از نا خوشی و رنج

Fol. 60a.

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور * شعر *

سیدحسین

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
زمانه شیب رکاب و سبهر بیش عنان

با تجشم هرجه تمامتر عنان عزیمت برسمت شهر هراة حمیت عن الغائبات تافت و جون بمشهد متبرکهٔ طوس رسید بعد ازانکه زیارت تربت مطهرهٔ معطرهٔ سلالة النبویه قرةٔ عیون المصطفویّه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما دریافت بهلوان اجل سید الشجعان مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالار و اسد بیتکجی و میران و جیری و عزالدین کیذان و شمس الدین حسن بزرک تمرانی را و از طرف شحنه حسن جاهو را با بیست مرد رزم آزمای کار دیده نامزد کردانید تا بر سبیل رکضت و تسرع بروند و شرف الدین بیتکجي را بکیرند و در لیالی و ایام باحتیاط تمام حابس و حارث او باشند راوی جنین کفت که سبب کرفتن شرف الدین بیتکجی آن بود که در

[1] R.J., fol. 170a, بتکجی.

[2] In the original here again ارغون آغا.

آن وقت که بادشاه اوکتای از طرف خود کوکا نوئین را و از جانب شاهزاده
باتو[1] قور لجین نوئین و نکو در را و از طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر
و بوجای نوئین را بطرف هندوستان فرستاد فرمان فرمود که از هر
ولایتی مردی خردمندی با این امرا از آب آمویه بکذرند از المالغ[2] بهلوان
آرزمی را تعیین کردند و از فرغانه مسعود فلاوز را و از تلاس[3]
معین خطاط و از او جند کیجکیته محمد را و از سمرقند حسام الدین
الب حاجب را و از ترمد الب ملکی نود شکی را جون این جماعت
مذکوره با امرا مصاحب شدند و از آب آموی بکذشتند قورلجین نوئین
در وقت آمدن در حدود شبورغان در کذشت نکو در بجای او بنشست
القصه شرف الدین بیتکجی خود را بواسطهٔ خط و بلاغت و ذهن
و کیاست و رای و کفایت و انشا و استیفا و زبان دانی در بیش
طاهر بهادر وجاهت تمام حاصل کرد و بعد از جند کاه طاهر بهادر او را
بجهت مهمات سباه نزد شاهزاده جغتای فرستاد شاهزاده جغتای او را
بنواخت و بانواع تربیت و اصطناع مخصوص کردانید و راه و منصب
بیتکجی آن سرحد را بدو مفوض کرد جون شرف الدین بیتکجی از اردوی
شاهزاده جغتای مراجعت نمود هشت ماه بیش طاهر بهادر ملازم بود Fol. 60b.
و در غور دست تعدی و زور بر آورد و بقلانات و قسمات و عوارضات و تجبر
و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلاء وطن فرمود و از
من کلام العرب دقیقهٔ اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ لَعْنٌ و آخِرُهُ طَعْنٌ بی خبر ماند و جون طاهر بهادر را
بیمانهٔ عمر بر شد و شیشهٔ امل بر سنک اجل آمد بیش ارغون آقا رفت
و باندک روزکاری از درجهٔ ملازمت و خدمت صف نعال بمرتبهٔ مجالست

[1] In the original here قورلعین but later on قورلجین.

[2] In Rav. (Index, p. 161), Âlmâligh or Almâlîgh.

[3] See Nuz., p. 251; Rav. (Index, p. 259).

و منادمت رسید ارغون آقا او را بشمارهٔ دیار بکر فرستاد جون باز آمد
حکومت شهر هراة بدو مفوض کردانید و جون ملک مجد کالیوینی بحکم
شاهزاده باتو بهراة آمد شرف الدین بیتکجی را معزول کرد شرف الدین
بیتکجی بیش کرکوز رفت و مبالغی مال در باخت کرکوز او را با یکی از
مقربان ارغون آقا باورجی نام بشمارهٔ شهر هراة فرستاد شرف الدین بیتکجی از
حصر و ضبط خلق هراة فارغ شده بود دران روز که مبارز الدین محمد نهی
بهراة آمد باورجی و شرف الدین بیتجکی در هراة رود بودند مبارز الدین
محمد نهی در حال با آن جند مرد بر دل در قطع منازل و مراحل
استعجال هرجه تمامتر بجای آورد راوی جنین کوید که در قریهٔ خان مفاجأ
من کلام كَغَيْثٍ هاطِلٍ اوكَلَيْثٍ صَايِلٍ بر سر شرف الدّین بیتکجی رسید و او را بکرفت
العتبی و دو شاخه کرده با تبع او باسفرار[1] آورد و با باورجی غضب هرجه تمامتر
ظاهر کردانید و متابعان او را بزد شرف الدین بر مقتضای آنکه کفته اند

ابو الفتح بستی مَنْ جَادَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسَ قاطِبَةً

هرکه جوانمردی کند بمال میل کند مردمان همه

اِلَيْهِ وَ الْمَالُ لِلنَّاسِ فَتَّانُ

بسوی او و مال مر آدمی را در فتنه اندازنده است

روی بسوی محمد نهی آورد و کفت ای بهلوان مبلغ بنج هزار دینار
باسم خدمتی بتو میدهم مرا بیش ملک اسلام شمس الحق والدین مبر از قتل
و قتل من ملک اسلام را هیچ سودی نخواهد بود و از انکه من بجان امان
یابم ترا زیان نخواهد داشت مبارز الدین محمد کفت این کار بر دست
من آسان است آنجه که قبول میکنی نقد کرده بمن رسان تا ترا از قید
بند این محنت و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید شرف الدین

[1] In the original باسفرر.

بیتکجی فی الحال بنجهزار دینار نقد بمبارز الدین محمد نهی داد و تمنی
استخلاص خود در دل متمکن [1] کردانید مبارز الدین محمد باوجود دو Fol. 61a.
شاخه بند دیکر بر بلی او نهاد و سر و با برهنه اش بیاده بهراة آورد
و ازان جانب جون ملک شمس الدین بولایت جام در آمد سراج الدین
عبد الرزاق و حسام الدین نیال را بیش خرلغ و امیر محمد عز الدین
مقدم فرستاد و کفت باید که همکنان از آمدن ما بحبور و سرور متواصل کردند
و بر حکم یرلیغ بادشاه منکو خان همه بیش باز آیند و ابواب مخالفت را
مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت بتقدیم رسانند خرلغ و امیر
محمد و تمامت اعیان و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هراة باستقبال ملک
اسلام شمس الحق والدین از شهر بیرون رفتند و جون رایت همایون اژدها
بیکر فرخنده اختر ملک شمس الدین از کرد راه جون جرم ماه ظاهر کشت
خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و کلی بزرکان و اشراف هراة بیاده
شدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رساندند و از سیم و درم بر علم
و حشم و خدم ملک نثار بیشمار کردند و جمله باتفاق بی نفاق زبان بدعا
و ثنایش بکشاد و کفت -

* شعر *

ادیب صابر

خسروا ملک بر تو میمون باد — اخترت فرخ و همایون باد
قصر قیصر نهاد ملکت را — کمترین بایه طاق کردون باد
عدل و بذل تو تا بروز شمار — ملجا و کهف ربع مسکون باد
درصف کین ز تیغ بد خواهان — تیغ تیزت همیشه کلکون [باد]
کمترین بخشش کف کرمت — حاصل کنجهای قارون باد
دست و طبع و دل تو از رهٔ جود — رشک عمان و نیل وجیحون باد
لفظ کوهر فشان جان بخشت — قیمت افزای در مکنون باد

1 In the original ممکن.

ذات عالی صفات تو دایم — در بناه خدای بیچون باد
دولت و عزت و جلالت تو — در جهان دم بدم بر افزون باد
صیت شاهی و نام مملکتت — رَوح رُوح جم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحق و الدین خرلغ را در کنار کرفت و جماهیر
و اعیان و سکّان هراة را ببشاشت تمام ببرسید - بطالع سعد و وقت خجسته
بشهر در آمد و در شمال مشرق بر سر میدان ایوان بارکاه عالی جاه تا اوج
کیوان بر کشید و شادروان بردباری تا اوج سبهر زنکاری بر افراشت روز
دیکر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان درخشان تخت زمردین
آسمان [1] را از شاهنشاه دیار زنکبار باز ستاند ملک شمس الدین یرلیغ
بادشاه منکو خان را بخواند و احکام حکام بمحل ادا رسانید خرلغ
Fol. 61b. و متقدمان کفتند که ما همه از که و مه مطیع و منقاد و دوستدار ملک اسلامیم
روز دیکر مبارز الدین محمد نهی شرف الدین بیتکجی را بیش ملک
شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خرلغ بانک
بر شرف الدین بیتکجی زد و کفت ای مفتی رعیت سوز از فزع و جزع
جنین روز هیچ اندیشه نمی کردی و از معنی لطیف -

* شعر *

شاعر

کامهٔ وقت ارجه ز جان خوشترست
عاقبت اندیشی ازان خوشترست

قال النبی علیه السلام هیچ یاد نمی آوردی [2] و بر دقایق حقایق مَنْ رَکِبَ مَطِیَّةَ الظُّلْمِ کَرِهُوا
اَیّامَهُ و دَوْلَتَهُ - وقوف نمی یافتی و همکی همت و نهمت بر رنجش
زحمت بندکان خدای عزوجل مصروف داشته بودی و بکرات و مرات
بروات قلانات و قسمات بر خلق هراة و سکّان غور جاری کردانیدی و مردم

1 In the original آسمان is repeated. 2 In the original نمی آری.

را بمطالبه و شکنجه و مصادره ازین دیار جلاء وطن فرمودی امروز قضای
ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من گرفتارکرده است تا بر مقتضای
قال الله تعالی — وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِيْنَ سزا و جزای خطا و جفای ترا بتو رسانم [1] و ترا
عبرت عالم و موعظت بني آدم گردانم شرف الدین بیتکجی جبین بندگی
بر زمین سر افکندگی نهاد و بضراعت و مسکنت گفت ملک [2] اسلام
و شهریار هفت اقلیم را در ظل حفظ الٰهی و نظم ممالک بادشاهی
و عظمت از ماه تا بماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد
من بندهٔ کمترین و چاکر کهترین بگناه خود مقرم و بجرایم خویش معترف
اگر من مذنب جافی خاطی بواسطهٔ تذلیل و القای شیطانی گناهی
کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده تو خداوند بهدایت و توفیق
رحمانی عفو کن که از ابتدای عالم تنی نکرده است بکرم خلقی و لطف
عزی خطای جزیئ مرا بکلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت
اشارت اَلْكَرِيْمُ اِذَا قَدَرَ عَفَا باکرام تام و انعام عام و اذیال افضال ذنوب
و خطیات مرا بپوش و مرا بهر مال که هست بفروش ملک شمس الدین
ازان فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق [3] او متعجب شد و گفت ای
سفاک بی باک ناپاک و ای مزور مدبر و ای منحوس محبوس و ای
باطل عاذل این چه کلمات بر نیرنگ است و این چه مقالات رنگارنگ
نشنودهٔ که عدل تربیت است مر نیکانرا و سیاست است مر بدان را عدل
حصنیست خلایق را از صدمات نوایب و سطوات مصایب قضای این Fol. 62a
حصن حصین امضای سیاست است و در این قلعه متین اقامت حدود

[1] In the original رسالم .

[2] The word ملک is omitted in the original.

[3] In the original نطاق .

شریعت و هر ملک که از مقتضای آفَةُ الْمُلُوكِ ضُعْفُ السِّيَاسَةِ بی خبر
بود بزودی قاعده مملکتش تزلزل بذیرد و اساس منقبتش خلل پابد چه
مصلحت ملک و ملت و زیب دین و دولت بتیغ و سیاست و مجازات
خیانت و ضلالت بنکال و نکبت - * شعر *

شاعر

نفع سیاستست که مر روی ملک را
در گل حال تازه تر از برگ گل بود
خون خوردن اعادی در طبع بادشاه
تاثیر صد مفرح و صد جام مل بود

نمي بینی که حیواناتی که موذیات اند و مضرات کشتنی اند و خار
و خا شاکی که در دامن احرار آویزند بر کندنی بس بفرمود تا آن روز
شرف الدین بیتکجی را بده کس صد چوب زدند چون شب دیجور بر
روز بر نور مسلّط شد و جهان نورانی ظلمانی گشت زوجهٔ شرف الدین
بیتکجی یاقوت نام طبقی بر از در و لعل بخدمت ملک شمس الدین
آورد ملک گفت ای عورت از آوردن این طبق مملو بجواهر زواهر
و مشحون بدرر غور حاجات و مآرب تو چیست یاقوت زمین خدمت بلب
ادب ببوسید و گفت که ملک اعظم عالم عادل باذل کامل دریا دل رعیت
نواز مخالف سوز عدو بند قلعه کشای رزین رای صافی قریحت باک
عقیدت کامیاب کامکار کامرانرا بر سر اعاظم ملوک جهان جاودان کام روائی
و فرمان فرمائی باد و اعدای ملک و ملت مقتول و [1] مکبول و اولیاء دین
[و] دولت مسرور و منصور - امید من ضعیفه بجناب جنات حیات ملک
ملوک اسلام آنست که این درر ولا لي را که در ایام و لیالي ابا و اجداد
من جمع کرده اند و بارث بمن رسیده قبول فرمائی و جان شرف الدین

[1] In the original مقبول .

بیتکجی را بمن بخشی ملک شمس الدین از ان تشفع و ارتشاد
قال النبی در غضب رفت و بر معنی لَعَنَ اللهُ الرَّاشِیَ وَ الْمُرْتَشِیَ وَ الَّذِیْ بَیْنَهُمَا
علیه السلام یَمشِي فِي النَّار مطلع شد و سِرّ شَیْنَان شَیذَان فِی الاِسْلَامِ شَیْنُ الرِّشْوَةِ
و شَیْنُ الشَّفَاعَةِ دریافت [و] کفت ای مستوره مکر بسمع تو نرسیده است
که کفته و فرمودهٔ ما برشوة و باره بلک بخزاین قارون و دفاین ربع مسکون
Fol. 62b. تغییر و تبدیل نه بذیرد و خاطر عاطر و ضمیر منیر ما از انجه راه حق
و سنت رسول است منحرف نکردد - * شعر *

علاء الدوله بسیم و زر نتوان از ره خدا کشتن
که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست

یاقوت جون دانست که شفاعت در کیر نیست و ملک اسلام را نظر بران
نفایس دلبذیر نی آن طبق از بیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف الدین
بیتکجی را از کیفیت احوال و اهوال اعلام داد شرف الدین بیتکجی
بغایت متحزن و متاسف کشت نومید وار از سر درد و حسرت کفت

شاعر فَسُحْقًا لِدَهْرٍ سَاوَرَتْنِی هُمُومُهُ
بس هلاکت باد مر روزکار را که حمله کرد برمن غمهاء او
وَ شَلَّتْ یَدُ الاَیَّامِ غُلَّتْ وَ تَبَّتْ
و شل باد دست روزکار و باغل شده باد و هلاک باد

یاقوت را کفت برخیز کار کفن و تابوت ساز که دور جرخ فرتوت قوت
و قوت مرا سبری کردانید و مستوفی قضا بقلم فنا رقم انتها بر جریدهٔ
بقاء من کشید و بهار دوران زندکانی من باوان خزان فانی مبدل شد
روز دیگر ملک شمس الدین بفرمود تا شرف الدین بیتکجی را بخواری
هرجه تمامتر بقتل رسانیدند و از جب و راست ندا در داد که هرکه با آل

بزرک حال کرت [و] [1] شاه ملوک اسلام و روس انام دیکر کند و در ازای
متعلقان و جلاء رعایای ایشان کوشد و بر نهج بزرک منشی و کردنکشی
رود و طرق امن و امان بر بندکان خدای عزو جل بسته دارد و از خبث
طبع واژون قانون بد نهد و خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولات
نیکو ذات زندکانی کند هر آینه که جون شرف الدین بیتکجی بقتل
و تادیب و نکال و تعذیب رسد خلق هراة از وضیع و شریف از هیبت
آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سَرّا و ضَرّا و ظلمت و ضیا بعد از
عبادت حق تعالی بخدمتکاری و هوا داری ملک اسلام شمس الحق
والدین قیام نمودند و خرلغ روز دیکر نواب و ملازمان خود را طلب داشت
و کفت که ملک شمس الدین مردی بس قتال است و بدین نوع اکر درین
ولایت حکومت خواهد راند میان ما و او کار بمنازعت و مخاصمت
خواهد انجامید اَخِیْفُوا اَلْهَوَّام قَبلَ ان تُخْفِیْکُمْ بیش از انک در معزولی قال النبی
و مکبولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عاقبت کار خود اندیشه علیه السلام
می باید [2] کرد که بزرکان جنین کفته اند - * شعر *
جون خصم قوی بود بیندیش ازو زان بیش که کردد دل تو ریش ازو عطا
امیر محمد عز الدین مقدم کفت که انجه امیر میفرماید از عین مصلحت Fol. 63a.
است اما با این ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ماوراء خردمندیست
جه او قویست و ما ضعیف خلاصهٔ تدابیر و زبدهٔ آرا آنست که
از امر و نهی و قهر و قسر ملک شمس الدین انحراف و عدول نجوییم
و بتانی و اهستکی انجه ازو صادر کردد در نهان برجائی ثبت کردانیم

[1] The original vaguely reads: که هر که با آل بزرک حال کرت شاه که ملوک اسلام .

[2] In the original می باد کرد .

تا جون امراء خراسان بهراة نزول کنند نسخهٔ منقح و ناطق بکارهای او عرضه
داریم و بواسطهٔ این معنی امز جه و طباع بادشاهزادکان و امراء بزرک را با
او دیکر [1] کردانیم راوی جنین کفت که این تدبیر را که امیر محمد عزالدین
مقدم با خرلغ کرده بود روز دیکر بسمع اشرف ملک شمس الدین
رساندند [2] ملک اسلام امیر محمد را بکرفت و مبلغ دو هزار دینار از وی
بستاند و بعد ازین حکایت بده روز بسر یغمش ایلجی [3] بحکم بادشاه
هلاکو خان بهراة آمد بجهت مهمات جماعت حایطیان و بیش ازین
بتقریر بیوسته است که این قوم را حایطی ازان کویند که جون کرت دوم
ایلجکدای نوئین شهر هراة را بکرفت و فرمود که خلق را از زن و مرد
و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد و مبارز و عاجز
و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از جهار دروازه بیرون برند و بقتل
رسانند امیری بینال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل مي رساند
طایفهٔ از ملازمان او کفتند که ای امیر ازین اسیران قومی را زنده کذار
تا رعیت تو باشند در جوار مسجد زاغان حایطی بود بینال [4] بفرمود که
از خلق هراه هر که دران حایط رود اورا بجان امان باشد قرب هزار آدمی
از زن و مرد خود را در آن حایط انداختند ازان روز باز آن طایفه را حایطی
میخواندند و ازان کاه باز که امیر عز الدین مقدم و خرلغ [5] و ملک
مجد الدین کالیوینی بهراة آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق

---

[1] In the original دیکو کوکو دانیم . [2] In the original رسّانند .

[3] Perhaps identical with "the son of Yaghrash" (بسر یغرش) in Rav. Ṭab. Nâṣ (Trans.), p. 862 and n 9.

[4] In the MS. here تینال .

[5] In the MS. قرلغ after which the name امیر محمد عز الدین مقدم appears again.

والدین بقلان و قجور با رعایاء هراة مشارکت نمیکردند و خرلغ [1] و امیر
محمد بهیچ نوع بر ایشان براتی ننوشتندی جه بیوسته حامی قوی
راعی عظیم داشتند جون ملک شمس الدین شرف الدین بیتکجی را
بکشت و محمد امیر عز الدین مقدم را مصادر کرد از بیش ارغون ایلجیان
بزرک رسیدند ملک شمس الدین کفت که وجه اخراجات این ایلجیان
را بر جماعتی حواله کن که درین جندکاه در حمایت بوده اند خرلغ کفت
Fol. 63b. که درین ولایت حایطیان اند که ایشان کسی را کردن نمی نهند امروز بسر
یغمش ایلجی بشحنکی ایشان آمده است برین طایفه هیچ نتوان
نوشت جه بسر یغمش [2] بس بزرک می زید و از معتبران و نزدیکان
درکاه بادشاه هلاکو خانست ملک شمش الدین ازان سخن در غضب
رفت بخط ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلجیان بر
حایطیان نوشت و بسر یغمش ایلجی را بزد و فرمود که هر جه کاه که بر
رعیت حواله کنند نخست بر حایطیان حواله دارند بعد ازان بر رعیت
خرلغ را ازان معنی خاطر متردد و منقض شد روز دیکر بر سر جمع ملک
شمس الدین را کفت که ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم درین ولایت
صد نفر مردم بیش نبود تا اکنون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت
بسیار کشیده تا [3] این رعیت جمع شده اند تو میخواهی که بکشتن و زدن
و مصادره این خلق را متفرق کردانی ملک اسلام شمس الحق والدین
بر حسب [4] رُبَّ قَولٍ اَشَدُّ صَولٍ ازان سخن خرلغ برنجید و در مشافهه — من کلام
و مواجهه خرلغ را سخنهای سخت کفت و کفت ای خرلغ ترک — الحکما
فضولی کن ما درین ولایت از برای تنفید احکام و امثله و تنکیل حساد

---

[1] In the MS. قرلغ . [2] In the MS. here بغمش .

[3] In the MS. با . [4] In the original حست .

و عناد و زحمت و رحمت صلحا و طلحا و قمع ارباب فسق و فساد آمده ایم نه جهت آنک جون تو اوقات و ساعات خود را بشراب و کباب و رباب و لهو و سهو و خسران و نقصان منقضی کردانیم مرد بیر شدهٔ و همجنان سوداء جوانی در سرداری

* شعر *

قابوس جون بیر شدی کار جوان نتوان کرد * بیربست نه کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هرجه کند مرد رواست * در روشنی روز همان نتوان کرد

جاهو نیز بتندی خرلغ را کفت که حکم یرلیغ جهانکشای بنام ملک اسلام شمس الحق و الدین بر آنجمله ناطق است که از ملوک و امرا هیج آفریده درمیان کار او در نیاید و اکر کسی برخلاف فرموده و کفتهٔ او رود درمعرض باز خواست بلیغ افتد و سزاوار هرجه بتر کردد خرلغ از غلظت[1] ملک شمس الدین و خشونت جاهو خایف کشت و بددل و خجل بکوشک خود رفت روز دیکر که خورشید تابان سر از کریبان مشرق سر بر زد ملک شمس الدین حسام الدین الب حاجب را با بنج تن بخدمت بادشاه منکو خان فرستاد و عرضه داشت که خرلغ بیر شده است و با امرا و ایلجیان کفت و کوی نمی توان کرد و شب و روز شراب می خورد اکر بادشاه جهان شحنهٔ دیکر فرستد از مصلحت ملک دور نه بود بعد از ان بفرمود Fol. 64a. تا استادان رازه در باغی که برسر میدان [بود] و معروف بباغ حوض کوشک عالی بنا افکندند و ایمه و سادات و اشراف و اهالی هراة را طلب داشت و کفت ما را و شما را مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان کردانیم جه اکر فتنه و تشویشی ظاهر کردد خلق را بناهی و جایکاهی بود که اعادی و کفار را از سر ایشان دست تعدی و جور کوتاه باشد حاضران[2] از بیر و جوان بیکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و کفتند که آنجه ملک الاسلام

[1] In the MS. غلطت .

[2] In the MS. حاصران .

کهف الانام ظل لله فی الارضین میفرماید از فرض[1] و قرض است اما حالیا عمارت اندرون شهر را در توقف و تاخر داشتن بصواب نزدیکتر است جه رعیت کم است و هنوز آتش یاغی کری مردم هراة منطفی نشده است و رسوم خونریزی و فتنه انکیزی ایشان منطمس نکشته اکر ما بندکان بعمارت برج و بارو و خندق قیام نماییم حساد واعدا در بیش بادشاه زادکان با نواع سخنهای خیال انکیز فتنه آمیز عرضه دارند راوی جنین تقریر کرد که نظام الدین بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة بوزارت هراة آمده بود و مال و اسباب بی حد بدست آورده جون ملک بهراة رسید و شرف الدین بیتکجی را بقتل اورد و امیر محمد عزالدین مقدم را جوب زد و حایطیان را در قلان و قبجور آورد و بسر یغمش ایلجی را معزول کرد نظام الدین بند دهی[2] دست از حکومت کوتاه کردانید و سرای خود را خانقاه ساخت و تمامت اسباب خود را وقف کرد و بیست نفر برده را خط آزادی داد و بخدمت آیند و رونده مشغول شد و دو نوبت ملک اسلام شمس الحق والدین را بخانقاه خود آورد و دعوت عام کرد ملک اسلام در باب او الطاف و احسان فراوان مبذول داشت و اورا با متعلقان و منتسبان او از قلان و قبجور و زحمات و عوارضات دیوانی بیرون آورد و مثال ترخانی داد و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مرفه الحال کردانید و بفرمود تا در محلات مساجد و در راهها[3] قنطرات ساختند و بعد از جند روز امیر محمد عزالدین مقدم را بنواخت و امور دیوانی را بدو مفوض کردانید و خواجه شمس الدین بیاریرا بصاحب دیوانی نصب کرد

[1] In the MS. فرض و فرض .

[2] In the MS. بیتکجی .

[3] In the MS. فنطرات .

Fol. 64b. و نظام الدین اوبهی را بحجابت و رفع کردانیدن رقاع حاجات فرمان داد و هرکس را از خدمتکاران فراخور حوصلهٔ او بکاری نامزد فرمود -

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستان

جون سنه سبع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رساند و راوی جنین تقریر کرد که سبب آن بود که جون ملک فخر الدین طالقان و ملک شمس الدین جزروان و ملک عز الدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین علی مسعود آزابی و ملک تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین اسفرار و مجد عرض خوافی و اعیان و رؤس ولایات و توابع بلدهٔ محروسه هراة بخدمت ملک شمس الدین آمدند و از سجستان ملک علی مسعود مؤمن کرک و نصر الدین نهی را با تحف و غرایب بی قیاس بیش ملک فرستاد ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر بر خط انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادکان ملک را کفت که همجنان که ملک شمس الدین ملکست و احکام حکام دارد من نیز ملک این ولایتم و یرلیغ بادشاهان جنکیز خانی دارم جون بیغام او را بملک شمس الدین رساندند عزیمت آن کرد که خود بنفسه -

* شعر *

ربیعی

سبه را ز در سوی صحرا کشد * همی جتر اقبال بالا کشد
جو نامآوران و دلیران غور * ببندد دو با موی دشمن بزور
بدرد دل دشمنانرا به تیغ * ندارد ز بدخواه سختی دریغ
بشمشیر هندی و تیر خدنک * ز خود روی کیتی کند لاله رنک
بدان تاب دادهٔ کیانی کمند * سر بد سکالان در آرد به بند

ملوک نامدار و وجوه سباه و مبارزان جانباز و دلیران صف شکن بربای خواستند و کفتند که ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال ملک فرخنده حال را در بسطت و جلال و رفعت و کمال [1] و فراغت بال و رفاعت حال و دوام عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر بقصارای مطالب و مقاصد و قصوای [2] امانی و مآرب [3] دین و دنیی برساناد و آفات دهر غدار و مخافات عصر مکار را ازآن درکاه رفیع و بارکاه منیع که کعبهٔ امال و قبلهٔ اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مصعد خردمندان زمان و مرتع همه نعمتها و مربع [4] همه منتها ست دور داراد - Fol. 65a.

وَ هَذَا دُعَآءٌ لَا يُرَدُّ فَاِنَّهُ * صَلَاحٌ لِاَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلُ

و این دعایست که باز کردانیده نشود بدرستی که او
صلاحیست مر کو نهای افرید کانرا فرا رسیده

ملک سیف غرجستان را جد و عظم آن نیست که ملک اسلام بجانب او حرکت فرماید از ما بندکان هر کدام را که بقهر و قسر او نامزد فرمایند برود و او را کردن بسته به بندکی آرد ملک شمس الدین اختیار الدین سالار و مبارز علی و تاج الدین مسعود آزابی را با جهار صد مرد از بیاده و سوار بغرجستان فرستاد ملک سیف الدین جون از رسیدن سباه ملک شمس الدین اعلام یافت روی بکریز آورد و از غرجستان بهفت روز بیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام شمش الحق و الدین شکوه بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت و ازان جانب اختیار الدین

---

[1] In the MS. کمان .

[2] In the MS. قصوی .

[3] In the MS. امارب .

[4] In the MS. مربع .

سالار و مبارز علی در غرجستان چند دیه را که تعلق بخاصهٔ ملک سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حد بدست آورد و سالماً و غانماً مراجعت نمود و بیش از نزول بهراة مکتوبی نوشتند بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین بیش ازانکه بانک کوس ما بکوش او رسیدی و نظرش بر اژدهای رایت همایون ما افتادی فزع صولت و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون از طبیعتش بربود هرچند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست کرد عزیمت هزیمت درست کردانید و دل بر ذل شکست نهاد و چنان که ابر از بیش باد و عریان[1] از باران و روباه لنک از بیم اهنک نهنک بکریخت -

* شعر *

شاعر بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود * چنانکه برک بهاری ز بیش باد خزان

ملک شمس الدین چون بر مضمون آنچه نوشته بودند مطلع کشت تاج الدین بغی و امیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد و بعضی چنین میکویند که ملک اسلام خویشتن بیش ارغون آقا رفت اما اصحّ آنست که این نام بردکان مذکور را فرستاد و عرضه داشت که ملک سیف الدین غرجستان با وجود آنکه بیش ازین تاریخ از من تربیتها یافته است و عنایتها دیده امروز که حکم یرلیغ بادشا هیست و احکام امراء بزرک سر از خط انقیاد و مطاوعت برداشته است و بای در دایرهٔ

Fol. 65b. تعند و تمرد نهاده و بر خلاف ملوک خراسان دم تخلف میزند و دعوی

من کلام المهایب أَنَا خَيْرُ ٱلْأَنَامِ فِي ٱلْأَيَّامِ میکند حکم آن را امیر داند چون امیر حضرت بلشکرکاه ارغون آقا رسید روز دیکر سخن ملک شمس الدین را بسمع ارغون آقا رساند ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف الدین غرجستان را بسخن

[1] In the MS. عربان .

نا برسیده و جرمی ثابت نا کردانیده کردن بسته بامیر نصرت سبردند و بتجدید آلتمغا نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تومان هراة برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود چون امیر نصرت ملک سیف الدین را بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازهٔ خوش بزخم لفت بیجان کردند و سه روز درمیان بازار خوار و زار بینداختند تا تجربهٔ ایام و غیرت خاص و عوام باشد و از چندان غنایم که از غرجستان آورده بودند ملک شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بفرمود تا بر سباه قسمت کردند و مبلغ بنج هزار دینار باسم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند *

ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

چون شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایة در آمد ملک شمس الدین تاج الدین خار را قایم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیکر بطالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب را بوره نزول کرد و بامداد بکاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمن اسعد[1] قدس سره دریافت و از انجا بدشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبد الرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت تلان عنان عزیمت بر سمت اسفرار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین باکلی ایمه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفرار باستقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثنای بی حد خواندند و کفتند - * شعر *

مولف کتاب خدایکان جهان را جهان مسخر باد
مکان قدرتش از نه سبهر برتر باد

[1] Can be read also سعد .

بفضل ایزد بیچون همیشه شاه جهان
خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد
بر آستـــان جلالش باســم دربانی
هزار بنده چو محمود و همچو سنجر باد
ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او
جمال دین و رخ مملکت منور باد
Fol. 66*a*. بسال و ماه و شب وروز و هفته و ساعت
سعادت و ظفرش بیشوا و رهبر باد

ملک شمس الدین هفده روز در اسفزار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد عز الدین مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک علی مسعود که می باید که چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد با هزار مرد سجزی همه آمادهٔ حرب و ضرب با ما بیوندد و هیچ توقف و تاخیر را درین معنی جایز نشمرد که مسموع نخواهد افتاد بعد از اسفزار هفتصد مرد سباهی بیرون کرد و بطرف فراه رفت ملک تاج الدین و اعیان و معتبران فراه بنج فرسنگ بیش آمدند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانیدند و همه یکدل و یکزبان کفتند -

* شعر *

رشید وطواط آیَا مَنْ بِهِ رُکْنُ الْفَسَـــادِ مُهَدَّمُ * آیَامَنْ بِهِ حِصْنُ الرَّشَادِ مُمَنَّـــعُ
ای کسی که بدو رکن تباهی خراب شده است
ای کسی که بدو حصار راه راست باز داشته شده است
بَقِیْتَ وَ لِلْاَ ضْیَافِ نَارُكَ مَقْصَدٌ * وَعِشْتَ وَ لِلْاَ شْرَافِ دَارُكَ مَرْجَعُ
بمانیا تو و مر مهمان را اثر تو جایگاه مقصود باد
و بزیا تو و مر بزرگانرا سرای تو جای باز کشتــن

نه روز ملک اسلام در فراه بماند[1] روز دهم متوجه ولایت غور شد چون بده فرسنگی قلعهٔ محروسهٔ خیسار رسید متوطنان خیسار بخدمت شتافتند و بر آن فرخسروانی او آفرین خواندند و کفتند - * شعر *

ظهیر شاها اساس ملک بتو استـــوار باد
عمر تو همچو دور فلک بیشمـــار باد
هر آرزو که در[2] دل[3] اندیشـــه بکذرد
همچون عروس ملک ترا در کنار باد
هر کل که راحتی بدل آرد نسیـــم او
در چشم دشمن تو ز نکبت چو خار باد
نازل ترین منازل بخت[4] تو تخت[5] شد
عالی ترین مراتب خصم تو دار باد
بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست
تا حشـــر دایرات فلک را مدار باد
از دفتـــر اسامی و القاب بندکانت
اول ورق سبهـــر و دوم روزکار باد

ملک اسلام شمس الحق والدین دو ماه و نیم در قلعهٔ محروسهٔ خیسار مقام کرد و چون از جوانب و اطراف غور مرد سباهی جمع شد بطرف تکناباد حرکت فرمود و راوی چنین کفت که دران وقت بر سر عساکران حدود هلقتو نویین بود وقنقور دای نویین چون ملک شمس الدین ببنج فرسنکی

---

[1] In the MS. بماناد .
[2] In the original بر .
[3] In the original زاندیشه .
[4] In the MS. قدر .
[5] In the MS. بخت .

تکناباد رسید ملک تکناباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و بیشکش
بی عد از مراکب کوهری و غلامان هندی بخدمت او آمدند و ازان Fol. 66b.
کمال و جلال و برز و یال و تحشم و تجشم ملک متعجب شدند
و کفتند -

* نظم *

جهان دارا خدا یار تو بادا * بهر حالی نکهدار تو بادا صلاح عمید
ضیاء مهر و نور ماه تابان * ز عکس رای و دیدار تو بادا
دل بر بیم بد خواهان بدو نیم * ز زخم تیغ خون خوار تو بادا
سحاب و کان و دریا از دل و جان * غلام[1] دست دُر بار تو بادا

ملک اسلام شمس الحق والدین بر نهج ملوک عجم درباب هریک
اصطناع و تربیت بی حساب مبذول داشت و همه را بخلعت خاص
اختصاص فرمود و بمقنا طیس کرم و بذل غریزی قلب اصحاب خرد
و ارباب علم را جذب کرد *

ذکر سی‌ام در جواب زدن ملک شمس الدین اباجی بن قنقوردای نویین را

جون شهور سنه تسع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین اباجی[2] بن قنقوردای نویین را جوب زد
و سبب آن بود که جون ملک شمس الدین بیست روز در تکناباد
توقف کرد بعد ازان بجانب هلقتو نویین حرکت فرمود جون فرسنکی
جند برفت فرود آمد در مرغزاری که ریاحین و ازهار آن جون نجوم
فلک تابان بود و جشمه سار او جون انهار جنات و جشمهٔ حیوان

[1] In the MS. علام .

[2] In some places اباجی and also اپاجی .

درخشان و دران نواحی قنقوردای نویین با سپاه خود بشکار برنشسته
بود بسرش اباجی با ده سوار از لشکر جدا افتاد بپشتهٔ برآمد تا نظر
کند که بدرش بر کدام طرف است ناکاه از دور بارکاه انجم سپاه ملک
شمس الدین را با جندان خیام طناب درهم بافته و سایه بانهاء عالی
بر افراشته بدید ملازمان خود را کفت که این بارکاه بدین بزرکی و این
لشکرکاه بدین دلپذیری از آن کیست و این طایفه جه کسانند کفتند ای
خدیوند زاده ما نیز درین تفکر و اندیشه ایم اباجی هنوز کودک بود
و از کرم و سرد و خیر و شر جهان بیخبر در حال لازمهٔ[1] اَلشَّبَابُ شُعْبَةٌ قال النبی
مِنَ الْجُنُونِ عنان تمکن از دست تصرفش بربود با دو سوار از بالای صلی الله
پشته فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت درمیان خیمها راند علیه وسلم
و همجنان سواره از مقام توقف و موقف استجازت در کذشت و بآواز
بلند بانک بر علم داران و نوبتیان ملک زد و کفت ای تاژیکان -

* شعر *

بکوییــد کان بارکاه بلنـد * به بیش اندرون بسته اسب و سمند ربیعی
ازآن کدامین جهـان داور ست * که لشکر کهش مینوی دیکر ست
سپه جند و این شاه را نام جیست * درین مرز و این بومشان کام جیست Fol. 67a.

جون نظر ملک شمس الدین بر اباجی افتاد و آن انبساط و جسارت
او را بدید از حضار درکاه جند تن را کفت بروید و ان کودک بی ادب
را بیش من آرید جون اباجی را بیش او حاضر کردانیدند از سر غضب
بانک بروی زد و کفت ای بسرک تو جه کسی و جه نام داری و تعلق
بکه داری و بکدام دل و زهرهٔ جنین کستاخ و بی حجاب بلشکرکاه ما
در آمدی و از شراط یسون و یساق بادشاه جنکیز خان غافل ماندی

[1] The word is vaguely written as ملکا زمهٔ .

اباجی بترسید و خوف عظیم بروی غالب شد در جواب کفت که من
بسر قنقوردای نوییئم که امیر این سرحد است و مرا اباجی خوانند
اقاواینی [1] من بشکار بر نشسته‌اند من دو روز شد که ازیشان جدا
مانده‌ام و راه غلط کرده جون این کلها و خیمها را بدیدم کمان بردم
که لشکر افغانست ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فرو کشیدند
و هژده جوب برسم مغول بزدند و هم ازان راه که آمده بود باز کرداند
ملازمان ملک شمس الدین ازان حالت بغایت متردد و منفعل
کشتند و باهم کفتند -

* شعر *

ربیعی — ازین کار دیکر شود نام ما * همه رزم باشد سر انجام ما

هرآینه قنقوردای نویین ازین معنی برنجد و میان او و ملک اسلام
خلاف و منازعت هرجه تمامتر ظاهر کردد القصه جون اباجی بیش
بدر آمد بهای های بکریست و کلاه برزمین زد و فریاد بر آورد که ای
بدر ملک شمس الدین کرت با من جنین و جنین کرد و مرا درمیان
جندین هزار تاژیک برهنه جوب زد و هرجند کفتم که من بسر فلانم
نشنود قنقور دای مردی خردمند و بیش بین بود و درایت و کیاست
من کلام العرب — تمام داشت کفت فرزند نشنودهٔ که کفته‌اند رُبَّ اَلَمٍ خَیْرٌ مِن نِعَمٍ ملک
اسلام شمس اسلام شمس الدین کرت [2] ترا براه ادبً کرده است و این
تادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از
نهایت مرحمة و عنایت روز دیکر ده تن از مقربان درکاه خود را
با یک سر اسب تازی و ده سر کوسفند و جند طلمه قمیر [3] بیش

1 اقاوايني Mongolian words, meaning ‘the elder and the younger brothers’.

2 In the MS. کرد .

3 In the MS. قهیر , most probably for قمیر ‘a certain dish’.

ملک شمش الدین فرستاد و کفت که ملک را بکوئید که جون بسمع
من رسید که بسبب ترک ادبی بسر مرا ملک اسلام بزده است
از اظهار این معنی بغایت خوشدل شدم و قوی حال کشت جه از
خداوندان و دوستان همین شیوه سزد که همکنان را باشبانی دلالت کنند
و استدعائی نمایند که منافع ایشان منوط و مربوط باشد بسر من بنده — Fol. 67*b*.
و فرزند ملک اسلام است اکرش جوب زند و یا بقتل رساند حاکم است
جون فرستادکان قنقور دای نویین بخدمت ملک شمس الدین آمدند وسلام
و بیام قنقور دای نویین برساندند ملک شمس الدین ایشان را بنواخت
و از برای قنقوردای تنسوقات کرانمایه فرستاد بعد ازان بده روز بیش هلقتو
نویین رفت هلقتو نویین در باب او روز دیکر بر سر جمع در حضور امرا از
اصطناع و تکریم و الطاف هرجه ممکن بود مبذول داشت و جاهو را تشریف
خاص بوشانید و وجوه درکاه ملک شمس الدین را بزر و اسب و جامه و برده
از خویشتن خوشنود و رطب اللسان کردانید نه روز متعاقب ملک را طوی
کرد و هرروز اسبی بدو بخشید و کفت ای ملک ملک فر ازینجا تا آب
سند بلک تا وسط هند از ملوک و امرا و حکام و زعما هرکه بخدمت تو
نیاید و خراج کذاری و رعیتی قبول نکند بحسب بُنْیَانُ الْمُلْکِ الْمُوَافَقَةُ — من کلام
بکنکاج و موافقت یکدیکر در قلع و اجحاف و قتل او تا جان داریم بکوشیم — هارون الرشید
ملک شمس الدین بر هلقتو نویین آفرین خواند و کفت مرا بخدمت
امیر کبیر نکو ضمیر استظهار تمام است و بیمن قوت و مکنت او بدین سرحد
آمده‌آم هلقتو نویین ازان تفقد و آفرین ملک شمس الدین ارجمند و خوشدل
کشت و بتازکی او را در کنار کرفت و کمر مرصع کرانمایه از میان بکشاد
و بدو داد و مبلغ بانصد خروار غله و بانصد سرکوسفند جهت مطبخ او بر
وکلاء خود حواله فرمود و هر را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت
ملکانه بخشید *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس جاهو را بافغانستان

جون شهور سنه خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه باتفاق هلقتو نویین جاهو [1] و جمال الدین حسن علمدار و سبهدار اسد و جمال الدین حسن فیروز را با بیست تن از کماة و شجعان غور بافغانستان نامزد کردانید و سواد یرلیغ بادشاه منکوخان و آلتمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی نوشت بدین نسق که ملوک عظام فخرالدوله والدین ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدین هرموز تری و حسام الدین جاول و بهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و رانا کنجر و نواب Fol. 68a. و عمال و زعما و متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت سلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالخیرات میزانهم تا انتهاء دولت ایشان آن دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته‌اند و بحق ارث جند کاه حکومت آن دیار بما مفوض بود بواسطهٔ منازعتی که میان ما و امرا حادث شد بخدمت بادشاه بادشاه قاآن رفتیم تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی بی حدّ دیده - * شعر *

نظامی — بکام دوستان ورغم بد خواه — سعادت رهبر و اقبال همراه

بملکی خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات و حدود سند و هند مراجعت نمودیم بعد از ضبط ولایت هراة و نظم مصالح این بلاد با لشکر بی حد بدین سرحد آمدیم جون امیر کبیر باسقاق معظم جاهو و نوکران خاص ما جون عز اجل مقدم الشجعان جمال الدین حسن علمدار و سبهدار محترم

[1] In the MS. جاهوا .

اسد الدین و جمال الدین حسن فیروز برسند و حکم یرلیغ بادشاه بد یشان رسانند باید که همه یکدل در قطع مراحل و منازل متفق شوند و بی هیج اندیشه و تردد خاطر مصاحب ایشان بیش ما آیند تا بعنایت دل افروز ما مخصوص شوند و از سخط جهان سوز ما محفوظ مانند و اکر برخلاف انجه که بتقریر و تحریر بیوست تمسک خواهند جست هر آینه هر آینه -

* شعر *

عضدالدوله — كَتَائِبُنَا يَلُوحُ النَّصــرُ فيها * بِرَايَاتٍ تُطَرِّزُ بِالنَّجَـاحِ

لشکرهای ما میدرخشد یاری کردن دروی

بعلمهائی که طراز کرده میشود ببیروزی

جون دریای مواج و باعداد ذرات افتاب درخشان وهاج - * شعر *

ربیعی

سباهی همه جیــره و کینــه ورز
که جان بیش شان هست بی هیج ارز

همه جنک جوی و همه کینه خواه
همــه بستــه از بهـر کیـن کـرد کاه

برزم اندرون هریکـی را جو دیـو
همــه کار غریدنســت و غـریو

بخشم اندرون روز کین و نبرد * بر آرند از جرخ کردنده کرد

بولایات شما با رایات همایون در آیند و دست بقتل و نهب بر آرند و اولاد و احفاد و قبایل و عشایر هریک را باطراف و اکناف کیهان ببرند این معنی [1] را حقیقت تصور کنند و آنجه که صلاح و نجاح جانبین بود اندیشه کرده و مقرر کردانیده عرضه دارند برین جمله بروند تا از زمرهٔ نیکوکاران و طایفهٔ رستکاران باشند انشاء الله العزیز جون

[1] The word معنی is repeated in the MS.

جاهو و جمال الدین حسن علمدار بافغانستان در آمدند بهر موضع که رسیدند حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد و در رضا جوئی ایشان اجتهاد تمام بجای آوردند جون بمستتک [1] رسیدند ملک شاهنشاه و بهرامشاه [2] Fol. 68b. که هر دو سید و کرد بودند و شاهنشاه بدر بود و بهرامشاه بسر ملک میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف ایشان بود نواب و حجاب و سباه سالاران سباه خود را باستقبال جاهو بفرستادند و او را بتعظیم و توقیر هرجه تمامتر بشهر در اوردند روز دیکر ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود بدیدن جاهو آمد و جمال الدین حسن علمدار را از زحمت راه ببرسید جاهو سواد یرلیغ بادشاه منکو خان و احکام امراء خراسان و مثال ملک شمس الدین بشاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه نمود ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم و حرمت داشت یرلیغ بادشاه و مثال ملک اسلام هزار دینار بر سر خوانندکان یرلیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بزدند و جاهو را کفت که سه روز را جواب شما بکویم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت و بر سر جمع کفت که ای امیر معظم بدانکه بیش ازین تاریخ ملک وفا جند سال درین ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخر الدین کجوران امروز ملک اسلام شمس الحق والدین درین دیار بحکم کفار آمده و ما تا این غایت مال بجنکیز خانیان نداده‌ایم اکنون از دین داری و شرع مطهر نبوی باشد که کفار را منقاد کردیم و بخدمتکاری و رعیتی ایشان در آیم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک مسلمان و دین ورز است و بانواع نیکو نامی و بزرکی معروف اقالیم سبعه و باصناف داد و سداد و رشاد منعوت و بانی خیرات و مبرات و حامی

1 Rauz has مستنک. 2 In the MS. بهرامشام. Rauz بهراشاه.

حوزه و بیضه عقل و نقل و مالک مملکت دولت بذل و فضل و راعی رعایا و برایا و باذل عطایا و هدایا و قاهر و قاسر مخالفان و منازعان -

* شعر *

اسعد کرمانی

هم شهست و هم شهنشه هم خدیو و هم ملک
هم کریم و هم جواد و هم دلیر و هم شجاع
لطف او را شد مسلم هر مواد و هر مراد
قهر او را شد مسخر هر بلاد و هر بقاع

بدان قدر مال که فرمایند سال بسال بعمال او تسلیم کنیم و الا که لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایدهٔ دیکر نیابد جه مردم افغان سخت بی باک و شب رو و دزد و خونی و فتنه انکیز و عیار بیشه اند Fol. 69a. خاصه این کردیان که ملازم منند که هریک بمردی و مبارزت صد جون رستم دستان و سام نریمان را بجام صمصام و صدمه کرز کاوسار مست و بست کردانند -

* شعر *

عمعق

شیر از هیبتشان معتکـــف بیشــه شود
فیل از صدمتشان غم خور و مسکین کردد
بکه رزم در آرند سر خصـــم ببنـــد
کر بمردی همه جون بیژن و کرکین کردد

بعد از جواب مع الصواب و العتاب جاهو را سی نفر برده داد و بخدمت ملک شمس الدین تحفهاء کرا نمایه فرستاد جون جاهو بیش ملک شمس الدین آمد و آنجه دیده و شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بتدبیر و موافقت هلقتو نویین لشکر بطرف افغانستان برد و بهر موضع که میرسید والی و حاکم آن مقام بیش می آمدند و شرایط خدمت و هواداری بتقدیم میرساند جون بحدود مستنک رسید قرب

بنج هزار مرد افغانی بُرسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی بناه او جمع شدند کرد که زعیم و ملک اهل مستنک بود با مال بسیار بخدمت او آمد جنانک ذکر آن به تقریر و تحریر خواهد بیوست *

ذکر سي و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد بیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه احدی و خمسین و ستماية در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین کرت آمد و راوی جنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میرانشاه کرد بود و بسال ازو کهتر و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل ممالک افغانستان و هند بمردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور و ملک میرانشاه قرب بنجاه فرسنک از افغانستان در تصرف داشت و از دیناری منافع و دخل افغانستان کم از سدسی ببرادر خود ملک تاج الدین دادی و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر بیوسته در مکاوحت و منازعت بودی و بسلام برادر کم آمدی و بهر خدمت و امری که ملک میرانشاه او را فرمودی در ان تقصیر و تعلل جایز شمردی [1] جون خبر بملک تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بحکومت هراة و غور و افغانستان آمده است و در تکناباد معسکر ساخته است و هم درین جند روز با لشکرهای کران بافغانستان خواهد آمد با راز داران و نزدیکان و اتراب و احباب خویشتن کفت تاکی درین ولایت از برادر بی شفقت خود Fol. 69b. براٴت و سیاست بینیم و هر لحظه نکابت [2] عداوت و مشقت شکایت کنیم -

[1] In the MS. نشمردی .

[2] In the MS. نکایت .

* شعر *

تاکی کشم جفاءِ بلاءِ سبهرِ دون * تاکی خورم غمان جهان بر از فسون شاعر

مرا در خاطر جنانست که بیش ملک شمس الدین کرت که ملک نامدار و حاکم روزکار و والی با احسان و داور سخن دان و مربی کریم ذات و مقوی عالی صفات روم و باقی ایام حیات را بخدمت او سبری کردانم ملازمان و مقربان درگاه او کفتند خداوند حاکمست و این اندیشهٔ رحمانی در غایت حسن و صواب بعد ازان شبی فرصت نکاه داشت و صد مرد کُرد کُرد را کِرد کرد و از اموال و اجناس و اسبان راهوار جندانک توانست با خود ببرد و بخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین او را باسم عزیز داشت و احترام بلفظ برادر خواند و بر سر جمع کلاه و قبا و کمر و شمشیر و جماق و اسب خویشتن بدو بخشید و حکومت لشکر فغان را بدو مفوض کردانید و خواص و ملازمان او را بتشریفات ملکانه بنواخت جون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین در باب ملک تاج الدین کرد باشراف و جماهیر افغانستان رسید اکثر بیش ملک شمس الدین آمدند و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرابی و رانا کنجر که از حزب زعماء و مشاهیر افغانستان بودند هریک با تیغ خود بلشکر منصور ملک شمس الدین بیوستند و جمله بتشریف خاص ملکی اختصاص تمام یافتند بعد ازان بنه روز ملک شمس الدین با سباه کران جون دریای بر موج و کوه سر بر اوج روی بمستنک آورد *

ذکر سي و سیم در قتل ملک شاهنشاه و ملک بهرامشاه کرد

جون شهور سنه اثنی و خمسین و ستماية در آمد در اوایل محرم این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مستنک را محاصره کرد و بیش

از رسیدن ملک شمس الدین بمستنک ملک شاهنشاه و بهرامشاه
و میرانشاه با بنج هزار مرد جنکی بناه بقلعه خاسک برده بود و این قلعه
بس استوار و منیع بود و درو ذخیرهٔ بیحد و اندازه ملک شمس الدین
Fol. 70a. جون بمستنک رسید اکابر و اعیان مستنک بیش آمدند و شرایط خدمت
بجای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و کفتند ملک جهاندار ملک
بخش قلعه کشای عدو بند فیروز روز کامیاب کامران را تا نفخ صور در غرور
و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مادح
و زمین [و] زمان رهی و رهین -   * شعر *

کنجه
خدایت یار باد و بخت راعی * زمانـــه بنـــده و ایام داعی
ظفـــر همزانو و مقصود همدم * سعادت رهبر و اقبـــال محرم

بعد از ادای ادعیه عرض داشتند که ما بندکان دوستدار و خدمتکار
خداوندیم ملک شمس الدین ایشانرا بنواخت و مستنک را بملک
تاج الدین کرد داد و فرمود که با صد مرد دلاور تا آمدن ما شهر مستنک
را محافظت نمای روز دیکر بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنک
بطرف قعلهٔ خاسک بر افراخت سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد
و هفت نوبت جنک بیش برد ملک شاهنشاه و بهرامشاه بصلح راضی
کشتند اما میرانشاه بهیچ نوع تن بصلح در نمي داد جون ده روز دیکر
بکذشت کار مردم قلعه خاسک صعب کشت همه بیکبار ملک شاهنشاه را
کفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که بیش ملک شمس الدین
رویم جه او در کرفتن این قلعه و قلع بنیان او بغایت مجد است بیش از
انکه قلعه را فتح کند و ما را بیدریغ بزیر تیغ در آرد طایفهٔ را از علما و عقلا
و مشایخ بیرون می باید فرستاد تا از و امان نامهٔ بستانند بعد ازان بیرون
رویم ملک شاهنشاه کفت که ای قوم من همین می کویم که شما

می کوئید اما میرانشاه از سر نادانی صلح نمی کند و بر معنی

شاعر
اِذَا لَم تَستَطِعْ اَمَراً فَدَعْهُ * وَصَيِّر[هُ] اِلَیٰ مَا تَستَطِيعُ

جون نتوانستی کاریرا بس بکذار او را
و کردان او را بسوی آنجه توانی آنرا

واقف نمی کردد رؤس و اکابر سباه ملک شاهنشاه کفتند که اکر خداوندان
فرمان دهند ما ملک میرانشاه را بکیریم و بند کرده بیش ملک شمس
الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی کردد و قاعدهٔ این عداوت متخلخل
شود ملک شاهنشاه کفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی
کنم باشد که در محل قبول افتد جون شب در آمد ملک شاهنشاه
میرانشاه را کفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل ترست و ذخیرهٔ ما
Fol. 70b. هر ساعت کمتر درین جهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را کرد بیچ
کرده است روز بروز مال و مرد و مدد او در زیادت است و ازان ما در قصور
من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللهُ اَمرًا قَبِلَ
نُصحَ اَخِيهِ المُسلِمِ از صواب دید من تجاوز ننمائی و سر بصلح ملک
شمس الدین کرت در آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نکردی
ملک میرانشاه در خشم شد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت -   * شعر *

مجیر
بدان خـــدای که انـــدر سراجهٔ قدسش
خیال بی دل و دیده است و عقل بی سروبا
بخـــود کاری فکـــرت بنقشبـــندی کن
بجـــرب دستـــی ابداع و سنت احیا
بهفت سبع و بهفت اختر و بهفت اقلیم
بهفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

بقد و قامت و تقطیع احسن التقـــویم

بنقطـــهٔ دل و تعلیـــم آدم الا سمـــا

که صلح نکنم و همین لحظه با تبع خویش قدم ازین قلعه بیرون نهم و دستبردی نمایم این غوریان را که تا دیده جهان دیدهٔ فلک زنکاری از رستم فیل تن و بیژن لشکر شکن مثل آن ندیده باشد این بکفت و با سیصد مرد آهن بوس جون دریا بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از قلعهٔ خاسک بیرون انداخت و بر یک طرف سپاه ملک شمس الدین زد و بسلامت بیرون رفت روز دیکر -

* شعر *

فردوسی جو خورشید بر کشور لا جورد * ســـرا بردهٔ زد ز دیبـــامی زرد

ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای رزمی در دمیدند و سپاه جون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد برهابتی و مثابتی که اکر اسفندیار روئین تن و کیو و بهمن فزع و جزع و صولت و صدمت آن روز را مشاهده کردندی کفتندی -

* شعر *

دقیقی جنین جنک و کین خواستن در جهان

نکردست کسی از کهان و مهـــان

شاهنشاه و بهرامشاه و رؤس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد ازان که از روز نصفی بکذشت و از طرفین مرد بی حساب بقتل رسید بیکبار فریاد الامان الامان بر آوردند و دست از حرب باز داشت و پای مقارعت بس کشید و سر بر خط انقیاد نهاد لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را نزدیک دروازهٔ قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند و قرب جهار صد مرد نامدار مبارز را بکشت دیکر ملک الاسلام شمس الحق والدین طاب ثراه شهنشاه و بهرامشاه را با نود تن از اقارب و نواب ایشان Fol. 71a. بقتل رساندند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرد و باطراف و اکناف

افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سپاه منصور قسمت کرد و باقی اساریرا بملک تاج الدین بخشید *

ذکر سی و جهارم در فتح حصار تیری[1]

جون شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بطرف حصار تیری برد و این حصار تیری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفع احوال و دو هزار مرد دلاور جنکی داشت دران وقت که ملک شمس الدین بملوک و والیان افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را بخدمت خواند این المار[2] در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که اکر همه اقارب و عشایر من بخدمت ملک در آیند و خراج کذاری قبول کنند من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد جه بیش ازین تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و ابای من مغول را خدمت نکرده اند و مال بکافر نداده جند نوبت طاهر بهادر و قرانوبین و سالی نوبین بدین حدود آمدند و ایشان را با وجود آن همه لشکرهای کران که کران نداشتند و افزون از شمار ور مال و ذرات بودند بر ما دست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر کاس باس نوشیده و کسوت شدت بوشیده باز کشتند اکر جنانک ملک اسلام بآنک هر سال بیست نفر برده و صد جادری و محفد[3] و جوهی بستاند راضی میشود و خط امان و بیمان میدهد بنده ایم و خدمتکار و الا که بیش ازین طلب دارد و یا در استحضار ما مبالغت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف

[1] In Rauz پیری .

[2] The MS. has المارد .

[3] In the MS. محقو .

متعاقب ملک اسلام شمش الحق والدین بواسطهٔ این جواب از المار در غضب بود و بر سرد بخش تمام جون بتوفیق خدای بیجون و بیمن دولت روز افزون اعلام اقبال شاهنشاهیان را نگون کردانید بعد ازان بجند ماه در او اخر صفر سنه مذکور بقصد و حصد المار و ان دیار با سباه بی حد حرکت فرمود و از شهر مستنک بیرون آمد و به بنج روز را بحصار تیری
Fol. 71b. رسید روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوانب حصار در آمدند و بیکبار از یمین و یسار کوسهای جنک و طبلهای رزمی فرو کوفتند جنانک از صدا و غریو آن کوس جرخ ارزق بوش کرکشت و زهره در بر شیر کردون آب شد و هیبت صور قبل المیعاد بظهور بیوست -

* شعر *

مولف کتاب

زغریدن کوس و بانک نفیر * بدرید دل در بر جرخ بیر

ز کرد سواران رزم آزمای * سیه شد رخ جرخ نیلی نمای

ز رخش سنانهای تابنده جهر * تو کفتی جهانیست بر ماه و مهر

المار جون جوشش و کوشش سباه ملک شمس الدین مشاهده کرد هزار مرد نام‌دار خنجر کذار که هریک در صف کارزار مثل شیر شرزه و مانند فیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و کفت ای دلیران کینه خواه وای نامداران جهان جنان خواهم که امروز سباه کینه خواه ملک شمس الدین را بی هیچ تحاشی و خوفی بحملات متواتره و توالی تیر انداختن و تعاقب ضروب سیوف دست بردی نمایند که تا انقراض عالم بنی آدم را از ان باز کویند در حال آن هزار مرد از حصار باتیغهای کشیده جون ابرغرنده و بحر جوشنده و نهنک بر آهنک و بلنک تیز جنک بیرون آمدند و با ملک و سباه او جنک در بیوست ملک شمس الدین جون آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانک بر لشکر زد و کفت ای فیل تنان شیروش و ای صف شکنان دشمن کش و ای قلعه کشایان عدوبند امروز روز مردی و کردیست و کاه طعن و ضرب -

* بیت *

امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ ساعدی

نی روز بزم و باده و معشوق و دلبرست

بر موجب لَا شُجَاعَ اِلَّا عِنْدَ الْحَرْبِ باید که همه یک دل کردن بر قال النبی
افراخته و خنجرها کشیده برین جماعت بی درایت که رایت بر افراشته‌اند علیه السلام
و ازین حصار بحرب ما بیرون آمده حمله کنید جون کوه و زخم زنید جون برق و بخروشید جون تندر بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار از یمین و یسار حصار حمله بیش بردند و دران حمله صد و بنجاه مرد المار را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستکیر کرد و بنجاه و نه روز برین نسق از طرفین خون ریزش و اویزش بود بعد از بنجاه و نه روز بتوفیق صانع بی بدل و رازق لم یزل قادر بیعجز و نقصان و آفرینندهٔ زمین و زمان و بدید آرندهٔ فلک و ملک و بر افروزندهٔ ماه و مهر و برورندهٔ جان و انس و صانع نوع و جنس -

* شعر *

اِلٰـهٌ غَافِـرٌ فَرْدٌ کَرِیـمٌ * رَحِیْـمٌ قَادِرٌ رَبٌّ غَفُـورٌ نظام الملک

Fol. 72a. خدای آمرزنده یکانه بزرکوار * مهربان توانا بروزکار نیک امرزنده

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیریرا بجنک بکرفت و بفرمود تا المار را بدو نیم زدند و از ملازمان و مقربان درکاه او بنجاه تن را میل کشیدند و بنجاه تن را دست و بآی بیرون کردند و بنجاه تن را کوش و بینی ببریدند و سیصد تن را جوب زدند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بعد ازین فتح بده روز کامیاب از افغانستان بتکناباد آمد و ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکناباد بکذاشت و از انجا بعد از بیست روز بقلعهٔ محروسه خیسار متوجه شد و جون بقلعه خیسار رسید ابواب بِرّو رافت بر روی اصحاب دین و ملت

بکشاد و در ادرارات و مرسومات ایشان در افزود و نزد زهاد و عباد و کوشه نشین صدقات و نذرات بیحد فرستاد *

ذکر سی و بنجم در فتح حصار کهیرا [1] و بقتل رسیدن شعیب افغان

جنین شنیدم از ثقات هراة که جون ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را قایم مقام خود در تکناباد نصب کردانید ملک عزالدین رؤس سباه و اعیان حشم و خدم را باطراف افغانستان و بسیستان [2] فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند از افغانیان شبی جمعی بر سباه مبارز الدین محمد نهی زدند و جند سر اسب ببردند و مردی ده را بقتل رساندند و مهتر ایشانرا شعیب کفتندی افغانی بود دلیر و نامدار و هزار و بانصد مرد جنکی در فرمان داشت دران سال که ملک شمس الدین لشکر بافغانستان کشید شعیب بناه بولایت کشمیر برده بود و جون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعهٔ خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرامشاه و المار را بقتل رساند بر عزیمت آنکه بیش ملک شمس الدین آید و شمارهٔ ولایت خود را بمالی مقرر کرداند از حدود کشمیر بیرون آمد جون بافغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت کرده بود ازان عزیمت برکشت و بالقاء شیطان و وساوس دیو ظلمانی با خود کفت که هیچ بهتر ازان نیست که خود را بر طایفه از سباه ملک شمس الدین [اندازم]
Fol. 72b. و قومی را هلاک کردانم و غنیمی حاصل کردانم تا بدین واسطه نام من بدلاوری و کردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور کردد و احوال بر دلی

1 Rauz has کهیرا .

2 The MS. reads بشیستان .

و فرزانکی و شجاعت و آبای من بر روی روزکار یادکار ماند بعد ازان با هزار سوار نامدار روی بجانب مستنک نهاد و از مستنک بطرف کرمسیر آمد مبارز الدین محمد نهی با بانصد مرد دران مواضع متوطن بود و بیشتر ملازمان و دلیران خود را بجهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان فرستاده بود و بر کمان آنکه خلق این دیار از احرار و ابرار و اخیار و اشرار مطیع و فرمانبردار ما کشته اند و از هیبت سیاست ملک شمس الدین بکلّی زمرهٔ جبابره [1] و قطاع طریق و طبقهٔ رنود و او باش در زوایاء نهیب و خوف منزوی شده از معنی -

* شعر *

وَمَنْ رَعَی غَنَماً فِی اَرضٍ مَسْبَعةٍ * فَنَامَ عَنْهَا تَوَلَّی رَعْیَهَا اَلْاَسَدُ ابو مسلم

و هر که بجراند کوسفند را در زمین دره
بس غافل شود ازان کوسفندان بخود کیرد جرانیدن او را شیر بی خبر مانده که ناکاه -

* شعر *

شبی جون شبه روی شسته بقیر * نه بهرام بیدا نه کیوان نه تیر فردوسی

از یمین و یسار لشکرکاه مبارز الدین محمد نهی شور و شغب بر خاست تا مبارز الدین محمد آماده مقاتلت شد شعیب با کروه خود کار رانده بود و سر خود کرفته مبارز الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل و خجل کشت و جون این خبر بملک عز الدین تولک رسید فی الحال قاصدی بخدمت ملک شمس الدین فرستاد و علی التفصیل احوال مبارز الدین محمد نهی و آن غفلت و بی خرمی او عرضه داشت ملک اسلام شمس الحق والدین ازان خبر جون فیل دمان و شیر غران بر آشفت و از سر غضب کفت -

1 In the MS. جیابره .

* شعر *

اسدی

بدادار جان بخش جان آفرین * بشخص بیـامبر رسول کزین

بکیوان و برجیس و خورشید و ماه * بجان بدر بیر من کرتشاه

که تا سر شعیب بد اختر را بخنجر دل در نبرم از بای ننشینم و جشن
خرمی و بیغمی نیارایم روز دیکر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه
محروسه خیسار بمبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت بالشکر
بیعد بر سمت افغانستان تافت جون خبر وصول رایات او بملوک و احکام
و زعما و ولاة ولایات افغانستان رسید باز بتجدید بیش او آمدند و کمر
بندکی بسته و زبان ثنا و رزی کشاده بملازمت مشغول شد و جون شعیب
Fol. 73a. را اعلام کردند که ملک شمس الدین بکرفتن تو می آید روی بهزیمت آورد
و با شیعه خود بحصار کهیرا رفت و راوی جنین تقریر کرد که مثل حصار
کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند ذخایر و کنوز او کنوز قارون
ملعون نی ملک شمس الدین بیست روز را ببای آن حصار آمد و از
فصحاء افغانی بنج تن را بدان حصار فرستاد و کفت شعیب را بکوید

* شعر *

مولف کتاب

ای بی خبــر ز عاقبت کار خویشتن

با بستــه مانده در جه بندار خویشتن

از راه جهل و وسوسهٔ دیو کبــر نفس

واله شده بکرده و کفتــار خویشتن

اینک رسیــد موسم آندم که هر نفس

افغــان کنی ز نفس ستمکار خویشتن

با وجود آنکه از زخم تیغ آتش افشان ما زهرهای مبارزان اقالیم کیهان آب
کشت و از باد کرز کاو سار کوه کوب مغز باش اهرمن کش ما سر

کردنکشان و کردنان و کردن سران در خاک خواری افتاد وصیت سیاست
سلطانی ما از اقصای خاور تا انتهای باختر منتشر شد و آوازهٔ دولت بی
اندازهٔ ما را مفضیان قضا و قدر بسمع جمع جباران و قهاران مشارق
و مغارب رسانند بر لشکر منصور فیروز ما شب خون می آری اکنون که
هنکام نبرد و رزم آوردن است و روز فرخاش و کین جستن بناه بحصار بردهٔ
و در فرو بسته و آمادهٔ مقابلت و مقاتلت شده با این همه عصیان و طغیان
اکر جنانک بطوع و رغبت در حصار بکشائی و جنانک از متضرعان
و متخشعان سزد و آید رجوع بحضرت ما کنی ترا بجان امان باشد
و اطفال و اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند ; الا که شیطان غرور
آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینه که بعد از فتح این حصار
از اولاد و احفاد و اقارب و قبایل تو آثار نکذارم جون آن فرستادکان این بیغام
را بشعیب رساندند شعیب خشمناک شد و بفرمود تا آن هر بنج تن را
سر نکونسار از بالای حصار بیند اختند ملک شمس الدین جون آن حالت
را مشاهده کرد با تمامت سباه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن
حصار منیع رفیع بیش رفت و نفاطان و قاروره اندازان را بفرمود تا از
جوانب حصار نفط انداختن کرفتند سباه یکسر بفرمان او جون اسد و فیول
از اطراف اربعهٔ حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز
بنفسه دلیریهای صعب و جانبازیهای مهیب نمود و بر نسقی حرب کرد
Fol. 73b. که هر زمان از ساکنان عالم بالا و ناظران مناظر کنبد خضرا این اواز بر می
آمد [1] -

* شعر *

ظهیر

ای خســروی که قصــه یک روزه رزم تو

صد ســاله کار نامــهٔ کاووس و رستمست

---

[1] In the MS. می آید .

جندان بریخت خنجر تو خون دشمنـــان
کاجـزای خاک تا بثری جمله پـر نم است
فتـح و ظفـــر بجـوهر تیغ تو قایمنـــد
نی نی که تیغ تو همـــه فتح مجسم است
خصـــم تو کر زذره فـزونست در عدد
بـــا آفتـــاب تیـــغ تـــو از ذرهٔ کم است

جهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند بعد ازان میان حصاریان دو کروهی بیدا کشت بعضی کفتند جنک می کنیم و قومی کفتند بایلی در می آیم آخر الامر شعیب را بکرفتند و دو شاخه کرده بیش ملک شمس الدین بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل رساند و اخذان او را تشریف کرانمایه داد و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی عد مراجعت فرمود *

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن سندان افغان

جون شهور سنه اربع و خمسین و ستمایة در آمد ثقات هراة کفتند که درین سال از تواریخ یکی آن بود که جون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه و جعل الجنه مثوایه حصار کهیرا را خراب کرد و شعیب بر عیب را بقتل رساند از قوم سور نا که یکی از زعماء افغان بود سندان نام و این سندان بسر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت و مردی بود بر دل و کار دیده و کرم و سرد وقایع و بلا جشیده و یکسال ملازم درکاه ملک شمس الدین بود جون مشاهده کرد که شعیب را بجه خواری بکشتند هراسی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در تیه

فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطَانُ حیران و سر کردان شد با اقارب و خواص خویشتن قال الله
مشورت کرد و کفت بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کشش تعالی
میکند نه همانا که یکسال دیکر درین ولایت از تخمهٔ ما کسی باقی خواهد ماند و میدانم که جون اعیان و متمردان افغان را بقتل و مصادره و حبس بر اندازد روی بما خواهد آورد و هریک از ما را بواسطهٔ جرمی یا ترک خدمتی بتعریک و تادیب بر مطالبهٔ اموال بایمال خواهد کردانید تدبیر آنست که بیش از نزول حوادث ازین ولادت برویم و بناه بحصار دوکی بریم جه حصار دوکی بس استوار است و از کاه بناء آن تا امروز هیچ سلطان
Fol. 74a. و ملک آن فتح نکرده است و عمرها و دورها را در انجا ذخیره است ملازمان سندان کفتند که خداوند حاکم است و ما بندکان محکوم بهر جه فرماید و مصلحت داند ما بندکان بر آن برویم سندان روز دیکر بیش از طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکر کاه ملک شمس الدین بیرون آمد و دران سحر کاه روی به بیراه آورد و در قطع فراسخ بیدا و فیفای که طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وجهات اراضی او حیّات را امکان حرکات نی -

وَ مَهْمَهٍ قَفْرَةٍ سَبَاسِبُهَا * تَحْسِبُ اَجْوَازَهَا الصَّواحاتِ عبد الله الاسدی
بسابیا بانی که خالیست بیا بانهاء دور او
کمان بری تو میا نهـــاء او را سرابها

مَلْسَاءَ کَالْکَفِّ مَا بِهَا اَنَسٌ * سِوَی مِهزَبْرٍ وَ اَخْدَرِیَّاتِ
تسویست همجو کف دست نیست بوی مونسی
جـــز شیـــر نـــر و کـــور خـــران

اجتهاد تمام بجای آورد بحصار دوکی رسید و از متواریات و قطاع طریق قرب هزار مرد دیکر با ایشان بیعت کردند که بهیچ نوع خلاف نکنند تا جان دارند بکوشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین سر بصلح در نیارند جون ملک شمس الدین را از مختلف سندان خبر کردند ملک تاج الدین کرد و مبار ز الدین محمد نهی را دو هزار سوار در عقب او بفرستاد بعد از هشت روز ملک تاج الدین کرد و بهلوان محمد نهی باز آمدند و کفتند که سندان از راهی رفته است که بغایت صعب است و در وی جوی و جر و سنک لاخ و نجد و غور و اجام و حضیض بی حد و حساب و جون اسبان ما بغایت لاغر بودند و بی نعل در عقب او نتوانستیم رفت ملک شمس الدین روی بسوی جاهو کرد که تدبیر این کار جیست بطلب سندان عذار لشکر کشیم و یا بجانب هراة حرکت کنیم که جند سال شد که از هراة بدر آمده ایم جاهو و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین کفتند ملک اسلام را بر موجب قضیّهٔ لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْاِنْتِقَامِ جند روزی سندان را امان دهیم جون بهراة رسیم از لشکر مغول بنجهزار مرد را بدین سرحد فرستیم تا بتاخت متعاقب ولایة سندان را خراب کنند ملک اسلام شمس الحق والدین کفت که آنجه شما میکویید از صواب و نهج دور نیست اما بزرکان روزکار و خردمندان نا مدار کفته اند ـ

* شعر *

شاعر اکر کاری بخـــواهی کردن امـــروز
بفـــردا مفکنش هیهـــات هیهـــات
جـــرا زیـــرا خـــداوندان معنـــی
جنین کفتنـــد فی التاخیـــر آفـــات

Fol. 74b. مصلحت در آنست که تا سندان را با طایفه که بیش ما نیامده اند بقتل فرسانیم بهراة نرویم جه افغانیان بی وفا و غدار باشند جون ما بهراة رویم ایشان

دلیر شوند و هر قومی بناه بقلعه و حصاری برند و بتجدید عصیان و تمرد ظاهر کردانند جاهو و حاضران و ناظران بر ملک اسلام آفرینها خواندند و بمسکنت و ضراعت ثناها کفتند و ازان بیش بینی و عاقبت اندیشی و طبع باک منتج او حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانها قبول کرد روز دیکر که اواسط ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی و ملک تاج الدین کرد را با دو هزار سوار نامدار بظرف ولایة سندان فرستاد و فرمود که جنان خواهم که تا آمدن ما متعاقب شما شما حصار سندان را محاصرة کرده باشید و بروز جنک و بشب شبیخون برده ملک عز الدین و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغنی زمین خدمت بوسیده و جام تربیت نوشیده و خلعت عاطفت بوشیده از لشکر کاه ملک شمس الدین بیرون آمدند و بیست روز را بحصار[1] دوکی رسیدند و قرب بانصد کس را از رعیت و خدم و غلمان سندان را بکرفتند روز دیکر ملک تاج الدین کرد با بنجاه سوار آهن بوش ببای حصار آمد و خود از سر بر کرفت و کفت بآواز بلند که سندان را بکویید که تاج الدین کرد آمده است و میخواهد که با تو سخنی بکوید سندان جون آواز ملک تاج الدین کرد را بشنود بر ذروه منظر درب حصار آمد و بر ملک تاج الدین کرد سلام کرد ملک تاج الدین بعد از جواب سلام که ای دوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز بحمد الله تعالی که خداوند و مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم شهریار اسفندیار بخت و جمشید فریدون تخت شاهنشاه جهان بناه شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت ـ

* شعر *

سلیم آنک لطف اله رهبـــر اوست وانک مهر سبهر جا کر اوست

[1] The MS. has به بحصار.

آنکه در ملک ملک بخشی وجود   تاج انعام عام بر سر اوست
انک در جشم خصم هیکل او   صورت تیغ و شکل خنجر اوست
انک رشک سحاب و کان و بحار   دست و طبع و دل دلاور اوست
انک سلطان جرخ از دل و جان   از کمین بندکان کمتر اوست
آنک نور جمال ماه جلال   رای عقده کشای انور اوست
آنکه فتح مبین بروز وغا   هادی و بیشوای لشکر اوست

Fol. 75*a*. بقدر فلکی خلق ملکی و حسب طاهر و نسب ظاهر و عدل شامل وجود کامل و فضل وافر و بذل متوافر و ارتفاع قدر و اتساع صدر و رفعت مکان و عزت امکان و علو مرتبت و سمو منقبت و جلالت خاندان و زعامت دودکان و نزاهت مولد و نظافت محتد و نفاذ امور و دوام سرور دین قوی و سیر نبوی از فرمان فرمایان شرق و غرب و ولایت داران بر و بحر ممتاز است و در احراز مجد و معالی در ایام لیالی قدم تقدم بیش سرفرازن عالم و کردنکشان بنی آدم نهاده است -

* شعر *

شاعر لَقَدْ جَازَ اَقْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلَّهَا * فَاَمْسَى وَحِيْدًا فِىْ فُنُوْنِ الْفَضَائِلِ

بدرستی که جمع کرد بخشهاء افزونیها را همه را
بس کشت یکانه در کونهاء افزونیها

اعاظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزکار و اماجد ولاة اخیار بقلم عبودیت رقم مطاوعت او بر صفحهٔ جان و جنان کشیده اند و هر یک بطوع و رغبت از سر اخلاص و محبت خود را در بیش جناب جنات حیات[1] او جون بندکان کمینه و سر افکندکان دیرینه ملازم و معتکف کردانیده و حالیا قرب بنجاه ملک نامور و صد امیر معتبر و هزار سبهسالار بر سر با جندین هزار مرد جرار کرار از غوری و هروی و افغان و مغول بر درکاه عالی بناه انجم سباه او

[1] In the MS. حناب حنات حیات .

کمر انقیاد از سر وداد بر میان جان رشاد و سداد بسته اند و درین سه سال که جون سایر خدمتکاران جان باز سر انداز در بندکی این ملک قلعه کشای رزین را مداومت ملازمت نمودی بجشم سر مشاهده کرده و بتحقیق دانسته که بجه نوع اعادی ملک را بیجان و بیجان کردانید و بجه نسق قلعهای این جبال و حصار های این بلاد را بکرفت اکنون بر مقتضاء اَلْمُؤْمِنُ اَخُ الْمُؤْمِنِ سخن این برادر خود بشنو و دست از تخلّف و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمانبرداری نه و در حصار بکشای و بی هیج خوف بیرون آی تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین برم و بشفاعت از ان حضرت با رفعت در خواهم تا بکرم خلقی ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطایاء تو بوشد و بر منوال اول ترا با صناف الطاف بهره مند و مخصوص کرداند جون سندان آن مقالات را[1] کوش کرد در جواب گفت که ای ملک تاج الدین بدانکه من بدین کلمات مموّه و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و ازین بالاء والا بنشیب فریب نخواهم آمد امیدوارم که هم درین هفته بیشتر نامداران و صدر

Fol. 75*b*. نشینان افغانستان بمعاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و زبان داد خویشتن از سباه ملک شمس الدین بستانیم و بخون شعیب که خویشاوند منست هزار خون بریزیم جون ملک تاج الدین کرد دانست که سندان سخن او نخواهد شنود باز کشت و انجه کفته بود و جواب شنوده با ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی درمیان نهاد ملک عز الدین بفرمود تا در حال کوس حربی فرو کوفتند و لشکر از بیاده و سوار در بای حصار دوکی جمع شد سندان باهفت صد مرد مبارز از حصار بیرون آمد و آن روز تا هنکام شام با ملک عز الدین تولک حرب کرد هزده روز متعاقب از جانبین بر آویختن و خون ریختن بود بواسطهٔ آنک حصار دوکی مرافع

[1] In the original مقالاترا .

کذرها و مخارج منیع داشت ملک عز الدین تولک با آن همه سپاه و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت تا روز نوزدهم که لشکر از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از یمین و یسار - * شعر *

ربیعی
فغان زد و کیر و فریاد بود * یکی غم خور و دیکری شاد بود

ناکاه از دور رایت منصور شیر بیکر همایون اختر نصرت یاب ملک شمس الدین ظاهر کشت ملک عز الدین تولک و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغنی با تمامت سپاه نعرهٔ شادمانی بر اوردند و همه پیاده قرب یک فرسنک بیش ملک شمس الدین باز رفتند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانید و کفت - * شعر *

حمید سیمکش
شها در جهان کامرانیت باد * همی دولت جاودانیت [1] باد
بملکت ستانی و فرماندهی * همه سیرت خسروانیت باد
ز بهر مدار فلک تا ابد * بکیتی درون زندکانیت باد
بر غم بداندیش تا روز حشر * ببزم طرب شادمانیت باد
همیدون جو دریا و دایم جو بحر * کهر بخشی و در فشانیت باد

ملک شمس الدین هم از کرد راه پیاده کشت و خشم آلود تیغ آبدار خون خوار بر کشید و قدم تقدم بیش نهاد رؤس سپاه و اکابر لشکر همه متابعاً لمرضاته پیاده کشتند و تیغها بر کشیدند و جون شیران آشفته و فیلان زنجیر کسل بیک حمله بپای حصار آمدند حصاریان دست بسنک زدن و تیر انداختن بر آوردند و هر جند از بالای حصار سنک و تیر خدنک بیشتر می آمد ملک اسلام شمس الحق والدین بیشتر میرفت و جون غضنفر حمله [2] می آورد و جون نهنک آهنک جنک میکرد و جون رعد میخروشید و جون بحر میجوشید و می کفت -

[1] In the MS. جاویدانیت .

[2] In the MS. جمله .

* شعر *

علی هیصم
سَامَضِی لِنَصْرِ اَلْحَقِّ وَ الشِّرْکُ رَاغِمُ * بِبِیضٍ تُقُدَّ الدَّارِعِیْنَ ظَمَاءِ

زود بود که روان کردانم از برای یاری دادن حق و حال این بود که شرک خوار باشد Fol. 76a.
بشمشیرهاء که دو نیم میکردانند زره بوشانرا تشنه

وَ مَطْرُورَةٍ زُرْقٍ تَرُوحُ وَ تَغْتَدِی * لِنَهْبِ نفوسٍ اَوْ لِسَفْکِ دِمَاءِ

و نیزه‌های تیز کرده شده سنانها کبود شبانکاه میکنند و بامداد میکنند
از برای غارت نفسها یا از برای ریختن خونها

جانسباران حضرت و دعا کویان دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین دم بدم بیش می آمدند و میکفت که ای خداوند هزار جان ما بندکان فدای یکتار موی کمین بندکان و بسین جاکران مخدوم باد ابراج حصار نزدیک است و راه تیر باریک و خداوند را نظر بر بسالت و حماست این قوم بی باک خون کرفته نه باید که جشم زخمی باشد بر مقتضای آنکه کفته اند - * شعر *

شاعر
بر حذر باش روز جنک و مصاف * از سر تیغ و زخم خنجرها
کر جه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

در همی موقف توقف می باید کرد و تا بندکان بیش روند و سینه را هدف تیر سازند ملک اسلام شمس الدین بانک بریشان میزد و میکفت که مکر با سماع شما نرسیده است که بزرکان صف معرکه کفته اند - * شعر *

شاعر
کاه برخاش و روز رزم و وغا · رخ مکردان ز خنجر وز وبین
ز انکه کر در دهان شیر روی · نکشندت مکر بروز بسین

شاعر
اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفِلْ بِهِ · وَ یَرَی الْجَبَانُ [1] هَلَاکَهُ فِی حَرْبِهِ
مرک واجب کرده شد بس باک مدار باو
و می بیند بد دل هلاکت خود را در جنک کردن خود

[1] In the original الجبال .

بدین نوع که بذکر بیوسته است ملک شمس الدین جهار روز بر در حصار بکار کارزار روزکار برد و فرمان فرموده بود و سوکند عظیم بر زبان رانده که هرکه درین جهار شبانروز از بای حصار باز کردد و میل خیمه و خرکاه کند و آرزوی منزل و بنکاه برد و از مواقف و مراقب ضرب و حرب و مراصد قمع و قطع روی بسوی مقام منام و طعام آرد اکر که همه فرزند صلبی من بود بعبرتی بقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامهٔ اهل جهان کردد روز بنجم شکر از جانبین بر منوال کذشته تا شب باهم در مصاف ولاف و تقدم و تاخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند و جون شاه سباه زنکبار بر شاهنشاه رومی عذار مظفر کشت و جهات سته آفاق جون قلب قالب مردم مقلب قلاب بر نفاق تاریک و مکدر شد ملک اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف حصار دلاوران تا روز حرب کنند و کمند اندازان جان باز و

Fol. 76b. رسن بازان جابک دست روی بجانب برجها و منظرها آوردند جون حکم ملک شمس الدین بسباه رسید جمله بیکبار خروش بر آوردند و از میان و کنار و یمین و یسار جون دریای مواج در حرکت آمدند و قرب دو سه هزار مشعله و جراغ دران لیلة الداج بر افروختند جنانک از شعاعات انوار آن مشاعل جمله صحراوات جون باغ و راغ روشن و کلشن کشت و بیک حمله لشکر ببای دیوار حصار و در دروازه رسیدند و آهنک کمند انداختن و قصد در سوختن کردند حصاریان نیز در آن شب بر فزع که جون رستخیز با نهیب و غریو بود سنکهاء صد منی با تیرهای نه مشتی انداختن کرفتند و از برای ابقاءِ عرض و حفظ فرزندان خویشتن بجنک و آهنک مشغول کشتند و هرجند که مرد ازیشان بیشتر بقتل میرسید متهور تر میکشتند و دست از محاربت کوتاه نمیکردند و بای از

مقارعت بس نمیکشیدند برین کونه از درون و بیرون کشش و کوشش بود -

* شعر *

حَتَّی تَجَلَّی الصُّبْحُ فی وَجَنَاتِهَا کَالْمَاءِ یَلمَعُ مِنْ خَلَالِ الطُحْلُبِ

تا روشن شد صبح در کرانهای او همجو آبی که بدرخشد از میان [اشنه]

هنکام صبح صادق را سباه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند و دیوارها را ده جای سوراخ کرده و یک برج را کرفته جون سندان دانست که حصار را بکرفتند- و همین ساعت همه را بتیغ بیدریغ بخواهند کشت بانک بر مردم حصار زد و کفت ای دلاوران نامدار ما را از دست این قوم امان نخواهد بود باری هریک بخون خود یکی را بقتل رسانیم تا بنام نیک کشته شده باشیم دویست مرد بود از اقارب و مقربان او جمله حمله کردند و جند تن را از نامداران سباه سباه ملک اسلام شمس الحق والدین مجروح کردانید عاقبة الامر سندان با آن دویست مرد قاتل بر دل کشته شد دیکران سلاحها بینداختند و فریاد

قال الله تعالی یَا وَیلَنَا قَد کُنَّا فی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ کُنَّا ظَالِمِیْنَ . بر آوردند و لشکر منصور

قال الله تعالی ملک شمس الدین بریشان میخواندند که هَذَا یَوْمُکُمْ الَّذِی کُنْتُم تُوعَدُونَ ◎

آن روز تا نماز دیکر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام کرد و زمرهٔ را که واجب القتل بودند بقتل رساند و باقی مردم رعیت را ببخشید

Fol. 77a. و ذیل عفو بر جرایم و ذنوب ایشان بوشید و از انجا بفضل واهب الکمالات والسعادات مع حصول المارب و المرادات مظفراً و منصوراً و مبشراً و مسروراً مراجعت فرمود *

ذکر سی و هفتم در قتل طایفهٔ دزدان افغانی

جون شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه در آمد درین سال

بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفهٔ از زعما و روساء افغانستان عرضه داشتند که از حصار دوکی بر طرف جنوبی بهفتاد فرسنک جماعتی دزدان اند که ایشانرا کنکان و نهران خوانند صد سال کما بیش میشود که این کروه راه می زنند و تجار و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی بهندوستان میروند غارت می کنند امیدواریم که ملک ملوک الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزاد فرمایند تا آن سارقان بر کناه طغیان و آن قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هریک را منکوب و مسلوب ببلای مخذول کردانند تا من بعد درین ولایت - * شعر *

سوزنی

ز عین عدل تو زای زبان دزد براه
چو هاکره شود از کاف کاروان کفتن

ملک شمس الدین برسید که آن دزدان جند تن باشند و بکدامین عدت و سلاح جنک کنند کفتند که ایشان هفتصد مرد بی باک مبارز اند که در روز مصاف با دو هزار سوار نامدار بر آویزند ملک اسلام روز دیکر بعد از تدبر و تفکر بسیار بهلوان مبارز الدین محمد نهی و تاج الدین بغنی و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را با دو هزار سوار نامدار بجهت اخذ و قمع آن دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراکب ساز سفر جندانک ممکن بود بدیشان داد و هر یک را بخلعت کرانمایه از اسب و جامه و کمر و قبا و کلاه مخصوص کردانید بهلوان مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالار و تاج الدین بغنی و امیر نصرت بطالع سعد اواسط شوال سنه مذکور سوار شدند بانزده روز را باوطان دزدان رسیدند جون آن قوم را از رسیدن سباه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد روز دیکر همه آمادهٔ محاربت و مقاتلت بجنک بیرون آمدند هفت روز متعاقب حرب کردند و درین هفت روز قرب بانصد مرد دلیر نامدار از جانبین بقتل

Fol. 77b. بیوست روز هشتم دزدان بناه بتنکنای درهٔ بردند که بغایت مضیق و دقیق و منیع بود سبهدار تاج الدین بغنی با هزار مرد ممرو کذر دره را بکرفت و اختیار الدین سالار و امیر نصرت با بانصد مرد از بالاء دره درآمد و بهلوانان مبارز الدین محمد نهی با باقی سباه از یمین و یسار دزدان دران درهٔ تنک جنک در بیوست هفت روز دیکر دزدان دران دره بماندند روز دیکر لشکر ملک اسلام شمس الحق و الدین غلو کردند و بیکبار حمله بیش بردند و تنکنای دره را از دزدان باز ستاندند و خود را بر ایشان زدند و قرب صد تن را ازیشان بقتل آورد و دزدان جون بیچاره و مضطرب کشتند اسلحه بینداختند و زنهار خواستند بهلوان مبارز الدین محمد نهی ایشان را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رمه ایشان را بخدمت ملک آوردند ملک شمس الدین بفرمود تا ازان دزدان هفتاد تن را دست بیرون کردند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بهلوان محمد و اختیار الدین سالار و امیر حضرت را خلعت بوشانید *

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی

جون ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت طاب ثراه مظلومان ضعفاء خلق را که ودایع الٰهی اند از جور و تعدی دزدان کنکانی و نهرانی خلاص داد و از موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب کرد و در استخلاص نفوس و اموال مؤمنان آثار ید بیضاء موسوی و آیات احیای عیسوی و انوار معجزات محمدی ظاهر کردانید و بدین واسطهٔ علویهٔ شریفه درجهٔ علیا و مرتبهٔ اعلی عَسَی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحمُودًا را مکتسب و موروث خویشتن کردانید و در عزیمت توجه هراة با ملوک و جاهو مشورت کرد همه باتفاق کفتند که بطرف هراة حرکت قال الله تعالی

می باید کرد جه آبادانی آن شهر متعلق بخدمت خداوند ست ملک
شمس الدین فرمود که درین هفته عزیمت سفر بجانب هراة مصمم
کردانیم و از ملوک حاضر و بهلوانان بر دل ملکی و بهلویرا با سه هزار مرد
درین سرحد بکذاریم تا از خیر و شر و صلاح و فساد این دیار با خبر باشند
ملک تاج الدین کرد و حسام الدین جاول بر بای خواستند و بعد از شرط
Fol. 78a. خدمت کفتند که باری تعالی و تعظم ملک ملوک آفاق و شهریار نامدار
دیار خراسان و عراق را در سمو رفعت و علو منقبت و غلو مرتبت بقاء
نوح و حیات روح دهاد و اطناب سرادق حضرت مقدسه او را بمسامیر خلود
و اوتاد اباد موطّد و موکد کرداناد - * شعر *

شاعر بحرمت سه محمد بحق جار علی * بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر

بر رای اظهر انور لا زال عالیا منیرا عرضه میدارند بندکان کمترین
و جانسباران کهترین که کلّی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مسخر
کشته است و تمامت قلعها و حصارها و جایکاهها فتح شده الا حصار ساجی
که آن فتح نشده است جه درهمه روی زمین از روی استواری و رفعت
مثل آن حصار دیدهٔ مردم کردنده ندیده است و کوش خردمند صفت
کننده [1] نشنوده و در انجا هزار مرد افغان جلد مبارز متوطن است
و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ بادشاه و ملک و حاکم را کردن ننهاده اند
جه بناه ایشان در غایت محکمی و منیعی است و ذخیره و ما یحتاج
حصار داری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و بسالت و دلاوری
ایشان بیش از انکه در افهام و اوهام درآید مصلحت در آنست
که این یک حصار دیکر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که بناه
بوی برده اند بقتل رساند تا اندیشهای کونا کون از خواطر و ضمایر

[1] In the MS. کشنده.

بندکان دولت منطمس و مندرس کردد که اکر آن حصار در دست
آن فرقه کردنکش و در تصرف آن زمرهٔ آتش‌وش بماند باندک
روزکاری قوی حال کردند و متواریان و صعلوکان و قطاع طرق با ایشان
یار و مددکار شوند بعد از آن دفع و منع آن قوم متعذر باشد ملک
اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات
است و بدست آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است روز دیکر
لشکر بطرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار باسم معاونت از
قنقوزدای نوئین طلب داشت هژده روز را ببلی حصار ساجی رسید
حصاری دید بغایت بلند در نهایت استواری و شکوه مندی - * شعر *

ربیعی سر افراخته بر سبهر بلند * جو که کمترین برجش اشکوه مند
دراز آهن و باره از خشت و سنک * فراوان درو الت روز جنک
تو کفتی که روئینست [1] دیوار او * ز بولاد کرده همه کار او
نکهبان درو بیشتر از حساب * همه آهنین ترک و زرین رکاب

Fol. 78b. جون رفعت و حصانت حصار ساجی را مشاهده کرد کفت - * شعر *

شاعر برین تند بالا دز استوار * نیابد کسی دست جز کردکار

هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز دونوبت [2] جنک بیش برد
و بسیاری از نامداران هر دو سباه درین هفت روز بقتل بیوست و از
جانبین دریاهای خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک شمس الحق
والدین بوقت طلوع صبح اول برید نیاز را بحضرت ملک بی نیاز و مالک
کارساز فرستاد و کفت ای خداوندی که بلبل خوش نوای سخن سرای
قال الله تعالی و ناطقه را در بوستان سرای وجود برقصت وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
تلقین ارزانی داشتی و طوطی زبان را در قفص دهان بشکر شکر خود

[1] In the MS. رُوَيست. [2] In the MS. دوبت.

قال الله تعالی — بپرورش دادی تا نوای و ثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ می سراید أَلَا لَهُ الحقُّ وَالأَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ العَالَمِين بسمع جان اهل جان میرساند -

قال الله تعالی

* نظم *

من امیر المومنین علی رضی الله عنه

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْمَجْدِ وَ الْجُودِ وَالْعُلَى
مرتراست ستایش ای خداوند بزرگوار و بخشش و بلندی
تَبَارَكْتَ تُعْطِي مَنْ تَشَآءُ وَ تَمْنَعُ
بلندی تو عطا میدهی آنکس را که خواهی و باز میداری

و ای خالق نار و نور و ای رازق مار و مور و ای وهاب بی منت و علت و ای تواب با مغفرت و رحمت و ای صانع بی علل و ای قادر لم یزل بلطف بی غایت و عنایت (و) فضل بی نهایت خود از خزانه إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيْناً من بنده ضعیف را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای و این حصار را بر دست من ضعیف بقدرت قدیم خود کشاده کردان جون ملک شمس الدین بدین نوع بر درکاه لایزال ملک لم یزل بتضرع و ضراعت و مسکنت تمام رقعه سوز و نیاز عرضه داشت از اول روز بفرمود تا ملوک و امرا و رؤس و وجوه سپاه همه بیاده شدند و سپرها و درها و جبرها بیش بردند بعون ایزد بخشایندهٔ روزی ده جان آفرین در حال قرب دو هزار مرد غوری و افغانی و هروی بیک حمله خویشتن را بر در حصار انداختند جون در از آهن بود و هر بواب و حارس مثل اهرمن دو روز دیگر لشکر بر در حصار بماند و از طرفین قرب هزار مرد دیگر بعضی بقتل رسید و بعضی مجروح شد روز سیم که اواخر ذی القعد سنه مذکور بود میان مردم حصار ساجی دو کروهی و نزاع حادث کشت جماعتی که بمدد و عدت بیشتر بودند و حصار را بدست Fol. 79a.

قال الله تعالی

باز دادند ملک اسلام شمس الحق والدین آنروز صد و بنجاه تن را از ساکنان حصار بقتل رساند و بفرمود تا از متمردان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سر نکونسار بینداختند و حصار را خراب کردند و از انجا روز دیکر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور بوقت فرخنده مراجعت فرمود و با غنیمت بسیار و اساری بیشمار *

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان

جون شهور سنه ست و خمسین و ستماية درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان بتکناباد [1] آمد و بهلوان مبارز الدین محمد نهی را با هزار سوار در تکناباد بکذاشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضهٔ ارادت او حواله فرمود و استنابت و عزل و تقدم و تقلد زعامت و ریاست و جبایت [2] اموال و خراج و انجه از لوازم شغل حکومت است مطلق العنان کردانید بعد از آن بقلعهٔ محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من البوار آمد و بعد از ده روز از قلعه محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من البوار باسفرار حرکت فرمود و از اسفرار اختیار الدین سالار و امیر نصرت و حسام الدین نیال را بهراة بیش قرلغ فرستاد روز دیکر قرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جماهیر و بزرکان و مشاهیر هراة با نعمت بی حد و نثار بی عد باستقبال ملک شمس الدین تا ببستان بیش بازآمد و جون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک تیر

[1] In the MS. نتکناباد .

[2] In the MS. حبایت .

برتاب بیاده کشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه ثناها و آفرینها خواند و کفت ـ

* شعر *

رشید وطواط منت خدایرا که بتائید آسمان آمد بمستقر جلالت خدایکان

ملک شمس الدین قرلغ را در کنار کرفت و هر کس را از اشراف و زعماء شهر علی قدر منزلته و مرتبته بدرسید یک ماه بیوسته قرلغ و مشاهیر هراة ملک شمس الدین را طویها و دعوتها کردند بعد از یک ماه ملک شمس الدین بزرکان و رؤس سباه را خلعت بوشانید و هر تن از ولات

Fol. 79b. ولایات بحسب قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تمام او محظوظ کشت و از اطراف خراسان تجار روی بهراة آوردند و کار دخل و نفع شهر هراة حمیت عن الا فات و البلیات رونق تمام کرفت * شعر *

مسعود سعد سلمان

منور شد ز رایش روی کیتی * توانکر شد ز بذلش خلق عالم

فزون شد در جهان دلشادی و عیش * برون شد از جهان حیرانی و غم

راوی جنین کفت که درین سال مذکور ملک مغفور شمس الحق والدین کرت طاب ثراه بهراة نزول فرمود شاهزادکان بلغه و توتار [1] که بردار زادکان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند ملک شمس الدین بیش ایشان رفت درباب او عنایت و تربیت بی حساب فرمودند و او را خوشدل با دلنوازی بسیار بهراة باز فرستاد بیش ازین حکایت بجند سال امیری بود جیجغای [2] نام بحکم شاهزاده باتو در بادغیس بودی و از جانور داران سه امیر معتبر یکی جون قبرتو و دیکری سوکو و سیم تا تیمور ملازم جیجغای بودند و هر سال دو نوبت جانورانی که بدست آوردند بیش شاهزاده باتو فرستادند و از هراة اولاغ و خیام طلب کردندی

[1] In the MS. Rauz توبار.

[2] Here جنجعای, but later on جیجغای.

قرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و عمال هراة هر کرت ده اولاغ و دو خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادند درین سال مذکور که ملک شمس الدین در هراة بود جانور داران بر عادت معهود و قرار هر سال بهراة آمدند و اولاغ و خیام و وجوه طلب داشتند ملک اسلام شمس الحق والدین بخشم تمام بانک بر جانور داران زد و کفت من بعد شما را از دیوان هراة جیزی نخواهد رسید تا امروز شما بی راه از هراة اولاغ و ما یحتاج او می ستانده اید جانور داران از ملک اسلام شمس الحق والدین برنجیدند و خشم آلود و دلتنک از هراة بیرون آمدند و بیش جیجغای رفتند و باضعاف و آلاف آنجه ملک شمس الدین کفته بود باز نمودند جیجغای در حال ایلجی بدربند بیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک شمس الدین کله و شکوه تمام عرضه داشت و کفت که بیش ازین تاریخ شحنکان و والیان هراة مارا عزیز میداشتند و سخن ما را می شنودند و بحکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار میرساندند تا ملک شمس الدین کرت

Fol. 80a. بملکی هراة و تومانات او آمده بیش کشی ما را بحساب بر نمیکیرد و حکم یرلیغ بادشاه زاده جهان نمی شنود و اکر حال برین نهج خواهد بود هر آینه که مارا درین ولایت امکان توطن و مجال قرار و محافظت این سرحد نخواهد بود و من بعد جانوری ببندکی بادشاه زاده جهانیان نخواهد رسید شاهزاده باتو را این سخن در غضب آورد و از ملک

من كلمات ابى بكر خوارزمى شمس الدین کینه در دل کرفت و آتش اَلحِقْدُ یَضرَعُ فی اَلمِحَنِ وَ اَلفِتَنِ در دل بر کینه او در التهاب آمد روز دیکر بمشورت شاهزادکان و امراء مملکت خود ایلجی کرابیک [1] نام بمازندران بیش شاهزاده بلغه فرستاد و کفت فرزند باغه باید که جون بر احوال واقف کردد نوکران

[1] In the Rauz کرای نتک.

مبارز کار دیده بهراة فرستد تا ملک شمس الدین را بکیرند و بیش ما فرستند تا شکایت و حکایت که ازو بحضرت ما رفع کرده‌اند در مشافهه یرغوی آن بداریم شاهزاده بلغه جون بر حکم شاهزاده باتو واقف کشت خطای تبکجی [1] را که از جملهٔ امراء درکاه او بود با جهل نوکر (به) کتبوقا [2] نوین فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدو رسانید و کفت می باید که ملک شمس الدین را با کماشتکان بیدار و طایفه از اهل کارزار بدین جانب روانه کرداند که در حاضر کردانیدن او شاهزاده جهان باتو خان مبالغه تمام فرموده و در اهمال این کار نازک و عید و بیم هرجه تمامتر کرده راوی جنین تقریر کرد که بیش از رسیدن ایلجیان شاهزاده بلغه نزد کتبوقا نوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت نیمروز به بیست روز بجانب سجستان رفته بود جون بادرسکن رسید ملک سجستان ملک علی مسعود با ملک مقابل افتاد از اسب بیاده شد و شرایط خدمت بجا آورد ملک، شمس الدین کفت که ای علی مسعود ما بولایت تو می آیم و مهمان توایم تو کجا میروی ملک علی مسعود زمین خدمت ببوسید و بر ملک شمس الدین مدایح و محامد فراوان خواند و کفت که بندهٔ کمترین و هواخواه قدیم را جه عظم و محل آنست که جون تو شهریاری ببنده خانهٔ او متوجه کردد -

* شعر *

ابن رومی — خَلِیْلَیَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا * بِاَکْرَمَ مِنْ مَوْلًی تَمَشَّی اِلَی عَبْدِ

ای دو دوست من هیچ دیدید شما یا شنیدید شما

بکرامی تر از خداوندی که برفت بسوی بنده

Fol. 80*b*. اکر بنده ازینجا باز کردد فردا روز بیش کتبوقا نوین شرمنده باشد جه

[1] The MS. has پتکجی .

[2] In the MS. کبتوقا . The Rauz has کتبفوقا but corrected on the margin as کتبوقا .

کوید که ما را ندید و از راه بازکشت اکر ملک اسلام اجازت دهد بنده برود و یکماه [1] را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق والدین بفراست ملکانه دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن غرض جیزی دکر ست او را اجازت داد ملک علی مسعود از ملازمان خاص خود سه تن را باز کردانید و بسجتان مکتوب نوشت که فرزندان نصیر الدین و علاء الدین ابقاهم الله تعالی باید که تمامت ایمه و سادات و علما و زعماء و نقباء ولایت سجستان صانها الله عن الحدثان باستقبال خداوند ملک اعظم شهریار دیار عجم اعدل الملوک في العالمین قهرمان الماء و الطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته بیرون آیند و در کوشک من که دولت خانهٔ قدیم است و منظر عز و جلال و قصر فتح و اقبال شاد روان شاهي او بر کشند و همه بنفسهم [2] در ایام و لیالی بخدمتهای علی التواتر و التوالي ملازم باشند و هیچ دقیقه از شرایط خدمت بسندیده نامرعی نکذارند و در جمیع ابواب در رضا جوئی و باس خاطر و رعایت جانب حشم نامدار و خدم کامکار او اجتهاد تمام و سعی بلیغ بجای آرند برین جمله بروند تا ستوده و بسندیده افتد انشاء الله وحده بعد ازان ملک شمس الدین را وداع کرد روز دیکر ملک شمس الدین امیر شمس الدین اسفرار را بمتعاقب او بفرستاد و کفت باید که با یک خدمتکار باسم مصالح کار خود بیش کتبو قانوین روی و از احوال ملک علی مسعود [باخبر] باشي و از انجه او در بیش امرا سازد و بردازد ما را اعلام دهي - امیر شمس الدین از اسفرار با یک خدمتکار بهرات آمد و از هرات بیش کتبو قانوین رفت و از انجانب ملک علی مسعود بلشکرکاه کتبو قانوین رسید خطآء تبکجي که ایلجی شاهزاده بلغه بود هم

[1] In the MS. بکماه .

[2] In the MS. بنفسم .

دران روز حکم شاهزاده بلغه بکتبو قانوین رسانید - کتبو قانوین کفت که
ملک شمس الدین بطرف سجستان رفته است جون مراجعت نماید او را
کرفته بخدمت شاهزاده فرستم خطا تبکجی کفت که من حکم یرلیغ بتو
رساندم عهدهٔ این کار نازک من بعد در ذمهٔ تست - کتبو قانوین روز دیکر
خطاء تبکجی را باز کردانید و بنج مرد دلاور نامدار را از خدام شاهزاده بلغه
Fol. 82a. با یکی از نواب خود دبدای [1] نام نامزد کرد تا با ملک علی مسعود بشهر
سجستان روند و ملک شمس الدین [2] بهر نوع که باشد بکیرند - ملک
من کلمات ابی الفتح بستی علی مسعود برحسب اَلْمَرْءُ لَا يُخْرِجُ مَتَاعَهُ عَنْ صِوَانِهِ اِلَّا فِي وَقْتِهِ وَ اَوَانِهِ
زانو زده بیش کتبو قانوین عرضه داشت که اکر ملک شمس الدین را
شاهزادکان محبوس نکردانند بی هیچ شک که دو سال دیکر را تمامت
ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاهزاده را منقاد نکردد جه همکي
همت او بران مصروفست که باعساکر اطراف حرب کند و خزاین سلاطین
و ملوک ماضي را بدست آرد و حالیا تمامت کماة و ابطال این حدود
به بیعت او در آمده اند و رقم اخلاص و هوادارى او بر صفحهٔ جان
کشیده -

* شعر *

ظهیر
ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک
مجـــال نیست قدم را ز ازدحام جبـــاه
ببیـش خنجـــر بیجـــاده کون او در رزم
بود ز بی خطـــری کوه را مثـــابت کاه

امروز ازین خطه تا سند و راس الهند جندین قلعه سریر فلک و حصن
حصین در تصرف اوست و دم بدم کار حکومت او در ترقی است

1 In the MS. بدای but later on دبدای . The Rauz has دُندای .

2 The MS. has ملک علی for ملک شمس الدین .

و حال او در رفعت - کتبو قانوین کفت که من این معنی را تصور
کرده ام و آنجه تو میکویی بیقین دانسته‌ام - اکنون تو ارجمند و مستظهر
باش و نوعی ساز که او را بدست و بند کرده بیش ما فرستی و یقین
دان که بعد از اظهار این خدمت بسندیده سخن یکدلی و کوج دادن
براستی ترا در بندکی بادشاهزادکان عرضه دارم و جنان سازم که از تومانات
هرات سه تومان در ولایت تو در افزایند و ترا باصناف الطاف و اعطاف
و انواع سیورغامیشها و نوازشها بهره‌مند کردانند [1] - القصه جون ملک
شمس الدین اسفرار بر تمامی احول ملک علی مسعود واقف کشت
بتعجیل تمام بهرات آمد و از هرات بیک شبانروز باسفرار رفت و از اسفرار
اسبان آسوده بر نشست و جهار روز را بشهر سجستان رسید نماز بیشینی
بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین درآمد - و هرجه دیده بود
و شنیده عرضه داشت - و از ان جانب ملک علی مسعود با دبدای
و خدم شاهزاده بلغه با دلخوشی هرجه تمامتر از لشکرکاه کتبوقا نوین
بیرون آمد - و جون باوک رسید هزار مرد اوکی با او مصاحب شدند -
جون ملک شمس الدین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلجیان
کتبو قانوین خبر دادند با خواص درکاه و ملازمان خدمت خود کفت
Fol. 82b. که ملک علی مسعود مرد بسیار دارد و ما مرد بنجاه بیش نیستیم
اکر جنانک ازین کوشک بیرون رویم نباید که غوغا کنند و ما را بمقاومت
ایشان سعی باید کرد درین میانه بسی از مسلمانان و ضعفاء رعیت
مجروح و مضروب شوند مصلحت در آنست که هم درین کوشک
ساکن شویم اکر بقصد ما عازم شوند و نزدیکتر آیند طایفه از یاران
از بالاء کوشک تیرباران کنند و بعضی جون شیر غرّان با تیغ بران بیرون

1 In the MS. کردانید .

روند و با این سجزیان برآویزند - مقربان و ملازمان او زمین خدمت بلب عزت مقبل کردانیدند و بعد از ادای خدمت کفتند - * شعر *

مولف کتاب

شها دشمنت خوار و مجروح باد * تنش خسته[1] و زار و بی روح باد
برغـم بداندیـش بر روی تـو * همیشه در بخت مفتوح باد
بقلعـه کشائـی و دشمن کشـی * بقاء تو افزون تر از نوح باد
بخون ریزی خصـم تا روز حشـر * دلت خرم و شاد و مشروح باد

قال الله تعالی

بر مقتضاء كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيْلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيْرَةً بِاذْنِ اللهِ . اکر ملک اسلام فرمان فرماید ما بندکان ازین کوشک بیرون رویم و این سجزیان دیو صفت عفریت کردار را بزخم کوبال یال کوب کوه شکن جنان متفرق کردانیم که ماهها و سالها باهم جمع نتوانند شد - ملک شمس الدین

من کلام العرب

کفت ای اصحاب هنکام اظهار این معنی نیست بر حسب اُقتلُو العِدَی بِالسُّكْرِ لَا بِالْخَنْجَرِ شُما لطراف ابراج کوشک را محافظت نمایید تا جون ملک علی مسعود و ایلجیان بیش آیند بکویم که تدبیر این کار جیست - جون آفتاب عالمتاب سر از جانب مشرق برآورد و برتخت زمردین معلق تاج رخشان درفشان بر فرق نهاد ملک علی مسعود و دبدای و قرب ده هزار مرد از بیاده و سوار همه با آلت کار زار کوشک را محاصره کردند - ملک شمس الدین بر منظر شمال کوشک جمشید وار بر متکاء سلطنت تکیه زده بود و زره داودی بوشیده و خود عادی بر سر نهاده و تاج الدین بغی[2] و ملک تاج الدین کرد و حسام الدین نیال و ملک حسام الدین اسفرار و تاج الدین مسعود آزابی و مومن کرک اوکی و سبهسالار[3] اسد و حسین بزرک تمرانی و حسن کرد و انجی و سراج الدین عبدالرزاق و

1 In the MS. خجسته .
2 In the MS. بعنی .
3 The MS. has سهسلار .

اختیار الدین سالار و امیر نصرت از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان شیرین بر کف دست نهاده - جون دبدای و ایلجیان شاهزاده
Fol. 83a.
بلغه و ملک علی مسعود دیدند که ملک شمس الدین آماده حرب شده بیاده شدند و از دور بایستادند - دبدای با ده مرد دلاور زره دار خنجر کذار بیش راند و بر ملک شمس الدین بادب هرجه تمامتر سلام کرد و سخن کتبوقا نوین بدو رساند و کفت که از بندکی بادشاه زادهٔ بزرک باتو خان بنام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده ایم با تشریف فاخر و خلعت کرانمایه جون ملک اسلام بدینجانب حرکت کرده بود ما را کتبوقا نوین مصاحب ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید که ملک اسلام بیرون آید تا[1] یرلیغ و خلعت شاهزاده باتو خان بد و تسلیم کنیم و با تحف و هدایا شاکر و رطب اللسان باز کردیم و خبر دوستداری تو با کتبوقا نوین و شاه زادکان رسانیم ملک شمس الدین کفت برین نسق و نهج که شما آمداید جه جای یرلیغ و احکام است جندانکه نظر میکنم سجزی خود کام فضول دیو صفت می بینم که در بای این کوشک جمع شده اند مرا بیرون آمدن ازین کوشک مصلحت نیست جه این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی باک و حرب دوست اند نباید که میان ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث کردد و از طرفین دلاوران باهم بمحاربت و منازعت بیرون آیند و درین میان از شما کسی زخم خورد و یا بالمی مبتلا کردد من بدین واسطه فردا روز بمواخذت شاهزادکان و امرا و دل ماندکی ایشان درمانم شما اکر بنام من یرلیغی آورده اید و خلعتی دارید و راست می کوئید بی هیچ دهشت و وحشت بیش من[2] آیید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شما را جنانک از همت

1 تا is repeated in the MS.
2 من is repeated in the MS.

عالیه ما سزد باز کودانیم و الا که احکامی ندارید و بحکم علی مسعود بدین ولایت آمده‌اید مصلحت شما آنست که بیش از انکه کزند و زحمتی بشما لاحق کردد مراجعت نمایید که من ازان ملکان نیستم که در دام مکر و غدر سجزیان در افتم - دبدای و ایلجیان جون جواب با صواب از ملک شمس الدین بشنودند از بای کوشک باز کشتند و انجه شنیده بودند بسمع ملک علی مسعود رساندند - ملک علی مسعود کفت که تو که دبدائی با ایلجیان شاهزاده بلغه بکوشک درای تا ما از عقب تو حمله کنیم و خود را بکوشک در اندازیم - دبدای کفت که مرا زهرا و یارای ان که بیش روم و با ملک شمس الدین هم زانو شوم نیست جه او هزار جو من را بقتل رساند[1] و از هیج
Fol. 83b. آفریده باک ندارد - ملک علی مسعود کفت بار دیکر بیش روید
قال الله تعالی و بر مقتضاء فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا بتلیین کلام و حسن بیام و لطایف الحیل
کفت و کوی بکنید باشد که از کوشک بیرون آید - دبدای بار دیکر ببای کوشک آمد و بآواز بلند کفت که باید که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت مرا در انجه عرضه داشتم تصدیق کند و بر قول من اعتماد کلی نماید و بیرون آید جه اکر ما در کوشک آیم و یرلیغ و تشریف شاهزاده برسانیم این معنی را شاه زادکان بسندیده ندارند و کویند که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت بجهت حرمت داشت بیش ایلجیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را بحسابی نکرفت ملک شمس الدین کفت که ای دبدای این جه اندیشه کوتاه و رای مقلب است مرا باوجود یرلیغ بادشاه منکو خان و هلاکو خان اکر یرلیغ شاهزادکان دیکر نباشد کو مباش - دبدای خایف و خایب باز کشت

[1] رساند is repeated in the MS.

و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد - ملک علی مسعود نواب و حجاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و کفت تدبیر این کار جیست و بجه نوع این ملک فتنه انکیز را بدست آریم - هرکس رائی زد و اندیشهٔ کرد - عاقبة الامر بران مقرر داشتند که ملک علی مسعود با ده مرد دلاور جان باز بیش ملک شمس الدین رود - ملک علی مسعود نخست ببای کوشک آمد و بر ملک شمس الدین افرین فراوان خواند - ملک کفت که ای علی مسعود این جه شور و غوغا ست که ببای کوشک خویشتن بر انکیخته و دم بدم طایفهٔ نا شناخت را با ستحضار ما تحریض می کنی ما بجای تو جه بد کرده ایم به کرّات و مرّات ملوک و اعیان خراسان بیش ما عرضه داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و بفریب و تزویر زندکانی میکند اکر اجازت باشد لشکری ببریم و سجستان را محاصره کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان عرضه داشتند عدم انکاشتیم [1] امروز بر ما روشن کشت که انجه ایشان می کفته اند راست بوده است - ملک علی مسعود باز بتجدید شرایط خدمت و هوا داری بجای آورد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت - * شعر *

روحانی بدان خدای که بر صورت جهان بنکاشت
بخامهٔ ازلی کلّ من علیها فان
بنقطهٔ که ازو جشم وهم شد عاجز
بوحدتی که درو سر عقل شد حیران
Fol. 84a. بفیض عقل که روشن بدوست هفت اختر
بنور نفس که روشن بدوست جار ارکان

[1] In the MS. انکاشت .

بعـــز ملک خدای و بکاف عـالم امر
بنـــور جوهر قلب و بنطق عـالم جان
بهفت آیـنـــه غیب مبـــدع عـــالم
بجـار تختـهٔ ترکیب نقش بند جهـــان

که اجتماع این جماعت بکفت من نیسست و ملک عالم را معلوم و مفهوم می باشد که مردم این ولایت مغول کم دیده اند و جون این طایفه را از عهد کرشاسف با هم تا امروز مکاوحت و تعصب است و دایم با سلاح می کشته اند و میکردند این ساعت نیز با اسلحه اینجا امده اند بالله العظیم ثم بالله العظیم و بخدائی که جز او خدائی دیکر نیست و بحی که زنده ابدی و باقی سرمدیست که من بنده ظاهراً و باطنا دوستدار ملک اسلامم - ملک شمس الدین کفت

قال النبی علیه السلام — که ای ملک مسعود از معنی اَلْیَمِیْنُ الفاجِرةُ تَدَعُ الدِّیارَ بَلاَقِعَ غافلی اکر این جماعت بیکانه اند و ایشانرا برما و ما را بر ایشان اعتمادی و ودادی نیست تو باری بیکانه نیستی و میان ما و تو محبت قدیمی و مصادقت دیرینه است -

(* شعر *)

ابیوردی — وَبِالْقَلْبِ وَشْمٌ مِنْ هَواکُم وَلَمْ یَکُنْ * لِیَمْحُوهُ غَدْرِی حَیَاءً مِنَ الْمَجْدِ

و بدل نشانیست از دوستی شما و نبود
که نیست کند او را فریب من از برای شرم داشتن از بزرکواری

با جند تن از خواص خود بیش من آی تا بمشورت هم این ایلجیان را خوشدل باز کردانیم ملک علی مسعود کفت فرمان برم بعد ازان بیش ایلجیان شاه زاده بلغه آمد و خویشاوندان و اقارب خود را کفت که جون من سر ملک شمس الدین را از بالای کوشک شیب اندازم شما بیکبار نعره بر آرید و خود را در کوشک اندازید - دبدای و ملک

نصر الدین و ملک علاء الدین و تمامت رؤس و وجوه سپاه او کفتند که ای ملک - * شعر *

دقیقی — درین کار ترس و کزندت مباد * بلائی ز جرخ بلندت مباد
بکام تو بادا همـــه کار تو * خـدا باد دایم نـکهـدار تو

بعد ازان بوجه شفقت و موعظت کفتند که خداوند ملک معظم باید که درمیان غوریان زیاده مقام نکنند اکر مجال یابد که ملک شمس الدین را بی انکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند و یا زنده بدست آرد درین کار هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرد و الا که ان مراد میسر نکردد طریقه تواضع و خادم [و] مخدومی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین بر خداوند اعتماد کند و بتانی و توقف سخن بشنود و از کوشک باسم دیدن ایلجیان شاهزادکان و امرا بیرون آید - ملک علی مسعود کفت Fol. 84b. ای اصحاب و احباب ازانجه خواست حق تعالی باشد بیرون نتوانم رفت شما خاطر با من دارید و بهمم ممد و معاون من باشید تا باشد که ازین کوشک سالم بیرون توانم آمد - بعد ازان از مبارزان سجزی بیست تن را اختیار کرد و کفت جون من با ملک شمس الدین در کفت و کوی باشم شما بیکبار تیغها بر کشید و طایفه را که در کوشک باشند بقتل رسانید سجزیان کفتند که فرمان برداریم و هرجه ملک اسلام [1] فرماید بران موجب بتقدیم رسانیم - ملک علی مسعود با بیست مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی - * شعر *

ابوالعلا — وَ رُبَّ ظَمْآنَ اِلَی مَوْرِدٍ * وَ الْمَوْتُ لاَ یَعْلَمُ فِی وِرْدِهِ

و بسا تشنه بسوی آبشخوری و مرک نداند که [2] در امدن اوست بآبشخور بی خبر ماند ملک شمس [الدین] اصحاب خود را کفت که ای

[1] Evidently ملک علی مسعود is meant. [2] The MS. has اکر بداند.

اصحاب بر هر در ده تن بایستید جون ملک علی مسعود در آید بر در اول دو سه تن از خدمتکاران او را باز کردانید و بر در دوم و سیم و جهارم همین طریقه را نکاه دارید - نامداران غوری وهروی با تیغهای کشیده و خنجرهای مسلول [1] بر درهای کوشک مترصّد بایستادند - جون ملک علی مسعود از در اول در آمد امیر نصرت او را تواضع کرد و کفت ملک را با جندین مرد سباهی بکوشک آمدن جه حاجت است خداوند ملک اسلام تنها در بارکاهست و منتظر خدمت شماست - ملک علی مسعود روی بسوی آن بیست مرد سجزی کرد و کفت ای یاران بنج تن باز کردید و بانزده تن دیکر بیایید جون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بر وی سلام کرد و جون ملک مسعود باتنی جند در آمد در بر روی باقی ایشان فرو بست و بنج تن دیکر ازان سجزیان بر در دوم بماندند - القصه جون بدر جهارم رسید ازان بیست مرد سه تن بیش بیش او نبودند ملک شمس الدین بر دوکانجه [2] در جهارم منتظر ایستاده بود جون ملک علی مسعود از در در آمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد و خواست که بیش رود و دست ملک ببوسد که در حال سرش را بزخم تیغ بیدریغ از بدن بینداختند - از ابوبکر خنبهٔ جنین شنودم که او کفت که ملک شمس الدین بیک زخم شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بینداخت و امیر محمود بن امیر خلیل بن حسام الدین
الب حاجب جنین کفت که مبارز علی یزدودی [3] و نقیب علی Fol. 85a.
و محمد بلنک غوری ملک علی مسعود را بکشتند - و با با کرد کفت که ملک تاج الدین کرد کریبان او بکرفت و اختیار الدین سالار سرش

[1] In the MS. مسلوک.

[2] The Rauz has دربس در جهارم.

[3] The MS. reads یزدویی.

بخنجر از بدن جدا کرد بعد ازان ملک شمس الدین [1] بفرمود تا از دریجه بارکاه کوشک سر ملک علی مسعود را بینداختند - جون دبدای و ایلجیان و سجزیان آن سر را بدیدند بیکبار غلو کردند و بیش آمدند بدان امید که سر ملک شمس الدین است جون ملک نصرت الدین دست دراز کرد تا سر او را بر دارد بشناخت فریاد بر آورد و بزبان سجزی کفت که ای وای این سرنیا کوی منست بیکبار نفیر و فغان از اهل سجستان بر آمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صرب [؟] کردند و بزاری و شیون هر جه تمامتر کفت - * نظم *

شاعر

آه مِنْ سَفْرَةٍ بِغَيْرِ اَيَابِ   آه مِنْ حَسْرَةٍ عَلَى الْاَرْبَابِ
آه از سفری بجز باز کشتن   آه از بیشمانی بر خداوندان

شور و شیون نفیر و ناله از شهر سجستان برخاست و سجزیان از وضیع و شریف خاک اقدام را بر مفارق باشیدند و جشمهای خون از جشمها روان کرد و کفت - * شعر *

مسعود سعد

شاها طریق ملک دهی را کذاشتی
بخت مهی و تخت شهی را کذاشتی
رفتی و در فراق خود ای شاه روزکار
جندین هزار یار و رهی را کذاشتی
برهم زدی ممالک افاق و تا بحشر
فرزانکی و روز بهی را کذاشتی

دبدای و ایلجیان جون آن حالت مفجعه را مشاهده کردند روی بکریز آوردند ملک شمس الدین جون اژدهای دمان از کوشک بیرون

[1] The MS. wrongly has ملک علی for ملک شمس الدین.

آمد و بر سر جمع بآواز بلند کفت -

* شعر *

ابومسلم اَدْرَکْتُ بِالْحَزْمِ وَالْکِتْمَانِ مَا عَجِزَتْ * عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ اِنْ حَشَدُوا

دریافتم با ستوار کاری و بوشیدن راز انجه را که عاجز آمد

ازو بادشاهان بسران مروان جون جمع شدند

مَا زِلْتُ اَسْعی عَلَیْهِمْ فِی دِمَائِهِمْ * وَالْقَوْمُ فِی غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَد رَقَدُوا

همیشه بودم من کوشش میکردم برایشان در خونهاء ایشان

و کروه در غفلت بودند بشام بدرستی که در خواب بودند

و از ملازمان حضرت و جانسباران خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون می آمد نعرهٔ شادمانی میزد و میکفت -

* نظم *

مختاری جهان ما را مسلم شد زهی بخت و زهی دولت

دل بد خواه برغم شد زهی بخت و زهی دولت

Fol. 85b. شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی با ما

کنون سورش جو ماتم شد زهی بخت و زهی دولت

ملک شمس الدین بفرمود تا نوبت تهنیت ملکی او بزدند و در شهر سجستان ندا در دادند که فرمان فرمان خدای عز و جل و حکم حکم بادشاه منکو خان و شهر شهر ملک اسلام شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت - جون این حکم بسجزیان رسید سلاحها بینداختند و فریاد الامان الامان بر آورد -

* شعر *

دقیقی جهان داورا سر فرازا کوا * خدیوا شها سرورا بهلوا

ببخشای برجان غمخوار ما * بنیکی بر افروز رخسار ما

ز کفتار و کردار ما در کذر * که اینست راه شه داد کر

روز دیکر ملک شمس الدین ملک نصیر الدین و ملک علاء الدین را در بند کرد و سه تن را از اکابر سجستانی بقتل رسانید *

ذکر جهلم در منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی جنین تقریر کرد که جون ملک اسلام شمس الحق و الدین بعون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رساند و دار الملک نیمروز را مسخر و مسلم کردانید اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بنواخت و کفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشهٔ بد کرده بود و از خبر -

* شعر *

نظامی منادی شد جهان را هرکه بد کرد * نه با جان کسان با جان خود کرد

بد اندیش از بد خود در غم افتد * بجاه رنج و انده هر دم افتد

بد اندیشی بکاهد جان مردم * دهد برباد خان و مان مردم

بی خبر مانده امروز بجزا و سزای خود رسید شما باید که بر سبیل کذشته هر کس بشغل و عمل خود باز کردید و آن تربیت و معدلت که از ملک علی مسعود توقع میداشتید باضعاف آن از ما جشم دارید من بعد طریقهٔ مکاوحت و دو کروهی را بر بندید و از کینه انکیختن و خون ریختن احتراز واجب شمرید تا قاعدهٔ وداد و محبت و تودد میان ما و شما مستحکم کردد و رسوم فتنه و کینه منطمس شود بر مقتضای

قال النبی علیه السلام کُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَی الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مَالُهُ. قصد اهراق دم[1] و طمع جلب اموال و اهنک ریختن آب روی برادر مکنید و از طعن زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت است بریشان و مجروح مکردانید که بزرکان کفته اند -

[1] In the original دما .

* نظم *

عمری الکاتب — دانی که بنزد اهل تحقیق * در بلّه مردمی که سنجد
آنکس که برادر مسلمان * از دست و زبان او نرنجد

Fol. 86a. و حدیث صحیح صریح رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات قال النبی علیه السلام که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ عَنْ یَدِهِ وَ لِسَانِهِ. برین نیت دال است[1] من بعد فرمان ما آنست که هیچ آفریده از وضیع و شریف درین شهر سلاح نبندد و اگر چنانک بعد ازین بسه روز کسی از تیغ و سپر و تیر و کمان و مک و سیخچه و حربت و دهره چیزی با خود داشته باشد و کاردی بر میان بسته بود گناه گار و عقوبت کردنی بود همگنان باید که برین جمله بروند و ازانچه گفتیم و شنودیم عدول و تجاوز نجویند[2] تا بمحمدت و ارتضا بپیوندد چون ملک اسلام شمس الحق والدین سجزیان را از سلاح بستن و با آلت حرب کشتن منع کرد خلق سجستان همه خایف شدند و جمله باتفاقاً عجزاً و اضطراراً سلاحها بنهادند و کاردها از میان باز کرد و گفت[3] -

* شعر *

شاعر — هرکه زین نامور نیندیشد * بی گمان طالب ممات خود است
حکم این شاه را بجان شنود * هر که او در پی نجات خود است

چون زنگی شب دیجور بر رومی روز بر نور منصور گشت و اماکن جهان چون دل منافقان و حال عاشقان و خال معشوقان سیاه شد ملک اسلام شمس الحق والدین خوانسالار خاص را فرمود که باید که فردا پیش از طلوع نیّر اعظم دویست خروار خربوزه در صحن بارگاه جمع کرده باشی و آش بار ملکانه مهیا گردانیده خوانسالار گفت بندگی کنم چون روز

1 In the MS. دالست .

2 In the MS. نجویید .

3 In the MS. شاعر .

روشن بر شب تیره چیره شد و دیدهٔ خفاش از شعاع افتاب خیره گشت بارگاه را بر آراسته بودند و فرشهای متلون گسترانیده و بخروارها خربوزه حاضر گردانیده و از یمین و یسار طشتهای سیمین و طبقهای زرین نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرگان و مشاهیر و ارباب جماهیر و اکابر و اماثل و کماة و ابطال و نقبآء سجستان بسلام ملک اسلام آمدند و از ان آرایش و نمایش بارگاه و عظمت و حشمت ملک متفکر شدند و باهم گفتند -

* شعر *

معین — مسلمست چنین شاه را جهانبانی * که با جلالت چرخست[1] و فر یزدانی

Fol. 86b. ملک شمس الدین اشارت راند که هرکس بجایگاهی که محل اوست بنشیند چون بارگاه از نقیب و سپاه[2] پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران و مهتران سجستان حاضر گشتند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتهاء خربوزه پیش آوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی گفته است بر زبان شکر نثار در افشان گفت -

* شعر *

ابوالفضل — ثَلَاثٌ هُنَّ فِی الْبِطِّیخِ فَضْلُ * وَ فِی الاِنْسَانِ مَنْقَصَةٌ وَ ذِلَّةٌ

سه چیز اند که آن سه چیز در خربوزه افزونی اند
و در آدمی زاد نقصانست و خواری

خُشُونَةُ جِلْدِهِ وَ الثِّقْلُ فِیهِ * وَ صُفْرَةُ وَجْهِهِ مِنْ غَیْرِ عِلَّةٍ

درشتی پوست او و گرانی در وی
و زردی رنگ او از جز علتی

1 In the MS. جرجست .

2 In the MS. ستاه .

اِذَا قَطَّعْتَهُ شَتًّا[1] تَرَاهُ * كَبَدْرٍ قُطِّعَتْ مِنْهُ الأَهِلَّهْ

جون باره كنى او را باره كردنى بينى اورا
همجون ماه شب جهار ده كه بريده باشند از و ماهها نو

بعد ازان روى بحضار و نظار كرد و كفت كاردى بدهيد نقباء سجستان جمله[2] سر در بيش افكندند ـ ملك شمس الدين دانست كه هيجكس از سجزيان كارد بر ميان نبسته است جنانك رسم ملوك عجم باشد بفرمود تا بيش هر دو تن از سجزيان طشتى خربزه بنهادند سجزيان آن خربزها را بر زمين مى زدند و مى خورد القصه درميان جندان هزار مرد سجزى يك كارد نبود بعد ازان خوان بنهادند جون از اكل آشهاء لطيف و طعامهاء لذيذ فارغ شدند بفرمود تا جامه بياوردند و آن روز تا نماز بيشين هزار و هفتصد نقيب سجزى را جامه بوشانيد و مبلغ سى هزار دينار بر علما و فقهاء شهر سجستان صدقه كرد و قانون و رسوم بد را از سجستان بر انداخت و خلق خداى عز و جل را از فوايد موايد داد و عدل و فضل و بذل خود بهرمند كرداند و بعد از ان بدو ماه و نيم از شهر سجستان بيرون آمد و ملك علاوالدين و ملك نصيرالدين را با خود بيرون آورد ملك علاوالدين را بند كرده بمستنك فرستاد و ملك نصيرالدين را بهراة فرستاد و خود با جهل سوار نامدار بتكنا باد[3] رفت
و از انجا بجانب اردوى بادشاه هلاكو خان حركت فرمود جون بطالقان Fol. 87a.
رسيد ايلجيان شاهزادكان توتار[4] و بلغه با او مقابل افتادند عنان مركب او را بكرفتند و كفتد اى ملك ترا شاهزادكان طلب داشته اند بيا تا بخدمت ايشان رويم ملك شمس الدين كفت من حاليا بيش بادشاه

[1] The MS. has شَطًّا.
[2] In the MS. حمله.
[3] In the MS. تنكنا باد.
[4] In the MS. باتو.

هلاكو خان ميروم بيش شاهزادكان توتار[1] و بلغه نتوانم آمد ايلجيان كفتند كه اكر جنانك تو بخوشى و رضاى خود نيائى ما ترا بزور ببريم ملك شمس الدين از ايشان در غضب رفت و جند تازيانه بر سر و روى ان مغول زد كه عنان اسب او كرفته بود و اهنك ان كرد كه ديكران را بزند كه ناكاه در اثناء اين حالت ايلجيان بادشاه هلاكو خان برسيدند ملك شمس الدين احوال خويشتن با ايشان تقرير كرد ايلجيان بادشاه هلاكو خان و ايلجيان شاهزادكان توتار و بلغه باهم بغضب و خشونت بيرون آمدند و همجنان از سر رنجش بيش بادشاه هلاكو خان رفتند ملك شمس الدين احوال خود از جز و كل عرضه داشت بادشاه هلاكو خان بعلت آنكه كسى كه بيش من آيد شما جون اورا از راه باز كردانيد و از آمدن باردوى من منع كنيد كناه دركردن ايلجيان شاهزادكان توتار و بلغه درست كرد بعد از ان بفرمود تا هر تن را از ان ايلجيان سى و هفت جوب بزدند و دو روز كرسنه و برهنه در آفتاب باز داشت ـ و ملك شمس الدين را بتربيت وافره و نوازش هرجه بيشتر مخصوص و محظوظ كردانيد و يرليغ و بايزهٔ زرين داد ـ ملك شمس الدين كامياب در اواسط رمضان المبارك سنه مذكور از اردوى هلاكو خان بشهر هراة آمد قرلغ و اعيان و اكابر هراة بيش او آمدند و هريك بحسب استطاعت و استظهار خويشتن خدمتى عرض كرد ـ ملك شمس الدين قرلغ را بسيارى بنواخت و اعيان شهر را بتربيت و الطاف نيرومند كردانيد
Fol. 87b. القصه دو ماه ملك و شحنه و راعى و رعيت و امير و مامور و حاكم
و محكوم و غنى و فقير باهم طريق مواخاة و موالات مسلوك داشتند و روز بروز عدل و داد و تربيت ولاة ولايات در افزون بود و مطاوعت

[1] Rauz also has توتار و بلغه.

و انقیاد رعایا در زیادت - بعد از [1] دو ماه ملک اسلام شمس الحق والدین از قرلغ برنجید و تا غایتی که روزی حشم و خدم خود را جمع کرد و ببای کوشک قرلغ آمد تا قرلغ را بکیرد قرلغ در کوشک رفت و قرب صد مرد جنکی تیر انداز با خود در کوشک برد و در کوشک را فروبست ملک شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند [2] تا قرلغ و اتباع او بمحاربت بیرون آید سوکو و زمرهٔ از اکابر و اعیان و صدور هراة بیش آمدند و کفتند ای خداوند فرمان فرمای و ای عدو بند قلعه کشای و ای خجسته طالع فرخنده رای -

* شعر *

مولف کتاب جراغ دودهٔ کرت و سرور سینه سنجر * نظام مسند شاهی مدار عرصهٔ عالم
رسیده برتو رایت بشمع شعلهٔ خاور * کذشته رایت قدرت ز اوج کنبد طارم

قرلغ بیر شده است و عقل او روی در نقصان و انحطاط آورده هرجه میکند و میکوید خارج خردمندیست خداوند ملک اسلام باید که از سر وفور علم و کمال قدرت بانتقام او قیام ننماید و بکرم خلق عظیم و حلم شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد ملک شمس الدین همجنان خشم الود از بای کوشک قرلغ سوار شد و بجانب قهدستان عزیمت کرد جون بکوجه بل ریکنه رسید دو آسیا [3] معمور بود آنجا ازان قرلغ برسید که این دو سنک آسیا تعلق بکه دارد کفتند تعلق بقرلغ دارد بفرمود تا آن هر دو آسیا [3] را خراب کردند و سنکهاء آن بشکستند و خانها را فرو کوفتند جون از بل ریکنه بکذشتند از دور سواری دید اسب راهواری در شیب ران آورده و قبای نسج بوشیده از راه دیکر بشهر میرفت برسید که آن سوار جه کس است کفتند که او را خردک خوانند

1 In the MS. دصاه .
2 The MS. adds و after کند .
3 In the MS. آسیاه .

کله بان قرلغ است ملک شمس الدین فرمود که او را بیارید جون او را بیش ملک حاضر کردند بانک برو زد و کفت تو جه کسی کفت من کله بان امیر قرلغم ملک شمس الدین بواسطهٔ آنکه قرلغ را امیر خواند Fol. 88a. بفرمود تا او را بکرفتند و صد جوب زدند و اسب و جامه و سلاح ازو باز ستاند - راوی جنین تقریر کرد که درین سال مذکور لبلقای و مرکتای خوارزمی و مجد الارکان و شهاب موید بفرمان بادشاه منکو خان بشمارهٔ ولایت هراة آمدند ملک اسلام [بر] رغم [1] قرلغ ایشان را بنواخت و از قرلغ شکایت بی حد کرد و مرکتای را کفت که جون مراجعت نمائی از بیش بادشاه منکو خان شحنهٔ فرستی که قرلغ بیر شده است و در امور حکومت و امارت مدخل نمی تواند ساخت - جون مرکتای باز کشت بیش بادشاه منکو خان آمد و عرضه داشت بدروغ که ملک شمس الدین مرا از بندکی بادشاه جهان بشحنکی درخواست کرده بادشاه منکو خان فرمان فرمود که مرکتای بشحنکی هراة رود و لبلقای نوکر او باشد جون مرکتای بهراة آمد ملک شمس الدین بدیدن او رفت و جندانی بجای او الطاف مبذول داشت که حد و عد آن را قیاس نبود و بر موجب تَهادوا تحابُّوا . روز بروز نزد [یکدیکر] هم تحفهای کرانمایه فرستادند میان ایشان محبت و الفت بجائی انجامید که کفتی دو تن اند در یک بیراهن و دو مغز اند در یک بوست کما قال الشاعر -

قال النبی علیه السلام

* شعر *

حمیدی هُمَا رَضِيْعَا لَبَانٍ اُلْفَةً وهَوىً * وَ سَاكِنَا وَطَنٍ سِرًّا وَ اِجْهَاراً
هر دو شیرخوارکان یک شیر اند از روی محبت و دوستی
و ساکنـــان یک وطن اند نهـــان و اشکارا کردن

1 In the MS. زعم .

مرکتای باشارت ملک شمس الدین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند و طارم و درکاه عظیم بر کشید و تابعان و طایعان خود را بعمارت و زراعت حریص کرداند و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در افشای نام نیک و اظهار حسن روش جد بلیغ و اجتهاد تمام بجای آورد و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدوله والدین طاب ثراه از عین خطا کاری و محض نقصان دانست *

ذکر چهلم و یکم در رفتن ملک شمس الدین بمحاصرهٔ بکر

جون شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بافغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تافت و فتح حصار بکر را از حضرت واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق بر حسب - * شعر *

جار الله وَ اللهُ فَعَّالٌ بِدَعْوَةِ وَاحِدٍ * مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِأَلْفِ مُجَاهِدٍ

و خدای عزوجل کننده است بدعاء یک کسی
انجه را که نیست که بکند اورا بهزار مرد کار زار کننده

بتضرع و ابتهال و بکا استدعا نمود جه قلعه بکر صخرهٔ بود درمیان دریای و از عهد بزرجمهر هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک بر دوستی نبوده - * شعر *

شاعر بکرٌ فَمَا فَرَعَتْهَا كَفُّ حَادِثَةٍ * وَلَا تَرَقَّتْ إِلَيْهَا هِمَّةُ النُّوَبِ

دو شیزه ایست بس زایل نکرده بکارت اورا دست حادثه
و بر نیامد بسوی او همت حادثها

مِنْ عَهْدِ إِسْكَنْدَرٍ أَوْ قَبْلَ ذَلِكَ قد * شَابَتْ نَوَاصِي اللَّيَالِي وَهِيَ لَمْ تَشِبِ

از روزکار اسکندر است یا بیش ازین بدرستی
بیر شد مویهاء بیشانی روزکار واو بیر نشد

شماریخ [1] اصول او با تحت الثری راز میکفت و روس کنکرهای او با ثریا بهلو میزد - * شعر *

مسعود سعد نه خورشید را سوی بالای او [سر؟] * نه اندیشه را سوی بهنای او در
ببالاش بیوسته افلاک و انجم * بدامانش بنهان شده خاور و خور

در محاذات کمینه منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی و در جنب کهینه بارهٔ بارهٔ اوالوند کوه جون برک کاهی بود [ی] * نظم *

نظامی کوه بد بیش او کم از کاهی * مرغ را سوی او نبد راهی
اوج اورا ندید جشم ملک * زانک بد بر فراز هفت فلک
بود خلقش ندیم زهره و ماه * وز نهانهای آسمان آکاه

و جون بهشت فرسنکی بکر رسید حسن علمدار را با بنج سوار نامدار سخن کوی حاضر جواب باسم رسولی بدان قلعه فرستاد و کفت سلام و بیام من بمهتر این قلعه اسمان نمای و والی این طایفهٔ عادی نژاد رسانید و بکویید که جند سال شد که ما با لشکرهای منصور درین سرحد متوطنیم تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان تاحد سند و هند بعضی رغبةً و اختیاراً و قومی قهراً و قسراً بخراج کذاری و فرمانبرداری ما بدم و قدم آثار خدمت باظهار رسانیدند - * شعر *

شاعر تَكَادُ مَمَالِكُ الْآفَاقِ شَوْقاً * تَصِيرُ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ النَّوَاحِي

خواست بودند بادشاهها کرانهای دنی از برای آرزو
که بکردند بسوی من از هر سوئی

---

[1] In the MS. شماریح.

و بسمع تو رسیده باشد که بجه نسق بزخم خنجر ذوالفقار کهر جکر در
Fol. 89a. آذر اثر سرهای سرکشان با تعنّد و تکبر را از بدنهاء فیل بیکر شیر منظر
در خاک و خون انداختم و ببند-کوبال تهمتنی بهمنی جهل منی
آتش منایا و بلایا در مهجات دشمنان خاکسار زدم -   * شعر *

مولف کتاب شَقَقْتُ بِمُقَامِ الَّذِی یُهرِقُ الدِّمَا * رُؤسَ الْاَعَادِي یَوَمَ حَرَبٍ و حَرَبتِ

بشمشیر بشکافیم انکس که میریزد خونها را
سرهاء دشمنانرا در روز جنک و حربت

اکنون می باید که از راه خردمندی و فطانت طومار بیکار و ازار را طی
کنی و باستقبال ما مبادرت نمائی تا جنانک ملوک خراسان و جماهیر
افغانستان بعنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص
کشته اند محظوظ کردی و اکر جنانک بخلاف این معنی که بتقریر
بیوست قدم نهی و دم زنی همجنانک قلعهای سر بر فلک را با
زمین برابر کردم این قلعهٔ منیع و این حصن حصین را که کهف تست
خراب کنم و از قتل و نهب جندانکه ممکن بود درمیان قوم تو ظاهر
کردانم روز دیکر حسن علمدار از لشکرکاه ملک اسلام شمس الحق والدین
بیرون آمد و جون نزدیک بکر رسید قلعهٔ دید بس منیع درمیان دریای
عظیم و از جوانب او کشتیهای بزرک بسته و حارسان و حافظان از یمین
و یسار دریا بار ایستاده جون حسن علمدا [ر] را بدیدند بانک بروی
زدند و کفتند تو جه کسی و آمدن تو بدین زمین که بیشهٔ شیران عرین
و ماوای فیلان آشفته است واسطه جیست -   * نظم *

نظامی دربن بوم و مرزت بکو کار جیست * ترا بیشـــوای و سبهدار کیست
ندانستـهٔ کندرین بهن دشت * نبـاشد همی شیر را روی کشت

بکو کیستی و کجـــا میروی * جرا در دم اژدهـــا میروی
اکر راه کم کردهٔ باز جوی * و کر خود بیامیست زو تر [1] بکوی

جون حسن علمدار خشونت و تندی آن طایفه را مشاهده کرد کفت
ای قوم من رسولم از بیش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعان
او را بدین صفت ثنا میکوید که -   * شعر *

یَا فَارِسَ الْخَیْلِ تَدْعُوکَ الْعِدَی اَسَدًا * مَا اسْتُنْقِذَتْ مِنْ یَدَیْهِ عَنَقُ مُفْتَرِسِ ابو العلا

ای سوار اسبان میخوانند ترا دشمنان شیری
که رهانیده نشد از دو دست او کردن شکاری

شهریاری که صیت صولت هوش بر توش ستان او در اطراف و اقطار Fol. 89b.
کیهان منتشر و شایع است کامکاری که از عدل شامل و بذل کامل او
اشرار و ابرار ربع مسکون بهرهمند اند -   * شعر *

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان شاعر
بر فر قدرش [2] فرقدان سعد مطرا [3] ریخته
دارای کیتی داوری خضر سکندر کوهری
عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخته
تیغش در آب آذر شده جرخ و زمین مضطر شده
دودش ببالا بر شده رنکش ببنهـــا ریخته
آن قبلهٔ انصار دین سردار حق سردار دین
آب از بی کلزار دین بر روی دنیـــا ریخته

و میخواهم که فرمان آن فرمای عدو بند قلعه کشای بخداوند اهل این

[1] In the MS. رونر .

[2] In the MS. فروقش .

[3] In the Kulliyat of Khaqani صوفا . See for the other lines also, Khaqani, Lucknow editions, pp. 357–359.

قلعه رسانم جون آن کروه نام ملک شمس الدین بشنودند از حسن علمدار عذرها خواستند و کفتند تو در همین موقف توقف کن تا ما خبر تو بحاکم خود رسانیم - بعد ازان بیش والي قلعه آمدند و احوال عرضه داشت والي قلعه حسن علمدار را باعزاز تمام بقلعه در آورد حسن علمدار حکایت که ملک شمس الدین کفته بود بسمع والی قلعه رساند والی قلعه در جواب کفت که من بکرّات و مرّات عزیمت آن کرده ام که بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آیم و شرایط خدمتکاری و مطاوعت بتقدیم رسانم اما جون شنودم که با والیان افغانستان و قلاع ایشان جه کرد ازان عزیمت بر کشتم مرا بر ملک اسلام بهیج روی اعتماد نیست از من بخدمت ملک اسلام عرضه دار و بکوی که ملک اسلام شمس الحق والدین را بدین جانب لشکر کشیدن از مصلحت بغایت دور مینماید جه آن قلعه را بدست آوردن تعذری عظیم دارد خاصه که درمیان دریای است که نهنکان دم کش مردم خوار او هریک جون کوهی اند و انواع مواکن فغور او هرتن جون فیلی -

* شعر *

ربیعی نهنکان دم کش درو بیشمـــــار * نه قعرش بدید و نه بیدا کنار

Fol. 90*a*. کمین جوی او صد جو دریای نیل * کهین ماهیش در بزرکی جو فیل

جون ازین نوع جوابهاء با مدح و قدح آمیخته و بیغامها جون شکر و شرنک در یک قالب ریخته ببرداخت [1] حسن علمدار را خلعت بوشانید و اجازت مراجعت داد حسن علمدار جون بخدمت ملک اسلام شمس الدین رسید و انجه دیده بود و شنوده باز کفت ملک شمس الدین از ان اجوبه بر اشفت و بسوکند یاد کرد که -

[1] In the MS. برداحت .

* نظم *

صاحب بدان خدای که از یک جهان بدید آورد

بامـــــر کن فیکـــون نه سبهـــــر ازرق فام

بدان حکیم که از صنع خویش بیدا کرد

سبهر و مهر و زمین و زمان و بحر و غمام

که تا این قلعه را فتح نکنم کمر کین و کمین از میان نکشایم و در دل بجز عزم رزم [1] جیز دیکر نیارم روز دیکر که شاهد ماه روی خاوری از بس بردهٔ نیلوفري عذار [2] رخشان و دیدار در افشان خود بجهانیان نمود و عالم سیاه دل جون جهرهٔ خوبان جکل [3] روشن شده ملک اسلام شمس الدین لشکر کرد [4] در اورد و در مقابل قلعه معسکر ساخت هژده روز را لشکر سی کشتي بزرک و صد زورق را ست کردانید روز نوزدهم از اول بامداد ملک اسلام شمس الحق والدین فرمان فرمود تا دلیران در کشتیها نشستند طرف شرقی قلعه را بملک عز الدین توکل و غربی را بملک تاج الدین کرد و جنوبی را بملک حسام الدین اسفرار و شمالی را بجهت خاص خود تعیین کردانید و از قلعه بکر [5] قرب دو هزار مر[د] [6] جنکی فیل زور بر ابراج و مداخل و مخارج دروازه هاء قلعه منتظر و مترصد حرب و ضرب بایستادند و کشتیها در بیش درکاه قلعه ببستند [7] سباه ملک شمس الدین بیکبار [8] بخروشیدند و در زورقها بیرقها بر افراختند و جون جبال [9] را سیات و سحاب مرتفع از جانب قلعه بکر در آمد -

[1] In the MS. بعر عرم ررم .
[2] In the MS. عوار .
[3] چگل a city in Turkistan famous for beauty.
[4] In the MS. بکرد .
[5] In the MS. بدر .
[6] In the MS. مرجنکی .
[7] In the MS. بسسد .
[8] In the MS. بیکدار .
[9] In the MS. حبال .

* شعر *

فردوسی جنان تند راندند[1] بر روی آب * که کفتی سیه شد رخ آفتاب

از جانبین تیر نه مشتی[2] سندان کذار که اجل بران عبارت اوست روان شد و جوش و خروش و نفیر و نعره کردان بر اوج کردون کردان برامد صدای کوس و طبل و اواز نای کوش هوش فلک را کر کردانید ۔

* نظم *

خالدی
آوای[3] سروران و نـم خـون کشتـکان
ان بر فلک برآمد و [ا] ین تا سمک رسید

Fol. 90*b*. و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل بیوست و از ملوک که در سباه ملک[4] شمس الدین بودند جند تن کشته شدند[5] بدین صفت دوازده روز سباه ملک شمس را مساکن در کشتیها بود و ماوی در دریا و کار بیکار و حرکات[6] حملات ۔ روز سیزدهم جماعتی از ایمه و اشراف و اکابر قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند و خدمت و تحیت[7] حاکم قلعه عرضه داشتند و کفتند که ما بندکان میدانیم که تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود اما حصول این مراد باز[8] بستهٔ حربهاء عظیم است و یمکن که از جانبین اکثر مرد سباهی بقتل بیوندد[9] تا این قلعه بدست آید جه درین قلعه مرد ست و هم ذخیره و اکر این دریای موج بی کران محیط این قلعه سر بر آسمان نبودی هم ازان روز اول فتح او بظهور بیوستی اکنون

1 In the MS. رانند .

2 In the MS. بدرنه مشی .

3 In the MS. لوای .

4 ملک is repeated in the MS.

5 In the MS. شدن .

6 In the MS. حراکات .

7 In the MS. بعیت .

8 In the MS. بار .

9 In the MS. بیویدد .

خراج کذاری و فرمان برداری قبول کنیم و ان مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم امیدواریم که خداوند شفاعت ما بندکان را قبول کند و دست از محاصره این قلعه باز دارد ملک شمس الدین بکرم جبلی و لطف غریزی شفاعت ایشان را بقبول موصول کرداند و بفرمود تا سباه از سفن بیرون امدند[1] روز دیکر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه[2] و بنج[3] سر اسب تازی و بنجاه نفر برده با جندین تحف و غرایب باسم خدمتی بیش ملک شمس الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستادهکان والی قلعه را بنواخت و هر یک را خلعت کرانمایه بخشید جهار روز دیکر دربای قلعه بکرمقام کرد روز بنجم از اول بامداد عنان عزیمت بر سمت زمین داد[4] و از ان حدود تافت *

ذکر جهل [و] دویم در قتل میرانشاه و سالار کرد

جون شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایة در آمد (؟) از تواریخ این سال حکایت بقتل رسیدن میرانشاه و بسر اوست و آن قصه جنانست که بیش ازین ذکر بتقریر بیوسته است که میرانشاه و سالار که داماد و نبیره[5] ملک شاهنشاه کرد بودند و دران سال که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شاهنشاه و بهرامشاه را بکشت میرانشاه و سالار

Fol. 91*a* بجانب سیستان رفته بودند و بناه بکشتمور که حاکم انجا بود برده

1 In the MS. آمدن .

2 The MS. has ندمینه . The Rauz correctly reads نرمینه .

3 In the MS. سج .

4 In the MS. داوروان .

5 In the MS. نه بیره .

دریں سال مذکور از حدود سبیستان با تبع[1] خویش بیرون آمد و عزیمت آن کرد که بدریا بار رود و ازانجا[2] بمصر در آید جو بمستنک رسید بهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار بمستنک آمده‌اند و عازم سفر دریا بارند از معتبران سباه خود ده تن را با دو سر اسب راهوار قیمتی تازی نژاد بیش میرانشاه فرستاد و کفت که جنیں شنودم که میرانشاه ماده توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الِایمان را نامرعی کذاشته و متوجه دار الملک مصر شده بر مقتضای آنکه کفته اند -

* شعر *

اَلْزِمْ مَكَاناً وُلِدْتَ فِیْهِ * بَیْنَ اَهَالِیْکَ فَهُوَ اَصْوَبْ — شاعر

لازم کیــر مکانی را که بزادنــد تــرا دروی

میانه خویشاوندان تو بس این لازم کرفتن صواب ترست

مي باید که ازین ولایت نرود و هیچ اندیشهٔ بد بخود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور ملک الاسلام شمس الحق والدین بیوندد جه ملک اسلام بارها در خلوات و ملوات از و[3] یاد کرده اند و فرموده که اکر بیش آید و سر بصلح در آورد ولایت مستنک را با تمامت نواحی که در متصرف ملک شاهنشاه و بهرام شاه[4] بوده بدو مفوض کردانم القصه در آمدن میرانشاه بطرف خود مبالغتهاء عظیم نمود و سوکندهاء سخت خورد - جون فرستادگان بهلوان محمد نهی بیش میرانشاه رسیدند و سخن بهلوان محمد نهی را بسمع او رساندند خوشدل و خرم شد جون -

---

1 In the MS. بىع .

2 In the MS. وازنجا .

3 In the MS. ارو .

4 In the MS. نهرمشاه .

* شعر *

روز فرو رفت و کشت زرد رخ آفتاب — فرخي

جهره بر افروخت باز زندکی شب کامیاب

میرانشان با خواص و ندما خود کفت که جه مصلحت مي بینید در [ر] فتن ما بجانب لشکر ملک شمس الدین سالار که بسر او بود تا جند نامدار از اعیان تبع او بر بابی خاست و زبان بثنا بکشاد و کفت -

* شعر *

یا کامل الاداب منفرد العلی * و المکرمات و یا کثیر الحاسد — ابو الفتح

ای تمام فرهنکها ای یکانه در بلنــدی

و در بزرکیها و ای بسیار بدخواه [دارنده]

Fol. 91b. ما را بر بهلوان محمد نهي بهیچ روی اعتماد نیست جه مدتیست تا او قاصد و حاسد ما ست و بواسطه انک دخول سباه غور در ولایت سبیتسان[1] متعذر بود بحرب نیامد[2] بدران و برادران و اقارب و قبایل ما را بقتل رسانده اند هنوز اکفان ان شهیدان بخون[3] آغشته است و ابدان ایشان در لحود نا بوسیده بجه روی و امید بیش ملک شمس الدین رویم اکر در خدمت خداوند رای ما را صوابی و سخن ما را اعتباری هست این قوم را که از بیش بهلوان محمد نهی آمده اند بقتل می باید رسانید و هم درین دو روز ازین مکان بزودی هر جه تمامتر بیرون رفت قوم دیکر که دلهاء ایشان بمحبت وطن اصلي متعلق بود و از کربت غربت متنفر کفتند ای خداوند بهلوان محمد نهی با ما خلاف[4] نکند جه قسم هرجه

---

1 The MS. has سبیسنتان .

2 In the MS. بحرب بدادد .

3 In the MS. بخوان .

4 In the MS. خلا .

عظیم تر خورده ملک تاج الدین کرد که[1] از جمله اقارب ماست امروز در بیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه و معتمد علیه است ما را بی هیچ تردد و اندیشهٔ بد بدانٓ طرف حرکت می باید کرد سفر دریا بار خطر عظیم دارد خُذْ مَا صَفَا دَعْ ما کَدَرْ راکار می باید بست و عزیمت سفر دریابار را فسخ می باید کرد که کفته اند -

* شعر *

ربیعی ز کاری کزو رنج یابی و درد * کرت هست دانش بکردش مکرد[2]

میرانشاه کفت این اندیشه بصواب نزدیک ترست و این تدبیر بصلاح واصل‌تر روز دیکر که سیماء جهرهٔ زیبای بیضاء سما خضرا بلند ایوان جون ید بیضاء موسی عمران تابان و در افشان کشت میرانشاه روی براه آورد جون بده فرسنکی لشکرکاه بهلوان محمد نهی رسید طایفه را که برسالت آمده بودند[3] با زمره[4] از مقربان درکاه خود با بنج نفر غلام و با بنج سر اسب بیش بهلوان محمد نهی فرستاد جون بهلوان محمد نهی [را] از امدن میرانشاه خبر شد -

* شعر *

ربیعی زشادی جولک جهره را بر فروخت * بمی خوار کی دیدهٔ غم بدوخت

روز دیکر با تمامت سباه باستقبال میرانشاه سوار کشت و باعزاز و عزیز داشت هرجه تمام تر میرانشاه را بلشکرکاه خود در آورد و فی الحال مکتوب نوشت بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال Fol. 92a. میران شاه و سالار عرضه داشت جون مکتوب بملک شمس الدین رسید بر فور در جواب نوشت که بهلوان محمد نهی باید که قول میران شاه و سالار اعتماد نکند و خود را از مکر و عذر ایشان نکاه دارد و شب و روز با خبر و هشیار

[1] The MS. has نه.

[2] The MS. has مکر.

[3] In the MS. بودن.

[4] In the MS. بارمره.

باشد و بهر نوع که تواند و دست دهد ایشانرا بقتل رساند و یا بند[1] کرده بیش ما فرستد و درین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد و بیش از انک از ایشان فتنه و شر بظهور بیوندد ایشان را با تمامت اتباع بعدم رساند که بزرکان خردورز خردمند دوست جنین کفته اند

* شعر *

خواجه سکناب جو بر بد[2] سکالت بود دست زور * فرستش بشمشیر هندی بکور

که فرداش کر بر تو باشد توان * برارد دمار از تنت بی کمان

کسی را که در مبارزت کرکیست درنده و ابریست غرنده و [در] مقاومت کوهیست آهنین و شیریست خشمکین و در کیاست حکیمیست[3] دوربین و کاملیست با رای متین

* شعر *

ابوالعلا لَهُ الشَّرَفُ الَّذِى يَطَاءُ الثُّرَيَّا * مَعَ البَاسِ الَّذِى بَهَرَالاُ سُودَا

مروراست بزرکی آن بزرکی که می سبرد بروین را

باجنکی آن جنکی که غلبه کرد برشیران

خصوصا که از خیشاوندان و متعلقان او قرب هزار مرد بزخم تیغ آتش اثر خون اشام در در [؟] ما بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان در دست عساکر ما اسیر افتاده حیات اورا بجه و جه مردم خردمند و خر[د] مند مردم شناس تصور کند جون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین ببهلوان محمد نهی رسید اندیشه مند کشت جه سوکند خورده بود که با میرانشا[ه] خلاف نکند راوی جنین کفت که در ان روز که بهلوان محمد نهی قصد کرفتن میرانشاه کرد میرانشاه و تمامت خویشاوندان او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی[4] بر آراسته و یک زمانی Fol. 92b. از کشاکش روزکار نافرجام خود کام بیکسو شده و شداید هموم [و] حوادث

[1] The MS. has با.

[2] The MS. has ید.

[3] In the MS. حکمیست.

[4] In the MS. حسی.

روزکار غدار مکار بی وفاء دون برور را بقوای شراب ارغوانی نفی [1] می کردانیدند

* نظم *

شاعر

خَلِّ الزَّمَانَ اِذَا تَدَابَرَ اَوْ جَمَحَ * وَ اشْكُ الْهُمُومَ اِلَى الْمُدَامَةِ اَوْ قَدَحْ

رها کنی روزکار را جون بشت دهد یا سرکشی کند

و شکایت کن غمها را بسوی شراب یا سوی قدح

وَاحفَظْ فُوَادَکَ انْ شَرِبْتَ ثَلَاثَةً * وَاحذَرْ عَلَیهِ انْ یَطِیْرَ مِنَ الفَرَحْ

ونکاه دار دل خود را اکر بیاشامی تو سه بیاله را

و برهیز کن بران دل از انک ببرد از شادی

هَذَا دَوَاءٌ لِلْهُمُومِ مُجَرَّبٌ * فَاسْمَعْ مَقَالَةَ نَاصِحٍ لَکَ قَدْ نَصَحْ

این درمانیست مر غمها را آزموده

بس بشنو کفتار نصیحت کننده که ترا بدرستی نصیحت کرد

که ناکاه بهلوان محمد نهی با بانصد مرد اهن بوش از در و دیوار باغ در آمد میران شاه و سالار و کسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی بجنک آورد تا نماز شام با ایشان حرب کردند و جند تن از شجعان و نامدران سباه بهلوان محمد نهی را بقتل رساندند و هرجند که بهلوان محمد نهی کفت که ای ملک میران شاه دست از حرب باز[2] دار و در خون جان خود و ازان جندین مسلمان مشو و بیا تا[3] ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق برم و بجنین سوکند که از خدمت او در خواهم تا ترا ببخشد و قلم عفو برجریده جرایم و خطیات تو کشد ملک میران شاه باواز بلند در جواب کفت که ای نهی بد قول غدار مردان جنین کنند که تو کردی مارا بعهد و بیمان بدین جانب آوردی و جون

[1] The MS. has نخی.

[2] In the MS. بادار.

[3] In the MS. سابا.

دانستی که امروز شراب خوردایم و مست شده قصد ماکردی بخدای که جز او خدای دیکر نیست که تا رکی در تن [1] من در حرکت باشد باتو تیغ بیدریغ خواهم زد القصه بدین نوع سخنهاء زهر الود می کفت [وجون] شرزه شیر[2] حمله می آورد و در حمله قرب ده مرد را از سباه بهلوان Fol. 93*a*. محمد نهی [3] خسته و مجروح می کردانید جون شب در آمد بهلوان محمد نهی با ان بانصد مرد جنکی بیکبار حمله بیش برد سالار را دست کیر کرد و میران شاه در حرب بقتل رسید روز دیکر سالار را بکشتند با دوازده تن از خواص میران شاه و باقی مردم ایشا[ن را] بازن و بجه بولایت غور فرستاد و بهلوان محمد نهی را بواسطه قتل میران شاه نام و آوازه عظیم حاصل شد جه هژده سال میران شاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکر کشی کرده بود و جند قلاع و حصون را بدست آورده بود و بمردی و مردانکی و غایت شوکت در روز نبرد[4] با دویست مرد نامدار مبارز مقابلی کردی و کفتی

* شعر *

اسدی

بهنکام کین و بهنکام جنک * بنزدم جه شیر و جه ببر[5] و بلنک

ملک اسلام شمس الحق والدین از ان فتح مبتهج کشت بدان واسطه که دایم از جانب میرانشاه مترددد بودی و کفتی که درین حدود مردی معتبر تر[6] و دلاورتر از میرانشاه [نیست] *

[1] In the MS. دن.

[2] The MS. reads میکفت شرزه شیر حمله.

[3] The MS. adds را after محمد نهی

[4] The MS. has نبود.

[5] The MS. reads ببر.

[6] The MS. reads معتبر.

ذکر جهل [و] سیم در کریختن ملک تاج الدین کرد از بیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه تسع و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد با ملک اسلام شمس الدین تخلف کرد و سبب آن بود که جون بهلوان محمد نهی میران شاه و سالار کرد را بقتل رساند بتکنا باد آمد که ملک اسلام شمس الحق والدین [1] در تکنا باد بود روزی [2] بهلوان محمد نهی روی بیاران خود کرد و کفت ای اصحاب بحمد الله تعالی که از هیچ جای کسی بحرب ما نمی آید و ما را خصمی و معاندی نماند و سر سروران و کردنکشان بر خط متابعت ما نهاده شد [3] و رقاب جباران [4] مدلک و مسخر اوامر و نواهی ما کشت بعد ازین می باید که خوش دل و مجموع خاطر باشید و هر روزی را که بجنک و اهنک سبری [5] کردانیده اید یکسال بطرب و عشرت بسر برید روز دیکر این حکایت را بسمع ملک شمس الدین رساندند ملک بواسطه این سخن از بهلوان Fol. 93b.
محمد نهی در خشم شد بر سر جمع کفت که بهلوان محمد نهی را از من بکویید که با ان شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد برجای باشد زنهار که آب خوش نخورید و بهیچ نوع ایمن مباشید جوانی بود اورا علیشاه کفتندی از ملازمان ملک شمس الدین او را ملک تاج الدین کرد دوستی تمام بود روز دیکر بیش ملک تاج الدین کرد رفت و انجه از ملک شمس الدین شنوده بود با او بکفت ملک تاج الدین از ان

1 The MS. adds بود after شمس الحق و الدین.

2 The MS. reads روز.

3 The MS. reads سد.

4 The MS. reads حباران.

5 The MS. reads سدر.

حکایت اندیشه مند شد و دانست که عاقبت ملک شمس الدین نیز [1] اور [ا] بقتل رساند معنی * مصراع *

کریز بهنکام را کار دان [2]

بر خود خواند جون شب سیاه بوش جهره خود را جون نامه افعال عاصیان بعالمیان نمود و خسرو انجام از ایوان سیمابی بافق غربی خرامید و عارض جهان فروز روز در نقاب تیرکی متواری ماند بای بر بشت باد بائی [3] اورد که در وقت [4] تاختن با باد صرصر مقابلی کردی و هنکام حمله باغضنفر بهلو زدی * شعر *

مِنَ الْجِيادِ اللَّواتِي كَانَ عَوَّدَ ها * بَنُوالْفُصَيْصِ لِقَاءَ الطَّعْنِ با الثُّغَرِ — ابو العلا

از اسبان نیکروی ان اسبان که بود عادت داده ایشانرا
بسران فصیص دیدار کردن نیزه زدن را بکوهها، سینه

با بنجاه سوار دلاور کردی شیر حمله فیل توان رزم خوی جنک جوی نبرد [5] بهمن کین * شعر *

همه در رزم جون [6] رستم دلیر و سرکش و سر بر [7] — معین
همه در بزم جون حاتم جواد و زرده و محسن

از تکنا باد بیرون [آمد] و روی بطرف شط اموی نهاد و در ان شب مدلهم [8] مسالکی با مهالکی را قطع می کرد که از مخافت و وحشت ان شیر شرزه مجتنب [9] و بلنک براهنک محترز [10] بودی -

1 The MS. reads بیز.

2 The Hemistich is vague.

3 The MS. reads بادبانی.

4 The MS. has درقت.

5 The MS. reads ببرد بهمن کین.

6 The MS. has جو.

7 The MS. has سریر.

8 The MS. has مدلهلم.

9 The MS. reads محسب.

10 The MS. has محتور.

* نظم *

ابوالعلا وَمِنْ غَلَلٍ تَحِيدُ الرِّيحُ عَنْهُ * مَخَافَةَ اَنْ يُمَزِّقَهَا الْقَتَادُ

و جند بیشه که می خسبد باد ازو

از ترس انک باره کند او را خار

لَوَ اَنَّ بَيَاضَ عَيْنِ الْمَرْءِ صُبْحٌ * هُنَالِكَ مَا اَضَاءَ بِهِ السَّوَادُ

Fol. 94*a*. اکر بدرستی[1] که سفیدی جشم مرد صبح بودی

انجا روشن نشدی بدو سیاهی

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بلشکر کاه شاه زاده برکه خوان رسید برکه خان دران روز بتفرج شکار و صید سوار شده بود ملک تاج الدین کرد بشکار کاه[2] رفت جون نزدیک برکه خان رسید جبین بر زمین بندکی نهاد و کفت

* شعر *

نظام آملی[3] تا جهان آباد باشد شاه ما فرخنده باد

آفتاب دولت او جاودان تا بنده باد

دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او

بر سر شاهان کیهان تا ابد باینده باد

بعد از اداء دعا و ثنای احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان و معتبران درکاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد را بیش نکودر برند[4] تا نکودر را ممد و معاون باشد و جنان سازد که رحمت و مونتی شهر مستنک بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز با یرلیغ و بائیزه[5] و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه خان تعین

---

1 The MS. reads بدستی .

2 The MS. has بشکاه کاه .

3 The MS. has آفلی .

4 The MS. has اورا after برند .

5 The MS. reads بابر لیغ و بانیزه .

کرده بود از اردوی شاهزاده برکه خان بیرون آمد جون بسی فرسنکی [از] لشکرکاه[1] نکودر رسید قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند بعد از انک از طرفین قرب بیست مرد بقتل بیوست ملک تاج الدین کرد را بکرفتند و در شهر تکناباد[2] دربند کرد و بخیسار بیش ملک شمش الدین قاصدی دوانید و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت راوی جنین تقریر کرد که ملحدی بود اورا علاالدین هریر کفتندی[3] برادر خوانده ملک تاج الدین کرد بود بر مقتضاء این قطعه که بزرکی فرموده است که

* شعر *

سعدی دوست مشمارش که در نعمت زند * لاف یاری و برادر[4] خواندکی

دوست آن دانم که کیرد دست دوست * در بریشان حالی و در ماندکی

Fol. 94*b*. بیش[5] سراقسو خاتون[6] ما در قتلغتمور که امیر تکنا باد بود رفت و مبلغ هزار دینار قبول کر[د] جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد روز دیکر ان خاتون بنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کردند و در مصاحبت او تا حدود مستنک برفتند از زعماء[7] افغانستان شخصی هوبو نام با هزار مرد افغان بیش ملک تاج الدین کرد امد و در شهر مستنک بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود اورا سبهلارغوری کفتندی جون ملک تاج الدین کرد به بنج فرسنکی مستنک رسید مکتوبی نوشت که ایمه و زعما و اکابر و عمال مستنک احسن الله احوالهم بدانند

---

1 The MS. has لشکاه .

2 The MS. adds در تکناباد after تکناباد .

3 The MS. has کتندی .

4 The MS. reads یاری برادری خواند کی .

5 The MS. has بیس .

6 The MS. has سر افسو خاتون .

7 The MS. has عماء .

که ملک شمس الدین قصد من کرده بود با[1] او تخلف کردم و بیش شاه زاده برکه‌خان رفت و با یرلیغ و بائیزه[2] و تشریفات کرانمایه مراجعت نمود اینک با بنج هزار مرد افغانی امدم و متعاقب من امیر نکودر با ده هزار سوار می رسد باید که همه طبعا و رغبتا سر بفرمان من دراوید و سبهلار غوری را با طایفه که ملازم او اند بکیر[ید][3] و دست بسته بیش من فرستید جون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنک رسید اندیشه مند شدند و کفتند که اکر ما سبهلار غوری را بکیریم فردا روز ملک شمش الدین بانتقام او مستنک را خراب کند و ما را بی د[ر]یغ ناجیز[4] کرداند بعد از تدبر و تفکر بی قیاس در جواب نوشتند که ملک اعظم را

* شعر *

خواجه کتاب

تن فیـل بادا و زور[5] هـزبـر * توان بـلنـکان و فرخاش ببـر[6]
زمین جاکرو[7] جرخ کردان رهی * بسـر بـر همیشـه کـلاه مهـی

ما همه بنده و خدمتکار و دوستدار ملکیم و سالهاست که بدعا و مسکنت از حضرت عزت جلت قدرته و علت[8] کلمته در خواسته که ملک را حاکم ما کردانند امروز که آن موهبت بزرک میسر شد همه مطیعیم و منقاد اما با این طایفه غوری ما را دست زور نیست از ما بندکان اکر مددی نیاید این قدر توانیم که جون ملک بحرب ایشان صف کشد ایشانرا مدد ندهیم روز دیکر Fol. 94*a*.

* شعر *

دقیقی

که خورشید تیغ از میان بر کشید * شب تیره کشت از جهان نابدید

1 The MS. has تا .
2 The MS. reads و با بر لیغ و بره و بسرفات .
3 The MS. has بکیر .
4 The MS. has بی‌دیغ ناحیر .
5 The MS. reads و رو رو هزبر .
6 In the MS. بیر .
7 In the MS. خاکرو .
8 The MS. reads علب .

ملک تاج الدین کرد باهزار مردان بیاده و سوار بر در شهر مستنک آمد سبهلار غوری با یاران خود سلاح حرب در بوشید ایمه و اشراف و اعیان بیش سبهلار غوری آمدند[1] و کفتند که ملک تاج الدین کرد مرد دلاور و نام دار ست و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب غرض رمیده است اکنون می باید که با اتباع خویشان باستقبال او بیرن روی سبهلار بانک بر ایشان زد و کفت ای مزوران[2] دوست قول دشمن فعل از مردی و مردانکی بود که بعد از انک جندین سال نام بسرکشی و بهلوانی براورده باشیم امروز خود را رایکان[3] و بافسوس بدست این کرد بد کردار عاصی نا حق شناس سباریم این بکفت و در حال با دویست بنجاه مرد دلاور از غوری و اوغانی در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید تا نماز بیشین جنک کرده و قرب صد تن را از کردیان و اوغانان بقتل رساند اما جون لشکر ملک تاج الدین کرد [بسیار] بود اکثر مرد سبهلار غوری بقتل رسید و باقی بسلامت منهزم شدند ملک تاج الدین کرد بمستنک درآمد و جماعتی را که با اسبهلار غوری بیعت داشته و بمتابعت او رضاداده بودند بقتل آورد و اکابر و اعیان و کماة و دهاة مستنک را بنواخت و هرکس را بحسب حال و جلال او خلعتی بوشانید و باندک روز کاری قوب ده هزار مرد افغانی جمع کرد و جون طریقه لشکر کشی و محاصره و مخاصمه ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهده کرده بود بیوسته باحزم[4] بودی و از جانب دیده بان و طلایه بر کار داشتی *

1 The MS. has امدن .
2 The MS. reads مروران .
3 The MS. reads ربکان .
4 The MS. has داحرم .

ذکر جهل [و] جهارم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بجنک نکودر

جون شهور سنه ستین و ستمایه در آمد درین سال نکودر با بادشاه ابقا خان تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم بادشاه ابقا خان بر انجماه بنفاذ بیوست که شاهزاده تبسین اقول که برادر او بود لشکر کشد و نکودر را بصلح یا بجنک باز کرداند شاه زاده تبسین بر موجب حکم برادر[1] سوار شد جون بشهر هراة رسید ملک اسلام شمش الحق والدین و موکتای و لبلقای [با] هزار و بانصد سوار بیش او رفتند شاه زاده تبسین اقول در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا [از] امراء لشکر هرکس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه جیز[ی] دادند روز دیکر از رودخانه هراة بجانب نکودر عازم شد نکودر دراندخای بود جون خبر شاه زاده تبسین اقول با سباه کران و مصاحب او ملک شمس الدین کرد بشنید از اند خای بکریخت و روی بطرف اوغانستان کرد جون بشال و بینی‌کاو رسید شاه زاده تبسین اقول و ملک شمس الدین بدو رسیدند[2] روز دیکر بر سباه او زدند و بسیاری را از یشان بقتل اوردند نکودر بعد از جند حمله که با ایشان مقاومت نمود منهزم شد ملک اسلام[3] متعاقب او بنج فرسنک برفت و جهار صد نکودری را دست کیر کرد و بفرمود تا همه را میان بد و زدند شاه زاده تبسین اقول با غنیمت بی حد از بیع نکودر باز کشت ملک تاج الدین کرد با دو هزار سوار از مستنک بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد — Fol. 94b.

1 In the MS. بودر.

2 The MS. has رسیدن.

3 ملک اسلام is repeated in the MS.

در راه نکودر منهزم بدو رسید و ازین جانب ملک شمس الدین ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض را با دو هزار [مرد] فرستاده بود تا راهها[1] مستنک را محافظة نمایند ملک اختیار الدین تو لک جو[ن] بهفت فرسنکی بینی کاو رسید قبیله بود انجا از اوغا نان قرب دو هزار مرد و مهتر ایشانرا[2] هر موزتری کفتندی مرد[ی] بود در غایت جلادت و باس و نهایت مردانکی و قوت   * شعر *

ابوالعلا   هِزَبْرٌ تَظِلُّ الاُسْدُ مِن غُرِّ قَوْمِهِ * تُحُفُّ بِهِ مِنْ خَلْفِهِ و اَمامِهِ

شیر نرست روز می کذارند شیران از خلاصه کروه خود

فرامي کیرنـــد او را از بـــس او و از بیـــش او

Fol. 95a. ملک اختیار الدین تو لک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض مفاجاه بر خیل خانهٔ او زدند و دست بقتل و نهب بر آورد هرموز تری در خیمه خود با مطربه شراب میخورد جون اواز وای وای مردان و اسبان و غریو و کوس و نای بکوش او رسید سراسیمه و نیم مست از خیمه بیرون جست و بانک بر قوم خود زد در حال دو هزار مرد او غانی دیو صفت همه اماده مقاتلت و مبارزت بر درکاه او جمع شدند هرموز تری جون کوه اهن بر بشت کوه بیکر باد بای صرصر تک سوار شد و تیغ هندی بر کشید و روی بجنک آورد مجد عرض با بنجاه سوار بر یمین لشکر صف کشیده بود هرموز تری جون عفریت خشم آلود و تندر عظیم حمله بران سوار کرد و دران حمله مجد عرض را با هفت تن بقتل آورد بهلوان محمد نهی جون حالت را مشاهده کرد -

1 The MS. has راهاء.

2 The MS. reads مهدر اشانرا.

* شعر *

نظامی بغرید جون شیر مست وز جای * بر انکیخت آن اهنین باد بای

بر هرموز تری حمله کرد هرموز تری جون دانست که لشکر بسیار است جنک می کرد و بس می رفت تا بنا [ه] برکوه برد و در اثناء [1] این حالت برادر هرموز تری دودور نام ازمیان لشکر بامداد [2] بیرون رفته بود تا ملک تاج الدین کرد [را] خبر کند ملک [3] تاج الدین کرد در بیغی کاو بود نماز دیکر را بملک تاج الدین کرد رسید و انچ از لشکر ملک اختیار الدین تولک دیده بود بسمع او رساند ملک تاج الدین کرد بر فور کوس فرو کوفت [4] و با شش هزار مرد اوغانی روی بجانب ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی اورد ملک اختیار الدین تولک و تمامت سباه او با غنیمت بی شمار

* شعر *

ربیعی دو لشکر فتادند در یکدکر [5] * جهان کشت از یشان بر از شور و شر

بشمشیر و نیزه بر آویختند * بهر حمله دریا[ی] خون ریختند

تا نماز دیکر هر دو سباه باهم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین کرد دویست مرد نامدار بقتل رسید و از لشکر ملک اختیار الدین تولک [و] تاج الدین بغنی و عزالدین بشة سیاه کشته شد و [از؟] قوم حسام

Fol. 95b. الدین جاول صد مرد [در] دست لشکر ملک تاج الدین کرد کرفتار کشت جون شب در آمد ملک تاج الدین کرد مراجعت نمود و بهلوان محمد نهی هژدهم ان حرب را بیش ملک اسلام شمس الحق والدین آمد ملک شمس الدین او را بنواخت و بخلعت خاص مخصوص

---

1 The MS. has بناء .

2 The MS. has نامدار .

3 ملک is repeated in the MS.

4 The MS. has کرفت .

5 The MS. has یکدیکر .

کردانید و حق تعالی [1] را شکر کفت جه کارهاء صعب بر دست بهلوان محمد نهی می انجامید و از انجا ملک شمس الدین در شوال سنه مذکور عنان عزیمت بسوی قلعه محروسه خیسار تافت متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف تحف و غرایب بخدمت او شتافتند و بارکاه عالی بناه او سجده کاه ملکان و بوسه جای صفدران کشت -

* نظم *

شاعر تَعْنُوا لِعِزَّتِکَ الْمُلُوکُ اِذَا انْجَلَی * عَنْکَ الرِّوَاءُ وَلَاحَ مِنْکَ جَبِیْنٌ

کردن می نهند مر عزت ترا بادشاهان جون بیدا شود

از تو سیرابی و بدرخشد از تو یکسوی بیشانی

در قلعه محروسه خیسار روزی جند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف بهرجانب رایتی نصب کردانید و زمام حل و عقد و قبض و بسط بکف کفاة عصر و دهاة دهرداد و بعد ازان کامیاب و فرخنده بطالع خجسته در ظلال ظفر [2] بشهر هراة رفت *

ذکر جهل و بنجم در حکایت مرکتای [3] شحنه هراة و ملک تاج الدین خار [4]

جون شهور سنه احدی و ستین و ستمایه در آمد درین سال رواة جنین تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه و مرکتای [5] خوارزمی عداوت هرجه تمامتر

---

1 The MS. has تعلی .

2 The MS. has طفرا .

3 In the MS. مرکتا but later on مرکتای , also مرکتاب .

4 The MS. has تاج الدین خان but later on تاج الدین خار .

5 In the MS. مرکتاب .

ظاهر کشت و سبب آن بود که دران وقت که بادشا[ه] هلاکو خان بغداد
را فتح کرد مرکتائی دختر سلیمان را که از مقربان درکاه خلیفه بود بمبلغ
پنج هزار دینار از علم داران خاص بادشاه هلاکو خان باز خرید و این
دختر در غایت ملاحت و خوبی بود و نهایت کشی و خوشی Fol. 96a.

* شعر *

ابیوردی اَنَاةٌ حَکَاهَا الظَّبْیُ جِیْداً و مُقْلَةً * وَ لَیْسَ لَهَا فِی حُسْنها بِعَدِیْلِ

آهسته کامیست که مانند کی کرد با او آهو از روی کردن و جشم خانه
و نیست مرورا در نیکوئی او مانندی

تُمِیْط لِثَاماً عَنْ مُحَیًّا لِبِشْرِهِ * وَمِیضُ رَقِیقِ الشَّفَرتَیْنِ صَقِیْلِ

باز می برد روی بندرا از روی که مر تازکی او را
درخشیدن تنکی دو کناره شمیرست ز دوده

وَ ترنو بِنَجلاوَیْنِ سِحْرُ هُما * جَثَا عَلَی نَظَرٍ یَسْبِی اَلقُلوبَ کَلِیْلِ

و می نکرد بدو چشم سیاه که جادوی ایشانرا
مقیم شده است بر نظری که بنده می کیرد دلهارا کند

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جان ستان او غیرت می برد و آفتاب عالمتاب
جهان فروز از عکس ضیاء دلربائی او در عرق خجلت می نشست

* شعر *

مولف کتاب
خرشید تابان بر فلک نور جمال خویش را
دربیش مهر روی او از ذره [1] کمتر ساخته
دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته
زنجیر دل زان حلقهٔ زلف معنبر ساخته

[1] The MS. has آزرده.

از تاب سنبل سلسله بر نسترن انداخته
و از مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته
هندوی ترک جشم او جون جادوان بابلی
هر لحظه در سحر و فسون نیرنک دیکر ساخته

کفتی که اعضاء سلیمه او همه محض لطف و خوبیست و لب حلاوت
و ملاحت * شعر *

حَبِیْبٌ کَأَنَّ الْحُسْنَ کَانَ یُحِبُّهُ * فَآثَرَهُ اَوْ جَارَ فِی الْحُسْنِ قَاسِمُهُ متنبی

دو ستیت کوئیا که نیکوئی بود دوست می داراد او را
بس بر کزید اورا یا جور کرد در نیکوئی بخش کنندهٔ او

نازنینی که زبان حسن خوبان جکلی و دلبران بربری در صفات جهر
مهر نمای و عذار بهار دیدار او می کوید * شعر *

اکر از جهرهٔ جون مه بر اندازی نقاب ای جان
نیندازد کسی دیکر نظر بر آفتاب ای جان
Fol. 96b. و کر خواهی که تا کیتی شود بر لؤلؤ لا لا
بیفشان کو هر معنی ازان در خوشاب ای جان
بماهت جون کنم نسبت که مه را نیست اندر لب
می وقند و نبات و شکر و شیر و کلاب ای جان
بری جون کویمت آخر که در زلف بری نبود
طناب و حلقه و جین و شکنج و بیچ و تاب ای جان

روح بخشی که غمزه جادوی او از کمان ابرو تیر آرش می
انداخت و از زلف هندو وش خود بر روی رومی درع داودی می
ساخت -

* شعر *

ظهیر

زلفش بجادوی ببـرد [1] هـرکجا دلیست

و انکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد

هندو ندیده ام که جون ترکان جنک جوی

هرجه آیدش بدست بتیر و کمان دهد

با خود بشهر هراة آورد جون ملک اسلام شمس الحق و الدین بطرف اوغانستان حرکت کر[د] ملک تاج الدین خار را که از جملهٔ قرابتان او بود قایم مقام خود در شهر هراة بکذاشت ملک تاج الدین خار با مرکتای قاعده دوستی اساس نهاد جنانک بیشتر اوقات بیش مرکتای بود[ی] و مرکتای اورا بس عزیز داشتی تا کار محبت و الفت ایشان بجای انجامید که مرکتای این دختر را که ذکر صفات او بتقریر و تحریر بیوست نامزد بسر ملک تاج الدین خار کرد و ملک تاج الدین را کفت که جندین شاه زاده و ملک از من این دختر بری بیکر ماه منظر عالی نسب بزرک کوهر را

* شعر *

ابیوردی

وَلَهَـا جَـدٌّ إذَا انْتُسِبَـتْ * بلبَـان الْعِـزِّ مَعْلُـولُ

و مرورا بدربدر ست جون نسبت داده شود

بشیـر عـزت دو بـاره داده شـد

وَأَدِيمُ الخَـدِّ مِـنْ تَـرَفٍ * بِالشَّبَابِ الْغَضِّ مَصْقُولُ

و بوست رخساریست از نازکی

بـجوانـی [2] تـازه زدوده شـد

1 In the MS. بیردی.

2 The MS. has بعانی.

وَكَـرِيـمَـا فَلَا تَفِلَـتْ * زَهَـرٌ رَيَّـانُ مَطْلُـولُ

و همجو بوی اوست بس بی بوی مبادا

شکوفه سیراب باران زده

Fol. 97a. كَاهْتِزَازِ الغُصْنِ مِشْيَتُهَا * وَهُوَ مَجْذُوبٌ وَ مَشْمُولُ

همجو حرکت کردن شاخ است رفتن او

و ان شاخ [1] درخت باد جنوب زده بود و باد شمال زده

خواستکاری کرده اند من ابا نموده ام امروز میان من و تو الفت حقیقی و محبت غیبیست بر خود واجب شمردم که باتو خویشاوندی سازم و این دختر خرشید دیدار را ببسر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم ماند و این مصادقت را اساس محکم - ملک تاج الدین خار بدان وصلت مبتهج و خرم کشت و بکلی نیکو خواه و مداح مرکتای شد و از ملک اسلام شمس الحق والدین بد کفتن اغاز نهاد مرکتای کفت که مرا نیز بر ملک شمس الدین هیچ اعتماد نیست جه می بینم که اکرجه بظاهر بامن بدوستی و یک بوستی می نماید اما در باطن مرا دشمن می دارد و ملازمان او هریک بر من تکبر و مفاخرت [2] می کنند اکنون تدبیر آنست که من و تو از وکله بشاه زاده تبسین اقول نویسم جنانک او را از ان بد رسد جون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شحنه بعد ازان باسانی و شادمانی روز کذرانیم همه شب درین کفت و کوی بودند جون -

* شعر *

خاقانی [!]

صبح برامـد ز کـوه دامـن اطـلـس کشـان

جـون نفـس جبرائیل ازکلوی اهـرمـن

1 The MS. has شاه.

2 The MS. reads مفارخت.

مهر بخوناب کرم غرق شده جون حسین
دهر بالماس قهر کشته شده جون حسن

خواجه شمس الدین بیاری را کفتند تا بخدمت شاه زاده تبسین اقول عرضه داشت نوشت باطنی در معنی آنکه ملک شمس الدین کرد اندیشهٔ آن دارد که با نکودر یکی شود و باشما مخالفت کند و سخن همه از شاه زادکان [1] جغتائی می کوید و در خاطر دارد که درین نزدیکی بیش ایشان رود و ملک تاج الدین خار که خویشاوند نزدیک اوست این معنی را بحقیقت دانسته و از طریق دوستاری حضرت بادشاه زاده جهان با من بنده که مرکتایم کفت و بنده بخدمت عرضه داشت باقی حکم بادشاه زاده
Fol. 97b. بز[ر]ک راست جون عرضه داشت بشا[ه] زاده تبسین اقول رسید اندیشه مند شد خواص درکاه و امراء سباه را طلب داشت و ان عرضه داشت را بدیشان نمود و فرمود که درین اندیشه نیک بجای ارید امیران و وزیران او که مدبران ممالک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند همه بران اندیشه متفق و بران رای یک دل شدند که ملک شمس الدین را طلب دارند و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج الدین خار عرضه داشته اند اکر راست باشد او را بیش بادشاه ابقا فرستیم والا که دروغ بود و ذمه [2] ملک شمس الدین از ان بری بود حکم انرا بادشاه زاده جهان داند شاه زاده تبسین اقول را این تدبیر بسندیده و محمود آمد *

ذکر جهل [و] ششم در حکایت قتل ملک تاج الدین خار

جون شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه در آمد درین سال شاه زاده

1 In the MS. شازادهکان .

2 The MS. has دمه .

تبسین اقول از سرخس بجانب شهر هراة حمیت [1] عن الافات حرکت کرد جون بکو سویه رسید امیری طغا تیمور [2] نام بشهر هراة فرستاد و ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و عمال هراة [را] طلب داشت ملک شمس الدین و شحنکان با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس بیش شاه زاده تبسین [3] اقول رفتند جون ملک شمس الدین بفو شنج رسید امیری قیغان نام با صد و بنجاه سوار بیش او آمد و کفت که حکم یرلیغ بادشاه زداه جهان تبسین اقول است که با بنج خدمت کار بیش بیش ما نیائی ملک اسلام شمس الحق والدین کفت فرمان برم با بسر خود رکن الدین محمد و بهلوان محمد نهی و بهلوان مستنک و عز الدین کیغان و اختیار الدین سالار بیش تبسین اقول رفت روز دیکر بیش او در امد شاه زاده تبسین اقول جون او را بدید کفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت تست از تو کله نوشته است و جنین و جنین حکایتی عرضه داشته ما را از
Fol. 98a. جون تو ملکی توقع امثال این سخنها که او باز نموده نیست جه بدران بزرک ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیو[ر]غا میشی مبذول داشته اند اکر این سخن غیر ملک تاج الدین خار عرضه داشتی خاطر ما بدان ملتفت نشدی اما جون قرابت تو باز نموده اندیشها کونا کون در ضمیر متمکن می کردد ملک شمس الدین کفت بادشاه زاده عالم را تا نفخ صور زندکانی [4] و کامرانی باد -

* شعر *

در جلال و جمال و عز و فتوح — باد عمرت هزار سال جون نوح — خاقانی (؟)
فلکت بنده باد و دهر رهی — بی تو هرکز مباد تاج مهی

1 The MS. has حمیة .

2 In the MS. طعیا تیممور .

3 The MS. reads تبس . In the Rauz بیشین .

4 The MS. reads بانفح صور ردکانی .

بادشاه زادهٔ جهان بعقل نور بخش و ذهن آفتاب وش خویشتن این غمز[1] را که از مکایدت نفریست و این غدر[2] را که ازحیل فروغی[3] تفتیش و تبعیث فرماید که بزرکان خرد مند چنین کفته اند ـ * مصراع *

شاعر وَ عِنْدَ الْفَحْصِ يَنْكَشِفُ الْغِطَاءُ

اکر انجه این طایفه بر ذرق و خیانت و این کروه بی دانش [و] بی تمیز از سر جهالت و بطالت عرضه داشته اند و بر آئینه[4] جهان نمای ضمیر منیر بادشاه زاده غبار کینه بر انکیخته صادق[5] باشد من بنده مجرم و مستوجب هر عقوبت که بتر ازان نبود باشم والا که کاذب بود این طایفه دروغ کوی را بمن دهد تا ایشانرا ضحکه عالمیان و موعظت جهانیان کردانم شاه زاده تبسین اقول ازان فصیح زبانی و شیرین سخنی او در شکفت ماند روی بامرا و وزرا کرد و کفت هرکز مردی بدین صورت و سیرت نه[6] همانا که بوده باشد ـ * شعر *

نظامی بیا را [ن] کفت کز خاکی و آبی * ندیدم کس بدین حاضر جوابی

امرا کفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سپاه کردون در کاه این ملک را کمترین هنر سخن کوئی و شیرین زبانیست و بس ترین داب عدو بندی و قلعه کشائی قرب بنجاه قلعه نامدار و حصون استوار بزخم خنجر آبدار و Fol. 98b. اسنه سینه[7] کذار فتح کرده است و صد ملک و امیر یاغی باغی[8] را بقتل

---

1 In the MS. غمر .

2 In the MS. عدر .

3 In the MS. حىل و ڡروعى .

4 The MS. reads امنه .

5 The MS. reads ماىٯ .

6 In the MS. ىه .

7 In the MS. سنه .

8 In the MS. ىاعى ىاعى .

آورده جند [ا] نک در خراسان نام و اوازهٔ او منتشر ست باضعاف آن در اقلیم هند و بلاد ترک[1] شایع است ـ * شعر *

رشید طواط بهر بلاد علامات عدل او بیدا * بهر مقام مقامات بذل او مشهور

* تظم *

جمال الاسلام هَذَا ابْن فخر عَبِيْدِ اللهِ كُلِّهِمِ * هَذَا السخىُّ الوفىُّ القَاتِلُ الْبَطَلُ

این بسر نازیده شده بنده کان خدای است همه ایشان

این جوانمرد است وفا کننده است کشنده است شجاعست

شاه زاده تبسین اقول روز دیکر سخن ایشان را بموجب حکم بادشاه جنکزخان تفحص کرد کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت شد ملک اسلام شمس الحق والدین را بنواخت بادشاهانه مکرم کردانید و ملک تاج الدین خار را بدو دادند و کفتند ملک را در قتل و عفو او فرمان دادم و مرکتای بواسطه انک امرا و وزرا [را] مال بسیار داد، از دست ملک اسلام سالم ماند روز دیکر ملک شمس الدین دوست کام رغم حساد و عناد[2] اعادی را از اردوی شازاده تبسین اقول مراجعت نمود و بهلوان مستنک و اختیار الدین سالار را با سی مرد دلاور بر سر ملک تاج الدین خار موکل فرمود و بطالع سعد عنان عزیمت بطرف شهر هراة کفیت عن الافات تافت ملک معظم رکن الحق والدین با خواص خود کفت که من میدانم که اکر ملک تاج الدین خار را سلامت بهراة خواهیم رساند بدرم ملک اسلام اورا هیچ نخواهد کفت و باصناف الطافش محفوظ خواهد کرداند و چون ملک اسلام او را بالمی و غمی[3] ملحق نکرداند و در شهر هراتش مطلق

---

1 In the MS. ىلادىرک .

2 The MS. has a و after عناد .

3 In the MS. عمى .

العقل بکذارد باندک روز کاری باز مکر و اندیشه و حیلتی سازد که مارا از ان خوف جان باشد مصلحت در انست که من او را بقتل رسانم و خاطر خود را ازین تشویش و بریشانی جمع کردانم ملازمان خدمت او کفتند حاکم خداوند است بعد از ان ملک معظم رکن الحق والدین اختیار الدین سالار را
Fol. 99a. کفت که من با جند تن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا جون ملک تاج الدین خار بد انجا رسد او را بقتل رسانم بعد از ان باده تن از کماة رجال غور در رباط حمزه مقام کرد جون اختیار الدین سالار ملک تاج الدین خار را بر در رباط آورد ملک رکن الدین از رباط بیرون آمد تیغ آتش کردار آبدار از میان برکشید و آهنک آن کرد که ملک تاج الدین خار را بقتل رساند ملک تاج الدین خار جون ملک رکن الدین را بران حالت بدید در بیش او در خاک غلطید و کفت ای بسر عم -

* شعر *

ربیعی

کر کرده ام کناهی بد بود و توبه کردم [1]

آثار تربیت را بنوازم و رها کن

قال النبی

و عمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام و التحیه می فرماید اَلا اُخْبِرُکُمْ بِاَفْضَلِ اَخْلَاقِ اَهْلِ الدُّنیا تَصِلُ مَنْ قَطَعَکَ و تُعْطِی مَنْ حَرَمَکَ و تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَکَ یعنی هرکه باتو باساءت قطیعت ورزد تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن و هرکه خیر خویش از تو منقطع کرداند تو مبرت خویش بدو رسان و هرکه [2] بر تو جریمه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش ببوش -

* نظم *

سنائی

انک سیمت نداد زر بخشش و انک بایت برید سر بخشش

و انک زهرت دهد بدو ده قند و انک از تو برد بدو بیوند

---

1 The MS. has کرده‌ام .

2 هرکه is repeated in the MS.

شاعر

وَصِلْ اِذاَ قطعوا وَاخْلُصْ اِذاَ کَدَرُواْ * وَانْصَحْ اِذاَ غَدَرُوا وَاصْدُق اِذاَ مَکَرُوا

وبه بیوند جون ببرند و ویژه شو جون تیره شوند

و نصیحت کن جون غدر کنند و راست کوی جون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن دلفریب و خشوع و خضوع او التفات [نکرد] سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هرکس از ملازمان او عضوی از اعضاء [1] ملک تاج الدین خار ببرید

* شعر *

جنانش بخاری بکشتند زار که از خون او شد زمین لاله زار

برو نوحه کر شد زمین و زمان که بد بهلوان شهریار و جوان [2] Fol. 99b.

تو ای نامور بر دل [و] هوشمند دل اندر سرای سبنجی مبند

جز این نیست آئین کردان سبهر که که کینه بیش آورد کاه مهر

کهی بر سر تخت شاهی درنک کهی دخمه و خاک تاریک و تنک

جهان جاودانه نماند بکس که خود جاودانه خدایست و بس

اکر سالیان باد سائی کنی بزرکی و فرمان روائی کنی

سر انجام این کردش روز کار بخاک اندر آرد سر تاجدار

جو می رفت باید ازین خاکدان بجز نام نیکی [3] بکیتی مهان

بنیکی [4] کرائیدنت [5] بهترست جون این سخت راهت ببیش اندرست

بترس و خداوند را بنده باش جهان افرین را برستنده باش

ز روز کذشته بیندیش تو مکن تکیه بر هستی خویش تو

بدین تاج و تخت کیانی مناز بآرایش این جهانی مناز

---

1 The MS. has امزاء .

2 The original has که پهلوان بودو و شهر یار و جوان .

3 The MS. reads کسی .

4 The MS. has بلنکی .

5 In the MS. کراندنت .

* شعر *

لاادری قایله — لَيْسَ ٱلْفَنَاءُ بِمَأْمُونٍ عَلَى أَحَدٍ * وَلَا ٱلْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ عَلَى رَجُلٍ

نیست نیستی امان داده بریکی

ونه هستی کوتاه کرده بر مردی

مَا يَدْفَعُ ٱلْمَوْتُ عَنْ بُخْلٍ وَلَا كَرَمٍ * وَلَا جَبَانٍ وَ لَا غُمْرٍ وَلَا بَطَلٍ

بازداشته نشود مرک از بخیل و نه از کریم

و نه بز دل و نه کول و نه دلیر

وَ ٱلْعَيْشُ يُوذِنُنَا بِالْمَوْتِ أَوَّلُهُ * وَنَحْنُ نَرْغَبُ فِي ٱلْأَيَّامِ وَالدُّوَلِ

و زندکانی می کاهاند ما را بمرک اول او

و ما رغبت می کنم در روزها و دولتها

ملک اسلام شمس الحق [و] الدین جون بعیدکاه رسید تمامت خلق هراة
باستقبال بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز در شهر هراة نیامده بود که Fol. 100a.
خدام ملک رکن الدین سرو دست و بای ملک تاج الدین خار را
بیاور[د]ند ملک شمس الدین از ان حالت بغایت متحزن شد و بانک
بر ایشان زد و کفت که این دلیری که [کرد] کفتند ملک زاده رکن الدین
محمد ملک شمس الدین سه روز ماتم ملک تاج الدین خار بداشت
و ختم قران کرد بعد از ان میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای
مخاصمت و بغضی مشتعلتر می کشت و قاعدهٔ منازعت محکمتر
می شد و کار بجای رسید که میان ایشان

* نظم *

شاعر — بهنکام صبح و بهنکام شام * بشمشیر بودی بیام و سلام

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن

جون شهور سنه ثلاث وستین و ستمایة در آمد درین سال بدلو
و ترمغا از بیش ابقا خان بهراة آمدند و کفتند که حکم بادشاه ابقا خان
بر انجمله بنفاذ بیوسته است که باسم من در شهر هراة کارخانه عالی بسازند
و در بیش او بازاری عمارت کنند ملک اسلا[م] شمس الحق والدین کفت
که مصلحت درانست که این کارخانه در اند[ر]ون شهر بنا کنند تا شهر
بتبعیت ان ابادان شود مرکتای و بدلو کفتند که مارا مامور[1] کردانیده اند
بانکه[2] این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر دیکر انک
حکم بادشاه جنکیز خان و اکتای خان و هلاکو خان و ابقا خان انست که
هیچ ملک و شحنه اندرون شهر هراة را عمارت نکند جه از جای رفتن
و خلافست ملک اسلام شمس الحق و الدین هر جند اجتهاد نمود
و سعی بجای اورد تا باشد که کارخانه در شهر سازند ایشان نشنودند القصه
از اطراف خراسان استادان واره و بنان ماهر حاضر کردانیدند و باندک
روزکاری بر طرف جنوبی شهر کارخانهٔ عالی که امروز اثار ان لایح است
Fol. 100b. بساختند و در مقابل ان بازاری معمور کردانیدند تا درب فیروزباد جون
کارخانه ساخته شد بادشاه ابقا خان از حدود مازندران بنیسا بور آمد
و بعد از دو ماه از نیسا[بو]ر بطرف شهر هراة حمیت عن الافات متوجه شد
و بطالع سعد بکارخانه نزول کرد ملک اسلام شمس الحق و الدین و مرکتای
و اکابر و اعیان و صدور ولایت با نعمت بی حد و اندازه بیش او آمدند
بادشاه ابقا خان ملک شمس الدین را بسیار بنواخت و از شجاعت

[1] The MS. has ماحور.

[2] The MS. has بارکه.

و باس او بر سر جمع دو سه کرت یاد کرد و شاه زادهکان و امرا را کفت که این ملک در بیش جد بزرک من بادشاه منکوخان جانسباریهای باظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این [دم] مثل ان از کس صادر نشده است جنین ملکی را بعاطفت و نوازش بهرمند کردانیدن از واجبات[1] بود امرا یک بیک ملک شمس الدین را در کنار می کرفتند و اورا بوعدهاء نیکو و امیدهاء حسن قوی دل می کردانید و مرکتای بواسطه این نوازش در کاهش و کدازش بسر می برد و هر لحظه از سر درد و حسد می کفت

* شعر *

شاعر ای خوش دلی آخر دمی ممکن شود
وی محنت غصه ساعتی (؟) ساکن شود[2]

روز دیگر که شیر سوار کردون تیغ لعل فام از نیام برکشید و سبر شنکرفی از روی سبهر زرکاری براورد و جتر زرنکار بر کوشهٔ افق سیمابی حصار بر افراشت و بسنان نیزهٔ زرین از میدان فلک اولین حلقهٔ ماه سیمین[3] در ربود -

* شعر *

خاقانی نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود * نیزهٔ ان زر سرخ حلقه این سیم تاب

ملک اسلام شمس الحق والدین با مال با مال بی حد بدرکاه بادشاه ابقا خان آمد و جون نظر مبارکش بر جهرهٔ روز افروز بادشاه ابقا خان افتاد [د] ر حال

* شعر *

فردوسی برسم بز[ر]کان خسرو برست * ببای[4] ایستاد و بکش کرد دست
جنین کفت کی شاه به روزکار * ترا اختـر فرخ امـوزکار

[1] In the MS. واجابت .
[2] So it is in the MS.
[3] In the MS. سمین .
[4] In the MS. ایستاد بکش .

توئی از کیان سربر افراشته * جهانرا بداد و دهش داشته
بکیتی درون هرجه خواهی تراست * خود ایدون زمه تا بماهی تراست
Fol. 101a. بفـر کیانـی و داد و هنـر * کرفتـی جهـان جون نیـا و بدر
بتو تـاج شاهـی فروزنده بـاد * ز سر جشم بدخواه برکنده باد

جون از ثنا و ستایش فارغ کشت حکایت سعایت[1] ملک تاج الدین خار و مرکتای عرضه داشت و کفت که شاهزاده جهان بتسین خان سخن من برسید و کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت کرد ملک تاج الدین خار را بدست من باز دادند اما مرکتای را بعضی از امرا حمایت کردند امروز که بادشاه کنج بخش فیروز [ر]وز و دوست نواز عدو ساز این زمین را بضیاء آفتاب جهان تاب فرّ خسروی منور کردانیده است و بساط عدل و مرحمت برروی بسیط هفت اقلیم کسترا نیده امیدوارم که حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا ببرسند بادشاه ابقا خان ازانجا که فرط عاطفت بادشاهی او بود کفت ای ملک دلاور با ما تا سرخس بیا انجا یرغوی این سخن بداریم روز دیکر * شعر *

ربیعی جو[2] بنمود از کوه کیتی فروز * در آمـد ببـرواز طاوس روز
کریزانه شد شب سوی خاوران * بسش تیغ[3] زن خور جو جنک آوران

بادشاه ابقا خان از هراة ببادغیس رفت و ده روز در باد غیس مقام کرد و از نجا بطرف سرخس حرکت فرمود *

ذکر جهل و هشتم در حکایت جوب خوردن مرکتای شحنه هراة

جون شهور سنه اربع و ستین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام

[1] In the MS. سعاىت .
[2] In the MS. جون .
[3] لسس ىىع زن

شمس الحق و الدین بسرخس رفت و روز دیگر که بادشاه ابقا خان جتر شاهنشاهی آسمان سای بر افراشت و ملوک نامدار و امرای کبار از یمین [1] و یسار صف زدند و ولاة و حکام اطراف در دایرهٔ خدمت بایستادند و صفداران بر دل و لشکر کشان قاتل جو فرقه عبید و زمرهٔ موالی از دور دست در کمر خدمت زدند ملک شمس الدین [2] بیش بادشاه ابقا خان آمد و نخست بادشاه را بستود و کفت ـ
* شعر *

ظهیر

ایا شهی که کشاده است جرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
بموضعی که طریق صواب کم کردد
اشارت تو کند عقل را قلا و وزی
Fol. 101b. برای نسخهٔ تعدیل روز شب خرشید
کند ملازمت عدل تو شبا روزی

بعد ازان عرضه داشت که امیدوارم که بادشاه جهانکیر سخن من ببرسد بادشاه ابقا خان در حضور شاهزادهکان و امرا و بزرک همان حکایت را که شاه زاده تبسین اقول برسیده بود بتفحص هر جه تمامتر ببرسید و جرم در کردن مرکتای ثابت کردانید فرمان فرمود که مرکتای را هفتاد و هفت جوب بزنید تا بعد ازین بامثال جنین کارها اقدام ننماید امرا از ملک شمس الدین درخواست کردند که مرکتای را بما بخش و جوب مزن ملک شمس الدین سوکند عظیم یاد کرد که تا مرکتای را جوب نزنند من از خدمت بادشاه ابقا خان مراجعت ننمایم اخر الامر بشفاعت بسیار ملک شمس الدین بیست و بنج جوب ببخشید مرکتای را برسم مغول

[1] The MS. has یمن.

[2] الدین is repeated in the MS.

فرو خوابانیدند و شلوار کشاده جهل و نه جوب بزدند و کفتند که بنجاه و دو جوب زدیم ملک شمس الدین کفت جهل و نه جوب بیش نخورده است سه جوب باقیست بمی باید زدن امرا کفتند که این سه جوب دیکر را بما بخش ملک شمس الدین کفت نبخشم [1] مرکتای کفت که این سه جوب را اکر ملک بسه سر اسب بفرو شد منت عظیم میدارم ملک کفت نفروشم [2] و روی بامرا کرد و کفت اکر مرکتای این سه جوب دیکر را نخواهد خورد باز بیش بادشاه ابقا خان عرضه خواهم داشت که امرا از حکم بادشاه انحراف می جویند و بر خلاف فرموده می روند بار دیکر مرکتای را بینداختند و سه جوب بزد و شمس الدین بیاری [3] را بعلت انک ان عرضه داشت نوشته است سی و هفت جوب بزدند و مرکتای را از شحنکی معزول کردانید بعد ازان ملک شمس الدین از نواخت و الطاف بادشاهی و اصطناع و تربیت سلطانی بر ملوک عصر بر سر امد و بوقت مراجعت یرلیغ جها نکشای [4] بتجدید و مزید ولایت در باره او نافذ کشت و بکرامات وافر جون سرا برده و نوبت و طبل و علم مخصوص شد و بتشریفات فاخر از اسب و ساخت و کمر و شمشیر و درع و خفتان [5] و جوشن و برکستوان و کسوت خاص اختصاص یافت ـ
* شعر *

نظامی

زره دادش و خود و زرین سبر * کلاه و نکین تیغ و اسب و کمر

Fol. 102a. در اوا سط ذی الحجه سنه مذکور بطالع سعد رایات همایون در حرکت اورد و عنان صواب بر صوب هراة تافت و جون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق

[1] The MS. has ببخشم.

[2] The MS. has بفروشم.

[3] The MS. has بداری.

[4] The MS. has جهانکای.

[5] The MS. has حعان.

در شهر در ایند و هر کس بجهت خود عمارتی کنند و ایمه و اهل زهد و ارباب هنر را مال بی حد داد و رعایا را بداد و بذل برومند کردانید [1] *

ذکر جهل [و] نهم در رفتن ملک شمس الدین بدربند باکو و صفت جنک او

جون شهور سنه خمس و ستین و ستما[یه] در امد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت از شهر هراة در ربیع الآخر سنه مذکور عنان عزیمت بجانب عراق تافت و جون باردوی بادشاه ابقا خان رسید بنجاه روز ملازم بادشاه ابقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که درین میان بسمع بادشاه ابقا رسانیدند که از طرف در بند شاه زاده برکه خان با لشکری که کثرت انرا جز ایزد کن فیکون که صانع جرخ نیلکون و آفرینندهٔ ربع مسکون است کسی دیکر نداند ذرات [2] خاک و قطرات سحاب و اوراق اشجار در جنب اعداد ان سباه کم از هیچ نماید -

* شعر *

عمیدی   وَ جَیْشٍ مِلْوُهُ کَالطَّوْدِ کَثْرًا * لِوَقْتِ الْحَصْرِ لَا یُحْصَی عِدَادُهْ

بسا لشکر که بری او همجو کوهست از روی بسیاری

بهنکام شمردن . شمرده نشود شمار او

* نظم *

عرض او صد بار [باشد] همچنین کیوان و باز [3]

طول او جندانک باشد از زمین تا اسمان

شاه زاده برکه خان اهتزاز نموده بنشاط و رغبت هرجه تمامتر و صادق تر

---

[1] The MS. has گرداند .

[2] In the MS. ذارت .

[3] The MS. has عرض او صدبار همچون کیوان و باز .

و با قوت و مکنت [1] هرجه بیشتر و بیشتر با جنین [2] سباهی حرب را اماده با عدت و اهبت تمام کرد که در نکار خانهٔ خیال مثل ان متصور نکردد [و] شاهین بلند بروار افکار عقال افاق در هوای ادراک کمیت ان از بروار با[ز] ماند بدر بند آمده و اکر نعوذ بالله این جانب در رفتن عساکر بدفع او تاخیری و توقفی خواهد رفت بزودی [3] از در بند بکردار کوه الوند و بمثابت جرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد [4] بادشاه ابقا * شعر * Fol. 102b.

فردوسی   جو زین داستان اکهی یافت باز * بیاراست کیتی باسب و بساز

جو سیل خروشان و جو[ن] موج تیز * جهان کرد بر شورش و رستخیر

بفرمود تا کوسهاء رز می [5] فرو کوفتند و طبلهاء حربی بنواختند و رایات همایون بر افراختند با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در نالش و جنبش آمد و کوه و دریا در جوش و خروش همه جون کلبن برایت لعل بیکرو بسان لاله و نرکس با خود و مغفر و مانند بید و غنجه با بیلک و زو بین و بکردار برق و صاعقه بر حربت و خنجر اتشین و بمثال باد و اتش که طعان و ضراب و بصفت خاک و اب وقت درنک و شتاب و جون بلنک و نهنک با جنک و اهنک و جون فیل و کرکدن صفدر وصف شکن -

* نظم *

جمله [6] کردنکشان کرد افکن   جمله نیزه [و]ران تیغ کذار   لاادری قایله

سخت دانده حرب را تدبیر   نیک بیننده جنک را هنجار

وقت جوشش جو رستم دستان   کاه کوشش جو حیدر کرار

باده شان خون خصم روز شراب   صید شان شیر شرزه کاه شکار

---

[1] In the MS. مکنکت .

[2] In the MS. باحس .

[3] In the MS. برودی .

[4] In the MS. کودن .

[5] In the MS. کوس سهاء ررمی .

[6] In the MS. حمله .

رمحشان وقت طعن خون افشان   تیغ شـــان گاه ضرب آتش بار

* شعر *

مولف کتاب

فَفِی کَفِّهِمْ عَضْبٌ وَ رُمْحٌ و مِقْرَعٌ * وَ فِی سَیْفِهِمْ مَوْتٌ وَ نَارٌ و جَوْهَرُ

در دست ایشان شمشیر است و نیزه و کمان

و در شمشیر ایشان مرکست و آتش و جوهر

یَشُقُّونَ هَامَاتِ اَلْاَعَادِی بِمَوْقِفٍ * یُسَلُّ مِنَ الْاَغْمَادِ سَیْفٌ وَ خَنْجَرُ

می شکافند تارکهای سر دشمنانرا بجای استادن

می شود کشیده [1] از میانها شمشیر و نیم شمشیر

و سپاهی بدین عظمت که وهم ستاره شمر از احصاء ان باز ماندی و ضبط [2] کثرت او در عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی بر اختر سعد و طالع فرخنده از دیار دیار بکر بمساعدت سپهر بلند و بخت ارجمند بجانب در بند حرکت فرمود -

* شعر *

نظامی

چو [3] آمد با سپـاه از شهر بیرون   زمین گفتی روان شد همچو جیحون

Fol. 103a.

همی رفت از زمین بر آسمان گرد   تو گفتی خاک با مه لعب میکرد

بگرد اندر چنان بودند لشکـر   که در میغ [4] تنگ تابنده اختر

چنان آمـد همه لشـکر بانبوه   که که را دشت کرد و دشت را کوه

سپاهی بی حد و ز اندازه بیر[و]ن   شمـار او ز فـهم و وهم بـیرون

فراز و شیب دشت و کوه [و] صحرا   خروش و جوش بود و بانگ و آوا

ز رخش خنجر و روشن [5] سنانها   منور گـشته یکسر آسـمـا نهـا

و حکم کرد که ملک شمس الدین کرد بمدد ما کمر جانسپاری بر میان دوستاری بندد و شمشیر شیر اوزن فرمان برداری از نیام نام داری بر کشد و خود زر اندود

[1] The MS. has کی کشیده .

[2] The MS. has صبط .

[3] The MS. has چون .

[4] In the MS. میع .

[5] In the MS. روش .

بولاد و داد بر فرق فرقد سای محبت [و] اعتقاد نهد و گرزه گاو سار کوه شکن کوج دادن را از قربوس بي موس زین [1] زرین نیک خدمتی بر ارد و جوشن روشن وفاء باصفا را از برای بدن فیل تن مصادقت از عبیه بی عیب ولا بر ارد و بای رای زرین [2] در رکاب رزین تکاور همایو [ن] [3] صرصر تک عزیمت ارد تا بعد ازانک اعلام غابه [4] و تسلط جیوش اعادی نکون [5] و بر خون کردد و رایات دولت ما بطراز فتح و ظفر مطرز [6] شود او را باسیورغامیشیهای [7] که از هیچ بادشاه مثل آن ندید باشد و باعنایتهای [8] که هیچ دیده شبه ان ندیده بود باز [9] کردانیم و انعام ما در حق او مترادف شود و اکرام ما بجای او متضاعف کردد -

* شعر *

ربیعی

برارم بکیتـــی درون نام تو   رسانـم بتـو سـر بسـر کام تو

ترا بر سران سرفرازی دهم   ز سیم و کهر بی نیازی دهم

ببخشم بتو کنج شاهنشهی   همان تیغ و اسب و کلاه مهی

ز مازندران تا باقصای غور   ترا باشد ای سرور شیر زور

و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و راز [10] و رای و رویت و روایت او واسطه سعاد[ت] -

* شعر *

شاعر

وَاَرَی الْاُمُورَ الْمُشْکِلَاتِ تَمَزَّقَتْ * ظَلَمَاتُهُ عَنْ رَا ئِکَ الْمُتَقَدِّمِ

و می بینم کارها مشکل را باره می شود   تاریکهاء او از رای بیشی کیرنده تو

Fol. 103b. بعد از ان از ساحت نبرد دویست مرد را از مرکب و سلاح و جوشن

[1] So reads the MS.

[2] In the MS. ررین .

[3] The MS. has همانو .

[4] In the MS. علبه .

[5] The MS. has نکون .

[6] In the MS. مطرد .

[7] The MS. reads غامیشههای .

[8] In the MS. عنیانتهای .

[9] The MS. has بار .

[10] The MS. has رار .

و زره و خود و تجفاف[1] و رماح و زوبین[2] نزد او[3] فرستاد جون حکم بادشاه ابقا خان با جندی خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق [و] الدین رسید فرستاده بادشاه ابقا خان را باهتزاز[4] و هشاشت[5] تمام اعزاز کرد و کفت که خون[6] اعداء بادشاه جهانکیر شراب منست و جکر معاندان شهنشاه کاوس سریر کباب من کوش مرا خوشتر از بانک کوس جنکی نیست و خنجر دل در مرا لذتی[7] دلکشتر از دماء حساد زنکی نی - * شعر *

غریو کوس و فریاد و نفیر و نعرهٔ مردان
بود [د]ر کوش جنک اور جو بانک جنک و نای و نی

مطالب من از حیات عالم فانی حملات متواتره است و مقاصد من از باقی زندکانی صولات متعاقبه - * شعر *

آفاقی
لِکُلِّ مِنْ بَنِی الدُّنْیَا مُرَادٌ * وَ مَالِی غَیْرُ حَرْبٍ مِنْ اِرَادَهْ
مر هریکی را از بسران دنیامرادیست — و نیست مرا جز جنک خواستی

روز دیکر که آفتاب جهانتاب از افق سبهر کبود تیغ زر اندود بنمود و لباس قیرکون شبه شبه بکسوت معلم زرد فام مبدل کشت - * شعر *

اسدی
بفرخنده اختر بفیروی شاه — سرا برده بر دشت[8] زد با سباه
دم کوس زرین و هندی درای[9] — جو[10] کاو دم نالهٔ کره نای
ز هرسو جب و راست بر داشتند — درفش کیانی برافراشتند

[1] The MS. has تجناف.
[2] In the MS. روس.
[3] The MS. has بردو.
[4] The MS. has باهدراز.
[5] The MS. has هشاست.
[6] The MS. has خان.
[7] The MS. has لدبی.
[8] The MS. has بردشب.
[9] The MS. has داری.
[10] The MS. has عوکاودم.

جون بادشاه ابقا خان با لشکرهاء کران با شاهزاده برکه خان مقابل شد از جانبین هر دو سباه صف برکشیدند و طبل و نای در غرنبش و غریدن آمد و کوس و هندی درای در صدا و اوا بمثابتی که کفتی فحوی اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ حجاب شبهت از بیش برداشت و بحقیقت سر تَکَادُ السَّمٰوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ[1] بردلها کشاده کشت - * نظم *

معزی
از غریو کوس کوش جرخ [کردان] کشت کر
و از شعاع تیغ روی مهر تابان[2] شد منیر
مرد[3] مردان ریخت خون بد سکالان تا ثری
کرد کردان رفت تا بالای ایوان اثیر
از نهیب و هیبت[4] ان روز و ان لشکر فتاد
Fol. 104*a*. جرخ در خوف و زمان[5] در ترس[6] و کیتی در زحیر

و از عکس رایات رنکا رنک که بانسرین کردون دیدار می کرداند فضاء هواء آورد کاه مانند برتد رو و طاوس کشت و از فروغ بیرق کونا کون که باسماکین راز[7] می کفت زمین معرکه بسان کلزار[8] و لاله ستان شد - * شعر *

شاعر
بسان قبه کسری زمین [ا] ز زینت[9] لشکر
بشکل خانه مانی هوا از رایت الوان

هردو کروه جون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و بسان دو

[1] The MS. reads یَنْفَطِرْنَ فِیْهِ.
[2] The Rauz has رخشان for تابان.
[3] This verse is omitted in the Rauz.
[4] The MS. has هبتت, but in the Rauz هیبت.
[5] The Rauz has زمین for زمان.
[6] The Rauz has لرز for ترس.
[7] In the MS. رار.
[8] The MS. has کزار.
[9] The MS. has ززندت.

دریای بی پایان از باد صرصر در تموج آمد و عرصه لشکر گاه از پری سپاه نمودار دشت محشر شد -

* شعر *

هم اندر زمان از دو رویه سپاه   سپاهی ز هم یک بیک کینه خواه
چپ و راست میدان بر اراستند   بکین دختن تیز برخاستند

و دشت نبرد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و نشیب معارک فرات[1] و دجله پیدا شد و از د[ر] بند سیل خون[2] بجیحون و سیحون[3] رسید و دم و نم ان از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت

* نظم *

جریر   فما زالت القتلی تفور دماؤهم * بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

بس همیشهٔ بودن کشتگان برمی جوشید خونهاء ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

صاحب   میادین[4] کمین کین ز موج خون بد انسان شد
که از هر سو بدید امد هزاران دجله و جیحون[5]

ملک اسلام شمس الحق والدین از برای نام جهانگیر و صیت عالم پیمای درمیان چندان هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غرنده و دریای موج زن و کوه اهن و فیل زور اور و هزبر دلیر[6] پیکر تیغ[7] بیدریغ می زد و حمله بر حمله می آورد و می گفت -

* شعر *

اسدی   مرا مادر از بهر این روز زاد * که جز با چنین روز کارم مباد

1 The MS. has فراد.
2 The MS. has سلحون.
3 The MS. has سحون.
4 In the MS. مبادىن.
5 The MS. has جیحوا.
6 The MS. has دلر.
7 In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر بر گرفتی و طلاقة الوجه و عادی الراس درمیان میدان راندی و گفتی ای قوم بی دین جنگ جوی[1] آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که چون یاجوج و ماجوج درین دشت نبرد گرد آمده[2] اید و کرد بر انگیخته و دست از Fol. 104b.
جان شسته و دل بسته منم نور دیده سنجر[3] و والی دار ملک اسکندر شمس الدین کرد -

* شعر *

اَنَا بْنُ الْعُلَی وَ الْمَجْدِ لَا بَلْ اَبُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْراً بِهٰذَا وَ لَا فَخْرَ   امیر المومنین حسین رضی الله عنه

منم پسر بلندی و بزرگواری نه بلکه[4] پدر ایشانم
و بسنده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدنی نیست

هنر من فرخاش است و رزم و داب من حراست است و حرم [؟] سرمه بینای دیده جهان بین من غبار میدان کارزار ست و گرد روز پیکار نه کحل البصر -

* شعر *

شاعر   ذُو جُفُونٍ لَيْشْتَرِی اَبَداً * غَبَرَاتِ النَّقْعِ بِالْوَسَنِ

خداوند پلکهاء چشمیست می خرد همیشه
گردها گرد جنگ را بخواب

و اغانی گوش هوش عزیو و غرنگ کوس جنگ است نه اواز چنگ

* شعر *

اسدی   ببزمم چه او ای چنگ و چه کوس * برزمم[5] چه دستان سام و چه طوس

و ملازمان و جانسپاران خدمت او که صخره از حد تیغ کوه گذار ایشان ذره گشتی و زره از نوک پیکان موی شکاف ایشان بصد پاره شدی در صف

1 The MS. has حوی.
2 In the MS. امیده اید.
3 The MS. has سحر.
4 The MS. has کة.
5 In the MS. بورمم.

میدان هر زمان بنوک سنان جان ستان نیزه خطی مار شکل مثقفه عسال هژده کزی کوه شکاف حلقه حدقه دیده کار دیده کان جهان را می ربو دند و بشمشیر شیر افکن قمقام اثر قتال و رمح خون ریز[1] اتش حرب و ضرب را در التهاب و اشتعال می اورد - * شعر *

ابن‌خوند
وَ اِذَا زَنَادُ اَلْحَرْبِ اَخْمَدَ نَارُهَا * قَدَحُوا بِاَطْرَافِ اَلْاَسِنَّةِ نَارَا

و جون آتش زنها جنک فرو شود میر انیده شود اتش او
بزنندانکروه بکنارهــا سرها نیــزه اتــش را

صاحبان جیوش و وازعان عساکر شاهزاده برکه خان ساعة بر روی صفوف با سیوف مسلوله و رماح مثقفه می تاختند و این ندا در میدادند[2] که ای کردن کشان دست قفجاق بزخم شمشیر و جماق افاق را جون اماق برین لشکر شام و عراق تنک کردانید و بخم[3] کمند کیانی اعادی را از خانه زین بر روی زمین افکنید - * شعر *

نظامی
Fol. 105*a*.
بدان تاب داد کیانی کمند   ببندید با هوی جرخ بلند
بـــدان خنجر دلدر ابکون   بدرید دل در بر جـرخ دون

خاصه[4] ان جنک سوار خراسانی را که برکستوان احمری بر رخش رخشان آهن خای باد بای انداخته است و بی خود و مغفر بازورقی حریر بر سر دربیش تیر[5] و تبر جون غضنفر[6] و تندتر[7] می اید و بر حمله طایفه از نامداران را بیجان[8] می کرداند و بهر ضربه جماعتی از مبارزان ر[ا] بیجان می کند لشکر شاه زاده برکه خان بیکبار جون دریا در موج زدن آمدند

1 In the MS. حون‌ربر .
2 The MS. has میدادن .
3 The MS. has بحم .
4 The MS. has حاصه .
5 The MS. has ثیر .
6 The MS. has عصفر .
7 The MS. has تندبر .
8 In the MS. بىحان .

و جون رعد در غریدن و قرب هزار سوار قفجاقی بهادر کار دیده شیرزور بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با ایشان درنبرد آمد بمثابتی که بهر حمله از ایشان فرقه را بدوزخ می فرستاد راوی جنین کفت بدر من دران جنک بود ان روز نه زخم کران بر اعضاء ملک شمس الدین رسیده بود ملک شمس الدین همجنان از غایت دلاوری و نهایت شجاعت با ان سواران بر می اویخت ناکاه در اثناء این حرب نظر شاه زاده برکه خان بر ملک شمس الدین افتاد برسید که ان سوارجنکی سر برهنه که با ان جندان مرد دلاور جنک می کند کیست مغولی ترمتای[1] نام ملک شمس الدین را بشناخت کفت ای شاه زاده جهان این آن ملک است که از ولایت غور بیش بادشاه منکو خان آمد و در جنک کیوک خان بدین صفت که بادشاه زاده مشاهده می کند دلیریهاء صعب و جانبازیهاء عظیم نمود - * شعر *

مَلِکٌ اِذَا سَلَّ السُّیُوفَ بَنَانُهُ * یَوْمَ الوَغَا تَرَکَ الذُّکُورَ اِنَاثَا رشید وطواط

بادشاهیست جون بکشد شمشیرها را سر انکشتان او
در روز جنک بکــذارد نران را مــادهکان

مَنْ یَلْقَهُ بَیْنَ القَنَابِلِ وَالْقَنَا * لَمْ یَلْقَ اِلَّا ضَیْغَمًا دِلْهَاثَا

هرکه بیند او را میان لشکرها و نیزه ها
نبیند مکر شیری نیک شکننده

القصه ان روز تا شب هر دولشکر برین نسق که ذکر رفت باهم در محاربت و مقاتلت بودند و جون شاه زنک شاد روان عباسی بر افراشت و سرابرده ابنوسی بزد و جهره کافوری روز در محاب جعد عنبری مشک سای شب

1 In the Rauz ترمطای .

رفت واماکن جهان بر انوار جون اطراف دریای قار[1] شد و شاه باز سفید نورانی بزاغ سیاه داغ اشیانی ظلمانی مبدل کشت .

* شعر *

دقیقی

شب آمد جهان دیو دیدار کشت * درو دشت و هامون همه قار کشت

Fol. 105b.

هر دو سپاه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در تدبیر رزم و اندیشه نبرد دوم بسر بردند بادشاه ابقا خان فرمود که از طبیبان و جراحان حاذق بنج تن امشب بوثاق ملک اسلام ملک شمس الدین کرت روند و جراحتها اورا بر بندند و از دارو خانه خاص ما انچ بیاید ببرند راوی جنین کفت که در ان حرب قرب صد ملک و امیر نامدار بعضی خسته و طایفه کشته شده بودند بادشاه ابقا از هیچ کدام جندانی یاد نمی فرمود که از ملک شمس الدین جو[ن] شب سیاه بوش باخر رسید و افتاب[2] بادرفش درخشان سر از خاور براورد از جانبین

* شعر *

مولف کتاب

دلیران باز[3] خنجر بر کشیدند — علم بر اوج هفت اختر کشیدند
شعـاع تیـغ بر بالا بر آمـد — ز هـرسو نعـره و غوغا بر آمد
زمین بر نیزه و تیغ و سنان شد — زمین کفتی بشکل آسمان شد
دو لشکر همجو[4] کوه اهن ازجای — بجنبیدند و جرخ افتاد از بای

آن روز تا نماز بیشین بر منوال روز کذشته از طرفین دارو کیر و نعره و نفیر و بکیر و بستان و زخم[5] تیغ و سنان بود و از جانبین آه و واویلا و یا حسرتا و یامصیبتا و کشش و کشش و خروش و جوش بعد از ان بادشاه ابقا خان بر شاه زاده برکه خان[6] ظفر یافت و اکثر عسکر شاه[7] زاده برکه بقتل رسید

[1] The MS. has فار .
[2] In the MS. و او افعاب .
[3] In the MS. بار .
[4] In the MS. جون .
[5] In the MS. رحم تیغ .
[6] بر شاهزاده بر که is repeated in the MS.
[7] In the MS. عکس .

و جندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیام و نقود اموال بدست سپاه بادشاه ابقا افتاد که حصر انر[ا] هیچ محاسب در ضمیر نتوانستی اورد بادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق والدین را بعد از سه ماه با تشریفات کرانمایه از مراکب کوهری و اسلحه مصری و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بنجاهم در مسخر کردانیدن ملک اسلام شمس الدین مردم تیراه را

جون شهور سنه ست و ستین و ستمایه در امد ملک اسلام شمس الحق والدین درین سال از عراق بهراة امد و جهار ماه در هراة مقام کرد و درین جهار ماه[1] بسیار جای از مواضع خیر جون مسجد و جسر و رباط و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال الدین غزنوی[2] را که مفتی شهر هراة بود بزخم جوب بکشت و راوی جنین کفت که مولانا جلال غزنوی[2] را ملک شمس الدین بس عزیز و محترم داشتی و بر قلم و قول او اعتماد

Fol. 106a.

تمام کرده بود روزی شخصی[3] بخدمت او امد و کفت ای ملک اسلام مولانا جلال الدین منکوحه مرا با یکی از جوانان[4] شهر عقد بسته است ملک شمس الدین ازان شخصی در غضب رفت و مولانا جلال را طلب داشت و د[ر] حضور ایمه و اعیان هراة در تصحیح آن عقد تفحص تمام فرمود اخر الامر بثبوت بیوست که مولانا جلال [و] وکیل و کواهان و کاتب حجت مهر دران عقد نکاح نا مشروع یکی بوده‌اند و ازان عورت

[1] In the MS. در هراة مقام کرد is repeated.
[2] In the MS. عرنوی .
[3] In the MS. شخص .
[4] In the MS. عوانان .

مبلغ مال رشوت کرفته روز دیکر بفرمود تا مولانا جلال را برهنه کردند و صد و بنجاه جوب بر بشت [1] و سینهٔ او زدند و از بالای بام دروازه اش بینداختند [2] و کیل و کو اهان ان عقد را جند ماه در زندان باز داشتند و بعد ازین سیاست بیک ماه از ملحدان قهستان دوازده تن بهراة آمدند بر عزیمت آنکه المی بملک اسلام شمس الدین رسانند قرب جهل روز در هراة بودند و بمقصود خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بکازرکاه می رفت جون بسر بل جوی انجیر رسید ازان ملحدان دو تن را دید که بر سر بل ایستاده بودند از یشان برسید که شما جه کسانید کفتند که غریبیم و از ابیورد امده ایم ملک اسلام بفراست دانست که دروغ می کونید ملک عز الدین تولک را کفت که بیاده شو و ازیشان بتخویف و وعید تمام تحقیق احوال کن بعد ازان که ملک عز الدین تولک هریک را دویست جوب بزد کفتند که ما از قهستان امد ایم بران نیت که ملک شمس الدین را بقتل رسانیم و یاران ما در جغرتان اند سوار جند فی الحال بجغرتان رفتند و ایشانرا کرفته بخدمت ملک شمس الدین اوردند ملک اسلام بفرمود تا بر سر میدان بیرون [3] شهر هر دوازده تن را بقتل رساندند [4] بعد زان بده روز بطرف تیراه با لشکر بی حد حرکت کرد و این تیراهیان طایفه بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و کرک خورده بودند و روزکار با بلنک و نهنک کرده در مواضع سخت و کوه بایهاء منیع وطن ساخته و بهیج عهد و دور خراج و باژ ببادشا[ه] نداده و رعیتی و انقیاد نبذیرفته جه هریک خود را رستمی فرض می کرد و هر تن خویشتن را تهمتنی [5] میدا نست -

1 The MS. has بوشت .

2 In the MS. بینداختن .

3 In the MS. بیرن .

4 In the MS. راساندند .

5 In the MS. تهمتی .

* نظم *

همه دیو کردار عادی نژاد * همه دور از رسم و آیین و داد نظامی

بعد از انک دو ماه و نیم با یشان حرکت کرد و قرب هزار تن از یشا نرا بقتل اورد -

* شعر *

بناجار فرخاش بکذاشتند * جب و راست فریاد برداشتند ربیعی
که ما بنده کانیم مر شاه را * ستوده جهان کیر کین خواه را Fol. 106b.
جهاندار شاهیست و ما بنده ایم * همان بنده وارش برستنده ایم
دل و جان هر یک بفرمان اوست * کم و بیش یکسر همه آن اوست
بکیتی درون تو نداریم کس * ببخشایش امیدواریم و بس
نه مردان رزمیم و او یختن * به بیهوده بیکار انکیختن
نه داریم با او سر داوری * نه یا رای فرخاش و جنک آوری
نه کینست ما را و نی جنک راه * سزد کر ببخشد شهنشه کناه

سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع و حصور تیراه را بکوتوالان [1] او تسلیم کرد ملک شمس الدین ذخیره و اموال و مواشی ایشانرا بر سباه بخش فرمود و از [ا] نجا در سلخ ذو القعده سنه مذکور مظفر و منصور با غنایم [2] و اساری بی حساب بطرف هراة حرکت [فرمود] *

ذکر بنجاه [و] یکم درامدن شاه زاده براق از ماورالنهر به ممالک خراسان

جون شهور سنه سبع و ستین و ستمایه در آمد ثقاة [3] هراة صانها الله عن العاهات و البلیات جنین [4] کفتند که درین سال مذکور بادشاه ابقا

1 In the MS. بکوبوالان .

2 In the MS. باعدایم .

3 In the MS. بعاه .

4 In the MS. جنی .

با شاهزاده براق در جوار هراة حرب کرد و این قصه را جنین روایت کرده اند و در تاریخ غازانی جنین مذکور است که روزی شاهزادکان و امرا عساکر خود را حاضر کردانید و بعد ازانکه هر یک را بخلعت خاص اختصاص فرمود کفت که درین اقلیم زمین علفخوار و مواضع نزهت [1] و تفرج و شکار ما تنک است و بدین واسطه دایما خاطر من متردد و منقبض است اکنون اندیشه ان داریم که لشکری بایران کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط ارم و ملوک و امراء ان دیار را مسخر و منقاد کردانم تا مرا و شما را و عساکر ر[ا] وسعت مکان و خصب نعمت حاصل شود و جنانک ماورالنهر و ترکستان در تصرف من است ایران [2] زمین نیز در تحت قدرت من در آید [3] و شما شاهزادکان را که اقیان و شان منید هریک را شهری و علفخواری باشد و در علوی [4] عیش و کامرانی زندکانی توانید کرد شاهزادکان و امرا و صواحب ملک او بیکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و کفتند که ما بندکان درین تدبیر همه یکدل و یک زبان با بادشاه جهان یکی ایم و تا جان داریم بهرجه حکم یرلیغ باشد بکوشیم و ازان تمرد [5] و تعذر نجوییم - * شعر *

نظامی

درین کار همداستان تویم * یکایک ز فرمان بران تویم

بعد ازانک شاه زادکان و امرا و روس سباه باشاه زاده براق عهد و بیمان کردند شاه زاده براق از معتبران درکاه خود جند تن را که در ترکستان بفصاحت و بلاغت منعوت بودند [6] با تحف بسیار و غرایب بیشمار از دیبا ها [ی] جینی و غلامان ترک ماه عذار [7] و مراکب قیمتی راهوار

Fol. 107*a*.

[1] In the MS. نرهت.
[2] In the MS. از بران زمین.
[3] In the MS. دارید.
[4] The MS. has علوای.
[5] In the MS. دمرد.
[6] In the MS. بودن.
[7] In the MS. عزار.

و اسلحهٔ بادشاهانه بیش بادشاه ابقا خان فرستاد و بعد از برسش و عرض تشوق و نزاع [1] بیغام جنین کرد که بادشاه ابقا بداند که ما همه از تخمه یک بادشاهیم و از نسل یک شاهنشاه اکرجه بدران [2] و برادران نیک ما بواسطه مردمان بد و اقتضاء [3] زمان نامساعد باهم تیغ کشیدند و مخالفت و معاندت ظاهر کردانید و بعلت تخالف و تنازع ایشان خون جندین هزار آفرید از مغول و مسلمان در توران [4] و ایران هبا و هدر کشت واقا نامهربان و ابنی بی فرمان و بدر عدوی جان بسر و بسر قاصد خون بدر شد و هر یک از اقارب و عشایر ما باقلیمی افتاد بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیمان در فرمان ماست واجب و لازم باشد که بر موجب كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلَى اَصْلِهِ بموافقت اصلی و مصالحت قدیم یک کردیم [5] و طریق محاربت و مخالفت را مسدود کردانیم و باقی عمر را با هم در هنی و کامرانی تمام بسر بریم که دنیا دنی فانی را اعتباری نیست و حیات عاریتی را بقادی نی - * شعر *

دقیقی

جو کیتی همی بکذرد بیکمان * همان به که باشی درو شادمان
جهان را بخوبی و نازش کذار * که اینست بر خوردن از روزکار

ابا واجداد ما که هر یک جمشید عهد و فریدون عصر بو[د]ند از جاه دنیی غدار در جاه لحد بر مور و مار رفتند و جیوش و کنوز و خدم [6] و حشم و طبال و علم و بیش و کم بما بکذاشت و بر همکنان روشن است که ما نیز بدیکران خواهیم کذاشت -

[1] In the MS. براع.
[2] In the MS. بذاران.
[3] In the MS. اقتضاء.
[4] In the MS. تواران.
[5] In the MS. با کردیم.
[6] In the MS. حدم.

* شعر *

لاادری قایله

هل الدنیا و ما فیها جمیعا * سوی ظل یزول مع النهار

هیچ هست دنیا و انچ در ویست همه

جز سایه که زایل می شود با روز

تفکر این اصحاب السرایا * و ارباب الصوافن و العشار

اندیشه کن کجا اند یاران لشکرها

و خداوندان اسبان و اشتران

و این الاعظمون یدا و باسا * و این السابقون لدی الفخار

و کجا اند بزرکوارتران از روی قدرت و جنک

و کجا اند پیشین کیرنده کان نزدیک فخر کردن

Fol. 107*b*.

کَاَن لَمْ یُخْلَقُوا اَو لَمْ یَکُونُوا * وَهَلْ حَیٌّ یُصَانُ عَنِ البَوَار

کویا افریده نشدند یا نبودند

و هیچ هست زنده که نکاه داشته شود از هلاکت

بنا برین مقدمه فرستاده کانی [1] را که بر قول ایشان اعتماد کلیست فرستادم تا عهد نامه من برسانند بعد ازانک ایشان تربیت یافته و عاطفت مشاهده کرده مع حصول مارب و مطالب اجازت مراجعت خواهند در ممالک خراسان یرت و علفخوار من از ییلاق و قشلاغ تعیین کنند تا من با اردوی خود از امری عبره کنم و جون ملاقات شود در مشافهه سخنی که باشد باتمام رسانیم و از برای هر شاهزاده و امیری بیلکی فرستاد و بادشاه زادهٔ بود از ابناء شاهزاده جغتای نکودار اقول [2] نام باده هزار مرد ملازم بادشاه ابقا بود و بادشاه ابقا اورا بغایت عزیز داشتی و در جمیع امور بر رای و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و اتواب هرجه بهتر بودی بدو

[1] In the MS. فرستاده کا نیک.

[2] The MS. has نکودار اقل.

بخشیدی شاهزاده براق بدو مکتوبی نوشت که برادر نکودار اقول بدا نند [1] که بالشکر بی کران بخراسان می آیم تا بادشاه ابقا را از میان بردارم می باید که او درین کار نصیر و مدد کار من باشد و جون بادشاه ابقا با من مقابل شود با او خلاف کند و بجانب من آید جون انچ مراد منست حاصل شود خراسان را تا حد مازندران بدو ارزانی دارم -

* شعر *

ربیعی

کرانی به نزدیک [2] من بی هراس * مرا باشد از تو فراوان سپاس

شب و روز بزم [3] شکارت بود * خجسته یکی روزکارت بود

دو بهره ز ایران کذارم بتو * سپاهی فراوان سپارم بتو

ترا بر مهان کامرانی دهم * بر خود جهان پهلوانی دهم

ندارم ز تو کشور و کنج باز * نه اسب و نه زین و نه مرد [و] نه ساز

جو فرزند دارم [4] کرا می ترا * نخواهم [5] بجز نیک نامی ترا

ترا در جهان سرفرازی [6] بود * ز کیتی همه بی نیازی بود

جوب خدنکی را بشکافت و میان او را خالی کرد و ان مکتوب را درمیان ان خدنک نهاد و ازان خدنک تیری ساخت و باسم بیلک نکودار [7] اقول فرستاد جون فرستاده کان شاه زاده براق باردوی بادشاه ابقا رسیدند بادشاه ابقا بفرمود تا لشکرکاه او را براراستند و تمامت سپاه او که دران نزدیکی بودند جمع شدند بعد از ان ایلجیان [8] شاهزاده براق را طلب داشت ایلجیان جون بادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت بجای اوردند وانچ که شاهزاده براق کفته بود عرضه داشتند بادشاه ابقا بعد از سه روز که Fol. 108*a*.

[1] In the MS. بدادند.

[2] In the MS. کرانی نه بردنک.

[3] In the MS. نرم.

[4] In the MS. ادارم.

[5] In the MS. بخواهم.

[6] In the MS. سرافرازی.

[7] The MS. has تبکودار.

[8] In the MS. الجیان.

با امرا و صواحب ملک خود مشورت کرد در جواب [کفت] که سلام من بشاه‌زاده براق رسانید و بکویید که اکر از من براه خویشاوندی و یکدلی تمامت ممالک عراق و خراسان را طلب داری در اعطا و بذل [1] آن هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و جندانک ممکن باشد در رعایت جوانب و باس خواطر شاه‌زاده‌کان و امرای که مصاحب تواند اجتهاد نمایم [2] و اکر جنانک خواهی که بزور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسانرا [3] که سرحد ایران و توران و نزهتکاه [4] جهانیان است بکیری و یرت و بنکاه خود سازی هراینه که بالشکر بی حساب با تو مقابل شوم و باز [5] بتجدید بواسطه مخاصمت و محاربت ما در عرصه افاق فتن و شورش و انبوهی عساکر ظاهر کردد و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و فتل [6] بجای انجامد که سالهاء بی کران اصلاح و نظم ان دست دهد - * شعر *

بجای رسد کار ما از ستیز * که بیدا شود هر زمان رستخیز فردوسی

و اکر [خواهی] البته بواسطه انک نزهتکاه [7] او محقر است و علفخوار اندک و هوا مخالف بر عزیمت انست که از آموی بدین سوی آید دار الملک غزنین را که تختکاه سلاطین ماضی بود بتو [8] مسلم داریم بدان شرط که از منافع انجا نصفی [9] بدیوان اعلی ما رساند و نصفی عمال او تصرف کنند جون بادشاه ابقا برین نسق بیغامهاء درشت با سماع ایلجیان شاه‌زاده

1 The MS. has بدل.

2 In the MS. نماید.

3 The MS. adds را after خراسانرا.

4 In the MS. برهتکاه.

5 In the MS. بار.

6 In the MS. فتل.

7 In the MS. یردکاه.

8 The MS. has و.

9 In the MS. بصفی.

براق رساند بعد از هفت روز مراجعت نمودند و نکودار [1] اقول بادشاه زاده عاقل و بیش بین بود و با فراست و کیاست تمام جون ان تیر خدنک را که شاه زاده براق فرستاده بود بدو رساندند دانست که دران تیر سر هست در شب ان تیر را بشکافت و آن مکتوب را بخواند [2] روز دیکر که * شعر *

خسرو سیارکان [3] خنجر زر [4] برکشید * بر سبه زنکبار تیغ جو ازر کشید جوهری

از خوف ان که نباید که بادشاه ابقا از ان حال اکاه کردد از و اجازت خواست که اکر حکم یرلیغ شود بنده این زمستان بکرجستان رود بادشاه ابقا او را اجازت داد و او از در بند باکو بشاه زاده براق بیغام فرستاد که زینهار که لشکر بخراسان نبری که بادشاه ابقا را سباه بسیار ست و از من طمع Fol. 108b. مددکاری و یاری نداری که من از خراسان رفتم و بیش نزد من مکتوب ننویسد [5] که من با بادشاه ابقا دیکر [خلاف] نخواهم کرد و ان جانب ایلجیان شاه زاده براق سخن بادشاه ابقا را عرضه داشتند شاه زاده براق خشم شد و بر سر جمع تندی بسیار نمود و کفت کار من بجای رسید که بمنت از ابقا یرت [6] و علفخوار خواهم امد - * شعر *

وَلَا اَقْبَلُ الدُّنْيَا جَمِيْعاً بِمِنَّةٍ * وَلَا اَشْتَرِى عِزَّالْمَرَاتِبِ بِالذُّلِّ بحتری

و قبول نمی کنم دنیا را همه را بمنتی

و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد ان ما ورای قیاس اناس و افهام انام بود و از احاطت جمعیت [7] و کثرت ان عقول قاصر با جنین سباهی اماده حرب و ساخته ضرب -

1 The MS. reads نکودار.

2 In the MS. بخوند.

3 In the MS. بسار کان.

4 In the MS. رر.

5 In the MS. بنویسد.

6 In the MS. برت.

7 The MS. has جمعوت.

* شعر *

مختاری — بمثـــل ابـــر غرّنده بشکل بحر جوشنده
بشبه جرخ کردنده بسان کوه جو[ن] آهن

از آب آموی بکذشت شاه زادکان تبسین اقول و یشمون با بیست هزار مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قبجاق اقول را با سی هزار مرد نامزد کردانید که بیش از من ببادغیس درای قبجاق اقول جون بمرغاب رسید و سپاه شاه زاده تبسین اقول را بدید هم از کرد راه مستعد محاربت و مقارعت کشت شاه زاده تبسین اقول نیز-

* شعر *

ربیعی — بـــزد نای زرین و خنجر کشیـــد * بســوی بداندیـــش لشکـــر کشیـــد
دم کوس در کوه و هامون کرفت * تو کفتی زمین و آسمان خون کرفت
بنالیـد طبـل نبـود از دو روی * جهان شد سراسر بر از کفت و کوی
درفش [1] از بس و بیش بر بای شد * درخش سنـان عالـم ارای شـد
دو لشکـــر همـه صفدر و کینـه ور * جون شیـــران فتـادند در یکدکر [2]
ببـــر خاش [3] و بیـکار کـردند روی * جو سیل روان خون درآمد بجـــوی

سپاه قبجاق اقول بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سپاه شاه زاده تبسین اقول دو هزار سوار بجانب قبجاق اقول رفت بعد از جند مقدمه حرب شاه زاده تبسین اقول روی بفرار اورد و بمازندران رفت و بادشاه ابقا را از آمدن شاه زاده براق با سپاه کران اکاه کردانید جون تبسین اقول باد غیس را باز کذاشت شاه زاده براق شادمان شد و کفت تفا[و]ل ما نیک امد جه ملجا و بشت لشکر ممالک خراسان شاه زاده تبسین اقول است
جون او را بشکستم و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی بهزیمت اورد Fol. 109*a*.

---

1 In the MS. دوش‌ار .   2 In the MS. یکدیکر .
3 In the MS. بدرخاش .

بادشاه ابقا بحرب ما نیاید بعد ازان باد غیس را بقبجاق اقول داد و مرغاول را کفت با بیست هزار بنیسابور رود مردم انجا را بدین جانب فرست و خود در طالقان معسکر ساخت مرغاول روز دو شنبه اواسط رمضان المبارک سنه مذکور بشهر نیسابور درآمد و قتل و نهب بسیار کرد و قرب دو هزار مسلمان را بکشت و راوی جنین کفت که شاه زاده براق امیری را ستلمیش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده [1] بود تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری بود از مقربان درکاه شاه زاده براق قتلقتمور [2] نام زانو زد و کفت ای بادشاه جهان مصلحت درآنست که اول ملک هراة ملک شمس الدین کرت را بدست آریم بعد از ان هراة را خراب کنیم جه خلق او بغایت مفتن و سفاک اند و اکر ملک شمس الدین مطیع [3] ما کردد کل ملوک و امراء خراسان بطوع و رغبت بایلی و یکدلی در ایند و اکر عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متنفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز درکشد شاه زاده براق کفت این تدبیر بسندیده و محمود است او را بجه نوع بدست توان آورد قتلقتمور کفت اکر حکم یرلیغ نافذ کردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق اورا اجازت داد روز دیکر

* شعر *

که تا بنده خورشید از کوه سار * بزد تیغ و بکرفت نیلی حصار — نظامی

قتلقتمور با بنجاه سوار روی بشهر هراة آورد جون بشهر در آمد اعیان و اکابر هراة کفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین در قلعه محروسه خیسار است روز دیکر قتلغتمور از هراة برفت جون بقلعه محروسه خیسار رسید

---

1 In the MS. فریوده .
2 In the MS. here مقلقتمور, but later on قتلقتمور, also قتلغتمور .
3 The MS. has میع .

و ملک شمس الدین [را] بدید کفت ای ملک بادشاه براق با سباهی بدین صفت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد ترا طلب داشته و کفته که ازان کاه باز که ملک را در ترکستان دیده‌ایم خاطر عاطر ما را با او موانستی و تعلقی حاصل شده و خواسته‌ایم و تمنی برده که جنان ملکی که در صفات حمیده ملکیست و در نظر فلکی و در شجاعت غضنفری [و] در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که جون یرلیغ ما برسید بزودی بیش ما اید که .

* شعر *

فردوسی نیاز است ما را بدیـــدار او * بدان بر هنـر جان بیدار او

تا بعد از انک تخت جهانداری و ملک کامکاری بر من مسلم کردد و ایرانیان جون تورانیان مسخر و منقاد[1] من کردند او را بنواخت Fol. 109b. بادشاهانه مخصوص و محظوظ کردانم و [از] آب اموی تا حد مازند ران بدو مفوض کنم و درین معنی مبالغت عظیم و تاکید هرجه تمامتر بجای آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزرا و امراء درکاه خود مشورت کرد با قتلغتمور بیش شاهزاده براق آمد شاهزاده براق او را بنواخت و درمیان شاهزادکان بریمین خود جای جلوس تعیین فرمود

* نظم *

ربیعی نشاندش بـر خویش و بردش نماز * وزان بس بد و کفت کی سرفراز
رسیـدنـت میمون و فیروز بـاد * همـه روز تو عیـد و نوروز بـاد
جنان دان تو ای سرور زورمنـد * که جون من بنیروی[2] جرخ بلند
بایران زمین تاج بـر سـر نهـم * ز قصر فلک تخت بر تر نهم
تـرا بـر سران سبـه برکشـم * ز کردون کردنـــده بر تـر کشم
ببخشم بتو هرجـه بهتـر بود * وکر خود همه کنج کوهـر بود

[1] In the MS. مدعاد.

[2] In the MS. سرو.

و سه روز بیابی[1] او را تشریف خاص بوشانید و بعد از سه روز کفت ای ملک عزیمت آن دارم که با بادشاه ابقا حرب کنم و ممالک عراق را بکیرم و درین اندیشه تدبیر تو جیست ملک شمس الدین کفت بادشاه بهتر داند اکر اجازت باشد یک سخن عرضه دارم جنانک ازان بادشاه را در لشکرکشی تنبیهی حاصل شود شاهزاده براق بخندید و کفت ای ملک قدم تو بر بادشاه منکو خان مبارک و میمون آمد امیدوارم که بر من نیز مبا[ر]ک آید هرجه ترا در خاطر آید بکوی ملک شمس الدین کفت که بادشاه ابقا مرد جمع می کند و تو کاو و خر کرد می کنی فردا روز که با سباهی بی کران بدین جانب حرکت کند لشکر تو بواسطه انک از غنایم غنی[2] باشد حرب نکنند و هرکس براسه بمال و نعمت خود مشغول باشد شاهزاده براق کفت ای ملک راست می کوی و انجه ترا روی داده من نیز انرا اندیشیده‌ام اما تا ان هنکام که بادشاه ابقا بدین دیار رسد سباه من اساری و غنایم خراسان را بماوراالنهر رسانده باشد و فارغ البال منتظر حرب شده و کمان من آنست که هرجند که بادشاه ابقا لشکر جمع کند بهشت[3] تومان نرسد و حالیا مرا صد و بنجاه هزار مرد نامدار جنکی است که هر هزار او بهنکام کارزار روزکار[4] با ده هزار مقاومت نماید القصه ملک شمس الدین هشت روز بیش شاهزاده براق بود جو[ن] بدیده خرد در یراق و سباه او نظر کرد بادشاهی دید بس جابر و سباهی بس مفتر[ی] و بی باک همه طالب قتل و فتل و قاصد غارت و تاراج از امدن بشیمان شد شبی نهم با خواص و ندماء خود مشورت کرد و کفت Fol. 110a. که مارا درمیان این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید جه براق

[1] In the MS. بدابی.

[2] In the MS. عنائمعی.

[3] The MS. has بهسب.

[4] The MS. is doubtful.

از برای ملک کیری نیامده بلک بخرابی آمده اکر ما بیشتر با او صحبت داریم فردا روز که او مراجعت نماید و بادشاه ابقا بدین سرحد اید [ا]عادی و غرض [1] خواهان این معنی را بانواع بسمع او رسانند اکنون بچه طریق و لطایف الحیل خود[ر] ا ازین ورطه بسلامت بیرون بریم هرکس از وزرای و ند ما رای زد اخرالامر بران مقرر داشتند که ملک باسم انک بجهت بادشاه و لشکر ترغوی و تغار و نعل از هراة اکر اجازت باشد بیارد [2] سخن خود عرضه دارد و جندانک ممکن بود درین معنی یکانکی و راست دلی باظهار رساند تا براق و امراء او را بر ملک اسلام اعتماد شود روز دیکر ملک شمس الدین بیش شاهزاده براق آمد و عرضه داشت که اکر حکم یرلیغ بادشاه شود بشهر هراة روم مرد جریک بیرون کنم و بجهت تغارو نعل و آنچ که دست دهد معین کردانم شاهزاده براق ملک شمس الدین را اجازت داد و بخلعت خاص اختصاصش فرمود و کبک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد کردانید ملک اسلام روز دیکر بتعجیل تمام با این نام بردهکان مذکور از لشکر کاه شاهزاده براق بیرون آمد و فی الحال متوجه هراة کشت بعد از ساعتی براق ازانک او را مراجعت داد بشیمان شد با زمره از خواص درکاه و امراء سباه خود کفت که بد کردم که ملک شمس الدین کرت را بکذاشتم تا بهراة رفت مصلحت دران بود که او را نکاه داشتی تا بهر بادهٔ و بقعهٔ که ما را بدانجا مرور بودی او را [3] با خود ببردی تا امرا و وزرا ان موضع بواسطه او بیش ما آمدندی اکنون تدبیر جیست امرا کفتند که در عقب او سوار جند بفرستیم تا او را باز کردانند الاتمور نامی را بادهٔ سوار

1 In the MS. عرض خواهان .

2 In the MS. بدارم .

3 او ر is repeated in the MS.

دو اسبه نامزد کردانیدند و شاهزاده براق کفت که ملک را بکویید که بزودی باز کرد[د] که سخن جند دارم میخواهم که با تو بکویم الاتمور نماز شام را سوار شد و ملک اسلام شمس الحق والدین نماز دیکرسوار شده بود بوقت طلوع صبح صادق بملک رسید و انجه که شاهزاده براق کفته بود بسمع او رساند ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنکی باز کشت بعد
Fol. 110b. ازان بایستاد و خضر و کبک را کفت که دو روز است [1] که قاصد بهراة فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلجیان بادشاه می رسم باید که جندین خروار آرد و شراب و میوه جندین سراسب و کوسفند و جندین تا جامه و جندین وجوه نقد کردانیده اکر جنانکه باز خواهم کشت ان کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که در شهر حاکمی نیست که مردم ازو بترسند و جماعتی که ازیشان کاری تواند آمد ایشان نیز دل بسوی امرا بادشاه ابقا دارند جه مصلحت بینید خضر و کبک دو کس خود را با الاتمور با[ز] کرداند و کفت که مراجعت ملک شمس الدین و بندکان ببندکی بادشاه مصلحت نبود ازان باز نکشتیم الا تمور جون بیش شاهزاده براق آمد و آنچ شنوده بود و دیده عرضه داشت شاه کرد شاهزاده براق اندیشه مند شد الاتمور را بر سر جمع دشنام داد و کفت ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را باز کردان بسخن خضر و کبک باز کشتهٔ امرا زانو زدند و کفتند که بادشاه عالم را بقاء نوح باد ملک شمس الدین سباه و جاه بادشاه را مشاهده کرده هرکز خلاف نکند شاهزاده براق را آن سخن بسندیده افتاد و آتش سخط او انطفای بذیرفت و جون ملک شمس الدین بشهر هراة رسید کبک

1 In the MS. دو راست .

و خضر در شهر ندا در دادند که شاهزاده براق با صد هزار سوار ببادغیس در آمد و بتختگاه عراق می رود رعیت از وضیع و شریف باید که دعاء جان درازی او ورد خود سازند القصه براقیان بر خلق شهر مسلط کشتند و در تمغا و دار الضرب و دروازه‌ها امنا و عمال خود نصب کردانید و آن جانب بادشاه ابقا خان امیرِ نوروز و امکجای تسواقا و علی ملک را باسی هزار سوار نامدار بخراسان فرستاده بود جون بنیسابور رسیدند[1] مرغاول از بیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد و جون فصل ربیع در آمد و عالم جون نکار خانه جین و کارکاه مانی شد و باغ و جمن از کل و یاسمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم کشت و عطار کلبه صبا سر طبله بر از نافه خطا[2] در صباح و مسا بر اهل دنیا بکشاد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران صورت دلفریب بقلم قدرت بر صفحات کلستان و لاله زار بنکاشت * نظم *

انوری

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را
نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
ببرد آب همه معجزات عیسی را
کجاست مجنون تا عرض داده دریابد
نکارخانه حسن [و] جمال لیلی را
خدای عز و جل[3] کوی از طریق مزاج
باعتدال هوا داد جان مانی را

Fol. 111a.

بادشاه ابقا بکردار شهسوار انجم بای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست

---

[1] In the MS. رسیدن.

[2] The MS. has خطاد.

[3] In the MS. خل.

حزم عنان جهان کشائی بکرفت و با لشکری بی حد و قیاس همه با سلاح نبرد و عدت تمام از ملک عراق بخراسان درآمد *

ذکر بنجاه [و] دوم در حرب بادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح بادشاه ابقا

جون شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه درآمد درین سال بادشاه ابقا با عسکری که حد و عد نداشت و بعظمتی که دیده هیچ آفریده ندیده بود از مازندران بجام درآمد شاه زاده مرغاول در قرا باغ بود و قبجاق اقول و یساول کلان در کالیوین بادشاه ابقا از جام لشکر براند بصفتی که باد را با سرعت او مجال رفتن نبود و مرغ را با رکضت او امکان بریدن نی و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان اورده بودند از یشان باز ستاند مرغاول هزیمت کرد و بیش شاه زادهٔ براق رفت و احوال آمدن بادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت و کوه ازیشان مملو و مشحون است و کرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج کردون * شعر *

عنصری

از غبار سم اسبان جرخ کردان در حجاب
و از شعاع تیغ بران مهر تابان با ضیا

عرضه داشت و کفت اینک متعاقب من می رسد شاه زاده براق در حال سوار شد و از مرغاب روی بجانب شهر هراة آورد و راوی جنین کفت که بسمع بادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین بشاهزاده براق بیغام فرستاده و او را بامدن بخراسان اغراء کرده و جون شاه زاده براق ببادغیس درآمد از خیسار بیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت عساکر

بادشاه عالم کردانیده و شحنکانی براقی بهراة آورده و بر ما جون روز روشن ظاهر و باهر است که ماده این فتن و آشوب و جمعیت عساکر اطراف اوست بادشاه ابقا ازان اخبار در غضب شده بود و کفته که کسی که با اعدای و منازعان ملک من یکی باشد و قدم از دیده انقیاد و راست دلی بیرو[ن] نهد اورا جون زنده کذارم جون بجام رسید امراء سباه و وجوه درکاه را کفت که از بهادران که را نامزد کردانیم تا بهراة رود و ملک شمس الدین را کرفته بیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد کذشت و مصلحت ما در آنست که جنین ملک فتنه انکیز را از میان بر داریم امرا ترمغار را بیش خواندند و اورا کفتند که این کارتست که بهراة روی و ملک شمس الدین را بکیری ترمغار کفت بهرجه حکم بادشاه باشد بران موجب بتقدیم رسانم امرا ترمغار را بیش بادشاه ابقا آوردند بادشاه ابقا او را کفت Fol. 111b. که با هزار سوار آهن بوش بتعجیل تمام بهراة رو جنانک فردا نیم روز را بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست اورده و بند کر[ده] با ابنا و خواص او بحضرت ما فرستاده.

* شعر *

ربیعی

ببندید باهوی زور آورش * شکست اندر آرید بر لشکرش

همان‌یوز اورا که فیلیست مست * بجرم کوزنش ببندید دست

دلیران اورا بجنک آورید * ز خونشان زمین را برنک آورید

ترمغار زمین خدمت ببوسید و از بیش بادشاه ابقا بیرون آمد و از میان بنجاه هزار مرد هزار سوار اختیا[ر] کرد و روی براه آورد شحنه کوسویه تمور نام و شحنه فوشنج عوض نام از آمدن لشکر بادشاه ابقا اکاه شده بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده جون باشکیدابان[1]

1 The Rauz has شکیدبان.

رسیدند[1] خواجه نجیب[2] خوافی از طرف ملک اسلام شمس الحق والدین بحرز[3] ولایت فوشنج آمده بود دران روز در اشکیدبان بود جون تمور و عوض[4] را بدید برسید که جه می شود که متردد خاطری و بشتاب تمام می روید کفتند که بحقیقت بادشاه ابقا با سباه کران بولایت جام در آمد می رویم تا بادشاه زاده براق را خبر کنیم خواجه نجیب خوافی در حال سوار[5] شد و بهراة آمد و انج از شحنکان کوسویه و فوشنج شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بر فور با صد سوار نامدار[6] غوری که هریک بوقت رزم هزبری بودند و بکاه حمله جبلی از شهر هراة بیرون آمد و متوجه قلعه محروسه خیسار کشت و کبک و خضر و شحنکان بطرف شاه زاده براق رفتند روز دیکر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سوکو بهراة در آمدند شهری دیدند از ملک و شحنه خالی و خلقی در تفرقه و تشویش ترمغار فرسنک بنج در عقب ملک شمس الدین برفت جون بحدود لکلک خانه رسید امیری هزاری بود او را تماجی نام ترمغار را کفت که ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست جه لشکر شاهزاده براق نزدیکست و یمکن که ملک شمس الدین کمین کرده باشد ترمغار باز کشت و در شهر جند تن را که منسوب بشاهزاده براق بودند بقتل رساند روز [د]یکر بادشاه ابقا بجشمهٔ سلوین در آمد بعد از هشت روز خبر رسید که شاهزاه براق آمد بادشاه طائفه از امرا و نقباء سباه را بفرستاد که درین نواحی جایکاه جنک [و] حرب معین کردانید صحراء شافلان را تا آمالان[7] بدیدند کفتند که این مواضع لایق معارک نیست جه اکر

1 In the MS. رسیدبد.

2 In the MS. دحیب.

3 The MS. has محرر.

4 The MS. has عرض.

5 The MS. has سواد.

6 In the MS. نامداری.

7 The word in the manuscript is very doubtful. It is written as . با الحرمالان

لشکر [ر]ا انهزام و انصراف بود درین مابین عمارت و جوی و جر
و بلندی و بستی بسیار است از بالاء کازرگاه تا [ا]شکیدبان بدیدند از Fol. 112a.
بل خنبه [1] تاسق و سلمان [؟] خوش کردند درین حالت بتجدید
خبر رسید که شاه زاده براق بچهار فرسنگی نزول کرد بادشاه ابقا از
جشمه سلوین سوار شد و در هزار کزی فرود آمد و در شب د[ر] انجا [2] سه
جاسوس یافتند ایشانرا بیش بادشاه ابقا اوردند بفرمود تا هر سه تن را
بر ستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن برسید یکی کفت که اکر
بادشاه جهان جان من ببخشد و بعفو بادشاهانه از سر جرایم من کذرد
انچ دانم عرضه دارم بادشاه ابقا فرمود که جان ترا بخشیدم و از سر کناه تو در
کذشتم راست بکوی و بسوی کژی و خلاف مبوی -
* شعر *

دقیقی
بهر کار از راستی یاد کن * برو تا توانی همه داد کن
دو کارست بیــداد و نا راستی * که در کار مــرد آورد کاستی
بکیتی هر آنکو [3] براراست کار * شــد از راستکاری ز بد رستکار
کر امیـــد تو رستکاری بود * دران کوش تا راست کاری بود

من کلمات جار الله
مَنْ صَدَقَتْ قَطَاتُهُ قَلَّتْ عَثَرَاتُهُ جاسوس نخست بلب ادب [4] زمین
خدمت در بیش بادشاه ابقا ببوسید بعد ازان کفت که شاه زاده براق
از تحقیق وصول بادشاه جهان هیچ خبر ندارد امراء و وجوه سباه دو کمانند
بعضی می کویند که شاه زاده تبسین اقول و ارغون اقا با لشکر خراسان
آمده اند و ارازه در انداخته که بادشاه ابقا رسید و طائفه می کویند که
بادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندک است و زیادت ندارد ما بندهکان
را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و بایشان باز نمایم بادشاه ابقا جون بران

[1] The MS. has حىىه.

[2] In the MS. دانجا.

[3] In the MS. هرانکوا.

[4] In the MS. ىحىست ىلى ادب.

سر مطلع کشت فکر فرمود بغایت باریک و تدبیری اندیشید [1] بس
خردمندانه -
* شعر *

شاعر
اِذَا بَاتَ فِی اَمْرٍ تَفَکَّرَ وَحْدَهُ * غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِی کَتَایِبِ
جون شب کذارد درکاری اندیشه کند در حالیکه تنها بود
بامداد کند و او از رایهــا خود در لشکــرها بود

بعد از ساعتی از سرا برده بیرون امد و مغول فصیح جلد جهان دیده را
طلب داشت و با او موضعت کرد تا بشیوه ایلجیان در بار گاه در آید و ان
سخنان باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت
سلطنت نشست و با خواص بعشرت مشغول شد جون دو ساعت از شب
بکذشت و بادشاه و امرا در سخن براق بودند و در حکایتی عساکر خراسان
و عراق که نا کاه ان مغول که بادشاه ابقا با او مواضعت کرده بود سلاح
بوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشسته در بارکاه در آمد و از[ا]نجا جون Fol. 112b.
بسرا برده خاص رسید زمین [را] بوسه داد و زبان بدین ستایش بکشاد
و کفت -
* شعر *

ظهیر
ای خسروی که کوهر اقبــال [و] در فتح
در بای دولت تو سعــادت نثــار کــرد
دولت عنــان ملک بدست تو باز داد
اقبــال بر براق مــرادت ســوار کرد
تیری که همت تو کشاد از کمان حکم
از روی هفت جوشن کــردون کذار کرد
با زور بــازوی تو مقــر شــد بافتــرا
هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

[1] The MS. has اندیشه.

بس فیل مست را که نهیبت فرو شکست

بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد

بعد از اداء ستایش عرضه داشت که بنج ماه باشد بادشاه جهان از اردوها جدا شده از جوانب و اطرف مخالفان و یاغیان بر خاسته اند درین نزدیکی از در بند قبجاق لشکری بعدد اوراق اشجار و مطرات باران امدند و اردوها و خانهاء امرا را غارت کردند و دران دیار از قتل و نهب هیج خالی نکذاشت و حالیا از در بند تا ارمن و دیار بکر بیکبار سباه بیکانه دارد واکر در مراجعت بادشاه جهان مسارعت ننماید باقی اردوها و الوس از دست بخو[ا]هد رفت امرا جون این سخن بشنیدند سراسیمه و بر[1] یشان کشتند و باحوال خانه و زن و فرزند نکران شد و سوز و[2] سعی درمیان سباه ظاهر کشت و هو کس بنوعی سخن کفتی بادشاه ابقا امرا را طلب کرد و کفت که تدبیر جیست بعضی کفتند که مصلحت درانست که باز کردیم طایفه کفتند که حرب می باید کر[د] جه خصم نزدیک است اکر ما بشت [د]هیم متعاقب بیایند و ازان فساد کلی بسباه رسد همه یک دل و یک اندیشه با براق حرب می باید کرد اکر نصرت و ظفر ما را باشد بزودی با[ز] کردیم و الا که خصم غالب شود هر جه که بمامی رسد کو بخانها و اولاد و احفاد ما رس[؟] ازین نوع هرکس سخنی کفت اخر الامر بران مقرر کردانیدند که باز کردند بادشاه ابقا سوار شد و بشتاب تمام روی براه آورد و تمامت لشکر خیمها و خرکاها بکذاشتند و بصفتی[3] هزیمت کردند که کفتی که یک ماهست که ایشان در هزیمت راه کوفته اند بادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را بقتل

[1] In the MS. بر ایشان.

[2] In the MS. سور.

[3] The MS. has نصفی.

رسان و در خلوت کفت دوتن را بکش و یکی را رها کن ان امیر بدان موجب که حکم بود دو تن را بقتل رساند و سیم را کفت که مرد خوب صورت و جوانی مرا بر تو رحم می آید برو سر خود کیر که ترا ازاد کردم ان جاسوس در بیش ان امیر در خاک غلطید جون ساعتی بکذشت Fol. 113a.
بادشاه ابقا با تمامت سباه بر صفت هزیمتان راه برید بوقت انک * شعر *

نظامی

سیاهی بر سبیدی نقش بستی   علم برخاستی سلطان نشستی

بدشت خنبه[1] که بجهت جنک جای معین[2] کرده بود فرود آمد و بشهر هراة ایلجی فرستاد که مردم هراة باید که بیش شاه زاده براق نروند و بر روی سباه او دروازهها نکشایند و قطعا بیش ایشان باسم یرغو جیزی نفرستند تا ما را بر ایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اکر جنانک بر خلاف انج کفتم روند و براقیان را در شهر راه دهند بجنین سوکند که یکی را از شما زنده نکذارم جون ایلجی بهراة رسید نواب ملک اسلام و اکابر و مشاهیر هراة اورا باعزاز تمام فرو[د] آوردند و هر جه ایلجی بدیشان رسانید کفتند که فرمان برداریم و ازان جانب جون ان جاسوس را بجان امان دادند در اثناء ان حالت اسبی بکرفت و سوار شد و روی بکریز اورد و از خوشدلی در بوست نمی کنجید خرامان ببارکاه شاه زاده براق درآمد و بعد از خدمت کفت - * شعر *

ظهیر

ای خسروی که از رهِ تابش ز فر تو
زینت کرفت افسر کسری و تخت جم

روی فلک سیه شود آن دم که رای تو
بر جهـــره زمانه ز عصیان کشد رقم

[1] The MS. has جنبه.

[2] In the MS. معر.

بهلو تهی کند فلک از تیغ تو ولیک
از دشمنان دولت تو بر کند شکم
خصم ترا زمانه بتعجیل می برد
از عرصه وجو[د] سوی حیز عدم

بعد ازان از حال بادشاه ابقا شاه زاده براق را اعلام کرد و حکایت [1] کریختن خود و کرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر بعبارت مضحک باز نمود و کفت این زمان دران دشت بجز خیمه و خرکاه و قبا و کلاه و اسب و اشتر هیچ مردی نیست شاه زاده براق بغایت خرم و خوشدل شد و ان جاسوس را هزار دینار و تشریف خاص داد از حال تربیت و اهبت و شجاعت و کثرت لشکر بادشاه ابقا بترسید جاسوس جواب داد سلاح و ساز و جهار بای بسیار دارند و قرب بنجاه هزار مرد باشند اما در امرا و وجوه سباه زیادت جلادتی نیست و لز بادشاه زاده جهان بغایت در خوف و بیم اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن و فرزند نکران اند شاه زاده براق ازان سخن عظیم مستبشر و مستظهر کشت مرغاول و جلایر تای [2] به تهنیت مباد[ر]ت نمودند و شاه و سباه بشارت فتح و ظفر بیکدیکر رساندند علی الصباح بیکبار سوار شدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت ایشان کوه و هامون در جنبش آمد جون نزدیک شهر هراة رسیدند مسعود بیک با سوار جند بیشتر راند جون نزدیک دروازه رسید در بر روی او ببستند Fol. 113*b*.
ولاة و معارف شهر[ر]ا طلب داشت خواجه شمس بیاری و طایفه از اشراف از باروی مسعود بیک را سلام کردند مسعود بیک کفت ای اصحاب دروازه جرا بسته اید خواجه شمس بیاری کفت که بادشاه ابقا بوقت مراجعت شهر را بسبرده و قومی را از ابنا[ء] و اخوان و اقارب ما با خود

[1] The MS. has حکایتی.
[2] The MS. has حلایر بای.

نبرده و حکم فرموده که دروازه‌ها را ببندید و بیش لشکر شاه زاده براق مروید و کسی را ازیشان در شهر مکذارید و مارا درین امور بطلاق و عتاق سوکند داده مسعود بیک بخندید و کفت ای قوم مصلحت درانست که در شهر بکشاید و بنزل [1] ما حضر این لشکر را بکذرانید و از سخن من عدول و انحراف نجویید که من نیکو خواه مسلمانانم هرجند که مبالغت کرد و الحاح نمود در نکشادند و نزلی [2] بیرون نفرستاد مسعود بیک رنجیده بیش شاه زاده براق رفت و احوال عصیان هرویان عرضه داشت شاه زاده براق در خشم رفت لیکن از غایت فرح و شادمانی به هزیمت سباه بادشاه ابقا بدان التفات نکرد و کفت بهنکام مراجعت کین خود از مردم نخواهم بعد ازان شاه و سباه از اب رود بکذشتند همه صحرا بر خیمه و خرکاه دیدند در جانب هزار کزی فرود آمدند ان روز بسرور و حبور [3] بکذرانیدند روز دیکر از اول بامداد سوار شدند جون دو فرسنک براندند صحرا دی دیدند بی کران جون دریای بی بایان از لشکر و مراکب و اسلحه در تموج شادی شاه زاده براق باندوه مبدل شد کفت -

* شعر *

فَاِنَّ تَصَارِيْفَ الزَّمَانِ عَجِيْبَـــةٌ * فَيَوْمًا اَرَى عُسرًا وَ يَوْمًا اَرَى يُسْرًا لا ادرى قائله

بدرستی که کردشها روزکار عجب است بس در روزی
می بینم دشواری را و در روزی می بینم اسانی را

بادشاه ابقا بعد از نزول شاه زاده براق امرا را حاضر کردانید و کفت برای و تدبیر شاه براق را بدام آوردم باید که همه از برای جان وزن و فرزند خود و بجهت حق نعمت قدیم بدران بزرک ما یکدل و هم بشت روی بکارزار آرید و تردد و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مجهود ببذل [4] رسانید. Fol. 114*a*.

[1] In the MS. بنل.
[2] In the MS. برلی.
[3] The MS. has حبور.
[4] The MS. has ببذل.

جه بنام نیک و ناموس و مردانکی مردن به از عار و شماتت [1] دشمن امیدوارم ببخت ارجمند و طالع بلند که براق بزودی مخذول [2] و مقهور کردد و ما مظفر و منصور تمامت سباه باتفاق بحرب شاه زاده براق سوار شدند و الت جنک [3] برتن خود راست کرد دست راست لشکر به شاه زاده تبسین اقول و هندو نوین معین شد و دست جب به یشمون [4] و بورلتای و در قلب لشکر که افرا قول [5] کویند ارغون اقا و سلطان کرمان و لشکر مرد [؟] [6] صف زدند که اکر سباه خصم زور بر قلب ار[د] بادشاه ابقا در قلب نباشد شاه زاد[ه] براق جون جنان دید منفعل و منقبض شد کفت ظن ما خطا بود مرغاول کفت که من بدولت روز افزون بادشاه جهان بیک حمله این سباه را نار و مار کردانم جلایرتای کفت که من بیک صدمه این لشکر را ترت و مرت کنم و قلب جناحین برهم شکنم *

فردوسی من امروز کاری کنم بی کمان * که بر نامداران سر[ا]ید جهان

اما فساد انست که اسبان ایشان یراق اند و از ان ما قوداق و راه آب بر ما کرفته اند و تمامت کارتبار را بسلاح نبرد و تیغ [7] و سنان و زوبین و کارد بر اراسته مرغاول کفت من بیشتر انها را باز ستانم و رآهها خالی کنم جون بدین جمله مقرر داشتند بیکبار کوسها فروکوفتند و طبلها را بنواختند و از هر دو جانب لشکر روی بحرب آوردند و نفیر و زفیر بفلک اثیر رسانید -

* شعر *

دقیقی بدیسان چو شد لشکر آراسته   دم کوس کین کشت برخاسته
بنالید کوس اندر آورد کاه   ببیجید مهر و بلرزید ماه

1 In the MS. شمایت.
2 The MS. has محدول.
3 The MS. has الب حنک برس حود.
4 The MS. has یشمود.
5 The MS. has فول.
6 The MS. has لشکر درد.
7 In the MS. نبردا تیغ.

درفش در فشنده بالا کرفت   سر نیزه اوج ثریا کرفت
ز بس کرد کیتی همه تار شد   دو لشکر کرانان [1] به بیکار شد
ز برخاش اسب و ز بیکار مرد   نهان شد جهان سر بسر زیر کرد
درخشنده از کرد برنده تیر   جو در تیره شب برق در زیر میغ
نخستین دو لشکر به تیر و کمان   همی جنک کردند باهم دمان
نبرد ازمودند و کین توختند   جب و راست بر یکدکر [2] دوختند
کمان دلیران بیکان تیز   بجای رسانید کار ستیز
که بر دشت کین جای بودن [3] نماند   بران رزم جیزی فرودن نماند
ز خون موج زان کونه بالا [4] کرفت   که در دامن طاس مینا کرفت

مرغاول از جب و راست می تاخت و کری و فری می نمود ناکاه حکم اندازی تیر [5] خرجی بر سینه بر کینه [6] او زد -

* نظم *

فردوسی جو بیکان ببوسید انکشت او   کذر کرد بر مهرهٔ بشت او
فلک کفت رحمت بران دست باد   هزار افرین بر جنان شست باد

Fol. 114b. شاه زاد[ه] براق از قتل مرغاول سر کشته و دل شکسته شد فَقامَتْ عَلَیهِ القِیمَةُ وَ اسْتَفَاضَتْ فِیهِ الْحَسْرَةُ وَ النَّدَامَةُ [حکم فرمود] جلایرتای [7] بیش رود و با این سباه کینه خواه حرب کند و بخون مرغاول دمار از نهاد ایرانیان برارد شاه زاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و کفت از میدان کین بیشتر مرو که بدانم [8] که ایشان کمین کرده اند جلایرتای بخندید و بتجدید بار دیکر خدمت کرد و کفت بدولت بادشاه تا حدود

1 The MS. has کرانان.
2 In the MS. یکدیکر.
3 In the MS. بودند.
4 In the MS. بابلا.
5 The MS. has نبر.
6 The MS. has بر سینه درکینه راوزد.
7 In the MS. حلابر تای.
8 The MS. has برانم.

مازندران این لشکر را بخواهم برد بعد ازان با جهار هزار سوار نامدار جوشن بوش کند اور غضنفر[1] زور نهنک آهنک ببر[2] حمله بلبل جنک -

* شعر *

رشید وطواط هُمْ يَهْجُمُونَ عَلَى العِدى فِي لَمْحَةٍ * وَ البُعْدُ بَيْنَ الجَحْفَلَيْنِ فَرَاسِخُ

ایشان ناکاه برایند بر دشمنان در یک لحظه

و دوری میان دو لشکر فرسنکها ست

عنان ریز کرد و بر قاب لشکر که ارغون آقا بود حمله اورد و بسیاری از نامداران او را بکشت ارغون اقا منهزم شد تا بحجره که از اشکیدابان[3] تا انجا سه فرسنک است برفت و از مکجدن (؟) تا رباط اندما[ق] و هزیمت کرد و سلطان کرمان تا ده کند، و بادشاه ابقا ازان حالت غمناک کشت بسغوتای نوین که بیر صد ساله بود و حروب بسیار دیده و کرم و سرد عالم جشیده سواری را بداواند و احوال منهزم شدن ارغون اقا باز کفت و ازو در فرار و قرار طلب تدبیر کرد جون سوار بسغوتای رسید و انچ بادشاه ابقا کفته بود باز راند سغوتای یک زمانی با خود فکر کرد بعد ازان بیاده شد و درمیان دو لشکر صندلی زد و کفت بادشاه ابقا را بکوی که هفتاد هزار مرد اوردهٔ اگر ده هزار را بشکستند[4] شست[5] هزار بر جایکاه خود اند و شکستی بدیشان[6] نرسیده حرب می باید کرد شاه ابقا بنفسه حمله[7] آورد لشکر بیکبار از یمین و یسار جون دریا در حرکت آمدند و بزخم بیکان بولاد از صخرهٔ صما آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت ممر باد بر بستند و از خون ابطال رجال نعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر

1 In the MS. کنندورر عصفر.

2 In the MS. ببر.

3 In the MS. سکیدبان.

4 In the MS. حمایت.

5 In the MS. بسکستند شپست.

6 In the MS. بدلشان.

7 In the MS. حمل.

سروران را جون کوی در خم جوکان اجل انداختند و از زبان سنان ابدار اتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابروار بباران تیر جشمه روشن خورشید را ببوشیدند و براقیان را جون اسود وجال حملات و صدمات نمودند بدین[1] Fol. 115a. صفت -

* شعر *

ربیعی

شد از هر دو سو آتش رزم تیز | بیفزود هر دم همی رستخیز
ز هر سو سوی رزم بردند دست | هم ایشان هم اینها ز بالا و بست
به شمشیر تیز و بجاجی[2] کمان | هم انها هم اینها زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین توختند | تن و درع برهم همی دوختند

جلایرتای هم جنان در عقب هزیمتیان می راند و مرد می کشت و غنیمت می کرفت و بهنکام مراجعت جندانک کوشید تا با لشکر شاه زاده براق بیوندد و نتوانست جه از اطراف دیکر لشکر در آمده بودند و ر[ا]هها کرفته جون شاهزاده براق ان حالت را مشاهده کرد و امرا و سباه و بهادران درکاه خود را برا کنده دید با بنج هزار سوار حمله کرد و یک ساعتی از جب و راست فری و کری نمود و طایفه را از سباه بادشاه ابقا بقتل رساند[ه] باز کشت و روی بهزیمت اورد عسکر او جون رمال در صحراوات و جبال بریشان شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد هم در آب مجروح کشت جه تمامت کار تبار را سپاه بادشاه ابقا از تیغ و سنان و کارد و سیخ[3] بر اراسته بودند و قرب دو هزار تن از براقیان بناه بشهر هراة آوردند مردم شهر ایشانرا بشهر در آوردند و همه را در خانها و جاها بقتل رساند و غنیمت بسیار کرفت و از صحراء [ا]شکید[ا]بان تا درهٔ بامیان[4] همه صحرا بر مرد مجروح و اسب بی زین و سلاح نبرد بود و راوی جنین کفت که از سباه بادشاه

1 In the MS. بدید.

2 The MS. has بعاجی.

3 The MS. has سح.

4 The MS. has باسان.

ابقا قرب بنج هزار تن بقتل رسیده بودند و از نود[1] هزار مرد شاهزاده براق اکثر کشته و مجروح شده و شاهزاده براق از اسب بیاده شده بود و د[ر] میان کشتکان افتاده و هر جند که هزیمتیان را می کفت که منم بادشاه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام سخن او نمی شنود و جندان بخود مشغول بود که بروای او نداشت تا اخر روز از نزدیکان[2] او مغولی سالی نام او را بشناخت و اسب خود بدو داد بدین صفت شاهزاده براق و لشکر او منهزم شدند -

* شعر *

کمال فوشنجی
یکی بی حسام و یکی بی سبر * یکی بی کلاه و یکی بی کمر
یکی بی لکام و یکی بی جناق * جنین رفت از بیش لشکر براق

و این حرب در غر ذی الحجه سنه مذکور بود و یکی از شعرا تاریخ این Fol. 115b.
جنک را نظم کرده -

* شعر *

شاعر
اول ذی الحجه سال خی و سین و حا فتاد
بر در شهـــر هـــراة از حاکم یزدان اتفاق
جنک لشکرهاء هفت اقلیم و نصرت یافتن
لشکـــر شه زادهکان ابقا و تبسین بر براق

ذکر بنجاه [و] سیم در حکومت ملک بلبان در شهر هراة

جون شهور سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد در اول این سال بادشاه ابقا عزیمت ان کرد که شهر هراة را خراب کند و خلق او را باطراف

1 In the MS. اردود.

2 The MS. has نردنکان.

و اکناف[1] خراسان و عراق فرستد و راوی جنین کفت که سبب این عزیمت ان بود که جون بادشاه ابقا بر شاهزاده براق ظفر یافت و سباه او را از غنیمت بسیار بسیار تمام حاصل شد بعد از بانزده روز لشکر را طوی عظیم کرد و امرا و کماتی را که دران حرب بسالت و باس نمود[ه] بودند و شجاعت و [د]لیری باظهار رسانده بنواخت و هر یک را فراخور حوصله او تشریف کرانمایه و خلعت فاخر داد و ملوک و زعما و اکابری را که از بلاد و قلاع و حصون خراسان آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود بعد ازان از امیران جیوش و مشیران ممالک خود برسید که حکومت شهر هراة را بکه مفوض کردانیم و زمام[2] این شغل خطیر را که از اهم مهمات ملک داریست در کف کفایت که نهیم و کرا از امنا و کبرا بدین کار نازک مشار الیه سازیم طایفه از امراو وزرا و صواحب کفتند که بادشاه جهان را تا جهانست در جهان داری زندکانی با کامرانی باد از مال هراة جیزی بخزینه معموره بادشاه نمی رسد و ما بندکان نیز نفعی نمی یابیم و درین ده ماه قرب جهل هزار تومان مال و بنجاه هزار سر اسب لشکر تلف وسقط کشت تا بادشاه بدین ولایت نزول فرمود و اکر جنانک هراة ابادان نبودی هرکز شاه زاده براق لشکر بدین اقلیم نکشیدی مصلحت در انست که مردم این شهر را بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد هیچ آفریده از ملوک نامدار و رؤس روزکار ماوی[3] و مسکن خود نسازد بادشا[ه] ابقا را این تدبیر موافق ضمیر افتاد در حال بفرمود تا در شهر ندا در دادند که از وضیع و شریف و خاص و عام جمله باید که درین سه روز از شهر

1 The MS. has اکنان.

2 In the MS. رمان.

3 The MS. has اماوی.

Fol. 116*a*. بیرون رفته باشد القصه روز جمعه بود که قرب بانصد سوار مغول در شهر هراة از جب و راست می تاختند و خلق را بزور و[1] زخم جوب از شهر بیرون می کرد روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة و الدین بر منبر[2] بر امد و بعد از خطبه کفت ای خلق هراة یکدیکر[ر]ا وداع کنید و حق یکدیکر را بکذارید که ما را بدین نوع که از شهر بیرون می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندان ما باسیری کرفت خلق حاضر بیکبار در مسجد جمعه فغان و نفیر بر آوردند و یکدیکر را در کنار کوفت و سرو با برهنه از مسجد بیرون آمد در اثناء این حالت بسر بزرکتر امیر ارغون اقا با هزار سوار بطرف شهر می امد بران نیت که جون خلق بیرون ایند او نیز طایفه را غارت کند جون بوسط کوجه بوالیان رسید از بشت مرکب خطا شد کردنش بشکست جون خبر واقعه او بامراء درکاه بادشاه ابقا رسید بغایت غمناک شدند بمشورت شاهزاده تبسین اقول خواجه شمس الدین صاحب دیوان بیش بادشاه ابقا رفتند و کفتند که بادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هراة را خراب کند جه در کتب بیشینیان جنین خوانده ایم و از بیران عهد جنین شنوده که هرکس که در خرابی خطهٔ هراة و جلاء مردم ا[ن] کوشد بزودی عزتش بخواری بدل کردد و ختم کارش بنکوهش و بدنامی باشد جه درین شهر علماء اسلام و شیوخ انام و کوشه نشینان با عمل بسیا[ر] اند و در مزارات و مقبره متبرکهٔ او اسودهکان بی حساب که همه جون سلطان العارفین صاحب کرامات اند و جون شیخ الاسلام ابو سعید ملازم مناجات و اینک درین ساعت بسر بزرکتر ارغون اقا از بشت اسب

1 In the MS. بوور و رخم خوب.

2 In the MS. صدر.

د[ر] افتاد و جان بجان ستان تسلیم کرد اکنون صواب دید انست که درین شهر از ملوک خراسان و امراء سباه ملکی و شحنهٔ نصب فرماید و بآهستکی بلطف و نوازش ملک شمس الدین کرت را در دام آرد جه او خود خایف است و از بادشاه نا ایمن جون غبار وحشت و رمد برائنهٔ[1] خاطر او نشیند این بار بکل نا اعتماد کردد و باغی تمام شود و جون او باغی باشد درین دیار توطن و سکونت عسکر بادشاه جهان متعذر بود جه او مرد مفتن و دلیر است و لشکر کش و فتنه انکیز از جوانب جون هندوستان و ترکستان لشکر بخراسان آرد و ازان فتنهاء عظیم ظاهر شود و ما را حالیا دست ان نیست که بر و مسلط شویم بواسطه انک ولایت Fol. 116*b*. غور را کوه بایها عظیم است و قلعهاء منیع خاصه قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان و البوار که افتاب کردش در هیچ جبلی ایزد[2] سبحانه و تعالی شبه مثل او د[ر] بلندی و تندی نیا فویده حبذ روزی اورا امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت بادشاه جهان کردانیم بعد ازانک بیش بادشاه آید و یا از خیسار[3] بدین دیار حرکت کند در کار او به ازین تدبیری اندیشیم این زمان باری مصلحت در آنست که بر مقتضاء آن که کفته اند . * شعر *

ابو العلا — يَقُولُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِى بَيَّنَ الْهُدَى ‌ ‌ اِذَا اَنْتَ لَمْ تَدرَأْ عَدُوًّا فَدَارِهِ

می کوید ترا خرد ان خردی [که] بیدا کرد راه راست را

جون تو دفع نکردی دشمن را بس حرب نمی کن با او[4]

1 The MS. has ورمدن برئنه.

2 In the MS. ابرد.

3 In the MS. ار خیار.

4 The MS. is doubtful.

وَ قَبِّلْ يَدَ الْجَانِى الَّذِى لَسْتَ وَاصِلاً　　اِلَى قَطْعِهَا وَ انْظُرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ

و بوسه ده دست كناه كارى را ان كناه كارى نيستى تو رسنده
بسوى بريدن ان دست و نكاه كن افتادن ديوار او را

بدو يرليغ نويسيد مبنى بر تربيت و عاطفت بادشاهى و منبى از مكرمت و مرحمت شاهنشاهى از مصلحت دور نبود بادشاه ابقا بعد از ساعتى در جواب كفت كه همچنان كنم بس از ان شاهزاده تبسين اقول را بيش خواند و كفت كه از ملوك و امرايى كه درين لشكر اند يكى را اختيار كن تا ملكى شهر هراة را بدو مفوض كردانيم شاهزاده تبسين اقول بمشورت امراء لشكر و صواحب عظام ملك بلبان را بيش برادر برد و كفت كه اين ملك شايستهٔ ملكى هراة است جه ملك خردمند و بيش بين است و بدل راست بادشاه جهان را كوج ميدهد و با موافقان و مخالفان ملك شاهنشاه طريق عداوت و خصومت را مسلوك ميدارد بادشاه ابقا ملك بلبان را بنواخت و عاطفت محظوظ كردانيد و كفت اى بلبان بدان كه ما را در خاطر ان بود كه اين شهر پر از فتنه را [1] خراب كنيم و متوطنان و ساكنان او را باقليم فرستيم اما جون برادر تبسين و شمس الدين صاحب ديوان و امراء اردو بزرك ما مى كويند كه اين خطه وقتى
بكل ويران كردد كه رود خانه را بسوى ديكر كردانيم و انهارى را كه Fol. 117a.
آبادانى هراة بدو منوط است بينبازيم حاليا اين معنى دست نمي دهد جه مدتيست كه [با] اردوها بيرون آمده ايم و عساكر همه مايل [2] و طالب اوطان و بلاد خود اند و ديكر انك درين خطه اوليا و شيوخ كبار آسوده اند از براى ارواح مقدسه ايشان را اين شهر را خراب نمى بايد كرد مبنى

---

[1] The MS. has اين شهر را تر از فتنه را.　[2] In the MS. مالك و طالب.

برين مقالات ان انديشه را از خاطر عاطر نفى كرديم اكنون [1] ترا بملكى هراة مى فرستم تا رعيت براكنده را جمع كردانى و مردم را بعمارت و زراعت استدعا كنى و دران كوشى كه رعيت از تو خوشنود و مرفه الحال باشند و در جميع امور التجا بتو كنند القصه روز ديكر بادشاه ابقاملك بلبان را اجازت داد تا بشهر هراة [رود] و دو تن را از معتبران دركاه خود يكى را اوراد نام و ديكرى را طغاى باسم شحنكى نامزد كرد تا مصاحب او باشند و بمشورت و تدبير يكديكر در هراة ساكن باشند و مردم را استمالت دهند روز ديكر ملك بلبان با اوراد و طغاى بشهر هراة در آمدند و مردمى را كه از شهر بيرون رفته بودند بشهر در آوردند ملك بلبان حصار اختيار الدين را بحال عمارت باز آورد و دلهاء رعيت را از خاص و عام بعدل و بذل مايل و مشعوف خود كرداند و اوراد و طغاى نيز درباب خلق هراة جندانك ممكن بود اصطناع و احسان مبذول داشتند و بنوعى با رعايا زندكانى كردند كه همه نيكو خواه ايشان شدند و دايما ملك بلبان و اوراد و طغاى از ملك اسلا[م] شمس الحق والدين خايف و نا ايمن بودند جه هر روز بتجديد عوام الناس اوازه ميكردند كه ملك شمس الدين لشكر بهراة مى ارد تا ملك بلبان و شحنكان را بكيرد و ملك شمس الدين ازين معنى فارغ بود تا از هراة رفته بود در ولايت غور و غزنين [2] و افغانسان بقمع اعادى و ضبط ولايت بسر مى برد بدين نوع كه بذكر بيوست يك سال تمام ملك بلبان در شهر هراة حكومت راند *

ذكر بنجاه [و] جهارم د[ر] حكومت ملك ترك در شهر هراة

جون شهور سنه سبعين و ستمائة در آمد درين سال ملك اسلام

---

[1] In the MS. اكنوا.　[2] In the MS. عربين.

شمس الحق و الدین طاب ثراه با خواص وزرا و جمهور ندما و وجوه مشیران
ملک خود مشو[ر]ت کرد و کفت ای اصحاب جه صواب دید و
مصلحت می بینید در معنی انک ازین قلعه بشهر هراة رویم و از هراة
جماعتی را با نعمت بی حد بیش شاه زاده تبسین اقول فرستیم و کرد
Fol. 117*b*. تهمت عصیان خود را بدانی و خدمتهای بسندیده از اینهٔ خاطر او محو
کردانیم بعد از انک او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر
رضا اورده بدیدن او ر[و]یم و بعد از ملاقات سخنی و عرض که باشد
علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس نمایم که بیش بادشاه ابقا عرضه دارد
که فلانی مدت مدید و عهد بعید است که درین دیار بدل راست کوج
بادشاه می دهد و بر روی منازعان و معاندان شاهنشاه تیغ کشد میخواهد
که بخدمت آید و روی بادشاه ببیند اما اصحاب غرض [1] ازو بانواع
سخنهاء تهمت انکیز بسمع مبارک بادشاه انجم سباه رسانده اند اکر
جنانک حکم یرلیغ شود متضمن عهد نامه که بادشاه ان مفتریات را که
باز نموده اند تا مسموع شمرد و بجای او جز تربیت [2] و عنایت جیزی
دیکر که [3] موجب ضرر و خسران بود نه اندیشد [4] بزودی متوجه اردوی
بزرک شود مقربان درکاه و کار فرمایان سباه او که مدبران ملک و ناظمان
مصالح امور ولایات بودند کفتند -

* شعر *

ابو الوفا يَا مَلِكَ الْوَقْتِ وَ الزَّمَانِ وَ مَنْ عَلَا فِی عُلُوِّ شَانِ

ای بادشاه هنکام و روزکار و ای انکه بلند بر امد در بزرکی کار

مصلحت در انست که ملک اسلام جند کاهی درین ولایت متوطن
شود و بعشرت و کامرانی قیام نماید و از ملک زاده کان یکی را بیش شاه

[1] The MS. has عرض.
[2] In the MS. حر تربدب.
[3] The MS. has کی.
[4] In the MS. بە اندسید.

زاده تبسین اقول فرستد و با[ز] نماید که بواسطهٔ فلان دل مشغولی بیش
شاهزاده بزرک نتوانستم آمد تا جون ازین حال یک دو سال بکذرد بعد ازین
به بینم که کردش فلک زنکاری غدار مکار ناپایدار جفا بیشه نا مهربان خس
برور دو[ن] نواز -

* نظم *

ربیعی کرا بر کشد بار بر تخت عاج نهد بر سرش ان درخشنده تاج

کرا شاهی و شهریاری دهد ابر نیک و بد کامکاری دهد

کرا خوار کرداند و دردمند همان خسته و سوکوار و نژند

اکر از هیچ جانبی مرور لشکری و غوغاء کشوری نبود و ملک بر بادشاه ابقا
بر قرار ماند بیش او رود ملک شمس الدین را این تدبیر بسندیده افتاد
روز دیکر بسر خود ملک ترک را و مصاحب او بهلوان جمال کیننانی
و هزبر الدین غوری را با تحف بسیار بیش شاهزاد تبسین اقول فرستاد
Fol. 118*a*. جون ملک ترک بارد[و]ی شاهزاده تبسین رسید شاه تبسین او را بنواخت
و در جوار خود نزولش فرمود و ملازمان او را بتربیت و اصطناع محظوظ
کرداند و قایم مقام ملک اسلام شمس الحق و الدین ملکی شهر هراة را
بدو مفوض کرد و بعد از بیست روز اجازت مراجعتش فرمود ملک ترک
کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرکاه شاهزاده تبسین اقول بیرون امد
و جو[ن] بفو شنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هرات باستقبال او با نعمت
بسیار و نثار بی شمار بیرون امدند روز دیکر بطالع سعد در هراة در آمد
و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را جون بدر بزرکوار
خود ملک شمس الدین مجدد کردانید و رعیت را بنوازش و تربیت دل
داد و سبل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق
ایمن ایمن کرد و از خیر و شر [1] هر جه واقع شد بخدمت ملک اسلام

[1] The MS. has شهر.

شمس الحق و الدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهر او طلب تدابیر و اراء متینه می کرد ملک شمس الدین او را بعدل و داد و سداد و شاد راه می نمود و بزندکانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم سیاسی مامور می کردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و می کفت ای بسر از ستمکاری محترز[1] باش که نام ظالم جندانی بود که زنده[2] باشد * نظم *

شاعر دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش * جندان روان بود که براید روان او

و بعد از ممات کسی از و یاد نکند نمی بینی که از جندین هزار حاکم ظالم بذکر یک[3] تن کسی مشعف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا انقراض عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و هرجه کا[ه] که شاهزاده تبسین اقول بهراة ایلجی فرستادی بملک ترک بیغامهای نیکو کردی و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات نوشتی و کفتی که مصلحت در آنست که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم خود مزین کرداند جه این حدود را بی وجود او امانی نمی بینیم و ملک شمس الدین در جواب سخنهاء بسندیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی و رعایت جانب ملازمان و خدام اورا از واجبات شمردی و بیوسته بملک ترک مکتوب شریف نوشتی که فرزند ترک باید که در سرا وضرا در خدمت و رضا جوئی شاهزاده تبسین اقول کوشد *

ذکر بنجاه[و] بنجم در حکومت ملک بهاء الدین در شهر هراة

Fol. 118b. جون شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه

1 The MS. has محدر.
2 The MS. has نام طالم حدادی بود که ریده باشد.
3 In the MS. تک.

ابقا ملک بها[ء] الدین مزینانی[1] را بملکی هراة فرستاد و اقبوقا و نجیب نعال[2] را بشماره خلق جون بهاء الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام بیش او بیرون رفتند جون بشهر در آمد مردم شهر را بنواخت و بوعدهاء خوب و امیدهای دلبذیر[3] قوی دل کردانید و اقبوقا و نجیب[4] نعال جون شماره ببرداختند مراجعت نمودند و ملک بهاء الدین بس از جندکاه از هراة بیش ابقا رفت و قایم مقام خود شهاب الدین زره[5] را در هراة بکذاشت و مولانا فخر الدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة ساکن شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق روی بهراة آوردند و دران سال غله و میوه بی حد بود و خلق باسانی و فراغت بال زندکانی کردند *

ذکر بنجاه[و] ششم در امدن امرا بشماره شهر هراة

جون شهور اثنی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال امیر سونجاق[6] و احمد برادر الا دونوین و خواجه وجیه الدین و ملک جلال الدین سمنان بشمارهٔ هراة آمدند و مردم را جهار بخش کردند و بخشی را بیکی از اکابر شهر جون صدر خواجه عزیز الدین شهابسق[7] و مسعود شمس الدین حاجی و ابوبکر دیباجی سبردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید و بهنکام مراجعت شهاب الدین زرهٔ تحف بسیار بدیشان داد *

1 Probably for مرغینانی.
2 The MS. has نعبت.
3 In the MS. دلیدیر.
4 The MS. has نعدت.
5 Later on شهاب الدین زرهٔ but here شهاب الدین رره.
6 The MS. has سوبحاق.
7 It is so in the MS.

ذکر بنجاه[و] هفتم در نیکوی حال خلق شهر هراة

جون شهور[1] سنه ثلاث و سبعین و ستمایه در آمد درین سال خلق شهر هراة در امن و راحت روزگار کردند و از بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول زحمتی بدیشان نرسید و درین سال نعمت فراوان و نرخها ارزان شد *

ذکر بنجاه[و] هشتم در ایلجی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین

جون شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ایلجی با یرلیغ و با ئیزه[2] و خلعت از بیش بادشاه ابقا بخیسار آمد ملک اسلام اورا باکرام و اعزاز هرجه تمامتر بنواخت بعد از دو روز ایلجی یرلیغ بادشاه ابقا را بخواند نوشته[3] بودند که ملک معظم شمش الدین کرد بداند که ما را درباره او التفات و دلبستکی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان بنا[ه] ما بسندیده و محمود بوده است و هر Fol. 119a. مخبر و قایل که ازو ذکر خیری بسمع مبارک ما رسانده است انرا بمحل قبول و رضا رسانده‌ایم و سخن اصحاب غرض و حساد اورا نا مسموع انکاشته و درین مدت جند کرت ببرادر اعز تبسین یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه را که درنکا و دها علم و اعلم باشند بیش او فرستد و اورا ازان جایکاه منیع که مساکن بلنکان[4] و شیرانست و آشیان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون می باید که جون احکام

---

[1] In the MS. شور .

[2] In the MS. بانیزه

[3] In the MS. توشه بودند .

[4] In the MS. بلنکاه .

نواخت[1] ما موشح[2] باصناف الطاف شهر یاری برسد بی تردی بهراة رود و ان سرحد[3] را تاقصا رای افغانستان و حدود شبورغان و اموی جنانک از امارت و حکومت بی وهن او سزد ابادان کرداند و در خطه معموره هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر اقبالست[4] ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر اورده باشند مقهور و مخذول[5] کرداند و بزخم[6] خنجر آبدار آتش فشان عرصه دماغ معاندان را از تخیل خیالات فاسده با[ک] کند و صفحه احوال اشراف و زیردستان [را] بزینت[7] عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان[8] بیا[ن ا] دانی و[ا] قاصی[9] و ارباب نواصی را بذکر احسان و نشر افضال شاهنشاهی ما بکشاید * * شعر *

ملک را از بدان ببردازد | رایت سروری[10] بر افرازد — حمید
راه بیداد و جور بر بندد | از بی دین حق کمر بندد
با مخالف سخن به تیغ کند | افتابش بزیر میغ کند
بکسلد جرم بد سکالانرا | بستود جرم نیک حالانرا
خنجر از دشمنان ندارد باز | نشود[11] با حسود ما همراز

برین کونه اشاعت تربیت و افاضت نواخت بسیاری فرموده و در اخر

---

[1] In the MS. نواحت .

[2] In the MS. موسح.

[3] In the MS. سرجه .

[4] In the MS. اقبالست .

[5] In the MS. محدول.

[6] In the MS. برحم .

[7] In the MS. بربب .

[8] The MS. has و بان .

[9] The MS. has قاص را .

[10] The MS. reads رایت سووری بسر افرازد .

[11] In the MS. نشنود.

جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین
سو کندی نوشته بدین منوال * * شعر *

جمال
بحق آنک ذاتش بینظیر ست - بلطف افتادهٔ کانرا دست کیر ست
بحق آنک داناء نها[نها] ست ثنایش ورد و تسبیح زبانها ست
بحق آنک دلهــا را صفا داد فلک را سیر و اختر را ضیا داد
بــروح مصطفی و جــان آدم بعقــل اول و ســر دو عــالم
بخلد و جنت و فردوس اعلی بحوض کوثر و غلمــان و حورا
بنور جهــر مهــر عــالم افروز بمــاه و هفته و سال و شب و روز
Fol. 119*b*. بداد و عدل و تاج و تخت[1] شاهی بمصنوعــات از مه تا بمــاهی

که کزندی[2] و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت جهان نواز و تربیت کار ساز ما محظوظ و مخصوص خواهد کشت بعد ازانک یرلیغ تمام خوانده شد خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق والدین داد و کمر مرصع کوهر نکار برمیان او بست و شمشیر مصری هندی کردار مشرف جوهر ذو الفقار اثر قمقام فعل صمصام کهر * * شعر *

ابوالعلا
تَبَیَّنَ فَوْقَهُ ضَحْضَاحُ مَاءٍ * وَتُبْصِرُ فِیْهِ لِلنَّارِ اشْتِعَالَا
بیــدا شــده بــالای او آب انــدک
و می بینی تو در وی مر آتش را شعله زدن

غِــرَارَاهُ لِسَــانَا مَشْــرَفِیٍّ * یَقُولُ غَرَایِبَ الْمَوْتِ ارْتِجَالَا
دو کــرانــهٔ او دو زبــان شمشیــر مشــرفیســت
می کوید مرکهای غریب را در حالتی که بدیهه کوینده است

[1] The MS. has بخت .
[2] The MS. has کرندی و مصرتی .

وَ دبَّت فَوْقَهُ حُمْرُ الْمَنَایَا * وَلَکِنْ بَعْدَ ما مُسِخَتْ نِمَالا
و نــرم رفت بــالای[1] او مرکهــای سرخ
ولکن بس از انک کردانیده اند[2] ایشانرا مورجه کان

بدو سبرد ملک شمس الدین روز دیکر آن ایلچی را مع حصول مارب و مطالب باز کرداند و از برای بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امراء عظام و صواحب کر[ا]م تحفه و هدیه عظیم فرستاد *

ذکر بنجاه[و] نهم در[ر]فتن ملک شمس الدین طاب ثراه بعراق

جو[ن] شهور سنه خمس و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه بوقت انک ابر تیره سرا برده سیاه در فضاء عالم علوی می کشید و کلهای دخانی بر روی فلک آتش نکار می بست و تتق نیلی بر جشمه نور بخش افتاب می بوشانید و نقا[ب] کحلی بر رخ روشنان کردون می کشید و بواسطه نفس آتش سبهر روشن جهر قطرات امطار از هوا بر ساکنان خطه غبرا می افشاند جنانک سلطان الکلام خاقانی شروانی فرماید* * شعر *

خاقانی
باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریختــه
Fol. 120*a*. و ابر نهنک اسا ز کف لُولُو لالا ریختــه

درین جنین موسم از قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بخطه هراة کفیت عن العاهات نزول فرمود حکام و ولاة انام از خاص و عام

[1] The MS. has بلای .
[2] The MS. has نکردانیده .

بخدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامهاء فاخر و اسبان تازی نژاد و اسلحه غریب بیش کشید و بزبان حال کفت * * شعر *

شاعر اَلنَّمْلُ تَعْتَذِرُ فِیْ اِهْدَاءِ مَا مَلَکَتْ وَ العَبْدُ یَعْتَذِرُ فِی اِهْدَاءِ مَا مَلَکَا [1]

مورجه عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد

و بنده عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد انرا

و ملک شمس الدین در باب هرتن از انجا[2] که سخاوت بی نهایت و کرم فطری و بذل حاتمی[3] او بود الطاف و کرم و احسان مبذول داشت و کفت که مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدار بادشاه افاق جمله درین اندیشه مددکار باشید و از تحف و غر[ا]یبی[4] که شما را دست دهد حاضر کردانید تا بعد از جند سال بیش بادشاه ابقا روم و حکایتی و سعایتی[5] که عرض خولهان و حساد از من بسمع او رسانده اند در تحقیق صدق و کذب ان همکنان را مطلع کردانم جماهیر و اعیان هراة بیکبار زبان ثنا و مدح بکشادند و برو افرین بسیار خواند و کفت * شعر *

ظهیر ای خسرو که از ره اقدار و معدلت[6]

مسند فراز قبه اخضر نهادهٔ

زان دم که از لب تو بشست است دایه شیر[7]

لب را بمهر بر لب خنجر نهادهٔ

---

1 The MS. has ملکت .

2 In the MS. ارانجا .

3 In the MS. حاظمی .

4 In the MS. عوبدی .

5 In the MS. سعایدی .

6 The Diwan (Cal. Edition, p.78) reads کس را فراز خویش نه بینی جو در علو.

7 The Diwan (Cal. Edition, p. 78) reads زان دام که دایه باز گوفت از لب توشیر.

شد ابلق سبهر ترا رام کز ظفر[1]

صد[2] داغ بر جبین مه و خور نهادهٔ

بشت و دلت همارِه[3] قوی باد بهر انک

بنیاد ملک هرجه قوی تر نهادهٔ

ما بندکانرا جان و تن و مال فدای خداوند است بهرجه اشارت و حکم جهان مطاع باشد بدیده و سر مهیا کردانیم[4] و راوی جنین تقریر کرد که بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة بادشاه ابقا امرا ملک و صواحب دیوان مملکت خود را کفت که مصلحت در آنست که امیری را با ده هزار سوار جرار نامدار بهراة فرستم تا ان شهر را[5] غارت کند و بخیسار رود و ملک شمس الدین کوت [را] بکیرد جه دل من دایما از طرف او مشوش است امرا جباه را[6] در بیش بادشاه بر خاک نهادند و کفتند هر کدام را که از ما بنده کان بادشاه جهان کیر بدین کار نازک و شغل خطیر مامور کرد[ا]ند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین Fol. 120*b*. صاحب دیوان بر بای خاست و بر بادشاه ابقا افرین فراوان خواند و کفت * شعر *

یورها [؟] ای خسروی که از ره اقدار نه فلک

با حضرتت نکرد برفعت یوتا میشی

خاقان اعظمی که بدرکاهت ایستد

دولت بحاجبی و سعاد[ت] بجاوشی

---

1 The Diwan reads زنار بست خصم تو جون دید کزظفر .

2 The Diwan has تو .

3 The Diwan has همیشه .

4 The MS. has کردانیند .

5 In the MS. شهرارا عارت .

6 The MS. has حباره .

عدل تو بست دست جهان از کجاوری
حکم تو کرد کار ممـــالک بیـرمشی
بی امر عالی تو فلک را نهی رسـد
انـدر میـــان کار حکـومت قتلمشی
بر در که کتلحی [؟] تو ســر در اورند
شاهان بغوکری و امیران بادشی [؟]

ممالک خراسان خرابست اکر ازین دیار لشکری بدان طرف حرکت کند این بار بکلی خرابی بذیرد اکر حکم اعلی بادشاه جهان نافذ کردد بنده بنده زاده بسر خود بها [ء] الدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین را جنانک دلخواه بادشاه عالم باشد ببندکی ارد بادشاه ابقا فرمود که هرجه تو مصلحت بینی [1] بران موجب این کار را بساز روز دیکر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بسر خود خواجه بها [ء] الدین را نامزد کرد تا بهراة رود قاضی فخر الدین خواجه بها [ء] الدین را در سر کفت که خواجه را بدان حدود حرکت کردن مصلحت نیست سه معنی را اول انک خراسان خرابی تمام بذیرفته و دروی عسرت عظیم است اکر خدمت خواجه با طائفه انبوه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار کران تر کردد هم ساکنان خراسان را زحمت باشد و هم لشکریان خواجه را و اکر بر سبیل خفت با جند تن معدود حرکت فرماید طریق تحشم [2] و جلالت مسدود ماند دوم انک نام خرابی خراسان مضاف بخدمت خداوند شود جه ملوک و حکام او کویند که بواسطه صدور و ورود حشم و خدم خداوند این دیار خرابی بذیرفت و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بندکی بادشاه بانواع عرضه دارند سیم انک ملک شمس الدین ملک محیل [3]

---

[1] In the MS. بین ,

[2] In the MS. تحسم .

[3] In the MS. محل و دال .

و قتال است شاید که از خدمت خواجه باسم وثیقت کروکان طلبد تا بعراق اید و یا بنوع دیکر اندیشهٔ کند که ازان فساد کلی حادث کردد مصلحت در آنست که خداوند مکتوبی نویسد بدو که مارا بدیدار او اشتیاق و نزاع هرجه بیشتر است و ارادت انست که بدان جانب حرکت کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس اورا دریابیم اما بواسطهٔ انک سایر امور این ممالک بما حو[ا]له و تفویض رفته است ان معنی در تاخیر می افتد اکر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود جه بادشاه و امراء سباه همه بر سر عاطفت و مرحمت اند بعد ازان من بنده بر مقتضاء لَيْسَ بِكَذَّابٍ بَيْنَ اِثْنَيْنِ مکتوب نویسم که خداوند صاحب عادل Fol. 121a. عالم با دو هزار سوار از اشراف و جماهیر عراق بشهر هراة می آمد تا خدمت ملک اسلام را ببیند و جند روزی انجا مصاحب ایشان بزیارت ان مزارات متبرکه روح را ترویحی [1] و خاطر را استراحتی دهد جه دایم از آب و هوا و مزار و مقبرهٔ آن شهر باک یاد می کنند بنده بلطایف الحیل صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد بواسطهٔ انک ملک اسلام ناموس بزرک و اوازهٔ عظیم دارد نباید که در رضا جوئی جانب صاحب عادل تقصیری رود و رنجیده مراجعت نماید و جنان که من بنده تقدیر کرده ام اکر صاحب اعظم بولایت هراة نزول فرماید ملک اسلام را قرب بنجاه هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج شود اکنون اکر خدمت ملک اسلام مصلحت دانند زود تر بیش ازانک صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم کرداند بدین جانب حرکت فرمایند تا مصاحب او باردو[ی] بزرک [2] بادشاه ابقا روند حاکم اند جه

---

[1] In the MS. برویحی .

[2] In the MS. با مصاحب او باردور بزرک .

صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریف نوشته جنانک بمطالعهٔ اشرف خواهد بیوست که بادشاه با ملک اسلام بر سر عنایت و رعایت است و جون بارد[و]ی رسند من متقبل که با ضعاف انجه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول مارب و امانی و ارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود خواجه بها الدین را این تدبیر بسندیده افتاد مکتوب نوشت بدین نوع که در قلم آید

* شعر *

عَلَيْکَ سَلَامُ اللهِ طِيبًا وَ نَفْحَةً * كَمَا فَاحَ مِنْ صُدْغِ الحَبِيبِ نَسِيمُ لاادری قایله

بر تو باد سلام حق تعالی از روی خویش و بویی

جنانک بدمید از زلف دوست باد خوش

بجناب [1] و[ا]لاء خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهریار الانام فی الایام سبه دار [2] و مرزبان خراسان المخصوص [3] بمواهب الرحمن شمس الدوله والدین رکن الاسلام و المسلمین مع سایر القابه العالیه زید قدره و جلاله و قرن با الخلود عزه و اقباله اصناف تحیت و دعا و انواع محمدت و ثنا مبرا و معرا از شوایب سمعه و ریا مخلص مشتاق [4] Fol. 121*b*.
بی نفاق ایصال و ارسال می کرداند نیاز و افتقار [5] بلقاء مانوس مولوی یعلم الله که از مرتبه تجدید و تعدیل متجاوز است ادراک ان مراد جان بروز عما قریب محصل باد بمحمد و اله الطاهرین عرض ان خدمت از بلدهٔ معمورهٔ اصفاهان کفیت عن حدثان الملوان اتفاق افتاد احوال این حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکرست ارادت ان بود که جند

[1] In the MS. بحداب.

[2] In the MS. سهردار.

[3] In the MS. المحصفاص.

[4] In the MS. مشاق.

[5] In the MS. نیاز و افیقار.

روزی بدان دیار امدی و بشرف ملاقات عزیز انیس مولوی که [1] سرمایه امانی و مقاصد دارین همکنان است مشرف کردد اما بواسطه اشغال کونا کون و مهمات این ممالک ان سعادت در توقف [2] ماند اکر خدمت مولوی درین نزدیکی بدین جانب حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود جه بادشاه جهان خلده ملکه بر سر عنایت و رعایت است و مخادیم عظام و صواحب کرام همه مشتاق و متعاطش زلال وصال خدمت جون موصل احوال از کل و جزو بمحل عرض خواهند رساند بزیادت کتابت تصدیع نمی دهد بیش از وصول خدمت روح بخش متوقع آنست که مراسلات و مکاتبات متضمن اشارات و بشارات متواتر دارند تا بورود ان بهجت و مسرت کلی بحصول بیوندد لذات [3] و کامرانی را نهایت و غایت مباد بعد ازان قاضی فخر الدین مکتوب دیکر نوشت برین نهج -

* شعر *

وَ اِذَا لصَّبَا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسِيمَهَا تُهْدِی اِلَيْکَ تَحِيَّتِی وَ سَلَامِی شاعر

و جون باد صبا بوزد بدرستی که باد خوش او

هدیه فرستد بسوی تو تحیت و سلام مرا

مرکز جلال و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه و شاهنشاه باذل اکرم الملوک فی الافاق مرزبان خراسان و عراق شمس الدوله والدین المحظوظ بالطاف رب العالمین خلدالله [4] قدره و جلاله مکنوف لطایف الهی و مشمول ناامتناهی باد بحق الحق و دونه [5] کمترین دعا کویان و کهترین مشتاقان خدمتش [6] خدماتی که از

[1] که is repeated in the MS.

[2] The MS. has توقف من ماند.

[3] In the MS. لراب.

[4] In the MS. خلداه.

[5] The MS. has و دوبه.

[6] The MS. has حدمیش.

ضمیر دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و اثنیه فائجه بمحل انها و موقف عرض معروض می کرداند وصف سورت نایره فراق و شرح لواعج اشتیاق نمی کند جه ضمیر منیر خداوندی را که از مشکوة انوار قدسی مستنیر است بر صحایف ضمایر بندکان مخلص اطلاع [1] هرجه تمامتر تواند بود

* شعر *

لادری قایله — Fol. 122*a*.

وَكَيْفَ أُعَرِّفُ عَلَى (؟) حَالَةٍ ضَمِيرُكَ مِنِّي بِهَا أَعْرَفُ

و جکونه تعریف کنم از حالتی
که ضمیر تو از من بدو شناسنده تراست

باز یافت ان دولت را که منتهاء مطالب و قصارای آرزوها ست از حضرت ایزدی سببی بحیز[2] مسالت می رود با جابت مقرون باد این عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خبر علم الله و کفی به شهیدا که در سرا و ضرا و شدت و رخا بنده کمترین و دعا کوی صادق ترین را ذکر ایادی و شکر نعم ان جناب عالی ماب ورد زبان و ورد مشام جان بوده و هست و باشد بعد از تبلیغ بندکی و عرض سر افکندکی رای اعلی لازال عالیا را باز می نماید که خداوند صاحب اعظم ملک الوزرا آصف الزمان بهاالحق والدین عز نصره[3] متوجه ان طرف بود بنده کمترین [4] بلطایف الحیل حرکت کردنشانرا بدان جانب در تاخیر انداخت جه اکر بدان ولایت کذر فرمایند مبالغی مال مردم را حرج افتد و تحمل موونت ملازبان و منتسبان او کنز بقاع ان ولایات را بریشان کرداند اکر رای اظهر و ذهن اطهر خداوندی اقتضا کند که بیش ازان که

---

[1] In the MS. اطلان. [2] In the MS. بحیر.

[3] The MS. is very doubtful. It is written as عربصف.

[4] In the MS. مکمترین.

خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت فرمایند از نجح و صواب بعید نباشد امید واثق است و رجا مستحکم که بنده ر[ا] درین معنی صادق القول دانند و بکرم جبلی ملکی و لطف غریزی ملکی این اعلام را قبول و منت فرمایند

* شعر *

لَو كُنْتُ أُهْدِيْ عَلَى قَدْرِيْ وَقَدْرِكُمْ * لَكُنْتُ أُهْدِي لَكَ الدُّنْيَا وَمَا فِيْهَا — لادری قایله

و کفت که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که بزودی بخدمت خواجه خواهم آمد بعد ازان از شهر هراة بطالع سعد بیرون آمد و عزیمت سفر عراق مصمم کردنید بوقتی که شهسوار میادین بساتین ربیع حله زرنکار بدیع ببوشید و سرادق زربفت و کله نورانی بر عالم ظلمانی بکسترد و فراش طبیعت فرش زمین را بالوان ریاحین جون نکار خانه جین بیار است

* نظم *

خاقانی

باغ را مشاطکان جرخ زیور بسته اند
شاخ را بر کوش و کردن لؤلؤ تر بسته اند

Fol. 122*b*.

دختران اختران برقع ز رخ بکشاده اند
لعبتان باغ را بر فرق جادر بسته اند
خاک را از لعل و مینا تخت و افسر داده اند
باغ را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند
تخت بوش سبزه در صحرا جمن کسترده اند
جار طاق لاله بر میناء اخضر بسته اند
انجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده اند
بر زمین رشک فلک را شکل دیکر بسته اند

این مهندس بیشکان را بین که جون در باغ و راغ [1]

صد هزاران نقش بی بر کار و مسطر [2] بسته اند

این نگارش [3] بین که از اصفر بر ابیض کرده اند

و ین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اند

امیر مجلس [4] اوانی طرب و لهو مهیا کرده نرکس با جشم مخمور جون ساتکین زرین درمیان آمده لاله جون بیاله عقیق بریک بای ایستاده کل با دهان بر خنده قراضهای ده دهی بر کف نهاده یاسمن جون غنجهٔ زلف بر عارض جمن تکیه زده سمن جون سینه حوران ختن در افشان کشته بید طبری نیمجه اطلس نارنجی بوشید سر و سهی بغلطاق حریر فستقی [5] در بسته طیور بر شاخ سرور برده زبور و این ندا در داده * شعر *

شاعر باز از سعی فلک کلزار جون کلزار شد

و از صبا ناف هوا بر فافه تاتار شد

بار دیکر طره سنبل جون بوی باد صبا

مشک افشان و عبیر اکین و عنبر بار شد

لاله سیراب باز از طـرف صحرا رخ نمود

نرکس سر مست باز از خواب خوش بیدار شد

صورت دلجوی باغ و نکهت باد سحر

عبرت نقـاش و رشک کلبه عطـار شد

بیک ماه باصفهان رسید خواجه با تمامت اکابر و اشراف و ارکان مملکت خود باستقبال بیرون آمد و اورا با عزاز و احتشام هرجه بهتر در جوار خود

1 The MS. has رواغ .

2 In the MS. مئتطر .

3 In the MS. کرارش .

4 In the MS. مجلیس .

5 In the MS. فستي .

فرود اورد و در تعظیم جانب او جندانک امکان داشت اجتهاد نمود و قاضی فخر الدین و طایفه دیکر از مقربان درکاه خواجه بهاء الدین ساعت لسل [؟] [1] بیش او می امدند و [2] خود را ظاهرا دوستدار و هوا خواه می نمود و خدمتها نیک باظهار می رسانید و می کفت *

لَا خَيْرَ فِی صُحْبَةِ خَوَّانِ * يَاتِی مِنَ الْغَدْرِ بِأَلْوانِ ابو نواس

نیست نیکی در صحبت خیانت کننده

می آرد از مکـر رنکهـا را

فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی صَاحِبٍ * لَهُ لِسَانَانِ وَ وَجْهَانِ

بس لعنت حق تعالی بر یاری باد

که مرورا دو زبان است و دو[رو]ی

* نظم *

عَلی الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا بُدَّ فَاعِلُهُ * وَ اِنْ عَظُمَ الْمَوْلَی وَ جَلَّتْ فَضَائِلُهُ [3] شاعر

بعد از جند روز مصاحب خواجه بها الدین بیش بادشاه ابقا رفت و جون ابقا از و رنجیده بود و آینه سینه او زنک کینه بر اورد بجانب او التفاتی نکرد و امر[ا] را فرمود که اورا بیش از اردوی خود نخواهم [4] کرداند و اجازت مراجعت نخواهم داد جه مرا بدو اعتماد نیست اکر این نوبت از دست من خلاص یابد بیش تا تخت جهان [5] داری در تصرف من خواهد بود بیش من نخواهد [6] آمد القصه ملک اسلام شمس الدین Fol. 123a.

1 Probably بساعت .

2 In the MS. امدن .

3 The verse is written on the margin of the MS., and is, as usual, followed by Persian rendering which has been cut off by the book-binder.

4 The MS. has خود انخواهم .

5 In the MS. جهاداری .

6 In the MS. بخواهد آمد .

جندگاه در اردو بماند و بسر او ملک رکن الدین و برادر اورا باسم جربک بسوی دربند فرستادند و جند کرد شمس الدین صاحب دیوان و امرا لشکر بیش ابقا امدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت از عهد قدیم باز بکوچ دادن دود مان بادشاه جهانکیر جنکیز خان نطاق طاقت بر میان خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در کوش جانسباری کشیده و با مخالفان و منازعان شاهزادهکان جنکیز خانی حربها بهمنی و جنکهاء تهمتنی کرده و در اشکار و نهان مخایل بیمان ورزی و اثار حسن عهد بر صفحات احوال او واضح بوده و تباشیر طاعت و متابعت از وجنات روزگار اولایح و د[لائل] فرمان برداری و هوا خواهی بمحل اعتماد و منزلت اعتضاد رسیده و همکی همت و نهمت او بر رعایت جانب رعایا و حمایت سایر برایا منوط و مربوط دیار افغانستان را بجهت حق کذاری نعمت بادشاهان ماضی بزخم تیغ مسلم و مسخر کردانیده امیدواریم که بادشاه جهان جنین ملکی را که شناخته بادشاهان است و برورده نعمت ایشان ببخشد [1] و خاطر مبارک را با او بسر رضا آرد و قلم عفو بر جریده جسارت او کشد

* نظم *

لا ادری قایله — مَنْ كَانَ يَرْجُو عفو مَنْ هُوَ فَوْقَهُ * فَلْيَعْفُوَنْ عَنْ ذَنْبِ مَن هُوَ دُونَهُ

هر که باشد امید می دارد عفو انک او بلای او ست

کو عفـــو کنـــدا کنـــاه انـک او فـــرود است

بادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان کفت که مصلحت من در انست که اورا نگاه دارم و بیش بهراة نفرستم دیکر بیش من سخن او عرضه مدار جون شفاعت شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول

[1] In the MS. سعسد .

واقع نشد از خواص درگاه خود جند تن را بیش ملک شمس الدین فرستاد و کفت که ملک را بکویید که در کار تو جندانک ممکنست اجتهاد Fol. 123b. می نمایم و ان مقدار مال که امرا[ء] لشکر طمع می دارند میدهم باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بقوت اعتضاد صبر اصول اشجار هموم و غموم را از بوستان جنت سان ساحت سینهٔ بی کینه قلع کند

* شعر *

شاعر

وَ لَيْسَ الْفَتَى مَنْ حير الخَطْبُ صَبْرَهُ

وَ لٰكِنَّهُ مَنْ حَارَ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

و نیست مرد جوان انک سر کردان کرد کار بزرک صبر او را

و لکن او آنکس است که سرکردان شد در صبر کردن او کار بزرک

جون بیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب کفت که

* نظم *

نظام الدین موصلی

بهر حکمی که یزدان کرد بر من — همی کویم که حکم الله تعالی

ز جان کویم که و بیکاه کی دل — صبوری کن که ان الصبر اولی

سیعطی الله یسـرا بعد عسر — فلا تیأس فان الليـل حبلی

من بدین دیاو بسخن شما امدم و بر عهد و میثاق شما که عین شین [و] مین و محض نقص و نقض [بود] اعتماد کردم

* نظم *

من کتاب الغرر

اَلَا اِنَّ اِخْوَانِي الَّذِيْنَ عَهِدْتُهُمْ — اَفَاعِي رِمَالٍ لا تُقَصِّرُ فِي لَسْعِي

بدان بدرستی که برادر از من ان برادران که عهد کردم با ایشان

ماران افعی ریکها اند کوتاه نمی کنند در کزیدن من

ظَنَنْتُ بِهِمْ خَيْرًا فَلَمَّا بَلَوْتُهُمْ — حَلَلْتُ بِوَادٍ مِنْهُمْ غيرَ ذِي زَرْعِ

کمان بردم بایشان نیکی را بس ان هنکام که ازمودم ایشانرا

فرود آمدم بوادی ازیشان جز خداوند کشت

ذکر شستم [1] در وفات ملک شمس الدین بشهر تبریز [2]

جون شهور سنه ست و سبعین و ستماده در آمد دین سال بواسطه امیر تکنه که امیر بس معظم بود و همکی حضرت بادشاه ابقا کار ملک شمس الدین روی در صلح و نجاح [3] نهاد و سبب ان بود که امیر تکنه جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود این جانور را علتی بدید شد که جمله جانور دان ممالک خراسان و عراق از [4] معالجت ان عاجز شدند ملک شمس الدین ان جانور را دوا کرد جنانک بزودی نیک کشت امیر تکنه ازان معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و دو سه بار
سخن اورا بسمع بادشاه ابقا رساند و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در Fol. 124*a*.
شهر تبریز بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر و ارباب تبریز بیش او امدندی و کفتندی که ملک اسلام اکر ما بندهکان را محقق بودی که بادشاه ابقا باموال و ولایات بر سر رضا می آید ما مالی که در عمر دراز کرد کردهایم و املاک و اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و انرا از سرمایه دین و دنیی شمریم اما جنین می شنویم که بادشاه بهیج نوع ملک اسلام را اجازت مراجعت نخواهد فرمود خداوند باید که تردد بسیار و دل نکرانی بخود راه ندهد و یقین داند که انچ تقدیر ایزد ست دیکر نشود و با رضاء [5] رفته و حکمی نوشته کوشش و اجتهاد انسان سود مند نیست

* شعر *

بس دلا کر جهان بجان آمد * وای بر انک در جهان آمد لا ادری قایله

1 The MS. has بنجاه نهم .
2 The MS. has بشهور .
3 In the MS. در صلاح و نجاح .
4 The MS. has اند .
5 The MS. has وضاء .

هر که جون ابکینه کشت لطیف * بر سرش سنک ز اسمان آمد
با قضا بر نمی توان آویخت * با قدر بر نمی توان آمد

جاه و جلالت عالم بر غم غدار را اعتباری نیست و لذات فانیه این مسکن بر شیون [1] و محن [را] قسمت و مقداری نی و کنوز مغارب و مشارق و سلطنت و مملکت خاور و باختر بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد

* شعر *

خوش زی که زمانه غم نیرزد * اندیشه بیش و کم نیرزد
و زنش همه نیم جو نسنجد [2] * دادش همه یک ستم نیرزد
دل کرمی روز روشنایش * دم سردی صبحدم نیرزد
کفتی که کم از کم ازر داری * نی نی غلطی که هم نیرزد

* شعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه رَضِیْتُ بِمَا قَسَّم اللّٰهُ لِی فَفَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَی خالِقِی
خوشنود شدم بانچ قسمت کرد حق تعالی مرا
بس باز کذاشتم کار خود بسوی آفریدکار خود
لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فِیْمَا مَضَی * کَذَلِکَ یُحْسِنُ فِیْمَا بَقِی
بدرستی که نیکوئی کرد حق تعالی درانچ بکذشت
همچنین نیکوئی کند درانچ باقی مانده

* شعر *

شاعر بتقدیر ایزد بسند[ید]ه ام * امید از همه خلق ببریده ام
نکو داشت ایزد مرا تا کنون * نکو [3] داردم نیز تا زنده ام

و هرجه کاه که عقل کامل او زبان حال بکشادی و کفتی که ای ملک بفلان

1 In the MS. سنون .
2 In the MS. نسخد .
3 In the MS. نکو .

امیر و فلان و زیر سلامی و پیغامی می باید فرستاد تا سخن ترا بوقت فرصت بسمع ابقا رساند[1] ملک اسلام شمس الحق والدین را غیرت دامن کیر شدی و کفتی که ای خرد بی و بال -

* شعر *

خاقانی در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه

Fol. 124*b*. ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوز [و] ز مرهم اثر مجوی

با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه

کر در دم نهنک درای نفس مزن

ور در کو محیط درائی کران مخواه

کر درد دل قوی شود کرتاب تن فزای

زین کلشکر مجوی و ازان ناردان مخواه

و جند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند و عاقبة الامر بحکم بادشاه ابقا داروی بخورد او دادند و بعضی از رواة جنین کفتند که در حمام هندوانه بخورد و جون بوثاق آمد دانست که بواسطه خوردن ان هندوانه زمانه برو بسر خواهد آمد در اواسط ماه شعبان در نماز شام بیکاه که نیر اعظم سر در افق غربی کشید و بیکر نور بخش روز در تارهاء زلف معنبر شب نهان کشت .

* شعر *

جو روی خور از بیم شب زرد شد * ز کردون ســر روز در کرد شد

در جنین شب اندوه بر سر سجاده راز و نیاز بنشست و زبان بورد تحمید و تمجید بکشاد و کفت -

* نظم *

مولف کتاب ای خالقی که شمس و قمر آفریدهٔ * وی صانعی که سمع و بصر آفریدهٔ

از صنع بی ضلالت و از حکم بر کمال * جندین هزار روح و صور آفریدهٔ

[1] In the MS. رسانید.

از بهر روز داد و جزای معاملات * جندین[1] هزار روح و صور آفریدهٔ

تا در کمال وصف تو هر دیده ننکرد * جندین حجاب بیش نظر آفریدهٔ

* سعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه اَلهی وَ خَلّاقِی و حِرزِی وَ مَوئِلی * اِلَیْکَ لَدَیْ الْاَعْسَارِ وَ الْیُسْرِ اَفْزَعُ

ای خدای من و برودکار من و بناه من

بسوی تو[2] نزدیک دشواری و اسانی فزع می کنم

اَلهی لَئِن جَلَّتْ وَ جَمَّتْ خَطِیئَتِیْ * فَعَفْوُكَ مِنْ ذَنْبِی اَجَلُّ وَ اَوْسَعُ

ای خدای من اکرجه بزرک شد و بسیار کشت کناه من

بس عفو تو از کناه من بزرک ترست و فراخ تر

بس ازان مرغ روح او بر و بال شوق[3] زنان به بالاء قصر هشت بهشت و کنکره منظرهٔ آسمان بر امد و برواز کنان سوی ارواح عشرهٔ مبشره که در جنات عدن و نعیم مقیم و اسوده اند شتابان رفت

* شعر *

مَضَی مَنْ لَهُ ذَیْلٌ من العَیْبِ طَاهِرُ * وَ رَایٌ لِدفْعِ الْمُعْضَلاتِ صَوَابُ رشید وطواط

بکذشت انکس که مرو را دامنیست از عیب باک

و راییست از برای کارهای مشکل صواب

Fol. 125*a*. مَضَی مَنْ لَهُ قدرٌ رَفِیعٌ و هِمَّةٌ * لَهَا فَوْقَ هَامَاتِ النُّجُومِ قِبَابُ

بکذشت انکس که مرو راست اندازه بزرک و همتی

که مرو را بالای تارکهای ستارکان خرکاها ست

مَضَی مَاجِدٌ دَانَتْ وَ لَانَتْ لِاَمْرِهِ * قُلُــوبُ اُسادِ الْوَغَی و رِقَــابُ

بکذشت بزرکواری که کردن نهاد و نرم شد مرحکم او را

دلهای که مرشیران جنک راست و کردنها

[1] The distich is repeated. [2] In the MS. بسوی دست. [3] In the MS. زبان.

* نظم *

فردوسی بِرون رفت زین خاکدان همجو باد * تو کوئی که هرکز ز مادر نزاد
دریغ ان دل و دانش و دین او * دریغ ان کیان [1] فر و آئین او
دریغ ان همه دین و داد و دهش * دریغ ان همه فر و زیب و منش
دریغ ان بزرکی و شاهنشهی * دریغ ان فرازنده [2] سر و سهی
دریغ ان بر و بازو [3] و یال او * کرائیدن تیغ و کو بال او
دریغ ان دل و زهره [و] کردکاه * دریغ ان فروزنده روی جو ماه
دریغ ان سر دست فیل افکنش * دریغ ان خجسته بر روشنش
بکیتی جو[ان] شاه باداد وجود * نه بیند دکرجشم جرخ کبود
نزاید جو او ماه در روزکار * بکیتی درون یک شهی نامدار
جنین است آیین جرخ بلند * کهی شاد دارد کهی مستمند
کهی تاج و تخت و نکین و کلاه * کهی مرک و تابوت خاک سیاه
ازو کاه شادی و کاهی غم است * کهی تخت شاهي و که ماتم است
الا ای جهان دار کردن فراز * بدین تخت و دیهیم و شادی مناز
مشو بر جهان جهان شیفته * بمردی و اوازه بفریفته
که کیتی نکردد بکام کسی [4] * ... ...
جهان با کسی بایداری نکرد * همه ساله با مرد یاری نکرد

در فراق او هندوی بام سقف میدان جهرهٔ شبه سان را از لعل اشک یاقوتی کرداند و خطیب [5] منبر فلک اخضر لباس سیاه سوکواری ببوشید و سیاف [6] کردون شمشیر خون آلود از قراب قیراندود بر کشید و شهسوار

1 In the MS. کیتی .

2 In the MS. افرازنده .

3 In the MS. با روی بال .

4 There is a lacuna.

5 The MS. has از خطیب .

6 In the MS. سیان .

میدان جرخ زنکاری تاج شهر [1] یاری از تارک کامکاری بر کرفت و خنیاکر [2] مجلس سبهر ز بر جدی بجای رود و سرود اه و واویلا بر اورد و دبیر اسمان سمادی [؟] خامه و دوات سمین بر زمین زد و مشعله دار طارم کوهر نکار شمع مصابیح و نوایب بر افروخت و خواجه رشید الدولة در تاریخ نامه غازانی [3] جنین اورده است که جون خبر بباد شاه ابقا رساندند که ای بادشاه جهان اختر جرخ معالی ملک شمس الدین کرت از برج افتاب انتقال کرد و کوکب سعادت او از اوج [4] دولت خانه جلال بحضیض [5] وبال امد و از سطوت تند باد اجل سرو بوستان روز بهي او در جمن سروری فرو Fol. 125b. شکست و از صولت صرصر قهر مرک کل باغ دل افروزی او برکلبن فیروزی بژمرده شد و سر رایات میمون و اعلام همایون او سر نکون کشت و شجر افضال و اقبال و اسمان جلال او بی ثمر و قمر ماند - * شعر *

شاعر
ماه تمام ملک بزیر نقاب شد
اب حیات خلق جهان جون سراب شد
سروی ز بوستان معانی فرو شکست
برجی ز اسمان مالي خراب شد

بادشاه ابقا کفت که ملک شمس الدین مرد محیل است شاید که خود را بر ساخته باشد هلقتو [6] نامی را که امیر مساس [7] بود فرمود که برو تفحص تمام بجای اور نباید که ملک شمس الدین زنده باشد هلقتو بتبریز امد و بفرمود تا ملک اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را

1 The MS. has شهرر .

2 The MS. has جنیا .

3 In the MS. عارانی .

4 In the MS. ازواج .

5 In the MS. تحصیض .

6 In the MS. هلفتو .

7 In the Rauz مغولی سایسی هلقتو نام .

ببندهاء آهنین محکم کردانید و بز[ر] کی قطعه کفته است و تاریخ وفات ملک مرحوم مذکور را د[ر] انجا ذکر کرده - * نظم *

مولانا وجیه نسفی

بسال ششصد و هفتاد شش مه شعبان

قضا ز مصحف دوران جو بنکریست بفال

بنام صفدر ایرانیان محمد کرت

برامد ایت الشمس [1] کوّرت در حال

ایزد تعالی جان ان باک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهاد و صد هزاران روح و راحت و یسر و کرامت بر قالب مطهر و روضه معطره او رساناد بمحمد و آله و اصحابه الطاهرین *

ذکر شست و یکم [2] در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای بدر خود ملک شمس الدین بزرک

جون شهور سنه سبع و سبعین و ستمایة در آمد درین سال ملک سعید ملک شمس الدین کهین که بسر ملک مغفور شمس الحق و الدین است و ملک شمس الدین ا[ز] میان ابناء نیکو خصال فرخنده حال او را دوستر و بیشتر داشتی و به تر و بیشتر نواختی و بر کشیدی و کفتی -

* شعر *

من کتاب المونس

وَكَمْ اَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنٍ وَلٰكِنْ عَلَيْكَ مِنَ الْوَرٰى وَقَعَ اخْتِيَارِى

و جندا[ن] که دیدم از نیکو و لکن بر تو از آفریدکان افتاد اختیار من

[1] In the Rauz والشمس, but in neither case the numerical value agrees with the date.

[2] The MS. has پنجاه نهم.

جه او بحصافت عقل و شهامت خرد و باصناف هنر و فنون فرهنک آراسته بود و میان اخوان و اقران مذکور باخلاق حمیده و موصوف باثار بسندیده و متحلی بحلیت فتوت و متدرع بلباس مروت اثار کیاست از ناصیه او لایح و انوار فراست در غرهٔ غراء او واضح خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف و دایع اسرار ملکی و در حل مشکلات معانی ملک داری را عالم ارای او به مثابتی بود که افتاب رخشان و ماه تابان را ضیا و سنا بخشیدی - * نظم *

صباحی

یک ذره ز رای او وصد شمس و قمر * یک نکته ز لفظ او صد در[ج] کهر [1]

Fol. 126a.

و سخاء بی منتهاء او روح یحیی برمکی [2] و حاتم طائی را صفاء جهره حور حبور و ضیاء لمعهٔ نور سرور دادی - * شعر *

مولف کتاب

اکر خاقان بدیدی جاه او را * بدیده روفتی درکاه او [را]

وکر دیدی سخایش حاتم‌طی * روانش را ثنا کفتی بیابی

طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرا و ضرا دعاء دولت روز افزون و ثناء حضرت همایون او را ورد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند و این معنی را مکرر کردانیده - * شعر *

لا ادری قایله

وَيُبْقِيهِ عُمْرَ الدَّهْرِ فِى ذُرْوَةِ الْعُلٰى * وَيَرْحَمْ عَبْدًا قَالَ ذٰلِكَ اٰمِيْنًا [3]

و باقی دارد او را تا زندکانی روزکار در بلندی بزرکی

و رحمت کناد بر بنده که کفت این را که همجنین باد

و یکی از خصایص و فضایل این ملک مشتر[ی] سیرت خورشید طلعت انست که با ان همه جلالت و ابهت [4] دودمان اسکندر نسب و عظمت

[1] In the MS. تک نکته را لفظ او صد در کهر.

[2] The MS. has بحی بر ملکی.

[3] و برحم الله عبدا قال آمینا.

[4] In the MS. حلالت و الهت.

و رفعت خاندان سنجر[1] حسب بحلیت تواضع و خلق نیک جون رسول
رب العالمین علیه افضل الصلوات آراسته بود - * شعر *

شاعر و اخو التواضع من تحلی بالعلی * وَ الْکِبْرُ و الْاِعجَابُ فِعْلُ العَاطِلِ

و خداوند فروتنی کردن انست که اراسته شد ببلندی
و خو منشی کردار بی بیرانه است

* شعر *

جلال ترمذی تواضع بیشه کن ای مرد عاقل * که تا در جشم جانها جان باشی
تکبر را رها کن کز تکبر * اکر جانی ز دلها دور باشی

و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع
مطهر نبوی مصطفوی در امرونهی امارت و قبض و بسط حکومت شروع
نکردی و خلق خدای عز و جل بر موجب اَلسُّلطَانُ ظِلُّ الله فی ارضِهِ
از عدل شامل و بذل و افر و عقل کامل و اصطناع[2] خدایکانی او بفراغ بال
اسوده حال بودندی و هریک از میان جان کفتندی - * شعر *

ظهیر زهی نظیر تو جشم زمانه نادیده
سیاستت بسزا کوش جرخ مالیده
خرد که بردو جهان نافذا ست فرمانش
بر استان تو جز بندکی نورزیده
ستارکان که بر افاق برسر آمده اند
ز خط حکم تو یک لحظه سر نبیجیده
بکشته صورت اقبال کرد کل جهان
هزا [ر] باره و انکه دری تو بکزیده

Fol. 126b. و تقریر اوصاف ان ذات خرشید صفت که روز بروز ضیاء تعطف او در شرق

---

[1] In the MS. سنجم .

[2] In the MS. اصدطاع .

و غرب عالم شایع تر است و ذکر کریم شیم و محاسن سیر او در اکناف
و اطراف جهان سایر تر بواسطه قلم دو زبان محال باشد و بواسطه عبارت
ادبم ان مجال ندارد * شعر *

ابو نواس اِذَا نَحْنُ اَثْنَیْنَا عَلَیْکَ بِصَالِحٍ * فَاَنْتَ کَمَا نُثْنِی وَ فَوْقَ الَّذِی نُثْنِی
جون ثنا کویم بر تو بنیکی
بس تو جنانی ثنا می کویم و بالای انج ثنا می کویم

درین سال مذکور بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب
ان بود که جون شاه زاده تبسین اقول بعد ازانک از لشکر کشیدن تعزیر
مراجعت کرد جون بشهر هراة رسید شهری دید بی سر و با و نامضبوط
و خلقی بریشان و حاکم بسیار و هر کس بسر خود والی و هرتن با تبع[1]
خویشتن بیشوائی خواجه عاربی را نامزد فرمود که هراة را بتو دادم تا
خلق را استمالت داده بکار عمارت و زراعت مشغول کردانی در اثناء این
حالت بادشاه ابقا بهراة رسید ایلجیان او در شهر آمدند و جماعتی را که
بیشوا و زعیم بودند بکرفتند که بادشاه ابقا آمد جندین سر کوسفند و جندین
خروار شراب مهیا کردانید و زمره را که از شهر بیش شاه زاده تبسین اقول
رفته بودند خواص و مقربان بادشاه از درکاه شاه زاده تبسین بجبر بشهر
اوردند روز دیکر شاه زاده تبسین اقول از مردم هراة برسید که جرا این شهر
بی خداوند است خلق هراة کفتند که تا ملک شمس الدین درین
ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل ان نبود که بر کسی حیفی
کردی جه او ملکی بود که از هیبت سیاست او نره شیر را در بیشه
ز اندیشه زهره آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند برواز را

---

[1] In the MS. بع .

با عصفور ضعیف حقیر توان زور و امکان زبردستی نبودی ازان کاه باز که او بعراق رفته است و انجا برحمت حق بیوسته این ملک بی ملکست و این دیار بی شهریار و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاه زاده جهان که شعله افتاب جزوی از رای منیر اوست بوشیده نباشد که رعیت را اکر سری و سروری نبود همه با یکدیکر بتعدی و تسلط زندکانی کنند.

* شعر *

دقیقی

ملک بی ملک دار باشد نی * ور بود بایـــدار باشـــد نی

بی شهنشه بناء ملک جهان * محکم [و] استـوار باشد نی

خطهٔ را که بی خداوند ست * کار او بر قـرار باشـــد نی

شهر را هیچ حامی و حارس * جون شه و شهر یار باشد نی

شاه زاده تبسین اقول برسید که از فرزندان و برادران و اقارب ملک شمش الدین درین ولایت کسی هست یا نی کفتند که بسر او ملک Fol. 127a. رکن الدین محمد درین عراق ساکن اردوی بزرک بادشاه ابقا است روز دیکر تبسین اقول بیش بادشاه رفت و کفت مدت عمر بادشاه در کمال امنیت و مزید معالی و بسطت هزار سال باد مناشیر تقدیر بر موافقت تدبیر او موقع و امثله قضا بر موجب رضاء او موشح بر رای انوار عالی بادشاه جمشید سریر عدل کستر ملک برور که افتاب عالم تاب در جنب [1] او جون سایه تیره نماید و ماه باعزم او جون سهی خیره بود بعد ازان عرضه داشت که این ولایت بغایت خراب است و رعیت ملکی ندارند و هر کس بنفسه و راسه مردم را زحمت می دهد اکر حکم یرلیغ بزرک شود بسر ملک شمس الدین کرت را بحکومت این حدود نامزد فرمایند حاکم اند بادشاه ابقا در حال ایلجی را سه اسبه بدواند تا ملک رکن الدین را بیش

[1] In the MS. حنت.

او آوردند روز دیکر اورا بنواخت و فرمود که اورا بر لقب [1] بدر او باز خوانید وقتجاق را باسم شحنکی با [ا] و بهراة فرستاد ملک [2] سعید شمس الحق والدین روز دیکر با خلعت فاخر و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم از اردوی بادشاه ابقا بیرون آمد و جون بشهر هراة نزول فرمود ابواب عدل و بذل بروی [3] رعیت بکشاد و از تحمید و اصطناع در باب مردم شهر هراة هرجه ممکن بود باظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت بروری مهمل نکذاشت خلق هراة بیکبار زبان بمدح ذات شریف او بکشادند و کفتند

* شعر *

قاضی منصور هروی

هَنِیًا لَكَ الدَّوْلَةُ الْعَالِیَة * وَلَا زِلْتَ فی حَالَةٍ خَالِیَهْ

کوارنده باد مر ترا دولت بزرک * و همیشه بادی تو در حالتی آراسته

ذکر شست و دوم [4] در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در خلق شهر هراة

جون شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه در امد و درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بجهت استمالت و رعایت رعایا ولایات امثلهٔ همایون باطراف و اکناف بلدانی که در حکم او بود بفرستاد بعد از جند روز Fol. 127b. امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رایت ایالت داشتند بهراة آمدند و بتجدید خطهٔ هراة کفیت عن الافات که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبلهٔ اخیار و ابرار و کعبهٔ اشراف و احرار و مرکز ورع و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد.

[1] In the MS. لغب.

[2] The word ملک is repeated in the MS.

[3] In the MS. برودی.

[4] The MS. has شستم.

و مسکن اقطاب و اوتاد [1] است معمور کشت و نمودار جنت شد و بواسطه دین قوی و عدل کستری ملک شمس الدین شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح و لموع بیوست [شعر]

دین محمد قوی، کشت بتائید او * ملک مخلد نوی یافت بدوران [2] او
کیتی غدار کشت تابع فرمانش و باز * کنبـــد دوار شد جا کردوران او

و ساکن مساکن هراة را جهرهٔ مخدرهٔ مراد از تتق امال جمال داد و بیکر صبح نجح [3] از افق امانی روی نمود و شرارت نوایر نوایب از روی جهان نابدید کشت و داعی حیف و بیدادی که جون آفتات رایت شهرت بر می افراخت سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه که بسان صبحدم خنجر از غمد خاور بر می کشید بای بست شکنجه قهر و قسر ماند و بتازکی صیت رافت و ذکر مرحمت ملک سعید شمس الحق و الدین بکوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف او باقصای ایران بیوست - * شعر *

تاخت از بیم قهـــر او فتنـــه * زان سوی نیستی بصد فرسنک شعر
شد شعـــاعات عدل و رافت او * بر تر از اوج بره و خرجنک
رفت از صیقـــل مهـــابت او * زنک ظلم از رخ جهان دو رنک

ذکر شست و سوم [4] در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسهٔ خیسار

جون شهور سنه تسع و سبعین و ستمایة در امد ملک شمس الدین

---

[1] The MS. has اوتاب.

[2] The MS. has تو for او.

[3] In the MS. صح نعح.

[4] The MS. has شدسپب یکم.

درین سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون ان مواضع را بکوتوالان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و رسوم مرضیه بدر مغفور مبرور خود را بتجدید موضح و مظهر کردانید و در قلعهٔ محروسه خیسار جند ماه ساکن شد و رعایا آن حدود را بنواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد *

ذکر شست و جهارم [1] در رفتن ملک شمس الدین کهین بمحاصرهٔ قلعهٔ قندهار

جون شهور سنه ثمانین و ستمایه در امد درین سال ملک شمس الدین لشکر بطرف قلعه قندهار کشید و سبب ان بود که جون ملک مذکور Fol. 128a. در خطهٔ هراة بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولاة ولایات غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج کذاری بخطه هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم و عزیز کشت الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت خجسته و طالع همایون در ربیع الاخر سنه مذکور از ولایت غور بجانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفزار و ازاب و تولک زعما و حکام با لشکر تمام جمع کشتند بعد از بیست روز که عدت واهبت حصار کیری و قلعه کشای ساخته و بر داخته شد روز بیست و یکم بوقت انک -

---

[1] The MS. has شدسپت دوم.

* شعر *

فرخی
شاه سبهــر برین تیغ زد از کوهسار
کشت نکون رایت کوکبه زنکبـــار
زاغ شب از آشیان [1] رفت سوی قیروان
باز سفید سحر رست ز دریاء قار

ملک شمس الدین صف بر کشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه کرده و قلب و جناحین بسوار و بیاده مرتب کردانیده و شرایط لشکر کشی و مراتب سباه آرائی بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید بیکر و رایات مظفر بر افراخته ببای قلعه قندهار آمد -
* شعر *

ربیعی
یکی رزم خرم [2] بر اراست شاه * کزان خیره شد جشم خورشید و ماه
درفشـــان علمهـــا بکاه نبـــرد * ز بیروزه و سرخ و نیلی و زرد
سواران و نیزه‌جنـــان می نمود * که بـــر کو[ه] آهن یکی بیشه بود
همه دشت و صحرا و شیب و فراز * سوار و بیـــاده بد و اسب و ساز
در امد ز جـــای ان سبـــاه کران * تو کفتی که شـــد کوه و بیشه روان

و دران قلعه قرب دو هزار مرد جنکی بود بیکبار متوجه حرب و ضرب شدند و [د]ست بتیر انداختن و احجا[ر] زدن برآورد ملک شمس الدین بنفسه بیش راند و کفت ای جانسباران شیر زور و ای نامداران غور بیش روید و اثار جانبازی و سر اندازی بظهور رسانید جمعی از بزرکان ولایات و کمات سباه جون اختیار الدین سالار و امیر عمر دره و جمال قاضی و حسام الدین تولک و نقبت علی [3] و امیر نصرت و زمره دیکر از شجاعان صف شکن و مبارزان کردنکش که از کمال قادر اندازی در شب تار

[1] The MS. has از یشان .
[2] In the MS. یکی رزم حرم .
[3] In the MS. نقتب علی .

بزخم تیر آینه بر بیشانی فیل دوختندی و بنوک ناوک جان کداز از اینه بخود جشمهٔ دره بیدا کردندی جون شتران اشفته بیک حمله ببای قلعه آمدند -
* شعر *

شاعر
مَشَوْ اِلَیْهَا بِاَسْیَافٍ کَمَا اَنْکَدَرَتْ * شُهُبٌ ثَوَاقِبُ فِی اِثْرِ الشَّیَاطِیْنِ

Fol. 128b.
رفتند بسوی او با شمشیرها همچنانک فرو ریخت
ستـــارکان سوراخ کننـــده در عقب دیـــوان

جون حصاریان تقدیم و باس و اقدام و تهور سباه ملک شمس الدین مشاهده کردند قرب هزار مرد -
* شعر *

عسجدی
همـــه کردان فیل افکن همـــه مردان شیر او ژن
همه جون رستم و بهمن همه جون طوس و جون کر کین

از قلعه بیرون آمدند و روی بسوی حرب نهاد و راوی جنین کفت که هر دو فریق جندانی از یکدیکر را بقتل آوردند که دران نواحی تمامت صحرا و اب و اطلال و دمن از جوی خون [1] جون جیحون و سیحون کشت و از جوش دریای کار زار جوشن در ابدان مردان میدان موج زد و از سورت نایره بیکار و کار زار دروع بر صدور دلیران سباه بتفسید -
* شعر *

شاعر
قبـــه آهن ز تف روز رزم * بر فراز تارک سر سوختـــه
سینها از جوش جوشن تافته * مغزها در زیر مغفر سوخته
و از تف ان برخلاف خاصیت * استخوانهای سمندر سوخته

جشم هوا از سرمهٔ غبار کارزار بسان جشمهٔ قار تاریک شد و جشمه خورشید نور بخش از ذرات کرد دشت نبود جون خدقه سیاه کشت -
* شعر *

ستـــاره بدید امد از تیـــره کرد * رخ زرد خورشیـــد شد لا جورد [2]

[1] In the MS. از خون خون .
[2] The MS. adds جون before لاجورد .

* شعر *

ابیوردی — وَخَدُّ الأَرْضِ يَعْمُرُهُ نَجِيعٌ * وَعَيْنُ الشَّمْسِ يَكْحُلُهَا القَتَامُ

و روی زمین فرامی بوشانید اورا خون تازه
و جشم آفتاب سرمه میکرد اورا کرد جنک

سیزده روز برین نسق ملک شمس الدین با ایشان حرب کرد و ان جماعت همجنان بر طغیان و عصیان اصرار می نمودند و جسارت و مقاوت ظاهر می کردانید و هرجه که روس سباه و وجوه درکاه ملک شمس الدین ببای قلعه می آمدند و می کفت که ای طایفه خون کرفته دست از حرب کوتاه کنید و فریاد الامان الامان باوج کردون کردان رسانید تا همه بجان و زن و فرزند و اموال و اجناس [1] امان باشد و الا که همه بدین کونه بکار کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعه همه را بیدریغ بزخم تیغ بقتل خواهیم رساند مردم قلعه قندهار بدان اقوال التفات نمی کردند روز دیکر از اول بامداد ملک شمس الدین با تمامت سباه خود ببای قلعه راند و کفت -

* شعر *

نظامی — بدان سان من امروز لشکر کشم * که مغز از سرشیر نر بر کشم
Fol. 129a. — جو [2] دریای جوشان نبرد اورم * سر کردنانرا بکرد آورم

بعد ازان از بشت مرکب فرود آمد لشکر بیکبار بیاده شدند و بد و حمله نزدیک دروازهٔ قلعه رسیدند و خواستند که آتش در در زنند از بالاء قلعه فریاد بر آوردند که -

* شعر *

رشیدوطواط — يَا شَمْسَ دِينِ اللهِ يَا مَنْ عَزْمُهُ * فِي قَمْعِ أَرْبَابِ الضَّلَالِ حُسَامُ

ای افتاب دین خدای عز و جل ای انک عزیمت او
در شکستن خداوندان کمراهی شمشیر یست

[1] In the MS. احداس .

[2] In the MS. جون .

ما بنده کانرا امان ده طائفهٔ از ملوک و امرا لشکر ملک شمس الدین کفتند تا مردم قلعه مالی بیرون اوردند روز دیکر ملک شمس الدین کامیاب از قندهار با حصول مطالب مراجعت نمود *

ذکر شست و بنجم [1] در تربیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم شهر هراة

جون شهور سنه احدی و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسار بخطه هراة که مقر جلال و محط اقبال و مسکن ظفر و مجمع فضلا ست بر سریر دولت دیهیم عزت بر تارک مبارک نهاد و ابواب مبرات و خیرات بر روی خلایق جهت رضاء خالق بکشاد و منطقهٔ داد و سداد برمیان احسان و ابقا بست -

* شعر *

جو بر سر نهاد ان درخشنده تاج * ستاند از خدیوان کیتی خراج
جهانرا بداد و دهش رام کرد * همـــه کارها از بی نام کرد
ببخشش تهی کرد کنجینها * برون برد از سینهـــا کینهـــا
بکیتی بفـــرزانکی و هنـــر * سمر شد بسان نیـــا و بدر
کرفت از سر روز شاهنشهی * جو کرت جهان کیر بخت مهی

و درین سال مذکور سکان شهر هراة بواسطه حسن تربیت و یمن [2] معدلت او مرفه الحال بعبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف بریشانی [و] و همی بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار کلشن تنآسانی و نیل امانی محظوظ شدند و از ریاض بساتین دین و دولت معطر و خوشبوی کشتند و در دعاء خیر ذات شریف ملک مذکور افزود *

[1] The MS. has شیست و سیم .

[2] In the MS. برىںں و ممں .

ذکر شست و ششم[1] در حکومت ملک علا الدین بن ملک شمس الدین کهین در شهر هراة

Fol. 129b.

جون شهور سنه اثنی و ثمانین و ستما[یة] در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بسر خود ملک مرحوم علا الدولة و الدین را که بحکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و بفکر دور اندیشی و ذهن انور و طبع وقاد اعلم و احلم اتراب و اقران و بکرم جبلی و فضایل خلقی و شیم مرضیه سزای مدایح و محامد و در خور سباس و افرین - * شعر *

رشیدوطواط هُوَ الْمَلِیکُ الَّذِی مِنْ کَفِّهِ اَبَداً * لِلْمُعْتَفِینَ عُیُونُ الْجُودِ تَنْفَجِرُ

اوست بادشاه آن بادشاهی که از بنجه او همیشه

مر سوال کننده کانرا جشمهاء جوانمردی[؟] روان می شود

قایم مقام خود در شهر هراة حمیت عن الافات نصب کردانید و کفت ای فر زند ایالت خطه معمورهٔ هراة را که از اعاظم مناصب است و از اماجد اعمال بتو مفوض کردانیدم باید که در باب رعیت شفقت و معدلت مبذول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشند براه خدای برستی و صدق و دیانت و امانت دعوت کنی و ازنج نباید و نشاید و بسندیده حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتناب واجب شمری - * شعر *

برستیدن داد کر بیشه کن * ز روز بسین خود اندیشه کن

و خواص و عوام انام را از مایده انعام و فضل خود بهرمند دار و بجا[ی]

---

[1] The MS. has شدسپت چهارم.

فقرا و ضعفا هر اصطناع و تکریم که وجود ان میسر کردد عطا کن و تفریق و تنفر زیر دستانرا واسطه خلل ملک شناس - * شعر *

سعدی برو باس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاج دار

رعیت جو بیخند و سلطان درخت * درخت ای بسر باشد از بیخ سخت

و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را بکف کفایت کفاتی سبار که از ستم و تعدی[1] مبرا و معرا باشند و بحلیت راستی و کم ازاری متحلی و بر رعیت مهربان و رحیم - * شعر *

سعدی خدا ترس را بر رعیت کمار

که معمار ملکست برهیز کار

بداندیش تست ان و خون خوار خلق

که نفع تو جوید در ازار خلق

ریاست بدست کسانی خطاست

که از دست شان دستها بر دعاست

و بر سیاست خاصه بر قتل و قطع بی‌وضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن و اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طائفه کن که عقاید و قواعد سرایر و ضمایر ایشان با شواهد ظاهر موافق باشد و در تحریک و تنکیل فسقه و فجره Fol. 130a و قلع مواد شر اشرار جند[ا]نک امکان دارد اجتهاد نمای و با بندهکان خدای عز و جل بنوعی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر در دعاء دولت تو بیاض روز را باکتساب معیشت[2] کذرانند و سواد شب را بتحصیل عبادت بعد ازان بجند روز بطرف قلعه محروسهٔ خیسار حرکت فرمود ملک علاء الدین مواعظ (و)وصایا بدر بزرکوار خود را بجای آورد و در تربیت رعیت وباس خاطر ایشان هیچ دقیقه مهمل نکذاشت -

---

[1] In the MS. بعدی.

[2] In the MS. میشت.

* شعر *

ربیعی همیدونش زربخشی و داد بود * دل زیر دستـــان ازو شاد بود

استاد اصفهانی عَمَّ البَسِیْطَـــةَ وَ الْبَـــرِیَّةَ عَدْلُهُ * فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَ الْبَسِیْطَـةُ[1] دَارُ

فرا کرفته است روی زمین و افرند کان را عدل او

بس خلق بدنی اند و روی زمین سـرای

ذکر شست و هفتم[2] در آمدن بادشاه زاده ارغون بشهر هراة و مراجعت

جون شهور سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه زاده ارغون بهراة آمد و در باب رعیت هراة جندانک ممکن بود عاطفت و مرحمت[3] فرمود و ملک علاالدین را بنواخت و از برای ملک شمس الدین خلعت خاص و یرلیغ و بائیزه زر فرستاد و بعد از جند روز بباد غیس رفت و از بادغیس بسرخس حرکت کرد *

ذکر شست و هشتم[4] در مخالفت هندونوین با امراء باد غیس

جون شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندو نوین امیر تا تایتمور نام را بقتل رساند و سبب آن بود که تا یتمور که امیر تومان و نامدار مقرب بادشاه زاده ارغون بود دایم از هندو نوین بد کفتی و در مشافهه و مواجهه جون مست شدی خود را بسیاری بستودی و کفتی -

1 In the MS. البسیط .

2 The MS. has شیست و پنجم .

3 The MS. adds و after مرحمت .

4 The MS. has شپست و ششم .

* نظم *

صاحب اندلس اِنَّ الَّذِیْ خَلَقَ الا شیَاءَ صَوَّرَنِی * نَاراً مِنَ الْبَاْسِ فِی بَحْرٍ مِنَ الْجُوْدِ

بدرستی انک بیا فرید جیزها را صورت کرد مرا

آتشی از جنک در دریای از جوان مردی[؟]

هندو نوین ازان معنی بغایت برنجیدی و جون تایتمور را در بیش Fol. 130b. بادشاه زاده ارغون حامیان قوی بود هندو نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی هم بدین کونه جندکاه بنفاق[1] با یکدیکر زندکانی کردند تا درین سال مذکور آتش حقد هندو نوین بالا کرفت و در تیه[2] اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ حیران کشت روزی فرصتی نکاه داشت و درمیان طوی تایتمور را بکشت و جند تن را از نزدیکان او بقتل آورد امرا که در بادغیس بودند الادو نوین و جاردو و دنقرا[3] باتفاق لشکر جمع کردند تا بر هندو [نو]ین زنند روز دیکر جماعتی از سباه الادو بیش هندو نوین آمدند و کفتند که الادو و جاردوا و دنقرا با عساکر باز کشتند و حالیا عزیمت محاریب و مقارع ندارند هندونوین بغایت خوشدل و مبتهج کشت و لشکر خود را اجازت داد و کفت هرکس به یرت خود باز کردید و جون زمستان باخر رسد[4] و بهار عالم افروز و جهرهٔ زیباء نوروز فیروز ظاهر کردد همه امادهٔ حرب و ساختهٔ رزم روی بدرکاه نهید امراء هزاره و صدهٔ او هر کس بمقام خود مراجعت نمود در اثنای این حالت الادو نوین و جاردو و دنقرا با لشکر کران مفجاء بر هندو نوین زدند و با هندو نوین هشصد مرد بیش نبود تیغ[5] بر کشید و با طایفهٔ خود

1 In the MS. بنعاق .

2 In the MS. دربته .

3 Later on الا دو و جار دو اودنقرا .

4 The MS. has رسید .

5 In the MS. بىع .

با ایشان مقابل شد و بعد از ساعتی در میدان راند و معنی - * شعر *

لا ادری قایله عَلَیْکَ بِاِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَی * وَ لَا تُظْهِرَنْ مِنْکَ الذُّبُولَ فَتُحْقَرَا

بر تو باد بیـــدا کردن جلدی کردن از برای دشمنـــان
و بیدا مکن هیجکونه از خود بژمرده کی را بس خوار شوی تو

برخویشتن خواند و در جند حمله مردانکی تمام و شجاعت عظیم باظهار رسانید و هرجند که کوشید و جندانک جوشید بیشتر مقام نتوانست کرد روی بهزیمت نهاد لشکر الادونوین در عقب او براندند و اکثر مرد سباهی او را بقتل اورد و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرکاه و زن کرفت هندو نوین دل خسته و محزون از راه قراباغ درآمد و از [ا]نجا بیهده بیرون رفت و بس از ده روز بکوه بایهاء غور نزول کرد و باخواص و خواتین خود بفاه بخیسار برد *

ذکر شست و نهم[1] در کرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را

Fol. 131a. جون شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه در امد درین سال هندو نوین بفاه بقلعه محروسه خیسار اورد ملک شمس الدین بعد از جند روز اورا بکرفت و بیش بادشاه زاده ارغون اقول فرستاد *

ذکر هفتادم[2] در خلعت فرستادن بادشاهزاده ارغون بجهت ملک شمس الدین کهین

جون شهور سنه ست و ثمانین و ستماده در امد درین سال بادشاهزاده ارغون بواسطه انک ملک سعید شمس الحق والدین هندونوین را بکرفت بجهت او خلعت بادشاهانه و طبل و علم فرستاد *

---

1 The MS. has شپست و هفتم .

2 In the MS. شپست و هشتم .

ذکر هفتاد یکم[1] در بریشانی شهر هراة و جلاء مرد[م]

جون شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بواسطه کرفتن هندونوین امرا با ملک شمس الدین بد شدند و بانواع ازو بیش بادشاهزاده ارغون سخنهاء براکنده جون یاغی شدن و کرفتن خزینه و خواتین هندونوین و نا التفاتی ایلجیان بادشاه و میلان خاطر او بطرف شاهزادهکان عرضه داشتند جون این سعایت بسمع ملک شمس الدین رساندند مصلحت دران دید که من بعد در قلعه محروسه خیسار که امنع قلاع جبال کیهانست ساکن باشد جون ملک شمس الدین در خیسار مقام کرد و ملک علاء الدین نیز از هراة بخیسار حرکت فرمود اخبار اراجیف درمیان مردم هراة شایع کشت هر کس بنوعی سخنی کفتند و در اثناء این حالت طایفهٔ از نکودریان مالان هراة را غارت کردند و بسیاری از مردم را با سیری کرفت و از جوانب و اطراف قطاع طرق و بی باکان روی بهراة اوردند و ایاجی[2] بن قنقوردای نوین که بیش ازین ذکر او رفته است با بادشاه زاده ارغون یاغی شده بود و در حدود کرمسیر ساکن کشته هر جند روز طایفه را بجهت قصد و حصد هراة می فرستاد کار بجایی رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر جون طغایتوقا و کمسبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هراة برفتند و خلق کروه کروه و فوج فوج بتبعیت ایشان جلاء وطن کردند و هر جند که شهاب الدین زره و بعضی از مشاهیر جماهیر شهر اهالی و سکان و مطان[3] هراة را کفتند که

---

1 In the MS. شپست و نهم .

2 In the MS. اباجی بن قنقور دای نوین ; see p. 192.

3 Probably a mistake for مکناء or for متوطنان .

ای اصحاب واقعه موجود نشده و لشکر بیگانه نرسیده از شهر مروید و کربت غربت را اختیار مکنید بدان نصیحت هیچ کس التفات نمی کرد و هرکس بسر خود بناه بشهری و قصبه و قلعه و حصنی می برد
Fol. 131b. روز جمعه خلقی که باقی مانده بود در مسجد جامع با هم اتفاق کردند که از شهر نروند و دروازها را محافظت نمایند و اگر لشکر بمحاصره شهر بیایند حرب کنند برین جمله باهم مقرر داشتند و اختیار الدین بوقا را بر سر خود حاکم کردانید جون شاه سپاه شب دیجور سرا برده ظلمت بزد و شاد روان ظلمانی بر افراشت در جنین شب تاریک - * شعر *

ابیوردی بِلَیْلٍ طَوِیلٍ یَنْشُدُ النَّجْمُ صُبْحَهُ * فَلَا الصُّبْحُ مَسْبُوقٌ وَلَا النَّجم لَاحِقُهُ

بشب درازی که می جست ستاره صبح اورا
بس نه صبح بیشی کرفته بود و نه ستاره در رسنده بدو

قرب هزار بنه وار مردم از شهر بیرون رفت و بندهٔ مذنب[1] سیفی که جمع کنندهٔ این کتاب است دران وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از شهر هراة بیشتر بیاده باسفزار و جام و خواف و غور و غرجستان می رفتند و بهر نوع اخبار اراجیف می کفتند کاهی اوازه می کردند که لشکر نکودری و امیر نو روز می ایند تا خلق هراة را اسیر کرده بکرمسیر برند و کاهی کفتند که سپاه عراق می رسد و بران عزیمت اند که هراة را خراب کنند و ساکنان اورا باطراف و اکناف خراسان و عراق ببرند و قومی را کمان ان بود که ملک شمش‌الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران عزم است که بهراة آید و خلق را بولایت غور برد القصه تشویش و دل نکرانی هر روز درمیان مردم هراة بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیکر

---

[1] In the MS. مذبب.

می رسید بدر عزیمت سفر می کرد و بسر نیت سکونت یکی را برادر می رفت و داغ فراق بر جکر دوستان می نهاد و دیکری از خویشاوندان می برید و هنکام وداع می کفت * شعر *

وایضاله اَیُّهَا الْحَیُّ اِنْ بَکَرْتُمْ رَحِیْلَا * فَابْدُوْا لِلْمُوَدِّعِیْنَ قَلِیْلَا

ای قبیله اکر بامداد کنید شما در حالیکه رحلت کننده کان باشید
بس درنک کنید از برای وداع کننده کان اندکی

ذکر هفتاد و دوم[1] در آمدن ایاجی[2] نکودری بشهر هراة و غارت خلق

جون شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ایاجی با ده هزار سوار جنکی برود خانه هراة نزول کرد و راوی جنین کفت که بیش از آمدن ایاجی بجند روز احمد یحی از قلعه محروسه خیسار بهراة
Fol. 132a. آمد و مثال ملک شمش الدین بعمر شاه خواندزی و اکا بر شهر رسانید دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی باسپاه کران باستدعاء امیر نو روز بدان طرف آمد باید که در رضا جوی او هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرند جه او عازم انست که لشکر بخراسان برد و اکثر ظن ما انست که از و زحمتی بمردم هراة نرسد اما باوجود این معنی باید که اعتماد نکنند و بحصارها در آیند و خواجه قطب الدین جشتی نیز میرک زکی حمال را بهراة فرستاد و کفت که مردم شهر باید که با امیر ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او ببندند جون ایاجی بهراة آمد سه روز سپاه او در شهر سودا کردند روز جهارم از جوانب شهر کور که

---

[1] In the MS. هفتادم.

[2] Rauz also has ایاجی.

فرو کوفتند و از جب و راست ندا در داد که امیر ایاجی حکم کرده است که نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند روز دیگر سباه ایاجی دست بغارت بر آوردند و مردم را اسیر کرد طایفه در حصار اختیار الدین بماندند و کروهی در؛ کنبد سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از متعلقان امیر نوروز و دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندانرا از مادران جدا کردانید و از بیدادی و نا باکی و دست درازی ان قوم ستم کر بندهٔ کان خدای عز و جل مهجور و مقهور کشتند و از اطفل و عیال جدا ماند و سر[و] با برهنه قدم در راه نهاد و هر یک از سر درد و اندوه و قبض خاطر کفت -

* شعر *

می روم از سر حسرت بقضا می نکرم — سعدی

خبر از بای ندارم که زمین می سبرم

و اباجی بانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که با طراف رفته باشد غارت کنند قرب بانصد تن را در راه اسفرار بکرفتند[1] بعد ازان ایاجی با نعمت بسیار و اسیر بی شمار از هراة برفت *

ذکر هفتاد و سوم[2] در صفت خرابی شهر هراة

جون شهور سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی جنین کفت که درین سال در هراة از مردم صد نفر بیش نبود و در محلتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا بنج تن بیش دران محلت نبودند و از غله و اقمشه در نهان خانها و جاه ها جنذانی مانده بود که [کسی] را

1 From تا خلقی to راه اسفرار is repeated in the MS.

2 In the MS. هفتاد و یکم .

غایت و نهایت در تصور نیامدی و جون شب در امدی هیج افریده را زهره و دل ان نبودی که بمیان شهر کذر توانستی کرد جه شهر از خرابی — Fol. 132b.
و دهشت جون وادی بود که در فراز و نشیب او غولان بیابانی ماوی و مثوی ساخته بودند و یا جو بیشهٔ که از یمین و یسار او شیران اشفته و فیلان مست زنجیر کسل در غرینش وا وا آمده -

* شعر *

تَوَطَّنَ فِيهَا اللَّيْثُ وَاللَّيْثُ خَادِرُ * تجَنَّبَ مِنْهَا الذِّيبُ وَالذِّيبُ قَادِرُ — سلیمان

وطن کرفت دروی شیر و شیر ملازم بیشه بود

بیکسوشد ازو کرک وکرک توانا بودن

و هزبر دل که در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بدکمانی جنان بر وی مستولی شدی که بنداشتی که حالی در جنکال هلاک و بنجهٔ تلف کرفتار خواهد شد یک سال بیوسته شهر هراة برین نسق که بذکر بیوست از مردم خالی بود و طرق اطراف نا ایمن و مخوف و خلق متوطن در قلعها و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطه خلاف امیر نو روز در تزلزل و کار ضبط ممالک بادشاه وقت نا منظم و نوایر فتن و بریشانی درالتهاب و بحر جور و تعدي در تموج و صور امن و امان و راحت و فراغت در حجب و حوادث و وقایع مجدده متواری و سه سال بیوسته که شهور سنه تسعین و ستمایه و احدی و تسعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است در هراة بواسطه خرابی حادثه و داهیهٔ ظاهر نکشت که تاریخ او بکتابت بیوستی *

ذکر هفتاد و جهارم[1] در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة

جون شهور سنه تسعین و ستمایه در آمد درین سال بحکم بادشاه غازان

1 In the MS. هفتاد دویم .

امیر نوروز بن ارغون[1] آقا با بنج هزار سوار بباد غیس آمد و ازانجا بدرهٔ کز رفت و ان نواحی را بتاخت و بسیاري از حواشی و مواشي مخالفان بادشاه غازان را بهراة اورد بعد ازان یفکی[2] باورجی را با سفرار فرستاد و الا تمور را به سجستان و به ملک نصرالدین سجستان و ملک حسام‌الدین اسفرار و ملک جلال‌الدین فراه آلتمغا[3] نوشت که حکم یرلیغ بادشاه غازان[4] بن ارغون خان بن ابقا خان برانجمله بنفاذ بیوسته است که من که نو روزم شهر هراة را بحال ابادانی باز ارم و آز اطراف خراسان رعایاء هراة را باز طلبم می باید که جون سواد یرلیغ بادشاه عادل غازان و التمغاء من برسد و بر مضمون ان واقف شوید مردم هراة را که دران ولایات باشند باز فرستید و در آمدن برین جانب مانع نیاید و از حکم اعلی بادشاه وقت عدول و انحراف نجویید تا آن حدود از قتل و نهب سالم و ایمن ماند بعد از شش
Fol. 133a. ماه الاتمور و یفکی باورجی با بنج هزار کدخدای هروی بهراة آمدند امیر نو روز یفکی باورجی را بشحنکی هراة نصب کردانید و حکم فرمود که تا دو سال هیچ افرید از مغول و مسلمان بر رعیت هراة زحمتی و کوجی نرساند تا خلق بریشان جمع شوند و ولایت خراب بحال معموري باز اید و بواسطه رافت و معدلت ما سینهاء خسته زیردستان مرحم راحت و استراحت یابد و لیالي هموم و غموم خواطر مسلمانان بایام سرور و حبور مبدل شود و شموس مآرب و مقاصد هریک بمشارق رجا و توقع بیوندد و در جمن ملک و ملت سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند کردد و از شجرهٔ امال ابنا کیتی را انوار و از هار نجح و ظفر روی نماید و دوحه

1 In the MS. امیر نو روزی ارغون آقا . The Rauz has امیر نو روز only.

2 In the MS. یکی با ورجی ; later on نیکی با ورجی .

3 In the MS. الدمغا .

4 In the MS. عاران .

شادمانی و کلبن خرمی و بی غمی شکفته شود و روز کار بدولت روز افزون بادشاه ربع مسکون و مزید[1] کرامات کونا کون دم مساعدت[2] و معاونت زند -

* شعر *

عزیزی

کردون شود متابع و کیتي شود مطیع
دولت [شود] مساعد و عزت شود قرین

راوی جنین کفت که باندک روزکاری شهر هراة ابادان کشت جنانک رشک بغداد نمودار خطه سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان خلق روی بهراة آورد و بسبب عدل و صیت سیاست و نفاذ احکام امیر نو روز راههای مخوف ایمن کشت و تجار از یمین و یسار ولایات و بلدان اسوده حال و ایمن از مخوفات طرق روان شدند و هریک از میان جان بر امیر نو روز ثنا خواندند و کفتند -

* شعر *

سعدی

خدایا تو این شاه درویش دوست
که اسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق باینده دار
جراغ بزرکیش را زنده دار
برومند دارش درخت امید
سرش سبز و رویش برحمت سفید
نکه دار یا رب بجشم خودش
بپرهیز از اسیب جشم بدش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار
مرادش ز دنیی و عقبی برار

1 The word مزید is repeated in the MS.

2 دم مساعدت is repeated in the MS.

ذکر هفتاد و بنجم[1] در نامه نوشتن امیر نو روز بملک شمس الدین کهین

جون شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه در آمد راوی جنین تقریر کرد درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی نوشت بملک سعید شمس الحق والدین و در آمدن او بهراة اشتیاق و نزاع تمام نمود و کفت که بدولت بادشاه عادل باذل روشن بخت اسمان تخت .

* نظم *

رشید وطواط هُوَالْمَلِکُ الْمَیْمُونُ بِیضٌ سُیُوفُهُ * لِقَهْرِ ضَلَالٍ اَوْلِنَصْرِ رَشَادِ

اوست بادشاهی خجسته سفید است شمشیرهای او

ازبرای شکستن کمراهی یا از برای یاری کردن راه راست

Fol. 133b غازان[2] خاص خطه هراة که مقر عز و جلال و محط منی و مال است ابادانی بذیرفت و باضعاف انج که ملک اسلام مشاهده کرده امروز دروی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت می باید که ملک معظم ازان قلعه محروسه که قللش با اوج فلک اثیر راز می کوید و حضیضش با تحت ثری بهلو میساید بدارالملک هراة حرکت فرماید و تخت امارت موروثی را بقدوم خود مزین کرداند .

* شعر *

شاعر بشاهنشهی تـاج بـر سـر نهد * همی تخت از جرخ بر تر نهد

جـهـانـرا ز سر روشنائی دهــد * روان را بداد آشـنـائـی دهــد

وجون بهراة نزول کند مصاحب او بیش بادشاه غازان روم و بهر مارب و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتهاد و سعی

[1] In the MS. هفتاد و سیم .

[2] In the MS. عاران حاس حطه هراه .

بلیغ در اسعاف و انجاح او بذل کنم زیادت کتابت[1] حاجت نبود والسلام *

ذکر هفتاد و ششم[2] در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس الدین کهین نویسد

جون شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه در آمد در اول محرم این سال مکتوب امیر نو روز بملک سعید شمس الحق والدین طاب مرقده رسید موصل نامه را با حصول مارب و مقاصد روز دیکر باز کرداند و در جواب نوشت -

* شعر *

لَقَدْ جَاءَنِی بعد اِشْتِیَاقِی کِتَابُکُمْ * سَجَدْتُ سَرِیعًا حِیْنَ اَبْصَرْتُهُ شُکْرًا

بدرستی آمد بمن بس از ارزومندی من نامه شما

سجده کردم شتابان از هنکام که دیدم او را از برای شکر

مثال عالی واجب الامتثال امیر بزرک عادل خسرو افاق لشکر کش خراسان و عراق حامی اهل ایمان ماحی کفر و طغیان مرزبان کیتی نوین مظفر باذل نوروز نویان زیدت معدلته اراسته بفنون لطایف و بیراسته بصنوف طرایف و بدایع الفاظ او جون صورت جانان جان فزای و معانی او جون سیرت باکان دلکشای لطایف او مروح روح و مواعظ و نصایح او مفرح دل مجروح جواهر منثور او در کوش جان [جون] لالی منظوم و فراید فواید او در نظر روح جون در منثور -

* نظم *

جمال نامه نکویم که دم روح قدس * بود که ان بر دل رنجور زد

بـاز نسیم سـر زلــف بتان * لخلخه بر تن مهجور زد

[1] In the MS. ربادت کتابت .

[2] In the MS. هفتاد و چهارم .

مقرون بصفا و وفا و مشحون بحسن عقیدت و ولا رسید بورود ان مورد میمون و وفود ان وافد همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی بایان محصل کشت و مهجت را بهجتی بخشید و سینه را سکینه ارزانی داشت Fol. 134a. و ر[و]ح را روحی عطا کرد -

* شعر *

شاعر كِتَابُکَ قَدْرَ الْمُلْکِ وافَی فَسَرَّنی * وَسَرَّی شَجِی قَلْبِی کَرِیمُ مَقَالِکَا

نامه تو ای اندازه بادشاهی رسید بس شادمان

کرد مارا و براند اندوه دل مرا کفتار بزرکوار تو

ان روز نامهٔ اقبال و افضال[1] را دستور سعادت بی غایت و کرامت بی نهایت ساخته شد و بر سلامتی نفس نفیس و عرض کریم خداوندی حضرت جهان آفرین فراوان و شکر بی بایان تقدیم افتاد و در مقابل تشریف بزرکوار تحیات وافره و مدحات متوافره ارسال افتاد[2] صفت تشوق و غرام و شرح شدت تعطش و اوام[3] با ادراک خدمت روح بخش که سبب حصول سعادات دارین و وصول مرادات منزلین است نه جنان و جندانست که اواخر فکر باوایل ذکر ان بیوندد یا مقاطع و مخاتیم افهام و اوهام به مبادی و مفاتیح آن واصل شود -

* شعر *

علیق شَوْقِی اِلَیْکَ کَثِیرٌ لَیْسَ یحْصُرُهُ * عَقْلٌ و فِکْرٌ و فَهْمٌ و اَذْهَانُ

ارزوی من بسوی تو بسیارست نیست که بشمارد او را

خرد و فکر و فهم و ذهنها

بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رای انور لا زال عالیا باشد که من بعد نیت این مخلص آنست که در قلعهٔ محروسهٔ خیسار ساکن

[1] In the MS. افظال .

[2] In the MS. اسـاد .

[3] In the MS. اووام .

باشد و از برای نیل جاه دنیی و طلب لذات نیست شونده و عزت عاریتی و دولت بنج روزه خاطر را بریشان و ضمیر را مشوش ندارد ابا و اجداد کرام او از حکم و حکومت و ملک و ملک داری جه منفعت و ربح یافتند که مر ورا نیز طمع ان باشد -

* شعر *

شاعر بیا بکوی که قیصر ز روزکار جه یافت * بیا بکوی که برویز از زمانه جه برد

کر او نهاد خزینه بدیکری بکذاشت * وراین کرفت زمانه بدیکری بسبرد

بحکم بادشاه زاده ارغون خان هندو نوین را بکرفتم بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بقصد و اهلاک او نطا[ق] طاقت برمیان جان حدود کردانیده اکر بدان جانب حرکت می کند ناجار به مقاومت و دفع شرور و مکاید ایشان مشغول باید بود و جند روزی را که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متنوعه بسر اورد مامول Fol. 134b و متوقع از خدمت امیر عادل انست که این محب مخلص متخصص را بامدن بهرات و حکومت ان حدود معذور دارند زیادت جه ابرام دهد خدمات را که بدین طرف باز بسته بود و سعی مخلص را [بر] وی اثر تواند بود فرمایند *

این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق والدین که در قلم [آوردم] بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله در تواریخ ملک مرحوم فخر الحق والدین شروع کنم و بالله التوفیق *

ذکر هفتاد و هفتم[1] در آمدن ملک مرحوم فخرالدولة والدین از قلعه خیسار بهراة

چون شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمأیة در آمد ثقات هراة جنین

[1] In the MS. هفتاد و پنجم .

تقدیر کردند که درین سال ملک مرحوم فخرالدولة والدین که بسر بزرکتر ملک سعید شمس‌الحق والدین است و بهنر و فرهنک موصوف و بنعوت بذل و کرم منعوت[1] -

* شعر *

رشید وطواط هُوَ المَلِکُ المَنْصُورُ فِی کُلِّ مَازِقٍ * لَهُ النَّصْرُ مَمْلُوکُ الْاَعِنَّةِ طَایِعُ

اوســت بادشـــاه نصرت داده شـــده

در هر تنکنای حـــرب بی مر و راســـت[2]

وَ اِنْصَافُهُ لِلْبَـرِّ وَ الْـبَحْرِ شَـامِلٌ * وَ اِحْسَانُهُ فِی الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ شَایِعٌ

و انصاف دادن او مرخشکی و تری را فرا رسنده است

و نـــیکوی کـــردن او در شرق و غـــرب روانســـت

و ذات عالی صفات او که لطف و عنفش سرمایه حیات و ممات است بفنون فراست اراسته و بصنوف محامد و مدایح ممدوح و مشکور و در جذب[3] سخاوت بے نهایت و افضال با کمال او حاتم طائی و یحیی برمکی بخیل و شحیح و در بیش شجاعت کوه پیکر و جلالت هوش بر او[4] رستم دستان و سام نریمان جبان و خایف -

* شعر *

خاقانی دست رستم ببست کوشش او * نـام حـاتم ببرد[5] بخشـش او

میلان خاطر خطیر بزرکوارش در لیالی و ایام بتیغ و حسام و مآرب و مطالب طبع انور اطهر اظهر او بروز رزم وکین آوری و کاه حرب و داوری

* شعر *

دقیقی نبودش کسی در جهان هم نبرد * ز فـیلان جنـکی و مردان مرد

توانائی و افسر و تخت داشت * بلند[ی] و فیروزی و بخت داشت

چه درنده شیر و چه غرنده ببر * تـنومـند کرک و تـوانا هـزبـر

---

1 In the MS. منعود .

2 The MS. is blank.

3 In the MS. جنت .

4 In the MS. هوش بروا .

5 In the MS. نبرد .

Fol. 135a. نیارست با او نبـــرد آزمود * هم‌آورد خود در جهانش نبود

در آب از نهیبش نهان‌شد نهنک * بران سان که در کوه غران پلنک

جهاندار بود و خردمند و راد * خداوند دین و خداوند داد

و باین همه خصایص محموده حق‌تعالی او را طبع دراک و ذهن صافی ارزانی داشته بود که هنکام حل مشکلات معانی آیتی بود و در وقت اختراع نظم و نثر افتاب جشمه -

* نظم *

لواحد من الشعر[ا] خاطر عاطر باکش بکه سرعت نظم * نقطه نون بر باید بخم جنبر کاف

* شعر *

شاعر لَهُ فِی الـذِّهْنِ وَ الْاَفْکَارِ شَاْوٌ * تَقَـاصَرَ دُونَ غَـایَـتِـهِ الْاَ نَـامُ

مر اورا در ذهن و فکرها دویدنیست

که کوتاه آمدند[1] پیش غایت او مردمان

و ملک سعید شمس الحق والدین در باب او نه جندان شفقت و عاطفت داشتی که انرا بتقریر و تحریر و بیان و بنان در حیز تصور و امکان توان آورد و باداب شاهزادهکان و ابناء ملوک او را تحریص کردی و هیچ دقیقه از دقایق کمال اشفاق و فرط محبت ابوت در حق او فرو نکذاشتی -

* شعر *

جو آموزکارش فریدون بود * جنان برهنر بی هنر جون بود

از قلعه محروسه خیسار بخطه معموره هراة حمیت عن‌الحدثان والافات آمد و سبب آن بود که ملک شمش الدین بواسطه رنجشی و ترک ادبی او را در بند کرده بود و با طایفه از خواص و اتراب او تا هفت سال دران بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را ربیعی خو[ا]نند در کتاب کرت نامه بشرح و بسط تمام آورده اکر کسی خواهد که

---

1 In the MS. امدن .

بر کیفیت آن عالم و مطلع شود او را رجوع بدان کتاب باید کرد القصه دربن سال مذکور ملک فخرالدین بند خود بشکست و جند تن از نگاه بانان و موکلان خود را که مقدم ایشانرا قشمور کفتندی بقتل آورد و بقلعه بالا رفت هرجند که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که ای بسر ازین سر بالاء تند که اوج غمام دون حضیض اوست فرود آی و بر خلاف سخن من مرو و حقوق را بعقوق بدل مکردان - * شعر *

لواحد من الشعرا

عَلَیْکَ بِبِرِّ الوَالِدَیْنِ کِلَیْهِما * وبِرِّ ذَوِی القُرْبیٰ وَ بِرِّ الاَقَارِبِ

بر تو باد نیکوئی مادر و پدر هر دو را

و نیکی خداوندان خویشاوندی را و نیکی نزدیکان

Fol. 135b. تا قلم عفو و[ر]قم صفح بر جریده عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج اول ترا از لطایف و اشفاق بدری محظوظ کردانیم و باب رحمت و رافت آتش سخط خود را انطفائی دهم ملک فخرالدین بهیج نوع بدان نصائح و مواعظ بر بدر اعتماد نکرد و از قلعه بالا شیب نیامد و با دو سه تن بران سر بالاء رفیع و قلعه سر بر چرخ اثیر و روزکار می کردانید و میگفت - * شعر *

شاعر

آخر این تیره شب هجر بپایان آید * آخر این درد مرا نوبت درمان آیدً

راوی جنین کفت که جون خبر بند شکستن او بامیر نوروز بن امیر ارغون اقا رساندند بر ادران و خو یشاوندان و امرا لشکر خود را طلب داشت و کفت که جنین بسمع می رساندند که ملک فخرالدین بند شکشته است و قلعه بالای خیسار را کرفته و بدر او ملک شمس الدین بران عزیمت است که او را بکیرد و بدتر و سخت تر از اولش در بند کند جه صواب می بیند در معنی انک من او را از بدرش طلب دارم و جو بیش من آید اورا تربیت کنم و ملکی خطه هرة را بدو دهم جه میکویند که

او مردیست که در شجاعت و بسالت باس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست ذهن صافی و فکر روشن آنجماعت بر امیر نوروز آفرین خواندند و کفتند که این کار از غایت مصلحت امیر است جه جنین ملکی در سباه امیر می باید امیر نوروز روز دیکر برادر خود امیر حاجی را بیش خواند و نویسنده خاص را کفت تا مکتوبی نویسد - * شعر *

ربیعی

بفرمود تا برد پیشش دبیر

سیاهی و کاغذ[1] ز مشک و حریر

یکی نامه بنوشت بس دلبسند

بر از لابه و مکر و نیرنک و بند

نخستین خطش آفرین خدای

که هست آفریننده هوش و رای

خداوند جان و ر[و]ان آفرین

که کردن مر او را توان آفرین

توانا و دانا و باک و بلند

کزند از وی و او ز کس بی کزند

بهر کار فیروزی و دست ازوست

سپهر و زمین و زمان هست ازوست

برون از سپهر و زمین و زمان

فزون از همو و همین و همان

خداوندی که شمع آفتاب در طشت فلک حکمت او بر افروخته است و تیغ صبح که فاصل نور و ظلمت از نیام شب قدرت او بر افراخته کردکاری که شجره انسان در باغ احسان بر آوردهٔ اوست و بر آن شجره شریف عقل و نطق که ثمره لطیف است بدید آوردهٔ او -

[1] The MS. has کاغز.

* شعر *

شاعر وَ هُوَ الْاِلٰهُ فَلَا يُضَامُ جَلَالُهُ * وَ هُوَ الْمَلِيكُ فَلَا يُرَامُ عَلَاؤُهُ

و اوست خدای عز و جل پس بیداد کرده نشود بزرکی او

و اوست بادشاه بس خسته نشود بزرکی و بلندی او

Fol. 136*a*. فَهُوَ الْمَجِيدُ بِذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ * وَ هُوَ الْحَمِيدُ فَلَا يُرَدُّ قَضَاؤُهُ

بس اوست بزکوار بذات خود و صفات خود

و اوست ستوده پس باز کودانیده نشود حکم او

بعد از سپاس بیقیاس و ثناء بی منتهاء حضرت واجب الوجود تعالی و تعظم این نامه ایست که د[ر] کتابت آمد از نوروز بملک شمس الدین کرت در معانی انکه جنین شنودم که بسر تو ملک فخر الدین [بند] شکسته است و بناه بقلعه بالائین خیسار برده بر موجب حدیث صحیح قال النبی علیه السلام رسول عربی علیه افضل الصلوات که تَشَفَّعُوا تُوجَرُوا براد[ر] اعز حاجی را تا جهت خاطر من از سر جرم او در کذرد و او را بجان امان دهد -

* شعر *

ربیعی ایا نامور شاه با دسترس * امید من از دادت اینست و بس

که بیرون کنی رنجش از سینه تو * نجوئی از ان شیر دل کینه تو

ز بالا جو نزدیکت آید همی * بر من فرستاده باید همی

که تا مرز ایران کذارم بدو * همه کنج و لشکر سبارم بدو

بفیروزی باک بروردکار * که دارم کرامیش فرزند وار

قال النبی علیه السلام بزیرم سپاس فراوان ز تو * نباشد دریغم تن و جان ز تو

جون نامه بآخر رسانید بر موجب کَرَمُ الكِتَابِ خَتْمُهُ عنوان نامه بنوشت و مهر کرد و بر مقتضاء قال النبی علیه السلام تَرِّبُوا كِتَابَكُمْ فَاِنَّهُ اَنْجَحُ بِحَوَائِجِكُمْ بر خاک انداخت

امیر حاجی آن نامه را برداشت و ببوسید و متوجه خیسار شد جون بخیسار رسید ملک شمس الدین طایفه را از [ا]بناء نامدار خود و قومی را از کبار اخیار خیسار باستقبال او نامزد کردانید تا باحترام و اعزاز هرجه تمامتر او را بیش او در آوردند جون نامه امیر نوروز بخواند و بر مضمون آن واقف کشت روز دیکر که شاهد خاوری جو بتان بربری بر تخت فلک جنبری بر آمد در جواب نامه امیر نوروز بنوشت که خطاب بزرکوار و مثال نامدار مختومی که جنان جنان و روح روح بود رسانید بوسیده و خوانده[ه] کشت از وهاب علی الاطلاق و منعم باستحقاق استدامت دولت مکرمت و استزادت نعمت خداوندیرا خواسته می آید حلیف اجابت باد بحق الحق و دونه و بعد از تبلیغ محمدت و ایصال خدمت بدرای عالم آرای انور انها میکرداند که بسر من فخرالدین محمد دیوانه است که جون بری از نظر مردم مستوری می جوید و آشفته ایست که چون پلنک ماوی جز در خارا سنک نمی سبارد - * شعر *

ابو العلا جَهُولٌ بِالْمَنَاسِكِ لَيْسَ يَدْرِي * اَغَيًّا بَاتَ يَفْعَلُ اَمْ رَشَادَا

Fol. 136*b*. نادانیست بعبادتها نیست که بداند

کمراهیست که شب کذاشت میکند یا راه راست

طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى اِلٰهًا * وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَ الْمَعَادَا

نیک نکرنده شمشیر است نمی ترسد از خدای

و امید نمی دارد قیامت را و جای باز کشتن را * شعر *

دقیقی ازین خیره کش تند دیوانه ایست * که از وی بهر جای افسانه ایست

بهیچ افریده همی نکرود * سخن در جهان آفرین می رود

بهستی خود بر دلش شیفته است * جوان[1] مردیش بفریفته است

مبادا [که] سر بیچد از رای تو * و یا بکذرد ز ارزوهای تو

[1] In the MS. جواني.

بمانم بنزدیک تو شرمســـار * ز کردار آن بور ناتوس کار

بعد ازان امیر حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک فخر الدین را سید ملک شمس الدین فرمود که امیر را مصلحت آن نیست که باو ملاقات کند چه او را بر هیچ آفریده اعتماد نماند نباید که از خوف جان خود چیزی بر تو زند و یا در جواب و سوال شرایط ادب و رفق را نا مرعی گذارد امیر حاجی گفت که انچ ملک اسلام می فرماید از ممکناتست و اما برادرم امیر نوروز مرا مامور گردانیده بدین امر که البته پیش او روی و او را نصیحت کنی که منقاد امر و نهی پدر باش و از جرایم گذشته عذر خواه ملک شمس الدین او را اجازت داد امیر حاجی روز دیگر نزد ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بد و رسانید ملک فخر الدین بغایت مبتهج گشت و از آمدن امیر حاجی بجهت کار او حق را شکرها بجای آورد و گفت که مرا درین قلعه خصم بسیار است و غرض خواه بی شمار و پدر نا خوشنود و می ترسم که فرود آیم اگر امیر بزرگ نوروز نویان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان پیش پدر من فرستد تا مرا ازو بشفاعت در خواهد من ازین قلعه شیب آیم امیر حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و پیش ملک شمس الدین آمد و انچ از ملک فخر الدین شنوده بود بسمع او رساند ملک شمس الدین گفت Fol. 137*a*.
که تا امیر نوروز بخط ید خود ضمان نامه بمن ندهد که هرچه از فرزند من ملک فخر الدین از شر وفتنه و خلاف در وجود آید انرا بمن حواله نکند من اورا نگذارم [1] که پیش امیر آید روز دیگر از خیسار بیرون آمد و بتعجیل تمام پیش امیر نوروز رفت و هرچه ملک شمس الدین و ملک فخرالدین گفته بودند عرضه داشت امیر نوروز بعد از چند روز که بتدبیر و تفکر بسر

[1] The MS. has یکدارم .

برد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرگوار قطب الحق والدین چشتی را پیش ملک شمس الدین فرستاد و بید خود خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخر الدین در وجود آید منکه نوروزم از عهده آن بدر آیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از ان بری باشد چون شیوخ اسلام بخیسار امدند وخط [1] امیر نوروز را بملک شمس الدین داند ملک شمس الدین عهد کرد که بجان قصد ملک فخرالدین نکند و کسی را نفرماید روز دیگر شیوخ اسلام پیش ملک فخر الدین رفته و گفتند که ای ملک زاده وقت آن آمد و هنگام آن رسید که ازین موضع دلگیر که شیر شرزه را دروی بزنجیر نگاه نتوان داشت و دیو [2] را بعرایم در منډله نتوان آورد فرود ائی ملک فخر الدین در حال - * شعر *

بپاسخ چنین گفت کایدون کنم * و لیکن فرومانده ام چون کنم ربیعی

همی ترسم از باب و از خشم او * که افتاده‌ام دور از چشم او

شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سو گند خوردند - * شعر *

بدان خدای که اندر دل صدف بپرورد شاعر

بلـــطف دانـــهٔ لـــولـــو زقطـــرهٔ باران

بدان خدای که در ابتداء مطلع کن

بعز نطـــق بیفـــزود رتبت انســـان

بدان خدای که ترکیب عـــالـــم و آدم

همی نماید بر حکم قدرتش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق و الدین مضرتی و شری بتو لاحق نخواهد شد بعد ازان ملک فخر الدین فرود آمد و چون ملک

[1] The MS. adds و after خط .

[2] In the MS. دیوار .

شمس الدین سوکند خورده بود که اورا نه بیند در نظر او نیامد روز دیکر برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد و کفت -

* شعر *

لواحد من العر[ب] يَوْمُ الْفِرَاقِ مِنَ الْقِيٰمَةِ اَهْوَلُ * وَ الْمَوْتُ مِنْ فَقْدِ الْاَحِبَّةِ اَسْهَلُ

و اخوان و خلاف او هریک در جواب گفتند - * شعر *

متبنی وَ اِذَا ارْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلَامَةٌ * حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَ دِيمَةٌ مِدْرَارُ

جون رحلت کنی تو بس روی کناد ترا سلامتی
هر کجا که روی آری تو و باران شبا روزی نیک ریزان

Fol. 137b. از خیسار بیرون آمد جو باسفرار رسید ملک حسام الدین و ملک رکن الدین و جمال قاضی و امیر عمر دره و تمامت مردم اسفرار بخدمت او شتافتند و جون بهراة رسید بعد از ده روز از هراة بیش امیر نو روز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در کنار کرفت و بامدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود بغایت مبتهج و شادمان کشت و کفت - * شعر *

شاعر بِمَقْدَمِكَ الْمَيْمُونِ قَدْ قَدِمَ الْمَجْدُ * وَ سَاعَدَنَا الْاِقْبَالُ وَ الطَّالِعُ السَّعْدُ

بمقدم خجستهٔ تو بدرستی بیش آمد بزرکواری
و یاری کرد مرا اقبال و طالع نیک ·

روز دیکر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خواص اختصاص فرمود و هریک ملازمان او را علی قدر منزلته تشریف کرانمایه داد و جندانی تکریم و تحمل و اصطناع در باب او مبذول داشت که تمامت نواب و حجاب و عمال امیر نو روز بر ملک فخر الدین حسد بردند و ملک فخر الدین از [ا]نجا که کرم عزیزی

وجود جبلی او بود بر موجب اَلسَّخِيُّ مُقَدَّمُ اهْلِ الْجَنَّةِ هر جه میر نو روز بد و می بخشید او بدیکران ارزانی میداشت - * نظم *

سعدی
زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن سخاورز و نیکی نمای
که تا نیک یابی بهر دو سرای
کرم بای دارد نه دیهیم و تخت
بدهٔ کز تو این ماند ای نیکبخت
خور و بوش و بخشای و راحت رسان
نکه می جه داری ز بهر کسان

او هم در ان روز ایلجی بیش بادشاه غازان فرستاد که بدولت بادشاه جهان ملک فخر الدین بسر ملک شمس الدین کرت بند بشکسته است و از برای دوستاری و کوج دادن براستی حضرت بادشاه بیش من آمده - القصه روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک فخر الدین مشفق تر میکشت و لحظه بلحظه بدیده و بینش سر در جمال کمال حال او نظر می کرد و میکفت - * شعر *

نظر جشم و دلم جز بتو نیست * جشم و دل بین که صاحب نظرند

ذکر هفتاد و هشتم[1] در رفتن ملک فخر الدین بخواف و فراه

جون شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه در آمد راوی جنین کفت که درین سال مذکور امیر نو روز برادر خورد[2] او ردای غازان و ملک

---

[1] In the MS. هفتاد ششم .

[2] In the MS. خرد .

فخر الدین با بنج هزار مرد بحرب بهلوان محمد بن محمود جردی فرستاد و این [1] محمد محمود مردی بود در غایت دلاوری و زور و نهایت شهامت و شجاعت و قرب هزار مرد جنکی رزم آزمای در فرمان داشت جند نوبت امیر نوروز او را طلب کرد در آمدن (Fol. 138a.) و امتثال امر او بامروز و فردا تعطل می نمود جون کار ابا و طغیان او از حد در کذشت در غضب رفت برادر و ملک فخر الدین را بحرب او فرستاد جون امیر او ردای و ملک فخرالدین بخواف در آمدند محمد بن محمود بناه بحصار برد جهار ماه بیوسته از جانبین حرب کردند و بسیاری خلق خواف از واسطه مرور عسکرین و حروب فریقین [2] بقتل بیوست و ملک فخر الدین بیشتر قصبات و بقاع و قری خواف را بزخم تیغ مسلم و مسخر کردانید و در مواضع و مساکن اعادی [3] و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و نهب هیج باقی نکذاشت و اکثر ولاة و زعام و متمولان خواف را بکرفت و بعضی را بمصادره و طایفه را بشکنجه و تعذیب مجحف کردانید و جون مراجعت نمود امیر نو روز او را باضعاف ماضی بنواخت و حکومت شهر هراة را بد و مفوض کرد و بعد از جند ماهش بحرب ملک ینالتکین فراه فرستاد و سبب ان بود که بیش ازین تاریخ امیر نو روز بفراه رفته بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرکتر ملک ینالتکین بود کرفته و در قلعه از قلاع کرجستان در بند کرده دران وقت ینالتکین در عراق بود جون مراجعت نمود و بفراه رسید حصونی را که امیر نو روز فتح کرده بود و بطایفه که اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش

[1] واین is repeated in the MS.

[2] The MS. has فیلقین.

[3] In the MS. اغادی.

کرده بکرفت و انجماعت را که با امیر نو روز سر بصلح در آورده بودند بقتل رساند امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخر الدین را مامور کردانید که بفراه رو و با ملک ینالتکین حرب کن جون ملک فخر الدین با لشکر کران بفراه رسید ملک ینالتکین بناه بحصار برد جند روز ملک فخر الدین در فراه مقام ساخت آخر الامر ملک ینالتکین با نعمت بی حد و تحف بی عد بیش او آمد ملک فخر الدین او را بنواخت و خلعت خاص بوشانید ملک ینالتکین کفت که اکر ملک اسلام برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نو روز خلاص میدهد تا زنده باشم ملازم خدمت باشم ملک فخر الدین در جواب کفت اکر خواست حق تعالی باشد و مساعدت فلک بدودی ملک جلال الدین را بفراه فرستم برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده آمد روز دیکر ملک فخر الدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز بدار الملک هراة نزول فرمود *

ذکر هفتاد و نهم [1] در آمدن بادشاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملک فخر الدین بورکت را

(Fol. 138b.) جون شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاهزاده دوا بن براق [2] با صد هزار سوار نامدار از ماورالنهر بخراسان آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطه آنک عساکر بادشاه غازان بمسخر کردن ممالک مصر و روم غیبت [3] نموده بودند

[1] In the MS. هفتاد هفتم.

[2] In the MS. دوابن فراق but later on دوابن براق.

[3] In the MS. عسب.

بادشاهز اده دوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن توانست بود - * شعر *

اِذَا خَلَتِ اَلْمِضْمَارُ مِنْ قُرَحِ الْوَغَا * يَجُولُ بِلْى فِىْ وَسْطِهَا مُهْرَانُهَا

جو خالی شود میدان از جنک

جولان کند بلی درمیان او کرکان او * شعر *

فردوسی جو بیشه تهی کردد از نره شیر * شغال اندر اید به بیشه دلیر

بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر بلدان مازندران و خراسان را بکند و بسوخت و یزد و نسا و شارستانه و مرو وابیورد و سرخس را خراب کرد و مردم انجا را باسیری کرفت و جون بحدود نیشابور رسید برکت نامی را که از زمره خویشاوندان او بود بیش خوارزمی کرکان که بر سر خیل خانهاء او بود فرستاد برکت جون نزد [1] خوارزمی کرکان آمد خوارزمی کرکان او را نامزد کردانید که برود و ملک فخر الدین را ببیند و سخن بادشاهزاده دوا بدو رساند و کوید که بادشاهزاده جهانکیر دوا خان میفرماید که اکر مملکت خراسان میخواهی با [2] خزاین مملو و لشکر جرار بزودی متوجه درکاه عالی بناه ما شو[3] و از هیچ روئی اندیشه فاسد بخود را مده - * شعر *

ربیعی کرامیت دارم جو شه زادهکان * نمازت برم همجو دلدادهکان

بتخت و بتاجت فزونی دهم * سر دشمنت را نکونی دهم

و اکر جنانکه بر خلاف حکم یرلیغ بزرک ما رود و در آمدن بحضرت علیاء ما تاخیر و تقصیر جایز شمرد با سباهی که طول و عرض او را فهم هیچ مساح و عقل هیچ مهندس در نیابد و بیمین و یسارش افکار

[1] In the MS. برد .　[2] The MS. has و .

[3] The MS. has شور .

و اذهان انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت آیم و بقهر و قصر قلل قلاع جبال ان حدود را با خاک راه یکسان کردانم و سیوف و رماح را بدماء کماة و ابطال عسکر او خضاب دهم - * شعر *

ابیوردی وَنَحْنُ مُلُوکٌ نَرْتَدِى الحِلْمَ شِيْمَةً * وَنَغْضَبُ اَحْيَاناً فَنَرْوِى الْعَوَالِيَا

ما بادشاهانیم ردا می سازیم برد باری را از روی خوی

و خشم میکیرم کاه کاه بس سیراب میکنم سرهاء نیزه را

برکت جون بغرجستان در آمد روز دیکر بیش ملک فخر الدین رفت ملک فخر الدین بر موجب انک کفته اند - * نظم * Fol. 139a.

نظامی اگر دشمنت بیش کیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خونش بریز

بباید نهان جنک را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن

جو شمشیر بیکار برداشتی * نکهدار بنهان ره آشتی

که لشکر شکرفان و مغفر شکاف * نهان صلح جستند و بیدا مصاف

او را نبواخت و جشنی ملکانه بساخت جنانکه از عکس شراب ارغوانی و ذوق سماع اغانی هوشها لذتی تمام یافتند و کوشها فایده عظیم و از دست ساقیان لاله جهر جامات لعل فام مملو بشراب زرد روح برور مصفاء عشرت انکیز دایر شد - * شعر *

خاقانی می عاشق اسا زرد به درد صفا برورد به

هم رنک اهل درد به تلخ شکر بار آمده

و مطربان جون حور دلفریب و موزون کامثال اللولوء المکنون - * شعر *

سید حسین مطربانی که بدان معنی اکر دریابند

زاهدان هم بتیر اندر کیرند [؟]

از ترنم زیر و بم اسماع ندما و حریفان مجلس انس را لذات اصوات داودی خوش کردند [؟] و کفت -

* شعر *

شاعر

به از روی خوبست آواز خوش

که این حظ نفس است و آن قوت روح

ملک فخر الدین دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زرین بر از صهباء[1] روح افزا می ستاند و می کفت -

شاعر

کَرِّرْ[2] عَلَـیَّ کُؤُسَ الـرَّاحِ یَا سَاقِیْ

حَتَّی تَرَی الْمَیْلَ فِیْ عِطْفِی وَفِیْ سَاقِی

باز گردان بر من کاسهاء شراب را ای آب دهنده

تا بینی تو جسبیدن در دوش من و در ساق پای من

لواحد من الشعرا

مَالِیَ اُبْقِیْ مِنَ اللَّذَّاتِ بَاقِیَةً * وَاِنَّ شَرْحَ شَبَابِی لَیْسَ بِالْبَاقِی

جه بودست مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده

بدرستی که اول جوانی من نیست باقی

* نظم *

رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده

سغراق[3] آتش افشان یاقوت ناب درده

در از صدف روان مه در جلال زر کش

کو هر ز کان بر افکن برق سحاب درده

و جون حرارت شراب در مزاج برکت[4] اثر کرد ملک فخر الدین را کفت که جون ملک اسلام را بیش بادشاه دوا خان برم هم در روز بجهت مراجعت

---

1 The MS. has صبهاء.

2 The MS. has کَرِّزْ.

3 The MS. has بپغراق.

4 The MS. has رکب.

او اجازت حاصل کنم و ملک را دوستکام تاج کیانی بر تارک مبارک نهاده و دواج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان بسته و قباء مرصع شهریاری بوشیده و جام کام کامکاری نوشیده و بر بشت مرکب دولت سوار شده بدارالملک اسکندر و مطلع فتح و ظفر یعنی خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات که خاک عبیر سرشتش بوی Fol. 139b. بهشت دارد و آب زلال خوشکوارش عذوبت میاه حیاض ارم -

* شعر *

مولف کتاب

آب[او] خوشکوار و جان پرور * خاک او مشک بیز و عنبر بار

مورد راحت[1] وضیع و شریف * موضع عزت صغار و کبار

باز گردانم از ین کونه حکایات بیهوده می کفت و سوداء بی حاصل می بخت و از سر مستی بانک بر ساقی می زد و شراب بیابی میخورد کاهی دست می زد و کاهی رقص می کرد کاهی پیاله می شکست و کاهی نواله می انداخت و می کفت - * شعر *

مولاناء روم

جون من خراب مست را در خانه خود ره دهی

بس می ندانی این قدر کین بشکنم وان بشکنم

ان روز را برین نسق بعیش و طرب بسر بردند و روز دیکر بوقت طلوع افتاب ملک فخر الدین برکت را با سی تن از ملازمان او بکرفت و اکابر و زعماء غرجستانرا حاضر کردانید[2] و کفت که من طایفه را بیش امیر نو روز خواهم برد دو تن را ازین کرفتکان انجا می کزارم تا جون دو روز از غیبت من بکذرد ایشانرا بکذارید تا بیش خوارزمی کرکان روند و احوال که مشاهده کرده اند بسمع او رسانند بعد ازان امیر حسام الدین

---

1 راحت is repeated in the MS.

2 In the MS. کردانیدن.

و بسر او جمهور را که از [ز]مره امرا و زعماء غرجستان بودند بقتل رساند و جون شب در آمد از غرجستان با جند مرد دلاور جون افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و بهلوان افتخار الدین و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد جب [؟] و بهلوان مظفر اسفرارى و عمر زنکی بر سبیل سرعت عزیمت سفر مصمم کردانید و بیراهه[1] بمیدان زریر[2] رفت و از میدان زریر بتولک در آمد و از تولک بجانب کوه بایهاء خواف حرکت فرمود جون بدزباد رسید طایفه از عساکر بادشاهزاده دوا قرب صد و پنجاه سوار با و مقابل افتاد بعد از جند حمله حرب ملک فخر الدین برکت را بسلامت از میان آن لشکر بیرون برد و روز دیکر را بهنکام زوالگاه بنیشابور در آمد و از نیشابور بطوس رفت و امیر نوروز ر[ا] انجا[3] بدید و انجه کرده بود بیش او عرض بداشت امیر نوروز بد و افرین فراوان خواند و بخلعت خاصش اختصاص فرمود و هریک از ملازمان اورا مرکبی و جامه بخشید و بعد از سه روز متوجه عراق شد و جو[ن] بیش بادشاه غازان رسید و برکت را بسته بدو نمود و از ملک فخر الدین هرجه شنوده بود و دیده بسمع او رساند بادشاه غازان فرمود که ملک فخر الدین را بیارند تا اورا ببینم روز دیکر بوقت (؟) باز ملک[4] فخر الدین ببارگاه بادشاه غازان در آمد و جون روی او بدید شرایط خدمت بجای آورد و کفت - Fol. 140a.

---

1 In the MS. بیرایه.

2 In the MS. ررىر.

3 The MS. has نوروز رانجا.

4 In the MS. بوقت ىا ملک.

* شعر *

رشید وطواط — أَيَا مَلِكًا أَنَامِلُهُ غُيُومٌ * تَفِيضُ عَلَى بَنِي الدُّنْيَا مِيَاهًا[1]

ای بادشاهی که سرهاء انکشت او ابرهاست

می ریزند بر بسران دنیا باران خود را

بَقِيتَ مُدَى الزَّمَانِ حَلِيفَ نُعْمَى * تَدُومُ فَلَا تُقَدَّرُ مُنْتَهَاهَا

باقی مانیا تو در غایت روزکار در حالی که باشی تو یار نعمتها

که دایم باشد آن نعمتها بس اندازه کرده نشود اخوان [؟] نعمتها

* شعر *

ربیعی — خدیو جهاندار و شاه جهان * بماناد تا هست دور زمان

دلش شاد و کف راد و بخشنده باد * رخ کامر انیش تابنده باد

بعد ازان حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت بادشاه غازان او را برسر جمع بنواخت بادشاهانه محفوظ کردانید و خلعت خاص بوشانید و یرلیغ ملک شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و طبل و علم و سرا برده و هزاره مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را کفت که هر اصطناع و تکریم که ترا دست دهد در باب او مبذول دار *

ذکر هشتادم[2] در حرب بادشاهزاده دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج

راوی جنین کفت که جون بادشاهزاده دوا بوقت مراجعت بدو فرسنکی کوسویه رسید سوار جند بکوسویه رفتند و کفتند که بادشاه

---

1 The MS. has حیاها.

2 In the MS. هفتاد هشتم.

جهانکیر دوا خان با جندین هزار مرد جنکی می رسد باستقبال آیند و شرایط ایلی و انقیاد[1] بتقدیم رسانید شهاب الدین زیرک که ملک کوسویه بود و اشراف و صدور ولایت کفتند که ما بیش سباه بادشاه دوا بیرون نخواهم آمد جه تمامت ممالک خراسان را خر[ا]ب کردند و قرب دویست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر کرفت میان ما و ایشان جز حرب هیچ جیز دیکر صورت نخواهد بست ان سواران غمناک[2] کشتند و بیش بادشاهزاده دوا آمدند[3] و عرضه داشتند که ساکنان کوسویه باغی اند و جنین حکایتها کفتند بادشاهزاده دوا در غضب رفت برسید که آن موضع که ایشان بناه بدانجا برده اند از سنکست یا از کل[4] کفتند که از کل است بادشاهزاده دوا بخندید و کفت که من خود[5] فرض کردم که از روی و اهنست بیک حمله ان حصار را با زمین برابر کردانم - Fol. 140*b*.

* شعر *

دقیقی

کرایدون کـــه سنکست یـــا آهـــن است
و یـــا جای شـــیـران و اهرمن است
بیک[6] حمله اش بست و ویـــران کنم
جـــرا کاه کـــرکان و شـــیـران کنم

روز دیکر که شهسوار انجم خنجر زر اندود از قراب صبح صادق برکشید و د[ر] میدان زبرجدین فلک رابع اشهب روز را در جولان آورد و اماکن و مساکن مشارق و مغارب را از جهر شعاع بخش خویشتن جون

1 In the MS. انفقاد .
2 In the MS. سوارار غماک .
3 In the MS. دو امدن .
4 In the MS. از سکسب با ارکل .
5 The MS. has مر .
6 In the MS. بتک .

کلشن روشن کردانید بادشاهزاده دوا بالن لشکر بی[1] حساب بای در رکاب آورد و روی بسوی حصار کوسویه نهاد بمثابتی که ارکان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل بذیرفت و سقف آسمان نیلکون از زخم نعل مراکب در جنبش آمد -

* شعر *

شاعر

اِذَا نَحْنُ سِرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ * نُحَرِّكُ يَقْظَانَ التُّرَابِ وَ نَائِمِهِ

جون ما برویم میان مشرق و مغرب
در حرکت آریم بیدار خاک را خواب کننده خاک را

و کرد کردان از صفه اغبر خاک بطارم معظم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف[2] غبار ابر تیره بیکر یک[3] زمین دیکر بیدا شد -

* شعر *

شاعر

اَظَلَّهُمْ لَيْلٌ مِنَ النَّقْعِ لَـمْ يَكُنْ * سِوَى الْبِيضِ وَ السُّمْرِ اللِّدَانِ كَوَاكِبُهُ

سایه انداخت بریشان شبی از کرد[4] نبود
جز شمشیرها و نیزهاء نرم ستارکان ان شب

جون بنیم فرسنکی حصار کوسویه رسید نزول کرد و از شاهزادکان و امرا سباه جهار تن را بیش خواند یکی جون شاهزاده ایاکن و دوم شاهزاده سابان و سیم تیمور که امیر لشکر بود جهارم یسور بزرک و از سباه خود دوازده هزار مرد جنکی بدیشان داد با دوازده منجنیق و صد مرد نفط انداز و کفت جنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح کنید و تمامت سکان او را بقتل رسانید این نام بردکان با دوازده هزار سوار روز دیکر بیش از طلوع نیر اعظم از جهار طرف حصار کوسویه در آمدند

1 In the MS. لشکری حساب .
2 The MS. has یکایف .
3 In the MS. ملک .
4 In the MS. کرت .

و جمله بیاده کشتند و جون فیلان آشفته و شیران خشم آلود با خلق کوسویه
در حرب و ضرب آمد شهاب الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود [با] طایفه
از دلاوران و نامداران جون بهلوان محمود[1] بن اسد وتاج الدین علیشاه بعلی
Fol. 141a. و نجیب اسد و وجیه الدین ابو بکر و ساه رمره [و] دیکر از کماة رجال کوسویه
از حصار بیرون آمد و با جندان هزار کافر ملعون بمقاتلت و مقاومت قیام
نمود و ساعت بساعت قوم از لشکر بادشاهزاده دوا باواز بلند می کفتند
که ای کروهی که بدین کلاته خاکی از بیباکی مغرور کشته اید و بدین
جهار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایره جنون نهاده هیچ میدانید
یا نه که این بادشاهزاده جهانکیر در توران زمین جها کرده است و بجه
صفت قلاع و حصونی را که سر برج هریک سر بالاء تارک فلک البروج
می سود شعاع بصر از حضیض او نمی کذشت و وهم تیز[2] تک بذروه
آن نمی رسید فتح کرد و بجه نوع از خون اعادی و باغیان و منازعان
روی زمین را محمروا[ر] غوانی کردانید و نسور و طیور و سبع و ضبع را از
اجساد دشمنان و جماجم مخالفان قوت[3] ابدی و طعمه سمدی[4] بخشید -

* شعر *

ابوالعلا فَتَنْهَلُّ مِنْ اَعْدَايِهِ الْبِيْضُ وَ الْقَنَا * وَتَشْبَعُ مِنْ حُسَّادِهِ الذِّيْبُ وَ النَّسْرُ

بس سیراب میشود از خون او شمشیر ها و نیم نیزه
و سیر میشود از بدن بد خواهان او کرک و کرکس

خلق کوسویه آن سخنانرا باد می بنداشتند و بسانت آتش برروی
کفار تیر می انداخت روز دیکر بادشاهزاده دوا فرمان فرمود تا بست

1 بهلوان محمود is repeated in the MS.
2 In the MS. تیر.
3 In the MS. قرب.
4 The MS. has اسمدی.

هزار مرد ببای حصار رفتند و حصار را جون حلقه انکشترین درمیان آورد
دوازده شبا روز از جانبین -

* شعر *

دقیقی بتیر و کمان وبتیغ[1] و سنا * یکی جنک کردند باهم جنان
کز آورد شان جرخ نا بائیدار * بخود بر ببیجید و بکریست زار
ز بس کوشش و کینه و شور و جنک * بدریا فتاد آتش اندر نهنک
زبس موج خون خاک بیدا نماند * کسی را امیدی بفردا نماند

درین دوازده شبا روز قرب هفصد مرد نامدار و جهار امیر بزرک از سباه
بادشاهزاده دوا بقتل رسید و جند تن از شجعان و مبارزان کوسویه کشته شدند
و با وجود انک دوازده منجنیق نصب کرده بودند ایشانرا فتحی دست
نداد بادشاهزاده دوا ازان حالت بغایت مضطرب و منفعل کشت
و بر شاهزادکان و امرا و وجوه سباه غضب هرجه تمامتر ظاهر کردانید
و کفت که من این عار و شماتت را کجا برم که نود هزار مرد نامدار از
فتح این حصار که بمثابت جهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند سه
تن از امراء و مبارزان سباه او یکی جون خواجه بهادر و دیکری طغای
بهادر و سیم جله بهادر زانو زدند و کفتند که اکر بادشاه جهان ده هزار مرد
Fol. 141b. و بنجاه خرک بما بندکا[ن] ارزانی فرماید ما بدولت روز افزون بادشاه
جهان در یک زمان این حصار را ویران کنیم بادشاهزاده دوازده هزار مرد
بدیشان داد روز دیکر از اول بامداد ببای حصار آمدند و از جوانب دست
بتیر انداختن و سنک منجنیق زدن بر آوردند آن روز تا هنکام شام از
طرفین حرب کردند روز دیکر نماز بیشین را جله بهادر و خواجه بهادر بقتل
رسیدند بادشاهزاده دوا از قتل ایشان غمناک شد برسید که درین حصار

1 The MS. has تبغ و سنان.

جند مرد باشد امرا کفتند حالیا انجه ما می بینم که حرب میکنند مرد دویست بیش نباشد بادشاهزاده دوا کفت تا این دویست مرد را بدست خواهیم آورد دو هزار مر[دً] ما [ن] بقتل خواهد پیوست و دو سه هزار مجروح خواهد شد مصلحت در آنست که ترک این حصار کنیم امرا کفتند که هرجه حکم یرلیغ بزرک بادشاه جهان باشد بران موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه شهاب الدین زیرک با دو تن از حصار بیرون آمد و جون بیش بادشاهزاده دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رساند و کفت بادشاه جهان و جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهاء بنی آدم زندگانی باد من بنده والی و مرزبان این قصبه ام مرا رعیت ببندکی بادشاه جهان فرستاده‌اند و میکونید که اکر بادشاه جهان از سر کمال قدرت بادشاهی قلم و رقم عفو و صفح بر جریده عصیان و طغیان ما کشد ایل می شویم و بیش لشکر جرار و سباه نامدار او بیرون ائیم بادشاهزاده دوا از ان معنی خرم و مبتهج کشت امیری بیلاق نام را با بست تن نامزد فرمود که بااین والی کوسویه بحصار درای و یرلیغ امان بر خلق حصار خوان روز دیکر شهاب الدین زیرک و بیلاق ببای حصار امدند مردم حصار بانک بریشان زدند و کفتند که اکر بیشتر خواهند [1] امد تیر خواهند خورد شهاب الدین زیرک کفت که ای قوم مکر شما دیوانه شده اید [2] که ازین نوع سخنها میکوئید یرلیغ و خط امان و ایلجی بادشاهزاده دوا خان آورده ام در بکشائید تا در آئیم مرد[م] کوسویه کفتند که ما از ان اندیشه بر کشتیم و آن جنان بود که جون بمشورت اشراف و اکابر و اعیان و اماثل کوسویه

1 In the MS. خواهد آمد .

2 In the MS. شده‌اند .

شهاب الدین زیرک از حصار بیرون آمد مرد[م] کوسویه باهم کفتند که بد کردیم که شهاب الدین زیرک را بیش بادشاهزاده دوا فرستادیم جه بهیج نوع مارا بر لشکر او اعتماد نیست خاصه که جندین مرد نامدار و امراء کبار سباه او را بقتل رسانده ایم شمس الدین مهذب را که از زعما و [ا]عیان
Fol. 142a. کوسویه بود بر سر خود والی کردند و باهم عهد بستند که تا جان دارند بالشکر کفار حرب کنند القصه جون شهاب الدین زیرک را در حصار نکذاشتند بیلاق بیش بادشاهزاده دوا آمد و انجه که دیده بود و شنوده عرضه داشت بادشاهزاده دوا در غضب رفت فرمان فرمود که درین نزدیکی هرجا که درختی و دری و بنی باشد [1] و جوبی و بلی همه بیارند و در مقابل حصار بلندی بسازند سه روز دیکر تمامت لشکر از بنج فرسنک اشجاری که بافتند ببای حصار آوردند و جندان درخت و خاک و خاشاک بر زیر هم انداختند که بده کز [2] از بلندی حصار بلند تر شد از حصار مبازران تیرانداز قرب دویست تیر را بیکانها در آتش بتافتند و بسوی آن بلندی که ساخته بودند اند[ا]خت در حال بفرمان ملک متعال آتش در ان دوختها افتاد و بنجاه مغول بسوخت و شاهزاده ایاکن [3] جادویها مجرب باظهار رسانید جنانک بر موجب اَلسِّحْرُ حَقٌّ دو شبا روز بادهاء سخت رفت و سرماء عظیم شد اما بفضل حق تعالی هیج نکبت و زحمت بمردم کوسویه نرسید روز دیکر بادشاهزاده دوا بفرمود تا شهاب الدین زیرک و برادر او نجیب الدین [4] را در بای حصار کوسویه بقتل رساندند و از کوسویه بوقت نماز بیشین سوار شد و عنان عزیمت

1 In the MS. ماسند .

2 In the MS. کو .

3 In the MS. اباکن .

4 In the MS. محب الدین .

بسوی ولایت فوشنج تافت و ایلجی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید که باستقبال بیرون آیند و با لشکرهاء ما طریق معامله و سودا مسلوک دارند [فو]شنجیان در جواب کفتند که ما رعیت منقاد بادشاهیم اما می ترسیم که بیش بادشاه آیم جه بادشاه از خلق کوسویه در غضب است شاید که ما را بکین ایشا مستاصل کرداند[1] ایلجی باز کشت و انجه شنود بود بسمع بادشاهزاده دوا رسانید بادشاهزاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار نامزد کردانید تا با خلق فوشنج حرب کنند آن روز جنک کردند هیج فتحی ظاهر نکشت روز دیکر فوشنجیان باتفاق شمس الدین میران را که والی فوشنج بود بیش بادشاهزاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان نامه بستاند شمس الدین میران جون بیش بادشاهزاده دوا رسید و شرایط خدمت بجای آورد بادشاهزاده دوا کفت ای بیر غریر بجه رنجه شده و حاجت تو جیست شمس الدین میران کفت که اکر بادشاه جهانکیر مزید[2] سلطنت بادشاهی و دوام عظمت شاهنشاهی[3] را مردم این خطه Fol. 142b. را از قتل و نهیب امان بخشد از کرم غریزی بادشاه جهان هیج عجب و غریب نبود بادشاهزاده دوا کفت که مال و زن و بجه رعیت فوشنج را بتو بخشیدم اما مواشی و برده که داشته باشند بیرون فرستند برین موجب بفرمود تا یرلیغ نوشتند شمس الدین میران از ان تربیت بغایت شادمان شد و بطایفهٔ از خواص بادشاهزاده دوا مراجعت نمود جون بدروازه رسید در بروی ببستند و سبب آن بود که جون شمس الدین میران از فوشنج بیرون آمد بسران و خویشاوندان او و طایفه مردم قلعه قاهی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که با بادشاه زاده دوا

---

1 The word کرداند is repeated in the MS.

2 In the MS. مرید.

3 In the MS. عطمت.

سر بصلح در نیارند القصه هرجند که شمس الدین الحاج کرد که ای قوم در بکشائید که یرلیغ بادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان و احسان فوشنجیان و بسران او کفتند که ما را یرلیغ بکار نمی آید و جند تیر بجانب شمس الدین میران و ایلجیان بادشاهزاده انداختند شمس الدین میران از ان حالت بغایت بریشان دردمند کشت مراجعت نمود و بیش بادشاهزاده دوا آمد و کفت که جماعتی از خونیان و مفتنان و اوباش ولایت فوشنج بسران مرا کرفته اند و در بند کرده و با لشکر جرار بادشاه جهان باغی شده بادشاهزاده دوا در غضب رفت و کفت ای بیر هم [و] غم مخور جون فوشنج را مسلم کردانم جمله فرزندان و متعلقان ترا بتو دهم روز دیکر ده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند هفت روز متعاقب هر روز بنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری بقتل می بیوستند و مجروح و مقروح می کشت -

* شعر *

وَ كَمْ مِنْ طَرِيحٍ بِالعَرَارِ مُجَدَّلٍ * وَ كَمْ مِنْ جَرِيحٍ بِالدِّمَاءِ مُضَرَّجٍ شاعر

و جندا افکنده بکیاه انداخته شد

و جندا مجروحی بخونها رنک کرد شده

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف و دو کروهی بیدا شد طایفه کفتند که[1] صلح میکنیم جه این حصار را بیش از بیش حصانتی نیست جماعتی کفتند که حرب می باید کرد که اکر نعوذ بالله بر ما غالب ایند بانتقام مردم کوسویه دمار از نهاد ما بر آرند و فرزندان ما را باطراف و اکناف ترکستان متفرق کردانند در اثناء این حالت جاه حصار از نیمه جا در افتاد Fol. 143a.

---

1 In the MS. کنند.

فوشنجیان بغایت مضطر و متحیر کشتند و با وجود تشنکی دو روز دیکر جنک کردند روز دیکر بوقت زوال لشکر بادشاه زاده دوا حصار را بکرفتند بادشاهزاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنجی را بقتل رسانند و زن و بچه ایشانرا بماور النهر برند - * شعر *

ربیعی
ز ده ساله تا پیر کیتی بسود * بشمشیر از ایشان برارید دود
ممانید زنده کسی[1] را بجای * فرستید ازیدر بدیکر سرای
بخون ریختن دل کروکان کنید * جه باشد بتر در جهان آن کنید
سراسر بفرمان و رای دوا * جهانکیر کین تو ز فرمان روا
سباهش بریشان ز اندازه بیش * بخون ریختن دست آورده بیش
ببیر و جوان می در آویختند * کران تا کران خون همی ریختند
بریده سر نوجوانان ز تن * ز خون ساخته ارغوانی کفن
بر جون سهی سرو روی جوشید * تن ناز پرورده موی سفید
نترسیده از داد کر یک خدای[2] * ... ...
زن و کودکانرا همه دستکیر * بزاری و خو[ا]ری کرفته اسیر
کران تا کرانرا بدرد جکر * همی درد بودند از یک دکر
بدر کشته از زخم بیکان تیر * بسر کشته در دست ترکان اسیر
بدر جان سبرده بشمشیر تیز * بسر بر در خیمها اشک ریز
بدر را بریده سر افکنده بست * بسر را بیاده دوان بسته دست

و تمامت اولاد و عورات و مخدرات فوشنجیانرا اسیر کردند و از قتل[3] و نهب هیچ باقی نکذاشت روز دیکر بادشاهزاده دوا از فوشنج سوار

[1] In the MS. کس.

[2] The second hemistich is wanting in the MS.

[3] In the MS. وافعل.

کشت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت جون بصحرای [ا]شکیدبان رسید برسید که این چه جایست امرا کفتند که این آن موضع است که بادشاه براق با بادشا ابقا حرب کرد بادشاهزاده دوا کفت که جون این ولایت بر بدر بزرکوار ما مبارک نیامده مصلحت در انست که ترک محاصره هراة کنیم راوی جنین کفت که بادشاهزاده دوا دران شب که نیت محاصره هراة کرد در خواب جنان دید که از طرف مزار متبرک و مقبره شریف کاذرکاه جمع سوار انبوه همه بکسوت ازرق ملبس بر اسبان جنک سوار با تیغهاء کشیده و علمها بر افراشته بلشکر کاه او در آمدندی و بانک بروی زدندی و کفتندی ای ترک ترک محاصره شهر هراة کفیت عن الافات و العاهات می کیری و الا بدین [1]خناجر مسلوله خونت را بر خاک خواری ریزیم و دمبدم آهنک قتل و فتل[2] او Fol. 143b.
کردندی جون از خواب در آمد اندیشه مند و خایف کشت و در اثنای این حالت بعدد زرات و شمار انفاس از جانب شمال مشرق مرغان سفید از کبوتر بزرکتر بیدا کشتند و بر شهر هراة بکذشت بادشاهزاده دوا را از ظهور ان طیور رعب هرجه عظیمتر بر دل مستولی شد و هم در آن ساعت بسمع او رساندند که ملک شمس الدین کر[ت] از غور و غزنین و افغانستان لشکری جمع کرده و بسر او ملک فخر الدین نیز از حروران[3] و غرجستان و فیروز کوه و تولک و هراة رود سباهی بهراة می آرد بادشاهزاده دوا روی بسوی شاه زادکان و امراء و روس لشکر کرد و کفت که صواب و نجح ما در انست که بی المی و جشم زخمی از ایران برویم جه دوش خوابی بریشان دیده ام و بدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر

[1] In the MS. حناجر.

[2] In the MS. قتل.

[3] In the MS. حرروان.

جوانب دلالت بران می کند که اکر ما بیشتر درین دیار مقام سازم مضرتی بما لاحق شود که آن موجب هموم خواطر دوستان و شماتت دشمنان باشد شاهزادهکان و مدبران مملکت او کفتند که فرمان بادشاه عالم راست اما بواسطه این اخبار اراجیف اکر بادشاه کوج فرماید عاری عظیم بود و بانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و کویند که مراجعت بادشاه جهان از خوف و وهن عساکر بود تدبیر مریح و مصلحت منجح آنست که اوازه کنیم که از جانب جین و ما جین لشکری سیاهی کرده اند و میخواهند که بدار الملک بادشاه دوا آیند بعد ازان برویم بادشاهزاده دوا این اندیشه راستوده شمرد و کفت این رای بصواب و صلاح اقربست روز دیکر بواسطه این اوازه بباد غیس رفت و بفنج شبا روز سباه او با جندین هزار اسیر و مواشی از جانب شهر هراة بر سبیل تعجیل بکذشتند -

* شعر *

اسدی جنان کرم راندند در دشت و کوه * که آمد زمین و زمان در ستوه

و مبارزان هروی تا حد شبورغان در عقب ایشان برفتند و بسیاری از اسیران و غنیمتها از ایشان با زستاند *

ذکر هشتاد و یکم[1] دربند[2] افتادن ملک مرحوم فخر الدولة والدین و خلاص او

راوی جنین کفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخر الدولة والدین طاب ثراه در بند بادشاه غازان افتاد و واسطه آن بود که جون امیر

[1] In the MS. هفتاد نهم .
[2] In the MS. دبند .

نوروز با بادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد بادشاه غازان سوتای و هرقداق را فرمود[1] که نوروز را بکیرید ایشان با بیست هزار سوار بطلب امیر نوروز بخراسان در آمدند جون بحدود رادکان رسیدند دران مواضع Fol. 144a. با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از بیش ایشان منهزم شد بفاه بکلات کوه برد جون شب در آمد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت ملک فخر الدین امیر نوروز را کفت که اکر امیر بزرک اجازت دهد بروم و خسر خود امیر حاجی را ببینم که کجاست و در کدام قلعه و حصن و یا در کدام خطه متوطن است امیر نوروز کفت اجازتست اما در مراجعت جند انکه ممکن باشد مبالغه می باید نمود ملک فخر الدین فی الحال با جندین از کماة[2] رجال جون اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر مرکانی و تایتمور بهادر مظفر و محمد بزرک از لشکرکاه امیر نوروز بیرون آمد جون فرسنک ده قطع مسافت کرد با ان بانصد سوار از سباه امیر سوتای مقابل افتاد آن روز تا نماز دیکر با هفت تن که مصاحب او بودند با آن بانصد سوار جنک[3] کرد بعد از نماز دیکر او را و اختیار الدین محمد هارون را بکرفتند و بیش امیر سوتای آورد بعد از نه روز امیر سوتای التمغای نوشت که امراء و زعما و اعیان و شجعان خواف و باخور و جام و کوسویه و مرو[4] و فوشنج و هراة و اسفزار و فراه و غور و تولک و ازاب و هراة رود و غرجستان و حرزوان باید که بر موجب حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل غازان خان در هر موضع

[1] فرمود is repeated in the MS.
[2] The MS. has کمارحال .
[3] In the MS. حند .
[4] In the MS. حرد فوشنج .

که از نوروز یان شحنه و ناظر و عاملی باشد ایشانرا بقتل آوردند و بجبر
ملک فخر الدین را مامور کردانید تا بر امضاء التمغاء او مثال نوشت
و اختیار الدین محمد هارون را برساندن آن احکام نامزد فرمود روز دیکر
بند از بای اختیار الدین محمد هارون بر داشتند و دو مرکب نیک
دو ته بدو داد تا هر جا که رسد کوید که من بکریخته ام و از ملک
فخر الدین و جکونکی احوال خبری ندارم بعد از جند روز دیکر ملک
فخر الدین نیز از بند خلاص یافت و واسطه آن بود که از موکلان او
شخصی بود او را شمس الدین ابو بکر ازابی کفتندی شب با او یکی
شد و هر دو از لشکر کاه امیر سوتای بیرون آمدند و در قطع مراحل
و منازل و جوب طرق و مسالک بر مهالک اجتهاد تمام بجای آوردند تا
بسعادت و سلامت بجام رسیدند و از جام با طایفه از اهل نبرد بهراة
آمدند و از هراة بعد از سه روز بیش امیر نوروز رفت جون امیر نوروز
ملک فخر الدین را بدید در کنار کرفت و بغایت خوشدل شد اما برو اعتماد
نکرد جه بعضی از امرا جون رمضان و بانک و اروک جرخ انداز
و بسوقا کفته بودند که ملک فخر الدین با امیر سوتای عهد کرده است Fol. 144b.
که جون مرا بکزاری من امیر نوروز را بکیرم جند روز از و محترز و مجتنب
می بود تا از بیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بکریختند
و جون بیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر مارا بحقیقت
معلوم است که ملک فخر الدین از لشکر کاه امیر سوتای بکریخت
و قرب دو هزار سوار سه روز در عقب او برفتند جون امیر نو روز این سخن
بشنید با او بسر عنایت آمد و حکومت هراة را بدو مفوض کردانید *

ذکر هشتاد و دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هراة

جون شهور سنه ست و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیر امیر نوروز از نکودری وغیره جمع کرد بر عزیمت انک بعراق رود و فتنه انکیزد جون به نیشابور رسید برادر او امیر اوردای غازان بد و پیوست و کفت حکم یرلیغ بادشاه غازان شده است که نوروزیانرا بقتل رسانید بعلت انکه امیر نوروز بسلطان مصر مکتوب نوشته که اکر سلطان اسلام ازان دیار لشکری بفرستد من از خراسان نیز سباهی بیارم تا بادشاه غازانرا از میان براریم جه میخواهیم که بمعاقبت و مظاهرت سلطان اسلام دین محمدی بتجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات زندیقان نکوسار شود و قانون مذموم و[ا] یین شوم جنکیز خانی مندرس و منطمس کردد بحقیقت برادران حاجی و لکزی و بسران امیر را و ستلمیش و نوای را که در اردو بودند بقتل رسانده اند و اینک بمعاونت سوتای نوین و هر قداق فولاد قیا با لشکر کران می رسد و متعاقب امیر قتلغشاه بحدود جاجرم و اسفراین رسیده و در هر شهر و قریه که از نصب کردکان و متعلقان امیر کسی را می یابند بقتل می رسانند جون امیر نوروز از برادر خود این سخن بشنود بغایت بریشان خاطر و دلتنک شد و کفت- * شعر *

فَکَمْ تُجَــرِّعُنِی غَیْظًا تَفُورُ بِهِ * جَوَانِحٌ بِتُّ أَطْوِیهَا عَلَی لَهَبٍ ابیوردی

جند اجرعه می جشانی خشم را که بجوش می آید بدوغیظ
بهلوهای که شب کذاشتم در بیجم آن جوانح را بر زبانه زدن آتش

يَا دَهْرُ هَبْنِي لَا اَشْكُوَ اِلَى اَحَد * مَا ظَلَّ مُنْتَهِسًا شِلْوِي مِنَ الذُّوَبِ

ای روزکار انکار مرا شکایت نمی کنم بسوی یکی

تا ما دام که روز کذارد مار کذنده اندام من از حادثها

در حال از نیشابور باز کشت و بواسطه این خبر بیشتر لشکر باو تخلف کردند و هر کس روی بطرفی آورد طایفه بناه بقلاع و حصن بردند و قومی بجانب لشکر هرقداق رفتند - Fol. 145a.

* شعر *

ابو الفتح البستی — وَ النَّاسُ اَعْوَانُ مَنْ وَالَتْهُ دَوْلَتُهُ * وَ هُمْ عَلَيْهِ اِذَا عَادَتْهُ اَعْوَانُ

مردمانی یاری کران انکس اند که دوست داشت او را دولت او

و ایشان بروی جون دشمن کرفت او را دولت او یاری کران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند چون بحدود جام رسید دانشمند بهادر روز دیکر متعاقب بجام در آمد با هزار سوار جرار آهن بوش امیر نوروز ان روز تا نماز بیشین با او حرب کرد بعد نماز بیشین روی بهزیمت آورد جه تمامت مردان سباهی او عازم فرار و متوجه انهزام بودند و هر جند که برادران و امراء لشکر خود را میگفت که یک زمان بایستید و ثبات قدم نمایید تا من بدین تیغ ابدار آتش فعل از دماغ این جماعت خاکسار باد غرور[1] بدر کنم -

* شعر *

بدین تیغ هندی خونریز تیز * بدید آورم هر زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند جون بکوسویه رسید جهار صد سوار بیش با او مصاحب نماند و از کوسویه نماز شام سوار شد و با نزدیک طلوع صبح در هیچ موضع مقام نساخت -

---

1 The MS. is doubtful.

* شعر *

وَ الرَّكْبُ يَسْرُونَ وَ الظَّلْمَاءُ رَاكِدَةٌ * كَاَنَّهُمْ فِي ضَمِيرِ اللَّيْلِ اَسْرَارُ — ابیوردی

و اشتر سواران بشب میرفتند و حال این بود که تاریکی مقیم شونده بود

کویا که ایشان در ضمیر شب سرها اند

جون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی به برادران و اقارب خود کرد و کفت که ملک فخر الدین داماد منست و بجای او نیکوی و اصطناع و تکریم تمام مبذول داشته ام جنانجه همکنانرا ازان معلوم است من بهراة خواهم رفت جه روزه نماز قضا دارم برادران او کفتند که هرجه خداوند فرماید و مصلحت بیند ما بران موجب بتقدیم رسانیم طایفه از امراء سباه او جون رمضان و سدوم و سابان و بابک و بسوقا کفتند که ای خداوند مصلحت و صواب دید ما بندکان در آنست که امیر ازینجا بکذرد و درین شهر در نیاید و بر ملک فخر الدین و خویشاوندی او بهیچ نوع و بهیچ وجه اعتماد نکند -

شاعر — عَدَاوَةُ ذِي الْقُرْبَى اَشَدُّ مَضَاضَةً * عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ

دشمنی خداوندان نزدیکی سخت بر مرد از افتادن شمشیر کوهر دار [؟] الا قارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و کفت که مرا بر ملک فخر الدین اعتماد کلیست مثل هرکدام [کسی] را که از شما خاطرش[1] بطرفی مایل است کو برو که اجازت دادم در حال بانک [زدند] و سدون و سابان[2] با صد سوار بطرف مرغاب رفتند نوروز روز دیکر بطالع وقت بر مقتضا -

---

1 In the MS. خاطرف .

2 In the MS. سادبان .

* شعر *

اِذَا مَا حَمَامُ الْمَرْءِ كَانَ بِبَلْدَةٍ * دَعَتْهُ اِلَيْهَا حَاجَةٌ وَ تَطَرُّبُ

جون مرک مرد باشد بشهری

بخواندان مرد را بسوی آن بلده حاجتی و در طرب ارد او را

Fol. 145b. بشهر هراة در آمد و در حصار شهر ساکن شد ملک فخر الدین در باب خدمت و اظهار یکدلی و محبت جندانکه ممکن بود سعی کرد بعد از جهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنکی بدر شهر هراة رسید و روز دیگر علی الصباح شهر را محاصره کرد و هژده روز از طرفین محاربت و مقارع بود -

* نظم *

دو لشکر جون دیوان مازندران * بشمشیر و تیر و بکرز و سنان

بجای رساندند کار نبرد * که سر کشته شد کنبد لاجورد

و راوی جنین کفت که جون امیر نوروز با سیصد مرد نامدار که هر یک بثبت[1] هزار سوار بود بحصار در آمد ملک فخر الدین از جمعیت و کثرت ایشان متردد شد و شب او با خواص وزرا و اکابر ندما و اعاظم صواحب بعد از تدبر تدبیر و تفکر بسیار بران اندیشه مقرر کردانیدند که بسمع امیر نوروز رسانید که درین شهر خلقیست مختلف بعضی سنجری و طایفه بلوج و قومی خلج و کروهی مغول باش و فرقه ابیوردی و سرخسی اندیشه مندیم ازان معنی که نباید که قومی یاغی شوند و دروازه بدست خصم باز دهند[2] اکر جنانک امیر مصلحت داند از اخوان و خالان و ملازمان خود بر هر دروازه جند نامزد کردانند تا هیچ آفریده را مجال خلاف

[1] In the MS. بشبت.

[2] In the MS. باز هد.

و باغی کری نباشد روز دیکر ملک فخر الدین این معنی را بسمع امیر نوروز رسانید امیر نوروز تمامت برادران و برادرزادکان و کماة رجال سباه خود را بدروازها فرستاد جون شب در آمد با خواص و مقربان درکاه خود کفت که تدبیر کار ما جیست بعضی کفتند که ای خداوند مصلحت درانست که امشب همه باتفاق سوار شویم و خود را بر لشکر خصم زنیم و بطرف مرغاب بیرون رویم و یمکن[1] که بیشتر امراء سباه امیر قتلغشاه با او تخلف کنند و معاون ما شوند طایفه کفتند که اکر امیر قتلغشاه دست عهد دهد و سوکند خورد که قصد ما بکند امیر را مصلحت است که بیش او رود امیر نوروز کفت نعوذ بالله که من بر قول و بیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ بناهی و جایکاه بهتر و محکم تر از هراة نخواهد بود حالیا درین شهر قرب بنجاه هزار مرد جنکی ست اکثر سباه امیر قتلغشاه کشته شود یا بدین شهر ظفر یابد رمضان و اروک رشح بهادر کفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سباهی هیچ ریبی نیست اما اکر خداوند امیر بزرک عادل میخواهد که درین شهر سالم و ایمن ماند و سباه دشمن خوار و محروم مراجعت نماید مصلحت در آنست که ملک فخر الدین را بکیرد و حصار را از غوریان باز ستاند جه نباید که بدی اندیشند و مرد ما براکنده است و نیز جنین شنوده ایم که ملک فخر الدین با سوتای نوین عهده کرده است که امیر را بهر نسق که دستش دهد بکیرد انجه ما بنده کانرا در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر راست امیر نوروز کفت که من با ملک فخر الدین مکر و غدر نیندیشم جه مکار

[1] In the MS. تمکن.

قوله تعالی و غدار را عاقبت وخیم است و جزا عذاب الیم وَ الَّذِیْنَ یَمْکُرُوْنَ السَّیِّآتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیْدٌ وَ مَکْرُ اُولٰئِکَ هُوَ یَبُوْرُ ۝ امروز وقت این کار نیست فردا درین تدبیر تفکری بکنیم چنانک نه شری بما رسد نه گزندی بملک فخر الدین لا حق شود رمضان گفت ای خداوند - * شعر *

فردوسی

بفردا ممان کار امروز را * بر تخت منشان بد آموز را

مگردان سر از رای داننده مرد * ز آیین شان بنشین مگرد

امیر نوروز در غضب رفت و گفت که ای رمضان حالیا وقت اظهار تجلد و باس است نه هنگام یاس و ترس شخصی از جمله مقربان و خواص امیر نوروز ملک فخر الدین را ازین حکایت خبر کرد ملک فخر الدین

Fol. 146a. بغایت غمناک و متردد گشت بعد از زمان طویلی بر جست - * شعر *

لواحد من الشعر[ا]

عَلَیْکَ الْمَشْوَرَةَ فِی الْمُعْضَلَاتِ * فَفُقْدَانُ خَیْرٍ مِنَ الْوَاحِدِ

بر تو باد مشورت کردن در کارهاء دشوار

بس کم یافتن نیکی از یک کسی است

با وزراء خود این سخن را آشکارا کرد روز دیگر بمشورت ایشان تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون و محمد لقمان و ابوبکر حیدر بزدوی را با چهار تن دیگر از مبارزان غوری کار دیده بگرفتن امیر نوروز نامزد گردانید تاج الدین یلدز با این نام بردهگان مذکور هر یک با دری از در دزدیده بحصار بالا بر آمد امیر نوروز با سه تن از خواص خود بر پشت بام حصار بود چون حرب سخت شد و از طرفین عساکر در مقارعت و مقاتلت آمدند دو تن را گفت بروید و در حصار بالا را نگاه دارید و تا من نفرمائیم از برای هیچ آفریده از غوری و هروی و سجزی

و از لشگریان من در مگشائید و یکی را گفت که ملازم من باش تا چون[1] مرا بالت حرب احتیاج افتد در حال حاضر گردانی بعد ازان تیر چند بسوی سپاه امیر قتلغشاه انداخت در اثناء این حالت زه کمان او بگسست از سر غضب کمان را بر زمین زد و گفت - * شعر *

چو بر گردد از مرد روز بهی * نماید همه شیریش روبهی

در آن بود که کمان دیگر طلب کرد که نا گاه از کم گشت در حصار بالا تاج الدین یلدز چون فیل مست نادری در دست ظاهر شد و از عقب او جمال الدین محمد سام با در دیگر بر آمد امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای پهلوان یلدز بچه کار آمدهٔ در چرا آورد مگر ملک فخر الدین بالا می آید که تفرج لشگرها کند تاج الدین یلدز شرایط خدمت و سر افگندگی بجای آورد و گفت که ما را ملک اسلام فخر الحق و الدین فرمود که دری چند ببرید و در مقابل امیر جبر بندید امیر نوروز گفت روا باشد در مقابل من بفلان جایگاه ازین درها پناهی سازید تاج الدین یلدز گفت بندگی کنم بعد ازان امیر نوروز بزه بستن کمان مشغول شد تاج الدین یلدز بیشتر امیر نوروز آمد و نا گاه گرزی بر شقیقه او زد پس از ان جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان حمله کردند و او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته در خانه باز داشتند و دران ساعت ملک فخر الدین با دویست مبارز غوری همه با تیغها مسلول بر پشت بام زندان حصار ایستاده بود چون بسمع او رسانیدند که تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون امیر نوروز را بگرفتند در حال جماعتی را

---

[1] In the MS. جان .

بدروازها و بذدها و برجها فرستاد و کفت نوروزیان را برفق و خضوع بکویید که شما را امیر نوروز طلب داشته و کفته بزودی بیایید که با شما کاری مهمی دارم القصه نوروزیان یکان و دوکان ترک حرب میکردند و بتعجیل تمام متوجه حصار می شد و با خود می کفت که مکر امیر نوروز ملک فخر الدینرا بخواهد کرفت که طلب داشته جون
Fol. 146b. بحصار در می آمدند مبارزان غوری ایشانرا می کرفتند بعضی را بقتل می آوردند و کروهی را در جاه می کرد برین نسق که ذکر رفت در یک ساعت سیصد و نود تن از نوروزیان را بکرفتند بعد ازان ملک فخر الدین دو تن را بیش امیر قتلغشاه فرستاد و کفت بعون ایزد آفرین و بیمن دولت بادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شرزه در وحشت بود و فیل مست با دهشت بکرفتم - * شعر *

ملک فخر الدین کرت

ز کاه کیومرث تا این زمان * کرابد جنین دسترس در جهان
که نوروز یک را بکیرد بزور * مکر من که هستم ز شاهان[1] غور

امیر قتلقشاه آن فرستاده کانرا خلعت خاص بوشانید و از مقربان درکاه خود جمجای نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته بیش آورد جون نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رساند - * شعر *

ربیعی

بر و کتفش از کرز در هم شکست * سرش را بخنجر ببرید بست
بخواریش بر خاک خارا فکند * سر و دست و بایش بهر جا فکند
دریغ از جنان نامدار دلیر * که توش بلنکش بد و زور شیر
دریغ از جنا سر فراز که دیو * ز بیمش بدي سال و مه در غریو
دریغ از جنان مرد یزدان شناس * که بد در خور آفرین و سباس

[1] In the MS. شان .

دریغ از جنان خسرو دین برست * که جندین بتا نرا بهم [در] شکست
دریغ از جنان شاه خورشید جهر * که بد رای [او] رایت ماه و مهر
دریغ از جنان داور که نژاد * که بودش همه رادی و دین و داد
سبهرا چه بیدادی و کینهاست * که هر دم ز تو بر دل و سینهاست
سبهرا ترا مهر و آرزم نیست * ز کردار خویشت یکی شرم نیست
سبهرا همه سوزی و درد و رنج * نداری وفائی بجز روز بنج
یکی را ز توکنج و دیهیم و تخت * دکر از تو بد اختر و شور بخت
ز تو هر که ده روز کامی کرفت * بفیروزی و زور نامی کرفت
ز بایش در آوردی و خار کرد * بخاک اندرونش نکونسار کرد

و هم در انروز ملک فخر الدین تمامت برادران و خویشاوندان امیر نوروز را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز بسه روز امیر قتلقشاه مراجعت نمود و خلق شهر هراة از ان محاصره و مقاتلت خلا [ص] یافتند و آیت با هدایت و قال الحمد لله الذی اذ هب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ورد حال و وظیفه امال خود ساختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل امیر نوروز را در قطعه کفته و ان قطعه اینست - * شعر *

مولانا وجیه

بششصد[1] و نود و شش درون شهر هراة
کذشت از مه شوال بیست با یک روز
Fol. 147a. ز هفته روز دو شنبه میانه دو نماز
رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

[1] In the MS. بشصد .

ذکر هشتاد و سوم[1] در عظمت و حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهر سنه سبع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین بر سریر عدل و داد گستری جلوس مبارک فرمود و افسر کامکاری بر تارک شهریاری نهاد و صیت احسان و کرم بشرق و غرب منتشر گردانید و اخبار انصاف و انتصاف ببر و بحر کیهان رسانید - * شعر *

من الکلیله بِغَزْنَةَ قَدْ اَلْقٰى عَصَاهُ وَ صِيْتُهُ * يُعَطِّرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ اِلٰى مِصْرَ

بشهر غزنین بدرستیکه انداخت عصای خود را و آوازه او
خوش بوی میکند انچه را که میان عراق تا مصر است

تاجی تاج کیانی چو بسر بر نهاد * ببست[2] ره ظلم و در دین کشاد
رسم سلاطین جهان تازه کرد * دهر با انصاف برآواز کرد
ملک بد و خرم و اباد شد * سایل و درویش از و شاد شد
داد کهر مردم درویش را * ریخت بکین خون بد اندیش را
بر هنرانرا درم و سیم داد * بد کهرانرا الم و بیم داد

و بواسطه انک امیر نوروز را که از هیبت [او] سلطانان بلاد شرق بی خور و خواب بودند و از حشمت او بادشاهان دیار غرب بی کاه و جاه بگرفت ملوک و امراء خراسان از و خایف شدند و او را نیز بیش هیچ بادشاهی و امیری روی رفتن نماند و بادشاه غازان بسبب ان وفاداری که امیر نوروز را بگرفت یرلیغ ملکی شهر هراة تا با آب سند و حد آموی مع تشریفات فاخره جهت او بفرستاد و روز بروز کار عظیم و قدر او در زیادت بود -

[1] In the MS. هشتاد و یکم .

[2] In the MS. بست .

* شعر *

کافی لِيَهْنِكَ اَنَّ مُلْكَكَ فِيْ اِزْدِيَادٍ * وَ اَنَّ عُلَاكَ وَارِيَةُ الزِّنَادِ

گوارنده باد ترا انکه بادشاهی تو در افزون شدنست
و انکه بلندی تو بیرون آرنده آتش نهانست

انوری دمبدم پایهات رفیع تراست * هر زمانیت دولت دگر است
این اثرها که دیدهٔ جزویست * کار کلی هنوز در قدر است
باش تا صبح دولتت بدمد * کین هنوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف و ولایات از غور و غرجستان و جرزوان و خواف و با خرز و جام و اسفرار بهراة آمدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رساند و خراج Fol. 147b. گذاریرا التزام نمود ملک فخر الدین همه را بنواخت و جند انی اصطناع و بذل و احسان در باب ایشان ارزانی داشت که - * شعر *

شاعر نه قلم شرح ان تواند داد * نه زبان وصف آن تواند کرد

و ساکنان و متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و سایر ارباب خراسان در ظل رافت و معدلت او مرفه الحال در آسایش و اطیب عیش زندگانی کردند - * شعر *

كَاَنَّمَا النَّاسُ فِى الدُّنْيَا بِظِلِّكُمُ * قَدْ خَيَّمُوا بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ اَنْهَارٍ

گویا که مردمان در دنیا به سایه شما
بدرستیکه خیمه زده اند میان بوستانها و جویها

ذکر هشتاد و جهارم[1] در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصره شهر هرات و مراجعت او

جون شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیری نکودری بوقا نام با سه هزار مرد بشهر هراة آمد و سبب آمدن او بهراة آن

[1] In the MS. هشتاد .

بود که بادشاه غازان که برادر بادشاه خر بنده است بوقا و نکودریان را در ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعین کرده بود و از ایشان خط کناه کاری باز ستانده که درین دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قطاع طریق نشوند جه عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم با[1] دزدی و راه زدنست و از هنکام ظهور ایشان تا این زمان باهیچ بادشاه و ملکی و حاکمی وفا نکرده‌اند - * شعر *

شاعر
لَا اَدَبٌ عند مُمَرَّدٍ وَ لَا حَسَبٌ * وَ لَا عُهُودَ لَهُمْ وَ لَا ذِمَمٌ

نیست فرهنگ نزدیک ایشان و نه حسبی
و نه عهدهاست مرا ایشانرا و نه زنهار ها

سعدی
نه نیکی شناس و نه دانا بژوه * جهانی زکردار شان در ستوه
همه بد شرست و همه کزد و تند * همه در خور نفط و شمشیر کند
سزاوار نفرین خلق خدا * که بر جانشان باد رنج و بلا

مَلْعُونِيْنَ اَيْنَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَ قُتِلُوا تَقْتِيْلًا نکودریان از ان حکم بغایت مضطرب و متحیر شدند و اکر طایفه دیکر راهی بزدندی ایشانرا بکرفتندی و کفتندی که این فعل شماست و امثال جنین کارها از شما آید ازان تهمت و زحمت نیک بجان آمدند و بعد از جند کاه از عراق بقهستان در آمد و مدتی بیش شاه علی بسر ملک نصیر الدین سجستانی ملازمت نمودند و از قهستان نیز متنفر کشتند و بهراة آمد ملک فخر الدین ایشانرا در شهر جای داد و رؤس و وجوه ساکنان هراة را طلب داشت و هر طایفه بمحلتی نامزد فرمود - Fol. 148a.

---

1 In the MS. باز.

* شعر *

متنبی
وَ وَضْعُ النَّدَى فِيْ مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلٰى
مُضِرٌّ كَوَضْعِ السَّيْفِ فِيْ مَوْضِعِ النَّدَى

و نهادن عطا در جای نهادن شمشیر ببلندی
کزند رساننده ست همجو نهادن شمشیر در موضع نم

همه را اسب و صلاح و جامه داد و بتاخت ولایاتی که ولات آن انقیاد نمی نمودند مامور کردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و جرزوان و ایشان جند نوبت این موضع را که بزکر بیوست بتاختند و بسیاری از مسلمانان و ضعفای رعیت را بقتل رسانیدند و از تخویف

قال الله تعالی
وَ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا مِنْ هٰؤُلَاءِ سَيُصِيْبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا الی آخره غافل ماند بدین واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرکاه غازان رفتند و از نکودریان بنالید بادشاه غازان ببرادر خود بادشاه خربنده یرلیغ نوشت که باید که لشکر بهراة برد و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب دارد اکر جنانک در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابائی ظاهر کند شهر هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد غوریان و سجزیان و نکودریان و اهل فتن و شور را مستاصل کرداند جون یرلیغ بادشاه غازان ببادشاه خر بنده رسید روز دیکر از مازندران - * شعر *

نظامی
فرو کوفت کوس و بزد کره نای * بشبرنک تاز[ی] در آورد بای
بس بشت او لشکر بیکران * دلیران و کردان و کند آوران
نهان زیر خفتان و جوشن همه * ز سر تا ببای اندر آهن همه
سرا سر شتابان همه رزم خواه * به بیش اندرون نام بردار شاه
فروزان جو برق و خروشان جو ابر * جو آشفته شیر و جو شوریده ببر
درفش از بس و بیش برداشته * ز جرخ برین کرد بکذاشته

جون بحدود نیشابور رسید ایلجی نزد ملک فخر الدین فرستاد که اکر
میخواهی که ولایت تو از نهب و قتل سالم ماند بوقا و محمد شاه
لکلک و امیر علی و نوزین و مهتران و امراء هزاره و صدهٔ لشکر نکودری
را با تمامت اتباع و اشیاع بیش ما فرستی جون ایلجی بشهر هراة آمد
و یرلیغ بادشاه خربنده بملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اندیشه‌مند
کشت و بوقا و امرای نکودریرا طلب داشت و کفت ایذک بادشاه
خربنده با لشکری بعد در مال نمال می آید می باید که همه با من عهد
کنید که تا من نفرمایم و اجازت ندهم بهیج طرف نروید نکودریان بشمشیر
و آب زر جنانک میان مغول معهود است سوکند خوردند که تا ملک Fol. 148b.
اسلام نفرماید بیش بادشاه خربنده و بجای دیکر نروند ملک فخر الدین
روز دیکر ایلجی را تشریف خاص بوشانید و سی نفر برده داده کفت که
یکماه باشد که بوقا و اکثر امرای نکودری بتاخت افغانستان رفته اند جون
برسند به بندکی بادشاه عادل آیم و ایشانرا بخواب بادشاه سبارم ایلجی
باز کشت و انجه که از ملک فخر الدین شنوده بود عرضه داشت بادشاه
خربنده دانست که انجه ملک فخر الدین کفته برخلاف آن خواهد بود
بر سبیل تعجیل متوجه شهر هراة کشت جون برود خانه هراة نزول کرد
لشکر را بمهیا کردانیدن عدت و ساز حرب و عراده و منجنیق و خرک
و نردبان مامور کردانید و ملک فخر الدین بناه بقلعه محروسه اسکلجه که
او را امان کوه میخوانند برد و نواب و کماة سباه غور و هراة و خلج و مغول
باش و سجزی را بر دروازها نصب کرد و جون بسمع بادشاه خربنده
رسانیدند که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته است روز دیکر با
تمامت لشکر ببای قلعه امان کوه رفت جهار روز قلعه را محاصره کرد
بر امید انکه شاید ملک فخر الدین سر بصلح در آرد ملک فخر الدین

بهیچ نوع بصلح و آشتی و التزام خراج کزاری تن در نداد بادشاه خربنده
ازان معنی در غضب رفت و روز حرب اختیار کرد و بهیبت هرجه عظیمتر
جنک بیش برد و قرب بنجاه هزار مرد بیاده شدند و بر روی آن جبل
جون روی باخناجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین ساکنان قلعه را بیش
خواند و کفت بدانید که بادشاه خربنده با جندین هزار مرد سباهی از
خراسان و عراق باخذ و قتل ما و شما آمده است و اکر نعوذ بالله که
برما دست یابد یکی را زنده نخواهد کذاشت می باید که همه یکدل
و یک عزم میان در بندید و بجان بکوشید و از مرک خوفی بدل راه
ندهید -

* شعر *

شیخ ابوسعید قدس سره

تا کی ز جهان بر کزند اندیشه
تا جند ز جان مستمند اندیشه
این کز تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله کو مباش جند اندیشة

بعد ازان هر جند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد مبارزان
غوری هریک جون بلنکی از بالای سنکی روی بجنک آوردند و از
جانبین نایره طعن و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوش در نالش Fol. 149a.
و غرش -

* شعر *

مولف کتاب

بنالید طبل و بغرید کوس * همیرفت خون از هری تا بطوس
همه دشت و صحرا و که مرد بود * ز روی زمین تا فلک کرد بود
ز شیب و ز بالا فغان بود و وای * فتاده فراوان سر و دست و بای

ان روز تا نماز دیکر از طرفین بدین صفت حرب کردند و قرب دو هزار
مرد از سباه بادشاه خربنده بقتل بیوست و سه هزار دیکر زخم خورد
و جون شب زنکی صفت بر رومی روز فیروز کشت و شاه قیروانی بر

تخت ابنوسی [1] افسر دخانی بر سر نهاد و خسرو دار الملک نورانی در بس بردهٔ تیرکی متواری شد - * شعر *

ربیعی
شب آمد جهان سربسر تیره شد * شه زنک بر رومیان جیره شد

ملک فخر الدین با جند سوار نامدار از قلعهٔ امان کوه بیرون آمد و دران شب سیاه با آن جند مرد کینه خواه ناکاه خود را بران سباه زد و بسلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با صد مرد مبارز بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت غور تافت و بعون لطف یزدانی دران شب ظلمانی جون باد صبا در بی راه و راه میشتافت - * شعر *

تکاور بر ره باریک می راند * خدا را در شب تاریک می خواند

ابیوردی
أُمَزِّقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا تَرَى * أَخُو الْحُزْنِ مَا نَالَتْ يَدَاهُ مِنَ الْبُرْدِ

باره میکنم جامهٔ تاریکی را جنانکه باره کرد

ملازم اندوه انجه را که یافت دو دست او از برد

وَقَدْ عَبَّ فِي كَاسِ الْكَرَى كُلُّ رَاكِبٍ * فَمَالَ نَزِيغًا وَالْجِيَادُ بِنَا تَرْدِي

بدرستیکه شراب میخورد در کاسهٔ خواب هر اشتر سواری

بس میل کرد مست و اسبان می بویند ما را

لشکر بادشاه خربنده را جون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمدند آن شب راهها را بکرفتند ملک فخر الدین درمیان لشکر افتاد و بیشتر مردم سباهی او دران شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی در غارها و مواضع منیع متواری شد و ملک فخر الدین با دو سه تن از مردان کار دیده بیرون رفت بسلامت روز دیکر بادشاه خربنده بنفسه تیغ بر کشید و جون شیر خشم آلود بیاده روی بسوی درب قلعهٔ امان کوه

[1] The MS. has ابنوشی .

نهاد تمامت سباه از حاکم و محکوم بیکبار بیاده کشتند و در یک زمان قلعهٔ شیب را بکرفتند و جندانی زر و نقره و عدلی سیاه و جامه و ساز Fol. 149b. نبرد بدست آوردند که حد و عد ان را ضبط و حصر ممکن نبود و روز دیکر حرب سخت، کردند بر امید انکه باشد قلعهٔ بالا را فتح کنند و قرب صد و بنجاه مرد از کماة سباه بادشاه خربنده بقتل بیوست و آن مراد میسر نشد و آن فتح دست نداد بادشاه خربنده بعد از سه روز دیکر بمحاصرهٔ شهر هرات عازم شد امراء لشکر جون ایسن قتلغ و هلاجو و هرقداق و موالید و مولای و دانشمند بهادر و بکتوب و تومان و رمضان و ایسن بهادر از جوانب شهر صف بر کشیدند و از درون شهر افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلجی خواجه و عمر شاه خواندری [؟] و بهلوان یار [1] احمد کار حرب را مرتب کردانیدند و از دروازها با مرد فراوان فرود آمدند - * شعر *

ربیعی
یکی جنک کردند با هم جنان * کر امروز ز تا کاه بیشین زمان
زمانه ندید و ندارد بیاد * شمار از فریدون کن و کیقباد
ز بیکان و نیزه ز کو بال و تیغ * فزاینده خون همجو باران ز میغ
جهان تا جهان کشة دریای ژرف * بهر سو ز شنکرف رودی شکرف
سر سرکشان همجو کشتی بر آب * کرفته میان خوی و خون شباب
جب و راست هم مرد و هم بارکی * بخون اندرون خفته یکبار کی

هژده روز بادشاه خربنده بدین نسق که بذکر بیوست هراة را محاصره کرد و از طرفین قرب ده هزار مرد سباهی بقتل بیوست روز نوزدهم شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین جامی بیش بادشاه خربنده رفت

[1] The MS. has بار .

و کفت ای بادشاه عادل ملک فخر الدین در شهر نیست و نکودریان
غایب‌اند جرا جنک میکنی و بناحق خون مسلمانان میریزی و درایذآء
قال الله تعالی — بندکان خدای عز و جل می کوشی و از وعید أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ
سُوءُ الْعَذَابِ وَ هُمْ فِي الآخِرَةِ هُمُ الأَخْسَرُونَ - نمی اندیشی مرا یقین
است که اکر بادشاه یک سال بر در این خطه معسکر خواهد ساخت
فتح او[را] دستش نخواهد داد جه درین شهر سی هزار مرد شمشیر زن
تیر انداز هست بلکه بیشتر که همه حرب را میان بسته‌اند و ار سر جان
برخاسته اکر بادشاه با جاه بکرم جبلی و عفو بادشاهانه بر موجب کلام
قال النبی علیه السلام — رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که میفرماید که يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ
الْقِيٰمَةِ مَنْ كَانَ لَهُ عَلَى اللهِ حَقٌّ فَلْيَقُمْ فَلاَ يَقُومُ إِلاَّ مَنْ عَفَا کناه و جسارت
Fol. 150a. مردم هراة را ببخشید از غایت بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم
بادشاهی امراء لشکر و زعماء کشور یکسر بموافقت شیخ الاسلام عرضه
داشتند که ای بادشاه شفاعت شیخ الاسلام را قبول می باید کرد جه
مصلحت درین است و نیز خایفیم که نباید که ناموس ما بشکنند جه
ملک فخر الدین غایب است و شاید که از جانبی لشکری بیارد بادشاه
خربنده از در شهر برخاست شهریان همجنان بأس و تهور می نمودند
و طبل و دهل می زدند و سخنهای ناسزا می کفت شیخ الاسلام
شهاب الحق و الدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد و کفت ای قوم
هرویان را بکویید که این جه فتنه و شورست که بر انکیخته‌اید دست
از حرب کوتاه کنید و بای از مقارعت و مقاومت بس کشید و هم امروز
مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و نرمینه و مواشی بیرون فرستید که بادشاه
عادل خربنده فردا مراجعت می نماید جون فرستادکان شیخ الاسلام

بشهر در آمدند و آنجه که شیخ الاسلام کفته بود بسمع والی شهر رساندند
و اعیان و اکابر هراة در حال بحسب حال مال بر هر کس حواله کردند
و نماز بیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد و از برای ناموس بادشاه
خربنده آوازه کرد که صد هزار دینار بدادیم تا بادشاه ما را بجان امان داد
روز دیکر بادشاه خربنده از رود خانه هراة برفت خلق هراة حق تعالی
را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانه بسیار داد و نیات خیر کرد
جه کرفتن هراة تقدیر حق تعالی نبود اکر نه بادشاه بدین عظمت با
سباهی بدین انبوهی جندانک امکان بود کوشید و در شرایط محاصره
و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل و نا مرعی نکذاشت و جون خبر بملک
فخر الدین رسید که بادشاه خربنده از محاصرهٔ هراة و فتح او عاجز آمد
و مراجعت نمود شادمان کشت و در حال جهار هزار دینار بفقرا و ضعفا
داد و بعد از سه روز اخوان وخلان را وداع کرد و از خیسار بطالع سعد
بیرون آمد و جون بشهر هراة رسید طایفه را که دران حرب باسی
و شجاعتی ظاهر کردانیده بودند همه را خلعت خاص بوشانید و مردم Fol. 150b.
رعیت را از قلانات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم داشت و ختمهای
قران فرمود و بناهای خیر نهاد و ایمه و سادات و شیوخ و زهاد را از فیض
انعام عام و نعمت تام محظوظ کردانید *

ذکر هشتاد و بنجم[1] در[2] عماراتی که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد

جون شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک
مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بفرمود تا برج و بارو و خاک ریز

[1] The MS. has سیم.   [2] The MS. has ذکر instead of در.

و بند خندق شهر هراة را عمارت کردند و دیوار بارو را بیندودند و برجها را مقدار جهارده کز بر افراشتد و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش کز خاک برداشت و بدان خاک خاک ریز را تند کردانید و بر هر درب بندی بزرک ببست و تمامت رعایاء هراة و اسفرار و غور و غرجستان و آزاب و هراة رود و فوشنج و خره و کوسویه و با خرز را بعمارت برج و بارو و خندق مامور کردانید و در عهد دولت خود شهر را جنان استوار کرداند که هیچ بادشاهی و شهریاریرا با لشکرهای کران بمحاصرهٔ او جشم در ندیدند جه از هیچ طرف غیر دروازها امکان در آمدن و مجال بیرون شدن نبود جنانک دقیقی کفته است در صفت بلندی و تندی او - * شعر *

دقیقی جنان تند بد برج و باروی او * که بر رنده را ره نبد سوی او

بعد از ان که بند و خندق معمور کشت و برج و بارو و فصیل و خاک ریز عمارت تمام کرفت و حصانت هر جه تمامتر یافت در بای حصار میدانی ساخت بس بزرک و باسم عید کاه دیواری کرد او در کشید و در بای حصار فیروزی خانقاه عالی منقش بر آورد و فرمود که مسافران و عزیزان و ابنأی سبیل که برسند درین خانقاه نزول کنند و هر هفته یک بار بخانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت بزرک شمردی و کفتی - * شعر *

جهان سلطنت درویش دارد * که از سلطان فراغت بیش دارد

و در بای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس
بزرک بساخت و مسجد عبد الله عامر را بحال معموری باز آورد و در Fol. 151a.*
مقابل درب براسان مسجدی که معروفست بمسجد تره فروش آبادان کرد و بازاری در بای حصار بساخت و هر ماه هزار دینار باسم صدقه بدرویشان

داد و هر زمستان هزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات درویش حال
تعیین فرمود و بر حسب صَدَقَةُ السِّرِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ در رواح و صباح قال النبی علیه السلام
صدقه سر و برّ مخفی را رعایت واجب شمرد و هر روز هزار من نان و ده سر کوسفند در آش بار خود مصروف کردانید و در مزارات و مقابر جون کازرکاه و خیادوان و مسرق و خواجه ابو الولید و خانجه باد و خواجهٔ طاقی و خانقاه شیخ مجد الدین طالبه ختم قران فرمود و شب و روز فقرا و مساکین درین زیارتکاهها و مقامهای بزرکوار نعمت او خوردندی و از صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او کفتندی

* شعر *

سعدی خدایا مرین شــاه اسلام را * مرین نیک رای نیکـو نام را
مرین تاج بخش جوان بخت را * مرین خسـرو افسر و تخت را
مرین کیتـی افـروز فیروز را * مرین دوسـت ورز عدو سوز را
همیدون معـین و نکـهدار باش * بهر کار او را مدد کار باش
رخ دولـتـش را فـروزنده دار * مـه عـزتش را درخشنده دار

ذکر هشتاد و ششم در امر معروف و نهی منکر که ملک فخر الدّین در شهر هراة فرمود[1]

جون شهور سنه سبع مایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که بروز بیرون آید شمس الدین قادسی که محتسب

---

[1] In the MS. هشتاد و چهارم در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی.

است جادر او را سیاه کند و او را سر برهنه بمحلتها و کویها بر آرد تا تجربهٔ دیکران باشد و نوحه کران و مخنثان[1] را بماتمها رفتن منع کرد و مقریان را از انک در بیش تابوت قران خوانند نهی فرمود و خرابات را بر انداخت و مقامران[2] را سر و ریش تراشیده ببازار بر آورد و شراب خوارکان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و بکار کل کشیدن و خشت زدن مامور کردانید و بیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر سیاست او بزندان و حزندان و جوب زدن و کل
Fol. 151b. کشیدن بودی و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البته هر شب آواز جنک و نغمهٔ عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و کفتی -

من المنتخب لواحد من الشعرا

اِنّ شَبَابًا وَاِنَّ خَمْراً * وَاِنَّ لِیْ فِیْهِما لَاَمْرا

بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شرابست
و بدرستی که مرا در هر دو هر اینه کار بست

یَا لَائِمِی وَالْمَلَامُ لَغْوٌ * لَاَشْرَبَنَّ مَا بَقِیْتُ عُمْرًا

ای ملامت کنندهٔ من و حال اینست که ملامت تو بیهوده است
هر اینه بیا شامم من ما دام که باقی مانم از روی زندکانی

* نظم *

شاعر

ساقیا بادهٔ صبوح بیار * دانهٔ دام هر فتوح بیار
قبلهٔ ملت مسیح بده * آفت توبه نصوح بیار

شاعر

فَهَاتِ عُقَارًا فِی قَمِیْصِ زُجَاجَةٍ * کَیَاقُوْتَةٍ فِی دُرَّةٍ تَتَوَقَّدُ

بیار شراب را که در بیراهن آبکینه
همجو یاقوتیست در مروار[ید]ی که می درخشد

[1] In the MS. نخثهان .

[2] In the MS. مقامیران .

* نظم *

ازان شراب که بیر دردیش بتاریکی
هلال عید توان دید روز سنک انداز
مئی که بر تو عکسش ز سطح ظاهر جشم
برون کند ز صمیم ضمیر نکتهٔ راز

جون راح روح افزای روح بروز در مزاج او اثر کردی بفرمودی تا راویان بآواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی و الفاظ آن با ندما و جلاس و شعرا سخن راندی و در عهد دولت او جهل شاعر نامدار مدح او کفتندی و جمع کنندهٔ این تاریخ نامه را در مدح او هشتاد قصیده و صد و بنجاه قطعه است *

ذکر هشتاد و هفتم[1] در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی

جون شهور سنه احدی و سبعمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین با لشکری باسفرار رفت بواسطهٔ انک ملک حسام الدین و ملک رکن الدین که ملوک اسفرار بودند با او مخالفت می نمودند و بهیچ نوع انقیاد و خراج کزاریرا قبول نمیکرد [؟] جون باسفرار رسید ملک حسام الدین هم دران جند روز وفات یافت برادر او ملک رکن الدین بمقاومت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از جند حرب شبا روزی از شهر اسفرار بیرون آمد و بفاه بقلعهٔ روباه که قلّه اش بر اوج برج شیر کردون می سود برد ملک فخر الدین روز دیکر از اسفرار مراجعت نمود و کرت

[1] In the MS. بنجم .

دوم با سباهی از مغول و مسلمان همه آمادهٔ حرب باسفرار رفت و بعد
از جند روز که حربهای سخت کرد و بسیاریرا از سباه ملک رکن الدین Fol. 152*a*.
بقتل رساند باز کشت کرت سیم بانشکری از هروی و با خرزی و تولکی
و غوری و نکودری باسفرار رفت و برادر او ملک علاو الدین با سه هزار
مرد بیاده و سوار از ولایت غور باسفرار آمد بمعاونت و امداد برادر بس
از هفت روز حصار شهر اسفرار [ر]ا بکرفت و بسی را از مخالفان
و معاندان اسفراری بکشت و قرب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار
جند که در روستاقات بود فتح کرد و تمامت مردم اسفرار را از زن و مرد
و آزاد و بنده بهراة فرستاد و دویست تن را از خواجکان و متمولان
دو شاخه کرد و سر و با برهنه بیاده بشهر هراة اورد و بکل کشیدن و خندق
کندن و خشت زدن مامور کردانید و بعد از جند ماه ملک رکن الدین
بشهر هراة آمد ملک فخر الدین در باب او عنایت و رعایت
هرجه تمامتر مبذول داشت ملک رکن الدین یکماه در هراة بود شبی
طایفه از اصحاب غرض بسمع او رساندند که ملک فخر الدین یار علی سجزی
را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رسان ملک رکن الدین ازان سخن
غمکین و مضطرب کشت و آن روز تا شب در تردد و تفکر بسر برد و هر
زمان کفت ـ * شعر *

شاعر

فَلَلْمَوتُ خَيرٌ لِلْفَتَى مِنْ مَقَامِهِ * بِدَارِ هَوَانٍ بين وَاشٍ وَ حَاسِدِ

بس مرک بهترست مرجوان را از مقام کردن او
بسرای خواری میان بد کوی و بد خواه

روز دیکر با دل بر همهوم و خاطر مقبوض بوقت آنکه ـ * شعر *

لاادري

خسرو جین از افق آینه جین نمود
ز آینه جرخ رفت زنک شب زنکبار

سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد
نکهت باد سحر قیمت عود قمار
برقع زرین صبح جرخ بر انداخت و کرد
بیش عروس سحر زر کواکب نثار
زاغ شب قیر کون رفت سوی قیروان
تا نکند ناکهان باز سفیدش شکار

از هراة باسم زیارت خانجه باد بیرون رفت بعد از هژده روز ملک
فخر الدین لشکر باسفرار برد بسر ملک رکن الدین که او را بلقب
عز الدین کفتندی بیش ملک فخر الدین آمد و جون خبر بملک
رکن الدین رسید که امیر عز الدین بی اجازت شما بیش ملک فخر الدین
رفت و ملک فخر الدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبذول داشت
Fol. 152*b*. و فرمود که اکر بدر تو ملک رکن الدین مطیع منقاد من نکردد ملکی
اسفرار را بتو ارزانی دارم جون ملک رکن الدین آن سخن بشنید
سراسیمه و مضطر کشت و به بسر خود امیر عز الدین مکتوب نوشت
که ای بسر بی فرمان من این جه بود که تو کردی و بی رضا و اجازت
و مصلحت دید من خود را در کام اژدها و بنجه لیث وغا کرفتار
کردانیدی اکر جنانک می توانی زنهار زود تر بکریزی و با جان عزیز
خود نستیزی که مرا جون آفتاب عالمتاب روشن کشته که ملک فخر الدین
قصد جان من دارد هنوز برین[1] بوده که مسعود امیر زنکی را فرموده که
فلانی را با سم ضیافت بخانه خود بر و زهر ده و بار علی سجزی را
نیز مامور کردانید که جون شبانکاه[2] از حصار فرود آید و متوجه وطن خود

---

[1] The MS. has بریر.

[2] The MS. has شبانکار.

کردد بر سر جهار سوی او را بقتل رسان حق تعالی مرا سلامت بی آنکه زحمتی از و بمن لاحق شود از دست او خلاص داد جون مکتوب بملک عز الدین رسید و بر انجه که بدرش ملک رکن الدین نوشته بود مطلع کشت از آمدن بخدمت ملک اسلام فخر الحق و الدین بشیمان کشت اما مجال آنکه مراجعت نماید دستش نداد جه ملک فخر الدین طایفه را از کماة غور فرموده بود که شب و روز از حال او با خبر باشند القصه بعد از بنج روز که ملک رکن الدین عهد نامهٔ نوشت که جون ملک اسلام فخر الدین بهراة باز کردد در عقب او بیایم و من بعد باقی عمر را بخدمت و ملازمت منقضی کردانم و بر رای عالی ملک اسلام مخفی نباشد که من بنده بواسطه سخن اصحاب غرض از هراة برفتم و دران دیار فرار را بر قرار بدل کردانید [م] -

* شعر *

من کنز البلاغة — لَقَدْ قَطَّعَ الوَاشُونَ حَبْلَ اجتِمَاعِنَا * فَیَا قَطَّعَ الرَّحمنُ مَقْتُولَ مَنْ وَشَی

بدرستی که ببریدند بد کویان ریسمان فراهم آمدن مارا

ای خداوند بخشایندہ ببر بافته شده آنکسی که نمامی[1] کرد

جون عهد نامه ملک رکن الدین بملک فخر الدین رسید روز دیکر از اسفرار بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت و بعد ان جند روز که از آمدن ملک رکن الدین بهراة رجا منقطع کردانید امیر عز الدین را در بند کرد و قرب یکسال دران بند بداشت و او را نایبی بود از نه سجستان او را اسد الدین ابو سعید خواندندی روزی این ابو سعید در بیش امیر عز الدین نشسته بود و جنانک رسم بزرکان باشد و قاعدهٔ ارباب Fol. 153a.
دولت امیر عز الدین را دل باز می داد و می کفت ای ملک زاده

[1] The MS. نما میکرد .

هم درین هفته سخن تو بخدمت ملک فخر الدین عرضه خواهم داشت امید هست که سخن من مقبول افتد و ترا دوست کام مع حصول مقاصد و مارب بجانب اسفرار فرستم باید که هیچ همی و اندیشه بخاطر عاطر خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی -

* شعر *

شاعر — اِذَا مَا اَتَاکَ الدَّهرُ یَومًا بِنَکبَةٍ * فَهَیِّئْ بِهَا صَبْرًا وَ وَسِّعْ لَهَا جَلْدًا

جون بیارد بتو روز کار در روزی دردی را

اماده کن بدان نکته شکیبائی را و فراخ کن از برای او مردانکی را

* شعر *

شاعر — صبرست دوای مرد جون کار افتاد * کز صبر توان شد ز بیدادان داد

و هندوانهٔ باره کرده بود و هر ساعت بارهٔ هندوانه بامیر عز الدین دادی در اثناء این حالت اسد الدین ابو سعید بجانبی ملتفت شد امیر عز الدین کارد از دست او بستاند یعنی که هندوانه باره خواهم کرد و باره هندوانه بر سر کارد برسم توکان بدو داد اسد [الد] ین ابو سعید بارهٔ هندوانه را از سر کارد برداشت و کفت خداوند ملک زاده لطف میفرماید درین سخن بود که امیر عز الدین بقوت هر جه تمامتر کارد را در سینهٔ او زد و هم بدان زخم کارش را بآخر رساند و تاریخ این حالت را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر واقعهٔ او بکتابت خواهد بیوست نظم کرد که -

* شعر *

ربیعی — جو خواست تا که کند تازه در جهان کینه

سبهر خیره کش یاوه کرد دیرینه

بهفصد و یکم از هجرت رسول خدای

که در دو دنیا بالای دین او دین نه

کذشت بیست و یکم روز از ربیع نخست
نماز شام مع القصه روز آدینه
بذاه ملک اسد الدین ابو سعید نهی
ز دست برد قضا خورد کارد بر سینه

ملک فخر الدین بخون اسد الدین ابو سعید امیر عز الدین را بانواع عقوبت کرد .

من البدایع — وَ مَا مِنْ يَدٍ اِلَّا يَدُ اللهِ فَوقَهَا * وَ لَا ظَالِمٌ اِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمِ
و نیست دستی مکر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالاء اوست
و نیست ستمکاری مکر مبتلا کردانیده شود بستم کاری

ذکر هشتاد و هشتم[1] در حکایت صدر الدین خطیب و یاران او

جون شهور سنه اثنی و سبعمایه در آمد [؟] از تواریخ این سال حکایت در بند افتادن . صدر الدین خطیب فوشنج است و سبب آن بود که ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بسر خطیب فوشنج را Fol. 153b. که او را بلقب صدر الدین خواندندی و در اشعار خود را ربیعی خواندی بدرکاه خود مقرب کردانیده بود جه او طبعی داشت در غایت نازکی و شعری در نهایت دلبذیری و سخن مطبوع بس روان ملک فخر الدین او را فرموده بود که حکایات و سر کذشت جدان و بدران بزرکوار مرا و سیر و خصال و قتل و نهب و بسط و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن و ماندن دران هفت سال و حربها که با اعادی ملک کرده ام و تمرد

[1] The MS. has هشتا و ششم .

و تکبر من که هیچ بادشاهی را منقاد نکشتم از جزویات و کلیات علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم آر خطیب فوشنج شش سال در ساختن و بر داختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم کردانیده بودند و هر جه از اصطناع و تلطف و احسان که در افهام و اذهان آمدی ملک اسلام فخر الدین در باره او مبذول داشت و خطیب بس معربد و بواش بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و کفتی - * شعر *

غذای روح بود بادهٔ رحیق بحق * که لون او کند از دور رنک کل را دق — بسر خطیب کنجه
برنک زنک زداید ز جان اندهکین * همای کردد اکر جرعه بیابد بق
بطعم تلخ جو بند بدر و لیک مفید * بنزد باطل باطل بنزد دانا حق
حلال کشته باحکام عقل بر دانا * حرام کشته بفتوی شرع بر احمق

و هر ماه هزار دینار از خزانه ملک فخر الدین بدو رسیدی و او بدان قناعت نکردی و بیشتر طمع داشتی و بغرور الشُّعَرَاءُ اُمَرَاءُ الْكَلَامِ فریفته بودی روزی بواسطهٔ خشونتی از ملک فخر الدین خایف کشت و هم دران روز از هراة برفت و متوجه قهستان شد و جون بیش شاه علی بن ملک نصیر الدین سجستان که ملک قهستان بود رسید از ملک فخر الدین شکوه بسیار کرد و دو سر اسب و دو بست دینار نقد بد و داد و کفت تو لایق حضرت ما نیستی ازین ولایت برو نواب و حجاب او کفتند که خداوند عالم را در کامرانی و جلال فراوان سال زندکانی باد جرا جنین شاعر سخن کوی را که در خراسان و عراق مثل ندارد بملازمت قبول نمی فرمائی شاه علی کفت که هر جند این فوشنجی بجه هنرمند و سخن Fol. 154a. دانست اما بی وفاست بواسطهٔ آنکه ملک هراة ملک فخر الدین او را ده سال بپرورد و بحضرت خود مقرب و بستاخ کردانید امروز که از و رنجیده در بیش من بد او میکوید فردا که از ما نیز برنجد در بیش دیکران هر جه

بد تر بود بگوید و باک ندارد - * شعر *

سعدی غماز را بحضرت عالی که راه داد
هم صحبت تو هم چو تو باید سخن وری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو
فردا نکوهش تو کند دیگری

خطیب از قهستان برفت بعد از چند روز بسمع ملک فخر الدین رسانند که خطیب خوشنج از حضرت خداوند در پیش شاه علی گله کرده و چنین و چنین سخنهای بیهوده گفته شاه علی او را بدان واسطه از درگاه خود براند و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد ملک فخر الدین دانست که خطیب شاعر بی ثبات و بیهوده گویست نباید که بسبب اغوا و تحریص اعادی سخنی گوید که بر روی روز کار آثار آن بماند در حال مکتوبی نوشت بدو و او را بانواع تلطف و تعطف وعده کرد خطیب ازان نامه شادمان گشت و گفت - * شعر *

شاعر اَتَانِی کِتَابُ زَادَ مَوْرِدُهُ قَدْرِی * کَمَا جَاءَ وَحْیُ اللّٰهِ فِی لَیلَةِ الْقَدْرِ
آمد بمن نامه افزون کرد آمدن او اندازه مرا
چنانک آمد وحی حق تعالی در شب قدر

عمری نسفی آمد بدام عاشق مهجور مستمند
مرغی ز آستانهٔ مخدوم نامه نام
روحش لقب نهاده که یا ایمن الحدیث
عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

چند روز در تدبر و تفکر بسر برد گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و پیش ملک فخر الدین روم شاید که باهلاک من فرمان فرماید چه مرا در

خطهٔ محروسهٔ هراة غرض خواه و حاسد بسیار است و گاهی گفتی که میدانم که شعر من پسندیده و مستحسن اوست و علی الدوام در خلا و ملا در باب من لطف و عنایت را رعایت و واجب شمرده نه همانا که بقصد جان من سعی نماید - * شعر *

صاحب دیوان قاضی فَبَقِیتُ بَینَ عَزِیمَتَینِ کِلَیهِمَا * اَسعی وَ اَنْقَدَ مِنْ ظُبَاةِ سَنَانِ
باقی ماندم میان دو عزیمت هر دو
رونده ترست و روان تر است از تیزیهاء آهن سر نیزه

هِمَمٌ تُشَوِّقُنِی اِلَی طَلَبِ الْعُلَی * وَ هَوِیً یُجَاذِبُنِی اِلَی الاَوطَانِ
همتهایست آرزومندی نمایند مرا بسوی جستن بلندی
و عشقیست میکشد مرا بسوی آرامگاهها

Fol. 154b. آخر الامر بران اندیشه مقرر گردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک فخر الدید و حال خود عرضه دارد بعد ازان اگر جواب مکتوب بخط ید ملک فخر الدین برسد بهراة رود نامهٔ در قلم آورد بدین صفت - * شعر *

ربیعی سلامی که بر قصر ادراک او * نیفگند فکرت کمند گمان
سلامی کزو دل برد زندگی * سلامی کزو جان شود شادمان
بران حضرت جنت آسا که شد * ز جان بندهٔ اش هم زمین هم زمان
بران ذهن اطهر که در پیش او * یقین شد سراسر گمان جهان
بران طبع انور که در بذل وجود * فزونتر ز ابرست و از بحر و کان
بران شاه گیتی که در داد و عدل * چو اسکندر ست و چو نوشیروان
بران قدر بخشی که در شرق و غرب * چو او نیست یک قاهر و قهرمان
بران کامکاری که هست و بود * همیدون جهان داور و کامران
بران نامداری که مثلش ندید * زمانه یکی شاه گیتی ستان

بران شهریار[ی] جهان کز علو * جو صد سنجراست و جو صد اردوان بعد از شرایط ثنا و دعا حکایت خود از جز و کل عرضه کرد و از ملک فخر الدین امان نامهٔ طلب داشت جون نامهٔ او بملک فخر الدین رسید بر فور جواب نوشت و بسو کند موکد کردانید بدین نوع . * شعر *

سید حسن
بدان خدای که از بهر روح سلطان وش
که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان
برید ساخت ز کوش و طلیعه از دیده
وزیر کرد ز هوش و وکیل درز زبان
بدان رسول که بر فرق آسمان سایش
ملک تعالی [؟] تاجی نهاد از فرقان
بحسن نغمت داؤد و رفعت ادریس
بصولت عمر و شرم رویی عثمان
برزم رستم دستان و بزم کیخسرو
ببذل حاتم طائی و عدل نوشروان

که بجان او قصد نکنم و کسی را نفرمایم جون این عهد نامه بخطیب رسید بخواند و کفت ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ بعد از هژده روز بشهر هراة آمد جون بدست بوس ملک مرحوم فخر الدولة و الدین مشرف شد زبان بثنا و دعا بکشاد و کفت . * شعر *

قال الله تعالی

رشید وطواط
ای خداوندی که تیغ عدل تو در ملک دین
حافظ اسلام کشته راعی ایمان شده
وقت سرعت بیش سیر مرکب میمون تو
عرصهٔ کل جهان کمترز یک میدان شده
کسری و دارا برغبت صدر و درکاه ترا
کمترین فراش کشته کهترین دربان شده

تا بود افلاک دوار و بصنع ایزدی
ثابت و سیار بر اطراف او تابان شده
سال و مه بادا ز تف آتش احراق جرخ
سینه خصم جناب فرخت بریان شده
باد ویران بقعهاءِ شرک از شمشیر تو
و ز مساعی تو قصر ملت آبادان شده

Fol. 155a. ملک فخر الدین او را بهشاشت تمام ببرسید و بر منوال ماضی درمیان ندما نشست فرمود و بظاهر خود را جنان نمود که خطیب کفت که ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و بباطن بواسطهٔ بی ادبیهای او جنان بود که میخواست که بقتل او فرمان فرماید و هر زمان بزبان حال میکفت . * شعر *

لَا تَحسبَنَّ هَشَا شَتی لَکَ عَنْ رضیً * فَوَحَقِّ وَصْلِکَ اِنَّنِیْ اَتَمَلَّقُ من الانوار
مبندار هیجکونه که کشادکی رو[ی] من مرترا از خوشنودیست
بس بحق وصال تو بدرستی که من جابلوسی میکنم

و باشارت ملک فخر الدین تمامت اعیان و فضلاء و اکابر و شعراء شهر هراة بسلام خطیب رفتند جون ازین حکایت بنج ماه بکذشت شبی خطیب مجلس شراب بر آراست و طایفهٔ را از خویشاوندان و اعداء خود طلب داشت جون شراب در ایشان اثر کرد در کفت و کوی در آمدند و کوی دعوی بی معنی در میدان تصلف و خود ستائی انداخت و در اظهار هنر وکهر خود مبالغت نمود . * شعر *

شاعر
یکی کفت من شیر فیل افکنم * بیک حمله کوه از زمین بر کنم
دکر کفت جون من خروش آورم * زمین و زمان را بجوش آورم

یکی کفت خورشید رای منست * سر آسمان زیر جای منست
یکی کفت کو رستم زاولی * که بیند ز کند آوران بر دلی
جون نوبت بخطیب رسید کفت .

بحتري وَ اَنَا الَّذِیْ اَوضَحْتُ غَیرَ مُدَافِعٍ * نَهَجَ الْقَوافِی وُ هُوَ رَسْمٌ دَارِسٌ

منم آنکس که بید [ا] کردم جز باز داشته شده
راه شعرها را و آن راه نشانی بود کهنه شونده

وَ شُهِرْتُ فِیْ شَرْقِ الْبِلَادِ وَ غَرْبِهَا * فَکَاَنَّنِی فِی کُلِّ نَادٍ جَالِسٌ

و مشهور کرده شدم در مشرق و در مغرب شهرها
بس کوییا که من در هر انجمن نشسته[1] ام

بعد ازان روی بحضار مجلس کرد و کفت ای اصحاب اگر شما همه با من یک دل و یک عزم شوید من باندک روزکاری ولایتی را در ضبط آرم و مملکتی را مسخرسازم و خلقی را منقاد کردانم و هر یک از حاضران را نامی نهاد یکی را شهسوار اعظم و دیکری را سام دیو بند و یکی [را] بهلوان مشت زن و دیکری را مفتن تیغ کش بدین کونه هر تنی را باسمی مسمی کردانید و کفت اسامی شما را در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما باز کویند که شاعری بود از فوشنج هراة با جندین مرد مبارز نامدار و از وجنین و جنین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنکام
Fol. 155*b*. غروب آفتاب ازین نوع سخنهای خیال انکیز بر زبان میراند و اندیشهای
من کلام جار الله علامه فاسد در خاطر می آورد و از معنی رُبَّ قَوْلٍ اَوْرَدَکَ مَوْرِدَ الْقِتَالِ[2] غافل می ماند خطیب را شاکردی بود خوافی سوزنی نام کاه کا [ه] شعر کی

1 The MS. has نشنیدهام .
2 The saying is repeated in the MS.

کفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی مکر بسبب خشونتی که از خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت بر خلاف قول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که میفرماید مَنْ عَلَّمَنِیْ حَرْفاً صَیَّرَنِیْ عَبْداً من کلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
روز دیکر بوقت بار ببارکاه ملک فخر الدین در آمد و زمین ببوسید و کفت

* شعر *

کمال اسمعیل
ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
درمیان سنک و آهن آب و آتش مرتعش
بر سر آمد کوهر تیغ تو در [ر] وز نبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد بروش

بعد ازان انجه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه داشت و در اثنآء آن جنین کفت که خطیب اندیشه آن دارد که بحصار کالیوین رود و قرب صد مرد دلاور فوشنجی درین کار با او بیعت کرده اند ملک فخر الدین ازان سخن اندیشه مند کشت تاج الدین[1] یلدوز و لقمان را با بنجاه مرد بفرستاد تا خطیب را با زمرهٔ که در خانهٔ او باشند بکیرند و بسته بحصار آورند بهلوان یلدوز و لقمان در حال بوثاق خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن بیش ملک فخر الدید آورد ملک فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در جاه کردند روز دیکر بفرمود تا ایشان [را] بیش آوردند بتخویف تمام ازیشان برسید که جنین اندیشهٔ
قال الله تعالی کرده اید و با خطیب یار بوده آن قوم منکر شدند و کفتند ما هَذا اِلَّا اِفْکٌ مُفْتَرىً بعد ازان از خطیب ببرسید خطیب اقرار کرد و کفت مست بودم و از سر مستی این حکایت کفتم ملک فخر الدین بفرمود

1 تاج الدین is repeated in the MS.

تا خطیب را در بند کردند و جند تن را از کرفتکان بوست کشیدند و قومی را کوش و بینی و انکشت ابهام ببریدند و جماعتی را جوب زدند و کروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان آمده بودند ببخشیدند و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی شد *

ذکر هشتاد و نهم[1] در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین

جون شهور سنه ثلاث و سبعمایه در آمد درین سال بادشاه خربنده Fol. 156a. خان بجای برادر خود بادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست و امرای بزرک اورا اولجایتو سلطان نام کردند جون سریر بادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان مزین شد شاهزادکان اقالیم کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار ولایات روی بدرکاه او نهادند و هریک باسم تهنیت بحسب طاقت و ثروت خود خدمتی عرضه کرد و زبان بدعا بکشاد و کفت- * شعر *

شاعر

خسروا شاهیت مبارک باد * اخترت مطلع تبارک باد
خاک درکاه تو بزرکان را * سرمهٔ جشم و تاج تارک باد

بادشاه اولجایتو سلطان در باب هریک سیورغا میشی و عنایت شاهنشاهی مبذول داشت و بهر ملکی که در ملکی بود تشریف کرانمایه و خلعت ثمین فرستاد و بملک فخر الدین یرلیغ نوشت و جامهٔ خاص خویش بدو ارزانی داشت و در حاضر آمدن او بدرکاه خود حکم کرد جون ایلجی بشهر هراة آمد و تشریف و یرلیغ بادشاه اولجایتو بملک فخر الدین داد ملک ایلجی را بنواخت و قرب ده هزار دینار بد و داد و کفت فرمان

[1] The MS. has هشتاد و هفتم.

اولجایتو سلطان برجان من روانست بهر خدمت و بندکی که مرا مامور کرداند دران خدمت بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت خود را بذل کنم اما آمدن من بدان حضرت بعید است جه امروز ارکان دولت و اعیان مملکت بادشاه نوروزیانند و همه طالب خون من مرا بهیج وجه از وجوه بریشان اعتماد نیست و نخواهد بود * شعر *

حارث الذهلی

لَا تَأْمَنَنَّ قوماً ظَلَمْتَهُمْ * وَبَدَأتَهُم بالشَّتْمِ وَ الرَّغمِ
یمن مباش تو از کروهی که ستم کردی بر یشان
و بیشی کرفتی بر یشان بدشنام دادن و خواری کردن

بدین واسطه از شرف خدمت بادشاه عالمکیر محروم می مانم روز دیکر ایلجی از هراة بد لخوشی تمام برفت *

ذکر نودم[1] در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

جون شهور سنه اربع و سبعمایه در آمد درین سال سکان شهر هراة در رفاهیت و فراغ البال بواسطهٔ عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین زندکانی کردند و بریشانی و واقعهٔ حادث نشد که موجب کتابت بودی *

ذکر نود و یکم[2] در وفات ملک سعید شمس الدوله والدین طاب ثراه

Fol. 156b. جون شهور سنه خمس و سبعمایه در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت طیب الله مرقده

[1] The MS. has هشتاد و هشتم.

[2] In the MS. هشتاد و نهم.

از عالم فانی بعالم جاودانی خرامید - * شعر *

جو زین خاکدان ستم رو بتافت * بمینودرون جاودان جای یافت
جو شد سوی یزدان و کیتی بهشت * خرامان در آمد بخرم بهشت

* شعر *

رشید وطواط

طَوَی شَمْسُ ٱلْمُلُوکِ بِسَاطَ عُمرٍ * وَ عَطَّلَ من مُحَیَّاهُ ٱلسَّرِیرَاً
در بیجید آفتاب بادشاهان شاد روان زندگانی را
بی زیـور کـرد از روی خـود تـخـت را

دَعَاهُ اللّٰهُ وَ هُوَ اَجَلُّ دَاعٍ * فَعَجَّلَ نَحْوَ حَضْرَتِهِ ٱلْمَسِیرَاً
بخواند او را خدای تعالی و او بزرکتر خداننده ایست
بس بشتابانید بسوی حضرت او رفتن را

حَوَی الدُّنْیَا بِقُوَّةِ سَاعِدَیهِ * وَ صَادَفَ مُلْکَهَا مُلْکًا صَغِیْرًا
کرد کرد دنیا را بزور دو دست خود
بس یافت بادشاهی دینا را بادشاهی خرد

بعد از هفت روز خبر بملک فخر الدین رسید که بدر بزرکوار تو از سرای غم و غرور بداد نعم و سرور رفت روز دیکر در مسجد جامع عزای بدر مرحوم مبرور خود بداشت و تمامت سکان و قطان و اهالی شهر هراة حمیت عن الافات جون سبهر کبود لباس دود اندود در بوشیدند و غلغلهٔ آه و واویلاه و ولوله مصیبتا و حسرتا بفلک و ملک رسانید و کفت - * شعر *

بدیع

زار بنالیـــد و نالــه زار کنیـــد * بر جهـــان عزم کار زار کنیـــد
بزر و زور اجل جو بـــاز نکشت * کار زارست و ناله زار کنیـــد

بس بخو ناب نرکـــس دیده * خاک را همجو لاله زار کنید
روی در روی بی کسان آرید * بشت بـرکار روز کار کنیـد
بسنانهـــاء آه دیده خویش * سینـــه جرخ را فـــکار کنید
کر ز حال جهـــان نه اید آکاه * نظری سوی شهریـــار کنیـــد

و ملک فخر الدین کلاه جاه از سر بینداخت و کمر شهریاری از میان نامداری باز کرد و بیراهن بر بدن جون کل جمن جاک زد - * شعر *

متنبی

عَلَیۡنَـــا لَکَ ٱلْاِسْعَادُ اِنْ کَانَ نَافِعًا * بِشَقِّ قُلُـــوبٍ لَا بِشَـــقِّ جُیُوبِ
برما[1] مر ترا یاری کرد نست اکر باشد ان یاری کردن سود رسانده [به]
باره کردن دلها نه باره کردن کریبانها

جمال خوافی

بی تو ام خسروا قـــرار مبـــاد * بـــهـــره از دور روز کار مبـــاد
بی رخ فـــرخ تو بر دل مـــن * جز غم و درد بی شمـــار مباد
Fol. 157a.
تخت شاهی و تاج روز بهـی * بی تو جز بی بها و خوار مباد
روز بر نور همجـــو شب بی تو * جز سیه بوش و سوکـــوار مباد
بی جهانـــداری و شهنشاهیت * در جهان شـــاه و شهریـــار مباد

ارکان دولت و اعیان مملکت او تن بتن شرایط ناله و شیون بتقدیم می رساندند و میکفت - * شعر *

بدیع ترکوی

جهد و جد با زمانه سود نداشت * شاه رفت از میانه سود نداشت
با قضا هـــای آسمانـــی هیـــج * رفعـــت آسمانـــه سود نداشت
ملک المـــوت جون فـــراز رسید * ملک و مال و خزانه سود نداشت
قابض جـــان جـــو آستیـــن بر زد * خیل بر آستانـــه ســـود نداشت
با قدر ایـــن حدیث در نکرفت * با قضا ایـــن بهانـــه سود نداشت

---

[1] The MS. has مالک .

و ملوک اطراف و ولات و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون می غلطیدند و نفیر و زفیر بفلک اثیر می رساند و میکفت - * شعر *

بدیع ترکوی
بی ملک ملک در جهان بکریست * عیسی از غم بر آسمان بکریست
شهریار سپهر هر ساعت * بر دریغ خدایکان بکریست
بی دل و دست بحر وکان صفتش * بحر خوناب کشت و کان بکریست
شرع بی سایه سیاست او * زار بر امن و بر امان بکریست
بی صف رزم و روز میدانش * خنجر و نیزه و سنان بکریست

و علما و فضلا و شیوخ هر نفس اِنَّا لِلّٰهِ می کفتند و از درد این معنی را مکرر میکردانید - * شعر *

ابوالحسن العلوی
نَوْمُ الْعُیُونِ عَلَی الْجُفُونِ حَرَامٌ * وَ دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَآءِ سِجَامُ

خواب چشمها بر پلکهاء چشم حرام است
و اشکهاء آن چشمها با خون آمیخته است

مَاتَ الْمَعَانِی وَ الْعُلُومُ بِمَوْتِهِ * فَعَلَی الْمَعَانِی وَ الْعُلُومِ سَلَامٌ

بمرد بزرکواری و علمها بمردن او
پس بر بزرکواری و علمها سلام باد

بدیع ترکوی
بر سر تربت معظم او * قدسیان داشتند ماتم او
رفت اندر جوار خاک آسود * ذات آسودهٔ مکرم او
نیست بزمش همه خراب کنید * منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست رزمش در آتش اندازید * علم اژدها و برجم او
شخص او جون نماند باره کنید * جامهای نفیس معلم او

بعد از هفت روز ملک فخر الدین برسم سلاطین کامکار و قاعدهٔ ملوک نامدار در مسجد جامع باسم ملک سعید مغفور مرحوم شمس الحق

و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ختم قران کرد و استاد بنده ضعیف مولف کتاب مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم منجم غوری در تاریخ ملک سعید طاب ثراه قطعه کفته است و آن قطعه اینست - * قطعه *

حکیم غوری
روز پنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
شمس دین[1] کرت خسرو آفاق * شد بفردوس از سرای سپنج

ذکر نود و دوم[2] در آمدن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة

Fol. 157*b*.

جون شهور سنه ست و سبعمایه در آمد درین سال بفرمان اولجایتو سلطان دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة حمیت عن الآفات آمد و سبب آن بود که جون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست بر خلاف ملوک خراسان ملک فخر الدین باسم تهنیت بدرکاه او نرفت اولجایتو سلطان ازان معنی در غضب شد روزی بر سر جمع روی بامرا و وزرا کرد و کفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند امروز که حق تعالی و تعظم سریر سلطنت را بما ارزانی داشت و تاج جهانداری را بر فرق فرقد سای ما نهاد و عالم و عالمیان را مسخر و مذلّل ما کردانید بحضرت با رفعت ما نیامد و جون ملوک آفاق شرایط تهنیت و انقیاد و خدمت و اعتقاد بتقدیم نرسانید اکنون میخواهم که از بهادران لشکر کش و از شجاعان دشمن کش نامداریرا که برورش از دایهٔ شمشیر یافته و شیراز بستان شیر خورده و صحبت با کماة ابطال داشته و در کرداب دریاء مواج حروب و ضروب عرض کرده و کرم و سرد وقایع و حوادث زمان

[1] In the MS. شمس الدین .

[2] The MS. has نودم .

و جهان جشیده با لشکری بخطه هراة رود و ملک فخر الدین را با نکودریان بدرگاه ما آرد و سکه و خطبهٔ آن حدود را بنام نیک و القاب بزرک ما کرداند امراء عظام و وزراء کرام و جمهور سباه و اعیان درگاه بعد از تدبر و تفکر بی حساب تقلد و تقدم این امر عظیم را حواله بدانشمند بهادر که مبارز یکانه و شجاع زمانه است کردند روز دیکر دانشمند بهادر بحکم اولجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد جون بحدود نیشا بور رسید از خویشاوندان خود کدای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رو و راهها را بکیر و مردم رعیت را زحمت مده و مضرتی بدیشان مرسان تا آمدن من جون کدای بقرا باغ رسید جماعتی را بیش ملک فخر الدین فرستاد و بیغام کرد که امیر بزرک دانشمند بهادر با سباهی کران می رسد و بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه جهان و خسرو
Fol. 158a. زمان اولجایتو سلطان درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور و کل ابواب معین و یار ملک اسلام خواهد بود ملک فخر الدین از سر کیاست و فراست شاهنشاهی به بدیههٔ عقل دانست که انجه کدای بیغام کرده خلاف است و دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر می آید و بر عزم مقاتلت و محاربت است فرستادکان کدای را بدلخوشی تمام باز کرداند روز دیکر کدای بدیدن ملک فخر الدین آمد ملک او را بنواخت و شرط دوستی بجای آورد و بزم خرم بر آراست و آن روز تا نماز شام شراب خوردند جون صبح صادق ظاهر شد ملک فخر الدین بفرمود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات جنک و جغانه اسماع حریفان شبانه را خوش کردانید و ساقیان سیم تن ماه بیکر خورشید عارض جام زرین کردان کردند و [از] مجلسیان هر یک سراز خواب مستی برداشتند و بآواز بلند بقوت بخت ارجمند این معنی را مکر[ر] کردانید -

* شعر *

هَاتُوا الصَّبُوحَ فَوَجْهُ الصُّبْحِ لا قِيْنَا * وَ انفُوا الْكَرى بِالْحُمَيَّا عَن مَآ قِينَا ابو سعید عاصمی

بیارید شرابی را که در بامداد خورند بسبب انکه روی صبح دیدار کرد با ما
و دور کنید خواب را بقوت شراب از کوشهای جشم ما

* شعر *

ساقیـا در ده می کلرنـک را * مطربا بر کش دمی آهنـک را مولف کتاب
جام سنکین در ده و در هم شکن * شیشـهٔ طامـات نام و ننک را
دور کن زاینـهٔ دلهـای مـا * از می جون زنک رنک زنک را
عالم خاکی جو باد ست ای صنم * خیز[1] بیش آر آب آتش رنک را
یکنفـس در رقص آور ساقیـا * شاهدان جست [و] شوخ [و] شنک را
جرعـهٔ در کام زاهـد ریـز و زو * زود بستـان خرقـه نیرنک را
صوفیان از جهل [مانع] میشوند * باده کلکـون و بانـک جنـک را

و دم بدم ساغر دز می احمر در جام بلورین میریخت [؟] و بساقی سیم ساق لحظه بلحظه بکاسات راحات دور از سر میکرفت و مجلس را زینت دیکر میداد -

* شعر *

ساغر کهر از دهان فرو ریخت * ساقی شکر از زبان فرو ریخت خاقانی
در جام صدف دو بحر دارد * یک جله بجرعه دان فرو ریخت
جون خون سیا و شان صراحی * خوناب دل از دهان فرو ریخت

روز دیکر کدای ملک را وداع کرد و ببادغیس رفت بعد از جند روز دانشمند بهادر برود خانهٔ هراة در آمد و جماعتی از مغولان جون طو طک جلا و مندوجاق را که از اعاظم سباه و اکابر درگاه او بودند بیش ملک

---

[1] The MS. has خیر .

فخر الدین فرستاد که حکم بادشاه عادل -

* شعر *

Fol. 158b. شاه کیتی ستان که در صف شرع * تیغ عدلش سر شر اندازد
سگ درگاه او قلادهٔ حکم * در گلوی غضنفر اندازد
از شکوه همای رایت او * کرکس آسمان بر اندازد
دهر دربان اوست بر خدمش * ناوک ظلم کمتر اندازد

سلطان اعظم و خان اکرم اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاد بیوسته است که ملک فخر الدین نکودریان را بمن سبارد و مردمی را که از مرو و ابیور[د] و سرخس و جام و خواف بهراة آمده اند و متوطن کشته بکذارد تا بمقام مالوف خودباز روند و محصول سه ساله تمغا و دار الضرب را بعمال و حساب من رساند تا ایشان بلشکر منصور بادشاه جهان رسانند و اکر جنانک برخلاف این احکام رود تو که دانشمند بهادری [1] شهر را محاصره کنی و در استجماع مرد سباهی و عدت و ساز نبرد اجتهاد تمام بجای آری جون طوطک بلا و دانشمند بهادر سخن بادشاه غازان بمک فخر الدین رساندند ملک فخر الدین در غضب رفت و در جواب کفت که دانشمند بهادر را بکویید که اکر جنانک از راه درخواست و حق القدوم از ما توقعی میداری دران مرجو و ملتمس هر جه از دست ما بر آید برسانیم و الا که بتندی و تفوق خواهی که درین دیار نام بر آری و ما را بمتابعت و مطاوعت خود منسوب کردانی این اندیشه از محالات است و این عزیمت از خیالات -

* شعر *

ربیعی اکر بوزش و مهربانی کنی * بنرمی درون زندکانی کنی
کشایم در کنج بر روی تو * فرستم بس خواسته سوی تو

[1] In the MS. یر .

کیانی کلاه و کمر بخشمت * بدامن زر و من کهر بخشمت
وکر خود درشتی نمائی و زور * بدادار کردون و تا بندهٔ هور
بمینوی جاوید و حزم روان * بشش [1] سوی کیتی و هفت آسمان
که بر تو بشورانم ایام را * کزان زشت بینی سر انجام را
بعزم جو شیر و خروشم جو ابر * در آیم بفرخاش تو جون هز بر
جهان را بر از شور و غوغا کنم * ز خون روی کیتی جو دریا کنم
بتیغ کهردار آتش فشان * بینداز م از تن سر سر کشان
ز دز لشکری سوی دشت آورم * سرت را جو کردون بکشت آورم
ببندم بفرخاش تو کرده کاه * بحمله در آیم جو ابر سیاه
بدان سان در آیم بدشت نبرد * که بیجان شود کنبد لاجورد

جون طو طک بلا و منذ و جاق بیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک فخر الدین عرضه داشت دانشمند بهادر بر آشفت و هم دران روز بفراه و
Fol. 159a. قلعه کاه و ده و اسفرار و ازاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن ملوک و امراء این مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت و بعد از جند روز ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراه و امیر عمر درهٔ و جمال قاضی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک قطب الدین تولک و امیر رکن الدین آزاب هریک با لشکری از بیاده و سوار بیش دانشمند بهادر [امدند؟] و بیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراة مولانا وجیه الدین نفسی که بحکم ملک فخر الدین قاضی ممالک هراة بود از ملک فخر الدین اجازت خواست که باسم طواف بخراسان کذری کند جون بحدود نیشابور رسید بدانشمند بهادر بیوست دانشمند بهادر اورا بر موجب

[1] The MS. has بش .

مَنْ اَكْرَمَ عَالِمًا اَوْ مُتَعَلِّمًا فَكَاَنَّمَا اَكْرَمَ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا کرامی داشت و زمام
تدابیر و آرا را بکف کفایت او باز کذاشت مولانا وجیه الدین اورا بر
محاصرهٔ کردن شهر و حرب با ملک فخر الدین تحریص کرد و کفت ای
امیر این شهر وقتی مسخر کردد که بر سر هر بل طایفه را بنشانی و از
خوردنی مقدار یک شبروار در شهر نکذاری تا خلق شهر با ملک فخر الدین
تخلف کنند و یکان و دوکان و دهکان بنزد تو آیند دانشمند بهادر
بدلالت مولانا وجیه الدین دو هزار سوار را بر سر [هر] بل و راه [1] کذرهای
شهر نامزد فرمود و هر ممریرا بسروری سبرد و هر راهی را بکینه خواهی
داد و جون وقت حصار و هنکام رفع غله بود و در شهر طعام تعذری تمام
داشت خلق شهر بیکبار متحیر و مضطر شدند و ملک فخر الدین نیز در
شهر کار جنک را بساخت و ابواب خزاین و دفائن و ذخایر را که اسلاف
بزرکوار او بتدبیر و تقریر وزراء کامل ذات و صواحب ستوده صفات فراهم
آورده بودند بر وجوه حشم و قواد لشکر و طبقات خدم خرج کرد و هر یک
را از شجعان و مبارزان و وجوه عساکر جنانک فراخور قدر ایشان بود
بتشریفهای کرانمایه و صلات و مبرات بادشاهانه بنواخت تا دلهای ایشان
بر مطاوعت و متابعت او قرار کرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب
شدند و جند نوبت از شهر دلیران نامدار شبیخون بیرون بزدند و بسیاریرا
از سباه دانشمند بهادر دران شبهای قیر کون در خاک و خون غلطانید جون
ازین حکایت روز ده بکذشت دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجه
قطب الحق و الدین جشتی را طلب داشت و او را بیش ملک Fol. 159b.
فخر الدین فرستاد و بیغام جنین کرد که من با ملک جنک نمی کنم
و طالب و قاصد خرابی این ولایت نیستم و اهراق خون مسلمانان نمی

[1] In the MS. بر سر بل هل و راه .

خواهم اما اکر فرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیکر میکنم فردا روز
ازان عصیان در معرض تلف و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجای
فرزند است اکر جند روزی بجهت ناموسی حکم بادشاه اولجایتو
سلطان بقلعه امان کوه رود و از بسران من یکی را در شهر قایم مقام خود
نصب کرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطهٔ صلح
و صلاح و نجح و فلاح جانبین می شود دیکر آنکه مرا بدان مامور کردانیده
اند که معسکر در کنار آب اموی سازم نه در جوار شهر هراة ازین کونه
حدیثهای دلفریب و سخنهای صلح آمیز بکفت شیخ الاسلام قطب [1] الحق
و الدین روز دیکر بیش ملک فخر الدین آمد و هر جه از دانشمند بهادر
شنوده بود بسمع او رسانید ملک فخر الدین در جواب کفت که هر جه
که شیخ الا سلام که نیکو خواه مسلمانان و بناه عالمیانست مصلحت
بیند بران جمله بروم و ازان عدول ننمایم شیخ الا اسلام قطب الحق
و الدین کفت که ای ملک اسلام مصلحت درانست که جنک نکنی
جه خلق این خطه دل بر صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیره
نیست جون وقت کارزار و روز کار بیش آید حرب نتوانند کرد و اکر
بزجر ایشان را بیش رانی تا جنک کنند از صد یکی بیش بیش نروند
قال الله تعالی وَلَا تَاْتُوْنَ الْبَاْسَ اِلَّا قَلِيلًا و این جند دزد نکودری بی باک را که دور
بودن ازیشان طاعت است و نفرین کردن بر ایشان از عبادت بیرون
فرستی جه ازین طایفه واجب القتل جز فرار و جبن تهور و شجاعتی
ظاهر نخواهد شد و روز جند بقلعه امان کوه روی تا جون این سباه
براکنده شوند و آتش عداوت و فتن منطفی کردد بعد ازان بشهر آئی
ملک مرحوم فخر الحق و الدین کفت که دانشمند بهادر میخواهد

[1] The MS. has شمس .

که مرا بمکر و غدر بدست آورد چه من جون متوجه قلعه محروسه امان کوه
شوم راه بر من بکیرد و از جوانب کمین سازد شیخ الا سلام قطب الحق Fol. 160a.
و الدین کفت که از ابنا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک
اسلام تعیین فرمایند بکویم تا دانشمند بهادر او را باسم کردکان بشهر فرستد
ملک فخر الدین کفت از بسران دانشمند بهادر لاغری بقلعهٔ محروسهٔ
اسکلجه رود و طغتای بشهر آید تا جون من بقلعه روم لاغریرا باز فرستم
جون برین جمله مقرر داشتند روز دیکر شیخ الاسلام قطب الحق والدین
بیش دانشمند بهادر آمد و آنجه که ملک فخر الدین کفته بود بسمع او
رسانید دانشمند بهادر از ان خوشدل کشت جه از محاصرهٔ شهر و
محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از
حضرت باریتعالی و تعظم بتضرع و ابتهال صلح می طلبید جون شب در
آمد ملوک و امرا و رؤس سباه را طلب داشت و کفت بدانید که میان
من و ملک فخر الدین قاعده بدر فرزندی مستحکم شد و اساس محبت
و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین جشتی را فرستاده است و از من عهد نامهٔ طلب داشت و کفته
که فرزندان طغتای و لاغری را بفرستد بکروکانی تا من بقلعهٔ امان کوه
روم و شهر را بتو تسلیم کنم درین قضایا جه صواب می بیند و به بود در
جیست بعض از ملوک جون ملک ینالتکین و ملک جلال الدین و ملک
قطب الدین اسفرار و طایفه از امرا جون مبارک شاه و اشتی و جنغور و
کاجو کفتند که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادکان لاغری و
طغتای را بدست غوریان و هرویان باز دهی ملک فخر الدین را بکذاری
تا بناه بقلعه امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید که سالها دفع
آن نتوان کرد و جماعتی دیکر کفتند که مصلحت در انست که امیر با

او صلح کند و اورا بکذارد تا بقلعه رود که شهر بی زحمتی بامیر میرسد روز
دیکر مولانا وجه الدین نسفی را فرمود که عهد نامهٔ بنویس از زبان من
مولانا وجه الدین در حال عهد نامهٔ در قلم آورد برین نسق که - * شعر *

مجیر

بدان خدای که بر در که جلالت او
سجود کرد امیر و فقیر و شاه کدا
بد ان خدای که در ملک لا یزالی خویش
قدیم رزق رسانست و خالق الاشیا
بکافها و بیاسین و آیة‌الکرسی
بنون و صاد و بالکهف و سورة الشعرا
بمهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت
نسیم دعوتش از بیخهای زهر کیا
بصدق همدم هجرت بعدل شمع بهشت
Fol. 160b. بخون کشته غوغا و صف شیر و غا
بذوق لهجهٔ بوذر ببوی آه اویس
بسوز سینهٔ سلمان بدرد بودردا
بمفتیان شریعت بمبدعان سخن
بسالکان طریقت بره روان صفا
بسقف خانهٔ معمور و جار حد حرم
برکن کعبه و زنجیر مسجد[1] الاقصا
بهیبت نفس طور و هول لا اقسم
بحرمت شب معراج و قرب او ادنی

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای زمین و آسمان و بخدای که نهان بداند

---

[1] The MS. has مقصد.

و بخدائی که نهان نهان بداند بذات رسول معظم که شهسوار میادین جلالت است و کل روح بخش بساتین رسالت - * شعر *

شاعر رسولی که بر ذات او سروری * شده ختم مانند بیغمبری

که جون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای حجاب و نواب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و هر نکوی و عاطفت که از دست من بر آید در باب مردم شهر هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم بعد ازان تمامت بسران و برادران و خویشا [و] ندان و ملوک و امرای سباه او بریذموجب که ذکر رفت خطوط و اسامی خود در آخر این عهد نامه ثبت کردند جون شیخ الاسلام قطب الحق والدین آن عهد نامه بملک فخر الدین رسانید او نیز در حال بخط ید خود و ثیقت نامهٔ نوشت برین کونه - * مثنوی *

انوری بذات خداوند و جان محمد * بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بباکی هر حکم از شرع ایزد * بتفسیر هر حرف از رمض قرآن
بحق دم باک عیسی مریم * بحق کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف * بتقوی یحیی و ملک سلیمان

که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بدی نکنم و شری نه اندیشم و جون سلامت بقلعهٔ محروسه امان کوه رسم امیر زادة لاغریرا با حصول مآرب باز کردانم و تا ما دام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا باشد و نهج بدر فرزندی را مسلوک دارد با او تخلف نکنم و شرایط بدری او را و فرزندی خود را رعایت واجب شمرم با الله و الله تا الله حقا و ثم حقا که از انجه کفتم و بخط خود نوشتم بر نکردم و اکر این عهد را بشکنم و ازین بیمان بکذرم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب

Fol. 161*a*. جون برین کونه عهد نامه ببرداختند روز دیکر شیخ الا سلام قطب الحق

و الدین را بیش دانشمند بهادر فرستاد جون عهد نامه بدانشمند بهادر رسید در حال بسر خود لاغریرا با ده تن از اکابر و اعیان سباه بقلعهٔ محروسه امان کوه فرستاد و طغتای را بشهر و کفت ای بسر جون بشهر در آئی سبل عدل و نیک نامی و تواضع را مسلوک دار و نواب و حجاب و عمال و خدام ملک فخر الدین را بلطف و رفق نیکو خواه و محب خود کردان و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب قوی دل دار تا جندانکه شهر بکلی مسلم و مسخر ما کردد بعد ازان جماعتی را که مصادره باید کرد بکیریم و قومی را که واجب القتل اند هلاک کردانیم و جون طغتای بشهر در آمد ملک اسلام فخر الحق و الدین جمال الدین محمد سام را که از خدمتکاران قدیم او بود قایم مقام خود در شهر نصب کردانید و شهررا بدو سبرد و کفت ای محمد سام ما از برای مصلحت ملک و اصلاح جانبین را روز ده بقلعهٔ محروسه امان کوه خواهیم رفت می باید که در کار باس و محافظت حصار و دروازهاء شهر هیچ دقیقه را مهمل نکذاری و از ضبط امور شهر و بد و نیک و کفت و شنود رعیت غافل نباشی جه دانشمند بهادر مرد کربز و مکار است نباید که بمکر و جرب زبانی ترا در دام غرور د[ر] ارد و حصار را بکیرد و هر جند که در استحضار تو و استطلاب ساکنان حصار کسان فرستد البته از حصار بیرون نیائی و کسی را بیش او نفرستی و کوی که ما مطیع و منقاد امیریم و میخواهیم که بیایم و ملازم در کاه باشیم اما مارا ملک ما سوکند داده بطلاق و عتاق که ازین حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیایید و اکر جنانک طمعی داشته باشد دو هزار دینار کبکی و بنجاه تا جامه و خروار جند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را بیش او فرستند -

* شعر *

لواحد من الشراء — قَالُوا عوَالكلبُ جداً و كان قَبلُ ضَعيفَا * فَقُلتُ الْاَمْرُ سهلُ اَلْقُوا اَلَيهِ رغيفا

كفتند كه بانك كرد سك راستى را و بود بيش ازين ضعيف

بس كفتم كار آسانست بيفدازند بسوى او كـودة را

و بعد ازان ساكنان حصار جون تاج الدين يلدوز و اختيار الدين يفسته [؟] و محمد سنكه و لقمان و يحيى و فرخ زاد و على جب و سليمان و الشى و اكابر غور را بيش خواند و همه را خلعت بوشانيد و كفت اى اصحاب
Fol. 161b. بايد كه همه باتفاق بى نفاق محمد سام را مددكار و معين باشيد و در جميع امور رجوع بدو كنيد و او را در شهر هراة نايب و ناصب من دانيد و احترام و احتشام او را بواجب تمام بجاى آريد و شب و روز از احوال دانشمند بهادر و اتباع او متفحص و متجسس باشيد و ظاهراً خود را با دانشمند يان دوست و يكدل نماييد و باطنا ازيشان نا ايمن باشيد و از كيد و غدر دشمنان دوست نماى احتراز واجب شمريد تا موجب نواخت و تربيت ما كرديد و از سجزيان شاه اسمعيل و از هرويان بهرام كندة سر را با دويست مرد سجزى و هروى نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدين محمد سام باشند و بهرجه كه او فرمايد و مصلحت بيند اقدام نمايند بعد ازان شمشير خاص خود بجمال الدين محمد سام داد و كفت هر كه سخن تو نشنود و از فرمودة تو تمرّد جويد بدين تيغ ابدار آتش فعل سر خاكسارش را بيفداز جمال الدين محمد سام زمين خدمت ببوسيد و زبان به ثنا بكشاد و كفت - * نظم *

رشيد وطواط — اى از مكارم تو شدة در جهان خبر

افكندة از سياست تو آسمان سبـــر

صاحب قران ملكى و بر تخت خسروى

هر كز نبودة مثل تو صاحب قران دكر

باراى بير و بخت جوانى و كردة اند

اندر بناة جـــاة تو بيـــر و جوان مقـــر

كيتـــى زبان كشـــادة بمدح تو و ملك

بستـــة ز بهـــر خدمت تو برميان كمـــر

با موكب سيادت تو هـــم كتف شرف

با مركب سعادت تو هـــم عنـــان ظفـــر

از فيـــض مكـــرمات كف راد تـــو نماند

در قعـــر بحـــر لولو و در جوف كان كهـــر

كيتـــى ز امر تو نشـــود يكنفـــس جدا

كردون ز حكـــم تو نكنـــد يكـــزمان كذز

تا عدل تســت بدرقـــة شبهـــا بهيـــچ راة

از دزد و راة زن نكنـــد كاروان حـــذر

تا بر فراز كنبد فيـــروزة كون شـــود

هـــرمه دوبار جون سبر و جون كمـــان قدر[1]

بادا وليت را ز سعـــود سبهـــر نفـــع

بادا عدّوت را ز صـــروف زمان ضـــرر

بعد از اداى دعا و خدمت كفت كه بندةٔ كمترين را جان فداى تراب استان اسمان ساى حضرت اعلى مخدوم[2] و جهان و جهانيان ملك اسلام است بعد از عون ايزد بخشندة درين امر عظيم بقدر توانائى خويشتن بكوشم و بيمن دولت ملكى ملك اسلام شرايط حفظ و حراست بجاى آرم ملك فخرالدين بر سر جمع اورا بنواخت و تشريف كرانمايه Fol. 162a.

[1] In the MS. قدح .

[2] The MS. has مختوم .

بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصلهٔ او بکاری نصب کردانید و بفرمود تا کنجور او مفاتیح ابواب کنوز بجمال الدین محمد سام داد و قرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان نامدار قسمت کرد جون شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مطالعهٔ اشخاص و مشاهدهٔ اجسام مانع آمد و سدی از ظلمت در بیش مردمک دیده کشید

* شعر *

رشید وطواط

جو از حدیقهٔ میناى جرخ سقلاطون
نهفته کشت علامات جرخ آئنهٔ کون
بحسن روی قمر همجو طلعت لیلی
بضعف شکل سها همجو قامت مجنون
شعاع شعرى اندر میان ظلمت شب
جناک در دل جهال وهم افلاطون

ملک فخر الدین درع داودی در بوشید و خود زر اندود بر سر نهاد و تیغ هندی حمایل کرد و بای در رکاب زرین آورد و بربشت سمند براق بیکر رخش تک صرصروش سوار شد -

* شعر *

شاعر

صبا سرعتی رعد بانک ادهمی * که بر برق بیشی کرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد * که باد از بیش باز ماندی جو کرد

ابیوردی

على مُطَهَّمَةٍ جُرْدٍ جَحَا فِلُهَا * بِيْضٌ تَلُوحُ عَلَيْهَا رَغْوَةُ اللَّبَنِ

بر اسب موی ریخته لبهای او
سفید ست می در خشد برو کف شیر

إذا رَمَوا مَنْ يُعَادِيهِمْ بِهَا رَجَعَتْ * بِالذَّهَبِ دَامِيَةَ اللَّبَانِ و الثُّنَنِ

جون بیندازند آنکروه آنکس را که دشمنی میکند یا ایشان بمصاحبت آن
مطهمه باز کرد و آن مطهمه
بغارت خون الود سینه بندها و مویهاء سم

با دویست و بنجاه سوار نامدار آهن بوش و سیصد بیاده جنکی تیز خشم حرب دوست بر مقتضای وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ (قال الله تعالی) از شهر بیرون رفت و بعد از دو باس شب بقلعه محروسه امان کوه نزول فرمود روز دیکر لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتمسان باز کردانید و نزد بدرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر زواهر و مفاخر ثیاب قیمتی هدیها فرستاد و کفت بدرم امیر بزرک دانشمند بهادر بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیر زاده لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مارب و ملتمسات باز کرداند آن بدر نیز باید که بسخن خود برسد و با مردم شهر هراة زندکانی بوجه صواب و سداد کند و مناهج عدل و داد کستریرا مسلوک دارد -

* شعر *

شاعر

عدل کن زانک در ولایت دل * در بیغمبری زند عادل

و بر موجب وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (قال الله تعالی) از تعدی و ستم که عاقبت آن مذموم و سر انجام آن وخیم است اجتناب کلی واجب شمرد -

Fol. 162b.

* شعر *

شاعر

هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

ذکر نود و سوم[1] در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

جون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة حمیت عن الافات بقلعهٔ محروسهٔ امان کوه رفت و لاغری بسلامت بمقام خود باز آمد روز دیکر که زورق زرین خورشید روشن جهر از دریای قار بر اوج

---

[1] In the MS. یکم .

طارم فلک نیلی حصار بر آمد و از بیش قیل فیلق صبح تیغ کش سباه شاه زنکبار منهزم شد -

* شعر *

خاقانی

صبح بر آمد ز کوه جون مهٔ نخشب ز جاه
ماه بر آمد بصبح جون دم ماهی ز آب
شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
از جه سبب جون عرب نیزه کشید آفتاب

عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوش حربی فرو کوفت و رایات اژدها بیکر بر افراشت و بر طالع مخیر بعظمت هر جه تمام تر سوار کشت و با تمامت سباه بسوی شهر راند -

* شعر *

دقیقی

ز در کاه مهتر سباه از بکاه * خروشیدن کوس بر شد بماه
بفرمان مهتر سبه بر نشست * بکوبال هریک بر آورده دست
تو کفتی مکر رستخیز آمدست * و یا خود جهان در کریز آمدست
ز کرد سواران دشت نبرد * جهان قیرکون شد فلک لاجورد
درخشید تیغ و خروشید کوس * قضا در فسانه قدر در فسوس

جون بدرب خوش رسید و آن شکوه خاک ریز و بلندی دیوار بارو و ژرفی خندق و محکمی بنده مخارج و مداخل استوار دروازه بدید متفکر شد مولانا وجیه الدین بیش راند و کفت ای امیر نیکو ضمیر ستاره منیر مادهٔ طغیان و عصیان هرویان حصانت این برج و بارو و محکمی دروازهاست مصلحت در انست که امیر بفرماید تا دروازها را خراب کنند و بوابان و حفظهٔ بروج و بندها را بقسر و تعریک برانند دانشمند بهادر بدلالت و تدبیر مولانا وجیه الدین حکم کرد تا یک در بند را از دروازهٔ خوش خراب کردند و نکاه بانان و دروازه بانان را بزخم جماق دور کرد و

جند تن از شجعان سباه را بر دروازه نشاند جون بشهر در آمد بفرمود تا ندا در دادند که شهر شهر بادشاه عادل او لجایتو سلطان است و حکم حکم Fol. 163a.
امیر بزرک دانشمند بهادر رعیت باید که هیچ اندیشه بد بخود راه ندهند و بطاعت حق تعالی و دعای دولت روز افزون بادشاه عادل جهان بخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف امیر دانشمند من بعد همه احسان و مبرّات و تعطف و مرحمت باحوال شما لا حق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار رونق و رواجی تمام کرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و خلق در ظل راحات قرار کرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب کشت

* شعر *

شاعر

ارام یافت در حرم انس وحش و طیر
و اسوده کشت در کنف عدل انس و جان
کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ
ایام بر کرفت زه از کردن کمان
از غصه خون کرفت جو می ظلم را جکر
و زخنده باز ماند جو کل عدل را دهان

روز دیکر دانشمند بهادر طوطک بلا را بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و کفت میباید که بیش من آئی و سر طاعت بر خط فرمان من نهی جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای درشت و بیغامهای جنک آمیز فرستاد دانشمند بهادر ازان جواب در غضب شد و کفت که اکر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید محمد سام را بعذابی و عقابی بیجان کنم که آن سیاست عبرت عالمیان و موعظت

قال الله تعالی — بیر و جوان شود لَاُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا اَوْ لَاَذْبَحَنَّهُ اَوْ لَيَاْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ
مُبِينٍ ۞ بعد ازان بسران خود لاغري و طغتای را بیش خواند و کفت
با ملک یغالتکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بکویم که با جمال الدین
محمد سام جه باید کرد مولانا وجیه الدین کفت که ای امیر مصلحت
در آنست که بی جنک و آهنک این حصار بدست آید دانشمند بهادر
کفت که ای امام روزکار و ای مشیر خردمند بجه نوع این معنی
بظهور بیوندد و این دولت مساعدت نماید مولانا وجیه الدین کفت که
مصلحت آنست که امیر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را
Fol. 163b. بیش ملک فخر الدین فرستد و بعد از سلام و عرض اشتیاق و نزاع و بسط
تعطف و اشفاق بدر فرزندی باز نماید که فرزند ملک معظم بداند که هم
درین بنج روز فرزند اعز لاغریرا با زمره از قواد سباه و وجوه درکاه ببندکی
بادشاه جهان اولجایتو سلطان میفرستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین
حکم یرلیغ جهان کشای بادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر
منصور کرد و نواب و حجاب و عمال خود را بیش امراء سباه فرستاد و
شرایط ایلی و یکدلی و انقیاد بتقدیم رسانید امید واریم که ازان حضرت
علیا بجهت تربیت او یرلیغ بزرک و خلعت خاص مبذول فرمایند جه
این دیار بی حکم و اهتمام ملوک غور ابادانی نمی بذیرد و راهها از
قطاع طرق سالم نمی ماند اما آوازه این حصار حصین که شرف بروجش
با رؤس کنکرهای فلک ثابتات راز میکوید و ساکنان او دست در کمر
فلک می زنند و زمزمه تسبیح ملک میشنوند - * شعر *

دقیقی — بتندی جنانست بالای او * که با آسمانست بهنای او

و مقتل و مطرح نوروز و نوروز یانست[1] بی هیچ ریب بادشاه عادل

[1] The MS. has لیانست.

خواهد برسید که ملک فخر الدین آن حصار را که جون البرز کوه است
و در رفعت جون فلک جودي باز گذاشت یا نی اکنون ازان فرزند ملتمس
انست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی نویسد و اورا مامور کرداند
که فرزند لاغریرا با بیست تن از معتمدان من بدر در حصار کذارد تا
سخن او در حضرت بادشاه عادل در محل قبول واقع شود و بوقت سوال
از عهده جواب بیرون تواند آمد و تواند کفتن که من بنده بدان حصار رفتم
و حفظه و حراس او بیش آمدند و خراج و خدمتکذاری را التزام نمود
دانشمند بهادر این تدبیر بغایت دلبزیر آمد و بر مولانا وجیه الدین آفرین
من کلام العرب — بسیار خواند و کفت صُحْبَةُ الْعُلَمَآءِ اَفْضَلُ الْكُنُوزِ روز دیکر شیخ الاسلام
قطب الحق والدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خود منکوی نام
بیش ملک فخر الدین فرستاد و در جستن حصار مبالغه تمام نمود ملک
فخر الدین ازان سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را
کفت که ای شیخ بزرکوار از من دانشمند بهادر را بکوی که مردان عهد
و بیمان جنین کنند که تو - * شعر *

ملک فخر الدین کرت — جنین است سوکندت ای بد کنش
که نامت مبادا بداد و دهش
جنین سر ز سوکند بر تافتی
Fol. 164a. براه بدی زود بشتافتی
تو دانی که مردی که بیمان شکست
میان مهانش نباید نشست
نکفتی که جون بر فرازم کلاه
در آیم بشهر اندرون با سباه

کرایم همیدون سوی نیکوئی
نبویم [1] ره زشتی و بد خوئی
گرایدون که بند مرا بشنوی
ز راه جهانداری و خسروی
کنون کت بشهر اندون کشت جای
بجز در نکوئی مزن هیچ رای
نکو کفت فردوسی نامدار
که جون بر زمانه شوی کامکار
بفیروزی اندر بترس از کزند
که یکسان نکردد سبهر بلند

من از اول روز کفتم که این ترک بد کنش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهدهٔ عهود بیرون نیاید - * شعر *

از عهد اکر برون آید مرد * از هرجه کمان بری فزون آید مرد

شیخ الاسلام قطب الحق والدین کفت که ای ملک جوان بخت فیروز روز کنج بخش از مکر و غدر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو و همی و غمی بدل دریا مثال خود که جهان مبرات و احسان و آسمان مکرمت و افضال است راه مده وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ - بعد ازان طوطک بلا بر بای خاست و زبان بنشر فضل و کرم و اشاعت عظم و اقتدار و اداء شکر نعم ملک فخر الدین بکشاد و بادب هر جه تمامتر کفت - * شعر *

قال الله تعالی

شاعر

خسروا تیغت آتشیست کزو * جان دشمن جو دود بر شور است
حشمتت [2] جسم ملک را جانست * فر تت جشم عقل را بصر است

[1] The MS. has نبویم همی .

[2] The MS. has حشمت .

همه احکام تو بامر و نهی * همجو احکام شرع معتبر ست
جرخ در جنب قدر تو خاکست * بحر در بیش دست تو شمر است
سورت خسروی ترا یاد ست * آیت مردمی ترا زبر ست
خدعهاء مخالفان که جنک * بیش شمشیر تو همه هدراست
داد یزدان ترا بحمد الله * هرجه آن از محاسن سیر ست

بس از ان کفت که امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و بیمان خودست و مرادش از طلبیدن حصار شهر آنست که اکر بادشاه عادل اولجایتو سلطان از ان حصار سخنی برسد فرستادکان امیر دانشمند بهادر براستی از عهدهٔ جواب بیرون توانند امد ملک اسلام باید که درین مامول و متوقع دیکر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد حصار از شهر هراة که بغداد ثانی ومکهٔ مسلمانیست [1] اعظم تر نیست ملک اسلام در بذل و اعطاء آن سخنی نکفت و خشونتی ننمود و من بندهٔ بتجدید سوکند میخورم که درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضا جانبین است

Fol. 164b. ملک فخر الدین کفت که آنج که امیر طوطک میکوید بر وجهه صداقت و محبت طرفین است اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند بهادر را از راه صواب بکرداند و قصدی کند که مردم حصار که هریک در رزم و زور شیر شرزه اند با او مقاومت نمایند و دست بحرب و ضرب او براورند و بغو باز فتنه بظهور بیوندد که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای تلهب نوایر او عمرها حاصل نشود خاصه محمد سام که مادهٔ فتن و جلادتست و اعظم شجعان زمرهٔ غور - * شعر *

رشید وطواط

بفزع وقت کین بر انکیزد * عنفش از جشمهٔ حیات غبار
بیشهٔ اوست بردن ارواح * عادت اوست غارت اعمار

[1] In the MS. با عظم تر .

طوطک بلا کفت امیدواریم از حضرت باریتعالی و تعظم که احوال جانبین را بانجه که به بود[1] مقرون کرداند و دلها را بصدق و صفا مملو و مشحون دارد و از احن و بغضا خالی ملک فخر الدین البته بسخن ایشان راضی نشد جند نوبت دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین بجهت کار حصار بقلعه محروسه امان کوه رفت تاعاقبت ملک فخرالدین مکتوبی فرستاد بجمال الدین محمد سام که بدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او هیچ تقصیر نکند و بعضی از راویان جنین میکونید که در نهانی مکتوبی دیکر فرستاد بجمال الدین محمد سام که خویشتن را از مکاید و شرور دانشمندیان نکاه دارد و شرایط کمین مکین و اختبآء مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی و سفلی بجا آرد و خود با مردمی[2] بی سلاح و آلت حربی بیش دانشمند بهادر رود و انجه از خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اکر جناکه بصلح و مجاملت میلان نماید و جزطریق دوستی و نیک عهدی نسبرد در خزینه موروثی ما بکشاید و برو اطباق درر ولالی و نفایس جواهر و اعلاق نثار کند و صحن بارکاه و فراز و نشیب صدر و بیشکاه را ببخور عود و عنبر معطر و معنبر کرداند و از نعمتهاء لذیذ و شرابهای خوش رنک و نقل مهنا بزم را رونقی تمام دهد و از زمزمه رود و سرود و ترنم و آوای جنک و نی مجلس را جون باغ ارم و نزهتکاه جم موضع سرو و حبور و مجمع طرب و عشرت کرداند و اکر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصاریان Fol. 165a.
اشارت راند بکوید تا دلاوران کمین بکشایند و از جوانب دانشمندیانرا درمیان اورند و دران کوشد که اعادی را بتمام دستکیر کند و تا مانفرمایئم کسی را بقتل نرساند اما اصح آنست که ملک مرحوم فخر الدولة

[1] In the MS. به بود در ان است مقرون .

[2] In the MS. مرد سی .

والدین جمال الدین محمد سام را بقتل دانشمند بهادر و اتباع او مامور نکردانید و جون مثال عالی ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید مقبل کردانید و بر مردمک دیده نهاد و کفت - * شعر *

حسام دستم جو ببوسیدن دستش نرسد * باری خط و نام ونامه اش می بوسم

بعد از فتح جون بر مضمون آن واقف کشت باتفاق مقدمان و ارباب حصار سیصد[1] مرد نامدار از غوری و سجزی و هروی در دو سه موضع در کمین نشاند و خود با تاج الدین یلدوز و خواهر زادهٔ خویش ابوالفتح و علی جب و جند دیکر از بیران و جوانان بکار طوی و ضیافت قیام نمود و تمامت حدر و صحن حصار را بکستردنیهاء ملون و دیباهای قیمتی جون نکارخانه مانی بیاراست و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتهی لذید در آوانی زرین و سیمین جندانی مهیا کردانید که حدش را کران و عدش را بایان نبود روز دیکر که .... [2] صفر سنه مذکور بود دانشمند بهادر مکتوب ملک مرحوم فخر والدولة والدین را بدست شیخ الاسلام قطب‌الانام خواجه قطب الحق والدین جشتی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد جون مکتوب بجمال الدین محمد سام رسید کفت هر جه ملک اسلام فخر الدولة والدین فرموده باشد بر آنجمله بتقدیم رسانم جه میان امیر دانشمند بهادر و ملک اسلام قاعده بدر [و] فرزندی مستحکم کشة هر جه کاه که عزیمت حصار مصمم کر داند در بروی سباه او بکشایم و جون سایر خدم ملک فخر الدین بیش او کمر خدمت و طاعت مسلوک داشته بر میان جان ملازم با شم - * شعر *

دقیقی ببندم کمر بیش درکاه او * شوم از دل و جان نکو خواه او

[1] The MS. has سید . It must be either سه صد or سی صد .

[2] The MS. has lacuna.

بباشم فراوان کهر بر سرش * نیـاز و نماز آورم بر درش

شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و جون نزد دانشمند بهادر رسید و انجه از جمال الدین محمد سام شنیده بود بسمع او رساند تمامت امرا و روس سپاه دانشمند بهادر ازان معنی مبتهج و خرم شدند و یکدیکررا مژده دادند که حصار نیز بدست ما آمد بعد ازان دانشمند بهادر از خواجه قطب الدین برسید که در حصار جند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین کفت که قرب دویست بنجاه مرد غوری و بنجاه سجزی که هریک بهنکام رزم با شیر شرزه در آویزد باشد مولانا وجیه الدین نسفی کفت که ای شیخ بزرکوار آخر در همه این ولایت بانصد مرد غوری بیش نیست جهار صد تن ملازم ملک فخر الدین اند در قلعهٔ محروسه امان کوه و مرد صد که اینجا مانده اند اکثر آنست که ساز و عدت نبرد ندارند من تفحص و تفتیش تمام بجای آورده ام و منهیان و جاسوسان ذکی القلب فرستاده و محقق کردانیده که در حصار با جمال الدین محمد سام سی مرد کار زاری بیش نیست باقی بیر جند بیکار اند که حفظه و حراس انبارها اند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین روی بدانشمند بهادر آورد و کفت اکر جنانکه تو امروز بحصار بجهت آن میروی که فتنه انکیزی مرو و سخن من بشنو و ازان اندیشه اجتناب نمای جه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدوز و لقمان و یحیي و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی بس بیباک و مفتن اند نباید که جشم زخمی بکار تو رسد و این همه سعی و تکرر ذهاب و ایاب ما از برای اصلاح جانبین ضایع شود و ازان شرمساری و نام بد حاصل آید دانشمند بهادر بخندید و در جواب کفت که ای کهف شیوخ اسلام و ای ملجاء عرفاء انام و ای هادی خلایق و ای منظور نظر عنایت خالق هرکز

Fol. 165*b*.

مبادا که من از عهد خود بد کردم و بجای جمال الدین محمد سام بدی اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم بعد ازان در خلوت بسران خود طغتای و لا غریرا کفت که شما و ملک ینالتکین مترصد باشید و جشم و هوش بسوی من دارید هرجه کاه که من در حصار کمان خود از صلاح دار طلب دارم شما جمال الدین محمد سام و طایفهٔ را که مصاحب او باشند بکیرید ایشان کفتند فرمان برداریم جون برین تدبیر و تزویر مقرر کردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام سر جهار سوی آمد جون از حمام بر آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی کردی و خود را زناتی وقت و طرابلوس [؟] [1] زمان شمردی بیش خواند و کفت رملی بزن و ببین که مارابدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی منجم رملی بزد و کفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد جه این رمل نیک نیامده و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در دو سه خانه مکرر شده اند و بیوتی که تعلق باعادی دارد و منازعان بشکلهای سعد نیرومندند و بنظرات محموده جون تثلیث و تسدیس قوی حال کشته اند دانشمند بهادر ازان سخن اندیشه مند شد و عزیمت آن کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد مولانا وجیه الدین نسفی کفت که ای امیر بسخن این رمال بریشان حال کار مکن جه او دعوی غیب میکند و از مقتضاء اِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الی آخره غافلست و باری تعالی و تعظم غیب خود را بانبیاء علیهم السلام نداد و محمد رسول الله را صلوات الله علیه که زبده مکونات و خلاصه موجودات است و بتشریف لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الاَفْلَاكَ مشرف ذات بی عیوب اورا بر اسرار غیوب خود واقف نکردانید که وَعِنْدَهُ مَفَاتِیحُ الْغَیْبِ

Fol. 166*a*.

قال الله تعالی

قال الله تعالی

قال الله تعالی

[1] Probably for بطلمیوس.

قال النبی علیه السلام — لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ و قصه صادقه مَنْ آمَنَ بِالنُّجُوم فَقَدْ كَفَرَ برین معنی برهان متین است و خبرِ صحیح صریح كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ برین معنی بیّنه صادقه و من بنده دعا کوی جند سال در علم رمل زحمة بردم و تتبع کتب حکمآء روم و هند و مغرب و بربر کرد[م] مرا تحقیقی حاصل نشد و از سرایر و ضمایر اندک جیزی که باز میخواند و موافق اقوال می آید بناء آن نیز بر فراست و تبحیث احوال سائل یافتم و بیش از زمان ما این علم را اعتباری بوده است بدان سبب که طالبان و عمال قسم رمل سالها ریاضت کشیده اند و بتجربت بسیار در احکام او شروع کرده امروز هر کس که بر معرفت خطوط و امهات و بنات و اشکال شانزده کانه وقوفی یافت خود را رمال ماهر و استاد حاذق در حساب آورد لاجرم هرجه میکوید برخلاف آن واقع میشود دانشمند بهادر را این کلمات مموّه و حکایات مزخرف خوش آمد بر مولانا وجیه الدین آفرین فراوان خواند و بحصار رفتن را راغب و مایل کشت و بسر خود لاغریرا بیش خواند و با بیست تن از شجعان سپاه و مبارزان در کاه فرمود که بحصار رود و در عقب او کاجوي را با مردی ده دیکر از کماة رجال بفرستاد و بس از وی مینکوی را با مرد جند دیکر جون لاغری بحصار در آمد جمال الدین Fol. 166b. محمد سام بهشاشت تمام او را ببارکاه ملك فخر الدین در آورد و در عقب او کاجوی و مینکوی را در یکساعت قرب هشتاد مرد دلاور دانشمندی در بارکاه جمع شدند و جمال الدین محمد سام فرموده بود تا در بارکاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از بخور عود و مشك بارکاه را معنبر و معطر کردانیده و مطربان خوش آواز را طلب داشة و فرشهای ملوّن کسترانیده و اوانی زرین و سیمین مملو به فواکه و مشحون باثمار کوناکون نهاده لاغری و مصاحبان او بشراب خوردن مشغول کشتند و ساعت

بساعت جمال الدین محمد سام بیش ایشان می آمد و نعمتی می آورد و خدمتی میکرد و لاغری و کاجوی او را میستودند و شراب میداشت و میکفت - * شعر *

يَوْمُنَا يَوْمُ شَرَابٍ وَ سَمَاعٍ وَ كَبَابٍ * وَقِيَانٍ وَ قِنَانٍ وَ اَغَانِيْ وَ تَصَابِي — فیاض هروی

روز ماء وز شرابست و شنیدنست و کبابست
و مطربانست و صراحیها ست و آوازها ست و عشق بازیست

مولف کتاب —
امروز روز باده و جامست ساقیـــا
امروز روز عشرت و کامست ساقیـــا
در ده مدام جام شراب مذاب لعـــل
زیراکه وقت جام مدامست ساقیـــا
بیش آر آن شراب که در تیرکی شب
تا بنده همجو ماه تمامست ساقیـــا
آن می که بیش دردی درّی شعاع او
صبح جهان فروز جو شامست ساقیـــا
آن می که نزد نور صفای لقای او
سیمای لعل همجو ظلامست ساقیا
آن می که رخش عکس فروز جمال او
براق همجو برق و حسامست ساقیـــا
آن می که طعم و رنک و ضیا و نسیم او
مانند خمـــر دارسلامست ساقیـــا
آن می که در نظر ز صفا و ثنا و لطف
مآء الحیوة و آب غمامست ساقیـــا

آن می که بوی و لذت و دیدار و فعل او
روح خواص و روح عوامست ساقیا
آن می که بی وجود طرب بخش روشنش
عیش حلال عمر حرامست ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج
مناظر و ابراج حصار بهر طرف نظری می افکند ناگاه جهار تن از دلاوران
غوری را دید که با سلاح تمام در بس خمهاء که بر بام حصار بود در کمین نشستهٔ
بودند جمال الدین محمد سام را گفت که ای بهلوان این طایفه چه کسانند Fol. 167a.
که در بس آن خمها با آلت حرب نشستهٔ اند مکر بجهت کرفتن ما مرد
در کمین نشانده جمال الدین محمد سام گفت که ای امیر مبادا که هرگز
از من کاری در وجود آید که خلاف حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملك
فخر الدین با شما بر سر عنایت بدر و فرزندیست[1] من بچه دلیری با شما
بدی اندیشم این بگفت و جماقی بگرفت و حملهٔ بر آن مردانی که در بس
خمها بودند کرد و ایشان را با مرد ده دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند
این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که
مردان کارزاری بودند بزخم جوب از حصار بیرون کرد دانشمند بهادر ازان
معنی شادمان کشت و جون دو ساعت از روز منقضی شد با صد
و هشتاد مرد از صفدران حشم و نامداران خدم بحصار در آمد جمال الدین
محمد سام بیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دانشمند بهادر
از سر غضب بانك بروی زد و گفت ای تازیك فضول معاند بچه دلیری
و تمکین بیش من نیامدی ملك تو با همه ابهّت و جلالت از سخن

[1] In the MS. عنایت و بدر فرزند دست .

من تمدّد نجست و تعنّدی ظاهر نکردانید و حکم جهانمطاع بادشاه عادل
باذل اولجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد
و مآرب امرآء سباه رفت تو با جند تازیك مجهول بشوکت خود مغرور
شدهٔ و بناه بدین حصار آورده و خود را در سلك معاندان بادشاه جهان
منخرط کردانیده می خواهی که بفرمایم تا بزخم تیغ آتش فشان دمار
از تو و مصاحبانت برآورند و این حصار را با روی زمین برابر کردانند جون
ازین نوع غلظتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام گفت ای خداوند
من بنده بدان سبب بخدمت امیر بزرك عادل نیامدم که مرا ملك
فخر الدین سوکند داده است که ازین حصار بیرون مرو و بر رای عالی
خداوند امیر بزرك مخفی نباشد که حق خدمت خدام و ماموران
آنست که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نتابند و تا
جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنّب نجویند و بیمان ولی نعمت
قال الله خود را نشکنند و بر حسب وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا در اشارت[1] و حکم ایشان تغییر
تعالی و تبدیل جایز نشمرند دانشمند بهادر را از تمهید عذر و باز نمودن حدیث
Fol. 167b. وفاداری و ایفاء عهود او بغایت بسندیده آمد بعد از ساعتی او را بیش
خواند و در کنار کرفت و گفت ای بسر سام همچنانك فرزندان اعزان
طغای و لاغری بیش من عزیز اند تو نیز عزیزی کناه ترا عفو کردم و از
برای دوام دولت قاهره بادشاه جهان کیر اولجایتو سلطان قلم صفح بر جریدهٔ
جسارت و عصیان تو کشیدم جمال الدین محمد سام بار دیکر شرایط خضوع
و ضراعت مجدّد کردانید و برو آفرین فراوان خواند و گفت لطف و تربیت
مر خداوند امیر بزرك عادل را که خلقیست نه کسبی و کهتر نوازی و بنده

[1] اشارت is repeated in the MS.

بروری قدیمست نه امروزینه بعد ازان دانشمند بهادر براند جون بمیان حصار رسید از اسب بیاده کشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین نسفی بایستاد و بر دیکری کرای طغایبوغا که هم در ان روز بهراة آمده بود و یرلیغ آورده که الغ بیتکجی هراة باشد مولانا وجیه الدین بفصاحت هرجه تمامتر بآواز بلند کفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرک عادل لشکرکش خراسان صفدر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرک و عادل است در ایام دولت او کرک درنده با میش جرنده از یک آبشخور آب میخورند و دریک مقام آرام میکیرند ابر نیسانی با عطاء کف کریم او از بذل خود بشیمانی میخورد و آفتاب عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب میکشد و شیر شرزه از هیبت او جون روباه لنک بضعیفی خود اقرار میکند امروز بحمد الله تعالی که از تمامت ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات علم و عمل در خدمت او کمر انقیاد و وداد برمیان بسته اند -

* شعر *

رشید و طواط جهانرا عدل او ظل ظلیلست * هدیرا حفظ او حصن حصین است

ز بهر قهـــر بدخواهان جاهش * نشسته حادثات اندر کمین است

ببخشش افتاب روز مهر ست * بکوشش اژدهای روز کین است

بر مح خطی و شمشیـــر هندی * هژبر قاتل و شیـــر عرین است

* شعر *

سلیم ربیعه رَجُلٌ اِذَا مَا النَّایِبَاتُ غَشِیْنَهٗ * اَکْفَی لِمُعْضَلَةٍ وَاِنْ هِیَ جَلَّتِ

او مردیست جون حادثها بیایند بدو

بسندیده تر است مرکار دشوار را و اگرجه او بزرگ باشد

Fol. 168*a*. ازین گونه در مدح و سباس او اطرابی مینمود و بعد ازان جمال الدین محمد سام دو تانچ قیمتی بر روی زمین بکسترد تا دانشمند بهادر قدم

بران جامها نهاد و بدلال و خوش خرام و تأنّی روی بسوی در بالا آورد و خواص و اتباع او همه در زیر جامها زرها بوشیده بودند و از معنی

من کلام جار الله اِذَا وَقَعْتَ سِهَامُ القضآءِ نَشَرَتْ حَلَقُ الغثرةِ لِلْقَضَاءِ غافل مانده و جون باسلحه ایشانرا در حصار راه ندادند شمشیرها و خنجرها بر میان بسته بودند و کاردهای بزرک در ساق موزه نهاده و برخلاف دقیقه -

لواحد من الشعر اِذَ اللّٰهُ لَمْ یُحْرِزْكَ مِمَّا تَخَافُهٗ * فَلَا الدِّرْعُ مَنَّاعٌ وَلَا السَّیْفُ قَاضِبٌ

جون حق تعالی نگاه ندارد ترا از انچ می ترسی تو ازو

بس نه زره باز دارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بران خناجر و سکاکین کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند و جمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که جون دانشمند بهادر از زینه بایهاء در بالا بکذرد و نزد در رسد کار او را انجام باتمام رسانند و بباد کرز کاو سار و آب تیغ آتش بار سر افسر جوی او را در خاک خواری اندازند و از دمآء اتباع و اشیاع و نواب و حجاب او علو و سفل و اراضی و جدر حصار را بکونه ارغوان و لون لاله نعمان کردانند جون دانشمند بهادر بزینه بایهاء در بالا بر آمد تاج الدین یلد[و]ز بیش آمد و دست او را بوسه داد دانشمند بهادر کفت ای بهلوان بیش رو و ما را دلیل باش تا ببارکاه فرزند ملک فخر الدین در آیم تاج الدین یلد[و]ز کفت که خداوند بیش رود که راه نزد یکست و ممر روشن بنده خود را حد آن نمیداند که باوجود امیر بزرک قدم تقدم بیش نهد دانشمند بهادر بخندید و کفت ای بهلوان از بهلوانان و مبارزان کار دیده همین سزد که در هر مکان که باشند و در هر زمان که بود طریق ادب و نهج عزت را مسلوک دارند این بکفت و کام برداشت جون مقدار دو قدم از تاج الدین یلدوز بیشی کرفت تاج الدین

یلد[و]ز دست دراز کرد و کریبان او را بکرفت و بدست دیکر کرزی
بر سرش زد ابوبکر سدید که از خواص درگاه ملک فخر الدین بود از بس
در بالا کمین بکشاد و جون شیر غرنده و ببر خشم آلود بیرون جست
و شمشیر بر کردن دانشمند بهادر زد جنانکه نکونش از زینه بایها بینداخت
طایفه که متعاقب دانشمند بهادر بودند جون مولانا وجیه الدین و هندو
جاق و جیغور بهادر و آشی و میذکو و طغایتمور و غالی بهادر و کرای طغایبوقا
و یوسف ایاز و هندوی منجم و زمره دیکر که هریک خود را امیری
فرض میکردند و رستمی در حساب می آورد جون آن حالت شدید وامر
Fol. 168b. مفجع موجع را مشاهده کردند بس جستند و با شمشیرهای کشیده عازم
آن شدند که از حصار بیرون روند ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بستند
و از یمین ویسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله برآمد و سر
قال الله تعالی وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيْدًا ظاهر شد دلیران غوری و سجزی و نامداران هروی
کمین بکشادند و جنانک کرکان کرسنه در رمه بر یشان افتند روی بسوی
دانشمندیان آوردند دانشمندیان سراسیمه و متحیر کشتند و بر موجب
قال الله تعالی يَصْطَرِخُوْنَ فِيْهَا نفیر و فغان بکوش کردون کردان رسانید و ابطال غوری بیک
طرفة العین تمامت دانشمندیان را که در صحن سرای حصار بودند بزخم
تیر و تیغ و سنک بیجان و بیجان کردند و جندانی خون بریختند که همه
دیوارها و اراضی و ابواب و حجر و ممر حصار ارغوانی کشت و شیخ
الاسلام خواجه قطب الدین جشتی در میان دو در مانده بود و هر جند
که فریاد میکرد و آواز بر میداشت که ای قوم بیباک این جه فتنه است
که بر انکیخته اید و این جه شور است که ظاهر کردانیده اید از خدای
عز و جل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مروید و مردم شهر هراة
را بای بند بلا و عنا مکردانید هیجکس بدان التفات نمیکرد و لاغری

و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ جاره ندانستند و مخلصی نیافتند
جز انکه شمشیرها بر کشیدند و در بارگاه را از اندرون بدست از بام حصار
دریجهایی را که شیشه کرفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاغری و اتباع
او نفیر برآورد لاغری در بکشاد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون آمد هم
بر بشت بام بر در بارگاه بقتلش رسانیدند کاجوی و دیکران از بیم جان
خود را از در بارگاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعناق و اضلاع
Fol. 169a. در هم شکست باقی را که زنده مانده بودند از در دزدیده[با] زمره از سکان
حصار بیرون رفتند و ایشانرا بر شط خندق بقتل رسانید و خواتین و بنات
و عمات و خالات و اخوات دانشمند و دانشمندیان در حصار آمده بودند
جون قبل المیعاد قرع و احوال و تزلزل و عید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيْهِ
وَ اُمِّهٖ وَ اَبِيْهِ وَ صَاحِبَتِهٖ وَ بَنِيْهِ مشاهده کردند نفیر و زفیر بجرخ اثیر رسانیدند
جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال دانشمندیان هر کدام که
در حصار آمده باشد غارت کنند حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند
بهادر بود و بیشوای دلهٔ محتاله و در مکر و تلبیس رهنمای ابلیس بکردار
زشت و بدیدار سزای نفرین - * شعر *

شاعر لَهَا اَنْفٌ حَكَى خُرْطُوْمَ فِيْلٍ * اِلَى شَفَتَيْنِ مِثْلَ الْكُلْيَتَيْنِ

مرورا بینی است که ما نندکی کرد با بینی فیل

با دو لب مانند دو گرده

با خواتین و بسران و نبیرگان او که هر یک در حسن و جمال جون لیلی
و سلمی مادهٔ فتن و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی
و روح محض و ملک فلک دلبری - * شعر *

حکیم باخرزی همه ماه روی و همه مشک بوی * همه سرو قد و همه سیم ساق

غارت کردند و جندانی از درر و لالی و جواهر و زر رزینه و جامهای قیمتی

و مراکب کوهری بدست آورد که حدّ و عدّ آنرا نهایت و غایت ممکن نبود
قال الله تعالی و بر بشارت اشارت وَقَذَفَ فِی قُلُوبِهِم الرُّعْبَ فَرِیقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِیقًا
همه را باسیری گرفت و ازین حالت هیچ تن را از بیرون حصار اکاهی
نبود و ملک یغالتکین و طوطک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سباه
دانشمند بهادر بر در فیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملک
یغالتکین از حصار بیرون آمد جو بفیل بند رسید حفظه و حراس فیلبند
کفتند که ای نقیب کجا میروی سجزی کفت که مرا خداوند
جمال الدین محمد سام بجهت کار دروازها فرستاده است در فیل بند باز
کردند تا بیرون رفت جون ملک یغالتکین آن سجزیرا بدید کفت ای فلان
خیر هست که بشتاب میروی کفت انشاء الله که خیر باشد بعد ازان
Fol. 169b. از وی برسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین
محمد سام فارغ شده است یا نی سجزی کفت که امیر دانشمند بهادر
همان طوی میخورد که امیر نو روز خورد جون ملک یغالتکین ازو این
سخن بشنید متحیر کشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا از در فیل بند
بر سبیل رکضت بکریخت جون بدروازهٔ فیروز آباد رسید دروازه را دید که
بسته بودند و قفل کرده بانک بر مصاحبان و ملازمان خود زد و کفت که
بیاده شوید و در را بشکنید شخصی از جملهٔ شمعانیان عمر کرتی نام بزخم
تبرزین قفل و زنجیر در را بشکست تا ملک یغالتکین و طوطک بلا و قرب
صد مرد دیکر از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند و بعضی از راویان
جنین کفتند که واسطهٔ فرار ملک یغالتکین آن بود که جون دانشمند بهادر
او را کفت که ای ملک نیمروز جون من بدولت کیتی افروز بادشاه
عادل اولجایتو سلطان بحصار درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامت
غوریانی را که در حصار و در شهر باشند بکیریم ملکی شهر هراة را بتو خواهم

داد ملک یغالتکین در جواب کفت که تربیت و عنایت امیر بزرک
در باب این مخلص بسیار است انشاءالله که عذر خواه تواند بود بعد
ازانکه از بیش دانشمند بهادر بیرون آمد لاغری بسمع او رسانید که بدرم
فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان بهلوان با ملک یغالتکین بوقت انک
بآش خوردن مشغول باشم جمال الدین محمد سام و شاه اسمٰعیل
سجزی و یلد[و]ز را بکیرید ملک یغالتکین خدمت کرد و کفت فرمان
برم اما ازان معنی اندیشه مند میبود و با خود کفت که همجنان که
ما قاصد جمال الدین محمد سامیم او نیز قاصد ما باشد مرا مصلحت
آنست که بحصار نروم جون این اندیشه را با خود مقرر کردانید در ان
ساعت که ببای حصار رسید از هندوی منجم برسید که از روی نجوم
رفتن امیر دانشمند را بدین حصار جون می بینی هندو کفت که
بغایت بریشان و مذموم می بینم توهم ملک یغالتکین بیشتر کشت
جون دانشمند بهادر بحصار در آمد ملک یغالتکین بر در فیل بند وقفهٔ
نمود و بعد از ساعتی بفیل در آمد و بر دکانجه فیلبند بنشست و از امرا
و اعیان دانشمندی هر کدام که بفیلبند می رسید او را میکفت که
موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام جون خواجه قطب الدین
برسید اورا کفت که ملک بالا نمی آید کفت که بغایت انبوه رفته اند
Fol. 170a. و همه بارگاه و صحن سرای و ممر بر مرد ست و مرکب جون از آش
خوردن فارغ کردند بالا آیم خواجه قطب الدین کفت روا باشد ای
کاشکی مرا نیز بیش ایشان نبایستی رفت جه خاطر من نمیخواهد و هرکز
جنین مقبض و خاطر بریشان نبود ام که امروز این بکفت و بحصار در
آمد ملک یغالتکین را وهم و وهن مضاعف کشت جماعتی که بواب و
حفظه فیلبند بودند کفتند که ملک جرا بالا نمی رود اکر اجازت باشد ما

خبر بامرا رسانیم که ملک در فیل بند است و یقین که جون جمال الدین محمد سام بشنود که خدمت ملک اینجاست بیرون آید باستقبال ملک یغالتکین کفت که شما زحمت مکشید که من یکزمان دیکر که امیر دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهم رفت جه این ساعت ابنوهی و اژدهام تمام است و جندین مغول کرسنه جمع شده اند و ما نیز لقمه تناول کرده ایم باکل و شرب میل نداریم جون ملک یغالتکین این بکفت ناکاه بر زبان یکی از بواب فیل بند رفت که اکر خواست خدایتعالی باشد بزودی جمعیت این ملاعین بتفرقه بدل کردد ملک یغالتکین جون ازان شخص این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل بند متفکر و مترصد بنشست تا آن زبان که آن سجزی که ذکر او بتقریر بیوست از فیلبند بیرون آمد ملک یغالتکین کفت که ای نقیب کجا میروی امرا از آش خوردن فارغ شدند یا نی سجزی کفت که ای ملک سر خود کیر که دانشمند بهادر را بکرفتند و بعضی میکویند که شاه اسمعیل سجزی برادر زاده خود را بیش ملک یغالتکین فرستاد و بیغام کرد که ملک زنهار که در حصار نیاید که مصلحت در آنست القصه جون جمال الدین محمد سام و دلیران غوری و سجزی از قتل دانشمدیان ببرداختند بر بام حصار بر آمدند وندا در داد که ای مردم شهر هراة دروازها را به بندید که ما بتوفیق باریتعالی و تعظم و یمن دولت روز افزون ملک ملوک اسلام فخر الدولة والدین دانشمند بهادر و مصاحبان او را بقتل رسانديم و آتشی بلندی بر افروختند تا ملک فخر الدین را ازان تنبیهی حاصل شود بعد ازان جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و دور شهر از
Fol. 170b. دانشمندیان هر کس را که یافتند بقتل آوردند و در شهر شور و شغب و

غوغای عامه ظاهر کشت بمثابتی که کفتی که مکر روز قیامت قایم کشت و هرکس از عوام الناس بطرفی میدوید و نعرهٔ میزد و کرّی و فرّی مینمود و اکر از دانشمندیان در زوایا و بیوتات و قمار خانها کسی را مییافت می کشت آن روز تا نماز بیشین بدین نوع در شهر خونریزش بود بعد از نماز بیشین جمال الدین محمد سام حکم کرد که کسی را از دانشمندبان بقتل نرسانند و در قلعه محروسه امان کوه جون دیده بان دود دید ملک فخر الدین را اعلام داد ملک ازان خبر متردد کشت و کفت انشا الله که خیر باشد و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخذولی اعادی و تاریخ قتل دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم اینست - * شعر *

مولف کتاب [؟]

بسال هفصد[1] و شش در صفر بشهر هراة
بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند

جون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل ببرداخت بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت و کلی انجه که واقع شده بود باز نمود ملک فخر الدین جون بر مضمون آن نامه واقف کشت ظاهرا خود را جنان نمود که ارکان دولت و اعیان مملکت او کمان بردند که ملک فخر الدین را از قتل دانشمند بهادر ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال الدین محمد سام مذموم و مقبح شمرده و باطنا بغایت مبتهج و خرم شد جه دانشمند بهادر او را

[1] The MS. has هفتصد .

خصم قوی و عدوی عظیم بود در حال درجواب نوشت که محمد سام
بداند که چون حادثه باظهار بپیوست و کار چنین بزرگ بر دست او رفت
در محافظت شهر و حصار و رعیت سبیل حزم را نکاهدارد و بر دروازها
و بندها مردان کار دیدهٔ معتمد و مبارزان جهاندیدهٔ دانا نصیب میباید
کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و کوید که من این کار را برای
خود نکردم و ملک من مرا بدین کار مامور نکردانیده چون دانشمند بهادر
Fol. 171a. بقصد من بحصار در آمد و چند تن از ملازمان و یاران مرا مجروح کرد
و خواست که مرا بکیرد از ترس جان خود این کار کردم بعد ازان از سکان
قلعهٔ امان کوه صد تن را با عدت و ساز حرب بهراة فرستاد و کفت که در جمیع
امور مطاع [1] و مشار الیه کفت و صوابدید جمال الدین محمد سام باشید
و از اوامر و نواهی او تجنب و عدول مجوئید و باشراف و اکابر حصار
نیز نامه نوشت و ایشانرا در حفظ حصار و تعیین مرد پاس و طلایه
و تفحص احوال رعیت مامور کردانید چون مکتوب ملک فخر الدین
بجمال الدین محمد سام رسید ببوسید و بر چشم نهاد و تاج تارک -
ساخت و کفت - * شعر *

شاعر فَلَوْ کَانَ وَحْيٌ بَعْدَ وَحِی نَبِيِّنَا * لَمَا کَانَ ذَاكَ الْوَحْیُ اِلَّا کَلَامُهْ

اگر بودی الهامی پس الهام بپیغمبر ما
هر آئینه نبودی آن الهام مگر سخن او

شاعر خطاب عالی دربار از آنجناب رسید * بسان صحف الهی و وحی ربانی

بعد ازانکه نامه را تمام بخواند بمشورت اکابر حصار چون اختیار الدین
نیشه و امیر محمد سنکه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیي و فرخ زاد
و شاه اسمعیل بر هر دروازه از دلیران غوری پنجاه تن و از سجزیان بیست

[1] The MS. has امور و مطاع .

تن و از هرویان صد تن نصب کردانید و بر بندها و برجها مرد بنشاند
و چهار صد مرد از کماة رجال و شجعان قوی حال را فرمود که شما شب
و روز بر سر چهار سوی شهر مقام سازید تا اکر از جای جماعتی تخلفی
اندیشند شما از برای دفع ایشان معد باشید روز دیگر * شعر *

سفیر اظهر چون خسرو نور بخش انجم * بر کرد سر از رواق طارم

باین جماعت مذکور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر
را طلب داشت و با هر طایفه علی‌حده پیمان کرد که تا من والی
و زعیم شما باشم هیچ زحمتی و نکبتی از من بشما نرسد شما نیز باید که
همه سوکند خورید که بر خلاف رضای تو نرویم و بهر امر که ما را بدان
مامور کردانی بجان دران امر قیام نمابیم و راوی چنین کفت که جماعتی
از امرا و صده و هزارهٔ امیر دانشمند بهادر که در شهر نیامده بودند چون
ملک ینالتکین و طوطک بلا و فرقه که از پای حصار کریخته بودند
و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق
و بقتل رسیدن زمرهٔ دانشمندی که در زوایا و بیوتات خرابات بودند برسید
Fol. 171b. بیکبار فغان برآوردند و جامها بر بدنها ضرب کرد و با دل پر درد و سینهٔ
خراب و چشم پر آب و خاطر محترق بحر سیول دموع عیون * شعر *

لواحد من الشعرا اَلصَّدْرُ مُلْتَهِبٌ وَ الْقَلْبُ مُضْطَرِبٌ * وَ الدَّمْعُ مُنْسَكِبٌ وَ الْعَيْشُ مَفْقُودٌ

سینه زبانه زننده است و دل نیک جنبان شونده
و اشک چشم ریزنده است و زندگانی کم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در فغان و نالش
آمدند بمثابتی که سنک خارا بر ایشان دل بسوخت و ایشانرا به حقیقت
از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود باتفاق نامه نوشتند بجمال الدین محمد
سام که اکر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما در

عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای تو باشد برویم جمال الدین محمد سام در جواب نوشت که دانشمند بهادر بقصد من و طایفهٔ که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتیم و در بند کرد[یم] و امیرزادگان لاغری و طغتای و کاجوی و کرای و مینکو و جیغور بهادر همه سلامتند جون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف کشتند شادمان شدند و برزندکی دانشمد بهادر و سلامتی نفوس اتباع و اشیاع او ابتهاج عظیم نمودند روز دیگر که زورق زرین بیضاء ضیا بخش در بحر نیلی آسمان سیماب کون روان شد و از طارم جهارمین غنام[1] مهر روشن جهر ظاهر کشت -

* شعر *

خورشید جهان جمال بنمود * رنگ از رخ شاه زنگ بربود سفیرظهیر

طایفه از دانشمندیان بپای حصار آمدند و کفتند که سلام ما بجمال الدین محمد سام رسانید و بکویید که ما را امرا فرستاده اند که اگر راست راستست که دانشمند بهادر و ابنا و اخوان او زنده اند از نواب و حجاب او یک دو کس را بفرمائید تا ببالای حصار بر آیند تا ما ایشان را به بینیم جمال الدین محمد سام از نواب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز نام بجان امان داده بود بفرمود تا او را بر بام حصار بر آوردند و مامورش کردانید که باین طایفه جنین و جنین حکایتی بگوی یوسف ایاز کفت که ای اصحاب امیر دانشمند بهادر فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر را سلام Fol.172*a*.
میرساند و میکوید که من سلامتم و فرزندان طغتای و لاغری و خاتونان همه در حصار اند جون نیت بد کرده بودیم که نِیَّةُ اَلْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِه که این قال النبی علیه اسلام
حصار را بگیریم و جمال الدین محمد سام را بقتل رسانیم و ساکنان این شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق کردانیم حق تعالی ما را بنظر

---

[1] The MS. is doubtful.

عظیم و عذاب الیم خود کرفتار کرد و رجال فرخ حال جبال غور را بر ما مسلط کردانید اَبَى اللهُ اَنْ يَقَعَ فِى اَلْبِيْرِ اِلَّا مَنْ حَفَظَ وَ اَنْ يُحِيْقَ اَلْمَكْرُ من کلام العرب
اَلسَّيِّئُ اِلَّا بِمَنْ مَكَرَ می باید که همه یکدل شوید و طریق تشفع و مسکنت و بذل اموال را مسلوک دارید و بیش جمال الدین محمد سام آیید و بجواهر زواهر و نفایس اعلاق و تقبل اموال در استخلاص من اجتهاد بلیغ بجای آرید و جماعتی بیش ملک فخر الدین روید و حال باز نمایید دانشمندیان جون آواز یوسف ایاز بشنودند بیشتر آمدند و کفتند که ای امیر یوسف یک کس دیگر را از امیر زادگان و نواب امیر دانشمند بگوی تا بیاید تا ما او را به بینیم و همچنانک از زبان تو بیغام امیر دانشمند شنودیم از و نیز بشنویم دختری بود ارمک نام که خود را بلباس مردان ملبوس داشتی و بر سواری و تیر اندازی بغایت قادر و ماهر بود در انساعت که دانشمندیان را بقتل میرساندند او سینه خود برهنه کرد و فریاد بر آورد که ای جمال الدین محمد سام من عورتم از برای رضای خدای عز و جل که مرا بکوی تا بقتل نرسانند جمال الدین محمد سام او را بجان امان داد بر شیوه اول بفرمود تا جامهای مردانه در بوشید و بر شرفهٔ حصار آمد و کفت ای قوم منم ارمک امیر دانشمند بهادر همه را سلام میرساند و میکوید که خاطر بریشان مدارید که من با فرزندان و برادران و خدمتگاران سلامتیم می باید که زود تر باز کردید و سخن من که یوسف ایاز بشما رسانده بامرا رسانید دو روز بدین کونه آمد و شد میکردند و بلیت[1] [و] لعل حیات دانشمند را امید میداشت روز سیم بریشان محقق کشت که دانشمند بهادر از زمرهٔ محبوسان خاک است و از فرقه سکان
قال الله تعالی درکات فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ و از سوختگان نَارٌ حَامِيَةٌ و دانشمند بهادر را غیر طغتای و

---

[1] In the MS. بعلت.

لاغری دو بسر دیکر بود یکی را بوجای گفتندی و دیکریرا طوغان بوجای. در دیار فرنکستان راه حرامیان و قطاع طرق نکاه میداشت و طوغان در [این] ایام [در] شهر آباد طوس بود جون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر هراة در حصار ملک فخر الدین بقتل رساندند در حال با سباه خود متوجه هراة شد و جون بهراة رسید در بیش او امراء سباه و لشکر یکسر کلاهها بر زمین زدند و مویها ببریدند و عبرات حسرت بر وجنات جاری کردانید و نفیر و صعدا و ولوله واویلا و یا مصیبتا و یا حسرتا باوج جرخ زنکاری رساند طوغان در بیش امرآء لشکر بدر در خاک غلطان شد و از سوز فراق بدر و برادران و اقارب سینه را کباب و دیده را بر آب کرد و کفت * شعر * Fol. 172b.

شاعر

ای جان ز تن برون رو و ای عقل نیست شو
و ای دل ز صبر بکسل و ای دیده خون کری

بعد از سه روز که از شرایط عزا ببرداخت سبل و طرق جوانب شهر هراة را بر لشکر قسمت کرد و هر راهی را بکینه خواهی سبرد و بس از جند نوبت که ایلجیان بیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین محمد سام باشارت ملک فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق والدین الجشتی شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون فرستاد و شیرین خاتون که مفتنه روزکار بود هم در آنروز که از شهر هراة بیرون آمد قرب دویست تن را از رعیت هراة بقتل رسانید و مبارزان غوری جون تاج الدین یلدز و ابو الفتح و لقمان و یحیي و محمد سنکه بسیاری کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند جمال الدین محمد سام ایشانرا مانع می آمد و در قتل و فتل او رخصت نمیداد بدان واسطه که شمس الدین ابویزید غوریرا که از مقربان درکاه ملک فخر الدین بود دانشمندیان کرفته بودند تا شیر[ین] خاتون [1] و خواتین دیکر که در حصار

[1] In the MS. خواتون .

بودند جمال الدین محمد سام بیرون نفرستاد طوغان شمس الدین ابو یزید را رها نکرد تا سه ماه طوغان با سباه بدر خود باسم در بندان در یک فرسنکی شهر معسکر ساخت و از قلعه محروسه امان کوه و شهر جند کرت دلیران غوری و هروی بر طوغان شبخون بردند و بسیاریرا از سباه او بقتل آورد *

ذکر نود و جهارم [1] در امدن بوجای بن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هرا[ة] Fol. 173a.

بعد از واقعه دانشمند بهادر ببنج ماه بحکم بادشاه عادل اولجایتو سلطان بوجای بن دانشمند که شجاع و مبارز قتال و نامدار بیباک و سفاک بد دین بود و طبعش مایل ایذآء مسلمانا[ن] و قلبش مفتون ریختن خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراة آمد طوغان که برادر او بود و امراء لشکر دانشمند بهادر شرایط تعزیت را باز مجدد کردانیدند بوجای نه روز در ماتم بدر بدرد و سوز و شیون و زاری تمام بسر برد و هر لحظه کفت - * شعر *

خاکانی [؟]

ایا ز قتل تو سر کشته کشته جان بسر
ز درد هجر تو حیران شده روان بسر
ز سوز سینه و سیل دو جشم در غم تو
در آب و آتش انده شده مکان بسر
ز خاک تیره یکی سر برآر و بس بشنو
بکوش هوش دمی نالش و فغان بسر

[1] The MS. has نود و دوم .

ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی رفت
ز دست قوت و آرامش و توان بسر

روز دهم ایلچی بیش ملک فخر الدین فرستاد که جمال الدین محمد سام بدر مرا با سیصد تن بقتل رسانیده اکر این کار بفرمان تو کرده اند ما را اعلام ده و الا که بی اجازت و اشارت تو درین امر عظیم خوض نموده باشراف و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا اورا با جماعت خونیان بدست ما باز دهند و مال و اجناس و مراکب و اسلحهٔ که کرفته اند تسلیم کنید تا آتش این فتنه فرو نشیند و این کفتکوی بمحاربت و مقارعت نه انجامد والا تمامی این دیار در سروکار این انتقام خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب کفت که بجنین سوکند که من جمال الدین محمد سام را و هیج آفریده دیکررا بقتل بدر تو مامور نکردانیده‌ام و بدین کار راضی نبوده او برای و راس خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان من اورا بدست باز نتوانند داد جه حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز تبع اویند تو دانی و ایشان مرا درین میان کاری نیست جون جواب ببوجای رساندند در غضب رفت و کفت که ملک فخر الدین بدر مرا بقتل آورده
Fol. 173b. و در یاغی کری و تمردی جماعت خونیانرا اغرا کرده امروز میکوید که من خبر ندارم آری اکر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال الدین محمد سام را بقتل رسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را خراب کنم و بخون بدر خود جندانی از ساکنان این بلده را بقتل ارم که حساب انرا در فهم و وهم نتوان آورد بعد ازان بفراه و اسفرار و قلعه کاه و سجستان و تولك و آزاب قاصدان دوانید و ملوك و حکام این ولایات را طلب داشت و از فرنگستان جند استاد منجنیقی با خود آورده بود ایشان را بکار ساختن منجنیق و برداختن آلات و ادوات او مامور کردانید

و هر شهرے از شهرهای خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از انجا تحفوت جامهاء رنکا رنک و انواع نعمت بهراة آوردند و بر شط کار تبار بر جنوب شهر بازاری قرب سیصد در دکان بساخت و از خوردنی و بوشیدنی بفرمود تا بازار را مملو و مشحون کردانیدند و برخص اسعار و نرخ ارزان اشارت راند و در امور محاصرهٔ شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب و کار قراول وطلایه و باس شب و نکاهداشتن راهها حکمهای سخت فرمود جهل روز را قرب سی هزار مرد جنکی بر در شهر هراة جمع گشتند. و ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراه و ملک قطب الدین اسفرار و جمال قاضی و عمر دره و رکن‌الدین آزاب و ولات هراة رود و اعیان و روس کوسویه و باخرز و جام و خواف و سرخس بیش بوجائی آمدند و در شهر جمال الدین محمد سام نیز کار حرب و ممارات را مرتب کردانید و مردان سباهی را بنواخت و هر کس را علي قدر منزلته نعمتی و خلعتی داد -

* شعر *

سبه را درم داد و ساز نبرد * همان رایت سرخ و نیلی و زرد — اسدی
کمان و کمند و کلاه و کمر * همان ترکش و تیر و تیغ و سبر

و نامه نوشت بملک فخرالدین برین منوال که بعد از حمد بیحد حضرت رب‌الارباب مطلق و مالك الملوک برحق حی ابدی و زنده سرمدي قادر بی عجز و حاکم بی عزل -

* شعر *

خداوند نه طاق نیلی نمای * که ما را خرد داد و تدبیر و رای — ربیعی
جهان آفرینی که بخشنده اوست * خداوند روزی ده بنده اوست
بس از آفرین شاه را بر کشید * بخواهش ز برجیس برتر کشید Fol. 174a.
که ای نامور شاه فیروز روز[1] * … … … …

[1] Second line is wanting in the MS.

خداونـد عـالم خداونـد حـزم * خداونـد بـزم و خداونـد رزم
بهفـتاد تخمه خداونـد تـاج * سـر افراز و شایستهٔ تخت عاج
جـهاندار و فرمانده و کامـیاب * بشاهی درخشنده جـون آفتاب
همی تا بـود آسمان و زمـین * تـو بادی شهنشاه تـاج و زمـین[1]
همی تا بود بنج و هفت و دو شش * کفت راد باد و دلت باد خوش
هـمی تا بود کردش آفـتاب * بنیک اختری در جـهان کامیاب
هـمی تا بود زهـره و ماه و تیر * بفـرماندهـی جاودان نامکیر

بعد ازان عرضه داشت که بر رای اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الا نام فی الایام نموده میشود که بو جای هم درین هفته بدر شهر خواهد آمد اکر حکم عالی ملک ملوك اسلام نافذ کردد بندکان از شهر بیرون روند و برشط رود صف کشند و با سباه او بمحاربت و مقارعت قیام نمایند والا که درین معنی حکم جهانمطاع نباشد هم در شهر ساکن باشند تا جون اعادی نزدیک رسند از شهر بیرون روند جون نامهٔ جمال الدین محمد سام بملک فخر الدین رسید در حال در جواب نوشت که حرب اولست جندانکه تواند و دست[2]
قال النبی علیه السلام
دهد اجتهاد و بسالت را مبذول دارید و معنی اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اَوْلَی[3] را کار بندید و تا بل در فراه و شط آب سیاه بیش بیش مروید روز دیکر که غره ماه شعبان سنه مذکور بود بوجای با تمامت سباه برخاست قبله شهر در مقابل برج خاکستر صف بر کشید و بفرمود که کوسهاء رزمی را فرو کوفتند جمال الدین محمد سام از دلیران غوری و مبارزان هروی و عیاران سجزی و بلوچ و خلج هزار و هفتصد مرد آهن بوش رزم آزمای جان باز

[1] In the MS. this hemistich is followed by تو بادی شهنشاه تاج و نکین .
[2] The word دست is repeated in the MS.
[3] The MS. has الصبر عند صدمة الاولی .

از شهر بیرون فرستاد و کفت ای اصحاب این کروه بد نژاد خونریز بقصد وحصد این ولایت آمده اند و از برای اهلاک و تنکیل ما کمر انتقام بر میان
قال الله تعالی
بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای وَمَن يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا امروز از سر جان بر خیزید و با
قال النبی علیه السلام
این طایفه بیباک نا باک سفاک که در طلب مال و اطفال شما اند بر حسب حدیث رسول که مَنْ قُتِلَ دُونَ اَهْلِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ هیچ دقیقه از شرایط مردی و مردانکی در وقت حرب و ضرب مهمل مکذارید بحکم جمال الدین
Fol. 174b.
محمد سام بیکبار ان هزار و هفتصد مرد دلاور فرخاش جوی از دروازهٔ عراق بیرون رفتند و با تیغهاء مسلول جون شیران آشفته و فیلان جنکی حمله آورد و ازان طرف نیز سباه بوجای بیش آمدند از جانب هر دو فریق درهم افتادند و بی محابا و تحاشی بخون ریختن یکدیکر در حرکت آمد و آتش قراع و دفاع را مرتفع کردانید و جندانی[1] را بقتل رساند که در هر کام از دماء دلاوران دریای در موج زدن آمد و در هر کوشه از شخوص مبارزان و جانبازان کوهی بیدا شد -

* شعر *

ربیعی
ز هر سـو بـر آمد همی دار و کیر
روانشد جب و راسـت شمشیر و تـیر
نـدانست یکتن نشیب و فـراز
نـه بـیکانه از آشنا نیز بـاز
تـو از ابـر کفتی بجای تـکرک
بجوشید خـون و ببارید مـرک
بـکـرز کـران و بشمشیر تـیز
شـب تـیره پیدا شـده رستخیز

[1] The MS. has وجندانی از هم را .

جب و راست کشتهٔ ز دریای خون
سواران جنکی ز زینها نکون
سر سرکشان دور مانده ز تن
براکنده در خاک و خون بی کفن

سه روز بدین منوال بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود و شاه باز اجل در برواز و افواه و حوادث در تلقم و خناجر مولع حناجر و قراب شمشیرها رقاب ابطال و ارماح مفتون اشباح و اسیاف عاشق اعناق و سنانها مایل سینها و کوبالها مدقق یالها و دروع در دما و دموع مخضوب و مبلول و جواشن بر بدنها مغرق خوی و خون ‑ * شعر *

دقیقی
ز خون کشته روی زمین لعل کون
سواران فتاده ز زین سرنکون
در و دشت مرد و سلاح نبرد
نهان کشته در خاک و در خون و کرد

بعد از سه روز که بوجای بر فتح هراة دست نیافت و بسیاری از مبارزان و نامداران سباه او بقتل رسید از در شهر برخاست و در جوار بل مالان معسکر ساخت و روی بامراء سباه و وجوه درکاه کرد و کفت حالیا مارا جنک بدراین شهر بردن مصلحت نیست جه بند و دروازه و بارهٔ این شهر بس منیع و حصین است هیچ تدبیر به ازان نیست که مداخل و مخارج اطراف این شهر را بکیریم جنانک از خوردنی و بوشیدنی هیچ جیز بشهر نتوان برد تا در شهر عسرت و فقدان عشرت و عزیزی طعام
و خوار انام ظاهر کردد و خلق این خطه از بی نانی در کاهش جانی Fol. 175a.
و زندکانی افتند و در مخالب قحط و انیاب نوایب کرفتار شوند بعد ازان جنک بیش بریم جه مردم قحط زده را نیرو و شوکتی نباشد

جهت آنکه واسطهٔ قیام ابدان اغذیه است و ضعف و وهن او قلت خورش تمامت امراء و ملوک بر بوجای آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را ازو محمود شمردند روز دیکر لشکر بفرمان او کلی سبل و طرق و بندها و بلها را بکرفتند و بر سر هر بلی و ممری امیری و ملکی بنشست و بصفتی راهها را نکاه داشتند که بیش هیچ آفریده را از شهریان مجال ان نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم بشهر توانستی آورد و بحکم جمال الدین محمد سام هر شب جند مرد عیار بیشه از شهر بیرون رفتندی و از کلهای بوجاییان اسب بسیار بشهر آوردندی بمثابتی که یک کس صد سر و دویست سر[1] اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانبین واقع شدی و هر حرب که از طرفین بظهور بیوستی جمال الدین بقلعه محروسه امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخر الدین را ازان اعلام کردی و ملک فخر الدین در جواب او سخنهاء بسندیدهٔ کفتی و باندیشه صافی خود او را خوض کردن در کارها دلالت کردی *

ذکر نود و پنجم[2] در وفات ملک مرحوم فخر الدولة و الدین طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بعرض مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال بجانب اعتلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهرهٔ او که هر یک مدرک مدرکات محسوسات و معقولات بود بضعف و فتور متواصل کشت و رخسارهٔ ارغوانی لاله سیمای او که منظر نظرات

---

[1] In the MS. لسر .

[2] In the MS. نود و سیوم .

ابصار انصار شهر یاران جها[ن] و فرما فرمایان کیهان بود بکونه زعفرانی و لون زرین مبدل شد - * شعر *

لبیبی
ارغوانی جهرهٔ او زعفرانی رنک شد
قد همجون تیر شکلش کشت از خم جون کمان
نرکس شهلای او بژمرده شد از ضعف و کشت
شخص نیرومند او هم ناروان هم ناتوان

نواب و حجاب و خدم و حشم او همه محزون و مهموم کشتند و بدعا و بکا و خشوع و مسکنت و ضراعت از حضرت مقدسهٔ حق تبارک و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه از سر Fol. 175b.
نیاز و صدق تمام کفتند - * شعر *

مولف کتاب
ای قاهر مقدر و ای قادر قدیم
و ای صانع ممجد و ای رازق حکیم
قهاری و بصیری و رزاقی و سمیع
ستاری و صبوری و رحمانی و رحیم
غفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع
توابی و جلیلی و وهابی و کریم
حیي و ذو الجلالی و منانی و ملک
قیومی و عزیزی و علامی و علیم
ربی و کردکاری و عدلی و رافعی
بری و بی نیازی و دیانی و عظیم
فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب
صنع تو بی ضلالت و ملک تو بی ندیم

اکرام تو همیشه و افضال تو مدام
احسان تو بیابی و انعام تو عمیم

بکرم عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک خصال را از دارو خانهٔ رحمت وَ نُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُومِنِينَ شربت شفای بخش و از زلال حیاض ریاض رضای خویشتن حرقت نیران الحمی[1] من فیح جهنم که بر عنصر شریف او مستولیست انطفای ده و همه با دل بر درد و سینه بر سوز و دیده کریان بسر بالین او امدند و شرایط عبادت و عیادت بقیام رساندند و کفتند - * شعر *

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

شاعر
هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد
هیچ کردی بتو ای جشمهٔ حیوان مرساد

ملک فخر الدین کفت ای اصحاب کار من بآخر خواهد رسید و آفتاب جلال بقاء من از اوج شرف و کمال بحضیض هبوط و وبال نقل خواهد کرد وصیت آنست که جون من ازین منزل فانی بمحل جاودانی مسافر شوم و از سرای غرور بدولت خانهٔ سرور خرامم و شربت ضربت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ ٱلْمَوْت در کشم شما باید که بشهر هراة روید و درین قضیه جمال الدین محمد سام را مددکار و یار باشید جه نعوذ بالله اکر بوجای بر کین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل رساند بعد ازان روز بروز مرض او بیشتر میکشت روز دو شنبه بست و جهارم شعبان سنه مذکور برحمت حق بیوست - * شعر *

قال الله تعالی

شاعر
رفت ازین خاکدان رنج و بلا * شادمان سوی جنت الماوی
رفت ازین حجرهٔ عذاب نمای * خرم و خوش بخلد روح فزای
رفت ازین تنکنای ظلمانی * با طرب در قصور روحانی

[1] In the MS. المحي .

رفت از دُنیئ دنـــی لئیــم * سوے نزهت سرای ناز و نعیم
رفت ازین موضع فریب و غرور * سوی منزلکه نشاط و سرور

رؤس سپاه و خواص درکاه او مویها ببریدند و جامها باره کردند و نفیر
Fol. 176a. و ناله و واویلا و وا[1] دریغا و وا حسرتا از منزل سفلی بعالم با لا رسانید
و کفت - * شعر *

حسن سمنانی

شاها بسوخت آتش مرک تو جان ما
از تن ز فـرقت تو روان شد روان ما
بـی فر خسروانی و دیدار انورت
بر شد بر اوج جرخ نفیر و فغان ما
بی کف در نثار جهان بخش کان و شت
جون بحر کشته دیدهٔ گوهر فشان ما
بی رزم و حزم و مردی و کردی و بر دلیت
در ناله اند خنجر و تیغ و سنان ما
در ماتم تو در غم و شادی و محنت اند
جانهای دوستان و دل دشمنان ما
از شرح درد دوری تو خوار و خسته اند
کلک و بنان و خاطر و دست و زبان ما

و خواص و عوام انام و صغار و کبار قلعه محروسهٔ امان کوه ذرایر اقدام
را بر بر مفارق افشاندند و هر دم از تواتر سیول دموع طوفانی ظاهر
کردانید و کفت - * شعر *

سراجی

شاها ز فرقت تـــو جهانرا قرار نیست
در ماتم تو جرخ بجز سوکوار نیست

---

[1] In the MS. وای ·

بـی رایت جلالت و تاج شهنشهیت
دیهیم و تخت ملک بجز خوار و زار نیست
بی تو سـریر سنجـــر و اقدار کرت را
قـــدر و بـها و منزلت و اعتبار نیست
مـردان مـــرد صفدر و کـــردان رزم را
بی کوشش تـــو بیش سرکار زار نیست
در هجر جان کداز تو امروز در جهان
بی داغ و درد یک شه و یک شهریار نیست
از آتش فراق تـــو ای آبروی مـــلک
سلطان تخت و بخت بجز خاکسار نیست
بی نو بهار عالـــم اخـــلاق بـــاک تو
کس را هوای باغ و کل و لاله زار نیست

و انصار دولت و مملکت و افراد حشم و خدم او از بی کلستان جنت سان
جمال با کمال مخدوم مرحوم خود جهرهٔ زعفرانی را از اشک
ارغوانی خضاب میکردند و از کثرت جوش و خروش و فرط جزع
و فزع و بسیاری تاسف و تلهف و قلق و ناله و زاری دل فلک زنکاری را
بدرد می آورد و میکفت - * شعر *

اوحد[ی]

خسروا بی تو فلک کردان مباد * ملک کیتی را کسی سلطان مباد
بی ضـیاء آفتـاب رای تـــو * جرم مه رخشندهٔ و تابان مباد
بی سبهر جاه تـــو بر آسمان * مهر و تیر و زهرهٔ و کیوان مباد
بی بهار دولت و اقبال تـــو * کلشن و باغ و کل و بستان مباد
بی نفاذ امر و حکم احکمت * در جهان فرمانده و فرمان مباد
بی شکوه بارکاه جاه تو * قصر و طاق و منظر و ایوان مباد

هر کرا در ماتم تو سوز نیست * تا ابد جز خوار و سرکردان مباد
بی حسام و خنجر و کو بال تو * رزم مردان و صف میدان مباد
بی نهیب قهر و روح لطف تو * ابر کریان و کل خندان مباد
از خدای لم یزل[1] بر جان تو * ... ...
Fol. 176b. در جـــوار انـــبیا و اولـــیـــا * جای تو جز روضهٔ رضوان مباد

بعد از شرایط دفن و عزا بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله و الدین طاب ثراه امارت قلعه محروسه امان کوه را باختیار الدین محمد هارون که لیث وغا و غیث سخا ست مسلم داشتند و قرب دویست مرد نامدار نیم شب از قلعه محروسه امان کوه بیرون آمدند و مفاجاء خود را بر سباه بوجای زدند و بیش از ظهور تباشیر صبح بشهر در آمد و در سر جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آکاه کردانید و جمال الدین محمد سام بعد از تاسف و بکا کفت که مصلحت در آنست که این خبر جانکداز موجع مفجع مولم را و این حادثه دردناک دلسوز را مخفی داریم جه از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام شکسته دل شوند و لشکریان بریشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصره مولع بس در خلوت بفرمود تا از[2] زبان ملک فخر الدین نامهٔ بنوشتند که مارا اندک تکسّری بود جند روزی اما بحمد الله تعالی که بفضل ربانی و دعای عزیزان بصحت کلی مبدل کشت و آن زحمت برحمت بیوست می باید که اکابر و اهالی هراة مجموع خاطر باشند و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند اینک برادران اعزان من غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد ابقا هم الله تعالی و اسعد هما

[1] The word یزل is repeated, and the corresponding line is missing in the MS.

[2] از is repeated in the MS.

فی الدارین با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب میرسند و روز دیکر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و رؤس و زعمآء سباه خواند راوی جنین کفت که هم دران شب که ملک فخر الدین برحمت حق تعالی بیوست بهلوان مظفر اسفراری که از صلاح‌داران ملک فخرالدین بود از قلعه محروسه امان کوه باسم انکه بشهر هراة میروم بیش بوجای آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرض داشت بوجای از اشارت آن خبر بی خبر از معنی - * شعر *

سعدی ای دوست بر جنازهٔ دشمن جو بکذری
شادی مکن که با تو همین ماجـــرا رود

خندهٔ بقهقهه بزد و قبا و کلاه خود ببهلوان مظفر بخشید و کفت * شعر *

ربیعی جـو بـــرخاست از بیش آن نره شـــیر
کـــنون اندر آیـــم به بیـــشه دلـــیر

ابتهاج فراوان و مسرت بیکران بدل او راه یافت و هم در شب برسم خدیوان بزمی بر آراست و ملوک ممالک و امراء لشکر و ولات ولایات را طلب داشت و خبر وفات ملک فخر الدین با سماع ایشان رسانید و بفرمود تا Fol. 177a. کاسات خمور و جامات راحات در دوران آوردند و بشادمانی آن خبر آن شب تا صباح و هنکام حی علی‌الفلاح راح روح برور نوشید و جام مدام کرفت - * شعر *

اِذَا آنَسْتَ فِـی الظَّلْمَآءِ فَجْرًا * وآنستِ المَضَاجِعُ مِنْكَ هَجْـرًا ابو القاسم الحمید
جون بینی تو در تاریکی صبح را
و بیند جایهای خواب از تو بریدن را
فـــلا تَحفَلْ عَن الـــرَّاحِ اِصْتِباحاً * ولا تحـفَلُ بِمَن يَنْهَاكَ نعـراً[1]

[1] In the MS. نجرا .

بس غافـل مشو از شراب بامداد خوردن
باک مدار بانکسے که باز میدارد ترا از بانک بر زدن

و جون حرارت شراب طرب انکیز بر امزجهٔ ملوک و امرا و طباع ابطال و شجعان سباه مستولی شد بخود ستائی و تصلف باهم در مقالات آمدند یکی کفت -

* شعر *

فردوسی جو فردا بر آید بلند آفتاب * من و[1] کرز و میدان و افراسیاب

دیکری کفت -

* شعر *

مولف کتاب جو فردا بر آید خور خاوری * من و کرز و میدان کین آوری

دیکری کفت -

* شعر *

معینی من آنـم کز حسام من تن فیلان شود بی سر
منم آن کز سنان من دل شیران شود از جـا
بر افرازد بیندازد ببندد بیش درکاهـم
عـلم کیوان سبر مهر و قلم تیر و کمر جوزا
جو اندر رزم دل بستم بدان شمشیر شیر اوژن
جو اندر کینه بیوستم بدان کوبال کوه آسا
بلرزد کوه از خوفم بجنبد دشت از ترسم
بر آید ماهی از شیب و در افتد ماه از بالا

دیکری کفت -

* شعر *

فردوسی بناه دلیـران ایـران منـم * که خو کردهٔ جنک شیران منم

* شعر *

بسی سر جدا کرده دارم ز تن * که جو خاک تیره نبودش کفن

دیکری کفت -

[1] In the MS. منم .

* شعر *

سهیل وَ اَنَا الّذِی وَقْتَ التَّجَلُّدِ وَ الْوَغی * بِالْجُرْزِهـا مَاتَ الْاُسُودِ اُدَقِّـقُ
من انکسم که هنکام جلدی کردن و کارزار
بگرز تارکهای سر شیران را می کوبم

ابو العباس انَا ابنُ رُکْنِ الدَّوَلةِ المُجتَبَی * لاٰ تَهْمِسُ الْاَ قْـدارُ مِن خَـوْفِهِ
من پسر رکن الدوله برکزیده ام آواز نرم نمیکند تقدیرها از ترس او

همه شب برین کونه که بذکر بیوست در کفت و کوی رزم فردا بودند و در بکیر و بیار جام صهبا روز دیکر که شهسوار میادین افلاک با رایت زر افشان و تیغ [د]رخشان از دار الملک خاور سر بر زد و شاه سیاه بوش سباه شب با مشاعل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید از درکاه بوجای صدای کوس و نفیر و اوای طبل و نای بفلک نیلی نمای بر آمد و تلالا اسیاف و تشعشع اسنّه شعاعات جرم نیر اعظم را مستور کرداند Fol. 177b.
بوجای با تمامت سباه سوار کشت و روی بسوی شهر آورد و ملوک و امرا و روس لشکر را کفت که امروز آن روز است که این شهر متین و حصن حصین را که نسور فلک را آشیان در حضیض اوست و صوامع ادیار ملایکه را ابنیه در جوار او بدولت قاهره روز افزون اولجایتو سلطان بخواهم کرفت و از خون دلیران غوری و سجزی و مبارزان هروی بر هر طرف این خطه دریاے ظاهر کردانید و از اشخاص اعادی و جماجم مخالفان در هر غوری کوهی بیدا آورد می باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای مسلول و سنانهاء مصقول جون اسود و سیول بر دروازها و بندها حمله آرید و از شهر نیز جمال الدین محمد سام با دو هزار مرد تیر انداز بیرون رفت و در جوار بل در فراه و آب کار تبار با سباه[1] بوجای مقابل شد از جانبین

[1] In the MS. سبای .

حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و مراکب در دویدن و کردیدن و جندانی از طرفین مرد جنکی بقتل بیوست که مراکب را کذر بر ظهور و بطون مقتولان بود و قاتلانرا ممر بر رؤس و صدور مجروحان و بهلوان مظفر سبزواری آنروز بآواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین در داد و آن خبر غم فزای جکرسوز را فاش کردانید و کفت ای اصحاب[1] و جماعتی که بر خود ستم میکنید بدانید و آکاه باشید که دی بامداد ملک فخر الدین در کذشت من دوش از قلعه محروسه امان کوه می آیم می باید که سر بصلح در آرید و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عنایت است مردم هراة از احرار و ابرار و صغار و کبار درمیان کارزار ازان خبر غمکین شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب کشت - * شعر *

شعر و قالوا مَلِيكٌ قَضَى نَحْبَهُ * وَ صَيْحَةُ مَن قد نَعَاهُ عَلَتْ

و کفتند بادشاهی بکذارد حاجت خود را

و آواز آنکس که خبر مرک او آورد بلند شد

فَقُلْنَا وَ مَا وَاحِدٌ قَدْ مَضَى * وَ لَكِنَّهُ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ

بس کفتیم ما نیست یک کس بدرستکی که بکذشت

لکن او کروهیست بدرستی که خالی شد

Fol. 178a. لقمان غوری بر بام حصار شوایغان بود جون از بهلوان مظفر سخن وفات ملک فخر الدین بشنود از برای ان تا خلق دل نیندازند و وهنی و ضعفی لاحق ایشان نکردد باواز بلند بغضب هر جه تمامتر بانک بر مظفر زد و کفت ای اسفرایی ناکس خون کرفتهٔ کذاب انجه تو

[1] In the MS. احجاب .

میکوئی و از خود افترا میکنی بجنین و جنین سو کند که دروغ است و دوش بتازکی مکتوبی بخط ید ملک فخر الدین رسیده اکر حق تعالی عمر بخشد سرت را بدست خود ببرم و بوجای و امراء سپاه اورا دشنام داد جون بوجای آواز لقمان بشنید برسید که جه میکوید کفتند که میکوید ملک فخر الدین زنده است و امروز نامه بخط او رسید بوجای غمناک کشت و بهلوان مظفر را طلب داشت و کفت که حکایت وفات ملک فخر الدین تحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است بهلوان مظفر کفت من آنجا بودم که در کذشت و حاضر بودم که دفنش کردند بوجای خوشدل کشت و تا دو سال در خراسان و عراق و ماوراء النهر این خبرشایع بود که ملک فخر الدین کرت زنده است و روی از دنیا کردانیده است و در قلعه محروسه خیسار ساکن شده القصه آن روز تا وقت غروب آفتاب و ظهور شفق از طرفین جنک قایم بود و دلها هایم و طبل در ناله و نای در فغان و اجل در عمل و زمین مرتعش و زمان متحیر جهار روز بیابی هردو فریق بدین طریق باهم حرب کردند روز بنجم بوجای بنفسه بیاده کشت و بر موافقت و متابعت او تمامت ملوک و امرا بیکبار بیاده کشتند و تیغها بر کشید و سپرها در سر آورد و بیک حمله تا شط خندق رسید جمال الدین محمد سام با هزار مرد دلیر جانباز از هروی و غووی[1] و سجزی و خلج از دروازه عراق بدر رفت و بحمله اول ایشان را بزخم تیر و تیغ و سنان .و کوبال مقدار یک تیر بر تاب بس نشاند و هفت هشت کرت هر دو سپاه برهم حمله کردند و در هر کرت قرب دویست مرد کشته و مجروح کشت و درین حرب دلیران غوری ملک قطب الدین تولک را بکرفتند بوجای خایب و مغموم باز کشت و از کرفتار

[1] In the MS. هروی is repeated.

شدن ملک قطب الدین تولک همدم هم و ندیم ندم شد و دو روز بار
Fol. 178b. نداد و بجز بشرب خمر بکار دیکر قیام ننمود روز سیم ملک ینالتکین
و قطب‌الدین اسفرار و زعماء و امرآء سپاه بکاه بدر خرکاه بوجای آمدند
و بعد ازان که بوجای را دیدند کفتند که امیررا مصلحت نیست که
خلوت کزیند و دربار بر روی امرا و سپاه به بندد و بهر جشم زخمی
بریشان خاطر شود اکر یک ملک کرفتار شد ما جندین ملک و امیر
دیکریم که جانهای خود را بدوستی تو بر کف دست نهاده ایم اکر
خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی مساعد کردد و در
اجل تاخیری رود ده روز دیکر را این شهر را بکیریم و بهر تارموئی امیری
که درین بلد بر فتن بقتل رسیده است از غوریان و هر[و]ی و سجزیان
نامداریرا بقتل آوریم بوجای بریشان آفرین خواند و هر یک را بحسب
مرتبه زر و جامه و مرکب و قبا و کلاه و سلاح نبرد داد و کفت ای برادران
و دوستان من بدین دیار بمعاونت و مظاهرت شما آمده‌ام بی شک جون
این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم کرداند جه
حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ
بیوسته است که بعد از فتح شهر هراة و قتل قاتلان بدر خود معسکر
بر شط آب آموی سازم ملوک و امرا و روس و کبراء سپاه جمله بر بای
خاستند[1] و بر بوجای ستایش فراوان خواند و کفت - * شعر *

انوری
ای بجنب همت تو پایهٔ اجرام. پست
وی به بیش طلعت تو جشمه خورشید تار
دارد از لطف تو بر جیس و ز قهر تو زحل
این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار

[1] In the MS. خواستند .

در بناه درکه اقبال و بام قدر تست
هفت کوکب در مسیر و نه فلک اندر مدار
دست جود آسمان از دست جودت مایه خواه
نقد جاه اختران بر سنک قدرت کم عیار
ابر جودت کربنیسان قطره بارد بر زمین
در بهاران با درم آید برون دست جنار

آن روز تا هنکام شام شراب خوردند و جون شب در آمد بوجائی خواص
و ندماء خود را بیش خواند و کفت مصلحت هست که فردا بجنک
بدر شهر رویم یا نی بعضی کفتند که مصلحت در ان است که هر روز
دو بار حرب کنیم جماعتی کفتند که مصلحت در آن است که دو هر
هفته یکبار بیش[1] نرویم جه در شهر تنکی نان ظاهر کشته و مردم از
Fol. 179a. کرسنکی بفغان آمده‌اند ما را بیش رفتن و مرد فدا کردن و سر در باختن
جه کار می‌آید اکر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده ایم و طریق در
بندان را مسلوک داشته تا سلخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب
شمریم و خوردنی در شهر نکذاریم بی هیچ منازعت و محاربت هراة
فتح شود بوجای کفت این تدبیر بصواب اقرب است اما مارا تدبیری
می باید اندیشید که ضرری بملک قطب الدین تولک نرسد جه وی
بسبب ما در بند افتاده امرا کفتند که مصلحت در انست که تولکیان
نامه بیش جمال الدین محمد سام فرستند و باز نمایند که مارا بستم
و زور بجریک آورده‌اند و جمال الدین و تمامت اعیان هراة و نواب
و حجاب ملک مرحوم فخر الدوله و الدین میدانند که از عهد قدیم باز

[1] In the MS. بیش is repeated.

آبا و اجداد ملک قطب الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور بوده‌اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده اکر جنانک ملک ما را بزر باز می فروشد خریداریم و اکر میکوید که با بوجای تخلف کنید درین فرموده نیز بآهستکی شروع کنیم جون نامه بجمال الدین محمد سام رسید در جواب نوشت که بجنین سوکند که من با ملک قطب الدین کینه در دل ندارم و قاصد هلاک او نیستم اکر شما راست میکوئید که بجهت ملک خود مترد[د] و بریشان خاطرید با بوجای تخلف کنید و جند سر اسب برانید و بهراة آورید والا که این امر میسر نکردد مبلغ ده هزار دینار نقد و بانصد خروار غله و بانصد کوسفند و بنجاه سراسب و سی نفر برده بفرستید تا او را بکذارم جون مکتوب بتولکیان رسید و مکتوب دیکر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین محمد سام نوشته بود در کتابت آورده ببوجای رسانیدند بوجای بخواند و جون بر مضمون آن واقف کشت امرا را کفت که تدبیر این جیست امرا کفتند که حالیا خروار جند آرد و کوسفند جند ببايد فرستاد تا زبان بندی باشد و الا که تولکیان جیزی نفرستند جمال الدین محمد سام و غوریان دیکر ملک قطب الدین را برنجانند و بیم آن بود که بقتل رسانندش بوجای کفت که مصلحت در آنست که جیزی بفرستند روز دیکر تولکیان سی خروار آرد و سی سر کوسفند و بنجاه من دوشاب و دو خروار میوهٔ تر و من بنج
Fol. 179b. شیر خشت و دوباره کمان برشط جوی انجیر جمع کردند و نیم شب را بشهر در آوردند و کفتند که بوجاییان خبر ندارند که ما جیزی بشهر می آریم حالیا این باسم آش بار جمال الدین محمد محقری آورده ایم ده روز دیکر را که فرستادکان ما از آزاب و تولک برسند انجه خدمت جمال الدین محمد سام طلب داشته بیاریم جون ازین حکایت روز بنج بکذشت بوجای

نامهٔ نوشت بخط ید خود بشاه اسماعیل سجزی که جند روز شد که بما بیغام کرده که جمال الدین محمد سام را بخواهم کوفت تا امروز آن وعده بوفا نبیوست اکر جنانک ان سخن راستست و بدوستکاری[1] بادشاه عادل اولجایتو سلطان کفتهٔ باید که هم درین هفته جمال الدین محمد سام را با جماعتی که مصاحب اویند بکیری والا که این کار از دست تو بر نمی آید مردم شهر را طلب داری و با ایشان بکویی که کار غله تنک شد و مردم از بی نانی مضطر و حیران کشتهٔ اند بیایید برای من و تدبیر شما جنانک صواب بینید جمال الدین محمد سام را بکیریم و شهر را بدست بوجائی بازدهیم جه بوجای بمن عهد نامهٔ نوشته که بجای خلق هراة بدی نه اندیشم و از اصطناع و احسان جندانکه ممکن بود در حق ایشان مبذول دارم ازین کونه سخن جند تهمت آمیز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را از هرویان که در بند داشت بیش خواند و کفت ای تاژیک هروی ترا بقتل خواستم رساند اما بجهت جاندرازی بادشاه جهان اولجایتو سلطان جان ترا ببخشیدم می باید که هم امروز باسم انکه من از بند کریخته ام بشهر روی و این نامه را بر در وثاق شاه اسماعیل بیندازی و نامهٔ دیکر نوشت از زبان جماعت هرویان که بیش او ملازم بودند که جمال الدین محمد سام بداند که شاه اسمعیل دل بابوجای دارد و درین هفته جند مکتوب بوجای بدو رسیده خود را از وی نکاه دار نباید که جشم زخمی بکار تو لاحق کردد و این نامه را بر تیری بستند و بسوی شهر انداخت از زمرهٔ غلامان جمال الدین محمد سام شخصی موسی نام آن تیر را بیافت در حال بیش جمال الدین محمد سام آورد جمال الدین محمد سام کفت ای موسی

---

[1] In the MS. دوستتاری .

زینهار که با هیچ آفریده نکویی که جنین نامه یافته ام روز دیکر بوقت طلوع آفتاب عالم تاب آن شخص که حامل مکتوب بوجای بود بدروازهٔ خوش رسید قضا را جمال الدین محمد سام بربام دروازه بود ان شخص را بیش Fol. 180a. او بردند از وی برسید که تو چه کسی کفت من فلان بسر فلان الدین ام بوجای مرا در بند داشت بعلت آنکه تو از زمرهٔ قاتلان بدر و برادران منی دوش بند بشکشته ام و روی بحضرت خداوند آورده جمال الدین محمد سام دانست که دروغ میکوید از میان جمع برحجه دروازه رفت و آنشخص را بیش خواند و کفت راست بکوی که بوجای ترا بجه کار فرستاده است و بکسی بیغام کرده یا نامهٔ نوشته والا که دروغ کوئی بفرمایم تا از بالای دروازه سرنکونت بیندازند آن شخص بترسید [و] کفت بجان زنهار بعد ازان کرکاو خود را بشکافت و ان نامه را بجمال‌الدین محمد سام داد جمال‌الدین محمد سام جون مهر نامه بکشود و نامه را بخواند دانست که بوجای فریب و غدر میکند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو داد و کفت شاه بداند که بوجای ملعون میخواهد که میان من و تو بهم برآرد بتجدید بار دیکر باهم عهد بستند و مکتوب نوشتند بفخرالدین زنکی که جند کاه شد که برعزیمت انکه بوجای را بقتل خواهم رساند غیبت کرده تا امروز دران کار خوض ننمودهٔ می باید که جون مکتوب برسد مارا خبر دهی که [ع] - تقصیر درین کاربسندیده جراست - وبجماعتی دیکر که از هراة رفته بودند و بخدمت بوجائی در آمده بهریک برحسب - * ع[1] * شاعر

دروغی راجه آید جز دروغی … … بدر

دمراجی[؟] نامه فرستاد جون نامها را ببوجای رساندند دانست که جمال الدین محمد سام برغدر و فریب او واقف کشته است غمناک شد و شب و روز با دانا[یا]ن و اهل بصارت بجهت فتح هراة رای میزد و هرکس برمزاج او سخنی میکفت *

[1] In the MS. شعر.

ذکر نود و ششم[1] در قتل بهلوان بار احمد و محمود فهاد

جنین میکوید بنده ضعیف نحیف کناه کار بر اوزار[2] سیفی هروی رزقه الله علماً نافعاً که شخصی بود در غایت جلادت و زور و نهایت تهور و دانای و توانای او را بهلوان بار احمد خواندندی محتدش از شهر سجستان بود و مولدش خطه هراة صانها الله عن البلیات والا فات بیشتر ایام و لیالی خود را بکشتی کیری و تیر اندازی منقضی Fol. 180b. کردانیده بود و هر دو هنر را بکمال حاصل کرده بقادر اندازی جنان ماهر بود که بروز جنک تیر تیز بر عقاب بر خدنک او از سبر رزین مهر سبهر جهربسان حریر و سندس برّان بیرون جستی و در خود خون آلود مریخ قتال که صاحب حمل است ترازو شدی و در صف میدان بروز روشن محقر ترین ذرّهٔ از ذرایر آفتاب را در دیدهٔ سهی تاریک سیماء سما دوختی و در لیالی مظلمه بنوک بیکان سهام مسمومه خال از رخ زنکی بربودے و هردم از سر دعوی کفتی - * شعر *

ز قربان جو جاجی کمان برکشم * زمانه بر آرد سر از ترکشم فردوسی

بتایید نظر آفرید کار تعالت صفاته و توالت هباته و مساعدت روزکار و معاونت انصار بخدمت ملک مرحوم فخرالدوله والدین از مرتبهٔ کشتی کیری بمعماری رسید و از معماری بمرور ایام و تعاقب لیالی بجانداری نقل کرد و تقربی هر جه بیشتر یافت جنانک سایر اوقات در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اهم مهمات ملک

[1] In the MS. نود و جهارم.

[2] In the MS. اوزاز.

و اعظم اوامر[1] صواب دید ملک شروع کردی و آن را بفر فراست و رای رزین خود جنان بساختی و بپرداختی که بیش ملک مرحوم فخرالدوله و الدین بسندیده و محمود بودی و قرب دویست تن از مبارزان و عیاران هروی مرید و هوا خواه او بودند جون ملک مرحوم فخر الدین جمال الدین محمد سام را قایم مقام خود در هراة نصب کردانید و جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بقتل آورد و در شهر هراة والی قادر و آمر قاهر کشت بهلوان بار احمد را حسد دامنکیر شد مبارزی بود نخشبی از زمرهٔ شجعان و نامداران درکاه ملک فخر الدین محمود فهاد نام دلیری بود کار دیده و جند نوبت در میادین حروب افتاده و بقلعه کیری نام تمام داشت و ترکی بود هم از زمرهٔ مبارزان ملک فخر الدین او را ینکبی تیرکر کفتندی صد مرد نامدار مامور او بود بهلوان باراحمد روزی این هر دو مبارز جانباز نامدار را بوثاق خود
من کلام طلب داشت و برخلاف قضیهٔ لَا تَجْعَلْ صَنْدُوقَ السِّرِّ اِلَّا صَدْرَ الصَّدُوقِ
جارالله العلام اَلْحُرِّ اسراری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان درمیان نهاد و کفت
Fol. 181a. ای اَصحاب که هر یک جون رستم دستان بمردی و دل و زهره در جهان بر اورده‌اید و جون اسفندیار روئین‌تن برزم جوئی مثل شده بدانید که جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرک منش شده است و بواسطه قتل دانشمند بهادر خود را ملکی فرض کرده و بر جماعتی که در همه ابواب صد همجون او یند تفوق می جوید مرا در خاطر آنست که او را بقتل رسانم و حصار را بکیرم و بوجای نیز بمن بیغام کرده که اکر جمال الدین محمد سام را بکیری و قاتلان بدر و برادران و اقارب مرا

---

[1] In the MS. اوامرا .

بمن سباری حکومت شهر هراة بتو ارزانی دارم و بنام تو از بندکی بادشاه عادل یرلیغ و بایزه بستانم و از خزینهٔ خود مبلغ ده هزار دینار نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اکر شما درین اندیشه با من مددکار میباشید بزودی این مراد میسر میکردد محمود فهاد کفت هرجه بهلوان مصلحت بیند من بر آنجمله بروم ینکبی تیرکر کفت که ای بهلوان در حصار مرد بسیار است و ما اندکیم نباید که بر ما جیره شوند و جان و تن و زن و فرزند ما در سر این کار شوند بهلوان باز نماید که بجه حیلت این امر عظیم بی انکه زحمتی بما رسد دست دهد جون ینکبی تیرکر این سخن بکفت -

* شعر *

بخندید از کفت او بهلوان * بد و کفت ای ترک روشن روان
مرا نیز مرد سبهدار هست * در ین بوم و مرزم بسی یار هست
همانا که هشتصد فزونست مرد * که غمخوار مایند روز نبرد
جنان دان که جون من بکیرم حصار * فزون کردم مرد از ده هزار
بکویم که درمان این درد جیست * سزاوار این رای و اندیشه کیست
کنون جاره آنست ای نیک زاد * که در دژ در آیم هم از با مداد
ببالا بر آرم شبستان خویش * سلاح نبردی ز اندازه بیش
صد و شست شمشیر زهر آبدار * بر آرم بباﻻء کاخ حصار
نود جوشن و شست ترک و سنان * فراوان ز کوبال و کرز کران
دو ره سی کمند و سه ره جل زره * همان شست جاجی کمان بزه
جو از آلت جنک دژ بر شود * از ان بس همه کار جون دُر شود
بزر سروران [را] دلیری دهم * بخواهش همه زور شیری دهم
دکر روز کز بر تو شمع مهر * شود روشن این کنبد سبز جهر
زمین کردد از شید جون شید روس * بشوید جهان تختهٔ ابنوس

ببوشـم زره شيب خفتان جنک * بدژ اندر آيم بسان بلنـک
مرا جون در دژ[1] ره و روى هست * در آرم بکاخ اندرون مرد شست
نخستين تو تنها ببالا بر آى * بخواهشکرى از در دژ در آى
از ان بس ز کردان تو جند مرد * ببوشنـد بر تن سلاح نبـرد
Fol. 181b. بجـاره سکالى و خواهشکرى * يکايک بر آينـد بى داورى
از ان بس بر آريم در دژ خروش * کزان بانک کيتى برآيد بجوش
بيکبار صد مرد فرخنـده بخت * يکى حمله آرند جون کوه سخت
کرفتـم کـه با بور سـام دلير * بود جار صد مرد جون نره شير
بيکدم بر ايشان در آيد شکست * ز بيشش کريزان شود هر که هست
نخستين من از تاب داده کمنـد * تن بـورسام اندر آرم ببنـد
بدين بهلـوى خنجر جان کسل * رخ خاک از خون کنم همجو کل
يل سنکـهٔ را ببندم دو دست * ببرم بخنجر سر بلغـه بست
ز لقمـان جنکـى بر آرم دمار * تنش [را] بخاک افکنم خوار و زار
سر افراز محمـود فهـاد کرد * جو رستم نمايد يکى دست برد
تن شاه سکـزى ببنـد آورد * سرش در طناب کمنـد آورد
تو اى بهلـوان ينکبـى با کروه * بيلدز يکى حمله بر همجو کوه
کسـى را که دانى ز نام آوران * ز باى اندر افکـن بکرز کران

بعد ازان باهم عهد بستند که ازين اندیشه بر نکردند و فردا بوقت انکه جمال الدين محمد سام بار دهد درين کار شروع نمايند جون برين جمله مقرر داشتند هر يکى بطرفى متوجه شدند بهلوان بار[2] احمد نزديکان و ياران خود را طلب داشت و هر يک را علی قدر مرتبته جيزى بخشيد در اثنآء اين حالت برسيد که جمال الدين محمد سام کجا ست

[1] In the MS. درادز .

[2] In the MS. يار .

کفتند درميدان باى حصار در صفه بار است برسيد که با او مرد بسيار است يا نه کفتند مرد ده بيش نيست در حال سوار شد و بوثاق محمود فهاد آمد و کفت بديدن جمال الدين محمد سام ميروم محمود فهاد و از مبارزان هروى قرب هشتاد تن مصاحب او روان شدند جون بميدان در آمد روى بجانب محمود فهاد کرد و کفت که مصلحت هست که جمال الدين محمد سام را هم درين ميدان بقتل آرم جه او با مردى ده بيش نيست محمود فهاد کفت که اين کار بآسانى دست مى دهد اما فساد آنست که مبارزان غورى جون تاج الدين يلدز و لقمان و يحيى و سجزيان غايب اند اکر ما فتنهٔ انکيزيم حصاريان حصار را بما ندهند صواب آنست که جمال الدين محمد سام را در حصار بقتل رسانيم تا حصار نيز بدست آيد بهلوان بار احمد کفت روا باشد و با آن هشتاد مرد بيکبار بيش جمال الدين محمد سام آمد جمال الدين محمد سام جون بار احمد را با آن طايفه بديد منفعل کشت روى بياران خود کرد که بنکريد که اين فضول کشتى کير بجه صفت ميرود ياران در جواب Fol. 182a. کفتند که رو ستاى است و هر کز خود را اين تجشم و بزرکى نديده است که امروز بعد از ان جمال الدين محمد سام يکى را کفت که بحصار رو و خواهر زادهٔ من ابو الفتح و بهلوان لقمان را با بست مرد طلب دار و بکوى تا مفردا يکان و دوکان بيش ما آيند القصه بعد از ساعتى همه ميدان بر از مرد غورى و هروى کشت و دمبدم بهلوان بار احمد بجانب محمود ملتفت شدى و کفتى که بر خيزم و جمال الدين محمد سام را بکيرم محمود فهاد کفتى که مصلحت نيست يک امروز ديکر صبر کن در اثنآء اين حال ينکبى تيرکر با مردى ده بميدان در آمد جون بهلوان بار احمد و جمال الدين محمد سام را

دید که هر یک با مردی جند در مقابل یکدیکر نشسته بودند با خود
کفت که مصلحت در آنست که من راز خود با جمال الدین محمد
سام بیدا کردانم بعد از ان بیش آمد جمال الدین محمد سام کفت که
ای بهلوان ینکبی از کجا میرسی و خبر جیست کفت از کار تبار می آیم
مغولی جند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند خواستم
که ایشان را بکیرم جون ما را بدیدند بجانب جغرتان رفتند جمال الدین
محمد سام کفت که مارا اینجا ساکن بودن مصلحت نیست از میدان
بیرون آمد روز بآخر رسیده بود جون بحصار در آمد و بخلوت خاص
خود رفت ینکبی تیر کر بیش او آمد و هر جه که از بهلوان بار احمد
و محمود فهاد دیده بود و شنوده از جز و کل تقریر کرد جون جمال الدین
محمد سام از ینکبی تیر کر این سخن بشنود متغیر و متردد کشت
اکابر حصار جون اختیار الدین ینشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحی
و امیر محمد سنکهٔ و شاه اسمعیل را طلب داشت و انجه که ینکبی
تیر کر کفته بود باسماع ایشان رسانید و کفت مصلحت جه می
بینید همه باتفاق کفتند که مصلحت در آنست که بهلوان بار احمد
و محمود فهاد را بکیری و بعد از ثابت شدن این اندیشه‌بد ایشان را
بقتل رسانی جون برین تدبیر مقرر و معین کردانیدند از وثاق جمال الدین
محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و باس حصار اجتهاد
بلیغ بجای آوردند روز دیکر هنکام طلوع خورشید بهلوان بار احمد
و محمود فهاد بر قاعده هر روز بحصار در آمدند جمال الدین محمد سام
بر کنار صفهٔ جنوبی صحن سرای حصار نشسته بود و از یمین و یسار
دلاوران غوری و مبارزان هروی و نامداران سجزی ایستاده بودند Fol. 182*b*.
بهلوان بار احمد شمشیری در دست داشت و نیم خنجری بر میان

بسته با بنج تن از عیاران هراة بیش آمد جون نزدیک محمد سام رسید
سلام کرد جمال الدین محمد سام بر بای خواست و بهشاشت تمام
بیش از عادت جواب سلام او باز داد و کفت فرما بنشین بهلوان بار احمد
شمشیر بیکی از ملازمان خود داد و در محاذات جمال الدین محمد
سام بر کنار صفه بنشست بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام کفت
که ای بهلوان آن نیم خنجر را از میان باز کن بهلوان بار احمد بر فور آن
نیم خنجر را از میان بکشاد بس از ان جمال الدین محمد سام کفت
که ای بهلوان مردان جنین کنند که تو کردی بهلوان کفت جه کردم
و از من جه در وجود آمد که مستوجب ملامتم جمال الدین
محمد سام کفت که جنین و جنین اندیشهٔ کرده بودی بهلوان بار
احمد منکر شد جمال‌الدین محمد سام دیکر هیچ سخن نکفت و از صفه
برخاست و بطرف وثاق خود روان شد و کفت این بار احمد بد طالع را
نکاه دارید در حال بهلوان بار احمد و محمود فهاد را بکرفتند و آن شب
هر دو را بسته نکاه داشتند روز دیکر هر دو را بر سر جهار سو بقتل رسانیدند
و ندا در دادند که هر که با ملک و حاکم خود دیکر کند سزای او اینست
مردم هراة ازان سیاست خایف شدند وهم دران روز قرب صد مرد دلاور
هروی که از نزدیکان بهلوان بار احمد بودند خودرا از باروی شهر بیرون
انداختند و بیش بوجای رفت و جمال‌الدین محمد سام ینکبی تیر کر را
بنواخت و تشریف خاص بوشانید و دو هزار دینار نقد و بنج سر اسب
بدو داد و اقارب و عشایر طایفهٔ را که باو تخلف کرده بودند و از شهر بیرون
رفته و بخدمت بوجای در آمده بکرفت و از هریک مبلغ مال بستاند
و سرایها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمرهٔ باغات ایشان را بزد
و دروازهٔ خوش و دروازهٔ عراق را برآورد و حکم کرد که جز مردم سباهی هیچ
آفریده دیکر را از شهر بیرون نکذارند *

ذکــر نــود و هفــتم[1] در صفت قحط و قتل جمال الدين محمد ســام و خرابی هراة

Fol. 183*a*. راوی جنین روایت کند که جون خبر ببوجای رسید که جمال الدین
محمد سام بهلوان بار احمد و محمود فهاد را که شیران بیشهٔ شجاعت
و نهنکان بحار بسالت بودند بقتل رساند دلتنک شد و قلق و اضطراب تمام
بحال او راه یافت و بعد ازان ساعتی روی بملوك و امرا کرد و کفت که
کار ما بر در این شهر بر بلا که خاکش بخون جندین هزار ملك و امیر
مخمر است بتطویل انجامید من بعد حکم انست که اکر بشنوم که کسی
یک سیر بار از غله و طعام بشهر فرستد بعقوبتی بقتلش رسانم که جشم و سر
و کوش و هوش هیج آفریده از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده
و امیری بود اورا محمد دلدای کفتندی ده هزار مرد در فرمان داشت
بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان و آلتمغای امیر یساول بهراة آمد و بجمال الدین
محمد سام بیغام کرد که اکر جنانکه تو با من سر بصلح در آری و دروازه
بر روی لشکر من بکشای ترا با اتباع تو و با تمامت رعیت این خطه در
حمایت کیرم و نکذارم که از بوجای و سباه او کزندی و زحمتی بشما رسد
جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای دلفریب و حکایتهای صلح
آمیز فرستاد روز دیکر بسمع بوجای رساندند که جمال‌الدین محمد سام با
محمد دلدای ایل خواهد شد و شهر را بد و خواهد داد بوجای ازان خبر
در رنج شد و کفت که اکر محمد دلدای شهر هراة را فتح کند این همه
زحمت لشکر کشیدن و محاصره ما ضایع شود و صیت نام او منتشر کردد
نه آوازه ما باتفاق ملوک و امراء سباه نامه نوشت بجمال الدین محمد سام

[1] In the MS. نود و پنجم .

که اکر جنانک ملک تولک را بکذاری تا بیش من آید و با من بیمان
بندی که سر بصلح محمد دلدای در نیاری و منقاد سخن او نشوی من
از سر خون بدر و برادران خود بر خیزم و بهر سوکند که عظیم تر باشد قسم
بر زبان رانم که قصد تو نکنم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نیکوئی
و تجمیل و عدل جیزی دیکر نرسانم جمال الدین محمد سام آن مکتوب را
بر سر جمع باره کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم
و فرخاش کفت و بیغام از آویزش و خونریزش کرد و جون خبر ببوجای رسید
که جمال‌الدین محمد سام جنین و جنین میکوید درکار محاصره و در بندان
Fol. 183*b*. مبالغت بیشتر نمود و در شهر روز بروز تنکی غله زیادت میکشت
و اثر قحط ظاهر ترمیشد تا کار عسرت بجای رسید که صد من کندم بهشتاد
دینار شد و نطاق طاقت از مقاسات این بلا و معانات این عنا تنک آمد
من کلمات جار الله العلام و کسی را از نایافت قوت قوت نماند و فریاد اِذَا حَصَّلْتُكَ يَا قُوتُ هَانَ
عَلَيَّ الدُّرُّ وَالْيَاقُوتُ بفلك و ملک رسید و باندك روزكاری کل رخسارها بژمرده
شد و نضارت خدود جون برک خزان بی طراوت کشت و جشمهای
نرکسین در مغاک افتاد و لبهای شیرین متقلص شد و مغنی ناطقه را بر
ارغنون زبان اوتار نطق فرو فرو کسست و سنبلهٔ آسمان بر سنبلهٔ زمین حسد برد
و دانهٔ بر جون دانه در قیمت کرفت و در انبارهای اهل احتکار از غله آثار
نماند و دکاکین حناطان بسته شد و شکمهاء منعمان جون طبل تهی کشت
و از نان نشان نماند و طعام معدوم کشت و بجاے انجامید که قرب شش
هزار آدمی بفنا بیوست و کس بغسل و تکفین و تدفین آن نمی رسید و در
بیرون شهر بیک نعره وار مسافت در بازار بوجای صد من کندم بد و دینار
بود و صد من شیرینی بهفت دینار و هر کرا آن توانائی بود که بکریزد
با حبال و اطناب بشب از باره فرو میرفت و ترک عیال و اطفال میکرد و بوجای

هر کدام را که ببش او می آوردند می نواخت و فراخور حال او غله
و سیم میداد بعد از بنج روز دیکر خلق شهر هراة ببای حصار آمدند
و فریاد و فغان بکوش فلک سبز بوش رساند و کفت که ای امیر
جمال‌الدین از خدایتعالیٰ بترس فرزندان ما همه از آتش کرسنکی
بسوختند و از بی نانی از زندکانی سیر آمد ما را بیش طاقت
محاربت و مبارزت نماند بفرمای تا دروازها بکشایند و ما را بیرون کذارند
و روز جمعه در مسجد آدینه نیز طایفه بر منبر خطیب و تخت مقریان
بر آمدند و جامها بر تن باره کرد و نفیر و جزع جوع بفلک اثیر رسانید
جمال الدین محمد سام دانست که کار از دست بخواهد رفت و اکر
با بوجای صلح نخواهد کرد تمامت خلق از کرسنکی هلاک خواهند شد
روز دیکر فرمود تا ضعفا و غربا و اوباش قرب بنج هزار آدمی را از شهر
بیرون کردند و کفتند بلشکر کاه بوجای روید لشکر بوجای این جماعت
مسکین حال سر کشته را بزخم تیغ و ضرب جوب باز کرداندند و کفتند که Fol. 184a.
بشهر روید که حکم بوجای بر انجمله بنفاذ بیوسته است که هرکه از شهر
بیرون آید بازش بشهر فرستند اکثر انجماعت در آب کار تبار هلاک شدند روز
دیکر جمال الدین محمد سام و باتفاق عظماء و کبرای حصار بند از بای ملک
قطب الدین تولک برداشت و خلعت بوشانیده بیش بوجای فرستاد
و عهد نامهٔ طلب داشت جون ملک قطب الدین بلشکر کاه بوجای رسید
تمامت ملوک و امراء باستقبال او بیرون آمدند بوجای از آمدن ملک
قطب الدین جنان شادمان شد که کفتی مکر دانشمند بهادر زنده شده است
و یا خبر زندکانی ابدی بکوش رسانده اند در حال ملوک و امرا و روس
سباه و ولات و لایات را طلب داشت و کفت که جمال الدین محمد سام
صلح میکند عهد نامه طلب داشته جه میکویید عهد نامه بفرستم یا نی ملک

یغالتکین و مبارکشاه و تاجوی کفتند که جون ما جمال الدین محمد سام را
بقتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که عهد نامه فرستد جه از نقض
عهد کرفتاری و خسران دین و دنیی حاصل آید ملک قطب الدین تولک
و بهلوان حاجی و باشتمور و تغلجی کفتند که کاری که بعهدنامه بآخر
خواهد رسید او را در تاخیر نباید داشت امیر را مصلحت است که عهد
نامه بفرستد بعد ازانکه جمال الدین محمد سام باخونیان دیکر بدست آید
تدبیر آن بکنیم که بجه نوع او را با مصاحبانش هلاک کردانیم بوجای را
این رای بسندیده افتاد عهد نامه در قلم آورد بدین صفت - * نظم *

انوری

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او
مسافران فلک را قدوم فرسودست [1]
کمال لم یزل لا یزال ذاتی او
ز هرجه نسبت نقصان بود بر آسودست [2]
دراز دستی ادراک و تیز کامی فهم
طناب نوبتی از حضرتش نه پیمودست
جناب قدرت اورا بقدر وسعت نطق
زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

که بجان تو که جمال‌الدین محمد بن سامی قصد نکنم و کسی را نفرمایم
و بحق نعمت بادشاه عادل باذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان - [نظم]

اثیر

سوکند میخورم بجمال مبارکش
کاندر فضای معرکه با فتح رهبرست

---

[1] In the MS. of the Diwan قدم بفرسود .

[2] In the Diwan کمال لم یزل و لا یزال ذاتی اوست - ز هرجه نسبت نقصان کنی بر آسودست .

سوکند میخورم بخدنک جکر خورش
کاندر قضا مضاء خیال مقدرست
Fol. 184b. سوکند میخورم بسخای دل و کفش
کان یک جوکان بر زر و این بحر کوهرست
سوکند میخورم بشعاع حسام او
کو روز رزم بر صفت تیغ حیدرست

که از آنچه کفتم بر نکردم بعد ازان ملوک و امرا و سران سباه خطوط خود
در آخر آن عهد نامه ثبت کردند جون عهد نامه بجمال الدین محمد سام
رسید روز دیکر برادر بوجای بر شط کارتبار آمد جمال الدین محمد سام بیش
او رفت طوغان اورا بنواخت و سوکند خورد که بوجای بدل راست عهد
نامه نوشته و ما همه بر آن موجب که او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود
در آخر آن ثبت کردانیده بوجای شب را بشهر در آمد روز دیکر ابواب
دروازها بکشاد تا لشکر بوجای بشهر در آمد بوجای حکم کرد که جمله
خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و بارو و فصیل شهر را خراب
کنند روز دو شنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه تمامت
خلق شهر هراة از شهر بیرون آمدند و برشط کارتبار مسکن ساخت
و جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل با دویست مرد غوری و سجزی
در حصار بماندند روز دیکر جمال الدین محمد سام با ده مرد بیش بوجای
رفت بوجای اورا در کنار کرفت و بنواخت و فرزندش خواند و بر دست
راست خود میان امراء بزرک جلوسش فرمود بعد ازان کفت ای فرزند
جمال الدین محمد من از سر خون بدر خود در کذشتم و قلم عفو و صفح
بر صفحه جرایم و خطیات تو کشید و بر حسب قضیت إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ قال الله تعالی
هُوَ كَاذِبٌ این سخن من از کذب معراست می باید که در حصار بکشای

تا از خواص درکاه من مردی جند در آن حصار در آیند جمال الدین
محمد سام کفت که هرچه امیر فرماید بنده بجان و دل دران اجتهاد تمام
بجای آورد بوجای بتشریف خاص اورا اختصاص داد و حکم کرد تا تمامی
امرای سباه اورا شراب دادند[1] و هریک جیزی بدو بخشیدند بعد از
ساعتی بوجای بخرکاه خاص خود رفت و جمال الدین محمد سام را طلب
داشت و بشراب خوردن مشغول شد جون مستی بر جمال الدین محمد سام
مستولی کشت باسم استفراغ از خرکاه خود بیرون آمد و در بارکاه رفت
Fol. 185a. و روی بیاران خود جون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان
و آلشی و رستم و ابوالفتح کرد و کفت ای اصحاب بوجای مستست
و در خرکاه مرد ده بیش نیست مصلحت در آنست که تیغها بر کشیم و اورا
با مجالسان او بقتل رسانیم و بتجدید صیت نامداری و دلاوری
خویش در جهان منتشر کردانیم یاران او [که] اسامی ایشان بذکر بیوست
کفتند ای خدیوند این کار بزودی دست میدهد اما اکر ما بوجای
را بقتل رسانیم سباه او تمامت خلق هراة را بمصادره و شکنجه هلاک
کردانند و جون ما اندکیم غوغا کنند و مارا امکان بیرون شدن نباشد
جمال الدین محمد سام آن اندیشه را نفی کرد و نماز شام را باجازت
بوجای مراجعت نمود و بحصار در آمد روز دیکر شاه اسمعیل با
سجزی ده بیش بوجای آمد هم بران منوال که جمال الدین محمد سام
را نواخته بود اورا بنواخت روز دیکر تاج الدین یلدز از حصار بیرون آمد
بوجای او را باضعاف آنچه که جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل
سجزیرا نواخته بود بنواخت سیزده روز بیابی هر روز از اعیان حصار یکی
بیش بوجای می آمد و بوجای او را اسب و جامه میداد و خوشدل باز

[1] In the MS. داشتند .

میکردانید بدان امید که باشد حصاریان همه بیکبار بیش او آیند
و حصاریان هر روز بنوعی بیرون آمدن خود را در تاخیر می داشتند
و امروز و فردا میکفت و یکان و دوکان با جمال الدین محمد سام تخلف
میکردند و سر خود میکرفت و سجزیان بیشتر بناه بملک ینالتکین بردند
و در حصار صد مرد بیش نماند و جمال الدین محمد سام و اختیار الدین
ینشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و علی جب باهم قرار کردند
که ایشان نیز از هراة بروند و تا بوجای خبر دار شود خود را در حوالی
قلاع غرجستان اندازند باز از ان قرار بر کشتند و بدنامی کریز و جبن
ایشان را دامن‌کیر شد بقضآء ربانی و تقدیر یزدانی رضا دادند و راوی
جنین کفت که بیش از آنک جمال الدین محمد سام با بوجای صلح
کرد قاصدی فرستاده بود بیش امیر یساول که امیری بس بزرک و متمکن
و امیر الامراء خراسان بود و عرضه داشت که اکر امیر عادل با ذل
یساول نویان زیدت معدلته بدین طرف حرکت فرماید بنده با جماعتی
که در اهتمام اوست بیش او آید و این خطه را بامیر سبارد و اکر سزاوار
Fol. 185b. قتل یا عفو باشد حکم آنرا امیر داند هم دران هفته که بوجای شهر را فتح
کرد امیر یساول با بنجهزار سوار بشهر هراة آمد و ایلجی کرک مست نام
قال الله بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضاء لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ
تعالی کفت که خوفی و وهنی بخود راه مده و بیش من بیرون آی تا
ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نکاه دارم و درین
معنی سوکند بسیار خورد جمال الدین محمد سام بر یساول اعتماد کرد
و با تمامت ساکنان حصار بیش او رفت امیر یساول جمال الدین محمد
سام و یاران او را بکرفت و ببوجای سبرد و کفت خصمان ترا بتو دادم
بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل

رسان و از رود خانه هراة بر وجه حکم یرلیغ بدان کونه بنفاذ بیوسته
است که بوجای جز کشندکان بدر و برادران خود هیچ آفریده دیکر
را زحمت ندهد و شهر را خراب نکند که اکر شهر هراة ویرانی بزیرد
ممالک خراسان بکل خراب شود روز دیکر بوجای بحکم امیر یساول
و اغوای بعضی از ملوک و امرآء لشکر تاج الدین یلدز و بهلوان لقمان
را با بیست تن از نامداران غور بر سر بل هراة بقتل آورد و بندهٔ ضعیف
مولف کتاب سیفی هروی را در انروز نیز بکرفتند و سبب آن بود که
طایفه از حساد بد نژاد در انساعت که مبارزان غوریرا بدست می
آوردند در بیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعریست سیفی
نام و مدّاح ملک مرحوم فخر الدوله و الدین است و بجهت جمال الدین
محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را بسام
نامه مسمی کردانیده و در کار لشکر کشی و محاصرهٔ امیر مر شهر هراة
را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هرویان را بهمه ابواب را جح داشته
اکر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القصه بنده را بکرفتند و سر و بای
برهنه بیش بوجای برد و بزخم جوب و جماق مجروح کردانید بوجای
فرمود که آن کتاب را بیارید تا به بینم جون کتاب را بدست بوجای
دادند کتابی دید قرب بنجاه جزو مصوّر و برداخته ان را بکشاد قضارا
ذکر عظمت و لشکر کشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیل خانه
Fol. 186a. او بر آمد بوجای کفت که درین کتاب بدر بزرکوار مرا بستوده
است اما جون شاعر غوریانست او را نیز بقتل رسانید بنده را در
سلک قاتلان دانشمند بهادر منخرط کردانیدند جون حیاتی باقی بود
از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب نام بعد از انکه
ببوجای خط بندکی و کناهکاری دادند خلاص یافتند باقی را بقتل

رسانیدند علیهم الرحمة و الرضوان بعد از ان بدو روز بوجای بحکم امیر یساول از هراة برفت امیر یساول اعیان و جماهیر ارباب ولایت هراة را طلب داشت و کفت ای قوم حکم یرلیغ - بادشاه جهان اولجایتو سلطان بر آنجمله است که هیچ آفریده بر رعیت هراة تعدی و زور نکند از فردا بامداد تا نماز بیشین روز دیکر همه باید که بشهر در آیید و بر نهج کذشته و عادت معهود باشغال و امور خویش مشغول باشید خلق شهر [هر] اة بر امیر یساول آفرین فراوان و ستایش بی بایان خواندند و کفتند - * شعر *

ادیب صابر — تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان
تا آفتاب و ماه بتا بند بر جهان
تا هست شیب رایت عام علی زمین
تا هست در حمایت عدل عمر جهان
بردار حظ لذت عیش و طرب ز عمر
بکذار در بزرکی و جاه و خطر جهان
کشته ترا بدانچه تو خواهی قرین قضا
داده ترا بدانچه تو خواهی ظفر جهان
عزترا ز تیر تبدل زره فلک
حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان

ابو العلا — وَ كُنْ فِي الْمُلْكِ يَا خَيْرَ الْبَرَايَا
سُلَيْمَانًا وَ كُنْ فِي الْعُمْرِ نُوحًا
و باش در بادشاهي ای بهتر بادشاهان
سلیمان بن داود علیهما السلام و باش در زندکاني نوح علیه السلام

روز دیکر تمامت خلق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب و کنده

و سوخته بمثابتي که کفتي که سالهاست که درین شهر عمارتی نبوده و بیشتر شهر و بازار را فواهیان و اسفراریان خراب کردند و نقوش و صوریرا که بردیوارها[ی] بار کاه حصار و خانقاه ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بود بتراشش و خراشش ناچیز کردانید و جمال الدین محمد سام را بوجای بند کرده با خود ببرد مولف کتاب بنده ضعیف سیفی هروی در فاریاب شبی بوثاق جمال الدین محمد سام رسید بندی دید بربای چب او بوزن دوازده من و دست راست اورا بسلسله بجانب بای چب او محکم کردانیده آن شب تا روز بتضرع و مسکنت از درکاه لایزالی
Fol. 186b. باری تعالی و تعظم طلب غفران میکرد و از تبدل زمان و تقلب احوال و جفاء سبهر دون خس برور می نالید و ازان بندکران و حبس دلکیر شکوه و غصه می نمود و می کفت - * شعر *

خاقانی — مار دیدی بر کیا بیجان شده[1] در غار غم
مار بین بیچیده بر ساق کیا آسای من
اژدهای حلقه کشته بینم اندر دامنم[2]
زان نه بیجم[3] ترسم آکه کردد اژدرهای من
تا نترسد این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن بوشم اژدرهای جان فرسای من
دست آهنکر مرا در مار ضحاکی کشید
کنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب از جوی خونین بر انم تا بکعب
کا سیا سنکست بر بای جهان بیمای من

[1] In the Diwan کنون .
[2] In the Diwan اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم .
[3] In the MS. بنجم .

بای من کوی بدرد کژروی ما خون بود

بای را این درد[1] بر بود از سر سودای من

بعد از جند روز بوجای جمال‌الدین محمد سام را نامزد عراق کردانید باسم آنکه دربیش بادشاه و امرا عرضه دارد که من دانشمند بهادر را بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بقتل رساندم و از قرابتان بوجای بهلوان حاجی جمال الدین محمد سام را تا طوس ببرد و بهر بلده و بقعه و قصبه که میرسیدند مردم آنجا از وضیع و شریف بدیدن جمال الدین محمد سام می‌آمدند و نعمت فراوان می آورد و ازان هیکل و شکل و شمایل بهلوی او در شکفت می‌ماندند و از حضرت عزت بابتهال و دعا خلاص او می جست امیر یساول را خبر کردند که بوجای جمال الدین محمد سام را ببهلوان حاجی سبرده تا بعراق بیش بادشاه زمان اولجایتو برد امیر یساول امرا را کفت که اکر جمال الدین محمد سام سلامت بعراق رسد هراینه که از من شکایت کرد و خواهد کفت ما که بنپاه بیساول بردیم مال ما بستاند و فرزندان ما اسیر کرد و مارا بدست بوجای باز داد مصلحت آنست که او را باز کردانیم و بوجای را بکویم تا او را بقتل رساند امرا کفتند که صواب در آنست که امیر میفرماید در حال صد سوار را نامزد کرد تا بهلوان حاجی را[2] با جمال‌الدین محمد سام باز کرداندند و جون بوجای Fol. 187a.
از مرغاب مراجعت نمود و بمرغزار بشوران نزول کرد بحکم امیر یساول جمال الدین محمد سام را بقتل رساند و از انجا بزور آباد رفت و خلق هراة از شر او باز رستند و حق تعالی را سجدات شکر بجای

[1] In the MS. سر .

[2] In the MS. را باز گرداندند با جمال‌الدین .

آورد و در طاعت و عبادت افزود و انعامات و صدقات در باب علما و فقرا جاری داشت و نیات خیر کرد و در عمارت مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ مبذول داشت *

ذکر نود و هشتم در[1] صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین که بسر ملک مغفور مبرور شمس الدوله و الدین طاب ثراه است و دیباجه این تاریخ نامه بعد از حمد و نعت بنام بزرگوار و القاب عالیه او موشح و مزین ملکیست ملک صفات و ملکیست ملک بخش مخصوص بعون الهي و آراسته بآیین بادشاهي و موصوف باوصاف جهانداری و متحلي بحلیت شهریاری -

* شعر *

مَلِكٌ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَ بَنَانُهُ * يَتَبَارِيَانِ دمًا وَ عُرفًا سَاكِبًا متنبی

بادشاهیست که سر نیزه او و سر انگشت او

برابری میکند باهم در خون و در نیکوئی از روی ریختن

كَالْبَدرِ مِن حَيْثُ الْتَفَتَّ رَأَيْتَهُ * يُهْدِى اِلَى عَيْنَيْكَ نُوراً ثَاقِبًا

چون ماه شب چهارده از هرجا که التفات کني تو بیني او را

هدیه مي فرستد بسوی دو چشم تو روشنایی افروزنده

كَالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَ ضَوْءُهَا * يُغْشِي البِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا

جون آفتاب درمیان آسمان و روشنائي او

مي بوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

[1] In the MS. نو دو ششم .

مجیر

شه مسیح دم و خسرو سلیمان قدر
که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا
قضا کمین و قدر صولت و ستاره حشر
سکندر آیت و جمشید ملك و خضر بقا
محیط دست [و] رکاب آسمان [و] صاعقه خشم
سبهر عرش [و] جناب افتاب [و] ابر عطا
هزار جیز که کان در هزار سال اندوخت
درست شد که ز یک جود او شد ست هبا
جنان بدو همه اجزای خاک در طربند
که ذره رقص کنان میرود میان هوا
ز روی قدر بجائی رسیده حضرت او
که عقل کل بدو منزل نمی رسد انجا

گاه کوشش جون ضرغام قتال همه باس و عنف و وقت بخشش جون غمام هطال همه کرم و لطف - * شعر *

رشید وطواط

هزار صاعقه در یک شکوه او مضمر
هزار فایده در یک حدیث او مضمون
بقدر مرتبه دارش بسان کیکاوس
بجاه غاشیه دارش بشکل افریدون
محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز
حساب مجد و شرف را جلال او قانون — Fol. 187*b*.
هوای نرم بطیب سخاء او ممزوج
زمین رزم بخون عدوی او معجون

ز شخص شیر فلک سهم او ربوده حیات
ز فرق گاو زمین باس او شکسة سرون
بامر نافذ او دهر جاکر و منقاد
بحکم عالي او جرخ بندهٔ ماذون
بیمن همت او جان عاقلان مشعوف
بدست منت او شخص فاضلان مرهون
ز هر ذنوب دل او منزه است و بری
ز هر عیوب تن او مطهر است و مصون

هنکام داد جون باد جهنده بر قوی و ضعیف و جون آفتاب تا بنده بر وضیع و شریف بهمت جون دریای که در دهش از کاهش نااندیشد و در تهور جون سیلی که از نشیب و فراز نبرهیزد خنجر ذوالفقار اثر او در مفاصل عدو جون قضا کره کشای و رای عالم آرای او در ظلمت حوادث و نوایب دهور جون ستاره راهنمای - * شعر *

مسعود سعد

رای اورا دلیل کشته قدر * عزم اورا مطیع کشته قضا
خنجر عدل او نموده هنر * کوهر ملک او فزوده بها
تیغ او بر فنای عمر دلیل * جود او بر بقاء عمر کوا
جسم گیتي بحکم او محکم * جشم کردون ز رای او بینا

اثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و بیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا - * شعر *

ظهیر

فر سلطانی و نشان جلال * در جبینش جومهر و مه بیدا ست[1]
مسند قدر و کامرانی اوست * که ز بر دست کنبد خضرا ست
بیش کف کریم کان صفتش[2] * از خجل ماندکان یکی دریا ست

[1] Not found in the Diwan.

[2] In the Diwan انکه در پیش فیض احسانش .

بر در بارگاه میمونش[1] * از کمر بستگان یکی جوزاست
جرخ را امتثال فرمانش * در بد و نیک مقصد اقصاست

در گاه عالیجاه او کهف و ملجاء ستم رسید گان و جناب عالی بناه و ولیجه و مغیث فریاد خواهان -

* شعر *

شاعر

از نکبت حوادث ایام فارغست
انکس که در حمایت حرز و امان اوست
جرخ ارجه توسنست مطیع رکاب اوست
دهر ارجه کردنست اسیر عنان اوست
خورشید جرخ سلطنتست و ز روی قدر
همجون زحل هزار ملک باسبان اوست

عنایت بیغایت ذات نیکو صفات باحسنات او مقوی ارباب علم و عمل و تربیت بی نهایت جود وجود بامقصود او مربی اصحاب فضل و هنر -

* شعر *

لواحد من الشعر[ا]
Fol. 188a.

هم فضل را مربی و هم علم را عماد
هم صدر را مقوی و هم ملک را شرف
فکرش همه درایت و دستش همه سخا
طبعش همه لطافت و لفظش همه لطف
عالی بقدر اوست کنون رایت هنر
زنده بسعی اوست کنون سنت سلف
مقبول شد بدولت او ملت کرم
معمول شد زهمت او سنت شرف
حساد او ز صولت ایام مبتذل
اعداء او ز نکبت ادوار مستخف

[1] In the Diwan وانکه بر استان میمونش .

بر سیر انبیا و روش اولیا بر حسب بشارت اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ و مقتضاء اشارت اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازاً ایام ولیالی او بزهد و تقوی مصروف و ساعات و انات او ببرهیزکاری مقرون - قال الله تعالی

* شعر *

رشید وطواط

وَاَنْتَ لِغُمَّةِ الْبَلْوىٰ جَلَاءٌ * وَاَنْتَ لِاُمَّةِ التَّقْوىٰ اِمَامٌ
و تو مر بوشیدکی سختی را خداوند زدودنی
و تو مر کروه پرهیزکاری را بیشوای
وَاَنْتَ لِكُلِّ مَاثُرَةٍ اَساسٌ * وَاَنْتَ لِكُلِّ مَكْرُمَةٍ عِمَادٌ
و تو مر هرکار کزیده را بنیادی
و تو مر هر بزرکی را ستونی

ذکر نود و نهم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق بار اول

جنین میکوید بنده ضعیف مولف کتاب که درین سال مذکور که سنه ست و سبعمایه است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعه محروسه خیسار بخطه معموره هراة حرکت فرمود و از هراة عنان عزیمت بر سمت عراق تافت و سبب آن بود که جون ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضاء اَنْ اشْكُرْلِيْ وَلِوَالِدَيْكَ اِلَيَّ الْمَصِيْرُ در شرایط خدمت بدر مغفور خود شمس الحق والدین نَوَّرَ اللهُ رَمْسَهُ هیج دقیقه مهمل نکذاشت و جنانک از کمال کیاست وفور دانش او بود در جمیع امور زند کانی برضای بدر مرحوم کرد و ملک مغفور شمس الحق والدین را هرکز از آغاری عقوق و عصیان او بر ضمیر منیر کردی ننشست[2] و ظاهر و باطن و اقوال قال الله تعالی

[1] In the MS. نود و هفتم .

[2] In the MS. بنشست .

و افعال و حرکات و سکنات اورا باداء فرایض آلهی و قضای سنن نبوی مشعوف و مصروف یافت و بخدمت امتثال امثله خویشتن مایل و مشتغل تمامت مملکت و خزاین و دفاین و قلاع و حصون ولایات خود را تملیک او کرد و روس حشم و وجوه خدم را بمطاوعت و متابعت او مامور
Fol. 188b. کردانید جون برحمت حق بیوست و باشارت اشارت قِیْلَ اُدْخُلِی اَلْجَنَّه در دارالقرار قرار کرفت ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد از جهل روز که شرایط عزا و مصیبت بجای آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در ضبط آورد و ولاة و حکام آن حدود را در سلک خدمت و طاعت منخرط کردانید و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بکشاد و طرق عشم و تعدی را ببست و از سخاء غریزی و جود خلقی[1] بر مقتضاء کلام نبوی که
قال النبی علیه السلام اَلسَّخِی لَا یَدْخُلُ النَّارَ وَ اِنْ کَانَ فَاسِقًا وضیع و شریف را محظوظ و بهره مند کردانید و در جمیع امور شرعی و سیاسی تتبع باثار مرضیه و رسوم محمودهٔ بدر مرحوم خود ملک مغفور شمس الحق والدین کرد و تغییر و تبدیل[2] در مواعظ و وصایا و فرمودهٔ او از محض خطا و عین حفا شمرد ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و از و بسال بزرکتر و از ملک فخر الدین کمتر طمع در خزاین بدر مرحوم و قلعه محروسه خیسار کرد و میان ایشان بجهت این معنی قیل و قال و جواب و سوال بسیار رفت و عاقبت برنجش انجامید و جند کرت قلاع یکدیکر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در باس خاطر برادر جندانکه ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و روسای ولایات و قلاع او هرکسی را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت آنکس را تشریف داد و کفت که اکر برادرم بجهت سخن غرض خواهان

[1] In the MS. خلقی را .   [2] In the MS. تغییر و تبدیل و تغییر .

و ارباب حقد[1] و حسد با من حرب می کند من باری بر خلاف آن خواهم رفت جون این حکایت جند کاه بر آمد [ملک] اسلام غیاث الحق و الدین عزیمت سفر ممالک عراق مصمم کردانید و با برادران و اقارب و ملازمان خود کفت که مرا در خاطر آنست که بیش اولجایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را به بینم جه بارها از لفظ مبارک بدر مرحوم خود طاب ثراه شنیده ام که مرا کفته که ای فرزند -

* شعر *

فردوسی
اکر تاج خواهی و زرینه طشت * بملـــک عراقت بباید کذشت

جه در طالع تو دیده ام که بر در کاه بادشاه وقت کار تو بالا کیرد و همچنانکه
Fol. 189a. خزینه و دفینه و حشم و خدم من بتو رسد از آن برادران و اقارب تو هم بتو رسد و اولاد و احفاد ایشان بیش تو در سلک خدمتکاری و طاعت داری منخرط کردند و اولیا و اعدای خاندان بزرکوار و دودمان نامدار ما در عهد دولت تو در سرور و حبور و هموم و غموم روزکار کذرانند[2] و روز بروز اعلام همایون دولت قاهره و ملک سنیه ملوک خراسان و حکام زمان در ایام دولت و دولت ایام تو افراشته تر کردد و قاعده عدل و داد و ابنیه صلاح و نجاح مستحکم تر شود - * شعر *

نظامی
بجای رسد کارت ای هوشمند * که بوسد رکابت سبهر بلند
جهانت رهی جرخ جاکر شود * خرد راهبر بخت یاور شود

وجوه ملازمان درکاه و روس اکابر سباه او کفتند که هرجه رای اعلی ملک ملوک اسلام مصلحت بیند امثال آن بر ما بندکان جون فرضهای ایزدی و سنتهای محمدی از جمله واجبات و لوازم است اما درین سر وقت که دانشمند بهادر با لشکرهای اطراف شهر هراة را محاصره کرده است

[1] In the MS. حقطد .   [2] In the MS. که راندند .

و برادر تو ملک فخرالدین بمقاومت و ممارات در حرب و ضرب آمده حرکت فرمودن بدانطرف از صواب بعید مینماید ملک اسلام غیاث الحق والدین کفت که جون ما متوجه اردوی بادشاهیم و برادر خویش را نخواهیم دید دانشمند بهادر قصد ما نکند و ازو در باب ما جز لطف و تکریم و اعزاز جیزی دیکر در وجود نیاید روز دیکر بر موجب قضیت اِنِ الحُکْمُ اِلّا لِلّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ [وَ عَلَیْهِ] فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ ۞ بطالع وقت و ساعت فرخنده از قلعهٔ محروسه خیسار بیرون آمد جون بهفت فرسنکی خطهٔ هراة رسید قاصدی بیش برادر خود ملک فخر الدین فرستاد و دیکری [1] نزد دانشمند بهادر و جون دانشمند بهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر یافت بغایت مبتهج و خوشدل کشت بسران و برادران خود را با تمامت ملوک و امراء سباه تاجهار فرسنک باستقبال او فرستاد جون ملک اسلام غیاث الحق والدین نزدیک دانشمند بهادر رسید دانشمند بهادر اورا در کنار کرفت و از زحمت راه بسیاری ببرسید و کفت که ای ملک ملک سیرت باک سریرت بدران مرحوم و جدان مغفور تو از بادشاهان ما همیشه نیکوئی و عاطفت دیده اند و از حضرت ایشان بجمیع منتظر و مرجو خود رسیده امروز بر خلاف ملوک ماضی علیهم الرحمة و الغفران برادر تو ملک فخر الدین با بادشاه عادل با ذل کامیاب کیتی ستان [2] اولجایتو سلطان عناد و یاغی کری ظاهر کردانیده و جند هزار نکودری دزد سفاک بی باک بدکار واجب القتل را در حمایت کرفته و خلق خدای عز و جل را از درون بیرون در دریاء مقاسات و معانات انداخته و در تیه حیرانی و بریشانی متحیر کردانیده این خطه همانست که ابا و اجداد و اعمام تو در وی ملک بوده اند

(Margin: قال الله تعالی; Fol. 189b.)

[1] In the MS. دیکریری .

[2] ستان is repeated in the MS.

هرکز ازین نوع تخلف و تعند ننموده اند و خلاف احکام بادشاهان نکرده می باید که بیش برادر روی و او را بوجه احسن نصیحت کنی باشد که دست از ستیز و حرب باز دارد و بای از دایرهٔ رزم جستن و کین آوری بیرون نهد ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه فرمود که بدر مرحوم و مغفور من شمس الحق والدین مرا وصیت کرده است که بیش او نروی جه او روی بادشاهان ندیده است و با عساکر ایشان تیغ کشیده و در اوامر و نواهی که او را فرموده ام از ان اجتناب و عدول جسته دانشمند بهادر را آن سخن بسندیده افتاد بر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه افرین بسیار خواند- * شعر *

فردوسی بدین فرت ای شاه ایران زمین * نکـــهدار بادا جهان آفـــرین

بعد ازان روز دیکر اورا بالحاح بسیار و تکلیف تمام بیش ملک فخرالدین فرستاد جون ملک فخر الدین را خبر شد که برادر او بشهر می آید تمامت نواب و حجاب و ارکان دولت و اعیان درکاه خود را جون افتخار الدین عیسی ینال و اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین ابو یزید و سراج الدین عمر هارون و شمس الدین قادسی و شمس الدین عمر شاه خواندری و بهلوان بار احمد و ابوبکر سدید و شمس‌الدین خلج با اطباق اشراف و جماهیر و صدور و اکابر شهر هراة باستقبال برادر بیرون فرستاد جون ملک اسلام غیاث الحق والدین بشهر هراة در آمد خلق از وضیع و شریف و صغار و کبار بر رایت همایون و موکب میمون و تارک مبارک او درر و دنانیر نثار کردند Fol. 190a. و کفتند * * شعر *

شاعر دین سبر شهریار دولت و دین * قبله در شهـــریار دولت و دین

عرصه افلاک و بر و بحر تمام [1] * در نظر شهـــریار دولت و دین

[1] In the MS. تمامی .

مایده هاء بهشت و نعمت الوان * ما حضر شهریار دولت و دین
وعدهٔ کردون بصد هزار بزرکی * مدخر شهریار دولت دین
مهرومه و مشتری بجای جواهر * بر کمر شهریار دولت و دین
صحت و راحات و بی غمی و غنیمت * هم سفر شهریار دولت و دین
نصرت و اقبال هرکجا که کند روی * راهبر شهریار دولت و دین [1]

جون بحصار در آمد و بیش ملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اورا در آغوش کرفت و آثار مهر اخوت ظاهر کردانید و آب بجشم در آورد و کفت *

* شعر *

اَهْلاً بِمَقْدَمِ اَیْمَنِ اَلْاَخْوَان * فَخْرُ الْمُلُوکِ خُلَاصَةُ الْاَرْکَان جمال الاسلام

نیکوئی باد مقدم خجسته مر برادران را
نازش بادشاهان باکیزه عناصر

بیزدان که دادار جانست و هوش ربیعی
بکردون کردان و شید و خروش
که جانم بدیدار تو شاد شد
روانم جو مینوی آباد شد

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثنآء فراوان خواند و مدایح بی بایان و کفت *

* شعر *

بفرکیانی و فرمان دهی * بکیتی ستانی و شاهنشهی دقیقی
بما شادمان بزی خوش منش * که بی توش بادا تن بدکنش

دو روز بیش برادر بود روز سیم اجازت خواست ملک فخرالدین ما یحتاج سفر او را مرتب کردانید و هر اصطناع و تعطف که ممکن بود در باب او مبذول داشت و بشفاعت او جماعتی را که در بند و زندان داشت بکذاشت و اورا در کذار کرفت و کفت.

---

[1] The whole poem appears to be out of metre.

* شعر *

شاعر قَضَی الدَّهْرُ بِالتَّفْرِیقِ بَیْنِی وَ بَیْنَکُم * فَیَالَیْتَ شِعْرِی مَا الْقَضَآءُ یُرِیدُ
حکم کرد روزکار بجدائی میان من و میان شما
ای کاشکی بدانمی جیست که قضا میخواهد آن جیز را

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و کفت * شعر *

شاعر اُوَدِّعُکُم وَ اُودِعُکُم جِنَانِی * وَ اَنْثُرُ عَبْرَتِی مِثْلَ الْجُمَانِ
Fol. 190b. وداع میکنم شما را و ودیعت می نهم بشما دل خود را
و نثار میکنم اشک خود را مانند مروارید بزرک
فَاِنِّی لَا اُرِیدُ بِکُمْ فِرَاقًا * وَ لٰکِنْ هٰذِهِ حُکْمُ الزَّمَانِ
بدرستی که من نمیخواهم بشما جدای را
ولیکن این جدای حکم روزکار است

روز دیکر بیش دانشمند بهادر امد دانشمند بهادر او را بنواخت و بخوشدلی تمام وداع کرد و بامرآء اردوی اولجایتو سلطان نامها نوشت و ازو شکر بسیار باز نمود القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه از لشکرکاه دانشمند بهادر حرکت فرمود جون بمزار متبرک و مقام مبارک جام رسید [1] شیخ الاسلام شهاب الحق والدین مد ظله در باب او شفقت و کرامت بی حد و حساب مبذول داشت و هم دران روز اورا وداع کرد و کفت.

* شعر *

شاعر رو که اقبال آستانهٔ تست * قصر قیصر کمینه خانه تست
رو درین وقت هر کجا خواهی * که زمین تو در زمانه تست
جرم خورشید با بلندی قدر * رایت ظل آستانهٔ تست

---

[1] From شیخ الاسلام شهاب الحق والدین to جام رسید, is repeated in the MS.

بهنر تیری از کمان بکشای * که دل حاسدان نشانهٔ تست
شمع ملکی و ماه را هر شب * مدد نور از زبانهٔ تست

راوی جنین کفت که جون ملک اسلام غیاث[1] الحق والدین از جام حرکت فرمود بعد از سه روز بمشهد متبرک طوس در آمد و زیارت تربت مقدسه و روضهٔ مطهره سلالة النبویة جلال آل یاسین علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و الاکرام دریافت والی مشهد مرتضی اعظم سلطان نقبآء العرب والعجم مصدر الجود والحیا مفخر آل عبا بدر الحق والدین انک -

* شعر *

لوحدہ من الشعرا

تفاخر نموده بدو آل هاشم * تظاهر فزوده بدو آل حیدر
باجداد او عز بطحا و یثرب * با سلاف او فخر محراب و منبر

در حق ملک تربیت و تکریم بجای آورد و کفت ای ملک نیک رای ستوده ذات عالی صفات خواطر سادات این بقعه خیر و قلوب مجاوران این روضهٔ منوره ملتفت حال تو اند و دعا و ثناء صباح و مساء ایشان بدرقهٔ راه و مصاحبت بامداد و شبا نکاه تو -

* شعر *

نصیری

دعای کوشه نشینان و ذکر زمرهٔ حق
معاون و مدد روز و روزکارت باد
ثناء حزب سموات در صوامع قدس
حلیف ذات شریف بزرکوارت باد
کرامت ابدی و سعادت افلاک
قرین طالع میمون نامدارت باد
درین سفر ظفر و فتح و نصرت و اقبال
انیس و راهنمای و رفیق و یارت باد

Fol. 191*a*.

---

[1] In the MS. شمس الحق .

* شعر *

رشید وطواط

غَنِمْتَ بِمَا تَهْوَی وَ نِلْتَ الَّذِیْ تَرْضَی
وَ لُقِّیتَ مَا تَرْجُو وَ وُقِّیتَ مَا تَخْشَی

غنیمت یابیا تو بانجه دوست میداری تو انجیز را و بیابیا تو انجه را خشنود می شوی تو بانجیز

و ببینیا تو انجه را امید میداری و نکاه داشته یابیا تو از انجه میترسی از ان جیز

قال النبی علیه اسلام

ملک الاسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَ فِیْهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرَقَ از امیر بدر الدین استمداد همت نمود و بنهمت و همت او افتقار و افتخار هرجه تمامتر باظهار رسانید و جنک رجا در حبل متین ولا و محبت خاندان بزرکوار و دودمان نامدار او زد و راوی جنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از خیل خانهٔ دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود دانشمند بهادر در حصار شهر جنانک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید هم در روز قتل او صد سوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق الدین برفتند و جون ضراغم و فیول در قطع منازل و مراحل صحراوات و جبال حرکت کرد بران طمع که جون خدم ملک فخرالدین دانشمند بهادر را با سیصد تن از اکابر و روس سپاه او بقتل رساندند ما ملک اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بکیریم و تا حدود طوس برفتند و جون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان بزمان و مکان سبقت داشت خایب و خاسر مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون الله المنان کوه و بیابانرا بس میکذاشت تا بسلامت و سعادت بلشکرکاه

بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیکر بخدمت بادشاه رفت و جون شرف بار یافت شرایط خدمت و دعا بجای آورد و برسم ملک الملوک عجم زبان بمدح بادشاه بکشاد و کفت - * شعر * لواحد من الشعرا

Fol. 191*b*.

بادشاها رایت قدرت همایون باد و هست
اختـرت فرخنده و ایـام میمون باد و هسـت
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بحشر
شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و هست
بیـش درکاه معـلای بهشـت آسـاء تـو
خسرو سیارکان جون عبد مادون باد و هست
در صف هیجـا ز خـون دشمنـان جـاه تـو
تیـغ تیـزت همجو تیـغ صبـح کلکون باد و هست
از بـرای عـزت ایـام و بـذل مالهـا
در جهانت عمـر نوح و کنج قـارون باد [و هست]
تا زمیـن و آسمـان بـر ذرّه و انجـم بـود
لشکـرت از انجـم و از ذره افـزون باد و هسـت

بعد ازان امرآء عظام و صواحب کرام سخن اورا در بیش بادشاه عرضه داشتند بادشاه عهد الجایتوسلطان جنانک از کمال [1] شمایل خدایکانی او بود در باب ملک اسلام غیاث الحق والدین تربیتها و عنایتهای فرمود که تمامت امیران و وزیران مملکت او بران حسد بردند و اشارت راند که بموجب یرلیغ بدر بزرکوار او ملک شمس الدین خطهٔ معمورهٔ هرات را تا شط سند و حد آموی بدو مفوض کردانند و در تضاعیف خدم و حشم او جندانک امکان دارد اجتهاد نمایند که میدانم که ازین ملک نیک اعتقاد برخلاف برادر

[1] In the MS. کمائل .

ملک فخر الدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد آمد امرا و وزرا در کار ساختکی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند که ناکاه بسمع بادشاه اولجایتو رساندند که بتجدید ملک فخر الدین غوری آتش فتنه برانکیخت و از مورد صفا و مشرب وفا روی بمناهل نفاق آورد و سر از ربقهٔ طاعت بیجید وبای از حد خدمت و دایرهٔ عبودیت بیرون نهاد و بمکر و غدر دانشمند بهادر ولاغری و طغتای و کاجوی و منکوی و جیغور بهادر و آشبی و کرای طغایبوقا را با سیصد تن از اکابر و اعیان لشکر منصور بادشاه عادل جهانکیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو سلطان ازان خبر هایل مفجع در غضب رفت وامرا و کبرای سباه بریشان و غمناک کشتند و عساکر یکسر در کفت و کوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک فخر الدین کرد نه همانا که در هیج دوری در کشوری از داوری در وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده و عوام الناس بانواع خبرهای اراجیف درمیان خود منتشر کردانیدند بعضی کفتند که Fol. 192*a*. اکر ملک فخرالدین دانشمند بهادو را بقتل آورد بادشاه بخون او ملک غیاث‌الدین را که برادر ملک فخرالدین است بکیرد و طایفه کفتند که بیشتر آنست که بادشاه بنفسه عساکر بطرف هراة برد و جماعتی کفتند زهی بر بلا شهری که شهر هراة است که هر جند کاهی درو جنین فتنها بظهور می بیوندد و جون ملک اسلام غیاث‌الحق والدین مکتوبات دانشمند بهادر را بامرآء عظام او رسانیده بود همه باو نیک بودند و جنانکه از آراء متینه و تدابیر با صواب ایشان سزد آتش خشم بادشاه را منطفی کردانندند و خاطر اورا از تهیج و اضطراب تسکین داد جند ماه ملک اسلام غیاث‌الحق والدین در لشکرکاه بادشاه اولجایتو سلطان بماند و جون خبر رسانیدند که بوجای بدولت قاهره روز افزون بادشاه جهانیان هراة را فتح

کرد و کشندکان بدر خود را بقتل رساند و ملک فخرالدین برحمت حق بیوست و آن سرحد از معاندان و اعادی ملک برداخته شد و خصمان مملکت بادشاه جهانکیر که اثار نخوت و طغیان برجباه ایشان ظاهر ولایح بود منکوب و مستاصل کشتند و امیریساول شهر هراة را در ضبط آورد و در وی شحنهٔ خود را نصب کردانید و سکه و خطبه بنام نیک بادشاه جهان کرد اولجایتو سلطان ازان خبر خوشدل و مبتهج کشت و فرح تمام یافت فرمان فرمود که ملک غیاث‌الدین را باحصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم اعاظم ملوک عجم بملکی خطه محروسهٔ هراة روان کردانند *

ذکر صدم[1] در حکومت ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطهٔ هراة

جون شهور سنه سبع و سبعمایه در آمد دربن سال ملک اسلام غیاث‌الحق والدین بعظمت هرجه تمامتر از بیش بادشاه عادل اولجایتو سلطان مراجعت نمود و بهر خطه و بقعه و قصبه که نزول فرمود ولات و حکام آنجا باستقبال بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر بجای آورد و از طروف
کوهری و ظروف قیمتی و خیول راهوار و سیوف آبدار و درع داودی و رماح Fol. 192b.
خطی و اثواب ثمین و نفایس اعلاق و غرایب ممالک عراق باسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و هر طایفه را علی حسب مرتبتهم بتشریفات کرانمایه اختصاص فرمود و بکرم عمیم و نعیم جسیم خواطر و قلوب اقاصی و ادانی ممالک خراسان را بمحبت و مودت حضرت علیاء خود مشعوف کرداند و جون بجام رسید در خدمت شیخ الاسلام شهاب الحق والدین

[1] In the MS. نود و هشتم.

مد ظله دو روز بسر برد و روز سیم از جام بیرون آمده بس از بنج روز بطالع سعد و وقت خجسته بشهر هراة در آمد و سادات و مشایخ و اشراف و جماهیر و بدور و صدور و وضیع و شریف و کل قطان سکان شهر بآمدن او سجدات شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزود و بر ملک اسلام ثنآءِ فراوان خواند و کفت -

* شعر *

انوری

خسروا رایتت همایون باد * ملک و دیهیم بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت * زبدهٔ شکلهاء کردون باد
کرد جیشت که متصل مدداست * مدد سمک کوه و هامون باد
روز خصمت که متصل عقب‌است * معتکف بر در شبیخون باد
آنکه بی داغ طاعتت زاید * از مراعات نشو بیرون باد
کرنه لاف از دلت زند دریا * کوهرش در دل صدف خون باد
وقت توجیه رزق ادمیان * اسمان را کف تو قانون باد
در مصاف قضا بخون عدوت * تاب شمشیر[1] بید کلکون باد
در جهان تا کمی و افزونیست * کمی دشمنت بر افزون باد

و ملک اسلام غیاث‌الحق والدین امثلهٔ عالیه بولایات جون اسفرار و فراه و سجستان و غور و غرجستان و هرزوان تاحد آموی وشط سند روان کرد و بر موجب حکم یرلیغ بادشاه عادل اولجایتو سلطان ملوک و حکام و زعما و عمال و حساب را طلب داشت و در مسند عز و جلال دست بر و نوال بکشاد و در عدل و افضال باز نهاد و بمقناطیس احسان که جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى
Fol. 193a. حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و نام نوشیروان و حدیث حاتم طی درطی نسیان آورد *

* شعر *

شاعر

مَلِكٌ تَلَالَأَ مِنْ مَنَاقِبِ عِزِّهِ شَرَفُ الْمَنَاصِبِ
نَشَاتْ سَحَايِبُ وَ فَدِهِ فِي الْخَلْقِ تَمْطُرُ بِالرَّغَايِبِ

[1] In the MS. تا بشمشیر.

ملکیست که بدرخشید از بزرکیهاء عزت او بندکی منصبها
بر بالید ابرهای کروه او درمیان خلق باران می بارد برغبتها

شاعر

از وجود جود کف بحرسان کان و شش
ابر نیسان هر نفس در اضطراب دیکر است
هر مثالی کاسمان در منصب جاهش نوشت
بر سرو بایان هر خطی خطابی دیکر است
رای نور افشان او در کشف و حل مشکلات
بر سبهر جاودانی افتابی دیکر است
هر که دیدش روز بار خسروی بر تخت ملک
کفت این دارای دین افراسیابی دیکر است
طارق احداث را سوی سرای حاسدش
از نشاط آمدن هر دم شتابی دیکر است

و خطه معمورهٔ هراة را بمعمار انصاف و انتصاف معمور کردانید و بمیا من همت بلند رنک بروی بازار عدل و مرحمت باز آورد و توقیر و احترام علماء دین که ورثهٔ انبیا و خزینهٔ علوم شریعت و حقیقت اند برحسب اَكْرِمُوا العُلَمَآءَ فَاِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ بر خود واجب دانست و روز بر احوال ملک اثار لطف و عنایت او ظاهرتر شد و امداد نعمت و فیض فضل او بیشتر کشت و کافهٔ خلق خراسان بآوازه کف کهربار در افشان دریا مثال او روی بهراة اوردند و عنان همت علی تباعدالدیار و تدانیها بخدمت درکاه آسمان رفعت او تافت و خود را ذره کردار بر آفتاب عالمتاب حضرت جنت خضرت آدم علم او جلوه داد و کفت - * شعر *

قال النبی علیه السلام

مولف کتاب

ای حضرت تو کهف و امان جهانیان
وی مدحت تو ورد زبان جهانیان

شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد
رنج و شفا و سود و زیان جهـانیان
بیش از وجود عالم و آدم بدید شد
مهر ولات بر دل و جان جهانیان
نزد ضمیـــر روشن تو اشکار کشت
جون جرم جمله نهـان جهـانیـان
بشت و بناه خلق جهانی بدان سبب
آمد در تو جای و مکان جهـانیان

Fol. 193b. ملوک و صنادید[1] و رؤس ولا یات خراسان و حکام و اکابر تومانات هراة جون انجم بر آستان آسمان محل و سدهٔ درکاه سد ره مثال او اجتماع کردند و در معان فرمان برداری و مکان خدمتکذاری و شرایط بندکی و مراتب سر افکندکی بادا رساند و کفت - * شعر *

انوری

ای جهان را موسم آزادکی ایام تو
بنده کرده یک جهان ازاد را انعام تو
سرمهٔ جشم قدر کردی و آن ازراه تو
حلقهٔ کوش فلک حرفی و آن از نام تو
دست تقدیر آسمانرا میکند کردون او
کام بردارد برون از امر و حکم و کام تو
تو جهان کاملی اندر جهان مختصر
هفت اقلیمت که باقی باد هفت اندام تو
جنبش فیض کـــرم ارام طـــوفان نیـــاز
تا ابد مقصور شد بر جنبش و ارام تو

[1] In the MS. سنادید.

و اختیار الدین محمد هارون که کوتوال قلعهٔ محروسه امان کوه بود بخدمت او آمد و مفاتیح ابواب قلعه و خزاین بخازنان و کوتوالان او سپارش فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بنواخت هرچه بیشتر مخصوص گردانید چه ازان روز که ملک مرحوم فخر الدوله والدین طاب ثراه برحمت حق بپیوست چند نوبت امیر یساول و بکتوب و بوجای و محمد دلدای ایلچیان پیش اختیار الدین محمد هارون فرستادند که قلعهٔ محروسه امان کوه را بما تسلیم کن و وعید و تهدید بسیار نوشتند اختیار الدین محمد هارون سخن ایشان نشنود و گفت تا مثال بیمثال و حکم محکم ملک اسلام غیاث الحق والدین نبود من قلعه را بکسی ندهم بواسطهٔ این وفاداری و حق گذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را برو اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل اورا مقبول و حسن شمرد و از جواهر زواهر و دُرر غرر و تخوت اثواب و اوانی زرین و سیمین واسلحهٔ هندی و مصری و انچه بهتر و ثمین تر بود پیش پادشاه اولجایتو سلطان فرستاد و ذخیرهٔ قلعه را بجهت مواجب عسکر در وجه نهاد و محمد دلدای و بوجای را از آمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر مهموم و مغموم گشت چه ایشان در غیبت او بر خلق غلبه و تسلط تمام داشتند و هر تعدی و جور که میخواستند می توانستند کرد خاصه بوجای که راهها را نا ایمن میداشت و از ساکنان هراة هرکرا که پیش او بردندی بفرمودی تا اورا بعلت انکه تو غوری و پدر و برادران مرا غوریان کشته اند بقتل آوردند

Fol. 194*a*.

بدین گونه بیگناه خلق خدای تعالی را می کشت و از خبر صحیح اَوَّلُ مَا یُقْضَی بَیْنَ النَّاسِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِي الدِّمَاءِ غافل می ماند و بعد از چند ماه که امیر یساول بهراة آمد بوجای بعد ازانکه از عراق مراجعت نمود پیش او رفت و عرضه داشت که حکم یرلیغ پادشاه جهان جمشید ثانی کیخسرو فریدون جاه -

قال النبی علیه السلام

* شعر *

انوری

سلطان و شهی که هستش لشکر کش آسمان
فرمان دهی که هستش فرمان بر افتاب
بر طالع قویش دعا گوی مشتریست
بر طلعت بهیش ثنا گستر افتاب
بر منبر[ی] که خطبه جاهش ادا کنند
بوسد ز فخر پایهٔ ان منبر افتاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکرش
در سر کشد بشکل زنان جا در افتاب

بر انجمله بنفاذ بپیوسته که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب و عبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدوله والدین را بمن باز گذارد امیر یساول بدان سخن التفات نکرد و بوجای را گفت ترا مصلحت آن نیست که با ملک اسلام غیاث الحق والدین قاعدهٔ عداوت مستحکم گردانی و بتجدید میان او و خویشتن فتنهٔ ظاهر کنی حکم یرلیغ پادشاه بتازگی بر انجمله رسیده است که بوجای را با ملک اسلام غیاث الحق والدین بواسطهٔ مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخر الدوله والدین بهیچ وجه دعوی نباشد و رعیت هراة را زحمتی نرساند و راهها را مخوف ندارد و در سالی یک فصل بیش در بادغیس توطن نسازد باقی در حدود مرغاب و فاریاب باشد چون ازین حکایت یک دو ماه بگذشت امیر سونج که امیر بزرگ و اتابک پادشاه زادهٔ ابو سعید بهادر خان بود از عراق با سپاه گران بهراة نزول فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین پیش او رفت امیر سونج درباب بوجای عنایت تمام داشت بوجای روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از چهرهٔ شاهد روز بر انداخت -

* شعر *

خاقانی
صبح جون جیب اسمان بکشاد * هاتف صبحدم زبان بکشـــاد
برفرو کوفت مرغ صبحدمی * دم او خواب باسبـــان بکشـاد
دست صبح جهان نقاب ظلام * از رخ شمـــع آسمـــان بکشاد

بیش امیر سونج آمد و برسم ماموران و محکومان زبان بنشر محامد و ستایش او بکشاد و کفت - * شعر *

ظهیر
ای خســـرو که درکه قدر ترا سبهـــر
تا روز حشـــر مقصـــد اهل زمانه کرد
Fol. 194b.
غوغای فتنه دست بجای که بر کشاد
حزم تو دفع آن بســـر تازیانـــه کرد
برواز کـرد کـرد جهـــان طـایر جـلال
تا در بنـــاه دولـــت تو آشیـــانه کرد
در خون بد سکال تو حزم بهـــانه جوی
هر قصد بد که آن بتوان بی بهـــانه کرد
جون طاق کبـــریای تو اقبـــال بر کشیـــد
از طاق آسمـــانش قضـــا آستـــانه کرد

بعد از ان حکایت خود بر آن کونه که بسمع امیر یساول رسانده بود در بیش او عرضه داشت امیر سونج براه تلطف و التماس ملک اسلام غیاث الحق و الدین را فرمود که تا مبلغ مال ببوجای داد و یرلیغ و احکامی که در دست بوجای بود باز ستاند و بجهت دفع و قلع مراد آن تنازع بختیار نامی را که خزینه دار ملک مرحوم فخر الدوله والدین بود با شخصی که او را عمر جامی کفتندی امیر سونج بقتل رساند و روز دیکر بباد غیس رفت و [از] امرا هر کس بوطن و یورت

معهود خود باز کشتند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سریر عظمت و حکمرانی در خطه هراة جلوس فرمود و آن سال را بخیر و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضی کردانید *

ذکر صد و یکم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بقلعه محروسه خیسار[2]

جون شهور سنه ثمان و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین رکاب عالی لا زال عالیا را در ظل فیروزی برصوب ولایت غور حرکت داد و به بهترین ساعتی از ساعات بقلعهٔ محروسه خیسار متوجه شد و بجهت ضبط آن حدود روز [ی] جند انجا توقف فرمود و احبا و اعدا و موالی و معادی آن دیار را از لطف و قهر خود محظوظ کردانید - * شعر *

انوری
ای ز لطفت دوستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهرت دشمنان در درد و رنج و اضطراب
آسمـــانی کرجه ثابت رای نبود آسمـــان
افتـــابی کرجه زاید نور نبـــود افتـــاب
سیـــر امرت جون مسیر اختران بی ارتدال
روز عزمت جون قضاء آسمان بی انقلاب
بای حلـــم تو ندارد خاک هنـــکام درنک
تاب حکـــم تو ندارد باد هنـــکام شتـــاب

---

[1] In the MS. نود و نهم.

[2] In the MS. هرات for خیسار.

رشید وطواط فَفِیْ سَیْبِهِ لِلنَّاصِحِیْنَ مَعِیْشَةٌ * وَفِیْ سَیْفِهِ لِلْکَاشِحِیْنَ شَعُوْبٌ

بس در عطای او مر دوستانی را زندگانی است

و در شمشیر او مر دشمنـان او را مرکست

Fol. 195*a*. ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات روی بسوی قلعه خیسار آوردند و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ملکان نامدار و حاکمان با اقتدار است عزّ اصلی و سعادت کلی یافتند و بتشریفات کرانمایه و خلعتهای فاخره فایز و بهره مند کشت و در دعا کوی و ثنا کستری و سپاس ورزی آن حضرت جنت مثال و آن جناب حیات بخش -

* شعر *

شاعر هِیَ الْحَضْـرَةُ الْغَنَّـاءُ تَهْتَزُّ نَضْرَةً * وَتُزْرِیْ بِاَنْوَارِ الرَّبِیْـعِ الْمُهَلَّكِ

این حضرتیست بسیار آواز در جنبش می آید از روی تازکی

و خوار می کرداند شکوفهای بهار تابان را

افزود و از سر صدق نیاز کفت که ای کریم لم یزل و ای حکیم بی علل و ای رافع کنبد خضرا و ای خالق خیر و شر و ای قیوم بی عیوب و ای علام غیوب -

* شعر *

شاعر عَلَّامُ غَیْـبٍ حَاطَ عَنْ عِلْمِ الْوَرٰی * عَالٍ تَعَـالٰی عَنْ عُلَالَاتِ الْعِلَـلْ

دانا غیب فرا رسیده بعلم آدمیان بلندست بزرکست از علتهـا

بَاقٍ قَدِیْمٌ لَا یُفْنَا جِیْـهِ الْفَنٰی * حَیٌّ حَلِیْمٌ لَا یُزَا حِمُهُ الْاَجَلْ

باینده است همیشه است راز نکوید با او نیستی

زنده است بردبار است زحمة ندهد او را هنکام

بحرمت آن مشرف تشریف طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا و بعظمت آن مبشر بشارت اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِیْنًا و بکرامت ان مسافر سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی که

طناب خیمه جهانداری این ملک ملک خصال فرخنده فال را بمسامیر خلود بسته[1] و عقود شهریاری این خسرو جمشید جلال را در سلک دوام بپیوسته و کلزار خرمی و بیغمی این فرمان فرمای عالی رای را از خار اشجان و هموم بپیراسته و رایات مکنت این عدو بند قلعه کشای را بآیات فتح و نصرت آراسته و افتاب اقبال این شمع دودمان سجز و کرت را بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت و از جشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم -

* شعر *

حضرتش سجده جای جانها کن * مدحتش حلیهٔ زبانهـا کن لواحد من الشعرا

سینهٔ کان نه در محبت اوست * بوسه جای لب سنـانها کن

قدر ذاتش بر آسمـان علـو * بـر تر از قوت کمـانهـا کن

اثر طیب خلق جان بخشش * مـدد راحـت روانهـا کن

از رسـوم جلال قدرت او * بر جبین فلـک نشانهـا کن Fol. 195*b*.

مدح کویـان ذات پاکش را * جون صدف بر درر دهانها کن

و بعد از دو ماه ملک اسلام غیاث الحق و الدین عنان عزیمت بر سمت خطه اسفرار تافت و آن بلده را بقدوم مبارک خود زینت تازه داد و صباح و رواح صلحا و طلحاء خلق اسفرار را بآفتاب فلک اقبال و ظل جتر همایون فال تابش و آرامش [و] راحت بخشید -

فرخ صباح انکه تو بر وی گذر کنی * فیروز روز انکه تو در وی نظر کنی سعدی

آزاد بنـدهٔ که بود در رکاب تو * خرم ولایتی که تو انجا سفر کنی

ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفرار و حاکم ان دیار بود بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین شتافت و در ظاهر شرایط خدمت و سر افکندکی بتقدیم رسانید و در باطن طریقه حزم و تیقظ

[1] In the MS. بسته داد.

و حصار داریرا مسلوک داشت و بواسطهٔ انکه ملک مرحوم فخر الدوله والدین اسفرار را خراب کرد و برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات در حبس داشت جنانکه ذکر آن بیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتقریر و تحریر بیوسته است عداوت خاندان بزرکوار و دودمان نامدار ملک مغفور شمس الحق والدین طاب ثراه در دل کرفته بود و بحصانت حصار شهر اسفرار و مردان کار دیده مغرور کشته و از معنی - * شعر *

حسام ترمذی

ای بد سکال شاه اکر جون غضنفری * از زخم تیغ شاه جهان بی روان شوی
بر آستان حضرت او سر نهی اکر * از راه قدر و مرتبه بر آسمان شوي

غافل مانده ملک اسلام غیاث الحق[1] والدین بحال او جندان التفات ننمود و جماعتی را که قلاع و حصون آن خطه را بدیشان سبرده بود بنواخت و همه را از انعام عام و اکرام تمام بحظ اوفر و نصیب کامل متواصل کرداند و بر حسب

من کلام العرب

مَنْ كَانَتْ نِعْمَتُهُ وَاصِبَةً كَانَتْ طَاعَتُهُ وَاجِبَةً

همه با طوق خدمت و تضرع کردن دل و جید و جود را مطوق کردانیدند و غاشیه بندکی و اخلاص برکتف فرمان برداری نهادند و از اسفرار بعد از سه روز بطرف خطه محروسه هراة که دولتخانه قدیم و مرکز جلال و نقطهٔ اقبال و دایرهٔ امانی و آمالست حرکت فرمود و به بهترین وقتی بشهر در آمد و بتجدید اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق درهم بیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت او آسوده کشتند و در بناه امن و امان از مخالب نوایب و حوادث خلاص یافت - * شعر *

Fol. 196a.

شاعر

غَدَتْ بِكَ آفَاقُ ٱلْبِلَادِ حَصِيْنَةً * وَهَلْ تَحْمِلُ الدُّنْيَا وَأَنْتَ ثِمَالُهَا
کشت بتو کنارهاء شهرها استوار و هیچ فرو میرود دنیا و تو بناه اوئی

[1] In the MS. شمس الحق .

* شعر *

شاعر

در جوار خدمت تو از نکایات سبهر
خلق شد آسوده تن جون در جوار کعبه حاج
منت ایزد[1] که اقبال و شرف را هر زمان
هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهاج

وایمه کبار و فقهاءِ نامدار و معاشرِ شرف و اقبال و زمرهٔ فضل و افضال و طبقهٔ دین و دولت و فرقهٔ عز و ثروت بتازکی مراسم محامد و مدایح بمحل ادا رساندند و کفتند - * شعر *

سیف اسفراینی

خسرو ملک داوری شاه جهان غیاث دین[2]
ای ز حصار قدر تو حصن سبهر بارهٔ
در رصد جلال توکر مفلسفی رصد
بیشی و کم نه آسمان دید کم از ستارهٔ
زورق جرخ جیست در بحر محیط جاه تو
لوح سفینهٔ تهی ماندهٔ بر کنارهٔ
جار مثلثست در مجمر شش سوی جهان
بنج یکمی مربعش از غضبت شرارهٔ

و تباشیرِ صبح انصاف او باطراف ولایات هراة رسید و شعاع آفتاب معدلت او بر کافه رعایا و زیردستان تافت و وضیع و شریف سکان هراة آیت ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ بر خود خواندند و در عیش کام این سال مذکور را بآخرِ رساند *

[1] In the MS. ایزد را .

[2] In the MS. غیاث الدین .

ذکر صد و دوم[1] در اسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

جون شهور سنه تسع و سبعمایه در آمد درین سال خلق هراة بواسطه عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله از نوایب حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبراءِ عساکر توران و ایران زحمتی بدیشان لاحق نشد *

ذکر صد و سوم[2] در بد کفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در بیش اولجایتو سلطان

Fol. 196b. جون شهور سنه عشر [و] سبعمایه در آمد درین سال امراءِ خراسان جون امیر یساول و توکال و صواحب جون علآء الدین هندو و جلال الدین محمد شاه بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغی مال و بسیاری از تحف و غرایب قیمتی بدیشان داد و در رضا جوی و باس خاطر هریک باقصی الغایة و الامکان اجتهاد نمود و تمامت امرا و صواحب و حکام و جماهیر ممالک خراسان برو آفرین خواندند و از بزم اموال و ترتیب رسوم ملکانهٔ او در تعجب ماندند و با هم کفتند که ازان کاه باز که این خطهٔ محروسه را ساخته اند و بناءِ این حصن حصین انداخته مثل این ملک ملک خصال درین دیار نبوده و دیدهٔ فلک بیر نظیر این خسرو جمشید سریر ندیده و هرتن از امراء عظام و صواحب کرام او را جامه و اسب و قبا و کلاه و کمر داد و کفت که ای ملک نامدار وای و الی کامکار خزاین و عساکر و ولایات ما خاص از آن تست و برجمله اوامر

[1] In the MS. صدم .   [2] In the MS. صد و یکم .

و نواهی تو نافذ ازین نوع بسیاری تلطف و تعطف بجای آوردند الا خواجه علآء الدین هندو که ظاهرا خویشتن را بملک اسلام غیاث الحق والدین محب و هوا خواه می نمود و باطناً بران اهبت و عظمت او حسد می برد و از دقیقه اِنَّ الْحَسَدَ لَيَاكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَاكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ (قال النبی علیه السلام) عافل می ماند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ (قال النبی علیه السلام) آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده میکرد و بزبان حال این مقال را جاری می داشت *

شاعر

اِنْ يَحْسُدُونِي فَاِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
قَبْلِيْ مِنَ النَّاسِ اَهْلُ الحُكْمِ قَدْ حُسِدُوا[1]

و دواعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در کوش هوش جهان فرو میخواند *

سعید باخرزی

حاسد شاه را بلاها باد   هر زمان برتنش جفاها باد
بهره‌اش از حیات ده روزه   محنت و شدت و عناها باد
از تقادیر جرخ بر دل او   دمبدم ناوک قضاها باد
بر دل دردمند او غم و سوز   بدل دارو [و] دواها باد
نامهٔ عمر و دفتر عرضش   سیه از جرم و از خطاها باد
بی کل عیش بلبل جانش   در قفس همدم نواها باد

Fol. 197a. جون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هراة برفتند محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هند و بمشورت یکدیکر بحضرت بادشاه عادل اولجایتو سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نسق که در بارکاه جهان بناه بادشاه جهان و جهانیان جمشید العهد و اسکندر الزمان فرمان فرمای اقالیم کیهان -

[1] The MS. has blank space for translation.

* شعر *

عزیزی

ستـــودہ بادشـاہ بادشاهان مظفـــر فـر
مغیث حق غیاث الدین معین ملت یزدان

محیط عزت و قدرت مدار حشمة و دولت
سپهر رافت و رحمة جهان بخشش و احسان

بناہ دین خدا بنـدہ محمد داور کیتی
گزیدہ سایه حق در زمین اولجایتو سلطان

شهنشاہ فلک قدر [و] زمین حلم [و] عطا کستر
که کشت از فر اقبالش جهان جون روضهٔ رضوان

ز رسم و رای میمونش فزون شد[1] رونق ملت
ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان

هم اندر جانب هندو هم اندر وادی ارمن
هم اندر ملکت مغرب هم اند[ر] حد ترکستان

ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت
ز حزم او بود حجت ز عزم او بود برهان

عرضه میدارند بندکان کمترین بران جمله که ملک اسلام غیاث الحق والدین اندیشه آن دارد که با حضرت جهان بناہ جنت مثال بادشاہ جهانیان تخلف کند و جون برادر خود ملک مرحوم فخر الدوله والدین فتنه انکیزد که موادّ آن واسطه فساد کلی و سبب خرابی عالمی باشد و تا از بندکی بادشاہ غیبت کردہ و بهراة آمدہ شبا روز درکار عمارت قلاع و حصون و مرمت خرابی دروب و بروج شهر است و سلاح میسازد و مرد جنکی جمع میکند و ذخیرہ می نهد ازین کونه دروغ جند متزین

[1] In the MS. فزونشد .

بسخنهای راست مانند باز نمودند و خواجه علآء الدین هندو علی‌حدہ تذکرہ نوشت و باضعاف انجه محمد دلدا[ی] و بوجای عرضه داشته بودند عرضه داشت و دران مبالغت تمام نمود و سوکند یاد کرد که نزد من بندہ که بروردهٔ نعمت انحضرت و بر آوردہ تربیت آن درکاهم جون خورشید بیدا ست و جون روز روشن هویدا که ملک اسلام غیاث الحق والدین بناہ بقلعه محروسه خیسار خواهد برد و نهج ایلی و یکدلی را بر بست و نطاق طاعت را بکشاد و توجه باردوی شاهزادکان توران نمود و راوی جنین کفت که جون قاصدان محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هندو بدار الملک سلطانیه رسیدند و هریک مکتوبات و عرضه داشت Fol. 197*b*.
مرسلان خود را بامیری که متعین بود داد برادر زادهٔ داشت محمد دلدای که او را هرزہ محمد کفتندی ملازم درکاہ بادشاہ اولجایتو سلطان بود و اولجایتو سلطان در باب او تربیت و عنایت هرجه تمامتر داشت مکتوب محمد دلدای را جواب نوشت که بدرم امیر بزرک محمد آقا بداند که بیشتر امرآء این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رنجش اند اکر بخت یاوری دهد و سعادت همراہ باشد عرضه داشت ترا بمشورت این امرا جنان عرضه دارم که بسندیدہ بود بعد ازان بحکم طغماق که از زمرهٔ اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود باز نمودن آن عرضه داشت را فرصتی میّ طلبید تا آن هنکام که نیر اعظم از بارکاہ حوت بتختکاہ نقطهٔ حمل خرامید و شاهنشاہ ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو کوفت ‑

* شعر *

سیف اسفرائینی

جون خیمه زد شهنشه سیارہ در حمل
تاثیـــر روح نامیه زد نوبت عمل

نزدیک شد که بـاز عروسان باغ را
جلوه کر صبا کند از برنیـــان حُلَل

بفد قبای غنچه کشاید بدم صبـــا
نقشِ نسیج لاله کنـــد خامهٔ ازل
از فیض ژاله جام بلورین شود سحاب
وز جام لاله کان عقیقی شود جبل
از ذرّهای خاک که برخیزد از صبا
کردد بیـــاض دیدهٔ ایام مکتحـــل
از قطرهای خون دل و جشم عاشقان
بندد بیـــاغ شاخ کل ارغوان کلل
باد عقیـم جون بوزد در هوای باغ
آرد بدید مادر اشجار را حبـــل

باغ و جمن از سرو و یاسمن نمودار کلشن خلد برین کشت و کوه و بیابان جون روضهٔ رضوان نزهتکاه سرور و حبور شد - * شعر *

ادیب صابر

از خرمی که روضـــهٔ باغست ننکـــرد
رضوان همی بروضهٔ خویش از رضای باغ
با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار
جانراست رای سبزهٔ و دل راست رای باغ
جون روی دوست شد جمن باغ دلکشای
بکشـــای دل برین جمن دلکشـــای باغ
کاهی اسیـــر کوشم و کاهی اسیـــر جشم
Fol. 198*a*. آن از برای بلبـــل و این از برای باغ

و سحاب با آب از جشمه جشم سرشک باران از جوّ هوا بر صحن صحرا نثار کرد و کوش و کردن عروسان جمن را بکوهرهای قیمتی بیاراست -

* شعر *

شاعر

قطـــرها کز ابر نیســـان می جکـد
جون کهر در کان بستـــان می جکد
این قیامت بین که باران جون نجوم
از فلـک بر صحن کیهان می جکد
اشک جشـــم ابر بر رخســـار کل
همجو خوی بر روی جانان می جکد
ژاله بـــر رخســـار لالـــه کوییـــا
ذره بـــر خورشیـــد تابان میجکد

طفل رضیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشیح تربیت نوشید و در حجر لطف دایهٔ نامیه بحد بلوغ رسید و خاک از نسیم لاقح خاصیت آب حیات یافت و اطراف و نواحی باغ و بستان از انوار ربیع جمال دیکر کرفت و روی زمین جون نکار خانهٔ جین و کارکاه مانی شد - * شعر *

ادیب صابر

روی زمین ز سبزه و کل بر نکارها ست
و ز جشم ابر بر سر هر دو نثارها ست
نا خورده هیج بادهٔ و نابوده هیج مست
در جشمهای نرکس شهلا خمارها ست
کوی که صد هزار جراغست و مشعله
از بس فروغ لاله که در لاله زارها ست

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنکاری بدل داد و عارض خوب جمن را بخط زبرجد رنک سبزه بیاراست و عرصه کلستان از کثرت ریاحین صد هزار زهره و بر وین نمود و بساط خاک اراضی از لطایف انوار آسمانی بر اختر شد -

شاعر

كَاَنَّ الرِّيَاضَ وَ اَنْوَارَهَا * وَ اَغْصَانَ اَنْوَارِهَا النُّعَّسِ

کوییا مرغزار و شکوفهای او

و شاخهای شکوفهای خواب شوندکان

طَوَاوِيْسُ اَجْلَى بِلاَ اَرْجُلٍ * اَرَاقِمُ تَسْعى بِلاَ اَرْؤُسِ

طاوسانند بی پایها

ما را نند که میروند بی سرها

و بواسطه ابر کوهر بار نهال یاسمین لولو با مینا در یک سلک کشید و شاخ ارغوان لعل با زبرجد در یک رشته بپیوست - * شعر *

شاعر

بر زمین از ابر لولوء بار و باد مشک بیز

فرشهاءِ جون منقش برنیان آمد بدید

در و مینا از نهال یاسمین آمد برون

لعل و بسد از درخت ارغوان آمد بدید

کلستان ارنیست جون ارزنک مانی بس جرا

نقشهای مانوی در کلستان آمد بدید

در جنین فصل خرم و آوان دلپذیر بادشاه عادل اولجایتو سلطان بتماشاءِ باغ و راغ و تفرج لاله و کل و نوشیدن جام مل عزیمت کرد و کفت - Fol. 198*b*.

* شعر *

ادیب صابر

با حسن باغ و فر بهار و جمال کل

نیکو ست حال ما که نکو باد حال کل

بر نقش آزری شد و بر صورت بری

باغ از بهار خرم و جشم از جمال کل

با کل نشین و نغمهٔ بلبل سماع کن

بیش از رحیل بلبل و بیش از زوال کل

و سه روز بشراب خوردن و طرب انکیختن مشغول شد روز جهارم بوقت صبوح طایفهٔ از امرا و هوزه محمد جبین برزمین بندکی و سرافکندکی مالیدند و بر بادشاه ثنا و مدح و آفرین فراوان خواند و هریک از صمیم دل و جان برزبان راند *

سیف اسفرائینی

ایا خدیو جهان شهریار دین پرور

که هست از تف تیغش در اضطراب آتش

بامتحان نقادت قصب نکار شود

شب جهارده از نور ماهتاب آتش

بانتقام طبیعی سموم قهرت بود

که بار داد بکیفیت سداب آتش

بدور دولت بیدار تو نیارد سوخت

طراز بیرهن شمع را بتاب آتش

در آشیانه سیمرغ می زند هر شب

خدنک عزم تو از شهبر عقاب آتش

ز خشک سال خلاف تو در ولایت خصم

نماید ابر بهاری بفتح باب آتش

بعد از اداء ستایش و دعا عرضه داشت محمد دلدای را ببادشاه نمودند و تذکره خواجه علاء الدین هند و را نیز عرض کرد بادشاه عادل اولجایتو سلطان جون بر مضمون آن تذکرها مطلع کشت اندیشه مند شد خواجه رشید الدوله و سعد الدین صاحب دیوان و امراء لشکر را کفت که جماعتی از ملک هری ملک غیاث الدین جنین و جنین حکایتی نوشته‌اند مصلحت جیست نباید که خلق شهر هراة باز یاغی کردند و ملک غیاث الدین جون برادر خود ملک فخر الدین فتنهٔ انکیزد که باز ما را بدفع

و تسکین او سالها شروع باید کرد و از اطراف ممالک عراق و عراقین و شام و شامات و اکناف ارمن و روم عساکر بخراسان کشید و بمحاصرهٔ شهر هراة و ان دیار رفت - * شعر *

معزي

باز کیتی بر ز مرد و جوشن و مرکب شود
باز از کرد دلیـــران روز روشن شب شود
بار دیکر از شعـــاع خنجر و رخش سنـــان — Fol. 199a.
روی کیتی همجو بشت جرخ بر کوکب شود
باز از زخم سنـــان و نیزهای مار شکل
موج بحر خون ز دشت رزم بر عقرب شود
آن یکی را نیـــزه اندر مهـــرهٔ کردن رود
وین یکی را ناوک اندر ملحم غبغب شود

امرا و وزرا بیکبار جباه در بیش تختکاه بادشاه عادل اولجایتو سلطان بر خاک خشوع و مسکنت مالیدند و کفت - * شعر *

سیف اسفرائیني

ای جو آصف صد هزارت بنده دستور آمده
لشکر ملک تو هرجا رفتـــه منصور آمده
کمتـــرین بندکان حضـــرت اعلـــی تو
صد جو رای و قیصر و خاقان و فغفور آمده
تیـــغ داران قضـــا با نیـــزهای زهردار
بر سر اعدای تو جون خیل زنبـــور آمده
قوس طـــاق بارکاهت بر جبین روزکار
خوب و زیبـــا تر ز طاق ابروی حور آمده

هرجه رای انور بادشاه عادل جهانکیر جمشید سریر فرماید بندکان بران موجب بتقدیم رسانند اولجایتو سلطان کفت که رای آنست که ملک

غیاث الدین را طلب داریم و حکایتی که از و باز نموده اند بمشافهه و مواجهه صدق و کذب آنرا بتحقیق رسانیم بعد ازان از مقربان درکاه خود اوتک [1] نامی را مامور کردانید که بهراة رو و توقف و درنک را مجال مده و بمدارا و وعدهاءِ خوب ملک غیاث الدین را بدرکاه ما حاضر کردان روز دیکر درین باب یرلیغ بنفاد بیوست و امرا و وزرا هر یک بملک غیاث الدین نامهٔ نوشتند و ملک را بآمدن بدرکاه بادشاه تحریص کردند *

ذکر صد و جهارم [2] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق کرت دوم

جون شهور سنه احدی عشر و سبعمایه در آمد درین سال امیر اوتک بشهر هراة کفیت عن الافات آمد و حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بملک اسلام غیاث الحق والدین رسانید که ملک اسلام روز دیکر عزیمت سفر عراق مصمم کردانید و فرمود که اکر در رفتن و امتثال این یرلیغ توقف و تمهل جایز شمرم آنجه که اعادی بسمع بادشاه رسانده اند محقق شود و کویند که بواسطهٔ انکه با ما خلاف و یاغی کری در خاطر داشت نیامد روز دیکر از حصار بطالع فرخنده و ساعتی ستوده بیرون آمد و در بیرون شهر نزول فرمود — Fol. 199b.
و حکومت شهر را بعم خود ملک شمس الدین امیر ورنه و ببسر خود مخدوم زاده شمس الحق والدین محمد مفوض کردانید و زمام حل و عقد و زارت را بمولانا ناصر الدین عبید الله باز کذاشت و راه نیابت را بشمس الدین عمر شاه خواندری ارزانی داشت و خواجه عزیز الدین شهاب را بنظم مصالح امور دیوانی نصب کردانید و حصار را باختیار الدین

---

[1] In the MS. اوبک.

[2] In the MS. صد و دوم.

محمد هارون سبرد و هریک ازین نواب و عمال را بکاری که فراخور حوصله او بود نصب کردانید و بوقت وداع ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و نصب کردکان مذکور را کفت که ای اصحاب می باید که بر موجب وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ [1] يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْن در حق رعیت نیکوئی و تجمیل بجای آرید - قال الله تعالی

* شعر *

دل زیر دستان بدست آورید * ز فرمودهٔ ایزدی مکذرید خالدی

و بر بندکان خدای عز و جل حیف و ستم مکنید و مرآة مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيْهِ اللهُ رَعِيَّةً يَمُوتُ يَوْمَ يَمُوتُ غَاشًّا لِرَعِيَّتِهِ اِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ در اندیشید و بر مقتضای اَلْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَهُ النَّاسُ عَلی اَنْفُسِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ قاصد اهانت نفس خلق و طالب اهراق دمآءِ ایشان مشوید و در اموال و اجناس ایشان طمع مکنید و از دعای ستم رسیدکان بترسید *

بد خواه قدر جاه تو از حادثات دهر
مجروح زخم خنجر و ضرب حسام باد
از واقعات روز و شب و جور سال و ماه
صبح بقاءِ حاسد تو همچو شام باد
کف کریم و طبع جواد و دل سخیت
رشک بحار و غیرت کان و غمام باد
طاق رواق بار که اقتدار تو
بالای هفت کنبد زنکار فام باد
کمتر کسی ز حزب عباد عبید تو
فرمان روای ملک ملوک عظام باد

[1] In the MS. لَا يُحِبُّ.

بر قلب و بر جناح سپاه تو روز رزم
صد بنده همچو رستم و دستان سام باد
نزهت سرای عیش و مراد تو در خوشی
چون باغ خلد و کلشن دار السلام باد
رخش نفاذ عزم ترا روز تاختن
میدان آسمان نهم زیر کام باد
تا هست آسمان و زمین و زمان ترا
اقبال و جاه و دولت و دین بر دوام باد

روز دیکر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود عنان عزیمت بر سمت Fol. 200*a*. ولایت فوشنج تافت و بر سبیل قلت و خفّت از ملازمان نامدار و دلیران جانسپار مردی ده در رکاب همایون او روان شدند جون بمقام متبرک جام نزول فرمود دو روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین بسر برد روز سیم شیخ الاسلام را وداع کرد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین او را در کنار کرفت و دعای خیر کرد و کفت - * شعر *

مولف کتاب
یا رب غیاث دولت و دین را نکاه دار
از حادثات دور زمان در پناه دار
این شاه شهریار نسب را بفضل خویش
محظوظ لطف هر ملک و پادشاه دار
دایم بلطف خویشتنش ای کریم پاک
با عز و قدر و دولت و با ملک [و] جاه دار
روز سفید دشمن او را که جان مباد
از تارکی [1] واقعه جون شب سیاه دار

[1] In the MS. تاریکی.

تا هست ماه و سال و شب و روز عزتش

فرمان روای روز و شب و سال و ماه دار

و از جام بر سبیل شتاب بجرب[1] طرق صحراوات و قطع سبل و عقبات جبال اجتهاد تمام نمود و بهر خطه و بلده که رسید ملک و زعیم آنجا بخدمت شتافتند و بتحف و مرکب راهوار و ما یحتاج اسفار آثار نیک خدمتی باظهار رسانیدند - * شعر *

ربیعی — سران و بزرگان ایران زمین * همه نامداران کرد گزین
بر خسرو گنج بخش آمدند * ابا گوهر و تیغ و رخش آمدند

و ملک اسلام غیاث الحق والدین هر یک را علی حسب مرتبته[2] می نواخت و بوعدهای خوب قوی دل میگردانید و بهر شهر که نزول میفرمود بر موجب اِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ اسْتَعِينُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ بمزارات متبرک آن مقام میرفت و از ارواح مقدسهٔ علمآء بزرگوار و شیوخ نامدار استعانتی می طلبید و بیشتر بر حسب اَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّهُ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ بوقت سحر بودی و همچنین شهر بشهر و قصبه بقصبه حرکت میفرمود تا بمبارکی و سعادت باردوی بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از روی شاهد روز باز کرد - * شعر *

(margin: قال النبی علیه السلام — قال النبی علیه السلام)

سیف اسفرأینی — شب چو برداشت نقاب سیه از روی سحر
فلک از جلوهٔ ایام فرو بست نظر
تا جهان روی بشوید ز غبار شب تار
شد روان از لب دریای فلک چشمهٔ خور

Fol. 200b. اولجایتو سلطان امرا و صواحب را بیش خواند و گفت ملک غیاث الدین را بگویید که پدران بزرگوار و جدان نامدار ما را در باب ابا و اجداد تو همه

[1] In the MS. بحرب .

[2] In the MS. مرتبتهم .

عنایت و عاطفت بوده و باضعاف آنچه بادشاهان جهانگیر و خسروان تاج و سریر درباره ایشان فرموده اند ما در حق تو مبذول داشته‌ایم و از انواع اصطناع و اصناف الطاف هرچه متصوّر گردد فرموده‌ایم امروز بر رای عالم آرای ما چنان رفع گردانیده اند که با ما خلاف و یاغی گری در خاطر داشتهٔ و چون برادر خود ملک فخر الدین در ایضاح طغیان و ایضاح عصیان کمر اجتهاد بر میان بستهٔ[1] و قلعها و حصارهاء آن حدود را بمحال عمارت باز آورده و در جمع کردن ساز و سلاح نبرد و استخدام اهل تهور و باس بجان کوشیدهٔ و بطرف شاهزادگان توران زمین میلان نموده و سفرا و ایلچیان ایشان را خدمتها کردهٔ اگر این معانی که بذکر بیوست راستست هر آئینه که غبار غضب برآینه ضمیر منیر ما نشیند و آتش قهر و سخط در سینه بی کینه ما در التهاب آید - * شعر *

دقیقی — گرایدون که من خشم و کین آورم * بلند آسمان بر زمین آورم

و الا که دروغ بود بضعف تربیت گذشته مخصوص و محظوظ[2] گردی و مخبران آن اخبار بعذاب الیم ما درمانند امرا و صواحب از بیش اولجایتو سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب داشتند و گفتند که بادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت و خسرو فریدون جاه و شهریار کاوس گاه - * شعر *

سیف اسفرأینی — شهنشاه فلک رفعت که چون در صف کین آید
مجوف گردد از تیرش چو ناوک نیزهٔ اعدا
سکندر آیتی کز نور موسی وار بنماید
سنان در کوه تاریک دل خصمش ید بیضا

[1] From و چون to میان بستهٔ is repeated in the MS.

[2] In the MS. محصوض .

جهانداری که تیر آسمان بر صفحهٔ تیغش
کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا
اکر طوفان قهـــر او بمشـــرق حملـــهٔ آرد
بجز مردم کیا در جهان نماند صورتی برپا
و کر الماس خشم او بکوه قاف روی آرد
هوای تیـر او از تف بسوزد سینـــهٔ عنقا
اکر در جشـــم نابینا رود کرد سبـــاه او
عطـــارد را توان دیدن بنـــور جشم نابینا

Fol. 201a. جنین و جنین میفرماید ملک اسلام غیاث الحق والدین کفت که بر آرای همکنان مبرهن است که من در سرا و ضرا ثنا کستر و فرمان بر حضرت علیآء بادشاه جهان بودهام و هستم و با اعادی و منازعان ملک او دشمن و با اولیآء دولت او دوست -

انوری
بخـــدای که از کمـــان قضـــا * تیـــر تقـــدیر را روان کرد ست
جشمـــهٔ افتـــاب رخشـــان را * خازن نقد و بحر و کان کرد ست
ابـــر لولوء نثـــار نیســـان را * بر کلستان کهر فشـــان کرد ست
ماه را بـــر سبهـــر قـــدرت او * که سپر[1] کاه جون کمان کرد ست
محنت آباد ظلمـــت تن را * روشن از نور عقل و جان [کرد ست]
قلـــم صنع او هزاران نقـــش * بر زمین و بر آسمـــان کرد ست
ذات غـــواص عقـــل اول[2] را * غرق در بحر بی کران کرد ست
شـــاه بـــاز جلال معرفتـــش * برتر از وهم آشیـــان کرد ست
قهـــرمان جلالت صفتـــش * جای بر اوج لامکان کرد ست
در دل سنـــک خاره آتش را * اثر قهـــر او نهـــان کرد ست

[1] In the MS. سپهر .

[2] In the MS. اولی .

که هرکز خلاف حکم بادشاه عادل نجستهام و در فرموده و فرمان او تبدیل و تغییر و تقصیر جایز نشمرده و آنجه که حساد از من تقریر کرده اند و بسمع اشرف شاهنشاهی رسانده دروغ است و بواسطه دفع شرور مرور عساکر یاغی و حفظ رعایا ولایات بادشاه عادل قلاع غور و حصون هراة و ولایاتی را که بحکم یرلیغ بادشاه جهانکیر جنکیز خانی و منکو خان و هلاکو خان و ابقا خان و غازان خان در حکم بدران من بوده و امروز بفرمان عالی بادشاه زمان اولجایتو سلطان در تصرف من است عمارت کردهام جه اکر این قلعها و حصارها خراب باشد سباه عدو بی خوف و دهشت بولایات ایل بادشاه در آیند و اول تربیت و سیور غامیشی که بدر بزرک من ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر بن کرت طاب ثراه از بادشاهان جهان جنکیز خانی یافته لشکرکشی و سبهداری بوده اکر من در عهد دولت روز افزون بادشاه مرد جند سباهی را دران سرحد که ممر جیوش خراسان و ماوراء النهر است و موقع فتن و حدثان از برای محافظت راهها و تفحص احوال یاغی و قسر اهل بغی و تاخت خطط اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار بد خواهان آن درکاه والا جمع کردانم از مصلحت دو [ر] نبود و ازان روز باز که با نواب بادشاه عادل عهد کرده ام در ایفاء آن بر موجب يَا عِبَادَ اللهِ اتَّقُوا اللهَ وَ لَا تَنْقُضُوا الْعُهُودَ تا زنده ام بجان خواهم کوشید - * شعر *

من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه
Fol. 201b.

شاعر
سَاَحْفَظُ عَهْدَهُ مَادُمْتُ حَيًّا * وَحِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ كَرَمِ النُّحَاسِ

زود بود که نکاه دارم عهد او را تا مادام که زنده باشم
و نـــکاه داشتـــن عهـــد از کـــرم اصلیـــت

ربیعی
هر انکـــو ز بیمان خود بکذرد * خردمند او را بکس نشمرد
نتابد سر از کفت خود هوشمند * کر ایدون که بیش آیدش صد کزند

سزاوار بیمان شکستن کسیست * که از ناکسی نزد کردان خسیست
بویــژه بزرکان با دین و داد * که فیــروز روزند و فرخ نژاد
نکردند از کفت و سوکند خویش * نکردند بد با خداوند خویش

و اکر جنانکه ازین دروغی جند که این طایفه بد نژاد که از خبث طبیعت و لوث بنیّت خویش باز نموده اند اندیشه‌مند بودمی متوجه این جانب نکشتمی و امیر اوتک شاهد حال است که جون حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل بمن رسانید بر فور عزیمت سفر این دار الملک مصمم کردانیدم و جون ذمّهٔ من از انجه که عرضه داشته اند بری بود قوی دل و مجموع خاطر برنهج خفت و شتاب روی بدین جناب عالی مآب آوردم امرا و وزرا ازان[1] جواب باصواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین متفکر و متعجب شدند و کفتند ای ملک اسلام میدانیم و بر ما جون افتاب روشن است که از جون تو ملکی که بصورت و سیرت و روش و برورش افضل ملوک خراسانی امری در وجود نیاید که موجب تغییر خاطر بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان باشد بعد ازان که - * شعر *

نظامی سیه زاغ شب جــون بفرخنده فال * بــرین آبکون خیمه بکشــاد بال
جهان کشت جون جهر دیوان سیاه * بدیدار شــد انجــم و جرم ماه
زمین قیرکون شد زمان دودوش * درخشیده اختر ز جــرخ بنفش

بدرکاه بادشاه و بارکاه شاهنشاه آمدند و بعد از تشریف بار بیکبار زبان بثنا بکشادند و کفت * * شعر *

سیف ای خســرو که تیغ نفاذ تو میکند * بــر آسمــان ملک جهــان آفتــابی
اسفرنکی رمح سماک شکل تو دیوان عهد را * در رقعــه جهــاد نمــاید شهــابی
این آبکون محیط که برلای میرود * در کار کاه عدل تو جه بود عتابی

---

[1] ازان is repeated in the MS.

بر دامن سرادق جاه تو میکند حبل متین عصمت باری طنابی
يَا اَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِیْ الْقَی الْوَرَی اِعْظَامَ رَبِّ الْعَــرْشِ فِی اِعْظَامِــهِ

ای بادشاه آن بادشاهی که می بینند مردمان
بزرگ داشتن خداوند عرش در بزرگ داشتن او

Fol. 202*a*. بعد از نشر دعا و ثنا هر جوابی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود عرضه داشتند اولجایتو سلطان را آن اجوبه بسندیده آمد و هیجان غضب او تسکینی بذیرفت و زنک کینه از آینهٔ سینه او زدوده شد و تلهب نیران قهاری او بآب حلیمی انطفای یافت -

مولف کتاب تو کفتی سروش آمد از آسمان فرو خواند در کوش شاه جهان
که شاها کــدا خســروا داورا خدیوا ســرا بر سران ســرورا
مشو سوی تندی و کین آوری که نــرمیت رسـم و ره داوری
بخوبی خوش و نیک نامی و داد جهــان داوران شهنشه نــژاد
جهانــرا کرفتنـد و دیهیـم تام نهادند هر ســو بدلخــواه کام

با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا آمد و جمال فرخ حال شمایل ستوده او را بنظر عنایت منظور کردانید و مواد بغض و احن را از فواد با وداد بنیروی قوت عاطفت شاهنشاهی قلع کرد و شجر تشاویش و بدکمانی را که در شجراء خاطر او بود ابو مسلم وار بتبر حسن آثار بزد و هر تصور شر را که ازو کرده بود بخیر و خوبی بدل کردانید -

لواحد من الشعرا کسی بدیدهٔ انکار اکر نکاه کند نشان یوسف مصری دهد بناخوبی
و کر بعین ارادت نظر کند در دیو فرشته‌ایش نمایـد بجشـم کروبی
شاعر وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيْلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِيَا

و چشم خوشنودی از هر عیبی کند است
لیکن جشم خشم ظاهــر میکند بدیها را

اما چون حساد و غرض خواهان ملک اسلام حاضر بودند و بانواع روز بروز عداوت ظاهر میکردند و خبرهای دروغ بسمع بادشاه میرسانیدند بادشاه اجازت مراجعتش نمی داد و می کفت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اردوی بزرک ما ساکن باشد تا آن هنکام که ان جماعت که ازو حکایت تخلف و یاغی کری باز نموده اند حاضر کردند بعد ازان که در مشافهه کذب و صدق آن بثبوت بیوندد در باب او حکم مطلق فرمایم و جون شرف و میلان اولجایتو سلطان بیشتر اوقات بشرب خمر بود اعداء ملک اسلام غیاث الحق و الدین قصهٔ محاصرهٔ بادشاه شهر هرات و قلعه امان کوه را و تمرد ملک فخر الدین و واقعه دانشمند بهادر سرا وجهرا باهم مکرر کردانندی و کفتندی که ملوک غور ملکان بس عظیم الشان و رفیع المحل اند و آنچه از تخلف تعدی ایشان بعساکر
Fol. 202b. بادشاهان جنکیز خانی لاحق شد از هیچ شهریار دیاری و مَلِکی مُلکی در وجود نیامد و نخواهد آمد نیز و در اقطار و اکناف اقالیم سبعه شهری محکم‌تر و خطهٔ شریف‌تر از بلده هراة نیست جه لشکرهای آفاق از فتح ان عاجز اند و سلاطین روزکار از محاصره ان قاصر خاصَّهٔ که جند قلعه منیع و حصن حصین در نواحی اوست ازین کونه سخنهای تهمت آمیز در حال مستی بسمع بادشاه فرومیخواندند و او را از طریق تربیت و عنایت منخرط میکرداند و هاتف غیبی دمبدم این معنی را باسماع آن طبقه فسقه میرساند -

* شعر *

شاعر

ای دشمن شه بقا مبادت — وز عمر بجز عفا مبادت
وی حاسد تیره بخت هرکز — یک مشرب با صفا مبادت
از لذت عیش و کام دنیی — جز رنج و غم و بلا مبادت

و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هفته سه بار بدیدن امرآء و وزراء

اولجایتو سلطان آمدی و بعد ازان که یک زمان با ایشان مجالست داشتی بوثاق خود آمدی و کفتی -

* شعر *

سنای

درکه خلق همه زرق و فسونست و هوس
کار درکاه خداوند جهان دارد و بس

و اوقات و ساعات را بطاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقضی[1] کرداندی و ملازمان و مصاحبان خود را کفتی که ای اصحاب -

* شعر *

ربیعی

بیایید تا رو براه آوریم — بدرکاه یزدان بناه آوریم
ز دادار جوییم نیروی خویش — نه از بنجه و زور بازوی خویش

درین ورطه که ما افتاده‌ایم باوجود جندین خصم قوی جز آنکه جنک امید بحبل المتین عون عبودیت و نصر خشوع و خضوع استوار کردانیم هیچ جارهٔ دیکر نیست و بر حسب اَلصَّایِمُ لَا تُرَدُّ دَعْوَتُهُ بنجشنبه و دوشنبه و ایام بیض روزه داشتی و بر موجب مَنْ کَثُرَ صَلٰوتُهُ بِاللَّیْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ اکثر ساعات شب را بنماز و نیاز بسر بردی -

قال النبی علیه السلام

* شعر *

شاعر

کرت صبح سعادت آرزو هست — ره حق کیر و شب بیدار میباش

قال النبی علیه السلام

و بر مقتضاء نِعْمَ الشَّفِیعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بتلاوت کلام الله عقیب صلوات الخمس مشغول بودی و در سر-

* شعر *

فردوسی

اول و آخر قرآن زجه با آمد و سین
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

تامل بلیغ بجای آوردی و ساعت بساعت امرای که با او بر سر عنایت و رعایت بودند و وزرای که بر نهج محبت و مودت مقربان درکاه

---

[1] In the MS. منقض.

خود را بانواع نعمتهای رنکارنک و طعامهای لذیذ هنی بیش او
Fol. 203a. فرستادندی و بیغام کردندی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بر مال ما حکم است و بهرجه رای عالی او اقتضا کند بفرستیم و خویشتن را بتقبل آن رهین و رهی منت ملک اسلام دانیم و باید که ما را دوست و نیکو خواه خود داند -

* شعر *

فردوسی

همه دوستداریم و خسرو برست
من و کیو و کودرز و هرکس که هست

و بر قضیت مَنْ كَانَ وَصْلَهُ لِاَخِيْهِ اِلَى ذِى السُّلْطَانِ فِىْ مَنْهَجِ بِرٍّ اَوْ بِتَيْسِيْرِ عَسِيْرٍ اَعَانَهُ اللهُ عَلىٰ اِجَازَةِ الصِّرَاطِ يَوْمَ تَدْحَضُ فِيْهِ الْاَقْدَامُ حکایت هواداری و نیک اعتقادی ملک اسلام را در خدمت بادشاه عرضه میداریم و مدبران بادشاه جون خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه و بعضی از امرا که حامی و محب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بودند کفتند که ای ملک اعظم اکر بر خاطر بادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان بواسطهٔ سعایت و شکایت اعدا غبار آزاری نشسته است ازان معنی اندیشه بخاطر مبارک خود راه مده و از نکایت هموم خسته‌دل
قال النبی علیه السلام
و متردد مباش و رمزهٔ اَلْـهَمُّ نِصْفُ الْهَرِمِ را بر ضمیر منیر بکذران ازان کاه که تو بدین دار ملک نزول کردهٔ جند نوبت سخن تو در خلوت بیش بادشاه عرضه داشته‌ایم و بر رای اعلی و بطلان سخنان اصحاب غرض را هویدا کردانیده و امیدواریم که رغم آن جماعت را بزودی ترا بخدمت بادشاه در آریم و با حصول مرادات مع مزید حکومت ولایات ببلدهٔ معمورهٔ هراة فرستیم و حالیا ملکی هر خطه بزرک که در ممالک عراق و عراقین تعیین کردانی بحکم یرلیغ بادشاه جهان اولجایتو سلطان بنواب تو حواله داریم ازین نوع هر تن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام

غیاث الحق و الدین تربیتی میفرمود و موالاتی مینمود و ملک اسلام بر ایشان افرین میخواند و می کفت -

* شعر *

ربیعی

ایا نامداران فرخ نژاد — خدیوان زر بخش با رای و داد
جهان داوران خجسته منش — بزرکان با خوی و داد و دهش
همه نیک نامیست آیینتان — خردمندی و مردمی دینتان
برادی و آزادی و ننک و نام — بخوی خوش و سرفرازی و کام
سزاوار دیهیم و تختی همه — فروزندهٔ جهر بختی همه
همیدونتان[1] روز فیروز باد — شبان روز و روزان جو نوروز باد

امراء عظام و صواحب کرام در مقابل آن سپاس و نیکو خواهی او را عزیز و محترم میداشتند و در باب او هر یک عاطفت و کرامی بیحد میفرمود و میکفت -

* شعر * Fol. 203b.

ادیب صابر

شاه خسرو غیاث دولت و دین — خسرو کامکار فرخ نام
جون جلال خدای جاه تو خاص — جون عطای خدای جود تو عام
اصطناعت جو آب جان برور — انتقامت جو خاک خون آشام
شاکر نعمتت وضیع و شریف — مادح خدمتت خواص و عوام
زیر طوق تو کردن شب و روز — لوح داغ تو شانهٔ دد و دام

ذکر صد و پنجم[2] در جور و تعدی محمد دلدای و بوجای بر مردم شهر هراة

جون شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه درآمد درین سال هرزه محمد و امرایی که با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بد بودند قاصدان بیابی

---

[1] In the MS. هیدونتان.

[2] In the MS. صد و سیوم.

و مکتوبات متواتر فرستادند و محمد دلدای و بوجای را آگاه کردانید که بادشاه جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت در غضب است و او را در اردوی بزرک باز داشت فرمود و ممکن نیست که او را بیش بهراة نامزد فرماید جه ما مادام حکایت طغیان و عصیان خلق هراة و آن دلیریها و بی‌ادبی‌ها که از ایشان صادر کشت و در روی بادشاه تیغ کشیدن و تیر انداختن و از کماة و ابطال عسکر منصور بادشاه جند تن را بقتل آوردن و خلاف ملک فخر الدین و غدر جمال الدین محمد و عمارت ملک اسلام غیاث الحق و الدین قلاع و حصون را بسمع بادشاه می‌رسانیم و آتش غضب او را در تلهب می آریم و در باب ملکش بی رعایت و عنایت می کردانیم باید که شما در آن مقام من بعد خوشدل و آسوده حال زندکانی کنید و جندانک ممکن باشد و متصور کردد بر حشم و خدم ملک اسلام غیاث الحق و الدین زور و زیادتی نمایید و از تمرد و تعنفی خدام و عمال او آنجه حادث کردد به اضعاف آن باز نمایید و متعاقب قاصد فرستید بدین سبب محمد دلدای و بوجای دست حیف و ستم برآوردند و بوجای[1] هرجند روز بدر شهر می آمد و بعلت آنکه بدر من دانشمند بهادر را درین شهر بقتل رسانیده‌اند از متمولان و منعمان هر کس را که میکرفت مصادره
میکرد و از نواب و نصب کردکان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرج Fol. 204*a*.
و مایحتاج لشکر می طلبید و اکر ایشان بدفع شرور و قلع مواد فتن او میخواستند که لشکری کشند ایمهٔ و سادات و اکابر شهر هراة مانع می آمدند و میکفتند که در غیبت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بوجای

[1] In the MS. جوجای.

بمقاتلت و مقاومت شروع نمودن مصلحت نیست و باشارت ملک زاده شمس الحق و الدین جند کرت اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین عمر شاه خواندری با سباه غوری و هروی و خلج و بلوج و نکودری عزیمت آن کردند که از شهر بیرون روند و بابوجای و سباه او حرب کنند شحنکان جون قرتقا و ایوب و ابراهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تهییج را تسکین داد و کفت که بوجای درین دیار امیریست با ده هزار مرد اکر بوقت ذهاب و ایاب بمحقر جیزی او را خوشدل کردانیم زیان ندارد و در راهها و کوه‌بایها و روستاقات متعلقان بوجای مردم را میکرفتند و زحمت میداد و محمد دلدای بیشتر اوقات در هراة توطن میساخت و هر روز بتازکی از نایبان و کارداران ملک اسلام غیاث الحق و الدین خدمتی توقع میداشت و مغولان کرسنه و درویش حال ظالم بد اصل را بر سر خلق خدای عز و جل باسم ناظری و شحنکی نصب میکرداند و جون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل میشد ایشان را معزول میکرد و آن کرسنکان و فرومایکان زمرهٔ دیکر را بر کار میداشت و مشرفی تمغا و دار الضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مفوض می کردانید تا ایشان نیز تونکر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلدای و سرهنکان مسافر و تاجریرا که در شهر می آمدند بعلت انکه بسلام امیر و شحنه و فلان و بهمان نیامدید مطالبه مینمودند و مضرتی بدیشان ملحق میکردانید تا کار ظلم بجای انجامید که خلق هراة از وضیع و شریف و صغار و کبار بیکبار در نفیر و ناله آمدند و کفتند- *شعر*

انوری
این جه شهرست بر از وحشت و ظلم
وین جه قوم اند سراسر تلبیس
با جنین شهر عفا الله دوزخ
با جنین قوم سقی الله ابلیس

شاعر

بُلِيْنَا بِقَوْمٍ يَدَّعُونَ رِيَاسَةً
لَهَا طُرُقٌ يَعْيِى عَلَيْهِمْ سُلُوكُهَا

مبتلا کرده شده‌ایم بکروهی که دعوی میکنند بزرکی را مران ریاست را راهها ست که کران می‌اید بریشان سبردن آن راهها

فَتَعْسًا لِدَهْرٍ قَدَّمَتْهُمْ صُرُوفُهُ
فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هَؤُلَاءِ مُلُوكُهَا

بس هلاکت باد مر روزکاریراکه بیش کردست ایشان را کردشهاء او بس جه بود نیکوی کروهی که آن کروه بادشاهان ایشانند

Fol. 204b.

کجا رفت آن عهد و دولت که مردم
بیاسود از خویشتن کاه کاهی
بخاصیت دور اهل هنر را
ز خود بود اکر بود آبی و جاهی
کنون کر بخواهی ز شاهی نشانی
کنون کر بجوئی بصدری بناهی
بمحراب بر یابی از صدر سنکی
بشطرنج در بینی از جوب شاهی
بدرد ست کردون ازین حال و هر شب
برآرد ز آینهٔ صبح آهی
سرانند امروز قومی که دارد
در انساب ایشان خرد اشتباهی
نه زنده نه مرده جو مار طلسمی
جو کرزه کشاده دهان سیاهی

نه بر قولشان آیتی و دلیلی
نه در عدلشان حجتی و کواهی
جو تمثال عفریت محض خطابی
جو اشکال نسناس عین کناهی

و محمد دلدای درجوار مسجد فلک الدین از زن[1] و مرد رعیت بازاری بساخت و انرا بسوق السلطان مسمی کردانید و فرمود که اهل سوق قدیم بدین بازار آیند و بیع و شری بر سر جهار سوی این سوق کنند و بیش ازین تاریخ مذکور بدو سه سال امیر یساول بازار قدیمی طرف جنوبی شهر را که مدروس شده بود بحال عمارت باز آورد و شحنهٔ ایوب نام در وی نصب کرد و بوجای نیز بیرون درب خوش بازاری بنیاد انداخت و جند سرای و جدار باغات خلق را بواسطهٔ عمارت او خراب کرد و بخشت و جسر مساجد و مدارس آن بازار را معمور کردانید و سکان شهر هرکس خود را بمتعلقی و خدمت کاری شحنهٔ از شحنکان شهر منسوب کردانید و شحنکان وعسسان رنود و اوباش را بر می‌کماشتند تا مردمان را بزنا و لواطه متهم میکردند و از هر یک مبالغی مال میستاند و در دعاوی و خصومات خلق مدخل میساختند و رشوت میکرفت و بخزانه محمد دلدای میرساند القصه این سال مذکور برین کونه که بذکر بیوست بر ساکنان شهر هراة حمیت عن الآفات و البلیات بآخر آمد *

ذکر صد و ششم[2] در رفتن لشکر خراسان بتکناباد بحرب شاهزاده داود خواجه

جون شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه درآمد از تواریخ این سال مذکور یکی آن بود که جون شاهزاده داود خواجه که بسر شاهزاده دوای

[1] In the MS. زر.

[2] In the MS. صد و چهارم.

ابن براق بود دار الملک غزنین را در ضبط آورد و با لشکر بی‌عدد در آن سرحد قرار کرفت ابواب عدل و رافت بر خلق بکشاد و راهها را از دزدان و بی باکان باک کرد و دست ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه کردانید و معدلت او نامه امن و امان بر جهانیان فروخواند و مکرمت او صیت Fol. 205a. بخشش بی‌سوال در ربع مسکون منتشر کردانید و اکرجه کافر بود اما بعدل عمری او ارباب ادیان و ملک و اصحاب فرمان و دول در اماکن و مساکن آسوده حال بودند و بدعاء دولت و ثناء حضرت او مشغول و مشعوف جون آن حدود را بکل مسلم و مسخر کر[د] اندیشه بدست آوردن دار الامان خطهٔ محروسه هراة را که از دور بهمن تا این زمان بادشاهان جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او باهم تیغ کشیدند و می کشند در خاطر خویش ممکن کرداند و عزیمت آن کرد که با سپاهی ناکاه بهراة کذری کند و در بادغیس معسکر سازد بعد از جندکاه طایفه از محبان بادشاه اولجایتو سلطان امیر یساول را که امیر خراسان بود ازان حال و اندیشه که شاهزاده داود خواجه در خاطر داشت اعلام کردند امیر یساول را که باتمامت عساکر خراسان و مازندران بتعجیل تمام سوار شد و بعد از سیزده روز برود خانهٔ هراة درآمد خلق شهر را بواسطه نزول و مرور آن لشکر خرج بسیار شد بعد از جهار روز که خورشید جمشید آسا شراع شعاع خویش را بدست اعتدال[1] بایوان زمان بر کشید و منشور عمل بنام حمل تازه کرد - * شعر *

ربیعی
ببرج حمل مهر بنمود جهر — زمین کشت اراسته جون سپهر
هوا بوی مشک تتاری کرفت — زمین یکسر ابر بهاری کرفت
همه باغ و کلزار و بستان و کشت — شد از خرمی جانفزا جون بهشت

[1] In the MS. اعتدان .

کل و لاله و نرکس و ارغوان — برآورد بار دکر بوستان
سر سرو ازاد بالا کرفت — میان جمن بلبل آوا کرفت
درخشید لاله بسان جراغ — همه بوی مشک آمد از باغ و راغ

و محققان قضا و قدر رموز کنوز فَانْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بر خواطر ارباب قلوب و اهل عرفان کشف کردند و نقاشان کن فیکون بید قدرت ایزد بیجون نقوش مکنون بر الواح بساط بوقلمون ظاهر کردانیدند - * شعر *

قال الله تعالی

عماری
آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قلم
صورت زیبای بستان را نکارستان کند
کاه از زنکار نقش نرکس شهلا کشد
کاه از شنکرف رنک لالهٔ نعمان کند

Fol. 205b. از فروغ لاله و ارغوان باغ و راغ بر شمع و جراغ کشت و از نکهت کل و سنبل دماغ باد سحر معطر و منور کشت - * شعر *

فرخی
افروخته بهر طرف از کل جراغها
جون روی دلبران شده از لاله باغها
از بوی جان فزای کل و نکهت سمن
کرده نسیم صبح معطر دماغها

امیر یساول امرا را با عساکر بتکناباد فرستاد شاهزاده داود خواجه بیش از وصول لشکر خراسان هزیمت کرده بود و خیل خانه خاص خود را بیرون برده جون امرا بلشکرکاه او رسیدند خیل خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند و بنج هزار سوار در عقب او برفتند و نوبت خانه و علم و توق خاص او را بکرفت و جندانی از اموال و اجناس و اسب و برده بدست آورد که حد و عد آن را قیاس و اندازه ممکن نبود و طایفه را که دران دیار

مادّهٔ فتن و شور بودند بقتل رسانید و اسیر بسیار کوفت و مظفر و کامیاب مراجعت نمود و در جوار هراة معسکر ساخت *

ذکــر صد و هفتم[1] در وفات ملک مرحوم علآء الحق و الدین طاب ثراه

راوی جنین کفت که برادر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ملک علاء الدین درین سال مذکور رنجور کشت و حرقت تب محرق بر اعضای او مستولی شد و سر بر سریر بالش نالش نهاد و جون دانست

قال النبی علیه اسلام

که سُلْطَانُ الْحُمّٰی رَایدُ المَوتِ بر سریر مملکت شخص بینظیر او تاج كُلُّ شَيْءٍ سَيَمُوتُ بر فرق خواهد نهاد و عسکر قهر ملک الموت قصد شکست جیش قوتهای ظاهر و باطن او خواهد کرد و آشیان نفس از طاوس جان تهی خواهد شد و انفاس معدوده بانجام خواهد بیوست فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب داشت و کفت بدانید که هنکام رحلت من نزدیک شد و وقت آن رسید که از خرابهٔ دنیا

قال النبی علیه اسلام

بکاشانهٔ عقبی روم و دستکاه عالم فانی را که بحقیقت خوابیست بدرود کنم و بسوی مهمان سرای اَلْقَبْرُ اَوّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْقِيمَةِ قدم زنم و بر اسرار طومار -

* شعر *

شاعر

لِدُوا لِلْمَوتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ فَكُلُّكُمْ يَصِيْرُ اِلَى ذَهَابِ

بزایید از برای مردن و بنا کنید از برای خرابی

بس همه شمـــا میکـــردد بســـوی رفتـــن

Fol. 206a. واقف کردم میباید که بعد از وفات من سلام مرا ببرادر اعز غیاث الحق

[1] In the MS. صد و بنجم.

و الدین ابقاه الله تعالی برسانید و بکویید که وصیت آنست که اکر بر خاطر عاطر تو از طرف من برادر غبار آزاری نشسته باشد آن را بآب کرم و لطف خود محو کن و از سر مقالات و حکایاتی که بواسطه اصحاب غرض میان ما واقع شد در کذر که من برادر ظاهراً و باطناً خاطر باو خوش کردم -

ملک علاءالدین کرت

* شعر *

میان ما و تو کر بیش ازین غباری بود

ازین طرف همه برخاست از میان بالله

وکر حدیثی کفتـــم که خاطرت رنجید

نکفتـــه باشـــم جز از سر زبان بالله (؟)

و فرزند اعز محمد را طال بقاوه که ملازم اوست بتربیت و تقویت الطاف و اعطاف بدری و تحریص بر کسب علوم محظوظ و مخصوص دار جه بدانش و هنر ابناء کرام نام نیک آبآء عظام را زنده و باقی دارند و بنادانی و بی فرهنکی مرده و منطمس کردانند و بعد ازان امیر صالح را که بسر دوم او بود بیش خواند و کفت ای فرزند برادر بزرکتر تو محمد غایبست و برادر اعز غیاث الدوله و الدین ابقاه الله تعالی فی السعادة و السلامه در عراق متوطن و از اولاد و اقارب من جز تو کسی دیکر نیست که قایم مقام من درین قلعه محروسه روزکار تواند کرد و تو خوردی و در امور ملک داری خوض نتوانی باید که در کل مهمات رجوع بنواب این بدر کنی و شب و روز در اندوختن فرهنک و دانش مجتهد باشی و یقین دانی که قدر و قیمت مردم بفضل و ادب است نه باصل و نسب -

لواحد من الشعرا

فَلَيْسَ فِخَارُ المَــرءِ اِلَّا بِنَفْسِـــهِ وَ اِنْ عَدَّ آبَاءً كِرَاماً ذَوِى حَسَبِ

بس نیست فخـــر کردن مـــرد الا بنفس او

و اکرجه بشمارد بدران بزرکوار خداوندان حسب

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِى قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ اِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْفَضْلِ وَ الْاَدَبِ

شاعر نیست بی بدر آن بی بدری که بمرد بدر او

بدرستی که بی پدر آنست که بی فضل و فرهنکست

بلند همت باش ای بسر که عزت تو

جنانک همت تست آن قدر تواند بود

اکرجه کار بزرکست هم طمع به مبر [؟]

بجان بکوش جه دانی مکر تواند بود

بس ازان نواب حجاب خود را کفت که بعد از حفظ و حیاطت ایزد
Fol. 206b. بیجون فرزند صالح را بشما سبردم جه از میان ابناء من او رفیع الشان
و عظیم المحل خواهد بودن و کارهای عجیب بر دست او خواهد رفت
جون برادر اعز غیاث الحق و الدین ابقاه الله تعالی فی الاقبال و الجلال
از ممالک عراق بسلامت و سعادت مراجعت نماید و کامیاب در خطه
محروسه هراة حمیت عن الافات همه با فرزند صالح بیش او روید و مفاتیح
خزاین و قلاع و حصون مرا بخزنهٔ و حفظهٔ وی تسلیم کنید جون ازین
نصایح و وصایا فارغ کشت روی نیاز بحضرت بی‌نیاز آورد و از درکاه
رب الارباب مطلق بخشوع و بکا طلب رضوان و غفران کرد و کفت -

لَئِنْ عَظَمَتْ ذُنُوبِى يَا اِلٰهِى فَخُذْ بِالْعَفْوِ اِنَّ الْعَفْوَ اَسْنَى

اکرجه بزرکست کناهان من ای خدای من

من الطرایف بس بکیر در کذراندن را بدرستی که در کذراندن بلند ترست

مَتَمَا ازْدَادَ وَجْهُ الذَّنْبِ قُبْحًا فَاِنَّ الْعَفْوَ فِيهِ يَزِيدُ حُسْنًا[1]

هرجه کاه که زیادت شود روی کناه از روی زشتی

بدرستی که در کذراندن دروی افزون کند نیکوئی را

---

[1] In the MS. الحسنی.

خداوند بحق سکان قباب قرب تو و بعظمت غمام غم دم عارفان جلال
تو و بحرمت نم زمزم دیدهٔ عاشقان وصال تو - * شعر *

سعدی بزرک بار خدایا بحق مردانی

که عاشقان وصال اند و طالبان جمال

که جرایم و خطیئات من بندهٔ جانی عاصی را بکرم بی نهایت و فضل
بیغایت خود عفو کن بعد ازان بر اشارت بشارت لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حِصْنِى فَمَنْ
دَخَلَ حِصْنِى اَمِنَ مِنْ عَذَابِى كلمه توحید بر زبان راند و شربت اجل
نوش کرد و از دار فنا بملک بقا رفت بیکبار وجوه سباه و اعیان درکاه
و کارداران مملکت و نامداران حضرت او کمرها از میان بکشادند و عمامها از
سر بینداخت جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک بایوان
سماک رساند و کفت - * شعر *

سیف اسفرنکی ای بر[ده] دار برده فروکش که راه نیست

هنکام بار دادن شاهست و شاه نیست

وی نوبتی ببوس ز خاصان روزکار

کان شه نشان کجاست که در بارکاه نیست

دم در کش ای نقیب [و] کم ترهات کیر

جون دادکیر داد ده و داد خواه نیست

ای باغبان جرا بنکوهی که در جمن

آن سرو با قبا و مه با کلاه نیست

آنرا که در دهان شکر نوش بود

اکنون ز زهر حادثه جز آه آه نیست

خلقیست در شکفت کزین واقعه جرا

خورشید را جو ماه کلیم سیاه نیست

آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرد و مردمک جشم او در آب غوطه خورد خاک اقدام تاج مفارق شد و خون دیده غالیه خدود کشت و از جب و راست درکاه و فراز و نشیب بارکاه وا ویلا و واحسرتا و وامصیبتا و این ندا بر آمد - Fol. 207a.

* شعر *

ایضاً له

جون او نماند اختر و افلاک کو مباش
جمشید رفت لشکر ضحاک کو مباش
زهر کزنده کوزهٔ غم کشت خلق را
در هیج طبله مهرهٔ تریاک کو مباش
جون از طناب خیمهٔ جاهش کسستة شد
جون خیمه کوه دامن بی جاک کو مباش
کو آفتاب خرمن بی‌کاه مه بسوز
در کشت زار سنبله خاشاک کو مباش
جون بارکه نماند که برده برو کشند
نه بردهٔ منقش افلاک کو مباش
جون در شکست کنکرهٔ قصر خسروی
این سال خورده قاعدهٔ خاک کو مباش

مامور و امیر غنی و فقیر وضیع و شریف بیر و جوان بهلو و بهلوان بلاسها در کردن افکندند و سر و با برهنه جون بیهوشان و متحیران در فریاد و نفیر و ناله و وای و های آمد و کفت -

* شعر *

ایضاً له

ای بر تن تو جان دو بیکر کریسته
در هفت برده جشم سه خواهر کریسته
تا دُر ندید از صدف جان نشان تو
الماس برق بر دل کوهر کریسته

بر سبزهای خاک تو رعد از زبان ابر
هر ساعتی بنوحهٔ دیکر کریسته
بی خطبهٔ جلالت و نام تو هر زمان
محراب نوحه کرده و ممبر کریسته
جشم سرشک بار جهانی بدرد تو
با ابر نو بهار برابر کریسته
وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا
بر ز هر خندههای کل تر کریسته.

و حشم و خدم و منتسبان عتبه و ملتزمان سده او در خاک حسرت می‌غاطیدند و از سر درد میکفت -

* شعر *

ایضاً له

بی صورت تو روز جوانی سیاه باد
وز نوحه تو نیّت توبه گناه باد
آنرا که بوی خاک تو صحت فزای نیست
آب حیات همجو اجل عمر کاه باد
وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین
بی جان و دل جو صورت مردم کیاه باد
در بردهای روح عروسان قدس را
در جلوهٔ وفای تو آینه ماه باد
کر بی تو لاله بیش بخندد بکوهسار
روی از سموم حادثه جون برک کاه باد
روز قضا که تزکیت حالها کنند
برجیس[1] بر طهارت نفست کواه باد

[1] In the MS. برجیست .

احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم و حلم و زمرهٔ دین و یقین ازان
Fol. 207b. قطیعت و محیفت تاسف بسیار و اندوه بیشمار خوردند و روح مروح
و قالب معطر ملک مرحوم مبرور مغفور علآء الحق و الدین را بعطر دعاء
صالح و عبیر ثناء خیر معطر و معنبر کرد و کفت - * شعر *

ایضاً له
طایر سدره نشین مرغ سحر خوان تو باد
خازن خلدبرین هر شبه مهمان تو باد
هرجه در عالم ارواح نشان دارد و نام
همه در دار جنان بیش کش جان تو باد
بر سر جلوهٔ حوران بهشتی شب و روز
شقهٔ رحمت حق حلهٔ غفران تو باد
هر کجا در حرم قدس کنی مجلس خاص
جان ادریس ندیم دل بزمان تو باد
بر در بارکه انس جو ستری بکشی
برتو روح ملک شمع شبستان تو باد

و مشایخ نامدار و زهاد کبار دران حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه
بند و نصیحت اکابر و مشاهیر و اماثل و جماهیر را که خداوندان
تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند کفتند -

لواحد من الشعراء
يَا قَوْمِ قَد سَآءَتِ الظُّنُونُ ‌ وَ اضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَ السُّكُونُ
ای کروه من بدرستی که بد شد کمانها
و در حرکت آمد شکیبائی و آرمیدن
اَمَا عَلِمْتُم بِاَنَّ فِيْكُم ‌ يَنْتَظِرُ الْمَوْتُ وَ الْمَنُونُ
ندانستید شما باین که در میان شما
چشم میدارد مرک و مرکها

شاعر
ای اهل علم و عقل ازین داوری بریست
با حکم کردکار جهان این جه داوریست
معلوم نیست نزد شما کین برید مرک
اندر میان خلق جو طواف هر دریست
هر سر نهادنی که درین خاک تیره هست
حقا که آن بحکم خداوند آن سریست

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت این نه نخستین
جنازه‌ایست که بدروازه عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتیست
که از بیوت فنا بحانوت بقا نقل کرده است آن را که مهتر عالم و بهتر
بنی ادم و خلاصه موجودات و زبده مکونات بود و بطفیل او آدمیان
و عالمیان را برمایدهٔ حیات نشاندند این شربت در دادند و این نام نهاد
قال الله تعالی که اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اِنَّهُم مَيِّتُونَ ابو البشر که مطلع تخلیق بود مقطع
این تفریق کداخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مفرش آتش نهاد
درین دام افتاد سلیمان که زین نبوت بر بشت باد نهاده بود ازین حادثه
Fol. 208a. نتوانست کریخت نوح عمر دراز بزیست و نزیست لقمان هزار سال
بماند و نماند - * شعر *

فردوسی
اکر سال کردد هزار و دویست ‌ بجز خاک تیره دکر جای نیست
اکر جرخ کردان کشد زین تو ‌ سرانجام خشتست بالین تو

شاه و کدارا این شربت جشید نیست و امیر و فقیر را این جام
نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و فساق را این
در کوفتنی - * شعر *

مولف کتاب
کر شیری و کر روبهی کر فاضلی کر ابلهی
کر بادشاهی کر شهی کر سروری کر باسبان

کر انجمی کر انجمن کر فیلی و کر فیلتن
کر صفدری کر صف شکن کر بهلوی کر بهلوان
کر الشی کر سرکشی کر ناخوشی و کر خوشی
کر مهری و کرمه وشی کر دلبری کر دلستان
از مرک سرکردان شوی بیجان و بس بیجان شوی
با خاک ره یکسان شوی کم کرددت نام و نشان

القصه جهل روز برین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و کرمسیر در وفات او بسر بردند و بهر خطه و بلد از خطط و بلاد خراسان خصوصاً شهر هراة حمیت عن الآفات که نعات خبر مفجع موجع وفات او برساندند سه روز سکان و قطان انجا بر بلاس ماتم نشستند و لباس دود اندود در بوشید و کفت -

* شعر *

شاعر
اندر فراق روی تو جامه کبود به … وز آتش هوای تو دمها جو دود به
بیراهنی که صبر کند از برای عقل … از هجر جان کداز تو بی تار و بود به

ایزد تعالی روح با روحِ آن ملک سعید مغفور را در جوار رحمت خود آسوده داراد و از زلال بی زوال و کاسا دهاقا سیراب بمحمد و عترته الطاهرین و اصحابه الظاهرین *

ذکر صد و هشتم[1] در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراءالنهر و انهزام لشکر خراسان

جون شهور سنه اربع عشر و سبعمایه در آمد درین سال شاهزادکان دوائی از ماوراء النهر با بنجاه هزار از آموی بکذشتند جون بحدود فاریاب رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد بحکم اولجایتو سلطان امیر

[1] In the MS. ششم .

بود لشکر جمع کرد و کار حرب را ترتیب داد جون شاهزادکان بمرغاب رسیدند و میان هر دو سباه قرب بنج فرسنک راه مانده بود امیر رمضان و بکتوت و امراء سباه بوجای و بسر محمد دلدای بران معین کردانیدند که فردا Fol. 208b. بامداد باتفاق با سباه شاهزادکان مقابل شوند -

* شعر *

ظهیر
جون بر زمین طلیعه شب کشت آشکار
افاق ساخت کسوت عباسیان شعار

امیر رمضان اطراف معرکه را بر امرا قسمت کرد و لشکر یکسر دران شب بکار ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بران اندیشه متفق شدند که فردا جون شیر و اژدها متوجه میدان وغا شوند و جون فیول و شبول بر اعادی حمله آرند جون از شب ثلثی بکذشت امیر رمضان برسم کیان اهبت و ساز نبرد بر تن خود راست کرد -

* شعر *

ربیعی
بفرخنده بختی و فرخ تنی … زره جست و خفتان و خود کمی[1]
بیاراست تن را بجینی زره … که بود آن ز درع سیاوش فره
ببوشید خفتان روم از برش … دکر هرجه زان کونه بد در خورش

و دران شب قرب ده نوبت بر میمنه و میسره لشکر طواف کرد و امرا و وجوه سباه را بوعدهاء خوب و امیدهاء دلپذیر بر جنک حریص کردانید و کفت -

* شعر *

شاعر
ایا نامداران فیروز روز … دلیران کردنکش کینه توز
میانرا ببندید بر کینه سخت … بداد خدای و بنیروی بخت
جو شیران آشفته جنک آورید … سر بدسکالان بجنک آورید
تن دشمن از تیغ بیجان کنید … ز خون روی کیتی جو مرجان کنید

[1] In the MS. کنی .

تا آن زمان که خروش خروس سحر برآمد و شیطان شب از سلطان روز بگریخت - * شعر *

ابیوردی فَلَاحَ الصُّبحُ مُبْتَسِمَ الثَّنَايَا وَعَادَ اللَّيْلُ مَقْصُوصَ الْجَنَاحِ

بس ظاهر شده صبح در حالی که کمارنده دندانها بود
و باز گشت شب در حالی که کوتاه شده بال بود

نظامی دل بر جنگ داشت جون افتاب طلوع کرد جون جبذا معنی - * نظم *

گریز به هنگام با سر بجای به از رزم جستن بنام و برای
را دریافت و سِرّ

لواحد من الشعراء فَلَوْ كَانَ لِي نَفْسَانِ كُنْتُ مُقَاتِلًا بِإِحْدَيهِمَا حَتَّى تَمُوتَ وَ أَسْلَمَا

بس اگر بودی مرا دو نفس بودمی من حرب کننده
بیکی ازان هر دو نفس تا بمردی یکی ازان نفس و سالم ماندمی
یکی ازان نفس

واقف گشت و سپاهی مشاهده ناکرده روی به هزیمت اورد امراء دیگر جون بکتوت و بیرامشاه و مبارک شاه برجای جون دیدند که امیر رمضان هزیمت کرد ایشان نیز بگریختند جاشتگاه را شاهزادگان Fol. 209a. بدان موضع که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند خرگاه و خیام و مواشی بسیار دیدند و از لشکر نشانی نه سه فرسنگ در عقب لشکر امیر رمضان بر کیفیت هرچه عظیمتر براندند جند تن را از لشکریان او بگرفتند و تفحص و تحقیق احوال کرد گفتند بوجای غایبست و ما نمی‌دانیم که امرا را جه شد و اگر نه همه بران عزیمت بودند که با شما جنگ کنند شاهزادگان اندیشه‌مند شدند بعضی گفتند که فرسنگ جند دیگر در عقب ایشان لشکر کشیم طایفهٔ گفتند که هم ازین جایگاه باز گردیم جه شاید که مکری کرده باشند ان روز دران منزل قرار گرفتند روز دیگر

با نعمت بیحد و غنیمت بی‌حساب مراجعت نمودند و امیر رمضان تا سرخس در هیچ مسکنی قرار نگرفت و جون خبر جبن و فرار او از بیش لشکر ماوراء النهر بسمع اولجایتو سلطان رسید او را معزول کرد و سپاهش را ببکتوت داد و سی هزار مرد دیگر از عراق نامزد خراسان فرمود *

ذکر صد و نهم[1] در فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین مولانا صدر الدین را بقضاء ممالک هرات

جون خسرو سیارگان جنگ آهنگ در حبل فرهنگ خرجنگ زد و از تاب خانهٔ ربیعی ببادخانهٔ صیفی نقل کرد و پرستاران صبا از جهار گوشهٔ عالم بباد بیزن صبوحی مروحه داری اغاز کردند و کلابیان بساتین حیاض ریاض را بزلال نسیم مالا مال گردانیدند - * شعر * خاقانی

مهر ست با زرین صدف خرجنگ را یار آمده
خرجنگ با پرواز تف پروانهٔ ناز آمده
بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب و فر
معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده
آن کعبهٔ محرم نشان وان زمزم آتش فشان
در کاخ مه دامن کشان یک مه بپرواز آمده

درین فصل منبع فضل مولانا صدر الحق و الدین قاضی بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین بحکومت قضاء ممالک هراة بهراة آمده و سبب آن بود که جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از قلعهٔ محروسه

[1] In the MS. هفتم .

Fol. 209b. خیسار بمبارکی بدولت خانه هراة آمد [٤] نزول فرمود قضاء شهر هراة را بمولاناء معظم صدر الحق و الدین مفوض کردانید و دران وقت قاضی هراة امیر علی نصرت بود مولاء معظم بکرم غریزی و حسن خلق امیر علی را معزول نکرد جون مولاء معظم صدر الحق و الدین بعراق رفت ایمه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هراة احسن الله احوالهم محضری نوشتند برانجمله که امیر علی که قاضی خطۀ محروسه هراتست از علم عاریست و در امور شرعیّه بخلاف احکام شرع مصطفوی شروع مینماید و آن محضر را بعراق فرستادند جون صواحب عظام و مدبران ملک بر مضمون آن محضر مطلع کشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند جون اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت و رعایت آمده بود جنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست فرمود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر کس را که تعیین کرداند منصب قضاء هراة را بدو ارزانی دارید ملک اسلام غیاث الحق و الدین در تقلد آن معنی مولاناء معظم صدر الحق و الدین را مشارالیه کردانید بعد ازان روز دیکر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بنفاذ بیوست که قاضی ممالک هراة مولاناء معظم صدر الحق و الدین باشد و بر امضاء آن امثلۀ صواحب دیوان بکتابت بیوست برین نسق که بر رای عالم آرای ارباب ادیان و ملل و اذهان نور افشان اصحاب علم و عمل محقق و مبرهن است که در هر ذره از ذرایر سرّیست و در هر نقطۀ از صنایع لطفی تا دیده هر دلی که بکحل تائید و تسدید مکحل بود و بستان هر سینه که بنور معرفت حضرت ربوبیت انور و شمع عقل هر خردمندی که بلطف الهی و احسان بادشاهی منور در آیات بینات او نظر کند در هرذره بیانی بیند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند و بحقیقت بداند

که از جمله بیرایها که صورت سریت را بیاراید بعد از حلیۀ ایمان و حلۀ اسلام بر مقتضاء اَلْعِلْمُ اَحْسَنُ حِلْيَةٍ وَ الْعَقْلُ اَفْضَلُ غُنْيَةٍ هیچ بیرایه آن رتبت و عزت و آن حرمت و آن منقبت ندارد که بیرایه علم و خداوند جَلَّتْ[1] قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ هرکه را که بدین حلیه مخصوص کرد نام او را در سورة مجد بر لوح شرف ثبت کردانید و ذات شریف او را در مقام شهادت با هادیان سبل و جمع رسل صلوات الله علیهم اجمعین جمع اورد قوله تعالی شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ و سید کاینات و مفخر موجودات علیه افضل الصلوات التامات علماء امت خود را با انبیاء کذشته در رسوم درجه دعوت این تشریف فرموده است که عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ و هرکه از وطن مالوف و مسکن معهود خود قدم در ره تعلم نهد سکان ملاء اعلی را فرمان رسد تا قوادم خود را در شاه راه بسط کنند و نعلین قصد صدق او را از خوافی خود فرش سازند قوله علیه السلام اِنَّ الْمَلٰئِكَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضاً بِمَا يَصْنَعُ و این درجات کسی را بحاصل آید که غره جوانی و عنفوان زندکانی را در تحصیل علوم و تذکار روز و تکرار شب و تقوی و عفت و ورع بسر برده باشد و در استفادت از شیوخ اسلام و کبار ایمّه مستغرق کردانیده و سکن و وطن بر ساحل[2] بحر فضل محققان دین ساخته و از برای درر فواید و غرر فراید بتحمل بار تلمذ و میثاق تعلم غوص کرده و امروز کسی که بحلیه علم محلی است و بلباس فضل و ورع آراسته مولاناء معظم همام مکرم صدر الحق و الدین مولانا اعظم اعلم ملک الزهاد و المتقین فخر الملة و الدین خیساریست که بدین صفات حمیده موصوف و بدین اثار بسندیده معروفست و احاطت

Marginal notes: من کلام العرب — Fol. 210a. — قال الله تعالی — قال النبی علیه السلام

[1] جلت is repeated in the MS. [2] In the MS. ساحر.

او بعلوم اسلام و تبحّر در معرفت شرایع و احکام بدرجه‌ایست که ابناء روزکار
از بحار خصایص او مغترف اند و بفضل سبق و مزیّت تقدم او معترف
بنابرین مقدمات منصب قضاء خطه محروسه هراة را با ولایات او جون
فوشنج و جره و کوسویه و آزاب و تولک و هراترود و فیروز کوه و غرجستان
و جرزوان و اسفرار و دره و قلعه‌کاه و فراه و غور و کرمسیر تا حد سند
بدو مفوض کرده امد و این مهم بزرک را که از معظمات شرع
سید المرسلین است بصدق امانت و صیانت و حسن هدایت و کیاست
Fol. 210b. او باز بسته شد و فرموده آمد تا این مهم را بنیت صافی و عقیدت
قال الله تعالی و عزیمت صادق تقلد کند و بر مقتضاء اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقٰکُم ورع
و تقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عتادیست شعار و دثار روزکار خود
ابوالفتح بستی سازد -

* شعر *

مَن یَتَّقِ اللهَ یُحمَد فِی عَوَاقِبِهِ   وَ یَکفِهِ شَرَّ مَن عَزُّوا وَ مَن هَانُوا

هرکه بترسد از خدای عز و جل ستوده شود در آخرهاء کار خود
و کفایت کند ازو بدی انکسانی که عزیز می شوند و انکسانی که
خوار می شوند

و در سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند و ایام و اوقات
خود را بر معرفت حقایق معانی سبع المثانی و کشف دقایق تنزیل
آسمانی مقصور و موقوف دارد جه هرکه بآیات ان تمسک کند و در مبانی
و معانی ان تفکر و تدبّر بجای آرد به همه امان و امانی برسد
و مبتغاء همت بر تفتیش اثار و تحقیق اخبار و درک اصول اجماع که
قریب کتاب رب الارباب است و سنت سنیه صرف کرداند و حدیث
قال النبی علیه السلام اَصحَابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِم اِقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم نصب العین ضمیر خود سازد
و شاه راه حکومت را بخطوات معدلت مسلوک دارد و در استماع شهادت

احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اموال ایتام مجد مجتهد باشد و مساهلت
و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموما بیکسو نهد و در قطع
خصومات و امضاء حکومات فتوی مفتیان مصیب را دستور اعمال خود
سازد و نواب و کماشتکان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل
و مداهنت اجتناب کلی فرماید سبیل ایمه و سادات و معارف و اصحاب
مناصب و عموم رعایا و کافهٔ برایا خطهٔ معموره هراة حمیت عن الافات
و العاهات آنست که در توقیر و احتشام مولاناء معظم صدر الحق و الدین
زیدت فضایله اجتهاد هرجه تمامتر بجای آرند و در رعایت جانب او هیچ
دقیقه از دقایق مطاوعت و مظاهرت فرونکذارند و منصب قضا و خطابت
و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس
و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبیلات و انجه از لوازم و عوارض منصب
قضا باشد بدو مفوّض دانند و او را در استخلاف و استنابت و عزل
و تقلد نواب و تزویج صغایر و حفظ اموال ایتام و غایبان و انچ از شغل
قضاست مطلق العنان شناسند و در کل امور شرعی رجوع بدو و نواب
او کنند و احکام او را مطاوعت و افعال او را متابعت نمایند و در خطه هراة
Fol. 211a. و ولایات او هر قاضی که یرلیغ و التمغای و مثالی داشته باشد بمولاناء
معظم صدر الحق و الدین تسلیم کند برین جمله بروند و حکم یرلیغ
جهانکشای بادشاه عادل و امثله عالیه را بجان تلقی نمایند تا باحماد
بیوندد انشاء الله وحده و ملک اسلام غیاث الحق و الدین نیز بر امضاء این
یرلیغ و آلتمغا مثال عالی نوشت و مولاناء معظم صدر الحق و الدین را
به هراة فرستاد جون مولاناء معظم بهراة رسید روز جمعهٔ در مسجد جامع
احکام بادشاه و امرا و صواحب بخواند و امیر محمد بن علی نصرت را
معزول کرد و یرلیغ و امثلهٔ که در دست داشت ازو بستاند و قضاء شهر

هراة را در تصرف آورد و ابواب انصاف و انتصاف بر موجب شرع مصطفوی کشاده داشت و رسوم دین احمدی را بحسن خلق و اعتقاد مبین مجدد کردانید و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاونت هرجه تمامتر فرمود و در قلع و قمع فسقه و فجرة اجتهاد بلیغ بجای آورد تا بکلی معالم سرور و فجور محو شد و اعلام علوم دینی در اهتزاز آمد و امور شرعیه رونق تمام کرفت *

ذکر صد و دهم[1] در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را

ثقات هراة جنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت آمد و زنک تهمتی که ازو بر آینه ضمیر او ظاهر شده بود بمصقله رضا و یقین بزدود و بحکمة حکم افواه بد کویان و حساد او را بست و جشم رعایت بر جمال حال او بکشاد و سبب آن بود که جون درین سال مذکور اولجایتو سلطان بدار الملک بغداد نزول فرمود خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین قدوة الناسکین نور الحق و الدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفراینی که شیخ وقت و بیر عصر و جنید ثانی و شبلی زمان -

با یزید عهد نور الحق و الدین آنک هست — شهاب بغدادی
آسمان قدر و کوه حلم و دریای سخا
شبلی ثانی دلیل خلق کز سیر و سلوک
کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها

[1] In the MS. هشتم.

مقصد ارباب ملت مرجع اهل هنر
حامی ابناء کیتی کهف شرع مصطفا

Fol. 211b.
عِلْمُهُ يَهْدِى اِلَى التَّوْحِيْدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلْ
حِلْمُهُ يَحْمِى حِمَى التَّقْدِيْسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلى

دانش او راه می نماید بسوی یکی گفتن در راه عمل کردن
بردباری او نگاه میدارد فرق باک کردانیدن را از روی بزرکواری

قدس سره آمدند شیخ نور الدین بعد ازانکه یک زمانی با ایشان بسر برد کفت جهار سال میشود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک عادلست و از دودمان بزرکواری و از خاندان نامداری و بحلیت عدل و بذل اراسته و بصورت و معنی ستوده و بسندیده - * شعر *

لواحد من الشعرا
فَتًى كَمُلَتْ اَخْلَاقُهُ غَيْرَ اَنَّهُ — جَوَادٌ فَمَا يُبْقِى مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا

جوانیست که تمام شده است خویهای او جز آنکه او
جوانمردیست که باقی نمی کذارد از مال جیزی را

* شعر *

شاعر
آن سخاورزی که کردون دام اوست — کوش کیوان سفته انعام اوست
مر خردمندان فضل اندوز را — کر امیدی هست در ایام اوست

بر درکاه این بادشاه ملازم است شما که مدبران ملک و ناظم مصالح آن درکاهید جرا تا این غایت در مراجعت او تاخیر و تعویق جایز شمردهاید و بسخن طایفهٔ که شیوهٔ ایشان حیف و تعدیست و بیشه فسق و فجور او را بیاغی کری و خلاف کردن منسوب کردانیده و بواسطه غیبت او خلق هراة و سکان آن دیار را بدست امراء جابر و حکام بد دین که متوطن آن حدود اند باز کذاشته اید من بعد برخلاف کذشته

قال النبی علیه السلام بر مقتضاءِ مَنْ بَلَّغَ سُلْطَانًا حَاجَةَ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ اِبْلَاغَهَا ثَبَّتَ اللّٰهُ قَدَمَيْهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حکایتِ راست دلیَ و هواداری او را بحضرت بادشاه رفع کردانید صواحب مذکور کفتند که فرمان برداریم و جندانک امکان دارد درانچه بر لفظ مبارک شیخ رفت بکوشم القصه جون از بیش شیخ الاسلام نور الحق و الدین بیرون آمدند هم دران هفته امرای را که با ملک اسلام بد بودند بر سر رضا آوردند و بعد از جند روز دیکر امرا و صواحب باتفاق بخدمت اولجایتو سلطان آمدند و زبان بنشر مدح و سباس او بکشادند و کفتند - * شعر *

ولوالجی

ای ملک بی تو بوی بقا در نیافته
عزم ترا سفیر صبا در نیافته
بی عون قدرت تو و تعلیم حکم تو
طبع قدر مزاج قضا در نیافته
سیاح کشته ابر و شده بیک افتاب
دست ترا بجود و سخا در نیافته
هفت اسبه رفت تیغ کشیده شه نجوم
خصم ترا براه بقا در نیافته (Fol. 212a.)
بی سیل ابر دست تو در مرغزارِ خلد
طوبی کمال نشونما در نیافته

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند و بجهت مراجعت او حکم یرلیغ طلبید اولجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین را به هرجه دلخواه او باشد باضعاف سیورغامیشی و عاطفتی که بدران نیک و جدان بزرگ ما در باب ابا و اجداد او فرموده‌اند باز کردانید اما

بدین شرط که سوکند خورد که با ما دل دیکر نکند و با دشمنان و منازعان ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبا ما دوست امرا و صواحب ازان تربیت و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت خوشدل و مستبشر کشتند و بار دیکر بر بادشاه آفرین فراوان و ثناءِ بی‌کران خواندند و کفتند - * شعر *

فرید کشی

ای جهاندار خدیوی که ز جان هر نفسی
سجده بر درکه تو قیصر و کسری کرده
آسمان از اثر صبح دم دولت تو
خنده بر صبحدم عالم عقبی کرده
رای خورشید نمای تو که صبح املست
سرمهٔ روشنی دیده اعمی کرده
دست در کوشهٔ فتراک تو اقبال زده
دشمنانت بسقر مسکن و ماوی کرده

روز دیکر بشارت نواخت و عاطفت بادشاه عادل اولجایتو سلطان را بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسانیدند و بر موجب حکم اولجایتو سلطان ازو دست عهد خواست جون ملک اسلام را از بادشاه بغضی در خاطر نبود از صفاء طویت و خلوص عقیدت نام باری تعالی و تعظم بر زبان راند و کفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلت اسماوه و عمت نعماوه که اوهام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصر ست و افهام عالمیان از اعداد آلا و نعماء او عاجز و بدان جباری که کمال جلال او از وصمت نقصان منزه است و موارد ارادت او از شوایب غرض مبرّا نه غواص عقل در دریای کبریای او سباحت تواند کرد و نه مسّاح وهم ساحت عظمت او را تواند بیمود بدان قادری که

هفت سپهر رفیع را برآورد و اوراق اطباق هریک را بکواکب ثواقب
Fol. 212b. بیاراست و بساط ربع مسکون بر بسیط عالم بکسترانید و باوتاد اطواد محکم
و مبرم کردانید و اجناس حیوانات را از کتم عدم در عالم ظهور آورد
قال الله تعالی و انسان را از میان ایشان بکرامت وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و مشرف
کرد و بذات باک رسول عربی که زبدهٔ آفرینش و خلاصهٔ موجوداتست
قال الله تعالی و بتشریف وَ مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ مخصوص - * شعر *

سنائی
هاشمی نسبت مبارک بی   جون کل نو بهار درمه دی
توتیا کشت اندر ایامش   خاک یثرب زعزّ اقدامش
جون باعزاز باز شد مشتش   ماه دو نیم شد ز انکشتش
فصحا را بوقت در سفتن   کرد بر سر لکام نا کفتن
روز غار ایزدش جو یاری کرد   عنکبوتیش بردهداری کرد

و به صحابه کرام که انجم سباه شرایع و لالی اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر و ثواقب مکان فضایل و عقود قلاید مهتری و تمایم وشاح سروری اند -

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا
قسم برازق رزقی که رزق کرد مقسم
بعرش باک و بر و بر فرشتکان مقرب
بفرش خاک و در و در بیامبران مقدم
بمهد مولد زهرا بعهد مبعث احمد
بمهر عصمت حوا بطهر صفوت آدم
بحق کزاری موسی بحق کزینی هارون
بباک زادی عیسی ببارسائی مریم

بعارفان محقق بزاهدان موحّد
بانبیاءِ مطهر باولیاءِ مکرّم
بذات خالق بیجون بجان احمد مرسل
بقدر مسجد اقصی بجاه کعبه اعظم
ببنج فرض مقرر بجار کتب مخیر
بهشت قصر معمر به هفت نور مقوم
بنور روضهٔ سید بخاک مشهد یاران
بسنک خانهٔ کعبه بآب چشمهٔ زمزم

که با حضرت بادشاه جهان بناه عادل باذل شاهنشاه و شهریار جهان -

* شعر *

مَلِيْكُ مُلُوْكِ الْاَرْضِ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا   عَزَايِمُهُ اَزْرَتْ بِزُهْرِ الْكَوَاكِبِ رشید وطواط

او پادشاه پادشاهان زمین است در مشرق و مغرب
عزیمتهای او خوار کرد روشنای ستارکان را

* نظم *

آن شاه شه نژاد که از راه مرتبت   رایات دین بقبهٔ اخضر برآورد سراج
از حسن اعتقاد ز درهاء بتکده   در حد روم بایهٔ منبر برآورد قمری
اسبش برای روشنی جشم اختران   کرد از زمین بدیدهٔ اختر برآورد Fol. 213a.

قهرمان کیهان اولجایتو سلطان خلاف نکنم و با اعادی و مخالفان او جز ره مخالفت و منازعت نسبرم جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین با امرا و صواحب عهد کرد روز دیکر او را بیش اولجایتو سلطان بردند اولجایتو سلطان در باب او نه چندان الطاف و عاطفت شاهنشاهی و کرامت و عنایت بادشاهی مبذول داشت که شرح و تقریر انرا تبیان و بیان در حد امکان توان آورد و فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطه هراة را

تا اقصای افغانستان و حدّ آموی بدو مفوض کرد و بهر امری که مقصد و مطلب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود علحده یرلیغی بنفاذ بیوست و خلعت خاص خود بدو داد با جندین سر اسبان تازی و جندین تا جامهاءِ قیمتی و قباهاءِ زربفت و کلاهها‌ءِ مرصع و کمرهاءِ زرین و سلاحهاءِ مصری و سرابردهاءِ رومی و بنج تا نیزه زرین و هفت علم اژدها بیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با انج از توابع نوبت خانه است جون نفیر و کاودم و سفید مهره و سرنای مع مزید حکم التمغای که از ملوک اسلام غور و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته اند و بادشاهان جنکیز خانی ایشان را بدان ترتیب بزرک نکردانیده -

* نظم *

ربیعی

بفرمود کیخسرو داد کر شهنشاه زر بخش خورشید فر
که تا اسب و زین و کلاه آورند زر و سیم و ساز سباه آوردند
همان اسب تازی زرینه زین همان اشتر بار دیباءِ چین
همان استر کامرو زیر بار کمرهاءِ زرین کوهر نکار
بدیشان زر و کوهر نا بسود همه هرجه در کنج آکنده بود
دکر تیغ و کوپال و خفتان و ترک ز آهن زره جوشن از جرم کرک
سرابرده و طبل و زرینه کفش همان تیغ هندی و تابان درفش
بدو داد و جهرش جو کل تازه کرد جهان را ز نامش برآوازه کرد

و تمامت امرا و صواحب و وجود عساکر اولجایتو سلطان ملک اسلام را بنواختند و بمراکب راهوار و ملابس زر نکار و ساز نبرد و آوانی زرین و خیام و خرکاه و شاد روان شاهانه مدد داد و درین سال مذکور ملک اسلام با اردوی بزرک بادشاه بمازندران درآمد *

ذکر صد و یازدهم[1] درآمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جانب عراق بخطهٔ هواة

جون شهور سنه خمس عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطه محروسهٔ هرات حمیت عن الافات مصمم کردانید بوقتی که غمام برده ظلام در فضاء عالم بالا می کشید وکلهاء دخانی ز قبهٔ فلک اتش نکار می نمود و بیلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه بیکر ز روی دریای اخضر می آورد - * شعر *

فرخی

برآمد بیلکون ابری ز روی نیلکون دریا
جو رای عاشقان بیخود جو زلف دلبران شیدا

و برق از میان ابر تیره جون قارورهٔ نفّاطان شمعها می سوخت و مانند حناجر زنکیان مشعلها می افروخت - * شعر *

ابو العلا

اَلَاحَ وَ قَدْ رَاَی بَرْقاً مُلِیْحاً سَرَیٰ فَاَتَی الْحِمَیٰ نِضْواً طَلِیْحاً

بدرخشید و بدرستی که دید برقی درخشان را
رفت بس رسید بقرق نزار مانده

کَمَا اَغْضَی الْفَتَی لِیَذُوقَ غُمْضاً فَصَادَفَ جَفْنَهُ جَفْناً قَرِیْحاً

همجنانکه جشم فرو خواباند مرد جوان تا بجشد خواب اندک را
بس بیافت بلک جشم خود را بلک جشمی خسته

اِذَامَا اَهْتَاجَ اَحْمَرَ مُسْتَطِیْراً حَسِبْتَ اللَّیْلَ زَنْجِیّاً جَرِیْحاً[2]

---

[1] In the MS. صد و نهم .

[2] The Persian translation of this couplet is wanting in the MS.

و از خروش نای روبین رعد طاس نکون کردون بر آواز می شد و از نهیب
صیحهٔ او نفخه صور بیدا می آمد -

* شعر *

شاعر
کهی کابر تیره فغان داشتی بـبـالا که برف انباشتی
رخ آب کشتی بسان بلور فسردی دم اندر تن نرّه کور

جون یک منزل از لشکرکاه اولجایتو سلطان بیرون آمد باسم ابلاغ بشارت مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم غوری و امیر اباجی را بجانب هراة فرستاد و متعاقب ایشان بر نهج تانی حرکت فرمود و بهر
Fol. 214a. بلده و خطه و قصبه و بقعه که نزول کرد ملوک و امرا و جماهیر و مشاهیر آن مواضع باستقبال بیرون آمدند و شرایط دوستی و محبت و هوا جویی بتقدیم رسانیدند و بهنکامی که مشاطه ربیع جمال با کمال عروس جمن را بوسمهٔ سبزهٔ و کلغونهٔ لاله بر آراست و بر تخت زمردین بوستان بعصابه کل افشان جلوه داد -

* شعر *

ظهیر
دوش آوازه در افکند نسیم سحری که عروسان جمن راست که جلوه‌کری

و نقاش تاثیر فلکی بنوك خامه اعتدال هوا بر صحایف اوراق اشجار صد هزاران نقش و نکار ظاهر کرداند و عطار صباء جان برور بشام و سحر در جمن و کلشن سر طبله نافجات ختن باز کرد -

* شعر *

سید حسن
صبا نقاش و عطار ست بغداری که هر ساعت
جو نقاشی ببایان برد عطاری ز سر کیرد

و از فر دولت شهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین[1] بخلعت فاخر جوانی مشرف کشت -

* نظم *

شمس طبسی
جهان جه خدمت شایسته کرد کردون را
که باز در بر او خلعت شباب انداخت

[1] In the MS. بن .

طرب سرای شهنشاه کل مکر جمن است
که عندلیب درو نالهٔ رباب انداخت
کنار لاله صحرا نشین بخون غرقست
خدنک برق همانا فلک صواب انداخت
نهاد مجمر بر دود لاله بیش مبین
ز برق بین که درو اسمان جه تاب [انداخت]
زلال برق صفا ده مرا که نعرهٔ رعد
هزار مشعله در قبهٔ سحاب انداخت

و باد نو روز از نسیم کل و سنبل و رایحه سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیانرا معطّر و معنبر کرداند و فراش بواش ربیع بالوان فراش بدیع صحن بساتین و ساحت باغ را مزین کرد -

* شعر *

ولوالجی
نو روز باز قاعـــده کار کل نهاد
بر سمت باغ رسته بازار کل نهاد
از آستین نافه برون کرد باد سنک
آورد و زیر دامن کلبار کل نهاد
در ملک باغ ابر بسی جهـدها نمود
تا تخت کل[1] زمانه سزاوار کل نهاد
یا رب زمانه آن جه کژی و جه ناز کیست
کندر قد بنفشه و رخسار کل نهاد
اندک تر ست هر نفسی صبر عندلیب
تا دیده بر کرشمه بسیار کل نهاد

بمقام متبرک جام علی ساکنیها[2] السلام درآمد و سه روز بخدمت

[1] In the MS. بابحت کل .

[2] In the MS. ساکنتها .

شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله ملازم بود روز جهارم ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق و الدین و مولانا صدر الدین قاضی و شمس الدین عمر شاه خواندزی Fol. 214*b*.
و حکام و عمال و صدور و بدور شهر هراة باستقبال ملک اسلام بجام آمدند روز بنجم ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جام حرکت فرمود و از حدود جام تا دروب شهر هراة در هرده کامی طایفهٔ از ائمه و معارف شهر با طبقهاء زر و سیم مترصد ایستاده بودند -

* شعر *

عطار — زر و کوهر در زمین میریختند مشک و عنبر در هوای بیختند

و بوجای بسر خود ابو یزید را با بنجاه سوار از اوبه تا کوسویه باستقبال بفرستاد و شحنکان شهر جون ابر[ا]هیم و یوسف و کوجری و ایوب و اسغ و تمامت وجوه سباه بکتوت و بوجای و محمد دلدای که در حدود هراة متوطن بودند همه باستقبال بیرون آمدند و خلق شهر از مرد و زن بیاده و اطباق زر و سیم بر فروق نهاده باسم بذیره بیش باز رفتند و صناع و اهل حرفه هر کس بنوعی دکاکین و مساکن خود را بالوان اثواب و انواع فواکه و اجناس اسلحه بر آراستند و از جب و راست و فراز و نشیب بخور عود و عنبر و لخلخهٔ مشک و عبیر دماغ فلک اخضر را خوشبوی کرداند -

* شعر *

ربیعی —

جو مردم بشهر اندر آکاه شد بذیره شدن را سوی راه شد
زن و مرد از شهر بیرون شدند بذیره ز باره بهامون شدند
ز اندازه افزون فراز آمدند به بیش جهان جوی باز آمدند
در و بام را همجو جشم خروس بر آراستند و بنالید کوس
جهان تا جهان از بی شاه را ببستند آذین همه راه را
همه خاک ره را بمشک و کلاب زدند از برای جهانجوی آب

ز یاقوت و از کوهر نا بسود ز سیم و ز زر هرکرا هرجه بود
جه مایه که باهم برامیختند همه راه یکسر همی ریختند
جهان شد جو فردوس اراسته ز بس کونه‌کون هدیه و خواسته

بدین عظمت و شکوه در اواسط شهر الله الاصمّ رجب الله قدره -

* شعر *

ارزقی —

بفال همایون و فرخنده اختر ببخت موفی و سعد موقر
بوقتی که هست اندر و فال نیکی بروزی که هست اندر و سعد اکبر Fol. 215*a*.

بدولتخانه شهر هراة کفیت عن الافات درآمد و بتجدید بر سریر عزت جلوس مبارک فرمود -

* نظم *

سیف اسفرنکی —

شهـــریار تاجداران باز آمد بر سریر
فتنه غوغاء دوران باز ماند از داروکیر
مورد انصاف شد اهل جهانرا خوابکاه
معهد اقبال شد ارباب دین را بارکیر
جون نسیم صبحدم از کرد شبدیزان [1] کرفت
موکب دارای عالم اسمـــانرا در عبیر

و تشنگان بادیه ظلم یعنی سکان هراة بواسطه وصول موکب میمون و رایت همایون ملک اسلام از موارد آمن و امان و مسارع روح و راحت سیراب کشتند -

* نظم *

سراج قمری —

بنمود نو عروس فلک روی ایمنی
آمد ز نوبهـــار جهان بوی ایمنی
بشکفت بوستان مراد و کل نشاط
خوش کشت بوی عافیت و کوی ایمنی

---

[1] In the MS. شبدیران .

شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
انصاف و عدل کرد ترازوی ایمنی
از بسکه خورد خون جکر تیغ ابدار
تا مشک زاد نافهٔ آهوی ایمنی
از بسکه ابر جشم ستم دیده آب زد
بسترد کرد حادثه از روی ایمنی

و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعما و جماهیر به هرات امدند و بشرف تقبیل رکاب ملک اسلام غیاث الحق و الدین مکرم و مشرف کشت ملک اسلام در باب هریک خاصه ملک قطب الدین اسفرار و ملک قطب الدین تولک و امیر شمس الدین حمال قاضی و تاج الدین علیشاه که نایب کل ملک ینالتکین هراة بود و ملوک غور و غرجستان و جرزوان اعطاف بی کران و الطاف بی بایان مبذول داشت.

* نظم *

شاعر همه همکروهه براه آمدند — سوی انجمنکاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان کشت شاه — ازان نامداران لشکر بناه
جداکانه با هریکی عهد بست — که در بایهٔ کس نیارد شکست
در کنج بکشاد بر هر کسی — خزینه بسی داد و کوهر بسی
جو نام آوران آن دهش یافتند — سراسر سر از سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان — کله کوشه بردند بر آسمان
Fol. 215b. کرفتند بر شهریار آفرین — که یار تو بادا سبهر برین
سر تخت جمشید جای تو باد — سریر سران خاک بای تو باد

و ملک هر بلده و حاکم هر بقعه و والی هر قصبه و حارس هر حصار

و حامی هر دیار را با خلعت تمام اجازت مراجعت فرمود و ایشانرا بر عدل و استمالت رعایا و تجمیل در حق سایر برایا و تعظیم اهل علم و تحقیق زمرهٔ اهل فسق و قمع قطاع طریق حریص کردانید و شمس الدین عمر شاه خواندزی و تاج الدین فشتری را که در ظاهر در خدمتکاری و فرمان برداری ملک ید بیضا می نمودند و در باطن با اعادی و حساد او طریق مصادقت و یکانکی می سپرد بعد ازان که بر مقتضاء شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان بثبوت بیوست هریک را بادب بلیغ و بطش عظیم مالشی تمام داد و دست حیف و تعدی شحنکان و ملازمان ایشان از سر رعیت کوتاه کردانید و ابواب عدل و احسان بر خلایق بکشاد و بجهت ادرارات علماء اسلام و عمارات مزارات و جمعیّت خانقاهات خطه باک هراة علحده بنام هریک و هر موضع التمغاء مبارک ناطق بر مال معین و غله مبین ارزانی داشت و بر حسب اَلرَّجُلُ فِیْ ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتَّی یُقْضَی بَیْنَ النَّاسِ مال
قال النبی علیه السلام بی حد بر فقرا و غرما و غربا و مساکین صدقه کرد و بر موجب اَنَا ضَامِنٌ
ایضاً بِالْجَنَّةِ لِمَنْ اَدَّی زَکٰوةَ مَالِهِ وَ الْعُشْرَ واجب زکوة و اعشار خویشتن را
ایضاً بمستحقان رسانید و خلق را بر مقتضاء فَشَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُونٌ وَ طَعَامُهُ زَقُّومٌ
وَ شَرَابُهُ حَمِیْمٌ وَ لِبَاسُهُ قِطْرَانٌ از شرب خمر منع فرمود و نوحه گران را
ایضاً بر قضیت لَعَنَ اللهُ النَّاجِیَةَ سَبْعِیْنَ لَعْنَةً وَ لَعَنَ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِیْنَ لَعْنَةً
ازانک در ماتمها درانند و نوحه کنند باز زد و امور شرعیه را بتجدید نفاذ کلی داد *

ذکر صد و دوازدهم[1] در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از چند روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد قدره و جلاله بر سریر حکومت در خطه محروسه هراة کفیت عن الحدثان والعاهات جلوس مبارک فرمود و بیمن عدل نوشیروانی و فر دولت سلطانی متحیّران بادیهٔ ظلم را بمامن روح و راحت آورد و خلق شهر هرات را از Fol. 216a. دست متعدیان بی دین و جابران بر کین خلاص داد و هیبت باس معدلت او طرق مسدوده را بکشاد و اصحاب سرقه و قطاع راهها را در کوشهٔ دهشت و وحشت منزوی کردانید و بقوت طالع سعد او از برج شرف دول اختر ازهر دین بروری ظاهر شد و در باغ عز و حشمت زهر انور تغاسانی و آرام بیدا آمد - * شعر *

سید حسن

کر جهان از عدل شاه اسوده شد بس دور نیست
هرکه دردی میکشد از بهر درمان میکشـــد
هرکه جان دارد برو شه را حقوق نعمت است
کفر باشـــد هرکه بر حق خط نسیان میکشـــد
جرخ تاوان دار بود از جورهاء ما مضی
الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای که از اکابر اعادی حضرت جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود بقتل رسید و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادکان کبک و یسور و داود خواجه بادة شاهزادة دیکر با لشکری بعدد ریک بیابان و شمار حیتان ابحار و اوراق اشجار از آب آموی بکذشتند برای عزم

[1] In the MS. صد و دهم.

که خراسان را در تحت تصرف آرند امیر یساول و بوجای و بیرامشاه بن محمد دلدای بعد از کذشتن ایشان از اموی در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزینه بکشاد و امراء لشکر و روس سباه و ابطال و کماة عسکر را بزر و سیم و ساخت نبرد بر رزم جستن و کینه اندوختن حریص کرداند و بوجای و غیاث الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود کفت با هزار سوار جرار نامدار خنجر کذار تا انجا که سباه خصم است بروید و زبان کیری بدست آرید تا از کیفیت و کمیّت آن لشکر ما را اعلامی دهند بوجای و شاه بدخشان روز دیکر- * شعر *

نظامی

جو کیتی در روشنی باز کرد — جهـــان بازی دیکـــر آغاز کرد
بآتش بدل کشت مشتی شرار — کلیجه شد آن سیم کاورس وار

با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براندند جون فرسنک ده برفتند بوجای شاه بدخشان را کفت که ما را بحقیقت معلوم نیست که لشکر از آب کذشته‌اند یا نی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواهد Fol. 216b. ماند مصلحت در آنست که من و خدمهٔ شاه با سوار سیصد کزیده بیشتر برانیم شاه بدخشان کفت روا باشد بوجای و شاه با سیصد مرد نامدار جنکی آن شب بتعجیل هرجه تمامتر براندند جون به بیست فرسنکی شبورغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای کفت که جنین کمان برم که آن آتشها لشکر بدخشان ست که به مدد شاهزادکان می آیند هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم جه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی هم روانه باشد و کذر ایشان برین ممر [شود] که مایم بوجای آن تدبیر را بسندیده شمرد و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند - * شعر *

فردوسی

که شاهـــا خرد رهنمـــون تو باد — ظفر یار و دشمن زبون تو باد

جهـــان داور آفرینش بنـــاه   بناه تو باد ای جهانکیر شـــاه
بهرجا که روی آری از دشت و کوه   مبادت کزند و مبـــادت ستوه

جون یک ساعت بکذشت قرب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا کشت
بدان نیت که بیش شاهزادکان روند ناکاه درمیان لشکر بوجای افتادند
کمان بردند که سباه ما وراءالنهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن
آمدند بوجائیان ایشانرا کرفته بیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام
از ایشان از احوال شاهزادکان و جکونکی و جندی لشکر ببرسید کفتند که
شاهزاده کبک و شاهزاده یسور و داودخواجه و ایلجکدای و بولاد
و جبر شاه با شست هزار سوار آهن بوش از آب آموی کذشته‌اند و از شما
تا ایشان فرسنک ده بیش نباشد بوجای جون این سخن ایشانرا فهم کرد
در حال دو تن را بیش امیر یساول فرستاد و دیکرانرا بقتل آورد شاه
بدخشان کفت مصلحت ما درانست که باز کردیم بوجای کفت که
من فرسنک بنج دیکر بیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم بعد ازان
با آن سیصد سوار براند جون دو فرسنک برفت از قضا را با قراول لشکر
شاهزادکان مقابل افتاد و آن جنان بود که جون شاهزادکان کبک و یسور
و داودخواجه از بلخ بشبورغان آمدند بانصد سوار کاردیده را فرمودند که
تا مرغاب بروند و از لشکر خبری کیرند آن سواران بفرمان شاهزادکان
Fol. 217*a*. یکشبانروز تمام رانده بودند دران تیره شب ناکاه با سباه بوجای برابر
افتادند و هر دو قوم دران شب دیجور تیغ در روی یکدیکر کشیدند و کوبال
بر سر و بال یکدیکر کوفتند و از جانبین خروش و غریو مردان و اسبان بر فلک
کردان برآمد - * شعر *

نظامی جنان آمد از هر دو لشکر غریو   کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
کـــره در کلوها فروبست کـــرد   ز بی خونی اندامها کشت زرد
زکرز کران سنک و شمشیر تیز   میانجی همی جست جان در کریز

ز شـــوریدن برق رویینهٔ طـــاس   بکـــردون کـــردان درآمـــد هراس
ز بس کوفتن بر زمین کرز و تیغ   ز هر غار برشد غبـــاری به میـــغ
ز منقـــار بـــولاد بـــران خـــدنک   کره بسته خون در دل خاره سنک
کمـــان کژ ابرو بمـــژکان تیـــر   ز بستـــان جوشن برآورده شیـــر
کمنـــد کره داده بر بیج بیج   بجز کرد کردن نمی کشت هیج

بوجائیان آن شب تهور و جسارت تمام نمودند و قرب صد تن را از
سباه عدو بقتل رسانیدند و امیری منکلی نام را که از خویشاوندان
امیر نو روز بود بکرفت جون بر بو جای محقق شد که شاهزادکان نزدیک اند
و لشکر بیحساب بوقت صبح مراجعت نمود و جون بمرغاب رسید و احوال
که مشاهده کرده بود بیش امیر یساول عرضه داشت امیر یساول کار جنک
بساخت و آن شب تا روز با امرا و وجوه سباه در کار جنک با شاهزادکان
مشورت کرد بوجای کفت که سباه شاهزادکان بسیار است و ما اندکیم
مصلحت آنست که تنکنای مرغاب را بکیریم و هزار هزار بیرون میرویم
و با ایشان حرب می کنیم جون بدین نوع با ایشان در محاربة آییم ایشانرا
بر قلت سباه ما اطلاع حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعوت
ایشان واقف نکردند بکتوت کفت که صواب آنست که فرسنک بس
نشینیم و در عقبات و کوه بایها کمین سازیم و جون سباه خصم برسد کمین
Fol. 217*b*. بکشاییم شاه بدخشان کفت که ما را بناه نزدیک شهر هرات می باید برد
تا اکر نعوذ بالله لشکر ما منهزم شوند بابادانی نزدیک باشد امیر یساول
کفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیج نوع سباه خود را از
ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیّت مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ
لَمْ يَشْجَعْ کار خواهم کرد و از بسیاری سباه دشمن و اندکی لشکر خود باک
نخواهم داشت -

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

* شعر *

فردوسی تو این اندکی لشکر من مبین
مرا جوی با کرز بر بشت زین
من امروز با این سبه آن کنم
که از آمدنشان بشیمان کنم

بدین نوع که بتقریر بیوست در تدبیر حرب و ضرب بود - * شعر *

فردوسی جو خورشید تا بنده بنمود جهر   خرامان برآمد بخم سبهر

شاهزادگان کبک و یسور و داود خواجه و حمرحان[1] با سباهی جون کوه آهن و دریای موّاج بمرغاب رسیدند امیر یساول فرمود تا[2] نقباء لشکر صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا و وجوه سباه بخش کود و بیش ازانکه شاهزادگان آهنک جنک کنند و بمحاربت مسابقت نمایند امیر یساول با تمامت سباه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادگان ازان معنی
Fol. 218a. بغایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها بر کشیدند و روی برزم آورد از طرفین مبارزان با یکدیکر در منازعت و مضاربت آمدند و در یک زمان جندانی از هر دو سباه بقتل بیوست که از موج خون مرغاب جون دریای بی بایاب در موج زدن آمد و تمامت صحراوات و جبال از خون کلکون کشت و از غریدن کوس و نالیدن نای شیران بیشه و نهنکان دریا را دل در بر در طبیدن آمد و اجزاء زمین در لرزیدن - * شعر *

فردوسی ز بس نالـه کوس و بانک درای   همی آسمـان اندر آمد ز جای
جنان شد ز کرد سبه آفتـاب   که آتش برآمد ز دریای آب
درفشیدن تیغ و زوبین و خشت   تو کفتی شب آمد هوا لاله کشت
ز بس ترک رومی و زرّین سبر   ز جوشن سـواران زرین کمـر

[1] Later on جدرجان.

[2] In the MS. با.

برآمد یکی ابر جون سندروس   همی بوسه داد ابر بر آبنوس
سر سـرکشان زیر کـرز کـران   جو سندان شد و بتک آهنکران
ز خون رود کفتی همه می شد ست   ز نیزه هوا بیشهٔ نی شد ست

امیر یساول جون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه و میسره میتاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص می کرداند و هردم با خواص و اغلمهٔ خود جون کوه آهن بر سباه دشمن می زد و بسیاری را از ایشان بعدم میرساند - * شعر *

لواحد من الشعرا كَـأَنَّ الْمَنَـايَا جَارِيَاتٌ بِأَمْـرِهِ
اِذَا اخْتَـلَفَتْ أَرْمَـاحُهُ وَ مَنَـاصِلُهُ
کویا که مرکهـا رونده اند بفرمان او
جون مختلف شوند نیزهای او و تیغهای او

شاهزادکان جون تجلّد و دلاوری خراسانیانرا مشاهده کردند بیکبار روی بحرب آوردند و راوی جنین کفت که لشکر شاهزادکان هفت صف بود هر صف هشت هزار سوار و سباه امیر یساول یک صف بود بقیاس ده هزار مرد امراء عساکر خراسان روی بهزیمت آوردند و کفتند - * شعر *

فردوسی یکی خود از ایشان ز ما سیصد ست
بدین رزم کـه غم کشیـدن بدست

امیر یساول و بوجای با سوار هزاری بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار و آویختن را بکریختن و اقبال را بادبار بدل کردانیدند -

* شعر *

فردوسی دریده درفش و نکونسار کوس   رخ زندکان نیز جون آبنوس
به بیجارکی بشت برکاشتند   سرا برده و خیمه بکذاشتند

امیر یساول بعد از جنکهاء سخت و جانبازیهاء صعب با هفت سوار

بسلامت بیرون رفت و بوجای با جهل مرد دلیر جانباز درمیان لشکر بماند و جز تسلیم و رضای بقضای یزدانی جارهٔ دیکر ندید تیغ برکشید و با آن جندان سباه در حرب آمد و بانک بر ایشان زد و کفت ای سباه کینه خواه منم بوجای بن دانشمند بهادر که هنکام نبرد بزخم خنجر آبکون از خون اعدا جرم فلک نیلکون را ارغوانی کنم و کاه زور بتوان سر دست کردن فیل مست را بر تابم از آوای زهره برمن شیر شرزه در بیشه در نالش آید و از صدمه کوبال من اوتاد جبال راسیات متزلزل کردد - * شعر *

نظامی

جو بر جوشم از خشم جون تند میغ
در آب آتش انکیزم از دود تیغ

Fol. 218b.

کفلکاه شیران در آرم بداغ
زبیه نهنکان فروزم جراغ
جو تیر از کمان در کمین افکنم
سر آسمان بر زمین افکنم
کرم زرق دریا بود هم نبرد
ز دریا بر آرم به شمشیر کرد

* شعر *

شاعر

وَ اَدْرِكُ سُؤْلِی حِینَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی
وَ لَوْ اَنَّهُ فِیْ جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ

درمی یابم مطلوب خود را آن هنکام که برمی نشینم عزیمت خود را و اکرجه بود آن مطلوب در بیشانی شیر کلکون

قرب هزار سوار جنکی او را با آن جهل تن درمیان آوردند بعد از ساعتی که آن جهل تن را که ملازم بوجای بودند بقتل آوردند بوجای خود از سر برکرفت و آهنک آن کرد که کمان از قربان بیرون کند و تیر

اندازد مبارزی از سباه شاهزادکان ازیمین او درآمد و نیزه بربغا کوش آورد بوجای ازان زخم جون بارهٔ کوه از بشت مرکب در کشت -

فردوسی

ز بالای آن بارهٔ تابناک   سر نامدارش درآمد بخاک
جنین است کردار جرخ بلند   بدستی کلاه بدیکر کمند
جو شادان نشیند کسی با کلاه   بخم کمندش رباید زکاه

جون بوجای بقتل بیوست سران سباه و اعیان درکاه او کلاهها از سر بینداختند و نفیر و خروش بکوش فلک سبز پوش رساند - * شعر *

همه لشکرش خاک بر سر زدند   ببردهٔ سرای آتش اندر زدند

و آنروز تا هنکام غروب شاهزادکان با تمامت سباه در عقب لشکر خراسان برفتند و قرب هزار تن را از معروفان و امراء لشکر دستکیر کرد و هزار دیکر را بقتل آورد - * نظم *

نظامی

ز لشکر بسی را که خون ریختند   کرفتند و بستند و آویختند

و سباه شاهزاده یسور هر کس را که از خراسانیان می کرفتند اسب و سلاح و جامهٔ او می ستاندند و می کذاشت و لشکر شاهزادکان دیکر جون کبک و داود خواجه می کشتند - * شعر *

نظامی

جو شب قفل بیروزه بر زد بکنج   ترازوی کافور شد مشک سنج

شاهزادکان عزیمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در شب نیز بروند شاهزاده یسور کفت که صواب آنست که باز کردیم جه امراء خراسان بیشتر کشته شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سباه ایشان مجروح اند و بزرکان اختر شناس و عقال هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته اند - * شعر *

Fol. 219a.

جو بیروز باشی مشو در ستیز   مکن بسته بر خصم راه کریز

بمشورت او شاهزادکان کبک و داود خواجه و بولاد و جدرجان [؟] باز کشتند امیر

یساول بعد از دو روز با بنج سوار بولایت فوشنج درآمد و تا ده روز از خواص و نواب و حجاب امیر یساول و وجوه سپاه خراسان یکان و دوکان و ده کان بیاده و برهنه مجروح به هراة می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح و جامه و زواد می داد و بدلخوشی تمام بجانب نیشابور و آن حدود کسیل میکرد و امیر محمد دلدای نیز درین ماه که بوجای بقتل بیوست وفات یافت و حق تعالی بکرم عمیم خود جندین دو خصم قوی حال را که سالها دران بودند که نکبتی بملک اسلام غیاث الحق و الدین لاحق کردانند هلاک کرد و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی کشت بس معتبر ایزد بیجون بفضل بی نهایت و جود بی غایت خود حضرت علیاء ملک ملوک اسلام سلطان الحاج و الزایرین غیاث الحق و الدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی محروس و مصون داراد و اعادی و حسّاد جناب جنات حیات ایشانرا که مربع سعادتست و کرامت و مبنع جلالت و حشمت مخذول و منکوب بحرمت مَنْ لَا نَبِیَّ بَعْدَهُ و صدر معظم معدن اللطف و الکرم خواجه شهاب بن صدر اعظم عزیز الدین شهاب سق را که منشی حضرت علماءِ ملک اسلام است و مربی اهل فضل و هنر از عز و جلال و دولت و اقبال برخورداری دهاد جه دعای این صدر شریف خطیر نیک اعتقاد جواد بر من از لوازم است بدان واسطه که اکر تربیت و تفقد و انعام مترادف او نبودی این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذ ست سالها بانجام نبیوستی و بی کرم و تقویت او جنین کتاب معتبر در دو سال و نیم بآخر نرسیدی

Fol. 219b. و اکر آن نوازش و بنده بروری و عطا که در باب من بنده در اوان برداختن این تاریخ نامه مبذول داشته است درِ کفایت آرم این نسخه بتطویل انجامد اما بر مقتضاء شُکْرُ الْمُنْعِمِ عَلَى الْمُنْعَمِ وَاجِبٌ از جمله اعطاف

و الطاف و صنایع جمیلهٔ آن صدر کبیر نیکو دل شمهٔ نوشتم تا بررای انور ملک ملوک الاسلام انها ئی بود که بعد از لطف حضرت الهی و کرم غریزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدوله و الدین در مدت برداختن این کتاب از ارباب و اصحاب کسی در باب بنده بمحبّهٔ حقی ثابت نکردانید ایزدش بفر دولت روز افزون ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه برنهج نیکو نامی و جادهٔ سخاورزی مستقیم داراد بمنه وجوده *

ذکر صد و سیزدهم[1] در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با آوجی بلا و انهزام آوجی بلا

جون شهور سنه ست عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین - * نظم *

نظامی

بر وزیکه طالع برومند بود — نظـــرها سزاوار بیوند بود

بطرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و یک ماه در قلعه خیسار مقام کرد و بر موجب خَیْرُ مَا اُوتِیَ الْعَبْدُ فِی الدُّنْیَا الْقُرآنُ بکتابت کلام الله تعالی - * شعر *

قال النبی علیه السلام

شاعر

بخطی جو زنجیر مشکین مسلسل
ولیکـــن روان همجو آب از روانی

مشغول شد و بعد از یک ماه از قلعه خیسار بیرون آمد و جون بخطه اسفرار رسید بسمع مبارک او رساندند که امیری از امراء نکو دری آوجی بلا نام خانهٔ خود را از قهستان بکرمسیر میبرد و اینک در سه فرسنکی این

[1] In the MS. صد و یازدهم.

خطه نزول کرد و فردا بر عزیمت سفر است ملک اسلام غیاث الحق و الدین جون ان خبررا سماع فرمود روز دیکر - فردوسی

* شعر *

جو خورشید بنمود بهنای خویش
نشست از بر تخد بالای خویش

با لشکر ساخته از بیاده و سوار که هنکام کارزار بشمشیر شیر افکن کرد از دریای قلزم برآرند و بزخم کرز کاوسار کوه بیستون را با زمین متساوی کردانند -

* شعر *

متنبی قَومٌ اِذاَمطَرَتْ مَوْتاً سیوفهم حَسِبْتَها سُحُباً جَادَتْ عَلَی بَلَدِ

ایشان کروهی اند جون ببارد مرک را شمشیرها ایشان
بنداری تو آن سیوف را ابرها که می بارند بر شهر

بر نهج شتاب در عقب آوجی بلا براند و جون به نیم فرسنکی لشکرکاه او رسید بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فروکوفت آوجی بلا با هزار سوار نکو دری قتال بی باک با ملک اسلام غیاث الحق و الدین Fol. 220a. برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش رکبان و فرسان و غریو و فریاد طبل و نای بر فلک نیلی نمای برآمد -

* شعر *

نظامی

در آمد بغریدن آوای کوس	شد از کرد روی زمین آبنوس
شغبهاء شیون از آهنک تیز	جو صور سرافیل در رستخیز
دهلهاءِ کرکینه جرم از خروش	در آورده مغز جهانرا بجوش
زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ	زده آتشین مقرعه جون جراغ
بلارک جنان تافت از روی تیغ	که در شب ستاره ز تاریک میغ
ترنک کمانهای بازو شکن	بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه‌تاب	درفشان تر از جشمهٔ افتاب

شجعان و مبارزان سباه بحکم جهان بناه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

با تیغهاء مسلول جون هژبران خشم آلود با لشکر آوجی بلا در مقارعت و محاربت آمدند آن روز تا نماز بیشین از هر دو جانب حربی کردند باهم که صفت شدّت و حدّت آن بعبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز بیشین ملک اسلام غیاث الحق و الدین مرکب بکرداند و از بالای سمند بولاد سم دلدل دل بر بشت رخش جهان کیر سوار شد -

* نظم *

فردوسی

باسب عقاب اندر آورد بای	برانکیخت آن بارکش را ز جای
تو کفتی یکی بارهٔ آهنست	و یا کوه البرز در جوشنست
ببیش سباه اندر آمد بجنک	یکی تیغ رخشان کرفته بچنک

با تمام سباه[1] بر لشکر اوجی بلا حمله آورد و بسیاری از ایشان بقتل رساند جون اوجی بلا آن دلیری و باس ملک اسلام غیاث الحق و الدین و عسکر او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه و کله و رمه و خیل خانه و خیام و خرکاه بکذاشت اسیر بسیار از خواتین و اغلمه بسپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید ملک اسلام حق تعالی را بدان موهبت بزرک و فتح عظیم سجدات شکر بجای آورد -

* نظم *

نظامی

Fol. 220b.

جو بر دشمنان شاه شد کامکار	شد از فرخی کار او جون نکار
فرود آمد از خنک ختلی خرام	که دید انجه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاک سود	که فتح از خدا بود او خاک بود
چو کرد آفرین داور خویش را	همان کنجها داد درویش را

روز دیکر مظفر و کامیاب با غنایم بی حد و اسیران ماه خد بطرف شهر هراة حرکت فرمود و زمرهٔ را که دران رزم کوشش باظهار رسانده بودند بنواخت و هریک را علی حسب مرتبته تشریف فاخر و خلعت کرانمایه ملکانه داد *

[1] In the MS. با.

ذکر صد و چهاردهم[1] در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با شاهزاده کبک

راوی چنین گفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده یسور ماوراء النهر را خراب کرد و با لشکر بی حساب و خلق انبوه در رجب سنه مذکور از آب آموی بگذشت و سبب آن بود که بیش از آمدن شاهزاده یسور بخراسان بچند سال شاهزاده کبک بیش پادشاه ایسنبوقا[2] که برادر او بود عرضه داشت که شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اولجایتو سلطان میکند نباید که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب بگذراند و بخراسان درآید اگر حکم یرلیغ جهانگشای شود او را بقتل رسانم یا بگیرم بادشاه ایسنبوقا[3] بدانچه که او باز نمود التفات نکرد و گفت ای برادر شاهزاده یسور با ما خلاف نکند چه ما را برو اعتماد کلیست القصه هرچند گاهی شاهزاده کبک بیش برادر از شاهزاده یسور حکایت تخلف و یاغی گری عرضه داشتی و پادشاه ایسنبوقا[4] آن حکایت را رد کردی تا آن سال که بوجای را بقتل رساندند و شاهزادگان با غنیمت و اسیر بی شمار بماوراء النهر درآمدند شاهزاده کبک بیش برادر رفت و گفت -

* شعر *

نظامی

جهان خسروا زیر هفت آسمان طرف دار پنجم توئی بی گمان

جهانرا بفرمان چندین بلاد ستون در تست ذات العماد

همه شب که مه طوف گردون کند چراغ ترا روغن افزون کند

---

[1] In the MS. دوازدهم.

[2] In the MS. السبوقا.

[3] In the MS. السبوقا.

[4] In the MS. اسنوقا.

همه روز خورشید با تاج زر[1] بپایین تخت تو بندد کمر Fol. 221a.

سپارنده پادشاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو

بعد از دعا باز نمود که اگر چنانکه شاهزاده یسور ما را از رفتن منع نمی کرد تا مازندران بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قرب هزار پهلوان نامدار خراسانی را که ما گرفته بودیم ایشانرا بگذاشت و همه اولاغ و توشه داد و بطرف شهر هراة فرستاد بادشاه ایسنبوقا[2] گفت که حالیا هنگام آن نیست که شاهزاده یسور را بجهت این معنی طلب داریم چه اگر او از بخارا و آن حدود بترکستان حرکت کند لشکر خراسان بی رعبی از آب بگذرند و ازان فساد کلی ظاهر شود و خرابی و نهب در ما وراء النهر راه یابد چون فصل شتا درآید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مددکار تو باشند و او را طلب داریم و در حضور شاهزادگان و امراء بزرگ بر مقتضاء حکم یرلیغ بادشاه چنگیز خان سخن او را بپرسیم شاهزاده کبک ازان سخن خوشدل گشت و بشادمانی هرچه تمامتر از بیش برادر بیرون آمد و بولایاتی که در تحت تصرف او بود نزول کرد بعضی از امرا که با شاهزاده یسور یکدل و یکجهت بودند بسمع او رساندند که بادشاه ایسنبوقا چنین و چنین فرمود و شاهزاده کبک قصد تو دارد شاهزاده یسور اندیشه مند شد بعد ازانک با شاهزادگان مشورت کرد امرایی را که در حکم شاهزاده کبک بودند بعضی را پایمال و بعضی را بوعدهاء خوب بفریفت و همه را در بیعت خود درآورد و بعد از سه روز بامیر یساول که امیر خراسان بود نامهٔ نوشت برین گونه -

* شعر *

نظامی

سر نامه نام جهاندار پاک برآرندهٔ رستنیها ز خاک

جهان آفرین و از جهان بی نیاز بهنگام بیچارگی کارساز

---

[1] In the MS. سر.

[2] In the MS. ایسنوقا.

بلندی ده آسمان بلند   کشاینده دیدهٔ هوشمند
زمین را بمردم بر اراست جهر   کمر بست کردش ز کردان سبهر
نیام زمین را بشمشیر آب   بر افروخت جون چشمهٔ آفتاب
بر از حکمت و حکم او شد جهان   بحکم آشکارا بحکمت نهان

Fol. 221b. خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت و نیکو کاری و کم
ازاری را رفیق فتح و نصرت و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب و نیّات سلیمه
را مقارب ادراک مطالب کردانیده است و هرکه ابواب امن و امان
بر بندکان او کشاده و موايد برّ و مرحمت بر پدید ارندکان او کشیده میدارد
قال الله تعالی بدان وسایل حمیده بر قضیت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ فرق قدرتش را
قال الله تعالی فرقدسای میکرداند و بدان شوافع اکید بر حسب اِنَّ اللّٰهَ لَایُضِیعُ اَجْرَ
اَلْمُحْسِنِیْنَ صیت عظمتش را جهان بیمای میکند جرخ دوار جز
بمراد او و مدار روزکار را جز برای او مسیر نمی باشد و بخت با او جز دم
مساعدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد اما بعد این
نامه ایست از شاهزاده یسور بامیر یساول که اکر جنانکه با سباه خراسان بدین
طرف می آیی من جنک خانهٔ خود را با شاهزاده[1] دیکر بخراسان
می آرم و چون سایر پادشاه زادکان دیکر کمر خدمت و ولای بادشاه عادل
با ذل اولجایتو سلطان برمیان جان مسدود کردانیده بکوج دادن و جانسپاری
قیام می نمایم و برانچ باز نمودم قسم یاد می کنم و میکویم - * شعر *

ادیب صابر   بدان خدای که هست از صفات لم‌یزلش
جدا مکان و زمان و بری حدوث و قدم
بحق خاتم پیغمبران[2] و حرمت آن
که بود معجزه ملک او سبب خاتم

[1] In the MS. پادشاه زاده.
[2] In the MS. پیغامبران.

بعرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر
بمحشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

که بجهت ایلی و یکدلی و خدمت پادشاه جهان اولجایتو سلطان
بخراسان می آیم و در این مکر و تزویر ندارم جون مکتوب بامیر یساول رساند
روز دیکر - * شعر *

نظامی   که صبح از رخ روز برقع کشاد   ختن بر حبش داغ حربت نهاد

امیر یساول با امرا جون امیر علی و امیر قرمشی و امیر تاز از سمت
هرات بطرف ما وراء النهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
با لشکر غوری و هروی و نکودری و بلوج و خلج و سجزی - * شعر *

لواحد من الشعرا   بِجَیْشٍ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتّٰی   ظَنَنْتُ الْبَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحٍ

مصاحب امرا روان شد و جون امرا ببکتوت و بیرامشاه محمد دلدای
و طوغان بن دانشمند بهادر بیوستند بعد از شش روز بکنار آب آموی
Fol. 222a. رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از آب بکذشتند و دران روز که لشکر
خراسان نزدیک لشکرکاه شاهزاده کبک رسید شاهزاده یسور با شاهزاده
کبک در حرب بود جون رایات همایون لشکر خراسان بدید آمد
شاهزاده یسور بقوت و مظاهرت ایشان با لشکر خود بر شاهزاده کبک
زد و جون بیشتر شاهزادکان و امراء لشکر با شاهزاده کبک تخلف
کردند شاهزاده کبک منهزم شد خلق ماوراءالنهر را از لشکر شاهزاده
کبک و سباه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
در خطه محروسهٔ معمورهٔ ترمد حماها الله تعالی عن البلیات بسی را
از اکابر و اشراف ما وراء النهر در حمایت کرفت و بسی را از اساری
و ضعفاء رعیت از عساکر جانبین باز ستاند و از شهر ترمذ تا حد سمرقند
شاهزاده یسور تمامت سکان و قطّان ولایات و قصبات را از آب آموی

بکذراند و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب کرد و مردم آنجا را باسیری کرفت امراء خراسان غنیمت بی اندازه کرفتند و قرب بنجاه هزار ادمی را باسیری برد بعد از هفتهٔ امراء خراسان مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و امیر یساول و امیر علی و دیکر امرا از راه بادغیس و رودخانه هراة بحدود طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده یسور فرمان فرمود که جون زمستان است خلق از شبورغان تا حدود مرغاب ساکن شوند تا جون فصل بهار شود این ولایات را بر امرا قسمت کنم تا بحال معموری باز آرند جون روز بنج بکذشت شاهزاده کبک سپاهی کرد کرد و بشهر پاک ترمد آمد و عزیمت آن کرد که از اب آموی بکذرد و با شاهزاده یسور حرب کند جون این خبر بشاهزاده یسور رسید فرمود که خلق تمام باید که از فاریاب و مرغاب بولایت هراة درآیند خلق بیجاره کرسنه و برهنه و بیاده دران بیابان روان شدند و قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما

مثل — بر موجب اَلْبَرْدُ يَقْتُلُ وَ اَلْحَرُّ يُذِيبُ هلاک کشت و درمیان ایشان کارقحط بجائی رسید که یک من طعام بیک دینار شد و راوی جنین تقریر

Fol. 222b. — کرد که جون شاهزاده یسور از آب اموی بکذشت هم دران روز ایلجی از مقربان درکاه خود با خزینه مملو بجواهر و لآلی - * شعر *

نظامی — جواهر نه چندان که جوهرشناس کند نیم آن را بسالی قیاس
ظرایف نه زانسان که دنیا برست یکی آورد زان بعمری بدست

با چندین نفر غلام ترک و مراکب کوهری و ثیاب[1] چینی بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد اولجایتو سلطان ایلجی او را بنواخت و بعد از سه روز یرلیغ جهان کشای نوشت که از آب اموی تا حد مازندران

[1] In the MS. ثبات .

بشاهزاده یسور ارزانی داشتیم و امرا و ملوک خراسان جندانک امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد و امر و نهی او نامرعی نکذارند و تشریفهاء کران مایه و خلعتهاء بادشاهانه از نیزه زرین و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرکاه و خیام زربفت و شاذروان شاهی و طبل و علم و توق و کوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن آن احکام و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و شکر آنها بر خود واجب دید روز دیکر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین کونه - * شعر *

نظامی — طراز سر نامه بود از نخست بنامی کزو نامها شد درست
خداوند بی یار و یار همه بخود زنده و زنده دار همه
جهان آفرین ایزد کارساز[1] تواناکن و ناتوانان نواز
علم برکش روشنان[2] سبهر قلم درکش دیو تاریک جهر
روش بخش برکار جنبش بزیر سکونت ده نقطهٔ جای کیر
بدید آور هرجه آمد[3] بدید رسانندهٔ هرجه خواهد رسید

خداوندی که شمع مهر را درین سبز لکن سبهر ید قدرت او بر افراخت بادشاهی که در فضاء هواء ادراک معرفت او شاه باز عقل کل بال و بر بسوخت این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک معظم غیاث الحق و الدین ناطق برآنجمله که ما بر مقتضاء حکم یرلیغ بادشاه عالم بناه اولجایتو سلطان

مثل — از مقام اصلی و وطن مالوف خود بر موجب فَاِنَّ لِلْبِقَاعِ دِوَلاً حرکت

Fol. 223a. — کردیم ملک اسلام باید که بدیدن ما آید و بدانچ تواند لشکر منصور ما را مدد دهد جون مکتوب شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین

[1] In the سکندر نامه (Bombay Ed. 1298 A.H.) از جهان بی نیاز .

[2] In the سکندر نامه (above ed.) روشنائی .

[3] In the سکندر نامه (above ed.) آید .

رسید با وزرا وندما و اصحاب تدابیر کفت که در خاطر من جنین متصور میکردد که از شاهزاده یسور هیچ خیری بما و امرا و ملوک این دیار لاحق نخواهد شد جه بواسطه قدم و دم او ماوراء النهر خراب کشت و جندین هزار مسلمان در دست و بای لشکر بی باک او بیجان و بیجان[1] شدند

من کلام العرب — شما از من این سخن بر موجب ظَنُّ العَاقِلِ کَهَانَةٌ یاد دارید که عاقبت این شاهزاده یسور درین دیار فتنهٔ انکیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها دفع آن نتوانند کرد نواب و مقربان و خواص حضرت جون از لفظ دُرَرْ بار ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین این معنی را سماع کردند بر او آفرین فراوان خواندند و ثناء بیکران و کفتند -

* شعر *

سید حسن —
ای که موکب همتت برچرخ اعظم می برد
وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد
آفتـــاب - کیمیـــاکر تا نبخشی کوه کوه
ذره ذره سوی کانها از عدم زر می کشد
صدق بو بکریت بر عدل عمر دارد همی
شرم عثمانیت سوی علم حیدر می کشد
خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهد
غاشیه بیش سر اسب تو قیصر می کشد

بعد ازان عرضه داشتند که انج خداوند ملک ملوک الاسلام .میفرماید ما بندکان را همان معنی در خاطر می آید اما جون حکم اولجایتو سلطان برانجمله بنفاذ بیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک و امراء خراسان بیش او روند و شرایط خدمت بتقدیم رسانند اکر ملک اسلام جماعتی را از ایمه و شیوخ و معارف شهر بیش او فرستد از مصلحت

[1] In the MS. بدجان و بنجان .

دور نبود روز دیکر ملک اسلام شیخ الاسلام خواجه ابو احمد جشتی را و مولاناء معظم نظام الملة و الدین و شیخ بزرکوار صاحب و خواجه خلیفه شیبانی را با زمره دیکر از مشاهیر و فصحاء هرات بدیدن شاهزاده یسور فرستاد این نام بردکان مذکور در حدود فارس بشاهزاده یسور بیوستند شاهزاده یسور خواجه ابو احمد و مصاحبان او را باعزاز هرجه تمامتر در جوار بارکاه خواص خود فرود آورد و از احسان و تجمیل هرجه ممکن بود در باب ایشان مبذول داشت و از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بخیر یاد کرد و کفت البته ملک اسلام را بیش ما می باید آمدن جه Fol. 223b.
او ملک ملوک خراسان و والی ولات این حدود است اکر او بدیدن ما بیاید[1] تمامت ملوک و حکام و زعما و لشکرکشان ممالک خراسان طبعا و اختیارا باستقبال ما راغب و مایل شوند و الا که از آمدن ابا نماید بمتابعت او همه از ما متنفّر کردند و حق میداند که ما بدین ولایت بدوستی ملک اسلام آمده ایم -

* شعر *

شاعر —
فَمَا بِبِلَادٍ غَیْرِ اَرْضِكَ حَاْجَةٌ وَلَاْ فِیْ وِدَاْدٍ غَیْرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ
بس نیست بشهرها جز زمین تو حاجتی
و نیست در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و مولاناء معظم نظام الملة و الدین و صاحب بر شاهزاده یسور آفرین بسیار خواندند و از برای مصلحت ملک را جندانک ممکن بود بستودندش -

* شعر *

نظامی —
ببـــاسخ کشادند یکســـر زبان دعا تازه کردنـــد بر مرزبان
که تا سبزه رویندهٔ باشد ز باغ کل سرخ تابد جو روشن جراغ
رخت باد جون کل بر افروخته جهان از تو سرسبزی آموخته

[1] In the MS. نیاید .

نکین فلک زیر نام تو باد   همه کار دولت بکام تو باد

ملک اسلام عرضه میدارد که بدان واسطه بحضرت بادشاه نیامدم که با بادشاه جهان اولجایتو سلطان عهد کرده‌ام که بی فرمان و اجازت او بیش هیچ شاهزاده نروم و بر رای انور بادشاه بوشیده نباشد که شکستن عهد از نقص ایمانست -

* شعر *

فردوسی تو دانی که مردان بیما شکن   ستوده نباشند در انجمن

بادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهر امر و نهی دیکر که حکم یرلیغ باشد بران موجب بتقدیم رسانم و ازان تجنب و عدول ننمایم -

* شعر *

نظامی جه فرمایدم شاه فیروز رای   که فرمان فرمان‌ده آرم بجای

شاهزاده یسور ازان سخن اندیشه‌مند کشت و روی بسوی شاهزادکان و امراء سباه کرد و بزبان مغولی کفت که ملک غیاث الدین با ما دل یکی ندارد و بیش ما نخواهد آمد شاهزادکان و امرا کفتند که بادشاه جهان‌کیر را بجهت این معنی متردد نمی باید بود جه اکر ملک هرات بطوع و رغبت مطیع و منقاد بادشاه جهان نکردد بکره و جبر سر برخط

Fol. 224a. فرمان اعلی نهد بعد از دو روز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را باز کرداند جون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد به هراة آمد و انج شاهزاده یسور دیده بود و شنوده بسمع اشرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند و از زهد و عبادت و عرفان او بسیاری باز نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که اکر شاهزاده یسور را از خدا شناسی و ایمان شمهٔ حاصل بودی در خون جان جندین هزار مومن و مومنه نشدی برمقتضاء

من کلام العرب اَلْعَمَلُ مَعَ فَسَادِ الاَعْتِقَادِ مُشَبَّهٌ بِالسَّرَابِ وَ الرَّمَادِ اعمال حسنه ظاهریّه او را اعتباری نیست *

ذکر صد و بانزدهم[1] در صفت جوری که امیر یساول بر خلق هراة کرد

راوی جنین کفت که درین سال مذکور امیر یساول باسم انک شاهزاده یسور را طوی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و بنجاه هزار دینار بر خلق شهر هراة نوشت و نواب و عمال خود را کفت که می خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخزینه معمورهٔ من رسانده باشید در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز با بنجاه سوار بهرات امدند و هم از کرد راه خلق شهر را بزخم جوب و جماق مجروح کردانید و خلق را از مسجد جامع بتعدی کردن بسته بیرون آورد و هر کس که میکرفتند صد دینار و دویست دینار بر و حواله میکردند و در سوق و طرق قرب دویست تن را بشکنجه خسته و بیکار کردانیدند القصه روز دیکر بهنکام زوال مبلغ بنجاه هزار دینار از سکان هراة بستاندند و بندکان خدای عز و جل جه در شهر هرات و جه در کل بلاد خراسان زبان بدعای بد و نفرین امیر یساول بکشادند -

* شعر *

ربیعی که و مه ازان راه و آیین او   کشاده زبانها بنفرین او

ذکر صد و شانزدهم[2] در رفتن امیر یساول بیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول

جون شهور سنه سبع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور امیر یساول بقتل بیوست و سبب آن بود که جون امیر یساول

[1] In the MS. صد و سیزدهم .

[2] In the MS. صد و چهاردهم .

Fol. 224*b*. مال بیحد از ساکنان خراسان بجبر و تحکّم بستاند تا خزینه مملو بزر و کوهر و کلاهها مرصع و قباهاء زرنکار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از خوردنی و شراب و دو هزار سر کوسفند - * شعر *

نظامی
زر و سیم و کوهر بخروارها   ز سیفور و اطلس شتر بارها
ز جنس حبش خادمی نیز جند   بدیدار نیکو ببالا بلند
بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز   کزیشان فروده شود هوش مغز
زمرّد نکینها جون آب رنک   در و لعل و فیروزه بی وزن و سنک
یکی تاج زرین زمردنکار   برآورد از لولؤ شاهوار
برند مکلل بیاقوت و دُر   همه کردش از کرد کافور بر

متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و بیش از آمدن امیر یساول بکتوت جند کرت بسمع شاهزاده یسور رسانده بود که امیر یساول بکرفتن بادشاه می آید شاهزاده یسور ازان سخن در شک افتاده بود تا اتفاق جنان افتاد که ابو یزید بن بوجای بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحکومت لشکر پدر خود آمد و از امیر سونج امضاء احکام حاصل کرد و بیش بکتوت رفت امیر یساول ازان برنجید که ابو یزید بیش امیر سونج رفته بود و احکام حاصل کرده سوکند خورد که - * شعر *

سیف اسفرنکی[1]
بدان خدای که تاثیر آتش قهرش   نهاد کی فنا برجبین ملک قباد
نکاشت بی رصد طبع جرخ را هیئت[2]   فکند بی‌مدد و هم خاک را بنیاد
کشاد روی سخن را بنقش دند ضمیر   نمود شکل خرد را بفکرت استاد

که تا ابو یزید بن بوجای را با طایفهٔ که مقوی و مربی اویند جون بکتوت و مبارکشاه و تا شتمور و امراء دیکر بقتل نرسانم از بای ننشینم روز دیکر طوغان بن دانشمند بهادر را خلعت بوشانید و التمغا نوشت که امراء هزاره

[1] In the MS. اسفرنکنی .   [2] In the MS. هیات .

و صدهٔ بوجای بدانند که ابو یزید کودک است و امارت را نمی شاید جه بزرکان کفته اند - * شعر *

حسین مروردی
شَیْآنِ یَعْجِزُ ذُو ٱلکِیَاسَةِ عَنْهُمَا   رَأْیُ ٱلنِّسَاءِ وَ اَمْرَةُ ٱلصِّبْیَانِ
دو چیز است که عاجز می آیند خداوند زیرکی ازان هر دو چیز
Fol. 225*a*. رای زدن زنان و حکم کردن کودکان

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و جنانک بوجای را خدمت می کرده‌اند و انقیاد می نموده او را نیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند جون التمغاء امیر یساول بامراء سباه رسید همه بیش طوغان رفتند بکتوت روز دیکر بیش شاهزاده یسور رفت و عرضه داشت که امیر یساول بحکم آلتمغاء خود بسر بوجای را که یرلیغ اولجایتو سلطان ببندکی بادشاه عادل آمده معزول کرد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و کفت بر یساول ما را اعتماد نماند و آمدن او بطوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست بکتوت را کفت که بیش ازانک از یساول شری و فتنه بظهور بیوندد او را بکیر روز دیکر - * شعر *

فردوسی
جو روز درخشان برآورد جاک   بکسترد یاقوت بر تیره خاک

امیر یساول بخیلخانه بکتوت رسید بکتوت ترتیب ضیافت کرده بود جون از اول بامداد تا نیم جاشت شراب خوردند ناکاه در خرکاهی که طوغان بود شور و شغب برامد و تمامت طغانیان را بکرفتند امیر یساول را امیری از امراء بکتوت خبر کرد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بکرفتند امیر یساول با سوار بنج باسم انک بطوف صحرا می روم از لشکرکاه بکتوت بیرون آمد جون نیم فرسنکی برفت لشکر شاهزاده یسور خود را بر خیل خانه و خزینه امیر یساول زدند و بسیاری را باسیری کرفت و تمامت اموال و اجناس را بغارت برد و مبارکشاه بوجای خرکاه خاص

امیر یساول را بکرفت با جاریهٔ ترکیّه که آفتاب تابان را از تابش روی او عرق خجالت بر جبین مبین نشستی و ماه رخشانرا از لمعهٔ تاب جهر دلربای او از حسن عذار خود شرم آمدی -

* شعر *

خسروی

سه جیز از رخ زیباء او خجل کردد
یکی بری و دوم زهره و سیم بیضا
سه جیز بندهٔ لعل و جمال او شده اند
یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا

بکتوب مبارکشاه بوجای را با بنجاه سوار دربی امیر یساول بفرستاد امیر یساول با ده سوار جبال و صحراواتی را که دیو را در وی امکان مرور

Fol. 225*b*. نبود و وهم را مجال دخول [نه] -

* شعر *

انوری

ریکش جو نیش کژدم و سنکش جو بشک مار
زین طبع را عفونت و زان روح را زیان
در آب او سمـــک نرود جز بسلسلـــه
بر کوه او ملک نشود جز به نردبان

قطع میکرد بعد از دو روز بیش از طلوع آفتاب بهرات رسید و در قریه کلجرد نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را طلب داشت و جون ملک اسلام را بدید کفت ای ملک بکتوت ناحق شناس بجای من جنین کرد اکنون مرا عزیمت آنست که به نیشابور روم و هم درین ده روزه با لشکری باز کردم ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را دل داد و کفت که امیر عادل باید که اندیشه بد بخود راه ندهد جه داب و عادت سپهر ازرق همین است که کاه فرح بخشد و کاه تعب -

* نظم *

فردوسی

جنین است رسم سرای فریب کهی با فراز و کهی با نشیب
ازو شادمانی و زو مستمند کهی بر زمین که بابر بلنـد

* شعر *

شاعر

لِذِیْ عَقِبِ ٱلْاَیَّامِ بُوْسٌ[1] وَ اَنْعُمُ نَعَمْ وَٱ انْتِعَاشٌ تَارَةً وَ عِثَـارٌ

مر خداوند از بی درآمدن روزها را سختیها ست و نعمتها
اری نیکو شدن حالست یکبار و بسرور آمدنست یکبار

قال النبی علیه السلام

مَاْ اِمْتَلَتْ دَاْرٌ حَبْرَةً اِلَّا آمْتَلأَتْ عِبْرَةً وَ مَاْ كَاْنَتْ فَرْحَةٌ اِلَّا تَبِعَتْهَا تَرْحَةٌ-

شهر و اموال ما از آن امیر است اکر بشهر درآید حاکم است امیر یساول بر ملک اسلام افرین خواند و کفت مصلحت من در آنست که زودتر بروم جه لشکر در عقب منند و اکر جنانک من درینوقت درنک نمایم و ایلجیان باطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالک خراسان بکلی ضعف و وهن بذیرد -

* شعر *

فردوسی

نکه کن که این بوم ویران شود بکام دلیـــران تـوران شـود
نبیر و جوان ماند ایدر نه شاه نه کنج و نه اسب و نه تخت و کلاه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین جند سر اسب و آنج ما یحتاج سفر باشد با خیمه و خرکاه و سرا برده و طبل و علم بجهت امیر یساول ترتیب داد و بنج تن از بوم دانان و راه شناسان را مصاحب او کرداند امیر یساول ملک اسلام را وداع کرد و از هرات برفت و آن شب تا روز بر سبیل شتاب براند جون

Fol. 226*a*. خورشید جهان فروز نقاب ظلام از جهره دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای با بنجاه سوار بد و رسید امیر یساول با سی سوار با مبارکشاه در محاربت آمد و بانک بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و کفت بیش روید و این قوم عاصی بدکردار را بزخم تیغ و تیر سرکشته و دستکیر کنید آن جماعت تیغها برکشیدند و جون شیران شرزه و فیلان جنکی روی برزم آورد -

---

[1] In the MS. بَوسیً.

* شعر *

فردوسی دو رویه بتنک اندر آمد سباه
یکی ابر کفتی برآمد سیاه
ز بیکان بولاد و بر عقاب
سیه کشت رخشان رخ افتاب
سنانهاء نیزه بکرد اندرون
ستاره بیالود کفتی بخون
ز افکندن کرزهٔ کاو جهر
تو کفتی همی سنک بارد سبهر
درفشیدن تیغ الماس کون
شده ابر و باران ازو بر ز خون
بکام و بمغز اندرون کار و خاک
شده غرق ترک از سرش جاک جاک

مبارکشاهیان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته مقاومت نتوانستند. نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید و از بشت مرکب در کشت -

* شعر *

ربیعی ز دستش بیفتاد کوبال او — بخاک اندر امد سر و بال او

برادران و مبارزان امیر یساول جون دیدند که امیر یساول از بالاء زین زرین بر خاک خواری افتاد روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر امیر یساول را از بدن جدا کردند و کسانی را که کرفته بودند بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بکذاشت -

* شعر *

فردوسی جنین است هرجند مانیم دیر — نه فیل سرافراز ماند نه شیر
دل سنک و سندان بترسد ز مرک — رهائی نیابد ازو بار و برک

و عزیزی تاریخ قتل امیر یساول را در قطعه آورده و آن قطعه اینست که -

* شعر *

شاعر بر هفصد و هفده دهم ماه محرم
سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یسول بیش اجل باز
بنهاد سرانجا که قضا بود و ارادت
جرخ فلک انرا که بر افراخت بینداخت
اینست مرورا صفت و سیرت و عادت

جون امیر یساول بقتل رسید شاهزاده مینقان[1] و بکتوت و مبارکشاه و بیرامشاه و محمد دلدای بعضی طبعا و اختیارا و طایفه عجزا و اضطرارا سر انقیاد بر خط حکم شاهزاده یسور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریده طاعتداری و ولاء اولجایتو سلطان کشید شاهزاده یسور ایشانرا بنواخت Fol. 226b.
و بعاطفت و اصطناع تمام مخصوص کردانید و هر یک را فراخور حال و حرمت او اسب و قبا و کلاه و ساخت حرب داد و کفت امیدوارم -

* شعر *

نظامی که دادار داور خداوند باک — که زد صنع او نقش بر لوح خاک
جهان آفریننده یزدان که هست — بفرمان او جمله بالا و بست

ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هر یک از شما ملکی را در تصرف آرد و خداوند مال و جاه شود امرا و وجوه سباه برو افرین فراوان خواندند و بعد از زمین بوس کفتند -

* شعر *

ارزقی ایا سبهر شرف را ستاره سارا
ایا جهان کرم را طبایع و ارکان

---

[1] In the MS. مدقان.

نمونه ایست ز آثار رای تو بروین
نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان
ز روی جاه و معالی توئی باستحقاق
خدایکان جهان شهریار و شاه جهـــان

بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که ما بندکانرا جان فدای خداوند است و تا زنده خواهیم بود سر بر استان آسمان محل بادشاه جهانکیر خواهیم داشت و راوی جنین کفت که بعد از قتل امیر یساول بجند روز که خسرو کواکب لواء ضیا بر قمّهٔ ذروه برج جوزا زد و هنکام حصاد شد شاهزاده یسور با تمامت سباه خود برودخانه هراة درامد و بامدادی با سوار جند بمقام متبرک و مزار مبارک کازرکاه رفت و جون بدان مقبره شریف رسید از یک تیر برتاب بیاده کشت و بر اصحاب قبور که خفتکان بیدار و خاموشان کویا اند سلام کرد و کفت عَلَیْکُمُ اَلسَّلَامُ یَا اَهْلَ الْاِیمَانِ غَفَرَ اللّٰهُ لَکُمْ کَمَا غَفَرَ لِنَبِیِّکُمْ عَلَیْهِ السَّلَامُ - * نظم *

فخر عمید سَلَامٌ عَلَی اَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ   کَاَنَّهُمُ لَایَجْلِسُوْا فِی الْمَجَالِسِ
سلام باد بر اهل کورها کهنه شونده
کوئیا که ایشان نفشسته‌اند در جایهاء نشستن
وَ لَمْ یَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً   وَ لَمْ یَاکُلُوا مِنْ کُلِّ رَطْبٍ وَ یَابِسٍ
و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی
و نخورده اند از هر تری و خشکی

Fol. 227a. و ساعتی بر سر تربت معطرهٔ مطیبّه[1] شیخ الاسلام قطب الاقطاب سرّ الله فی الارضین قدوة الحق و الدین خواجه عبد الله انصاری قدس سره و نور رمسه بتسبیح و تهلیل بسر برد و جون بطرف شهر هرات ملتفت شد

[1] In the MS. مطیه.

روی بحصّار و نظار کرد و کفت که مثل جنین شهر حصین در روی زمین نشان نمی دهند امیدوارم که این خطه مرا مسلم کردد - * شعر *

ربیعی
کر این تند دژ را بدست آورم   ز کردون بفرخ تنی بکذرم
کمینکاه کند آوران سازمش   جو مینوی خرم بپردازمش
درین جای باشد شبستان من   همان بخت و کنج فراوان من

بعضی از شاهزادکان کفتند که اکر بادشاه جهانکیر باسم زیارت روز بنج در مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود و ما نیز در شهر در آییم و شهر را به بینیم که سالیان میشود که صیت حصانت این خطه بما رسیده است شاهزاده یسور کفت که صواب و نجح در انست که درین شهر در نیایید جه ازان روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا افکنده است تا امروز جندین بادشاه کامکار و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر بقتل آورده اند القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خود مخدوم زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیر حافظ را و شیخ الاسلام خواجه اسمعیل و مولانا عفیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین نسفی را با طایفه دیکر از ایمه و اکابر هراة بیش شاهزاده یسور فرستاد شاهزاده یسور مخدوم زاده امیر حافظ را بنواخت بادشاهانه مکرم کرداند و کفت که ما مهمان ملک اسلام غیاث الحق و الدین هرجند که میزبان جمال نمی نماید اما نعمت او بر مهمان مترادف و متعاقب است اکر حق تعالی عمر بخشد و در اجل تاخیری رود عذر زحمات او بخواهیم ازین کونه سخنان دلفریب باز راند و روز دیکر مخدوم زاده امیر حافظ را اجازت مراجعت فرمود و سباه او جون کرسنه بودند خرمنها را غارت میکردند و مردم را برهنه میکردانید جون این خبر بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند که لشکر شاهزاده یسور دست بخرابی برآورده اند و هر کس که غله بشهر می آرد بجور ازو باز می ستانند روز دیکر-

فردوسی

* شعر *

Fol. 227b. جو خورشید تابان بکسترد فر سیه زاغ بران فرو برد سر

طایفه را از فصحاء نامدار بیش شاهزاده یسور فرستاد و کفت بکوبید که لشکر بادشاه خرابی میکند و بر رای عالی بادشاه بوشیده نماند که هفت سال شد که درین ولایت متعاقب ملخ آمد و مردم این ولایت را غله حاصل نشد امسال اندک زراعتی کرده اند تا باشد که تخمی حاصل شود سباه بادشاه انرا نیز در تلف دارند و من نمی کذارم که مردم اینجا بجهت محقر غله در روی لشکر بادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اکر بادشاه باسم شحنکی بهر قریه مرد بنج نامزد فرماید حاکم است آن فرستادکان روز دیکر بیش شاهزاده یسور آمدند و نخست برو آفرین خواند و کفت -

* شعر *

معزی ای بلند اختر شاهی که ترا بار خدای
شـــاه ایران و خداوند همه توران کرد
نیست بر تیغ تو تاوان ظفر و نصرت و فتح
هرجه کرد ای عجبی تیغ تو بی تاوان کرد
جاودان همت میمون تو زر افشـــان باد
که قضـــا بایه اقبـــال تو بی بایان کرد

بعد ازان انچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود عرضه داشتند شاهزاده طایفه را از مقربان درکاه خود نامزد کرد که بر اطراف ولایت بکردند و نکذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غلهٔ ایشان تصّرف کند درین معنی مبالغت تمام نمود باوجود انکه شاهزاده یسور از معتبران سباه جندین را بقتل رساند لشکریان همجنان خرابی میکردند بعد ازان بیک هفته شاهزاده یسور از هرات ببادغیس رفت و ساکنان هراة از

دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعاء ملک اسلام غیاث الحق و الدین افزود *

ذکر صد و هفدهم[1] در عهدنامها که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیکر فرستادند

درین سال مذکور اولجایتو سلطان برحمت حق بیوست و سلطان
قال الله ابو سعید بجای او بشاهزاده یسور رسید عهد نامه نوشت برین منوال که
تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ بر رای اولی الالباب و دانندکان
Fol. 228a. ام الکتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش بوشیده نباشد که لباس تقوی بر بالای مردی راست آید که عقده و تکمهٔ آن لباس از عهد موکد و میثاق موید باشد و تاج وهاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن تاج را بجواهر بیعت و ایمان مرصع کرده باشند بس واجب است بر کافه انام و متابعان دین محمد علیه السلام که دران کوشند که بلباس وَ لِبَاسُ
قال الله اَلتَّقْوٰی ذٰلِکَ خَیْرٌلَکُمْ مشرف شوند تا در دار اخرت مقام ایشان بهشت
تعالی بر نعمت کردد که اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنَّاتٍ وَ عُیُوْنٍ بنابرین اشارات عقلیه و دلالات نقلیه میکوید رایت منصور حبیب و آیه نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ نور حدقه انسانی و نور حدیقه جنکیز خانی بادشاه اسلام یسور خان ادام الله علوه و کب عدوه که حضرت سلطان الدنیا و الاخرة و شفیع المذنبین یوم القیمة -

* شعر *

خسرو شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان
بادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

---

[1] In the MS. پانزدهم

اولجایتو سلطان اقا طَیَّبَ اللهُ تُربَتَهُ بتشریفات بی قیاس و کرامات
بی احساس ما را مشرف کردانیده بودند و از برای تالیف قلوب
و خاطر محبوب با کثرت فراسخ عهد راسخ درمیان آورده و در ضمن آن
عهد نامه امر فرموده که در متابعت ما مبایعت درمیان آرند و عهد نامهٔ
بفرستند بحکم امر محکم اَطِیعُوا اللهَ اِلَی آخِرِه طوق انقیاد و حبل وداد — قال الله تعالی
در جید وجود انداخته بودیم و عهد نامهٔ از روی خطاب نه از قبل قیل
و جواب برداخته و بآن حضرت علیا روّح الله روحه و نور ضریحه عهد و میثاق
درمیان آورده و سرایر مستکنّه ضمایر را ظاهر کردانیده و جوهر مقصود
خویش را بر تختهٔ عرض عرضه داده و از سر کرم جبلی و عنایت خلقی آن
بادشاه انجم سباه کردون درکاه عرش بناه انرا در رسته بازار عاطفت
شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه من یزید خریداری کرده
اما چه توان کرد که غمامه عمامه دولت سایه سلطنت از سر ما دور انداخت
و تاج مرصع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق ما ببرداخت آه آه جز
Fol. 228b. این نتوان کفت که اِنَّا للهِ بعد از شرایط تعزیت جند روز در خلوت حسرت
حریری — سر بر زانو حیرت نهاده بودم و بر حسب اِطَالَةُ الْفِکْرِ تَنْقِیحُ الْحِکْمَةِ در راه
دور و دراز بقدم وهم سیر می نمودم تا منهی بگوش هوش جانم این آیت
فروخواند که فَانْظُرْ اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا — قال الله تعالی
در تفسیر این آیت و تعبیر این عبارت تفکر و تدبر میکردم که ناکاه بتوفیق
الله ایلجیان رسیدند و این بشارت رسانید که شجرهٔ طیبهٔ سلطنت یافت نما
بر شکلی که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ و افتاب مملکت و ستاره — قال الله تعالی
سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و برج
بی وبال بر سکان هفت اقلیم تافت یعنی افتاب سلطان الدنیا و الدین
غیاث الاسلام و المسلمین خاقان الاعظم و قهرمان الاکرم محرز ممالک الدنیا

مظهر کلمة الله العلیا حامی حوزة الحق راعی بیضة الخلق ظل الله
فی الارضین المخصوص بعنایت رب العالمین سلطان ابو سعید خان -

* شعر *

سیف اسفرنکی

انکه تا بر بالش شاهی و دولت تکیه زد
رونق مسند فزود و زیب ایوان تازه شد
از هوای حضرت او تازه شد شمع روان
همجو خاک مرده کز تاثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی بر کشید
در زبانها داستان زال دستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل کوهر بار او
کلستان سلطنت جون باغ رضوان تازه شد

خلد الله سلطنة و رفع علی هامة البرجیس منقبته مستفیض و مستبشر
کشتم و ذرات وجود من ازان اضاءت قوت کرفت و تشریفات بی قیاس
بهمان اساس بما رسید الحمد لله رب العالمین بافی عرضه میدارد این
شاهزاده یسور و بر موافقت او شاهزادکان لهاوری و تغلغخواجه[1] که ما برهمان
عهد موکدیم که با حضرت سلطان الدنیا و الآخرة اولجایتو سلطان اقا کرده
بودیم بیش ازین تاریخ ازان قول بر نکشته‌ایم و ان عهد را نشکسته
اللّهم اَحْفِظْنَا عَنْ مُخَالَفَتِهِ وَ انْصُرْنَا عَلَی مُتَابَعَتِهِ زیراکه ناقض عهد و بیمان — دعا
بحقیقت در خسرانست و هرکه بحضرت خداوند بی مانند براستی عهد
Fol. 229a. کند و دران صادق باشد الله تبارک و تعالی ابقاء عهد او کند علی سبیل
المکافات و المجازات جنانک از حال بنی اسرائیل خبر میدهد و منت

[1] In the MS. تعلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ ، تقلقخواجه.

قال الله تعالی می نهد بریشان باعطاء نعمت و ابقاء عهد و بیعت قوله عز و جل يَا بَنِي
إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ
و ما دران عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید
خان خلد الله سلطنة کردیم صادق و واثقیم و در آنچه کفتیم مکری
و تزویری نیست که اکر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم کما قال
قال الله تعالی عز و جل فی محکم تنزیله وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و بعد عرضه
میدارد این شاهزاده یسور و بر موافقت او لهاوری و تغلغخواجه [1] که اکر
خصومت سلطان ابو سعید خلد الله ملکه این کمینه آقایان و فروتر
برادرانرا با شاهزادکان مذکور بروردهٔ تربیت دارد و تقویت و معاضدت
فرماید ما بدل و جان کوچ دهیم و با دوستان او دوست و با دشمنان او
دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور کردد
که در انچ کفتیم راست کفتیم و در انچ خواهیم کفت اکنون بتازکی بصدق
عقیدت و صفای طویت بر لسان خویش می رانیم که با الله الطالب
الغالب المدرك المهلك الحی الذی لایموت که انچ بر زبان ما رفت
در سابق و لاحق دران راست کوئیم و خواهیم بود با الله الرحمن الرحیم
با الله مالك یوم الدین بخدای آسمان و زمین و بخدای که نهان بداند
و بخدای که نهان نهان بداند - * شعر *

نظامی بدارندهٔ آسمان و زمین   کزو مایه دارد همان و همین
خدایی کزو هرکه اکاه نیست   خرد را بان بیخرد راه نیست

* شعر *

حریری فَوَ الَّذِي تَعْنُوا النَّوَاصِي لَهُ   يَوْمَ وُجُوهُ الْجَمْعِ سُودٌ وَ بِيضٌ

که بدل و جان متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابو سعیدیم بِاللهِ وَاللهِ

[1] In the MS. تعلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ, ‹تقلقخواجه›.

تَاللهِ که درانچ بر زبان راندیم در دل بغیر آن جیزی دیکر اندیشه نداشتیم
و عرضه میداریم بیش آن آستان جلال و اسمان کمال که جون جوزا که نطاق
مرصّع از ثریا بندد کمر خدمت و هوا داری بستهایم و جون ماه که لشکر
از اجرام کشد لشکر از برای قمع اعادی او کشیدهایم تا اکر و العیاذ بالله
Fol. 229b. جاهلی غبی سر از ربقه طاعت و مطاوعت ایشان بکشد بقدر الوسع در قمع
آن بکوشیم و اکر مخالفی خواهد که بر آینه ضمیر منیر آن سکندر تخت
جمشید بخت غباری انکیزد التماس و متوقع آنست که بصیقل
ما سَمِعت و ما اسمع انرا از بیش روی اینه جهان نمای بزدایند [1]
و یقین دانند و بحقیقت تصور فرمایند که انچ خاطر عاطر و ضمیر روشن
ایشان انرا مستبعد و مستنکر شمرند ما ازان دور بودهایم و خواهیم بودن
و اکر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابو سعید بحال این کمینه آقایان
نظر عنایت مبذول فرماید او داند و ما کمینه آقایان نیز اکر در فرمان
برداری و مطاوعت و هوا داری تقصیر روا داریم از اروغ با فروغ بادشاه
جهانکیر جنکیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی و مر حضرت
خدای تعالی را دروغ کوی داشته باشیم درانچ کفته است و بوشیده نباشد
که هر که متابعت بیغامبر را ترک کند و مر حضرت خدای عز و جل
را دروغ کوی دارد او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عز و جل
و ملایکه و انبیاء کردد فنعوذ بالله عن مخالفته و ازین جانب فرستاده شد
از آینیان تغلغ (؟) [2] بوقا و اسنان را و از امرا ایلتمور و از ایمه مولانا
علامة العهد سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را تا صورت
حال کذشته عرضهدارند و انچ در صمیم دل و سویداء سینه محترم مکتوم [3]
بوده باشد باز نمایند و بحکم وکالت ما با آن حضرت علیا عهد و بیمان کنند

[1] In the MS. زدادند.
[2] In the MS. نعلع بوقا, and in the ذیل جامع التواریخ ‹تعلقبوقا› and ‹قتلغ بوقا›.
[3] In the MS. و مکتوم.

و عهد نامهٔ از حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین و دنیی
بحاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امراء عظام و مشایخ کرام را که
قال الله تعالی هر یک معتمد الحال و صادق المقالند و جون عهد نامه بسلطان ابو سعید
رسید فرمان فرمود تا عهد نامهٔ در قلم آوردند برین منوال که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
قال الله تعالی آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ و قال ایضاً عز شانه وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُولًا
مبنی بر دلالات این آیات باهره و مبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهره
مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر براعت آثار منبئ ازانک
Fol. 230a. بادشاهزاده جهان خلاصهٔ نتیجه دوران مظهر سر رحمن سایه لطف یزدان
نور حدقه شهنشاهی و نور حدیقه نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین
المفترض الطاعة علی کافة المسلمین ظل الله فی الارضین خان بن خان
و سلطان بن سلطان ابو سعید بهادر خان - * شعر *

سیف اسفرنکی
آن شاه شه نژاد که در ملک عدل او — ضحاک ظلم راست فریدون راستین
آن سایهٔ خدا که ندارد جو افتاب — در سایهٔ سرادق هفت آسمان قرین
ظاهر شود کتابهٔ فتح از طراز ملک — هر جا فشاند رایت انصافش آستین
در عهد او که غرهٔ نوروز عالم است — از صدمت هوا نبود ابر را انین
تیر سحر که بکذرد از درع آسمان — در خانهٔ کمان نهد اعداش را کمین

لا زالت الویة جلاله مرفوعة علی الافلاك و قوایم سریر اقباله موضوعة فوق
السماك بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موزون را بجلوس
قال الله تعالی مبارک مزین کردانید و هاتف فیض فضل ربانی نداء وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
و صداء وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا بکوش هوش جهان و جهانیان رسانید و عرصه
ممالک دین بروری از رونق بازار داد کستری لوائی نو یافت و افتاب
کامکاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام ابناء ایام تافت - * شعر *

فردوسی جو دیهیم شاهی بسر بر نهاد — جهان را سراسر همه مژده داد

بداد و بائین مردانکی — بپاکی و نیکی و فرزانکی

ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان کشاده و خوان انعام
عام بیش اصناف خاص و عام نهاده بنظر همت بلند بادشاهانه در تمهید
قواعد مصالح ممالک تامل نموده و از مقتضای رای ارجمند خسروانه
تدبیر ان بغایت نهایت متین و رزین فرموده ازان جمله انك والیان
و لایات امارت و حامیان مملکت وزارت نویان[1] اعظم صاحب دولت و امراء
عادل مهیب صولت جوبان[2] و ارنجین و حسین و سونج و ایسن قتلغ
و دستوران جوان بخت تیز تدبیر و وزیران صاحب رای ثاقب ضمیر خواجه
رشید الدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر
اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ درافشان به همکنان شنوانید
Fol. 230b. که جون جامه داران عنایت ازلی خلعت نعمت هدایت لم‌یزلی
قال الله تعالی بردوش همت ما نهاده اند و ایلجیان دیوان تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ [و] آل
جلال ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ بر منشور امور سلطنت ما زده همکی
همت و جملکی نعمت بران مصروف است و بدان موصوف که در
قال النبی علیه السلام جمیع قضایا بمتابعت سنیه شاهنشاهی بدر نیکوکردار اثار فحاوی الْوَلَدُ
سِرُّ أَبِيهِ باظهار رسانیم و مبانی معانی الْوَلَدُ الْحُرُّ يَقْتَدِي بِآبَائِهِ الْغُرِّ مشید
کردانیم - * شعر *

فردوسی براه فریدون فرخ شویم — نیاما کهن بود اکر ما نویم

و طریقه إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ملوک داشته استمرار بر جادهٔ
إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ خواهم نمود و روز بروز
یک لحظه فلمحه در اعداد مراد امداد این معنی افزود خصوصاً در
مخالصت با دوستان صافی وداد و موافقت با محبان وافی اتحاد که

[1] In the MS. دوبان . [2] In the MS. جوبان .

در اظهار اثار یکدلی و رسوم راست روی ید بیضا و دم مسیحا نمایند و مشارب و مشارع محبت و ولا را برخاء صباء وفاء بقا و صفا افزایند و بر مقتضاء اَلْحُبُّ یُتَوَارَثُ محبت ایشان ثابت شده باشد و جون درین وقت یسور اقا و امرا و جمع شاهزادکان که مصاحب اویند بیش ازین از راه دور و دل نزدیک راست و درون صافی بشت بر خان و مان و ملک و املاک کرده روی بجانب بدر نیکوی ما نهاده و در حدود خراسان باتفاق عساکر منصور کوجهاء نیکو بسندیده دادند و از جانبین اساس اخلاص استحکام بذیرفت و قواعد معاقدان اتفاق و وفاق بتاکید عهد و میثاق موکد [و] ممهد کشت و تا نوبت دولت بما رسید با وجود اراجیف مختلفه بران جاده استمرار نموده و هم بر آن قاعده مستقر بوده طریق متابعت و مطاوعت سبرده‌اند و ایلجیان و رسولان معتبر را با عهد نامهٔ بتاکید هرجه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد و بیمان کرده و ما جنانک در مقدم تقدیم یافت اقتدا بمراضی احوال و اقوال بدر نیکو فرض واجب الادا و قرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمایر و تسکین خواطر یسور اقا و امرا و شاهزادکان که بسخن خود رسیده اند و بر وفا و عهد و میثاق با ما
Fol. 231a. اتفاق دارند و آنجه از شرایط وفاداری و حق کذاری تواند بود بجای آورده و می آرند ملتمس و مامول ایشان را مقبول و مبذول داشته می فرمایم تا از زبان ما عهد نامه موکد بنویسند و شما همه متفق الکلم شده بران میثاق اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت کردانید و هماره آنچ بتکمیل این قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رساند همکنان لب ثنا و تحسین و دعا و افرین کشادند بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق کفتند . * شعر *

شاعر

دل ما یکایک بفرمان تست همه جانها جای قربان تست

همه بندکانیم و فرمان کنیم روانرا به مهرت کروکان کنیم

جهان داور و شاه ایران توئی بنـــاه خواقین توران توئی

خردمند و زیبا و جیره سخن جوانی بسال و بدانش کهن

همی تاج و تخت از تو کیرد فروغ ز تو هرجه کوی نیاید دروغ

بدین فرت ایزد نکه‌دار باد دلت شادمان بخت بیدار باد

همیشه بزی شاد و فیروز بخت بتو شادمان کشور و تاج و تخت

بنابرین مقدمات بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه این کلمات نوشة شد و از لسان مبارک بادشاهزاده اسلام در قلم آمد که من که ابو سعید بن سلطان مرحوم مبرور مغفور اولجایتو سلطانم با تمامت امرا و صواحب عهد کردیم با یسور اقا و امرا و بادشاهزادکان دیکر که با او متفق و موافق و یکدلند و هم با لهاوری و تغلغخواجه[1] که هم برانموجب که میان بدر نیکوی ما و ایشان عهد و بیمان رفته بود و درین وقت ایشان بآن وفا نموده عهد نامهٔ بتاکید تمام در صحبت شاهزادکان تعلغ بوقا[2] و اشنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و ییسوبوقا[3] و بطوغو [؟] و تولاکیتمور فرستاده‌اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنجه وظیفه مددکاری و جانبداری و شریطه معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه دریغ نداریم تا کار ایشان قرار کیرد و امور ایشان استقرار
Fol. 231b. بذیرد و الوس بدران ایشان بایشان باز رسد و تا مادام که زندکانی بطریق یکانکی کنند و از مخالف محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزاییم و در جمیع ابواب درانچ از باب

[1] In the MS. بعلعحواجه.

[2] In the ذیل جامع التواریخ «قتلغ بوقا».

[3] In the MS. بدسوبوقا.

موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم این عهد برین موجب کردیم
بخداء آسمان و زمین ایزد بخشاینده جان آفرین و بنبوت تمامت انبیا
و مرسلین خصوصاً محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و بقران کریم و کعبه حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام - * شعر *

انوری

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر
بلفظ نفس معارف[1] که اوست مدفع شر
بنفس ناطقه کو راست بیل کردن ده
بروح عاقله کو راست شیر فرمان بر
بانتهاء وجودات اخرین مصحف[2] بذات ایزد داور بدین بیغمبر[3]
باعتقـاد ابوبکر و هیبت فاروق بترس کاری عثمان و حکمت حیدر

سوکند میخوریم که بهیچ وجه از وجوه و بهیچ سبب از اسباب ازین عهد و شرط بر نکردیم و تا امکان باشد بران وفا کنیم و میکوییم بِاللهِ الطَّالِبِ الغَالِبِ الْمُدْرِكِ الْمُهْلِكِ اَلْحَیِّ الَّذِیْ لَایَمُوْتُ که این سوکندها از دل راست یاد کردیم و هیچ تاویل ننهادیم والله المستعان و علیه التکلان بادشاهزاده جهان خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور برین منوال عهد و میثاق فرمود و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهره همه برین موجب بیمان بستند و سوکند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله علیهم و ملایکهٔ اسمان و زمین را علیهم السلام و مجموع حاضران را برخود کواه کرفتند و هر یک کفتند وَکَفَیْ بِاللهِ شَهِیْدًا بَیْنِیْ وَ بَیْنَکُمْ الی اخره راوی جنین کفت که دران روز که عهد نامهٔ سلطان ابو سعید می نوشتند

[1] In the Diwan بلطف نفس مقارن .

[2] In the Diwan بهول جنبش محشر بحق مصحف ابجد .

[3] In the MS. بیغامبر .

خبر رسید که شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد نکو دری بود بقتل آورد امرا متردد شدند از مولانا سیف الدین عصبه برسیدند که اکر شاهزاده یسور با ما دل یکی دارد غوری را که دران سرحد نامزد فرده بودیم
Fol. 232a. جرا بقتل رساند مولانا سیف الدین عصبه کفت که جواب این سخن بر ما بندکان نیست جه این حالت بعد از خروج بندکان حادث شده اکر ما ازان معنی سخن عرضه‌داریم فضولی کرده باشیم اما این قدر میدانیم که بیش ازان که شاهزاده یسور ما بندکانرا برسالت فرستادی دو نوبت سواد یرلیغ جهانکشای سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان نور الله مرقده و طیب مضجعه نزد غوری فرستاد و کفت که بموجب حکم یرلیغ سلطان مغفور اولجایتو سلطان اقا بیش من آی غوری در امتثال آن معنی تعللی می‌نمود و امروز و فردا میکفت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نمود او را بقتل آورده باشند امرا را این سخن بسندیده افتاد و مولانا سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند و کفتند که رسول حکیم بیش بین هرچه کوید و کند از صواب و نجح مرسل باشد - * شعر *

تَخَیَّرْ اِذَا مَا کُنْتَ فِی الْاَمْرِ مُرْسِلاً فَمُبْلِـغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُوْلُهَـا — شاعر

اختیـار کن جون باشی تو درکاری فرستنـده
سبب انکه رساننده‌رایهای مردان رسول آن مردانست

جه رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که بوفور علم و ثبات رای موصوف باشد و بکمال شهامت و حصافت معروف جه رسول زبان بادشاه و سفیر ضمیر اوست و هرجه از صواب و خطا در وجود آید بر اندازهٔ دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رای بادشاه دلیل کیرند بعد ازان روز دیکر ایلچیان شاهزاده یسور را با تشریفات فاخر و خلعتهاء کرانمایه و مال بیحساب و شمار بخوشدلی هرجه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند *

ذکر صد و هژدهم[1] در تخلف کردن شاهزاده منقان و امرا با بکتوت

راوی جنین کفت که جون بکتوت بکلی در بیعت و متابعت
شاهزاده یسور درآمد و شاهزاده یسور را بر کرفتن امراء خراسان و مخالفت
بادشاه عادل سلطان ابو سعید دلالت کرد و کار او روز بروز دربیش
شاهزاده یسور بالا میکرفت و شاهزادکان و امراء لشکر و ارکان و اعیان
مملکت شاهزاده یسور بی تدبیر و رای او کاری نمی‌کردند شاهزاده
منقان که بیش ازین تاریخ بجند سال از ماوراءالنهر بایلی بادشاه
Fol. 232b. مغفور اولجایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرامشاه بن محمد دلدای
و بعضی از امراء سباه بکتوت باهم عهد کردند که شبی ناکاه بکتوت
را بقتل رساندد و خیل خانه او را غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند
چه ایشانرا بر شاهزاده یسور و بکتوت اعتمادی نبود باتفاق هم نخست
نامهٔ نوشتند بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین کونه - * شعر *

عطّار
طـــراز نامـــه نام ایزد باک   که دریا آفرید و کوه و افلاک
خداوند جهان دانای بی عیب   شناسای نهان دانندهٔ غیب
بر افرازنـــدهٔ نه چرخ کردان   بدید آرندهٔ خورشیـــد تابان

این نامه ایست که در قلم آمد از جانب شاهزاده منقان و امراء بطرف
ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین -

* شعر *

سیف اسفرنکی
انکه عدلش در ستـــم بندد   دیـــده جـــور متهـــم بندد
و انکه مر خواب فتنه را هر شب   بخـــت بیـــدار او بدم بندد

---

1 In the MS. صد و شانزدهم.

بر سفیران ممکنات بحـــزم   راه آمـــد شد عـــدم بندد
آفتـــاب از خجالت رایش   برده بر روی صبحـــدم بندد

ناطق در معنی انکه ما بضرورت سر ببیعت و تبعیت شاهزاده یسور و بکتوت
در آورده‌ایم جه اکر تخلف می‌نمایم لشکر شاهزاده یسور نزدیک است
و بسیار و مفر ما دور است و مددکار اندک می‌ترسیم که نباید که بر ما
غالب شوند اکنون همه بران عزیمت متفق و یکدلیم که بکتوت را بکیریم
و بند کرده بحضرت بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید فرستیم اکر ملک
اسلام ما را درین معنی مدد میدهد و نصیر و معاون ما می باشد این
تمنّی بزودی دست میدهد و از قوت بفعل می بیوندد جون مکتوب
بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر پهلوان حاجی را که از
خویشاوندان بوجای بود و مرد دلیر و جنکی و از زمرهٔ متابعان و ملازمان
او بیش خواند و کفت با صد مرد آهن بوش رزم آزمای بیش شاهزاده
منقان رو و مصاحب او بطرف لشکرکاه بکتوت متوجه شو بهلوان حاجی
بفرمان ملک اسلام - * شعر *

فردوسی
ببوشید خفتان و بر بشت اسب   برآمد بکـــردار آذر کشسب

Fol. 233a. و با صد سوار نامدار خنجر کزار بخیل خانه شاهزاده منقان و بیرامشاه
و بهلوان حاجی لشکر کرد کردند و باتفاق جون زاغ شب دیجور سر از
آشیان باز سفید بر نور روز برآورد و جهان کسوت عباسیان در بوشید و روی
افاق جون جعد زنکیان قیرکون و شبه شبه کشت - * شعر *

ربیعی
جو شب زیور عنبری ساز کرد   سر نافهٔ مشک را باز کـــرد
جو زلفین زنکی جهان تیره شد   ابر روم شاه حبش جیره شد

بر خیل خانه بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرکاه او دران شب دیجور
با لشکری بعدد ملخ و مور حمله کردند بکتوت با بنج تن از خواتین و اولاد

خود بسلامت بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال
و مواشی در دست لشکر شاهزاده منقان افتاد و از امراء لشکر بوجای
دو امیر بزرگ بقتل رسید و جندینِ دیگر از امرا[ء] سپاه بکتوت زخم خورد
(من کلام العتبی) و بکتوت آن شب بتعجیل تمام می رفت تا آن هنگام که بَلَغَ اللَّيْلُ غَايَتَهُ
وَرَفَعَ الْفَجْرُ رَايَتَهُ بدرگاه شاهزاده یسور رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد
و احوال عرضه داشت شاهزاده یسور بنفسه سوار گشت و باسم مقدمه
سپاه بسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خربوست با هفت
هزار سوار بفرستاد و فرمان فرمود که تا انجا که مراکب شما برود بروید
و شاهزاده منقان را با امرا باز گردانید شاهزاده جوکی بفرمان پدر با آن
لشکر در عقب شاهزاده منقان بر نهج شتاب براند و در حدود سرخس
بشاهزاده منقان رسید بعد از جند حمله از جوانب شاهزاده منقان منهزم
شد و خیل خانهٔ خاص و خواتین و پرستاران او در دست سپاه شاهزاده
جوکی افتاد و بیرامشاه براه دیگر رفته بود لشکر شاهزاده یسور بدو نرسید
اما بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را از لشکر بیرامشاه باز ستاندند
و بهنگام مراجعت جند پاره دیه را از دیههاء سرخس غارت کردند و مردم
انجا را باسیری گرفت جون شاهزاده جوکی و بکتوت پیش شاهزاده
یسور آمدند شاهزاده یسور روز دیگر بر سر جمع بکتوت را بنواخت و تشریف
گرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خیام
و خرگاه در باب او مبذول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان
او کرد و در بادغیس مقام او تعیین گردانید و خود بجانب گرمسیر
رفت و در راه پسر بوجای با دویست مرد از شاهزاده یسور بگریخت و در Fol. 233b.
خراسان در حدود ابیورد ساکن شد و بعد از جند روز از عراق امیر بزرگ
امیر جوبان ایسن‌قتلغ را بجهت ضبط ممالک خراسان و نظم مصالح

لشکرهاء پراکنده بخراسان فرستاد ایسن قتلغ جون بحدود سرخس رسید
بکتوت از بادغیس پیش او رفت امراء لشکر و ملوک خراسان باهم گفتند
که جون بکتوت پیش ایسن قتلغ آید در حال ایسن قتلغ او را بگیرد جه مادهٔ
فتن و خرابی خراسان و تخلف عساکر با امرا[ء] او بود بر خلاف گمان ایشان
ایسن قتلغ بکتوت را بنواخت و التمغا نوشت که بر منوال گذشته بیرامشاه
و ابو بزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند همه هم درین
هفته ببادغیس روند و در حکم بکتوت باشند جه حکم یرلیغ جهانگشای
پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان و التمغا مبارک نویین اعظم جوبان
بیک بران موجب بنفاذ پیوسته است که امراء مذکور پیش بکتوت باشند
و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجویند القصه روز دیگر بکتوت را با خلعت
گران مایه باز گردانید و ارا جیف جنین گفتند که ایسن قتلغ را دل با شاهزاده
یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود بشاهزاده یسور که در ممالک خراسان
زیادت سپاهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است اگر جنانک
پادشاه عادل با سپاهی بخراسان حرکت فرماید خراسان بزودی در تحت
تصرف پادشاه درآید و ممالک عراق نیز باندک روزگاری بتبعیت خراسان
مسلم گردد بدین واسطه بکتوت را بنواخت و عاطفت مخصوص گردانید
بعد از جند روز پسر بوجای و بعضی از امراء لشکر بیرامشاه بباد غیس
درآمدند و کار بکتوت بار بتجدید رفعت تمام گرفت و هر خیر و شر که در
خراسان واقع شدی بکتوت انرا علی التفصیل بسمع شاهزاده یسور رساندی
و شاهزاده یسور را روز بروز برو اعتماد واثق‌تر گشتی و التفات خاطر بطرف
او بیشتر شدی *

Fol. 234a.

ذکر صد و نوزدهم[1] در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او

راوی جنین کفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تکنا باد بجانب شهر سجستان حرکت کرد و بیشتر نامهٔ نوشت بملک عادل نصیر الحق و الدین که ملک سجستان بود - * شعر *

نظامی
بنام بزرک ایزد داد بخش — که ما را ز هر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستکیر — بناهنده را از درش ناکزیر
فروزنده کوکب تابناک — بمردم کن از مردهٔ تیره خاک
برآرندهٔ آسمان بلند — زدایندهٔ خاطر هوشمند
بانعام او نیک و بد بهره‌ور — بفرمان او میرسد خیر و شر[2]

این نامه ایست از شاهزاده جهان یسور خان بملک نصیر الدین سجستان محرر در معنی انک[3] بحکم سلطان مغفور سعید سدید اولجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابو سعید حکومت ممالک خراسان تا حد مازندران و وسط قیس و مکران و شط سند[4] در ید حکم ما ست و تمامت ملوک و امراء خراسان بعضی رغبة و اختیارا و قومی عجزا و اضطرارا مال بیحد و تحف و غرایب بیعد بحضرت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سر کردنکشی بر خط انقیاد و خشوع نهاد و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج کذاری منخرط کشت و درین دو سال که بمبارکی از ما وراء النهر درین حدود با عسکر منصور در آمده‌ایم تا این غایت از شهر

[1] In the MS. صد و هفدهم.

[2] Cf. سکندرنامه "رسیدن نامهٔ دارا بنزد اسکندر". There is some difference in readings.

[3] In the MS. انک که.

[4] In the MS. شد.

سجستان مالی بخزینه معمورهٔ ما نرسیده می باید که برخلاف کذشته بیش رایت منصور ما بیرون ای و شرایط خدمت و طاعت جون سایر ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت شاهنشاهی و اصناف الطاف بادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان ما و تو قاعدهٔ محبت و ولا مستحکم کردد و طریق بیکانکی و مخالفت مسدود ماند و روز بروز تربیت و سیور غامیشی درباب تو در زیادت باشد -

* شعر *

ربیعی
بفیروز اختر بفرخنده نام — ز توران بایران کشیدم کنام
دلیران شمشیرزن صد هزار — کشیدم بدین بوم و مرز و دیار
همه مرز ایران بمن باز کشت — سباهم بکیتی سر افراز کشت
شما نیز باید که اندر زمان — سراسر بکردار باد بزان
بیایید با ساو و با باج زود — جز این در سخن می نباید فزود — Fol. 234b.

و الا که برخلاف انج ذکر رفت خواهد رفت اینک با لشکری بعدد ریک بیابان و شمار قطرات باران می آیم تا سجستان را محاصره کنم و بعد از فتح دران دیار از سجزی[1] دیار نکذارم - * شعر *

مولف کتاب
بسوزم بر و بوم شاهنشهیت — بخاک اندر آرم کلاه مهیت
درین مرز کرشاسب از زخم تیغ — بریزم بسی خون جو باران ز میغ
دژ و باره را بست و ویران کنم — چراکاه کرکان و شیران کنم
تو دانی که چون من درایم بجنک — ز هیبت بمیرد بدریا نهنک
بکاهی که من بر کشم تیغ تیز — پدید آید اندر جهان رستخیز
بروزیکه من رای کین آورم — مر[2] و را بتندی بچین آورم
نهنکان بدریا فغان بر کشند — هزبران بیشه سر اندر کشند

[1] In the MS. شجری.

[2] In the MS. بر.

ستاره فروریزد از آسمان بجنبد زمین و بنالد زمان
ازین نوع درنامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوکند بر زبان راند -

* شعر *

دقیقی
بیزدان داور خداوند جان که چرخ آفرید و زمین و زمان
بعرش و سروش و بجان نبی بطاعات عثمان و علم علی
برضوان و حور و بخرم بهشت بذات رسولان نیکو سرشت

که جون بیش من آیی بجان تو قصدی نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حقّ تو بچیزی دیکر اشارت نرانم چون مکتوب بملک نصیر الدین رسید اندیشه‌مند شد و بعد ازانکه با برادران و عشایر و نواب و مدبران ملک خود مشورت کرد در جواب سخنهاء بسندیده نوشت و ایلچیان شاهزاده یسور را با تحفهاء بسیار و هدیهاء بیشمار و غرایبی که از سجستان خیزد باز کرداند و خراجکذاری و طاعتداری را التزام نمود و دران بود که بر خواجه کان و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کند و بیش شاهزاده یسور فرستد در اثناء این عزیمت تمور بسر اباجی [1] نکودری نامهٔ فرستاد که ملک اسلام نصیر الحق و الدین باید که از شاهزاده یسور اندیشه‌مند نکردد و وهنی و ترددی بخود راه ندهد جه من با جند تن از امراء نامدار با تمامت لشکر نکودری بخون جان او تشنه ایم و فرصتی می طابیم تا او را بکیریم جه Fol. 235a. از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام ظاهر کشت خاصه که ناقض عهودیست که با بادشاه و امراء عراق کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است بیش او نیامد و مالی نداد جون نامه تمور بملک نصیر الدین رسید کار حرب را ترتیب [2] داد و بفرمود تا هنکام مراجعت ایلچیان شاهزاده یسور سی تن

[1] In the MS. لسراباجی .

[2] In the MS. تربیت .

را از ایشان بقتل آوردند و شاهزاده یسور تا ده فرسنکی سجستان بیش بیش نیامد و دو سه حصار را در روستاقات بعد از انکه از سباه او قرب سیصد تن بقتل رسید فتح کرد و خلق انجا را بکشت و در خاطر داشت که نزدیک شهر سجستان آید باسم محاصره و در بذدان که بسمع او رساندند که بسر اباجی [1] تمور بملک نصیر الدین نامهٔ نوشته و جنین و جنین حکایتی باز نموده و او را بمخالفت و حرب بادشاه اغرا کرده شاهزاده یسور روز دیکر از ولایت سجستان بیرون رفت و بواسطه آن نامه تمور را بقتل آورد و سباه او را بخربوست [2] داد و جون جمشید خورشید تاج زرین بر سریر حمل بر سر نهاد و بتاثیر نیّر اعظم جهان بیر خلعت جوانی در بوشید -

* شعر *

سراج قمری
جهان بیر بنوروز باز برنا شد
دم ربیع همه روح جون مسیحا شد
شکوفه تا ید بیضا نمود جون موسی
جمن ز نور تجلیش طور سینا شد
ز ژاله زاد ببستان هزار بیضه ز راغ
شکست بیضه و زو سبزه طوطی آسا شد

بوطن خود رسید و جند روز متعاقب طویهاء شکرف کرد و شاهزادکان و امرا و روس سباه را خلعتهاء کرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را بنواخت و عاطفت تمام محظوظ کرداند و باندک روزکاری لشکر انبوه و خزاین مملو و فرمان فرمود که لشکر یکسر در فربه کردن مراکب و برداختن ساز و عدّت نبرد و ما یحتاج سفر اجتهاد نمایند که ما را عزیمت

[1] In the MS. اباجی.

[2] In the MS. بخربوست .

آنست که بطرف ممالک خراسان درآیم و از خراسان بعد از قلع و قمع اعادی بدار الملک سلطانیه رویم *

ذکر صد و بستم[1] در نامهٔ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامراء خراسان نوشت

جون شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه درآمد در صفر این سال مذکور جماعتی از حکام و ولات ولایات غزنین و کرمسیر مکتوبات فرستادند بخدمت ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی انکه بر رای انور اعلی ملک ملوک اسلام عرضه میدارند بندکان بر آنجمله که Fol. 235b. بحقیقت شاهزاده یسور درین یک دو ماه با لشکر کران بخرابی خراسان و اعتاب عساکر آنجا خواهد آمد و جهل روز میشود که سباه او اسب فربه میکنند و در ترتیب امور محاصرهٔ بلاد و تبریج و تفریق جیوش خراسان اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند جون مکتوبات بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر که شمع مهره بازان این کنبد دوالک باز جهره برافروخت و زاغ شب بروانه وار بسوخت و از رخ رومی وشی روز عالم میثوفر شد و از خنده ترک سبیده دم خاک درج کهر بست - * شعر *

شاعر — اَهْلاً بِفَجْرٍ قَدْ نَضَا ثَوْبَ ٱلدُّجَى　　بِٱلسَّيْـفِ جُرِّدَ مِنْ سَوَادِ قِرَابِ

* شعر *

شاعر — سلطان صبح رایت مصقول برکشید　　بر خیل شام لشکر زرین کمر کشید

ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عزیز نامهٔ نوشت بامرا و ملوک خراسان بدین نسق -

---

[1] In the MS. صد و هجدهم.

* نظم *

خسروی — طراز نامهٔ آن بهتـــر که از نام خدا باشد
که با نامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد
خداوندی که غایـات کمـــال بی زوال او
و رای درک اوهام و عقـــول انبیـــا باشد
نه در صنعش خلل بینی نه در امرش زلل یابی
نه در ملکش فنا هرکز نه در حکمش خطا باشد

خداوندی که بی واسطه عمد این قبّه خضراء معلق برافراشت و بشهب زهرا این آینه نیلکون و طارم آبکون را بنکاشت و بایه مرتبت انسان را بر سایر موجودات برتر کردانید اما بعد بر رای امرای عظام خراسان نموده می‌آید که زمرهٔ از متابعان و منقادان ما که در حدود غور و کابلستان متوطن اند و از کلی احوال شاهزاده یسور واقف جنین نوشته اند و عرضه داشته که هم درین جند روز شاهزاده یسور با سباهی ببری دریا و شکوه کوه و عظم غمام از زمین داور بهراة خواهد آمد و از سمت هرات بطرف طوس و نیشابور حرکت کرد و بران عزم است که اکر لشکر خراسان بمدافعت او باهم متفق و یکدل نباشند یکسر بممالک عراق رود جون حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر براکنده را کرد کنند و در باس و حزم و شرایط قراول و دیده بان و حفظ راهها و جمعیت مردم Fol. 236a. لشکری و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال جنانچ از تدابیر و آراء متینهٔ ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز مترصد و مترقب باشند و از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خویشتن را بجوار حصارها و شهرها ارند جه اکر آمدن شاهزاده یسور محقق است در یک هفته از کرمسیر بر نهج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید حاجت

نیست ایشان درکار خود به دانند و ما از هرات قرب صد سوار نامدار فرستادهایم تا تحقیق احوال آمدن شاهزاده یسور کنند جون خبر دیکر برسانند فی الحال قاصد بدان طرف دوانیده آید و بمزار متبرک جام کبوتر[1] فرستاده شود *

ذکر صد و بیست و یکم[2] در نامها که شاه زاده یسور و ملک اسلام غیاث الدین بهم نوشتند

راوی جنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الاخر[3] سنه مذکور شاهزاده یسور اردوی خود را ببسر خود شاهزاده جوکی سبرد و روز دیکر بطالع خجسته سوار شد و با سباه بی اندازه بمقام متبرک و مزار مبارک جشت درآمد و زیارت مقبره مطهّره معنبره شیوخ جشت نور الله مرقدهم دریافت و بوقت صلوة الظهر از جشت بیرون آمد و امراء بادغیس جون بکتوت و دلقک و مبارکشاه و بسر بوجای بیش او امدند روز دیکر -

* شعر *

فردوسی جو خورشید بنمود رخشان کلاه جو سیمین سبر دید رخسار[4] ماه
بترسید ماه از بی کفت و کوی بخم اندر آمد ببیجید روی

شاهزاده یسور امرا را کفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم جه جنین می شنوم که بادشاهزاده ابو سعید بر تخت مملکت جلوس مبارک نفرموده و امرا بسر خود درکار ملک داری مدخل می سازند

[1] In the MS. کنوبر .

[2] In the MS. صد و نوزدهم .

[3] In the ذیل جامع التواریخ ' جمادی الاول ' .

[4] In the MS. رخسپار .

اکر این خبر صادق باشد از خراسان بعراق روم و سلطان ابو سعید را بر تخت بنشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع کردانیده مراجعت نمایم و الا که دروغ بود و سلطان ابو سعید بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود ما زندران باز کردم امرا جون از شاهزاده یسور این سخن بشنودند متردد و بریشان خاطر کشتند و شاهزاده یسور جون بس کربز و محیل و خردمند بود از سر فرط کیاست سخنی با سماع
Fol. 236b. امراء لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق کفتند که بر ما واجبست که حق نعمت و خدمت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آریم و فرزند خلف شاه نسب او را کوج دهیم و با طایفه که منازعان ملک اویند حرب کنیم و اکر نه[1] بحقیقت شاهزاده یسور میدانست که بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید بر تخت بادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا و وزرا همه طبعاً و رغبةً کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان بستهاند بعد ازان شاهزاده یسور کفت که اکر ما از هرات بکذریم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکر باردوی ما فرستد و متعاقب ما نکودریانی که در حکم اویند بدمزدی بیایند[2] و ازیشان فتنه عظیم در وجود آید و اکر جنانکه بمحاصرهٔ شهر هراة واخذ ملک اسلام غیاث الحق و الدین لبث می نمایم این تمنی که حالیا در خاطر است دست نمیدهد جه عساکر متفرقهٔ خراسان جمع شوند و رفتن ما بمازندران میسر نکردد درین اندیشه هر کس سخنی بکویند تا بر انچ که خاطر قرار کیرد برویم بیش از همه امرا مبارکشاه بوجای زمین خدمت در بیش شاهزاده یسور ببوسید و کفت - * شعر *

محمد همام ای از تو سروری و سری نام یافته
وز بخت روزکار همه کام یافته

[1] In the ذیل جامع التواریخ ' اگرچه ' .

[2] In the MS. نیایند .

در خدمت رکاب تو هر کو نهاده کام
صد کام را مقــابل هر کام یافتــه
خلقی ز بذل کاملت اقســام دوخته
عالم ز عدل شــاملت آرام یافتــه
دریا ز بذل دست و کف جون سحاب تو
خود را غریق منت انعــام یافتـــه
در آشیــان ملک جهان مرغ باس تو
در زیر بال بیضهٔ اســلام یافتـــه

بعد از اداء مدح و ثنا عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر و در عصر بوجانی بر در شهر هرات قرب یکسال و نیم بمحاصره و در بندان و حرب روزکار برده این شهر را بحرب نتوان کرفت جه بس حصین و متین است و خندق ژرف و بندها استوار دارد اما بدر بندان بزودی فتح توان کرد خاصه اکنون که هنکام رفع غله و موسم حصد مزروعاتست و الا که بادشاه جهانکیر هراة را بس بشت کند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
Fol. 237*a*. را دوست دار و مطیع خود داند ازان فساد کلی در ممالک بادشاه راه یابد و نکودری و غوری و هروی و بلوج و خلج و سجزی که در هراة متوطن اند تمامت مراکب ما را ببرند و خیل خانها را که در بادغیس است یمکن که غارت کنند و اکر جنانک بادشاه بمبارکی بطرف نیشابور و آن حدود حرکت میفرماید و بدربندان هراة درنک نمی کند من بنده متقبّلم که باده هزار سوار تا هنکام مراجعت بادشاه هرات را کرفته باشم بعد ازان خربوست زمین خدمت مقبّل کردانید و کفت - * شعر *

سراج قمری
زهی صیت عدلت همه جا کرفته — مقامت محل ثریا کرفتــه
نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده — ز ذاتت شرف دین و دنیا کرفته

بدستت درون تیغ کوهر نثارت — نهنکیست مسکن بدریا کرفته
ز سهم شــررهاء کین تو آتش — وطن در دل سنک خارا کرفته

بعد ازان عرضه داشت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بادشاه جهانکیر دیکر نکند و بهیچ باب تخلفی نانديشد و جون خراسان و مازندران در تحت تصرف و ید قدرت بادشاه درآید خلق هرات را جه یارا و تواناء آن باشد که با لشکر منصور بادشاه حرب کنند بعد ازان بکتوت بر شاهزاده یسور آفرین خواند و کفت - * شعر *

سیف اسفرنکنی
ایا شهی که نفاذ تو کر مثال دهد
فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
لوای کین تو جای که سایه اندازد
ز ذرّهاء هوا زینهــار بــرخیـــزد
دران زمین که کل از آرزوی نصرت تو
سپر مثال ز پیکان خــار برخیـــزد
بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان
بجای بید پیـــاده سوار برخیـــزد

بس از ستایش باز نمود که مصلحت در آنست که بر سبیل تعجیل از هرات بکذریم جه کار فتح هراة جزویست و مهمی که دربیش داریم کلی هر جکاه که مملکت عراق و خراسان مسخر و مسلّم بادشاه عادل کردد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بی کفت و کوی بخدمت پادشاه آید والا که در انقیاد ابائی ظاهر کرداند بنده باده هزار مرد بدو ماه شهر هرات را بکیرد چه تمامت سکان و اهالی هرات بل جمیع رعایا و برایاء بلاد خراسان دعاکوی و هواخواه بادشاهند ازین کونه هر کس از امرا
حکایتی بسمع شاهزاده یسور رسانید و اخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده Fol. 237*b*.

يسور نامهٔ نزد ملک اسلام غياث الحق و الدين فرستد و در آن نامه بسياری از عاطفت و دلنوازی ياد فرمايد تا او را بر بادشاه اتکالی حاصل آيد و مطيع و هوادار حضرت کردد و يمکن که مصاحب بادشاه بخراسان رود و اکر چنانک بواسطه امری نتواند آمد بی‌شک از برادران و اقارب خود يکی را با سپاهی بخدمت بادشاه فرستد مبنی برين تدبير شاهزاده يسور روز ديکر نامه نوشت بملک اسلام غياث الحق و الدين برين منوال - * شعر *

فردوسی
سر نامه بود آفرين خدای　　کجا هست و باشد هميشه بجای
برآرنده ماه و کيوان و هور　　نکارنده فر ديهيم و زور

خداوند بی عيب داناء غيب روزی رسان بندکان آفرينندهٔ زمين و آسمان بديد آرندهٔ بالا و بستی توانا بر نيستی و هستی حیّ بی‌موت و متکلم بی‌حرف و صوت خداوندی که توفيقش آدم را صلوات الرحمن عليه باوج درجات إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰ رسانده خذلانش ابليس لعين را در حضيض نکبات وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِىٓ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ انداخته تربيت ربو بيتش موسی را صلوات الله عليه در کنار فرعون بپرورده و تقويت الوهيتش عيسی را عليه السلام بقلعه چهارم فلک برآورده - * شعر *

قال الله تعالی

حسين خوارزمی
بزرک باد خدای که قاف قدرت او
به هيبتی شکم کاف کن ز هم بشکافت
هزار سال دو اسبه خرد چو باد براند
براه معرفتش باز ماند و هيچ نيافت

اما بعد اين نامه ايست از شاهزاده يسور بملک اسلام غياث الحق و الدين ناطق در معنی آنکه پيش ازين تاريخ چند نوبت ايلچيان معتبر بهرات فرستاديم و مکتوبات متعاقب و متواتر فرستاد و او را طلب داشت تا غايت

نيامد و ما بکرم جبلّی بادشاهانه بدان ابا و تمرّد او نظر کرديم و وجود آن نا التفاتی را عدم انکاشت امروز بر عزيمت مسلم کردانيدن بلاد خراسان بدين ولايت آمده ايم می بايد که برخلاف کذشته با سپاهی که در اهتمام اوست عزيمت سفر مصمم کرداند تا باتفاق و دلالت او و امراء اين حدود لشکر بخراسان کشيم - * شعر *

ربيعی
برانم ازينجا چو کند آوران　　بکردن برآورده کرز کران
بکيريم ديهيم و تخت شهی　　همان کنج و ملک و کلاه مهی
درفش کيانی بکردون بريم　　ابر بد سکالان شبيخون بريم

Fol. 238a. و چون بادشاهی اين ملک برمن مسلم کردد کل ممالک خراسان را بد و مفوض کردانم ازين سخن چند دلفريب دران نامه ياد کرد چون نامه بملک اسلام غياث الحق و الدين رسيد روی بحضار مجلس کرد و کفت من روز اول نکفتم که از شاهزاده يسور جز شر و کزند خيری و نفعی بکسی نخواهد رسيد و او بر سر عهد و ميثاق خود نايستد حاضران بيکبار برو آفرين خواندند - * نظم *

نظامی
زمين بوسه دادند دربيش شاه　　که خالی مباد از تو تخت و کلاه
قوی باد در ملک بازوی تو　　بقا باد نقد ترازوی تو

بعد ازان کفتند که بر ما بندکان محقق و مبرهن است که خاطر عاطر انور ملک ملوک اسلام مشکوة عالم ارواحست و انچه فرموده و فرمايد موافق قدر و مطابق قضا روز ديکر بفرمود تا خواجه شهاب عزيز[1] جواب مکتوب شاهزاده يسور در قلم آورد برين کونه - * نظم *

فردوسی
بنام خداوند خورشيد و ماه　　که دارد بنيک و ببد دستکاه
جهان و مکان و زمان آفريد　　بی مور و بيل کران آفريد

---

[1] In the ذيل جامع التواريخ ‹عرب›.

خرد داد و جان و تن زورمند   بزرگی و دیهیم و تخت بلند

خداوندی که نفس ناطقه را بی کام و زبان کویا کرد و دیدهٔ عقل کل را بی واسطه صورت و هیولی بینا کردانید مقدری که جمله آفرینش در بیضه بندکی او می کرایند و بلابل خوش الحان در جمنهاء توحید ذات وحید او می سرایند اَلَّذِی هُوَ مُبْدِعُ الْمُفْرَدَاتِ وَالْمُرَكَّبَاتِ وَمُخْتَرِعُ الذَّاتِ
خطبه من انشاء زین الاسلام
وَالصِّفَاتِ وَمُوجِدُ الْحَيَوَانِ وَالنَّبَاتِ وَمُنْشِئُ الْبَاقِيَاتِ وَالْمُتَغَيِّرَاتِ وَرَازِقُ الْأَرْزَاقِ وَالْأَقْوَاتِ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَيَوتُهُ عَنِ السَّقَمِ وَالْأَلَمِ وَالْمَمَاتِ وَتَنَزَّهَ عِلْمُهُ عَنِ الشُّكُوكِ وَالْأَوْهَامِ وَالشُّبُهَاتِ وَتَبَرَّأَتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْاحْتِيَاجِ اِلَى الْآلَاتِ وَالْاَدَوَاتِ فَسُبْحَانَهُ هُوَ الَّذِی لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْاَرَضِينَ وَالسَّمٰوَاتِ بعد از حمد حضرت واهب حقیقی تعالی و تعظم نموده می آید که فرمان شاهزاده جهان یسور رسید و بر مضمون انجه که فرموده بود وقوف حاصل آمد بر رای انور لازال منیرا انها میرود که اکر شاهزاده بخراسان حرکت نمی کند بصواب نزدیکتر است جه با حضرت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان
Fol. 238b. و با خدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد موکّد و میثاق مؤیّد بسته‌اند که تخلفی باظهار نرسانند و بر عقلاء عالم بوشیده نباشد که شکستن بیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت تواند بود
قال الله تعالی و سبب خلل قاعده ملک و ملت و نصّ وَلَا تَنْقُضُوا الْاَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا برین معنی دلیل واضح و حجت صریح است دیکر آنک ممالک عراق و خراسان که تختکاه بادشاهان باستحقاق است نه مملکتی است که هر سروری را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت شاهی تواند زد و رایت بادشاهی تواند افراشت جه عساکر عراق

و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و جنان که من مشاهده کرده‌ام و لشکرهاء منصور بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان را در حصر آورده سباه شاهزاده در جنب آن جنود جون ذره ایست در مقابل افتاب و جون قطره ایست دربیش دریا - * شعر *

جو قطره [که] بر ژرف دریا بری   بدیوانکی ماند این داوری   فردوسی

انج شاهزاده می طلبد بدین‌داری و داد و جمعیت لشکرها و معموری ولایتها و بری خزینها و امداد بادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم جهان میسر کردد - * شعر *

بادشـــاهی را بباید هشت جیز   اینجنین کفتنـد شـــاهان جهان   عمعق
نیّت نیکو و دین بـر کمـــال   مال و مرد و داد و عدل و نام و نان

باقی طایفه از امرا جون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلقک که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندکان خدای عز و جل اغرا می‌کنند ایشان دوست شاهزاده نیستند جه نیکو خواه و دوستدار شاهزادکان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سرّا وضرا و شدت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر موالی و ارباب خویشتن باشند و در خاتمت امور ایشان تدبر و تفکر با صواب فرمایند و اکر برین امراء مذکور اعتمادی بودی بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید مخالفت نکردندی دیکر بیش ازین تاریخ در عهد دولت بدران من شاهزادکان براق و دوا با لشکرهاء بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران لشکر کشید غیر تاخت و خرابی امکنهٔ که حصانتی نداشت چیزی دیکر ایشانرا دست نداد و عاقبت خایب مراجعت
Fol. 239a. نمودند این مقدار سباه که شاهزاده دارد توان دانست که او را در ممالک خراسان جه دست دهد دیکر مرا طلب داشته اند هرجکاه که شاهزاده

امرای را که در خراسان متوطن اند بایلی و یکدلی دارد[1] و قلاع و حصون و بلدانی را که ازینجا تا حدود مازندرانست فتح کند و عساکری را که از عراق بحرب او آیند منهزم کرداند بخدمت آیم و جون سایر ملوک و امراء خراسان در سلک طاعتداری منخرط کردم جون جواب نامه بدین نمط که بتقریر بیوست بشاهزاده یسور رسید اندیشه مند شد و دانست که انج ملک اسلام غیاث الحق و الدین نوشته است راستست و عاقبت کار او بندامت و خسران و نام بد خواهد انجامید اما جون بر جناح سفر بود و شاهزادکان و امرا و رو[و]س لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مجد بودند آن معنی را ظاهر نکردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل کرفت *

ذکر صد و بیست و دوم[2] در رفتن شاهزاده یسور بمازندران و صفت خرابی که لشکر او کرد

در رجب سنه مذکور شاهزاده یسور از هراة بکذشت و جون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله رفت و بعد ازانک زیارت تربت مطهره مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره دریافت بر نهج شتاب از جام حرکت کرد امراء خراسان همه بکار عشرت مشغول بودند و لشکرهاء براکنده با وجود انک ملک اسلام غیاث الحق و الدین بکرّات بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرّات قاصدان دوانید که بحقیقت شاهزاده یسور میرسد امرا باید که غفلت ننمایند و با خبر باشند ایشان آن اخبار را می کفتند که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق و الدین ما را می ترساند و بر ما جون آفتاب روشن است که شاهزاده یسور

[1] In the MS. داررد .

[2] In the MS. صد و بیستم .

بخراسان نیاید جه او با بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد کرده است و نیز لشکر او اندک است و شاهزادکان و امرا و وجوه سباه اکثر با او بدند و از جانب ماوراءالنهر و عساکر شاهزاده کبک خایف است ازین کونه سخنها میکفتند و غفلت می‌نمود تا آن زمان که ناکاه شاهزاده یسور بر ایشان زد و تمامت خیل خانهاء ایشانرا غارت کرد و حواشی و مواشی (Fol. 239b.) و خواتین و اغلمه و خزاین و خیام و خرکاه و نوبت خانه و کله و رمه ایشانرا بکرفت و هر کس از امرا جون توکّال[1] و امیر اوردای غازان و اباجی و الاتمور[2] و بیرامشاه و رای ملک بناه بطرفی بردند و بکتوت تا حد دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران برفت و راوی جنین کفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر خاندانهاء قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند و بسوخت -

* شعر *

ربیعی

کشادند لشکر ببیداد دست — در داد کردون کردان ببست

اکر کشت دیدند و کر باغ و کاخ — و کر رود و کاریز [و] کر بیخ و شاخ

همی سوختند و همی کند نیز — ز بیداد مانده نبود هیچ جیز

و جندانی غنایم از نعمت و اسیران ماه خد دوشیزه و بسران مهر جهر بزرک زاده و غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و استران کوهنری و اشتران کزیده و خرکاههاء زربفت بادشاهانه و سرا بردهاء رومی منقش و کلاههاء و کمرهاء مرصع و تخوت جامهاء قیمتی و صندوقهاء اثواب دوخته و آوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده یسور افتاد که بر حصر و عد آن جز خدای عز و جل کسی را علم حاصل نیامدی و راوی جنین

[1] In the ذیل جامع التواریخ ‹ امیر توکل ›.

[2] In the ذیل جامع التواریخ ‹ آلان تیمور ›.

کفت که شاهزاده یسور بعد از سه روز که بیشتر بلاد و اماکن و مساکن مازندران را خراب کرد بشهرهاء خراسان ایلجیان فرستاد و کفت -

* شعر *

ربیعی

منم شاه ایران و لشکر مرا ست — سر تخت شاهی و کشور مرا ست
سپهـــر برین تکیه جای منست — بویژه خرد رهنمـــای منست
کرفتـــم خراسان بمـــردی و زور — بنیـــروی یزدان زاو[و]ش و هور
بکرایدون که از کفت من تند میغ — کشـــد سر بدرم دلش را بتیغ
و کر شیـــر شرزه شود دشمنم — سرش را بزور از بدن بر کنـــم
و کر فیـــل با من نبرد آورد — خـدنکـــم دلش را بدرد آورد
Fol. 240a. هم تخت و دیهیم و هم لشکرست — هم ملک و هم کنج پر کوهرست
هم بنجه و زور و دست قویست — هم زهـــرهٔ و کـــردهٔ پهلویست

و مردم انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعماء آن بلاد کفتند که تا ما جان درایم در روی سباه تو تیغ خواهیم کشید و بهیج نوع سر بصلح و ایلی در نخواهیم آورد جه عالمی را خراب کردی و عهدی که میان تو و بادشاهزاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصور و دیار مسلمانان را بجبر بسوختی و ویران کردانید -

* شعر *

فردوسی

جهان داشتن از که آموختی — زدی آتش و شهرها سوختی

و اکر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با تو صلح کردی و در شهر هراة بر روی سباه تو بکشادی ما نیز بیش تو آمد می[1] و شرایط انقیاد و رعیّتی بتقدیم رساندمی[1] چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است با وجود جندان لشکر جنکی که در فرمان داشت بر تو اعتماد نکرد و بفرط علم و دها ملکی و وفور حکمت و براعت

[1] In the MS. امدی and رساندی.

ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدی بیش تو بیرون نیامد و خراج و تاج بفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو درآمدن مصلحت نبود القصه هیج شهری و حصاری شاهزاده یسور را مسلم نشد و بسیاری از سباه او در شهرها و راهها و قلاع بقتل بیوست خصوصاً در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که آنرا قراتبه[1] میخوانند نزول کرد بدان امید که از جانب در بند -

* شعر *

مولف کتاب

بکاهی که خورشید تا بنده جهر — ببره خرامد بس از روی مهر
جهـــانرا بنو زینت و فر دهد — صبا را جمن بوی عنبر دهد
کلستان جو مینو شود دلفریب — کل و لاله روید فراز و نشیب
هوا دلکش و عنبر آکین شود — کلستان جو کلزار مشکین شود

بادشاه اوزبک با لشکر قفجاق بقصد و حصد ممالک عراق درآید و او ازین جانب لشکر بمازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و جون در قرتبه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین را طلب داشت شیخ الاسلام بیش او نرفت و بجانب ایلجیان ملتفت نشد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و لشکری ببای حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین فرستاد تا جند روز حصار را محاصره کردند Fol. 240b. و تمامت مواشی ولایت جام را بکرفتند و بعد ازانک از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده یسور را کفتند که مردمان بسیاری بقتل بیوست و حربهاء سخت کردیم حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده یسور اندیشه‌مند شد و جون غم بر دل او کار کرد جه در خراسان شهری نتوانست کرفت و کسی از امرا و حکام خراسان بایلی او در نیامد از آمدن بغایت بشیمان کشت و از هیج

[1] In the ذیل جامع التواریخ ,قرایه.

طرف جنان خایف نبود که از طرف شهر هرات جه ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر بنج روز جماعتی از نکودریان را بفرستادی تا از سباه او مردمی کرفتند و بهرات می آورد و از ایشان تحقیق احوال میکرد و بر کیفیت عزیمت شاهزاده یسور مطاع میکشت *

ذکر صد و بیست و سوم[1] در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین ببادغیس و کرفتاری خیلخانه بوجای

بیش از آمدن شاهزاده یسور ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلجیان معتبر خردمند بدارالملک سلطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده یسور بادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر جوبان را آکاه کردانید امیر جوبان ایلجیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بنواخت و یرلیغ و تشریفات کرانمایه بجهت ملک اسلام نامزد فرمود او را بر حرب و تخلف و معاندت با شاهزاده یسور حریص کرداند و کفت که ملک غیاث الدین را بکویید که اکر خواست حق تعالی باشد جنانک دلخواه ملک بود تمامت مآرب و مطالب او را باسعاف مقرون کردانم - * شعر *

ربیعی
کرم دادکر زندکانی دهد — ابر دشمنان کامرانی دهد
بفرخنده اختر بنیروی شاه — بخاک اندر آرم سرکینه خواه
بدرّم جکرکاه بد کیش را — بسوزم روان بد اندیش را
ترا تخت و دیهیم و لشکر دهم — بسی کنج و بسیار لشکر دهم
بر افروزمت جهره جون آفتاب — شوی کامران و شوی کامیاب

1 In the MS. صد و بست و یکم.

خراسان شود سر بسر زان تو — که فرخنده بادا تن و جان تو

Fol. 241a. امیر حسین را با سباه بیحد و قیاس نامزد کردانیده ام تا با شاهزاده یسور حرب کند ملک باید که به هیچ باب خاطر متردد ندارد و بانواع خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و عنایت و تربیت ما بیش ازانست که در افهام و افکار همکنان درآید دیکر از لشکر شاهزاده یسور و خیلخانهاء امرائی که با ما یاغی شده اند و حقوق نعمت را فروکذاشته جندانک امکان دارد [از] قتل و نهب دریغ ندارد جون یرلیغ و تشریف سلطان ابو سعید و احکام و خلعت امیر جوبان بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید خوشدل و مبتهج کشت روز دیکر - * شعر *

فردوسی
جو خورشید با زیب دیباء زرد — ستم کرد بر بردهٔ لاجورد

لشکری ببادغیس فرستاد تا خیلخانهٔ بسر بوجای و خانهوار جند از لشکر بکتوت بهراة آوردند و دلقک که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود جون خبر یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه بسر بوجای را بکرفتند منهزم شد و خیلخانه بکتوت و مبارکشاه بفاریاب و مواضع حصین برد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواتین و ابنا و بنات بوجائیان را در شهر بمعتمدان سبارش فرمود و اموال و مواشی ایشانرا بر لشکر منصور خود قسمت کرد و جون این خبر ببکتوت و بسر بوجای رسید متحیّر و مضطرب شدند و بیش شاهزاده یسور آمدند و کفتند ای بادشاه جهان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه ما را غارت کرد و زن و فرزند ما را باسیری کرفت و حواشی مواشی ما را بر لشکر غوری و هروی و سجزی و نکودری و خلج و بلوج قسمت کرد شاهزاده یسور ازان سخن اندیشه‌مند کشت و فی الحال ایلجی نزد بسر خود شاهزاده جوکی فرستاد که باید که در

حفظ و حراست اردوی بزرگ و خیلخانهاء لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آرد و بیدار و با خبر باشد و بروز قراول و دیدبان و بشب طلایه و با سبان برکار دارد که جنین می شنوم که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بران عزیمت است که لشکری بدانطرف فرستد تا خرابی باردوی بزرک ما رسانند بعد ازان دو روز با شاهزادکان و امرا و رؤس سپاه در کار ملک اسلام غیاث الحق و الدین مشورت کرد روز جهارم همه باتفاق بران تدبیر یکدل
و بران عزم متفق الکلم شدند که شاهزاده یسور نخست ایلجی نزد ملک Fol. 241b.
اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و برفق و حسن کلام خانها امرا را طلب دارد و اکر جنانک درین معنی ابا کند و برخلاف فرمان اعلی بادشاه رود هر ده روز ازینجا یکی از امرا با لشکری برود و هراة را بتازد و راهها را بر خلق بسته دارد تا آن زمان که غله برسد بعد ازان لشکر منصور بادشاه بتمامی بمحاصرهٔ شهر روند شاهزاده یسور باتفاق جماهیر و اکابر سپاه روز دیکر -

* شعر *

جو صبح از دم کرک برزد زبان ... بکفتن درآمد سک باسبان نظامی
خروس غنوده فروکوفت بال ... دهل زن بزد بر بتیره دوال

نامهٔ نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین و درطلب کردن خانها و خاتون بسر بوجای تلطف و تعطف بی‌حد نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب نوشت که من این کار بحکم یرلیغ بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و حکم آلتمغاء امیر جوبان کرده‌ام تا اجازت ایشان نباشد نتوانم که خانهای بسر بوجای و متعلقان بکتوت را باز کردانم شاهزاده یسور ازان جواب خشم آلود کشت و شاهزادکان و امرا را کفت که ما را هیچ خصم قوی‌تر از ملک غیاث الدین نیست بنکرید که او درین دو سال با ما جها کرد اکر برمن بیش ازین جنین که اکنونست روشن و محقق

بودی که با ما بدین نوع زندکانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت و منازعت خواهد نمود تا هرات و سکان او مرا مسلّم و مسخّر نشدی من لشکر بدین دیار نکشیدمی[1] شاهزادکان و امراء سپاه و وجوه درکاه کفتند که ای بادشاه جهانکیر خاطر عاطر بزرکوار بادشاه باید که جهت مخالفت ملک هر[و]ی بریشان نکردد بدولت روز افزون بادشاه عادل شهر هرات را جنان خراب کردانیم که تا نفخ صور دروی کسی را مجال ارام و امکان سکونیت نباشد از مانندکان هر کدام را که حکم یرلیغ باشد بمحاصره هرات رود و تا جان دارد با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کند تا آن هنکام که خانهاء امرا را بیرون فرستد شاهزاده یسور روز دیکر مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار جنکی بتاخت هراة فرستاد و فرمود که غیر مردم ما وراءالنهری هر آفریده دیکر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل
Fol. 242a. و نهب هرجه ممکن بود و متصور کردد بجای آرید *

ذکر صد و بیست[2] و جهارم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با مبارکشاه بوجای

جون شهور سنه تسع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین از معتبران سپاه شاهزاده یسور سه تن را کرفته بخدمت ملک اسلام آوردند ایشان جنین عرضه داشتند که هم درین جند روز بفرمان شاهزاده یسور لشکری بتاخت هرات خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور

---

[1] In the MS. نکشیدی.

[2] In the MS. صد و بست و دوئم.

بشهر هرات در آیند و مواشی خود را از رود نکذرانند و مردم دهقان مجرد با ساز نبرد بشهر و روستا آمد و شد کنند و بر دروازها و بندها و مواضع جنک مرد سباهی از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوج و افغان نصب کردانید و باسفزار و هراترود و غور قاصدان دوانید تا سکان آنجا در قلاع و حصون در آیند که شاهزاده یسور بر عزیمت مراجعت است برین نوع شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت بجای می‌آورد و ازان جانب مبارک شاه بوجای با شش هزار سوار خونخوار از اردوی شاهزاده یسور بیرون آمد و بده روز ببادغیس نزول کرد و سوار ده بفرستاد تا از رعیت هراة زبان کیری بکرفتند و بیش او آورد آن شخص با خود جنین کفت که خلق اهل بیت خود را بشهر در آورده‌اند و مواشی نزدیک شهر دارند الا بلوجان که با رمهٔ بسیار در فهدستان متوطن اند و از مقام خود حرکت نکرده‌اند و بناه بجای نبرده باقی تمامت قطان روستاقات در شهر اند مبارکشاه بوجای بشب در درهٔ باشتان کمین کرد بامداد که جهارشنبه یازدهم صفر سنه مذکور بود - * شعر *

فردوسی
بدانکه که دریای یاقوت زرد زند موج بر لشکر لاجورد

با آن لشکر کینه خواه کمین بکشاد و از جب و راست در تاخت جون دیدبان از بالاء طاق مسجد جامع کرد سباه بدید نعره برآورد در حال ملک اسلام غیاث الحق و الدین امیر اباجی را با امراء لشکر نکودری و مبارزان هروی بحرب مبارکشاه بوجای فرستاد و فرمان فرمود که اکر لشکر مبارکشاه بوجای بشت دهند و روی بهزیمت آرند البته باید که لشکر منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند جه شاید که شاهزادکان و امرا با لشکر انبوه در بس کوه کمین کرده باشند امیر اباجی و امراء نکودری و شجعان هروی زمین خدمت ببوسیدند و کفتند شاها - Fol. 242*b*.

* شعر *

فردوسی
فلک زیر سم سمند تو باد سر تاجداران ببند تو باد
توئی بشت ایران و تاج سران تو شاهی و ما بیش تو کهتران
بفرمان تو جان کروکان کنیم بکاری که کوی همه آن کنیم

بعد ازان سباه بی اندازه از بیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و از جوانب شهر و بالاء حصار خروش طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران و ولوله و غلغله خلق بر فلک کردان برآمد و ازان جانب لشکر مبارکشاه بوجای برخانهاء بلوجان زدند و تمامت مواشی ایشان را براند و شاه بلوج که والی بلوجان بود با جند تن معدود با ایشان جنک در بیوست و امیر اباجی و دلیران غوری و امراء نکودری و مبارزان هروی قرب هزار سوار نامدار آهن بوش با مبارکشاه بوجای مقابل شدند مبارکشاه دویست سوار را نامزد کردانید تا رمه و جهار بایان که کرفته بودند براندند و خود با بنج هزار سوار جنکی صف بر کشید و از جانبین دلیران و صف شکنان آهنک جنک کردند و جون شیران آشفته و کرکان کرسنه با خناجر مسلوله و رماح مثقفه بر یکدیکر حمله آورد - * شعر *

نظامی
دو لشکر جو مور و ملخ تاختند نبردی جهان در جهان ساختند
بشمشیر بولاد و تیر خدنک کذرکاه کردند بر مور تنک

و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر کله و رمهٔ که لشکر مبارکشاه بوجای کرفته بودند سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین باز ستاندند و مبارکشاه حرب میکرد و بس میرفت و هرجند که مبارزان هروی آهنک آن میکردند که بیشتر روند و بشمشیر با سباه عدو جنک کنند امیر اباجی ایشان را مانع می آمد تا غایتی که جند تن از اکابر شجعان هروی را که بیش رفته بودند بزد و کفت که حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق و الدین

برانجمله است که کسی در عقب این لشکر نرود برین نوع که
بذکر بپیوست در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و چهار بای و برده از Fol. 243a.
سپاه او باز می ستاند تا ان هنکام که هَرِمَ النَّهَارُ وَكَادَ جُرْفُ اَلْيَوْمِ يَنْهَارُ من کلمات
مبارکشاه بوجای بان چهار هزار مرد فرخاش جوی تند خوی بدرهٔ کروخ الحریری
درآمد و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین متعاقب او بدره
رسیدند و عزم آن کردند که بیشتر روند امراء عسکر ایشان را بجبر باز کردانیدند
و مبارکشاه بوجای با چند سر کاو و کوسفند و نفر چند برده که کرفته بود
آن شب تا روز برفت و تا از هراة هژده فرسنک دور نشد در هیچ موضع
مقام نکرد روز دیکر مغولی جله نام را بیش شاهزاده یسور و بکتوت فرستاد
که شهر هراة را بتاختم و از شهر مرد بسیار از بیاده و سوار بیرون آمد و چند
حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد جون تاژیک بسیار بود و خلق از
روستاقات بشهر درآمده بودند بیشتر نرفتم اکر بادشاه جهانکیر از امراء
بهادر یکی را با بنج هزار سوار بمدد من نامزد فرماید تا بجمعیّت تمام شهر
را محاصره کنم بصواب و نجح نزدیکتر باشد شاهزاده یسور روز دیکر-

* شعر *

رباعی
که خورشید تابنده بنمود چهر شد از روشناییش روشن سبهر

سلطان نامی را که از خویشاوندان او بود با ده هزار سوار نامزد کردانید
تا هرات را محاصره کنند و آب از مزروعات بیندازند و هر غوری و سجزی
و هروی را که بکیرند بقتل رسانند و اکر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
زن و فرزند امراء بوجای باز دهد و طریقه ایلی و انقیاد را مسلوک
دارد زحمتی بکسی نرسانند و غله نخورانند و با ملک عهد کنند و جنان
سازند که از جانبین قواعد دوستی و یکانکی محکم کردد و هرجه از خیر
و شر روز بروز از طرفین حادث کردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان

و بکتوت روز دیکر با آن ده هزار سوار از لشکرکاه شاهزاده یسور بیرون آمدند
و بهفت روز بهراة رسید *

ذکر صد و بیست و بنجم[1] در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سلطان و بکتوت

جون مبارکشاه بوجای هراة را بتاخت و بعد از دو روز باز کشت سلطان
و بکتوت با سپاه اراسته بشکوه هرجه تمامتر مع جَمِّ الْغَفِيرِ مِنْ أَعْيَانِ الْقُوَّادِ Fol. 243b.
وَ أَبْطَالِ الْأَفْرَادِ روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره باسم تاخت
از جوانب شهر هراة درآمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان
فرمود تا سپاه منصور او از سوار و بیاده همه یک عزم و آماده روی بکار زار
آرند و با لشکر عدو ممارات و مبارات ظاهر کردانند و بزخم تیغ آبدار آتش اثر
سر بر باد و غرور اعادی خاکسار را از بدن بیندازند و بصدمه کرز کاوسار
جثّهٔ بد اندیش بی کیش را جون سرمه درهاون فروکوبند و باسنه بر اشعهٔ
نیزهاء خطی از کردن کردنکشان رک جان بکشایند و ببیکان زهر ابدار اسهم
نه مشتی قلوب مغضوب و صدور بی سرور مخالفان بی دین را جون
خانه زنبور هزار روزنه کنند و بخم کمند برتاب کیانی رؤس منحوس
منازعان را ببند محن و بلایا مقید کردانند - * نظم *

مولف کتاب
بفرمود تا از سبه هرکه هست برآرد بشمشیر دو رویه دست
بخنجر بدرّد دل بدسکال بخاکش درآرد سر و برز و یال
بخم کمند بر از بیچ و تاب ز بالا بشیب آورد آفتاب

---

[1] In the MS. صد و بست و سیم .

بنیروی با هوی کردون کسل — ستاند بسر بنجه از شیر دل
بدولاد بیکان زهر آب دار — ز خون روی کیتی کند لاله زار
جو تن در غریو و خروش آورد — جهانرا جو دریا بجوش آورد

و ازان جانب بکتوت بانک بر جیش خویش زد و کفت ای کماة جانباز و ای حماة تیرانداز و ای فرقه شیر حمله و ای زمره ببر زهره امروز باید که درین معرکه جون دلهاث آشفته و تمساح خشم آلود بر مبارزان غوری و دلاوران هروی حمله آرید و بزخم تیغ هندی آذرکون کوه و هامون را از خون بیجاده کون کردانند سباه او بیکبار بر شطوط کارتبار[1] آمدند و با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب در بیوست از هر دو فریق آرای داروکیر و صدای خروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد و غریو ناله کوس و نای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال بیدا آورد - * شعر *

نظامی
بابر اندر آورد آواز کوس
بر آنسان که نه جرخ ازو یافت کوس
زیک سو بنالید هندی درای
ز دست دکر مهرهٔ و کرّه نای

Fol. 244*a*. شجعان غوری و مبارزان هروی جون شواهق اعلام راسخات و بوارق غمام معصرات بر سباه کینه خواه بکتوت حمله بردند و قرب بنجاه تن را از ایشان دستکیر کرد و مواشی و خلقی را که کرفته بودند باز ستاند و از مراکب و اسلحهٔ بی عد غنیمت بیحد بدست آورد و بتیغ و نیزه و رمح و دهره بسیاری را مجروح کردانید برین نسق که بذکر بیوست آنروز تا بوقتی که كَادَتِ الشَّمْسُ تَجِبُ وَالضِّيَاءُ تَحْتَجِبُ - * شعر * — من کلمات الحریری

فردوسی
بکاهی که خورشید بنمود بشت — هوا شد سیاه و زمین شد درشت

[1] In the MS. کاردار .

هر دو قوم دست از حرب کوتاه کردند روز دیکر بکتوت شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بخدمت ملک معظم غیاث الحق و الدین فرستاد و کفت که قرب بیست سال میشود که من درین دیار متوطنم هرکز درین مدت از من زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسید و بررای اعلی ملک اسلام بوشیده نباشد که تمامت امراء خراسان و قواد سباه عراق بدخواه من بودند خصوصاً امیر یساول که باخراج و اهلاک من منطقهٔ طاقت بر میان کینه بسته بود و خنجر بغض از قراب حسد برکشیده جون بمرغاب آمد بر عزیمت آنک مرا بکیرد بسبب قصد وی بجای من با او مخالفت نمودم و برآن عزم که شرّ وی از خود دفع کردانم آهنک کرفتن او کردم تقدیر ایزدی خود جنان
مثل — بود که بقتل بیوست اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَ اللّٰهُ یُقَدِّرُ بواسطه این حادثه مرا با شاهزاده یسور ایل می بایست شد و فرمان اورا امتثال نمود اکنون بر نهج ماضی و عهود سالفه همجنان محب و نیکوخواه ملک اسلامم امروز مصلحت ملک اسلام در آنست که جماعتی را که سباه او از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده از کرد آزار باک کردد و من نیز بدلخوشی تمام در اسعاف این حاجت رهین منت ملک اسلام باشم والا که درین ملتمس قیل و قالی خواهد رفت هر آئینه که بحکم شاهزاده یسور هر ده روز لشکری بخرابی این ولایت خواهد آمد و از جانبین خلق بقتل خواهد رسید جون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد
Fol. 244*b*. حکایت بکتوت را بسمع مبارک ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که بکتوت را این جه خیال فاسد ست که در دماغ متمکن کشته و این جه سوداء باطل است که در سویداء دل بیدا آمده اکر شاهزاده یسور با تمامت لشکرهاء کیهان این شهر را در بندان خواهد داد و هر روز سه نوبت حرب

بیش خواهد آورد من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون نخواهم فرستاد و امیدوارم که واجب الوجود مطلق و مالک الملوک بر حق تعالی و تعظم ببطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده یسور را با متابعان او از سر ما و سایر خلق خراسان و ما وراء النهر دفع کند و اکر حانکه ایشان غله این ولایت را تلف کنند باری تعالی ما را بکرم بی غایت و رحمت

قال الله تعالی

بی نهایت خود بی رزق نکذارد و از خزاین وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ابواب ارزاق بر ما بندکان بکشاید و فردا روز که عساکر خراسان و عراق برسند و شاهزاده یسور منهزم و خایب بکرمسیر رود تمامت خواتین و اطفال و حواشی امراء بوجائی را بسجستان فرستم تا بثمن عدل بفروشند و غله بهرات آرند برین کونه سخنهاء زهر آلود در جواب بکتوت بر لفظ مبارک ملک اسلام رفت و جون آن اجوبه ببکتوت رسید بغایت دردمند و اندوهکین شد با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت کرد بران تدبیر مقرر کردانیدند که فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند که دیده هیچ بیننده و کوش هیچ شنونده مثل آن ندیده باشد و نشنوده تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا و صلح آید و اسیرانی که از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستد روز دیکر که سابع ربیع الاول سنه مذکور بود از اوّل بامداد بکتوت و سلطان و دلقک و مبارکشاه بوجای همه بران عزم که امروز از خون کوه و هامون شهر هراة را جون جیحون و سیحون کردانند و از اجسام کشتکان تا نفخ صور طیور و وحوش را طعمه و ذخیره بیدا کنند بسانت کوه آهن و دریای مواج و غمام شکوهمند و سبهر بلند از طرف دروازه فیروزآباد و جانب دروازه خوس درآمدند بصفتی که از غبار مراکب ایشان آفتاب تا بنده سر در حجاب تیرکی کشید و روز سفید در تتق شب سیاه بوش نهان کشت -

* شعر *

اسدی

جنـان تند بر رفت کرد سبـاه　　که شد روی خورشید تابان سیاه

Fol. 245*a*.

مبارکشاه بوجای با دو هزار و هفصد سوار بر سر بل ریکنه[1] صف برکشید و سلطان با سه هزار مرد جنکی بر سر بل در قراه[2] رایت بر افراخت و بکتوت با بنج هزار سوار خراسانی از یمین و یسار شهر حمله آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین سلاح نبرد بر تن خود راست کرد و بر بشت ادهم باد رفتار بولاد سم رخش وش شبدیزتک دلدل دل که هنکام بویه و تاختن مرکب تیز کام وهم را بیک کام صد ساله راه بس کذاشتی -

* نظم *

بتک روز بکذشتـه در یافتـی　　جو شب بود و در شب جو بشتافتی
جون بـرکار بر نقطـهٔ جنـد بار　　بکشتی جب و راست هنکام کار
دو سه بار بر یک درم جار سُم　　نهادی بلطف آن کره بسته دم
رسیـــدی بهـــر جا که کردی نکاه　　جو بینائی دیده بی رنج راه

سوار کشت و با لشکری جون صواعق جهان سوز و جون قطرات امطار بی حساب و جون رعود در خروش و جون بحور در جوش و جون جبال در حمله -

* شعر *

ملک فخر الدین کرت

نترسند از شیر و ببر و بلنـک　　دلیـران غوری که هنکام جنـک
که هستند هر یک جدا لشکری　　همـــان نامداران مـــرز هری
بدیوی نخواهند از ایشان امان　　بلوجـــان که دیوان مازندران

با رایات همایون از شهر بیرون آمد بعظمتی که کفتی جمشید است که

---

1 In the MS. سریک ریکنه, later on پل ریکینه, in the ذیل جامع التواریخ, «بل زنکنه».

2 In the ذیل جامع التواریخ «در قرا».

با سپاه باوردگاه میرود و یا سکندر است که با جیوش بصید وحوش حرکت میکند و بر منظر عالی مقام کرد و فرمان فرمود تا لشکر از فارس و راجل بیش روند سپاه منصور ملک اسلام بیکبار آواز تکبیر بر اوردند و دو فرقه شد یک فرقه بطرف دروازهٔ فیروزآباد و دیگری بجانب پل ریکنه[1] رفت و چون هر دو سپاه بهم رسیدند بی هیچ وقفهٔ و درنگی چون دو کوه با یکدیگر در مخارشت و مخادشت آمدند و چون دو دریا با هم در ملاطمت و مصادمت -

* نظم *

نظامی
درآمد بجنبش دو لشکر چو کوه — کزان جنبش آمد جهان در ستوه
بتیره بغرید چون تند شیر — درآمد برقص اژدهاء دلیر
ز شوریدن نالهٔ کرّه‌نای — بیفتاد تب لرزه بر دست و پای
ز فریاد روئین خم از پشت فیل — نفیر نهنگان برآمد ز نیل
ز بس بانگ شپور زهره شکاف — بدرید زهره بپیچید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ — زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
خروشیدن کوس رویینه کاس — نیوشیده را داده بر جان هراس
Fol. 245b. جلاجل زنان از نواهاء زنگ — برآورده خون از دل خاره‌سنگ

من کلمات العتبی فَخِلْتَ ٱلْأَرْضَ سَائِرَةً وَ ٱلنُّجُومَ مُنْكَدِرَةً وَ السَّمَاءَ مُنْفَطِرَةً و چندانی خون ریخته شد که فرسان و رکبان[2] را جز در موج خون سباحت نمودن مجال دیگر نماند و پیاده و نظارگی را جز در بحر دماء قتلی غرقه شدن چاره دیگر نیست -

* نظم *

نظامی
چنان شد ز خون کوه صحرا و دشت
که گفتی که گیهان همه لاله کشت

1 In the MS. ریکینه .

2 In the MS. مرکبان .

و چند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین سپاه عدو را از سر پل ریکنه دور گردند و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و چون ازینجانب پل که شهر است مکان مضیّق بود و آوردگاه فسیح ازان جانب که سپاه عدو صف زده بودند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین مجال جولان و صف برکشیدن نداشتند گام پنج پس آمدند تا لشکر خصم بی تحاشی بدان موضع تنگ در آیند مرد پنج از دلیران هروی و کماة رجال سپاه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت ننمودند و ازان موقف که دیگران پس نشستند پس برفتند لشکر خصم چون دیدند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین پس رفت قرب هفصد سوار نامدار آهن پوش از پل بگذشتند ان دلیر[ان] پنج که از مقام خود پس نشسته بودند با ایشان در حرب آمدند و بزخم تیر ناوک و ضرب تیغ پلارک ان هفصد مرد کین ورز را ازان که بکوچه و ممرّ مضیّق درایند مانع آمدند و هرچند که قواد سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه آن پنج مرد نامدار هروی را می گفتند که پس نشینید تا سپاه بکثوت بکوچها درآیند ایشان نمی شنودند و بیشتر می رفتند مبارکشاه بوجای چون جلادت و اقدام آن مرد پنج هروی را مشاهده کرد تیغ برکشید و بانگ برسپاه خود زد و گفت شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید تاژیک پنج را بقتل نمی توانید رسانید پیش روید و آن پیادگان باسل بر دل را گرفته پیش من آرید سپاه او بیکبار چون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله بر سر آن پنج دلیر هروی راند سه تن بسلامت بیرون رفتند و دو دیگر یکی چون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیگر چون مسافر شکیبانی که در دلیری بیژنی بقتل رسیدند و آهنگ آن کردند که سر از تن پهلوان محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام

Fol. 246a. غیاث الحق و الدین جون اژدهاء دمان و کوه کران بیش آمدند و بزخم
تیر جهان روشن را بر جشم آن ملاعین جون شب تیره کرداند و جند تن
را از اکابر و وجوه سباه بکتوت بقتل آورد و ایشانرا ازان مقام بس نشاند
من کلام العتبی فَبَدَّدُواْ نِظَامَهم وَ زَعْزَعُوا عَنِ الْمَقَامِ اَقْدَامَهمْ ازان جانب سلطان با سه هزار
سوار نامدار بر شط کارتبار با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین در
مقارعت و مقاتلت آمد و جون او ضربت دست برد هرویان ندیده
بود و شربت حربت حرب ایشان نجشیده بی تحاشی و رعبی با سیصد
سوار کزیده از بل در فراه[1] بکذشت مبارزان هروی با او در حرب آمدند
اسب سلطان تیر خورد بیاده کشت و خواست که بر مرکب دیکر سوار
کردد لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیکبار حمله کردند
و زمرهٔ را که از یمین و یسار سلطان صف زده بودند منهزم کردانیدند سلطان
متحیر بماند و هیچ مخلصی و مفری ندید جز انک خود را در آب
انداخت حکم اندازی از قبیله شمعانیان حسام الدین نام تیری بر کتف
سلطان زد و سلطان خفتانی بوشیده بود و در زیر او زره داودی در بر کرده
تیر از خفتان و هر دو زره بکذشت و مقدار سه انکشت در کتف
او نشست سلطان جون آن زخم خورد سراسیمه و مضطر کشت بانک
بر سباه خود زد و کفت ای اصحاب مرا از دست این طایفه که دربیش
زخم تیر ایشان آهن حریر است و اهرمن اسیر خلاص دهید سباه او همه
یک عزم حمله کردند و او را ازان آب بیرون آورد و ازان معرض مهلک
مخلص کردانید و ازان ورطه بیمناک نجات داد القصه برین نوع که بذکر
بیوست تا هنکام زوال هر دو فریق باهم در قتال بودند و جون زوال در کشت
و خسرو سیارکان روی بمغرب نهاد سلطان و بکتوت دست از حرب

[1] In the MS. قراه.

باز داشتند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکرانه آنکه سپاه عدو را فتحی
دست نداد و بسیاری از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری
تبارک و تعالی را سجدات شکر بجای آورد و بر خود نذرها واجب
کردانید و کفت -
* شعر *

دقیقی
ایا دادکر داور بی نیاز — خداوند جان بخش بنده نواز
Fol. 246b.
جهان آفریننده یزدان توئی — خداوند دین و دل و جان توئی
بتو روشنی دیدهٔ روز را — همان شمع ماه شب افروز را
ز تو جرخ کردنده بالا و هست — بفرمان تو جمله بالا و بست
توانائی و دانش و هوشمند — تو بخشی نه اختر نه جرخ بلند
کلید در فتح و نجح سپاه — تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه

و جماعتی [را] که دران حرب قدم بقدم بیش نهاده بودند و با سنان[1]
جان ستان و خنجر خون افشان بر حسب -
* نظم *

لواحد من الشعراء
اِنَّ الْعُلَى فِیْ شِفَارِ البِیْضِ کَامِنَةٌ — اَوْ فِی الأَسِنَّةِ مِنْ عَسَّالَةٍ ذُبُلِ

بدرستیکه بلندی در تیزیهاء کنارهاء شمشیرها پنهان شونده است
یا در آهنهاء سرهاء نیزهٔ لرزان پژمرده

با سپاه کینه خواه دشمن در حرب آمده خلعت بوشانید و لشکر را سلاح
و مرکب داد و ازان جانب بکتوت روز دیکر با تمامت سپاه سوار کشت
و آب از جویها بیند اخت و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بیش ملک
اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و کفت که اکر ملک اسلام بنج خانه
وار مردم را که تعلق بامراء لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست ار حرب
کوتاه کردانم و پای از مقارعت و عداوت پس کشم و الا که ملک اسلام

[1] سنان is repeated in the MS.

سخن من نخواهد شنید انهار این دیار را خراب خواهم کرد جون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد بشهر آمد و آنچ که بکتوت کفته بود بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند ملک اسلام فرمود که اکر همهٔ این ولایت را بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد یک تن را ازان کروه که او می طلبد بیرون نخواهم فرستاد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و طایفهٔ از نواب و حجاب و جماعتی از ایمه و اشراف شهر بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و ثنا فراوان خواند و کفت -

* شعر *

انوری

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت
مآثرت یــد بیضــاء دست موسـی را
نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک
چنانک عکس زمــرّد نمـوده افعی را
ز کنه رتبت تو قاصر ست دیدهٔ عقــل
بلی ز روز خبـــر نیست چشم اعمی را
بخاک پای تو صد بار طعنه پیش ز دست
سپهـــر تخت سلیمـــان و تاج کســری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام خانه وار دو سه را که بکتوت طلب میدارد بیرون فرستد تا از در شهر بر خیزد و غلهٔ این ولایت از بی آبی خشک نکردد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه انطفائی Fol. 247a. بذیرد از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب فرمود که آنچ شما میکویید بر دست من آسان است اما این قوم بجهت قتل و نهب بدین ولایت آمده‌اند جه شاهزاده یسور طمع درین شهر کرده است و کفته که اکر هراة مرا مسلم کردد تا اقصاء عراق در تحت

تصرف من درآید شیخ الاسلام خواجه ابو احمد کفت که اکر اجازت ملک اسلام باشد بار دیکر بیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم اکر جنانک بخانه‌وار بنج مردم که بدو دهیم دست از حرب باز میدارد و مخالفت دیکر نمی نماید و بر آنچ که میکوید سوکند میخورد باز کردم و ملک اسلام را ازان معنی آکاه کردانم تا بران موجب که رای عالی انور ملک اسلام اقتضا کند برویم ملک اسلام فرمود که روا باشد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد از شهر بیرون آمد و جون بلشکرکاه بکتوت رسید هیچ آفریده را ندید فرسنک بنج در عقب بکتوت برفت از بکتوت و سپاه او خبری نیافت سواری بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و از رفتن بکتوت بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که از دو حال بدر نیست یا مکری و خدیعتی کرده اند و یا شاهزاده یسور را از طرفی خبری رسیده که بکتوت را بشتاب طلب داشته و راوی جنین تقریر کرد که سبب [1] رفتن بکتوت از هراة بر نهج سرعت آن بود که شاهزاده یسور را جنین کفتند که لشکرهاء عراق درین هفته می رسند - شاهزاده یسور ازان خبر اندیشه‌مند شد ایلجی نزد بکتوت فرستاد که باید که بزودی مراجعت نماید بکتوت بدین واسطه از هراة برفت و جون بیش شاهزاده یسور رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت آمدند اما دو ماه دیکر بباید تا بدین سرحد رسند شاهزاده یسور ازان خبر خوشدل کشت شاهزادکان و امراء سپاه را کفت که مصلحت جیست اکر باز بخراسان و مازندران لشکر کشیم کار سفر ما دور و دراز کردد جه یک سال میشود که از اوطان خود حرکت کرده‌ایم و از اروغ جنکیز خان هیچ شاهزاده در اسفار جنین تلبث ننموده است که ما و اکر هم‌درین مقام Fol. 247b.

[1] In the MS. شب .

ساکن باشیم امراء خراسان برسند و جون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خود اند جنانک دلخواه ما بود حرب نکنند شاهزادکان و امرا و اعیان سپاه کفتند که تدبیر با صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم شاهزاده یسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزیمت سفر بطرف هراة مصمم کردانید و سه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کنند و هزار سوار دیکر بجانب خواف و قهستان نامزد کردانید *

ذکر صد وبیست و ششم[1] در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی جنین کفت که شاهزاده یسور از مراتبه لشکر بجانب شهر هرات کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش هزار سوار بیش فرستاد بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور برودخانه هرات فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران نزول کرد و چون خبر آمدن شاهزاده یسور [به] ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه و ابطال و کماة شهر کار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست دروازها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند و هرچند که طایفهٔ از اعاظم نواب و حجاب و جماعتی از ایمّه و اشراف شهر ملک اسلام را کفتند که شاهزاده یسور می رسد اکر ملک اسلام محقر نزلی بیش او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اکر من طایفهٔ را باستقبال او نامزد کردانم و جیزی بیش او فرستم شاهزاده یسور را کمان شود که

[1] In the MS. صد و بست و چهارم .

مکر من از و خایفم و سر صلح و ایلی دارم بر طمع آن جماعتی را که از بادغیس آورده اند طلب دارد و جون ایشانرا پیش او فرستم نکودریانرا بطلبد و جون نکودریانرا بیرون نفرستم برنجد من از اول وهله در درخواست و تردد ایلجیان او ببندم باقی مرا به هیچ وجه از وجوه با شاهزاده یسور روی Fol. 248a. مصالحت و موافقت نیست خصوصاً اکنون که خراسان را ویران کردانید و جندین هزار مسلمان را بقتل رساند بعد ازان سوکند خورد - * نظم *

ابیوردی وَ أُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الرَّحِيْبِ فِنَاؤُهُ   وَ بِالْحَجَرِ الْمَلْثُوْمِ وَ الْحَجْرِ وَ الرُّكْنِ

و سوکنـــد میخـــورم بخانـهٔ که فراخست پیش درکاه او

و بسنکی که بوسه زده شده است و بحجر یعنی حطیم و رکن یمانی

علائی بحق کعبه و حجّاج و یثـرب و بطحا

بحق جنّت و رضوان و سلسبیل و قصور

بحق حامل قرآن و قـــدر و جاه نبی

بحق موسی عمران و حرمت که طـور

که اکر کسی از وضیع و شریف و خواص و عوام این شهر بی اجازت من بیش شاهزاده یسور رود و یا جیزی فرستد بنکال و عقاب هرجه تمامتر عبرت عالمیانش کردانم و ازان جانب شاهزاده یسور شاهزادکان و امراء عسکر را کفت که امروز بر من محقق و مبین کشت که مرا در تمامت ممالک سلطان ابو سعید خصمی قوی تر و معاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین نیست و برین کونه که او از مکنت و کثرت سپاه من حسابی بر نکرفت و از فرمان من تمرّد نمود نه همانا که بهیچ باب با من سر بصلح درآرد اکنون بر من از جمله فروض و قروض است که این خطه را با ولایت غور از دست او بیرون کنم شاهزادکان و امیران سپاه یک بیک برو ستایش و ثنا خواندند -

* شعر *

فردوسی بخواندند بر وی همه آفرین   که ای نازش تخت و تاج و نگین
زمین گلشن از بایه تخت تست   هوا روشن از مایه بخت تست
همه بندهٔ خاک پای توئیم   همه پاک زنده برای توئیم

بعد ازان شاهزاده یسور ابواب خزائن بکشاد و لشکررا بزر و سیم و اسلحه بر حرب و ضرب حریص کردانید و اطراف شهررا بر امراء سپاه بخش کرد روز دیکر -

* شعر *

ربیعی چو جمشید خورشید رخشنده جهر   برآمد برین تختکاه سپهر

بعظمت هرجه پیشتر و شکوه هرجه تمامتر با لشکری آراسته از مرغزار بشوران سوار کشت و روی بطرف شهر هرات آورد و جون نزدیک شهر رسید بفرمود تا در برامان شاد روان شاهی و سایه بان بادشاهی او بر کشیدند و سپاه او چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازه خوش و دروازه فیروز آباد و دروازه عراق و دروازه برامان و دروازه ملکی Fol. 248b. شاهزادکان و امرا با سپاه بیحد در آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر بام قصر عالی حصار برآمد و بفرمود تا در مقابل شاهزادهٔ یسور شاد روان و سایه بانی که سلطان ابو سعید در باب او مبذول داشته بود بر افراشتند و رایات همایون بر افراخت و شرفات بروج حصار را برماح و درفش کاویانی بیار است بصفتی که کفتی -

* شعر *

اسدی فرو شد بماهی و بر شد بماه   بن نیزه و قبّه بارکاه

و از مناظر حصار و دروازها و بروج و بندهاء شهر بیکبار نعره کردان و آواء کوس غران و فریاد طبل نوان و نالهٔ نای روئین و خروش کاودم و سفید مهره برخاست و مرد بی حساب و اندازه از سوار و پیاده از دروازها بیرون رفت و از طرفین هر دو فریق در یکدیکر افتادند و جهان بر آوای مردان و اسبان کشت -

* شعر *

فردوسی برآمد ز هر دو سپه بانک کوس   هوا نیلکون شد زمین آبنوس
جو برق درخشنده از تیره میغ   همی آتش افروخت از کرز و تیغ
هوا کشت سرخ و سیاه و بنفش   ز بس نیزه و کونه کونه درفش
زمین شد بکردار دریاء تیر   همه موجش از خنجر و کرز و تیر
دمان باد بایان جو کشتی بر آب   سوی غرق دارند کوی شتاب
همه کرز بارید بر خود و ترک   جو ماه خزان بارد از بید برک
خروشان سواران و اسپان ز دشت   ز بهرام و کیوان همی در کذشت
همه تیغ و ساعد بخون کشته لعل   خروشان دل خاک در زیر نعل
دل مرد بد دل کریزان ز تن   دلیران ز خفتان بریده کفن

و از طرف دروازه برأمان بر سر بل انجیر و جوار قهندز[1] و کذر جایهاء برامان و از طرف دروازه عراق در محوّطات و باغات سینان و از طرف دروازه فیروز آباد بر سر پل در فراه[1] و جوار کار تبار و از طرف دروازه خوش بر سر پل ریکنه و حایط مرکتانی و کوجهای باد مرغان و از طرف دروازه ملکی در کوجه قهندز[2] و باغات و شارع باغ سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاه شاهزاده یسور در حرب آمدند و از هر دو جانب بسیاری از کماة رجال و شجعان سپاه بقتل رسید و جون شاهزادهٔ یسور بانک بر بهادران لشکر Fol. 249a. میزد که بیش روید و غوریان و هرویانرا بقتل رسانید و ممر و کذرکاه شهر را بکیرید ایشان بر سبیل امتثال در نظر او فری و کری می نمودند و جون از نظر شاهزاده یسور غایب می شدند پای از مقارعت و محاربت بس میکشیدند و دست از مقاتلت و ممارات باز میداشت در اثناء این حالت نظر شاهزاده یسور بر حصار افتاد و آن شاد روان و سایه بان بادشاهی

[1] In the MS. قراه.

[2] In the MS. قهندر.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدید متغیر شد شاهزادکان را کفت بنکرید
که بچه نوع ملک غیاث الدین با ما که از اروغ بزرک بادشاه جهان کیر
چنکیز خانیم مقابلی میکند شاهزاده یسور درین سخن بود که بفرمان ملک
اسلام غیاث الحق و الدین حکم اندازی از بارهٔ شهر تیری بینداخت جنانک
ان تیر نزدیک سایه‌بان شاهزاده یسور فرود آمد از سبب نزول آن تیر
جماعتی که آنجا بودند بس نشستند و خیمهٔ شاهزاده را بر کندند هرویان
جون دیدند که خیمه شاهزاده یسور و سایه‌بان بارکاه او را بس بردند بیکبار
نعرهٔ شادمانی بر آوردند و کوس و طبل را در غریدن و نالیدن آورد و بر
جنک حریص کشت شاهزاده یسور جون آن حالت را مشاهده کرد و نعرهٔ
شادی و سرور هرویان بسمع او رسید منقبض کشت و ازان موضع که بارکاه او
زده بودند حرکت کرد و در موقفی مَشْحُونًا بِبُهْمِ الرِّجَالِ وَ مَحْفُوفًا بِكُمَاةِ من کلام
الْأَبْطَالِ بایستاد و مبارزان و دلاوران سپاه را بر اقدام و تجلد و تهور مامور کردانید العتبی
لشکریان جون دانستند که شاهزاده یسور در غضب است بیکبار جون کوه آهن
از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
حمله آورد و دران یک حمله از فیلقین قرب هفصد مرد نامدار زخم
خورد و بسیاری بقتل رسید و اکر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
سپاه منصور خود را از بیش رفتن و در صحراوات جنک کردن منع نفرمودی
محاربت بین العسکرین در دشت خیادوان [؟] و صحراء قهدستان بودی
و مقصود ملک اسلام غیاث الحق و الدین ازان منع آن بود که جون
هرویان را عادت آنست که هنکام مبارزت و رزم دیوانه‌وار بی انک شرایط
حرب بجای آرند بی جواشن و دروع بمجرّد تیر و کمان و سبر و شمشیر Fol. 249b.
روی بمیدان حرب می نهند و با جماعتی که وقت کوشش جون کوه
آهن اند و روز جوشش جون دریای موج زن معاملت و مقارعت

می‌نمایند نباید که جشم زخمی حادث کردد ایشانرا از بیش رفتن
باز میزد -

* شعر *

فردوسی
جنین تا شب تیره سر در کشید درخشنده خورشید شد نا بدید

در چهار طرف شهر هر دو سپاه باهم حرب کردند و جون خسرو روم را
شاه زنکبار منهزم کردانید و جهان جون عباسیان لباس تیرکون در بوشید -

* شعر *

سیف اسفرنکنی

روی افاق جو کیسوی بتان شد شبرنک
برجم شام برافراخت سپاه شهرنک
شد بدید از تتق عودی شب تیر شهاب
جون زه تافته بر نیم کش هفت اورنک
خط بیجاده مثال شفق ان شکل نمود
که بود در تنگ شیشه شراب کلرنک

شاهزاده یسور دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم خسته
و خایب باوطان خود رفتند و ازان جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین
فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال هراة بر سر باره و بدروازها رفتند
و بسانتی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش باس دلیران
هروی اسماع سپاه شاهزاده یسور کر کشت و دلهاء ایشان غم خور و خاطرها
پریشان شد و باهم کفتند که شاهزاده یسور رنج بیهوده می برد شاهزادکان
براق و دوا با عساکر بیحد و اندازه بمحاصرهٔ این شهر حصین قیام نمودند
جه دانستند که بجنک کسی بر هراة دست نیابد و دران شب قرب
صد تن را که در خانهاء خود غنوده بودند و برخلاف حکم ملک اسلام
غیاث الحق و الدین رفته عسسان بکرفتند و بامداد بخدمت ملک اسلام آورد
ملک اسلام بجهت نفاذ امر و تاکید سیاست را آن کرفتکان را ادب بلیغ

فرمود و چند تن را بر دروازها بر آویخت و چون شب تیره بآخر رسید و خسرو سیارکان خنجر زر اندود برکشید ۔

* شعر *

فردوسی

جو برداشت چادر ز بیش آفتاب سبیـــده برآمـــد بپـالود خواب

تبیره برآمـــد زهـــر دو ســرای جهـــانشـــد پر از نالـــه کرهنای

هوا خیره کشت از فروغ درفش طبر خون و زرد و سیاه و بنفش

کشیـده همـه تیغ کرز و سنان همـه راه را کـــرد کـــرده نهـان

تو کفتی سپهـــر و زمان و زمین ببوشـــد همـــی جادر آهنین

Fol. 250a. ببرده درونشـــد خور تا بنـاک زجوش ســواران و از کرد خـاک

زهـــرای اسبان و آوای کوس همی آسمان بر زمین داد بوس

جو دریای خون شد همه دشت وراغ جهان جون شب و تیغها جون جراغ

هوا کفتی از کرز و از آهن است زمین یکسر از نعل و از جوشن است

امروز دیکر هردو سپاه تا هنکام غروب آفتاب باهم در مقاتلت و مقارعت بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف بقتل بیوست هژده روز متعاقب برین نسق که بذکر بیوست با ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کرد و چون دانست که بحرب و ضرب فتحی روی نخواهد نمود خود بنفسه با تمامت سپاه که قرب چهل هزار مرد بود چند روز دیکر بتلف غله و خرابی بیوتات و قصور روستاقات و قلع اشجار مشغول شد و چند نوبت خربوست و امراء بزرک را بدر دروازه فرستاد و کفت که اکر ملک اسلام خاتون [و] پسر بوجای را با محقر نزلی بیرون فرستد بجنین سوکند که من غله این ولایت را نسوزم و بزودی ازین دیار بروم ملک اسلام بدانچ که مطلب و مرام شاهزاده یسور بود رضا نداد و در جواب کفت که هفت سال میشود که غله این ولایت را ملخ میخورد امسال دیکر همان فرض کنیم که ملخ خورد القصه یک ماه بیوسته شاهزاده یسور هراة را محاصره کرد

و تمامت غله را بسوخت و از ضعفا و فقرا قرب هزار تن را بقتل رساند و بعد از یک ماه خایب و خاسر بچشمه سلوین رفت و از چشمه سلوین بعد از دو روز متوجه کرمسیر شد بس از حرکت او بطرف کرمسیر بچند روز امراء ممالک خراسان مَعَ جُيُوشٍ لَوْ اَرَامُوا الْجَوَّ لَاسْتَنْزَلُوا طَيَّارَهُ اَوْ وَرَدُوا لَابْدَوْا قَرَارَهُ بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین با چهار هزار سوار نامدار غوری و هروی و نکودری و امراء خراسان متعاقب شاهزاده یسور لشکر کشیدند و تا میدان زریر[1] برفتند و امیری را از امراء عسکر او قبرجه نام با دویست تن دیکر بقتل رساند و چون شاهزاده یسور بر نهج شتاب رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه دور آمده مراجعت نمودند و چون بهرات رسیدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا مال و اجناس بیحد داد و در اعزاز و اکرام هریک مبالغت تمام بجای آورد و امرا نیز بجای او بجهت ثبات قدم و ابقاء عهود و مقابلت و مقاومت او Fol. 250b. با شاهزاده یسور تکریم و تجمیل هرجه بیشتر مبذول داشتند و خلعتهاء کرانمایه و مراکب کوهری و اسلحه قیمتی داد و نواب و مبارزان او را بنواخت و تربیت مخصوص کرداند *

ذکر صد و بیست و هفتم[2] در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین تقریر کرد که ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک خطه اسفرار بود بیش ازین تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

[1] In the ذیل جامع التواریخ ، زرین .

[2] In the MS. صد و بست و پنجم .

تخلف کرد و بحضرت پادشاه وقت و امراء خراسان رفت و مال بیحد در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفرار را بتمامی بدو مسلّم دارند امرا فرمودند که اسفرار و فراه و سجستان تا حد افغانستان از توابع و مضافات شهر هراتست و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان جنکیز خانی و امراء بیشین بران ناطق و شاهد است مصلحت کار تو دران است که رجوع بملک اسلام غیاث الحق و الدین کنی و ما بجهت تو بملک جیزی نویسیم تا در باب تو عنایت مبذول دارد و ملکی خطه اسفرار را بتو دهد القصه ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هر دو کرت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او باسفرار تاکید و مبالغت تمام نمود و جون ملک قطب الدین بهرات آمد ملک اسلام او را بعاطفت ملکی مخصوص و محظوظ کردانید و ملکی خطه اسفرار را برو مقرر ساخت ملک قطب الدین تا این سال مذکور بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه اسفرار حکومت راند و در هرجند کاه باسم خدمت بهراة آمد و بهنکام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را بخلعت فاخر و تشریف کرانمایه بهره مند و قوی دل کردانید و جون شاهزاده یسور بهراة آمد و بکار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن غله قیام نمود بنج هزار سوار باسفرار فرستاد تا غله اسفرار را نیز بسوزاند ملک قطب الدین بیش ایشان بیرون آمد و کفت که من بنده و خدمتکار و منقاد شاهزاده یسورم و مال بیحد بدان لشکر داد و ایشانرا بدلخوشی تمام از اسفرار باز کرداند و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده یسور که اکر بادشاه بزرک جهانکیر من بنده را لشکر دهد خطه اسفرار را بکلی از تحت تصرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنم و سکه و خطبه این ولایت را Fol. 251*a*.
بنام نیک پادشاه کردانم -

* شعر *

جنین کفت من شاه را بنده ام   همی باژ را کردن افکنده ام   فردوسی
بجای درم زر و کوهر دهم   سپاسی ز کنجور بر سر نهم

بعد ازان تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد شاهزاده یسور در جواب ملک قطب الدین را بوعدهاء خوب برخلاف کردن با ملک اسلام غیاث الحق و الدین ترغیب کرد و کفت هرجند لشکر که ترا بباید بفرستم به همه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش جون یرلیغ و تشریف به ملک قطب الدین رسید مبتهج و خوشدل کشت و بواسطه آن تربیت که از شاهزاده یسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین برداشت و بای در دایره عصیان نهاد در ماه جمادی الاخر سنه مذکور نماز شامی که خسرو سیارکان در دریاء قیروان غوطه خورد و شاه حبش بر تختکاه زمردین جامه کلریز در پوشید - * نظم *

نماز شام جو بر روی کنبد خضرا   پدید کشت علامات زهرهٔ زهرا   شاعر
شفق نمود بمانند جادر بر خون   فلک نمود بمانند تیغ روهینا
سرای پردهٔ سیمین مجرّه باز کشید   جو دید در تتق خویش خیمهٔ جوزا
بنات نعش برآکنده کشت بر کردون   جو هفت کوهر بر روی تختهٔ مینا

نواب و حجاب و ارکان دولت خود را طلب داشت و کفت ای اصحاب بدانید که شاهزاده یسور بمن یرلیغ نوشته و جنین و جنین حکمها فرموده و بران سوکندهاء عظیم خورده ما را مصلحت در آنست که بایلی او در آئیم جه بر من جون افتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده یسور بار دیکر با عسکری بعدد ریک بیابان و قطرات باران - * شعر *

بوقت انکه ببرج شرف رسد خورشید   انوری
بکاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر

دهان لاله کند ابر معدن لولو
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر
بجنس باد شود آسمان بوقت غروب
بشکل جرخ شود بوستان بوقت سحر
بوقت شام همی این بآن سبارد کل
بگاه بام همی آن بدین دهد اختر
برنگ عارض خوبان خلخي در باغ
میان سبزه در افشان شود کل عبهر
Fol. 251b. شکفته نرکس بویا بطرف لاله ستان
جنانک در قدح کوهرین مئی احمر

بخراسان خواهد آمد و درین کرّت جون غله شهر هرات را بخوراند بکل هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست که این خطه را از دست نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنیم و حصونی را که درین نواحیست بکیریم و اتباع و ملازمان و احباو یاران خود را بحصار در آریم جه این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو و جون آوازه مخالفت من با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسمع شاهزاده یسور رسانند بی شک که سباهی بمدد من فرستد و جون لشکری در اسفرار متوطن شود من و ملک ینالتکین فراه بموافقت یکدیکر و معاونت شاهزادکان سجستان کمر مطاوعت و هواداری شاهزاده یسور بر میان بندیم و کوجهاء پسندیده و خدمتهاء شایسته بتقدیم رسانیم و جون ممالک خراسان و عراق بر شاهزاده یسور مقرر کردد و قلاع و حصون آن حدود بر دست او فتح شود ما را بیش او عرض و اقتدار در تزاید باشد و ولایت و مکنت در تضاعف ازین نوع سخن چند خیال انکیز سودا آمیز بسمع حضار و نظار

رسانید و هر یک را بوعدها مایل خود کردانید همه بیکبار برو افرین خواندند و کفتند -

* شعر *

که شاها خدیوا جهان داورا   خردمند خو یا خرد پرورا   نظامی
سرسبزت از سرزنش دور باد   دل روشنت جشمهٔ نور باد
جوانبخت بادی و فیروز رای   توانا و دانا و قلعه کشای
به هرجا که روی آری از نیک و بد   بناهت خدا باد و پشتت خرد

بعد از دعا عرضه داشتند که خداوند ملک معظم درین تدبیر حاکم است و بهرجه امر فرماید ما بندکان بجان بدان مامور و منقادیم -

* شعر *

همه شاه را چاکر و بندهایم   بفرمانش یکسر سر افکندهایم   ربیعی

ملک قطب الدین جو[ن] دانست که دران تدبیر همه با او یکدل اند و دران اندیشه متفق دران شب دَاْجِیَةُ الظُّلَم فَاْحِمَةُ اللِّمَم از دلیران من کلمات الحریری اسفراری شادی فراش را که مرد بس شجاع و کرپز و دلاور و نامدار بود و از جمله معتمدان ملک او با هژده تن دیکر نامزد کرد تا دران شب حصار عبقل را بکیرند و خویشتن با دویست مرد آهن بوش بشهر درآمد و مردم رعیت را بحصار برد و جماعتی که منازع او [بودند] خانهاء ایشانرا غارت کرد و زن و فرزند ایشانرا بحصار در آورد و بر امید آنکه حصار Fol. 252a. عبقل بر دست آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد بر در حصار منتظر بنشست قضا را کوتوالان حصار عبقل با خبر بودند آن جماعت را که بحصارکیری آمده بودند بکرفتند و اکثر را بقتل رساند چون این خبر بملک قطب الدین رسید مضطرب و متحیر کشت و آن حالت را بفال نیک نشمرد جه از اول کار جند دلیر باسل قاتل نامدار از سپاه او بقتل رسید و آنجه که مقصود او بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه و غم بسر برد و جون -

* شعر *

سیف اسفرنکنی

صبح روان کرد باز چشمهٔ آتش فشان
بـــار دگـــر[1] آب زد کلشن روحانیان
روز که فرق سپند کرده بد از شب خضاب
روی سفیده بدید باز شد از سر جوان

قرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع کشت و چون امیر علی خططائی که بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اسفرار حاکم بود از تخلف ملک قطب الدین اکاه شد با تمام خدم و متعلقان ملک اسلام و زمرهٔ که مطیع و منقاد ملک اسلام بودند بپای حصار رفت و شرایط محاصره و در بندان بجای آورد و ملک قطب الدین روز دیکر بمشورت زعما و اکابر سپاه خود بملک ینالتکین فراه نامه نوشت بدین نوع -

* شعر *

فردوسی

سر نامه بر نام یزدان خدای — کزویست نیکی بهردو سرای
دل او داد جان و تن زور مند — بزرکی و دیهیم و تخت بلند
رهائی نیابد سر از بند اوی — یکی را بود فر و اورند اوی
یکی را دکر شور بختی دهد — نیاز و غم و درد و سختی دهد

واجب الوجودی که دیده عقل و جان در مطالعه بیداء کبریای عزت او حیرانست و غایات انظار و افکار مخلوقات در حضیض کنه جبال کمال صمدیت او سرگردان مالک الملوکی که هستی او از مشاکلت زمان و تجدید لیل و نهار و تقدیر احیاز و اقطار بی نشان است اَلَّذِیْ تَرَعْرَعَ بِإِرَادَتِهِ الْغَبْرَاءُ عَلَى الْخَبْرَاءِ وَ تَقَعْقَعَ بِإِشَارَتِهِ الْبَرْقَاءُ عَلَى الْبَلْقَاءِ

[1] In the MS. دیکر .

الَّذِیْ سَتَحَسَّحَ مِنْ هَيْبَتِهِ الرَّمْضَاءُ فِی الصَّرْمَاءِ وَ تَتَلَخْلَخُ مِنْ رَحْمَتِهِ السَّحْفَاءُ بِالْخَدْلَاءِ پس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظم ملک ینالتکین را بمدایح فراوان و نعوت بی پایان موصوف و منعوت کردانید بعد ازان حکایت یرلیغ فرستادن شاهزاده یسور و تخلف خود با ملک اسلام غیاث الحق و الدین و بقتل رسیدن جماعتی که بجهت کرفتن حصار عبقل فرستاده بود و محاصرهٔ امیر علی خططای حصار را علی التفصیل باز نمود و گفت که ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و ممد من باشد و لشکری بزودی بفرستد تا بیش از آمدن لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خانه خود را بفراه آرم و باقی عمر را بخدمت منقضی کردانم جون نامه بملک ینالتکین رسید اندیشه‌مند شد اصحاب تدابیر و ارباب مشورت را طلب داشت و نامهٔ ملک قطب الدین بدیشان نمود و کفت که مصلحت این کارجیست و درمان این درد کیست که در چنین سر وقتی که عساکر خراسان در نواحی هراتند و شاهزاده یسور دور ملک قطب الدین بتجدید فتنهٔ چنین برانکیخته و بی هنکام در امر چنین صعب خوض نموده -

من انشاء علامة الزمان

Fol. 252*b*.

* شعر *

عزیزی

کار بی هنکام کردن مرد را بی سر کند
روزکارش بر سر آرد دولتش دیکر کند

قواد سپاه و وجوه درکار او کفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده کرده و از دقیقه اَلْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِأَوْقَاتِهَا غفلت نموده اکر ملک اسلام او را مدد خواهد داد تمامت ولایت فراه در سروکار این فتنه خواهد شد ملک ینالتکین در غضب رفت و ازان سخن که اعیان فراه و رؤس سپاه او بکفتند برنجید و کفت انچ شما میکویید بر من جون آفتاب روشن است که

قال النبی علیه السلام

بواسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک اسلام غیاث الحق و الدین هزار شور و پریشانی بفراه خواهد رسید اما اگر من درین قضیه ملک قطب الدین را که خویشاوند منست مدد ندهم و لشکری باسفرار نفرستم و او را ازان حصار بیرون نیارم جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان بطعن من دراز کنند و گویند که فلانی باوجود چندین سپاه از فراه باسفرار نتوانست رفت و ملک قطب الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست داد نواب او گفتند که خداوند ملک اسلام حاکم است هرچه رای عالی انور او اقتضا کند بندگان بدان موجب بتقدیم رسانند ملک ینالتکین بدان سخن خرم و مبتهج و متبسم شد و نواب و حجاب و اعیان درگاه خود را بنواخت - Fol. 253a.

* شعر *

نظامی — دگر روز چون چشمهٔ آفتاب[1] برانگیخت آتش ز دریای آب

نقباء لشکر و زعماء ولایت را بیش خواند و گفت می خواهم که درین دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده همه با عدّت و ساز نبرد گرد کرده باشید و امور لشکر کشی را ترتیب[2] داده بس ازان بملک قطب الدین نامهٔ نوشت که دل قوی دارد که اینک با لشکری چون کوه آهن و دریای موج زن می رسم تا باتّفاق یکدیگر کینه چندین ساله خود را از سپاه غوری و هروی بخواهیم چون نامه ملک ینالتکین بملک قطب الدین رسید بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و روز دیگر بامیر علی خططای حرب کرد و راوی چنین گفت که چون خبر مخالفت ملک قطب الدین بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند روی بحضار چون ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و سراج الدین علی

[1] In the سکندر نامه ‹چو روز دگر چشمه افتاب›.

[2] In the MS. تربیت.

و مولانا صدر الدین قاضی و مولانا ناصر الدین عبید الله و سعد الدین حکیم و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین رزه و ناصر الدین طغرل قوشنجی کرد و گفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد و میثاق از طرف ملک قطب الدین بود نه از جانب ما بیش ازانکه از فراه و سجستان لشکری بمدد و معاونت او باسفرار آید مصلحت در آنست که بطرف اسفرار حرکت کنیم نواب و حجاب مذکور گفتند که آنچ که خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید از عین مصلحت ملک است بعد ازان ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب نامهٔ در قلم آورد بدین نوع که بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود جود و اصناف الطاف و انواع اصطناع او در اطراف و اکناف افاق و انفس فراوانست کثرت جمله ممکنات دلیل وحدانیت او و تغیر و تبدل کاینات حجت قدرت او بحر خضم علم و حکمت او محیط بجمله معلومات از ذوات و صفات و کلیات و جزویات و باقیات و متغیرات و استحقاق طاعات و عبادات و خضوع و خشوع جز او را ثابت نی که وَلَا تَدْعُ مَعَ اللهِ اِلٰهًا آخَرَ قال الله تعالی و صفت فردانیّت و نعت وحدانیّت و براءت ذات و صفات از وصمت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی - Fol. 253b.

* شعر *

فردوسی — خداوند خورشید و گردان سپهر کزویست برخاش و پیوند و مهر
سپهــر برین گونه بر پای کرد شب و روز را گیتی آرای کرد

بعد از حمد و ثناء خالق جمله موجودات امیر علی خططای و زعماء و اکابر خطه اسفرار احسن الله احوالهم باید که از مخالفت ملک قطب الدین اندیشه بخود راه ندهند و در محافظت راهها و محاصره حصار و استجماع اسلحه و ادوات حصارگیری غفلت ننمایند ما بمبارکی در

عقب مکتوب با سپاه بی حد از غوری و هروی و نکودری و سجزی و بلوج و خلج می رسیم جون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامیر علی خططای رسید مستظهر و مبتهج کشت روز دیکر هزار سوار از شهر هرات بمدد او آمد و تا آمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار سه کرت با ملک قطب الدین حرب کرد و مرد بسیار از جانبین بقتل رسید *

ذکر صد و بیست و هشتم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک ینالتکین و کرفتاری فراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطالع سعد و اختر فرخنده با سپاهی که هر یک هنکام حرب و ضرب جون رستم زال مادهٔ جلادت و باس اند و جون بهرام کور بوقت شر و شور با بسالت و زور -

* شعر *

متنبی

هُمُ ٱلْمُحْسِنُونَ ٱلْكَرَّ فِی حَوْمَةِ ٱلْوَغَی
وَ أَحْسَنُ مِنْهُ كَرُّهُمْ فِی ٱلْمَكَارِمِ

ایشان نیکو کنند کانند مانند حمله کردن را در حربکاه کارزار
و نیکوتر ست ازو حمله کردن ایشان در بزرکیها

وَ لَوْلَا ٱحْتِقَارُ ٱلْأُسْدِ شَبَّهْتُهَا بِهِمْ
وَلٰكِنَّهَا مَعْدُودَةٌ فِی ٱلْبَهَائِمِ

و اکر نه جنانکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردن من آن شیران را بایشان
و لکن آن شیران شمرده شده اند در میان جهار پایان

[1] In the MS. ششم .

* شعر *

نظامی

سپاهی بهم کرد جون کوه‌قاف — همه سنک فرسای و آهن شکاف
سپاهی که دریا و صحرا و کوه — شد از نعل اسبان ایشان ستوه
نبد شیر درنده را جایکاه — نه کور زیان داشت بر دشت راه

از شهر هرات صینت عن العاهات بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت خطهٔ اسفرار تافت روز دیکر بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنکی اسفرار نزول فرمود و جون ملک قطب الدین [را] از وصول رایات Fol. 254a.
همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین خبر شد مضطرب و سراسیمه کشت و بغایت دلتنک و پریشان شد نواب و اعیان سپاه او کفتند که ای خداوند خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی بخود راه مده که ما بندکان بتوفیق الله تبارك و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم با سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین جنک خواهیم کرد و جون وقت مقارعت و محاربت بیش آید و روز کین خواستن و کمین ساختن جهره نماید و اوان جانبازی و جاره سازی شود -

* شعر *

سیف اسفرنکی

اندران روز که در جشم سر اندازان کوه
جون سراب از مدد حمله نماید بی جای
جشمهٔ تیغ ز رخسار سواران تابد
همجو در آئینهٔ آب روان کاهربای
از غبار سبه و عکس رخ کشته کند
در هوا میغ اجل کهکل خورشید اندای
تیر در خانهٔ دیده جه بود مردم جوی
کرز در هاون کله جه بود سودا سای

جون حیدر خشم الود و جون سبهر دود اندود و جون یم بر موج و جون مزن سر بر اوج بیش رویم و از سباه مخالف جندانی را بزخم تیغ هندی در خاک و خون غلطانیم که در هر کامی از اجساد کشتکان جبلی بیدا کردد و در هر قدمی از دماء بر دلان درابی ظاهر شود ملک قطب الدین بتصلف آن جماعت نیرومند و خوشدل کشت و ساکنان حصار را بر حرب حریص کردانید و کفت ملک ینالتکین هم درین دو روز بما خواهد بیوست و جون کرد سباه او بیدا شود جمله باتفاق و یکدل ازین حصار با تیغهاء کشیده و رایات بر افراشته بیرون رویم ازان جانب ملک ینالتکین و ازین طرف ما این لشکر را دست بردی نماییم که تا نفخ صور و هنکام نشور ازان باز کویند و دران روز ملک اسلام غیاث الحق و الدین زمرهٔ را از نواب ببای حصار فرستاد و فرمود که ملک قطب الدین را بکویید که این جه فتنه است که برانکیختهٔ و این جه آشوبست که ظاهر کردانیدهٔ در خون جان جندین هزار مسلمان مشو و بر موجب اَلْفِکْرُ رَآئِدُ اَلْعَقْلِ در خاتمت کار خود تفکری کن و بدیدهٔ سر و بینش[1] در سباه منصور من که جون عدد رمال بی حسابست و جون شمار ذرات بی‌بایان و جون قطرات امطار بی‌اندازه نظری کن - من کلام العرب

* شعر *

یکی لشکر ست این جو مور و ملخ   تو با بیل و با بیل‌بانان مچخ Fol. 254b.

نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین ببای حصار آمدند و سخن ملک اسلام بملک قطب الدین [رساندند او] در جواب کفت که بنده و منقاد ملک اسلامم اما خایفم و عقل من بهیچ وجه رخصت انک بخدمت

[1] In the MS. دبدبه سر و بینش و سر .

ملک اسلام آیم نمی‌دهد جون نواب بسمع اشرف ملک رساندند که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیچ نوع سر طاعت و خدمتکاری بر خط انقیاد و فرمانبرداری امر اعلی ملک اسلام نخواهد نهاد ملک اسلام بفرمود تا ادوات وآلات حصارکیری جون عراده و خرک و نردبان و کلنک و بیل و تبر و تیشه کرد کنند و لشکر منصور عدت و ساز نبرد را مرتب کردانیده فردا -

* شعر *

نظامی جو خورشید روشن برآرد کلاه   بدیدار کردد سبید از سیاه

از جوانب حصار صف برکشند و ازان جانب ملک ینالتکین با ده هزار مرد فراهی هم‌دران روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار آمد بدره رسید و از دره بشب بتعجیل تمام بران عزیمت که بوقت ظهور صبح مفاجأ ببای حصار رود و بر سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین شبخون برد[1] و راوی جنین کفت لشکر او بشتاب جون باد برّان و سحاب ربیع تا هنکام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه جندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر نرسیدند در صحراء شاکان نزول کردند ملک ینالتکین سوار جند را کفت بروید و ما را از شهر و سباه خبری آرید آن سواران دو بیاده را از شهر اسفرار بکرفتند و بیش ملک ینالتکین اورد ملک ینالتکین بتخویف تمام از ایشان تحقیق احوال کرد کفتند که اینک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی حساب از مغول و تاژیک در یک فرسنکی شهر معسکر ساخته است و رایات همایون برافراخته ملک ینالتکین جون آن خبر بشنود متحزن و متعمّج شد و اثار رعب و جبن بر قالب قلب او کار

[1] In the MS. برد براند .

مثل کرد عزیمت هزیمت مصمم کردانید و معنی اَلْفِرَارُ فِیْ وَقْتِهٖ ظَفَرٌ
Fol. 255a. بر خود خواند و بر دقیقهٔ -

* شعر *

شاعر
بجنک ارجه رفتن ببهروزیست   کـریزش بهنکام بیروزیست

واقف کشت در حال با جند سوار از اکابر فراه روی بکریز و بشت بهزیمت آورد و هرجند که وجوه سباه و اشراف فراه کفتند که ای خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده دل بر[1] انهزام منه و لباس عار استیفاز[2] مپوش -

* شعر *

مولف کتاب
نه آنی که کفتی که کاه نبرد   برآرم ز کردون کردنده کـرد
بنیروی باهوی و زور دو دست   ز تن بکسلانم سر فیـل مست
بشمشیر ببر افکــن روش چهر   بـدرم جکر کاه شیـر سپهـر

و صیت جهان پیمای نامداری و آوازه عالمکیر شهریاری خود را بر باد مده و از زروه جبال ابطال رجال فرخنده حال به حضیض منازل جبناء و اراذل میلان مغمای و بر سر -

* نظم *

رشید وطواط
اِذَا رُمْتَ لُبْسَ العُلَیٰ فَادَّرِعْ   لَبُوسَ اَلتَّجَلُّدِ یَوْمَ اَلْجِـلَادِ
چون میطلبی تو پوشیدن بلندی را پس زره کن
جامهاء جلدی کردن را در روز شمشیر زدن باهم

واقف شو و از برای ابقاء نام نیک اباء کرام و اجداد عظام خود را بیش زخم سهام مسمومهٔ بلایا سینه بی کینه را هدف ساز -

* شعر *

کمال
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که بیش تیر بلاها سپر تواند بود
بآرزو و هوس بر نیاید این معنی
بزخم خنجر و تیر و تبر تواند بود

---

[1] In the MS. دل بو دل .

[2] In the MS. استیفار .

و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندکان بیمن دولت ساعت افزون ملکی خداوندی و فرّغرّهٔ میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم که از هیبت و صدمت آن اجزاء افلاک جون ذرایر خاک از هم فرو ریزد و از التهاب و اشتعال نیران او هیاکل کواکب ثواقب بکدازد ای ملک کاه جنک و آهنک است نه هنکام کریز و برهیز و زمان تاختن و سر افراختن است نه آوان کریختن و آب روی ریختن -

* شعر *

لواحد من الشعراء
روز جنک است جنک باید کرد   کوشش نام و ننک باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست   کاه کوشش درنک باید کرد
شکم ماه و بشت ماهی را   ز اشک شمشیر رنک باید کرد
دست بیکار روز کوشش و کار   در دهان نهنـــک باید کرد
از نم خون زمین معرکه را   همجو بشت بلنک باید کرد
کوش افلاک را ز ناله کوس   بر غریو و غرنک باید کرد

Fol. 255b. ملک ینالتکین کفت که ای اصحاب وقت اطناب سخن نیست همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق والدین با سپاهی بس انبوه از جوانب دشت و کوه خواهد رسید -

* شعر *

فردوسی
شما هر کسی جارهٔ جان کنید   خرد را برین کار درمان کنید

مصلحت من در انصراف و ایابست نه در تلبث و مطاولت جه -

* شعر *

خالدی
شدن بیش جنکی کسی کز تو بیش
بود مرک جستن بدلخواه خویش

رای من بران مقرر است و اندیشه من دران منحصر که طریق تقابل و تقاتل و نهج تخاصم و تفاصل را مسدود کردانیده بیش ازانک همی و غمی باتباع و اشیاع من ملصق کردد بروم این بکفت و بانک بر

مرکب زد و با بانصد سوار از راه بیابانی متوجه فراه شد که در صفت او جنین کفته‌اند -

* شعر *

متنبی مَهَالِكُ لَمْ يَصْحَبْ بِهَا ٱلذِّئْبُ نفسَه   وَ لَا حَمَلَتْ فِيهَا ٱلغُرَابَ قَوَادِمُهُ

و از سباه او قرب جهار هزار مرد جنکی بماند در اثنای این حالت بر رای اعلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند که ملک ینالتکین با ده هزار مرد نامدار از بیاده و سوار در صحراء شاکان است و امشب بمدد ملک قطب الدین بشهر اسفرار خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر فور بسر خود مخدوم زاده شمس الحق و الدین را باسم مقدمه با هزار سوار جنکی بحرب ملک ینالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زادهٔ اعظم بر سبیل رکضت براند و جون نزدیک لشکرکاه ملک ینالتکین

من کلمات العتبی رسید بفرمود تا رایات همایون برافراشتند و کوسهاء حربی فرو کوفت فَرَتَّبَ ٱلْجُيُوشَ كَثَهْلَانَ وَ مَيْمَنَةً كَرَضْوَى وَ مَيْسَرَةً كَابَانَ جون سباه فراه انج از ملک ینالتکین شنوده بودند باضعاف آن مشاهده کردند

قال النبی علیه السلام و برهان لَيْسَ ٱلْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ بر ایشان کشف شد جمله یکدل صف برکشیدند و جز حرب کردن جارهٔ ندید جون از جانبین صفوف بهم‌بیوسته کشت و رکاب مبارزان درهم بسته شد و صرصر حدثان در تنفّس آمد و اسنان سنان در تبسّم و لب اجال در جهرهٔ آمال خندیدن کرفت و طیور ارواح از قفص اشباح بریدن بیکبار هردو کروه بی‌محابا و تحاشی

Fol. 256*a*. طریق تقاتل و تقابل را بیش کرفتند -

* شعر *

فردوسی سبه یکسره نعره برداشتند   سنانها با بر اندر افراشتند

ز کرد سپه روشنائی نماند   ز خورشید شب را جدائی نماند

ز تیرو ز بیکان هوا تیره کشت   همی آفتاب اندران خیره کشت

درخشیدن تیغ الماس کون   شده لعل اهار داده بخون

بر از ناله کوس شد کوس میغ   بر از آب شنکرف شد جای تیغ

هوا کفتی از نیزه جون بیشه شد   خور از کرد اسبان بر اندیشه شد

ز کرد سبه کوه شد نا بدید   کس از خاک کفتی زمین را ندید

تو کفتی زمین روی زنکی شد ست   ستاره دل فیل جنکی شد ست

فراهیان جون تواتر حملات و ترادف صدمات دلیران غوری و مبارزان هروی و کماهٔ نکودری بدیدند از دشت[1] برکشتند و سه طایفه شد و هر طایفه قرب هزار مرد بناه بر قله جنکی و [2]ذروهٔ تندی برد ملک اسلام غیاث الحق و الدین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید که یکسر از جوانب جبال درآیند ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین کمر مجاهدت در بست و شمشیر مقاتلت برکشید و بر شاهق جنان جبلی با جند مرد سپاهی با جندان لشکر فراهی مقام ساخت و بانک بر فراهیان زد و کفت منم نور دیده کرتشاه و سرور سینه سنجر -

* شعر *

متنبی أَنَا ٱبْنُ ٱللِّقَاءِ أَنَا ٱبْنُ ٱلسَّخَاءِ   أَنَا ٱبْنُ ٱلضِّرَابِ أَنَا ٱبْنُ ٱلطِّعَانِ

من پسر دیدار کردنم در حرب من بسر جوانمردی ام

من پسر شمشیر زدنم من پسر نیزه زدنم

طَوِيلُ ٱلنِّجَادِ طَوِيلُ ٱلْعِمَادِ   طَوِيلُ ٱلقَنَاةِ طَوِيلُ ٱللِّسَانِ

دراز دوال شمشیرم دراز ستونها خیمه‌ام

دراز نیم نیزهاام دراز آهن سر نیزه‌ام

ای جماعت خون کرفته از سجستانی و فراهی و درهٔ و قلعه‌کاهی دست از جنک کوتاه کنید و بای از مقاومت بس کشید و فریاد الامان‌الامان برآرید و الا همه برین کوه و بشته کشته و سرکشته خواهید

[1] In the MS. دست.

[2] In the MS. تندی ذر.

شد فراهیان جون دانستند که ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین
با لشکر بران جبل شاهق از برای تدمیر و تقلیع ایشان منطقهٔ باس
و شجاعت بر میان طاعت و استطاعت بسته است و خنجر مبارزت
و ممارات برآورده بیکبار در خروش آمدند و دست بتیر زدن و سنک
انداختن برآورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بانک بر کماة غوری
و شجعان هروی زد که بیش روید و این کروه عادی نزاد دیو اصل
Fol. 256*b*. عفریت کردار را درمیان آرید غوریان و هرویان و نکودریان بیاده کشتند
و بسرعت جون آب و آتش بر اطراف کوه برآمد و مکابره با خنجر
هندی و ناجخ دیلمی بر فراهیان حمله آورده و ملک زاده اعظم هر ساعت
بزخم تیغ آبدار آتش نشان و باد کرز کاوسار مغز کا[و] خاک معرکه را با
خون بر دلان جانباز آمیخت - * شعر *

عمعق — جندان بریخت خون عدو خنجرش که کشت
اجزاء کوه و دشت همه لعل و ارغوان

جون فراهیان از دره تا دو فرسنکی اسفرار بتعجیل تمام رانده بودند
و روز دیکر تا غروب آفتاب حرب کرده تشنکی بر ایشان غالب کشت
دو کروه شدند یک کروه سلاحها بینداختند و در بیش ملک اسلام
غیاث الحق و الدین جباه بر خاک خواری مالید و کفت - * نظم *

مجد همکر — شاها بذات باک خدای که حکمتش
بر درکه تو رایت شاهی فراشتست
وز بهر حفظ بیضه اسلام و ضبط ملک
ذات ترا بداد و دهش بر کماشتست
نقـــاش صنع او بسر کلـک کن فکان
نه طاق را بکوکب زرین نکاشتست

که ما بندکان عاصی سرکشته را بجان امان ده و بکرم جبلی قلم
عفو و غفران بر جریدهٔ جرم و عصیان ما کش و کروه دیکر بباد اغراء
شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هرجند که اکابر زمرهٔ
غور و اشراف حزب هراة کفتند که ای قوم بیباک بیش ازانکه همه
بزخم تیغ بیدریغ کشته شوید دست از حرب کوتاه کنید تا ملک
اسلام غیاث الحق و الدین بر حسب اَلْكَرِيمُ اِذَآ قَدَرَ عَفَىْ کناه شما را — قال النبی
ببخشد فراهیان بدان اقوال التفات نکردند و هرجند که از ایشان مرد — علیه السلام
بیشتر کشته می‌شد بیشتر می‌رفتند برین کونه که از طرفین میان عسکرین
کشش و کشش و خونریزش و آویزش بود تا آن هنکام - * شعر *

فردوسی — که خورشید تابنده شد نابدید   شب تیره بر جرخ لشکر کشید

ملک اسلام غیاث الحق و الدین به بیرامن آن کوه با تمامت سباه
فرود آمد و ممرّ عقبات و هضبات را جنان بکرفت که موری را مجال
درآمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراهیان نیز مداخل
Fol. 257*a*. و مخارج کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز کرسنه و تشنه
و حیران بران جبل رفیع و قلهٔ منیع بسر برد و آن شب بریشان شبی
کذشت که کفتی مکر روز قیامتست و یا شام باز بسین و قرب هزار تن
دران شب از رؤس قلل جبال و طرق عقبات بنج کان و ده کان بسلامت
بیرون رفتند - * شعر *

فردوسی — برفتند بیدل کروهــا کروه   براکنده در دشت وادی کوه

آن شب برین نوع که ذکر رفت فراهیان بر سر کوه بسر بردند روز دیکر -
* شعر *

فرخی — جون خسرو زربن سبر سر بر زد از جرخ فلک
شد جهر دهر دیو کون برسانت روی ملک

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بعون ایزد بخشندهٔ دادکر جان آفرین بر فراهیان ظفر یافت و قرب دو هزار تن را بکرفت و مراکب بیشمار و اسلحهٔ بیحد و ثیاب بی عدّ در دست سپاه منصور ملک اسلام افتاد دو تن را ازان فراهیان ملک اسلام بفراه فرستاد تا بسمع ملک ینالتکین رسانند که بچه صفت سپاه او مخذول و کرفتار شد بعد ازان فرمان فرمود تا فردا بامدادان فراهیانرا کردن بسته و سر و پا برهنه جون اساری خیبر بپای حصار اسفرار برند تا ملک قطب الدین بدیده تفکر در جمال حال با زوال ایشان نظری کند و از ملک ینالتکین و سپاه او بیش مفاخره نکند *

ذکر صد و بیست و نهم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال حکومت ملک قطب الدین

سیف اسفرنکنی

جو جتر عودی شب سایه از جهان برداشت
فلک ز افسر خورشید سایه‌بان برداشت
سفـــید باز جهانکیـــر صبح نوبت زد
جو مهر کاسهٔ روئین ز هفت خوان برداشت
بیاده‌وار فروماند مه جو شاه نجـــوم
ز اسب ادهم شب زین کهکشان برداشت
کلاه کوشهٔ خورشیـــد جون هویدا شد
شب از عمامهٔ برجیس طیلسان برداشت

[1] In the MS. صد و بست هفتم.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بپای حصار اسفرار آمد و فرمان فرمود تا جمله فراهیان[1] را بیش بردند بیکبار از اطراف حصار فراهیان و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خروش و فغان برآوردند و آواز کوس و نفیر طبل و نای بر فلک کردان رسانید بمثابتی که کفتی سر اِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ظاهر شد و از کرد سواران و خوی مرکبان روی زمین ذَاتُ لَيْلَةٍ حَالِكَةِ ٱلْجِلْبَابِ هَامِيَةِ ٱلرَّبَابِ کشت و فراهیان بآواز بلند فریاد برآوردند که ای ملک[2] قطب الدین در خون جان ما مشو ملک ینالتکین که کاه دعوی تهور و باس در انجمن ملوک و کماة رجال خطهٔ نیمروز این کفتی - * شعر *

قال الله تعالی من کلام الحریری

Fol. 257b.

نظامی

جو در معرکه بر کشم تیغ تیز | بکوهه کنم کوه را ریـز ریـز[3]
کرم شیر بیش آید وکر نهنک | برو اندر ایم جو غران بلنک[4]
جو کردن برآرم بکردنکشی | نه ز ابی هراسم نه از آتشی
درم بهلوی بهلوانان به تیغ | خورم کرده کردنان بیـــدریغ

باده هزار مرد جنکی بیش ازانکه نظر او برایات همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتادی منهزم شد ترا با این مرد هزار درین حصار جه دست دهد جون ملک قطب الدین و اکابر متوطنان حصار ان حالت با فزع را مشاهده کردند و دو هزار فراهی را کردن بسته و سر و پا برهنه بعضی مجروح و مقروح و قومی عریان و کریان و طایفه حزین و غمین دیدند متحیّر و سرکشته و غمکین و مضطرب حال شدند - * شعر *

حریری

حَيَارَى يَمِيدُ بِهِمْ شَجْوُهُمْ | كَأَنَّهُمُ ٱرْتَضَعُوا ٱلْخَنْدَرِيسَا

[1] In the MS. فراهان.

[2] In the MS. ای ملک is repeated.

[3] In the سکندر نامه ‹ سنگ ریز ›.

[4] In the سکندر نامه ‹ گرم شیر پیش آید و گر هزبر - بر و سیل ریزم جو غرنده ابر ›.

اختلاف و دو کروهی درمیان سباه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر ملکشاه ازابی کفت که مصلحت درانست که حرب کنیم و بهیچ نوع اندیشهٔ بخود راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق و الدین سر بصلح در نیاریم جه اکر بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری هرجه سخت‌تر بقتل رساند مصلحت درانست که همه یکدل باشیم و نام خود را بنیکی منتشر کردانیم و اکر شما همه ازین حصار بیرون خواهید رفت و منقاد و مطیع سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواهید شد من باری بجنین و جنین سوکند که تا جان داشته باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی نخواهم نمود برین نوع که ذکر رفت -

* شعر *

فردوسی
بسی سخــــت سوکندهاء کران بخورد و بر آهخت کرز از میان
که امرو ز من جز بدین کرز جنک نســازم و کر بارد از ابر سنـگ

طایفهٔ از اسفرار یان و جماعتی از مبار زان ولایت هراة جون سیف الدین شمعانی و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه و زمرهٔ دیکر از اوباش با امیر ملکشاه ازابی بیعت کردند که ما نیز درین اندیشه متفقیم و کروهی دیکر ملک قطب الدین را کفتند که مصلحت کار ملک درانست که حصار بدست باز دهد و بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رود و بتضرّع و خشوع و خضوع هرجه تمامتر از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذنوب خود کند ملک قطب الدین سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و بنناه بملک زاده اعظم جوان بخت شمس الحق و الدین برد و لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار بدست آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا جماعتی را Fol. 258a.

که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند و کروهی را که مادهٔ آن فتنه بودند بقتل آورد و زمره را جوب زد و ملک قطب الدین و بسرش خسرو را در خیمهٔ باز داشت روز دیکر -

* شعر *

فردوسی
جو خورشید ســر بر زد از کو هســار بکسترد یاقوت بر بشت قـــار

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت نواب و اعیان ملک خود و علماء اسفرار امیر ملکشاه ازابی را با صد و بنجاه بفرمود از اساری فراهی که از قلعه‌کاه بودند بملک تاج الدین بن جمال قاضی بخشید و مرد صد دیکر که از اوک سجستان بودند و از زمرهٔ تبع شاهزاده شاه علی آزاد کرد و طایفهٔ دیکر را افرادا [از] مبارزان غوری و بر دلان هروی در شب بکذاشتند تا هرکس بکوشهٔ منزوی شد باقی هزار مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا ایشانرا دهه و صده کردند و هر کروهی را بیکی از قواد و رؤس سباه سبرد و بعد از دو روز ملکی شهر اسفرار را بملک زاده معظم امیر محمد بن ملک مغفور مبرور علاء الحق و الدین ارزانی داشت و امیر علی خططای را بنیابت او نصب کردانید و قلاع و حصون اسفرار را بمعتمدان و کوتوالان نامدار کار دیدهٔ سبارش فرمود و قومی را که در حرب فراهیان بسالتی و شجاعتی باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را تشریف خاص داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و بکار عمارت خندق و بارهٔ حصار مامور کردانید و امراء مغول را مال فاخر داد و روز دیکر بطالع فرخ و ساعت میمون از اسفرار بیرون آمد و جون بخطه معمورهٔ هرات نزول فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را با تمامت فراهیان علی وجه السیاسه بآیین تمام بشهر درآرند روز دیکر نواب و ارکان ملک ملک اسلام غیاث الحق و الدین جون مولانا ناصر الدین عبید الله Fol. 258b.

و مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه و امیر اباحی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد و جمال الدین شیث و سیف الدین بادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین و جماهیر ارباب ولایت هراة بیش ملک قطب الدین رفتند و کل خلق هراة از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازهٔ فیروزآباد برآمدند و از دروازهٔ فیروزآباد تاجسر در فراه دو رویه خلق صف زده بایستادند بیش از همه طایفه شتربانان با صد سر شتر آراسته وآوای درای و صداء طبل بشهر درآمدند و در عقب ایشان استربانان با صد سر استر بر منوال شتربانان و در عقب ایشان دهلیان شهر دهل زنان با سبر بازان و جماعتی با تیغهاء کشیده و رماح بر افراشته و از عقب ایشان نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین با کوس و طبل و نای و نفیر و کاودم و سفید مهره و رایات برافراشته و توقهاء برافراخته و از عقب ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب ایشان بنجاه مبارز غوری و هروی با خناجر مسلوله و کرزهاء کاوسار و از عقب ایشان ملک قطب الدین سواره بر اسپی کودنی که کوی در صفت او کفته اند -

* شعر *

انوری جهان نوردی که امروزش ار برانکیزی بعالمیت رساند که اندر و فردا ست

1

و مصاحب او بسرش خسرو برلاشهٔ دیکر سوار و از یمین و یسار ایشان بنجاه مرد با شمشیرهاء کشیده و از عقب ملک قطب الدین فراهیان سر برهنه و عریان و کردن بسته و بر سر هر ده فراهی جهار مرد نامدار از کماة غور و شجعان هرات موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر درآمدند و بر سر جهار سوی واجب القتلی را بر جنک زده بودند و جند دزد را

1 Loc. in the MS.

دست و پای قطع کرده جون ملک قطب الدین و فراهیان بسر جهار سوی رسیدند و ان شخص را بر جنک و آن دزدان را دست و بای بریده بدیدند متحیر و مدهوش شدند و باهم گفتند که ما را نیز بدین صفت بتنکیب و تعذیب هرجه سختر عبرت جهانیان خواهند کردانید القصه Fol. 259a.
ملک قطب الدین را بحصار بردند و ازان جمله اسیران فراهی سراج مودود و بسر رئیس سراج را که هر دو از جمله اکابر و جماهیر فراه بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیکرانرا در زنجیر کشید و بکار کل کشیدن و خشت زدن نصب کردانید مردم شهر هرات ایشانرا بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از جند روز محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه را با طایفه دیکر بر سر جهار سوی بی دست و بای بیرون کردند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر موجب شرع مطهر مصطفوی مال بیحد در ذمه ملک قطب الدین ثابت کردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ایمه و شیوخ شهر هرات بدان اقرار کرد و اعتراف آورد و کفت که آنچ که در ذمه من بر موجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین داد نیست و ملک اسلام بجهت نفاذ سیاست را بفرمود تا ملک قطب الدین را بر سر چهار سوی هراة جوب زدند و امراء خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بزرک که بر دست ملک اسلام برآمد سفرا و رسل و ایلچیان بهراة فرستادند با خلعت و تشریف و هدایاء بی اندازه و ملک اسلام شکرانهٔ آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیر افزود و ازانجا که کرم غریزی اوست بجهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الادام از خاصهٔ خود تعیین فرمود تا همجنانکه موالی و دعا کویان او را از نعمت عام

او نصیب کامل وحظ وافر حاصلست اعادی و حساد ملک او را نیز بهره باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیکر در بای حصار و حمام و کوشک و حوض و خانقاه ملک اسلام کل میکشیدند و خشت میزد و بعد از نماز دیکر جون فراش مبثوت فوج فوج و کروه کروه ده کان و بنجکان در بازارها و کویها و سرایها میکشتند و بکدائی و اظهار بی نوائی خورش و بوشش حاصل میکرد و راوی جنین کفت که جون دو فتح جنین عظیم یکی مغلوبی و مخذولی فراهیان و دیکر فتح حصار اسفزار و در بند افتادن ملک قطب الدین باریتعالی و تعظّم بکرم عمیم و فیض فضل بی غایت خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را کرامت فرمود ملک اسلام Fol. 259b.
غیاث الحق و الدین بشکر این عطیت آلهی بر حسیب مَنْ اَرَادَ اَنْ یَصِیْدَ قُلُوْبَ اَلرِّجَالِ یَنْثُرْ لَهَا حَبَّ الاِحْسَانِ وَ اَلْاَجْمَالِ ابواب خزاین را بکشاد و بندکان خدای عز و جل را از سخاء خود محظوظ کردانید ـ * شعر *

من کلمات ابی بکر الخوارزمی

عزیزی

در کنجهای کهن بر کشاد بسی زر و کوهر بدرویش داد
بدانندکان داد بسیار جیز بکوشه نشینان و زهاد نیز
با یزد شناسان تقرب نمود در نیک و بد را به بست و کشود

بعد از جند روز مولاناء معظم ناصر الدین عبید الله را بیش بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب دولت ملک قطب الدین اسفزار و موافقت خواجه محمد خوافی با شاهزاده یسور و مودت ملک فرخ زاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک بادشاهزاده جهان عرضه دارد مولاناء معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم شعبان سنه مذکور بطالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد و در ذی القعد سنه مذکور در حدود آرّان باردوی بادشاهزاده جهان

سلطان ابو سعید رسید روز دیکر بیش امیر جوبان رفت و جون بار یافت و روی امیر جوبان بدید زبان بنشر مدح و ثناء او بکشاد و کفت ـ * شعر *

سیف اسفرنکنی

خسرو کرشاسب زورای که جو دستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اکر هفت خوان روز وغا می نهاد
تو بسخا می نهی هر نفسی هفت خوان
عزم جهانکیر تو حاملهٔ خیر و شر
تیغ ظفریاب تو عاقلهٔ انس و جان
آتش شمشیر تو کر بزند شعلهٔ
در تن شیران جو مغز آب شود استخوان

بعد ازان دعا و ثنا و محمدت ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشت و در عقب آن حکایات شاهزاده یسور و فتح حصار اسفزار و انهزام ملک ینالتکین و کرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن خانهاء بکتوتیان و خاتون [و] بسر بوجای و بیغامهاء درشت که بشاهزاده یسور فرستاد و بقتل رساندن هرقشون[1] بوجای را با اتباع او و حکایت ملک تولک و خواجه محمد جنانکه حق اداء سخن باشد بسمع امیر جوبان رسانید امیر جوبان کفت که ای رسول خردمند وای فصیح مقبول القول بر من روشن و محقق است که در کل ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان Fol. 260a.
ملکی با حسب تر و حاکمی با نسب تر از ملک غیاث الدین نیست و از کوجهاء بسندیده و خدمتهاء شایسته که ازو در وجود آمد از عهد مهد کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی در ولایتی و از هیچ شهریاری در دیاری نیامده و آنچ او با شاهزاده یسور که تمامت

[1] In the MS. هرقسون.

عساکر بادشاهان توران را منهزم کردانید و جندین شاهزاده بزرک حال را بقتل آورد کرد هیچ بادشاهی و ملکی از کاه دولت بادشاه جنکیز خان نکرد اکر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای افغانستان و شط آموی بدو مفوض کردانم بعد ازان مولانا ناصر الدین عبید الله را کفت که فردا در خدمت بادشاهزاده جهان همین حکایات را که بیش من تقریر کردی عرضه دار روز دیکر -

* شعر *

فردوسی

جو خورشید بیدا شد از بشت زاغ
برآمـــد بکـــردار زرین جـــراغ

امیر جوبان مولانا ناصر الدین عبید الله را بخدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید برد و جون مولانا بشرف بار شاهنشاهی مشرف کشت شرایط خدمت بجای آورد و زبان بدعا بکشاد -

* نظم *

مجد همکر

بادشاها عون حق یار شب و روز تو باد
بخت بیروزه غلام بخت بیروز تو باد
اقتباس نور ماه رایت دولت مدام
از ضیاء روی و رای عالم افروز تو باد
بیر کردون تابع بخت جوان شاد تست
ملک عالم صید اقبال نو آموز تو باد
آب روی روز بیـــکار و فروغ کارزار
از سر تیغ کمین ساز جهان سوز تو باد
هر کجا عیشیست در عالم ز روی خاصیت
وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادای ثنا انچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود علی التفصیل بشرح و بسط تمام بسمع اشرف بادشاهزاده جهان

رساند بادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد و روی بجانب امیر جوبان و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و کفت بهرجه که دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرلیغ و بائیزه دهید جه جنین ملکی را که براستی و نیک دلی جنین کوجها دهد که امثال و اقران او ازان عاجز و قاصر باشد بنواخت و عاطفت مخصوص و محظوظ کردانیدن از جمله لوازم و واجباتست -

* شعر *

مولف کتاب

سزد کر بدو کنج و لشکر دهم همان تاج شاهی و کشور دهم
بدرّ کرانمـــایه و زرّناب برافروزمش جهره جون آفتاب

Fol. 260*b*. روز دیکر امیر جوبان و تاج الدین علیشاه مبلغ بنجاه هزار دینار نقد بجهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبید الله کردند و یرلیغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قبجور و عوارضات دیوان حراسان[1] معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک فرخ زاد تولک و طایفه دیکر که با شاهزاده موافقت و دل ایلی داشته اند و احرار و عبید بسر بوجای از آن او باشد و امراء نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند و جرخ اندازان خراسان بیش او روند و امراء خراسان او را بمال و مرد و ساز نبرد و آنچ بدیشان رجوع کند مدد دهند و از مراکب و اسلحه و غرایب عراق مِنْ عِتَاقِ ٱلْأَفْرَاسِ وَ جِيَادِ ٱلْمَرَاكِبِ وَ ٱلدَّوَابِّ وَ أَعْدَادِ ٱلْأَسْلِحَةِ وَ ٱلنَّقَـايَاتِ مِنْ تَجَافِيفَ وَ مَغَافِرَ وَ جَوَاشِنَ وَ تِرْسَةٍ وَ زَانَـاتٍ باسم ملک اسلام تعیین فرمود و مولانا ناصر الدین عبید الله را مبلغ هزار دینار خراسانی ادرار مخلد و انعام موبّد کرد و مصاحبان او را هر یک را بادرار و خلعت کرانمایه علی حسب مرتبته بزرک کردانید و مولانا را بدلخوشی تمام مع

---

[1] Probably it is خراسان .

حصول المطالب و المارب دوستکام اجازت مراجعت فرمود و هر کس از امرا و صواحب بملک اسلام نامهٔ نوشت *

ذکر صد و سی‌ام[1] در عماراتی که ملک اسلام غیاث الحق والدین در شهر هراة [بنا] کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه محروسه هرات حمیت عن الآفات و العاهات فرمود اول عمارت مسجد جامع است و هیچ بادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الدنیا و الدین نور الله رمسه تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هرات را که اکثر آن باندراس انجامیده بود و صفهاء شرقی و جنوبی آن خراب شده و از جنبذات و بیل بایهاء اطراف اربعه او اثار نمانده مرمتی

Fol. 261*a*. کردی ملک اسلام غیاث الحق و الدین در عهد دولت خود از سر صفاء

قال الله تعالی — عقیدت و کمال حسن ایمان که اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرْ یعنی عمارت کنند خانهای خدای عز و جل را انکس که ایمان دارد بخدای عز و جل و بروز قیامت و بر حسب قول نبی

قال النبی علیه السلام — علیه السلام که مَنْ بَنَیْ لِلّٰهِ مَسْجِداً وَ لَوْ کَمَفْحَصِ قطاة بَنَی الله [لَهُ] بَیْتاً فی الجَنَّة یعنی هرکه بنا کند جهت خدای عز و جل مسجدی و اگر همه بمقدار خانهٔ سنگ خواره بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت

قال النبی علیه السلام — خانه و ایضا قوله علیه السلام اِذَا نَزَلَ عَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ عُوفِیَ مِنْهَا ثَلٰثَةُ نَفَرٍ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَ عُمَّارُ الْمَسَاجِدِ وَ رُعَاةُ الشَّمْسِ یعنی جون حق تعالی

[1] In the MS. صد و بست هشتم.

از آسمان بلائی بزمین خواهد فرستاد سه کروه مردم را ازان بلا معاف دارد بردارندکان قرآن را و عمارت کنندکان مسجدها را و نکاه دارندکان افتاب را یعنی موذنانرا و ایضا قوله علیه السلام مَنْ بَنَیْ مَسْجِداً اَعْطَاهُ اللهُ بِکُلِّ شِبْرٍ اَوْ بِکُلِّ ذِرَاعٍ اَرْبَعِیْنَ اَلْفَ مَدِیْنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ وَ یَاقُوْتَةٍ یعنی هرکه بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر بدستی یا بهرکزی چهل شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع شهر هراة بحال عمارت باز آورد و خود بنفسه با تمامت نواب و ارکان دولت و اعیان ولایت هراة بنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و دران سعی جمیل و خیر نامی باعتقاد صافی اجتهاد تمام و جد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را که خراب شده بود بهتر و محکم تر از وضع اول بحال آبادانی باز آورد و بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته کردانید و اشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و برداخته کرد بصفتی که -

(قال النبی علیه السلام — in the margin beside the line beginning یعنی موذنانرا)

* شعر *

(من تاج المآثر — in the margin)

همی بینند ز[1] اشکالش جمال قصر نوشروان

همی یابند ز[1] ارکانش مثال سد اسکندر

کشیدستند در سقفش تو کوئی جامهٔ دیبا

فکندستند بر صحنش تو کوئی تختهٔ مرمر

و در حصار بر طرف شمال بارکاهی که منسوب است بدار [2] بساخت و بفرمود تا انرا به نقوش و صور مزین کردانیدند بشکلی که دیدهٔ هیچ سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندید و کوش هیچ مسافر در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود -

* شعر *

(ازرقی — in the margin)

ز بس نغز کاری جو کاخ سلیمان ز بس استواری جو سد سکندر

[1] In the MS. از.

[2] Space blank in the MS.

تصاویر او دهشت طبع مانی   تماثیل او حیرت جـــان آزر
نبرد مکر صحن او را بسالی   مهندس باندیشه عنقا بشهبر
Fol. 261b. مزین درو صفهـــاء مربع   منقش درو وشمهـــاء[1] مصور

و یا کوئی که ملک الکلام فردوسی رحمه الله این دو بیت را که در شاهنامه آورد ست بجهت این بارکاه عالی بناه کفته است و ان بیتها اینست -

* شعر *

فردوسی — یکی کاخ آراستـــه جون بهشت   همه سیم و زر اندر افکنده خشت
بدیبـــای رومی بیـــاراسته   جه مایه بدو اندرون خواستـــه

و بخوبی و دلبذیری جنان بود که هر آفریده را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دلربای یمین و یسار او افتاد این شعر بر زبان راند -

* شعر *

لواحد من الشعرا — ای مرتفع بنای همایون خسروی   منسوخ کشته از تو عمارات کسروی
اوجت کذاشته ز مصابیح آسمان   سقفت نکاشته ز تصاویر مانوی
ارکانت با مدارج افلاک متصل   ایوانت با مطالع خورشید مستوی
دست ظفر ز جرخ ببرده بارتفاع   کوی سبق ز خلد ربوده بنیکوی
شکل ترا بامر سلیمان بسالها   برده بسر معلم دیوان بجادوی
جون برجهاء کردون ایوان تو بلند   جون رکنهاء عالم ارکان تو قوی

در ساختن این بارکاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق و الدین آنست که نقاشان را مامور کردانید که طرف جدر غربی[2] بارکاه را بنقوش عساکر بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید منقش کردانند بعظمت هرجه تمامتر و بشکوه هرجه بیشتر و جانب شرقی را بجیوش شاهزاده یسور

[1] In the MS. و شمسهاء.

[2] In the MS. معزی.

قال النبی علیه السلام — مصور کنند اما بر مقتضاء نِعْمَ الشَّیءُ اَلْفَالُ عساکر شاهزاده یسور را منهزم و کرفتار و مقتول[1] و مجروح ببردازید و شاهزاده یسور را بیاده و غمکین و خایب و خاسر برکشید حق تعالی باندک روزکاری جنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست شاهزاده یسور و سباه او را جنانک دلخواه ملک اسلام بود مخذول و منکوب کردانید دیکر در جوار خندق بای حصار حمامی ساخت که بوضع و هیأت آن در عراق و عراقین و شام و شامات دیدهٔ هیچ آفریده ندید و مال بیحد در برداختن آن مصروف داشت -

* شعر *

صاحب الطرایق — حَمَّـــامُنَـــا فِیْ کُلِّ جُنْبُذَةٍ لَهُ   اَمْثَـــالُ جَـــامَاتٍ مِنَ الْبِلَّوْرِ
کرمابه ما در هر کنبدی که مر وراست
Fol. 262a. مـــانندهـــاء جامهـــا ست از بلور
تَلْقَیْ زُجَاجَاتٍ اِذَا شَمْسُ اَلضُّحَی   طَلَعَتْ عَلَیْنَـــاْ اَشْرَقَتْ کَبُدُوْرِ
بینی تو شیشهـــا را جون آفتـــاب جاشتکاه
بر آید برو بدرخشد همجو ماهها شب جهارده
وَ هَوَاهُ ذُوْ الْاِعْتِدَالِ وَ صَحْنُهُ   شَرِقٌ بِعَرْفِ اَلْمِسْكِ وَ الْكَافُوْرِ
و هوای او خداوند اعتدالست و میان سرای او
بـــر است ببـــوی مشـــک و کافور

* شعر *

حسامی — حبّذا این مقـــام خلد آثار   حبذا این بنـــاء خوش دیدار
آب او خوشکوار و جان برور   خـــاک او مشک بیز و عنبر بار
نفس آتشش موافق طبع   و از هوایش خجل نسیم بهـــار
موضع راحت وضیع و شریف   موقف خلوت صغـــار و کبار

[1] In the MS. مقبول.

هست بی شبه احتیاج بدو　　خلق را سال و ماه و لیل و نهار
جون بود کرم و تر عزیز بود　　جون بود سرد و خشک باشد خوار
جون حقیقت نظر کنی در وی　　دوزخست و بهشت بر انوار

و در شرقی حصار کوشک عالی بنا افکند و از پای حصار تا سر جهار سوی بازاری با دو کاروانسرای بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ سفید خانقاهی بس عظیم برآورد و آسیا و آسیاب و انچ که مایحتاج خانقاه داری باشد از خالص مال بی و بال خود بر و وقف کرد و در طرف شمالی مسجد ترّه فروش حوضی عظیم و حجره بس ملکانه بساخت و در غربی مسجد ترّه فروش خانقاهی و بر در او کاروان سرای بنا افکند و بر حسب شَرَفُ الرَّجُلِ بِنَاؤُهُ وَ اَبْنَاؤُهُ وَ هِمَّةُ الْمَرْءِ دَارُهُ وَ جَارُهُ (من کلام العرب) و بر موجب انکه کفته اند -

* شعر *

(شاعر)
اِنَّ آثَارَنَـــا تَدُلُّ عَلَيْنَـــا　　فَانْظُرُوا بَعْدَ نَا اِلَى الْآثَـــارِ

بدرستی که نشانهای ما راه می نماید بر ما
بس نظر کنید بس از ما بسوی نشانهـــا

در هر بلده و بقعه و حصن که در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود *

ذکر صد و سی و یکم[1] در فتح حصار زره بر دست سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

جون شهو[ر] سنه عشرین و سبعمایة درآمد درین سال حصار زره باخرز که در تمامت ولایات جام و خواف حصاری از وی حصین تر نیست بر دست لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که Fol. 262b.

[1] In the MS. صد و بست و نهم.

عبد العزیز بن شهاب الدین زره که بیش ازین تاریخ نایب کل امیر محمد دلدای بود و دران عهد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین مقر در عراق داشت عبد العزیز با سکان هراة و نواب ملک اسلام زندکانی نه بر طریق محبت و انقیاد میکرد جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از عراق مراجعت نمود و امیر محمد دلدای وفات یافت عبد العزیز از مرتبه نیابت بیفتاد و از ملک اسلام خایف شد جند روزی بهر جانبی منزوی روزکار کذرانید جماعتی از علماء اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و بتعظیم و تبجیل تمام زبان بنشر محامد و ادعیه بکشاد و کفت -

* شعر *

(شاعر)
ای جراغ آفتـاب از شمع رایت منزوی
و از نسیم لطف تو بیدا خواص عیسوی
بر شکستـــه در مقـــام عز و تمکیـن بارها
خاک درکاه تو ناموس جلال خســروی
تا ببوسد آستـانت منحنی شد آسمـــان
ورنه روز آفرینش داشت قد مستـوی
سبز خنک آسمان هر ماه سم می افکند
بر سر میدان طول و عرضت از بهناروی
با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را
کر بوهم از حدّ امکان بارهٔ بیرون روی

بعد ازان عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام کناه عبد العزیز را بما دعا کویان بخشد و از سر کمال قدرت قلم عفو و صفح بر جریدهٔ عصیان و طغیان او کشد از کرم غریزی و خلق بنوی ملک اسلام هیچ بدیع و غریب نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین حاجت ایشانرا باسعاف مقرون

کردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از سر خطایا و جسارت
عبد العزیز در کذشت و او را بنواخت ملکانه و عاطفت بزرکانه محظوظ
کردانید عبد العزیز جند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد ازان
بیش امراء خراسان رفت و ملکی ولایت باخرز حاصل کرد دو سال در
باخرز حکومت راند بعد ازان جون بسمع او رساندند که مخدوم زاده
ملک اعظم شمس الحق و الدین ملازم امیر حسین است و امیر حسین
ملکی ولایت جام و باخرز بدو مفوض کرده عبد العزیز اندیشه مند شد و باز
بر نهج ماضی سرطاعت و انقیاد او خط امر و نهی ملک غیاث الحق و الدین
Fol. 263a. برداشت و منطقهٔ مخالفت و عداوت بر میان طاعت بست ملک
اسلام غیاث الحق و الدین ازان معنی در غضب رفت ناصر الدین طغرل
فوشنجی را با بانصد سوار و جریک ولایت کوسویه و با خرز بمحاصره حصار زره
نامزد فرمود ناصر الدین طغرل بطالع سعد از هرات بیرون رفت و جون بزره
رسید جند روز متعاقب با عبد العزیز حرب کرد شبی عبد العزیز با جند
مرد دلاور از حصار زره بیرون آمد - باسم آنک بیش امیرحسین رود و ایلجی
بیارد تا لشکر از زره برخیزد فخر الدین شروان را با صد مرد دلاور کار دیده
قایم مقام خود در حصار بکذاشت روز دیکر ناصر الدین طغرل و بهلوان
حسام الدین جزهٔ جنک بیش بردند فخر الدین شروان و حصاریان نیز
با سباه ناصر الدین طغرل در حرب آمدند و آن روز تا هنکام زردی آفتاب
باهم دو سباه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند بانزده روز متعاقب سباه
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر در حصار زره بنشستند و جند جنکهاء
عظیم کرد روز شانزدهم حصار را فتح کردند و تمامت مردان را که در
حصار بودند بر بستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحهٔ و مراکب و بردهٔ
بسیار در دست سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتاد ناصر الدین

طغرل بعد از ده روز فخر الدین شروان را با سی تن از مبارزان هروی
و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
فرستاد ملک اسلام بفرمود تا روز دیکر که جهارشنبه بیست و سیم
محرم سنه مذکور بود برسر جهارسوی شهر هراة دلیران غوری فخر الدین
شروان را بقتل رساندند و طایفهٔ را دست و بای بیرون کردند و کروهی را
انکشت ابهام ببریدند و زمرهٔ را جوب زد بعد ازین سیاست بهفت روز که
سلخ محرم سنه مذکور بود طایفهٔ از دزدان فراهی را در بیرون دروازه فیروزآباد
بقتل آوردند و روز شنبه جهارم صفر سنه مذکور ده تن دیکر را هم از دزدان
فراهی دستها ببریدند و در هشتم صفر سنه مذکور جماعت سجزیان را که
خواجه مجد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند و مولف کتاب از بیران بسیار
سال جنین شنود که ایشان کفتند که درین صد سال در هیچ سال در شهر هراة Fol. 263b.
جندین خون نرفت که درین سال مذکور و بعد از ده روز ناصر الدین طغرل
بهراة آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را خلعت داد و مصاحبان
او را بنواخت و ازان جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین بود
و مال بیحد بامرا و وجوه درکاه او داد جز قرض هیچ فایده دیکرش حاصل
نشد و بوقت مراجعت ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة
امیر حسین عبد العزیز را بدو سپرد و کفت بجهت خاطر من او را در
حمایت و رعایت خود کیر و تربیت و عنایت در باب او مبذول دار و جون
ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بهراة آمد عبد العزیز را بیش پدر خود
ملک ملوک اسلام از سر کمال قدرت و کرم بی‌غایت بر مقتضاء سخن
اردشیر بابکان که کفته است که دشمن جه مرده و جه کریخته و جه بزینهار
آمده از سر کناه عبد العزیز در کذشت و از برای باس خاطر عاطر ملکزادهٔ
جوانبخت شمس الحق و الدین از حشم و خدم عبد العزیز هر کس را که

در بند داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو باز کذاشت عبد العزیز طریق خدمت و طاعت را با نواب و حجاب و عمال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشرایط هرجه بهتر مسلوک داشت و برخلاف کذشته زندکانی بسندیده بیش کرفت و باندک روزکاری در بیش ملکزاده جوان بخت فیروز روز دریا دل شمس الحق و الدین معتبر کشت و در سلک نواب منخرط کشت *

ذکر صد وسی و دوم[1] در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

در ربیع الاول سنه مذکور حصار نیاز آباد خواف که بحصانت جون قلعهٔ کردهٔ کوه بود و بمحکمی جون جبل بیستون بر دست ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که خواجهٔ مجد خوافی که مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند و او مردی بود بس محتشم و مالدار و بواش و اکثر ولایت خواف در تصرف او در نیاز آباد حصاری داشت که بتندی و بلندی جنان بود که ابر را کذر بر بهنای او بودی و باد را مهب در دامن او ‑ * شعر *

نظامی — ز بر تاب او ناوک افکند بال　　کمندی نه کانجا رساند دوال

نه عرّاده بر کرد او ره شناس　　نه از کردش منجنیقش هراس

و ذخیره بیحد و قیاس درین حصار نهاده جند سال درین حصار بسر برد تا اتفاق جنان افتاد که بیش ازین تاریخ بشش سال حصار مائیژنا[2] باد را

1 In the MS. صد و سی ام .

2 In the MS. here and later on also مائثرناباد .

بکرفت و بیشتر اموال خود را از حصار نیاز آباد بحصار مائیژناباد آورد Fol. 264a. و بپشتی انک حصار مائیژناباد و حصار کاریان و حصار نیاز آباد در تصرف داشت بر مقتضاء کلام صادق رسول ثقلین خواجه قاب قوسین که میفرماید

قال النبی علیه السلام — لِكُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَفِتْنَةُ أُمَّتِى ٱلْمَالُ مال بسیار بذل کرد و قرب هزار مرد اوباش دلیر سفاک بی‌باک را بملازمت خود درآورد و هرجند روز در طرف قهستان و خواف فتنهٔ ظاهر کردانید و راهها را بر مسلمانان ببست و دران سال که شاهزاده یسور بخرابی خراسان لشکر کشید مال فاخر بیش او فرستاد و کفت که من بنده و مطیع شاهزادهٔ جهانکیرم و درین حدود خصم و غرض خواه بسیار دارم اکر شاهزادهٔ جهان من بنده را بلشکری مدد دهد در بندکی و کوج دادن افزایم و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان و سجستان بدست عسکر شاهزاده باز دهم شاهزاده یسور هزار سوار را نامزد کردانید تا بیش خواجه مجد رفتند خواجه مجد با آن هزار سوار بیشتر ولایت خواف را بتاخت و مال و بردهٔ مسلمانان را بدست لشکر شاهزاده یسور باز داد بعد از دو ماه جند نوبت خواجه سعد الملک و حکام و زعماء ولایت خواف لشکر کشیدند و جون خواجه مجد مرد فدائی بسیار داشت برو ظفر نیافتند و در محاصره مائیژناباد و جلاء خواجه مجد از خواف و بقتل آوردن جماعت فدائیانرا که در حصار مائیژناباد متوطن اند رجوع کلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین کردند و ملک اسلام بیش ازین حالت جند کرت مکتوبات بخواجه مجد فرستاده بود و او را از جنین کارها منع کرده و ملک اسلام را بیش از استمداد و استعضاد حکام خواف ازو عزیمت آن بود که بحرب خواجه مجد رود جون حصار رزه را فتح کرد در صفر سنه مذکور ناصر الدین ایلجی خواجه و ناصر الدین طغرل

فوشنجی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست و هفتم صفر سنه مذکور از خطهٔ محروسهٔ هراة حمیت عن الافات بر عزیمت محاصرهٔ حصون خواجه مجد حرکت فرمود و جون ناصر الدین ایلجی خواجه و ناصر الدین طغرل بحدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که Fol. 264b. ببای حصار نیاز آباد روند خواجه مجد جون شنود که از هراة بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکری بخواف می آید صد مرد دلیر کار دیده از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید و حصار نیاز آباد را محافظت نمایید آن صد مرد فدائی بهنگام شام از حصار مائیژناباد بیرون آمدند و جون نزدیک حصار نیاز آباد رسیدند با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین دران -

* شعر *

فردوسی
شب تیره چون روی زنکی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید کفتی ببند اندرست ستاره بخم کمند اندرست

سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین با ایشان در حرب آمدند و در یک حمله قرب بیست تن را ازان صد مرد بقتل رسانید و بنج تن را اسیر کرد و باقی را منهزم -

* شعر *

نظامی
جو لشکر هراسان شود در ستیز سکالش نسازد مکر بر کریز

بعد از دو روز ملک غیاث الحق و الدین با لشکر بیحد در نیاز آباد نزول فرمود و روز دیکر با تمامت سباه از جوانب حصار درآمد از حصار مبارزان خوافی که هر یک سالها خواجه مجد را خدمت کرده بودند و جنکهاء عظیم و جانسباریهاء صعب بتقدیم رسانده دست بتیر زدن و سنک انداختن براوردند و از طرفین آتش حرب بالا کرفت و دریای قتل در موج آمد و از علو و سفل نفیر و نعره و آوا و صدای کوس و طبل و خروش و جوش سباه و مراکب زلزال و ارتعاش در جبال و صحراوات بیدا آوردند -

* شعر *

فردوسی
ز دریا تو کفتی که برخاست موج سبهر اندر آمد همی فوج فوج
همی جشم روشن جهانرا ندید سبهر و ستارهٔ سنانرا ندید
ز کرد سواران هوا بسته میغ جو برق فروزنده بولاد تیغ
بمغز اندرون بانک بولاد خاست بابر اندرون آتش و باد خاست

و هرجند که سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرکها و درها و نردبانها وادوات حصارکیری بیشتر می‌بردند حصاریان جنک بیشتر میکردند جون زوال در کشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیش راند و بانک برسباه منصور خود زد و کفت که بیش روید مبارزان غوری و دلیران Fol. 265a. هروی بیکبار نعره برآوردند و با خنجرها کشیده جون اژدهای دمان و غضنفر خشم آلود ببای حصار آمدند و بعد ازانک از جانبین قرب صد مرد نامدار خنجر کزار بقتل بیوست بعون ایزد دادکر جانبخش روزی رسان و فر دولت روز افزون ملک اسلام غیاث الحق و الدّین حصار نیاز آباد را بکرفتند حصاریان چون آن حالت را مشاهده کردند دست و بای ایشان از کار بشد و سرکشته و بیخود کشتند فَتَزَلْزَلَتْ اَقْدَامُهُمْ وَ ضَلَّتْ اَحْلَامُهُمْ وَ اَفْهَامُهُمْ سلاحها بینداختند و نعرهٔ الامان الامان برآورد سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین در حصار رفتند و مال بیحد غنیمت کرد وَ اَصَابُوا مِنْهُ غَنَائِمَ مَوْفُورَةً وَ اَنْفَالاً غَيْرَ مَحْصُورَةٍ و جون حصار نیاز آباد فتح شد ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیکر صد سوار کزیده از دلیران غوری و هروی و نکودری بمائیژناباد فرستاد تا ندا در دادند که حصار نیاز آباد را بکرفتیم و خزینه و ذخیرهٔ جندین ساله ترا بر سباه منصور بخش کرد خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمد و کفت ای غوریان و هرویان آنج شما میکویید از خیالاتست و محالات نه سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

من کلام العتبی

من کلام العتبی

که اکر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرنها بمحاصرهٔ حصار نیاز آباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعذّری تمام داشته باشد کوتوال حصار نیاز آباد و خزینه‌دار او را بیش بردند تا بآواز بلند کیفیت احوال و اهوال بسمع خواجه مجد رسانید خواجه مجد جون نیاز آبادیانرا بدان حال بدید سراسیمه و متحیر شد و بیم آن بود که برجای هلاک شود اما بواسطه آنک حصار مائیژناباد در تصرف او بود و قرب هزار مرد دلیر بی‌باک خونی جانباز در حکم [او] دل نینداخت و بر حسب -

* شعر *

شاعر — لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا
خَرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ تَخْرَعُ

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه — ناشکیبائی مکن هیچ کونه هیچ کونه از حادثها جز این نیست
که دریدکی مردان بر حادثها ناشکیبائی کردن تست

هیچ تاسفی و تلهفی ظاهر نکرد و بر سر اَلْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمِحَنِ واقف کشت انروز در غم و اندیشهٔ هرچه سختر بسر برد -

* شعر *

ابیوردی — فَظَلَّتْ بِيَوْمٍ دَعْ عَدُوِّى بِمِثْلِهِ
طَوِيلٍ عَلَى مَنْ ضُمِّنَ اللَّحْدَ غَائِبُهْ

Fol. 265b. — بس روز کذاشت بروزی بمان دشمن مرا بمانند آن روز
دراز بر آنکه درآورده‌اند در لحد غایب او را

و جون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد و عالم نور افشان بجهان تاریک مبدّل شد -

* نظم *

انوری — جون روز روشن از ایوان آسمان
ناکه در اوفتاد بدریای قیروان

دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک
سحر سبهر کوژ ردا کرد طیلسان
آورد بای مهر جو در دامن زمین
بکرفت دست ماه کریبان آسمان
بر طارم فلک جو شه زنک شد مکین
در خاک تیره شد ملک روم را مکان

خواجه مجد و جره و رؤس سباه و اعیان درکاه و نقباء و زعماء حصار را کفت که فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی‌اندازه بمائیژناباد خواهد آمد تدبیر جیست با او حرب کنیم و یا سر بصلح در آریم همه باتفاق کفتند که مصلحت جنک نیست و مصلحت انک بیش او بیرون رویم هم نه صواب انست که خواجه بطریق رفق و خادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق و الدین درآید و ازو عهدنامه بستاند و از پسران خود یکی را بیش او فرستد تا جون او ازین ولایت بطرف شهر هراة حرکت کند بعد ازان خواجه درکار خود اندیشه با صواب فرماید و الله اعلم بالصواب *

ذکر صد و سی و سوم[1] درحرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد خوافی در مائیژناباد

جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیازآباد را فتح کرد ببهدادین آمد و از آنجا روز دیکر لشکر بمائیژناباد کشید و جنین

---

[1] In the MS. صد و سی و یکم .

شنودم که حصار مائیژناباد را مادر بیژن بنا کرده است حصاریست بس محکم و بوضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنک عرّاده و منجنیق بر دیوار او کار نمیکند چه خاک او بریک و حصاة آمیخته است و قرب بنج هزار کدخدای را در اندرون او خانهاء معمور و مساکن آبادانست و تا کسی بچشم خود آن حصار[1] را نبیند آنچ از صفات او شنود باور ندارد که بچه سان حصن محکم و بناء منیع است -

* شعر *

دقیقی

برآورد سر تا بچرخ برین   ز بالاش بیدا نبودی زمین
برو مرغ برنده را راه نی   برش باد را هم کذرکاه نی

Fol. 266a. ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیکر اطراف اربعهٔ حصار را بر نقباء سپاه منصور بخش کرد و بفرمود تا رایات اژدها بیکر اقبال‌یاب ظفر اندوز همایون او را در مقابل درب حصار برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبتخانه خواجه مجد را که در حصار نیازآباد داشت بیش بردند و بیکبار از جوانب حصار نعرهٔ گیر و دار برآورد و نفیر و آوای طبل و کوس و دهل بعیّوق رسانید خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازها را بر مبارزان قسمت کرد و هر برجی را بدویست مرد فدائی سفاک سپرد و ایشان نیز از بالاء حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراخت و از فراز و نشیب جون تکرک و باران تیر و سنک روان شد -

* نظم *

نظامی

چپ و راست بیرامن آن حصار   ز پولاد بستند ره بر غبار
جرسهاء روسی خروشان شده   دماغ از تف خشم جوشان شده
ز عکس سر تیغ و برق سنان   سر از راه میرفت و دست از عنان
سم بادپایان ز خون جون عقیق   شده تا نمد زین بخون در غریق

[1] In the MS. حصاة .

ز بس کشتکان کرد بر کرد راه   جو بازار محشر شده حربکاه
ز بس خستهٔ تیر بیکان فشان   شده آبله دست بیکان کشان

و هرچند از بالا حصار تیر و سنک بیشتر می‌آمد مبارزان غوری و دلیران هروی بیشتر حصار می‌رفتند و بی‌خوف و رعبی تهوّر و تجلد مینمود و میکفت -

* شعر *

متبنی

اَلَذُّ مِنَ اَلْمُدَامِ اَلْخَنْدَرِیْسِ
وَ اَحْلَیْ مِنْ مُعَاطَاةِ اَلْکُؤْسِ

خوشتر است از شراب کهنه خوش بوی
و شیرین‌تر است از دست بدست دادن کاسها

مُعَاطَاةُ اَلصَّفَائِحِ وَ اَلْعَوَالِیْ
وَ اِقْحَامِیْ خَمِیْساً فِیْ خَمِیْسِ

دست بدست دادن شمشیرها و سرهاء نیزه
و بزور در آوردن من لشکری را در لشکری

فَمَوْتِیْ فِیْ اَلْوَغَاْ عَیْشِیْ لِاَنِّیْ
رَاَیْتُ اَلْعَیْشَ فِیْ اَرَبِ اَلنُّفُوْسِ

بس مرک من در جنک زندکانی منست از برای انک من
دیدم زندکانی را در حاجت نفسها

* شعر *

ملک فخرالدین کرت

بکفم درون خنجر آب‌دار   بود به ز جام مئی خوشکوار
صف کین و میدان پرخاش و رزم   مرا بهتر از کامرانی و بزم
کمند و همان کرزهٔ پهلوی   برم بهتر از کنج کیخسروی

و از جانبین مرد بسیار بقتل بیوست و مبارز بیحد مجروح شد و تمامت صحراوات و اطلال و در و دشت مائیژناباد از خون دلاوران لعل فام کشت چهار روز برین نسق که بتقریر بیوست ملک اسلام غیاث الحق و الدین
Fol. 266b. با خواجه مجد حرب کرد و مقنیّان و نقّاب بحکم ملک اسلام از جوانب حصار نقب بریدند و راوی چنین کفت که خواجه مجد هر مردی را از حصاریان هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راغب کردانیده و حصاریان بطمع مال که دِمَاءُ اَبْطَالِ الرِّجَالِ تُسْفَكُ لِاَجْلِ الْمَالِ وَ الْآمَالِ حرب عظیم می‌کردند و جسارت و تهور هرجه تمامتر مینمود روز بنجم خواجه مجد طایفهٔ از ایمهٔ و معارف مائیژناباد را بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا بعد از بیست روز بخدمت آیم ملک اسلام از سر عاطفت ملکی و شمایل ملکی بدانج دلخواه خواجه مجد بود رضا داد روز دیکر خواجه مجد بسر خردتر خود را بیرون فرستاد با عهدنامه برین منوال که بدان خدای که فرش بسیط مرکز دایرهٔ قدرت اوست و عرش محیط دایرهٔ مرکز فطرت او و بدان حکیمی که وجود قدیم ازلی او از سمات حدوث منزه است و ذات مقدس ابدی او از مقولات عشر مبرّا -

* شعر *

انوری

آنک تاثیـــر صباء صنع او را آمد ست
کلفشـان اختـــران بر کنبــد نیلوفری
آنک بر لوح زبانها خط اول نام اوست
آن همی کوید آله این ایزد و آن تنکری
آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی
و انک لطفش داد آتش را سمندر پروری

آنک کر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی
از نخستین آستان حضرتش در نکذری
آنک تا او دهر را از خال شب تزیین نداد
روز بر کوش شفق ننهاد خـال عنبـــری
آنک خار اژدها دندان عقرب نیش را
شحنکی داد ست بر اقطاع کلبرک طری

حریری

اُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيْقِ نِي الْحُرَمِ
وَالطَّائِفِيْنَ الْعَاكِفِيْنَ فِيْ الْحَرَمِ

سوکند میخورم بخانه شریف که خداوند حرامها ست
و بطواف کنندکان مقیـــم شوندکان در کعبـــه

که چون ملک اسلام کهف الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب ملوک الامم غیاث الحق و الدین خلّد ملکه بدولتخانه هراة نزول فرماید بعد از بیست روز بهراة آیم و باقی عمر را جون سایر بندکان آن حضرت جنت خضرت بسر برم و بدل صافی و صفاء عقیدت در سلک عبید آن جناب عالی مآب منخرط کردم و در آخر عهدنامه باز نمود که مامول بنده آنست که ملک ملوک الاسلام
Fol. 267a. بخطّ شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان دل بنده و تسکین خواطر مردم این حصار امان نامهٔ مبذول دارند که جون بندهٔ کمترین بخدمت آید و بشرف تقبیل رکاب همایون مشرف کردد در اهلاک و تذلیل او اشارت نرانند و از تابعان و ملازمان او کسی را بقتل و فتل نرسانند جون عهدنامه خواجه مجد بملک اسلام رسید و بسر او از حصار بیرون آمد ملک اسلام از بای حصار برخاست جه هر شب از جوانب حصار ایمه و طلبهٔ علم کلام الله می‌خواندند و در اثنای آن ملک اسلام

را بدعای خیر و ذکر نامی یاد میکرد و میکفت که ای ملک اسلام و ای شهریار انام و ای داور دادکر و ای شاهِ سکندر فر -

* شعر *

ربیعی
ببخشای بر ما که بیجارهایم   بدرد اندرون سخت غمخوارهایم
ز ما کر بد آمد تو نیکی نمای   که اینست رسم شه نیک رای

ملک اسلام بدان واسطه که نباید که خون مسلمانی بناحق ریخته شود و ضرری بفقیری رسد سر بدان صلح درآورد و وثیقت‌نامهٔ نوشت بخواجه مجد -

* شعر *

فردوسی
یکی سخت سوکند شاهان بخورد   بـروز سفیـد و شب لاجورد
بدان دادکر کین جهـان آفرید   سبهر و دد و دام و جـان آفرید

من کلمات الحریری
اُقْسِمُ بِمَنْ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ وَ نَوَّرَ الْقَمَرَيْنِ وَ رَفَعَ قَدْرَ الْحَجَرَيْنِ که جون خواجه مجد بعهدی که کرده برسد و بران میثاق که بسته برود و در ابقاء عهد ثابت قدم باشد و از نقص نقض ایمان احتراز و تجنّب واجب شمرد در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرمایم و او را بدست امراء خراسان باز ندهم و هر مکرمت و مرحمت که از دست من برآید در باب او مبذول دارم جون عهدنامهٔ برین کونه که ذکر رفت بخواجه مجد رسید مبتهج و خرم کشت و فرستادهٔ ملک اسلام غیاث الحق و الدین را باعزاز و اکرام هرجه تمامتر بنواخت -

* شعر *

فردوسی
فرستـادهٔ شاه را بیش خواند   فراوان سخنهـاء خوبی براند
کمین شهـریار ترا کهترم   بهر جم بفرمود فرمـانبرم

بعد ازان در خزینه بکشاد و جیزیکه شایسته حضرت ملک اسلام بود بیرون فرستاد -

* نظم *

نظامی
کرانمایهای که باشد غریب   ز دینار و جوهر ز دیباء طیب
برون از طبقهاء بر زر خشک   بصندوق عنبر بخروار مشک
مرصع بسی تیغ کوهر نکار   نمطهـاء زرافـهٔ آبـدار

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خواجه مجد را بنواخت هرجه بهتر مخصوص کردانید روز دیکر مظفر و کامیاب با غنایم فراوان از خطهٔ مائیژناباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل قوشنجی را با جهار صد سوار Fol. 267b. در نیاز آباد و حدود خواف نصب کردانید و جون بسعادت و دوستکام بدولتخانهٔ هراة حمیت عن الافات و البلیات درآمد شکرانه آن عطیت سنیه و موهبت هنیه را مبلغ دو هزار دینار بر اهل خیر و زمرهٔ علم صدقه کرد و ده هزار دینار دیکر در وجه عمارت مسجد جامع و مواضع خیر مصروف داشت اولیا و احباء حضرت او را ازان فتحات و فتوحات فرح و ابتهاج بیحد و عد حاصل شد و حساد و اعادی را بلا و عناء بی قیاس مدّخر کشت *

ذکر صد و سی و جهارم [1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر خراسان بحرب یسور و قتل یسور

راوی جنین کفت که در اواسط جمادی الاول سنه مذکور بحکم ملک غفور شاهزاده یسور بقتل بیوست و واسطه آن بود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین جند نوبت مکتوبات فرستاد بیش بادشاهزاده عادل کبک که شاهزاده یسور تا از دیار ماوراء النهر لشکر بدین ممالک کشید در خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ایمه و عورات و اطفال و فقرا در مازندران بقتل رسانید -

* شعر *

نظامی
بتاراج داد آن بر و بوم را   که ره بسته باد ان بیء شوم را
جز از کشتکان که نتوان شمرد   خرابی بسی کرد و بسیار برد

[1] In the MS. و دوم

و جهل روز با جهل هزار مرد بی‌باک ناباک سفاک شهر هراة را محاصره کرد و جزانک غله بسوخت و جندین از فقرا و اوباش مردم را بقتل رسانید هیچ کار دیکر دستش نداد بتوفیق آلهی و یمن دولت شاهنشاهی قرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار در خراسان بر آنجمله شایع است که عزیمت ماوراء النهر دارد اکر بادشاهزاده عادل بجهت دفع و قلع او سباهی بدین ممالک نخواهد فرستاد بتجدید باز دران ولایات بریشانی راه خواهد یافت و بضعف کذشته دران حدود فتنه و شر حادث خواهد شد -

* شعر *

فردوسی

اکر بیخ او نکسلانی ز جای   ز تخت بلندت در آرد ز بای

بادشاهزاده کبک در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو رسید نزد ملک اسلام ایلجیان معتبر با یرلیغ (Fol. 268a) و سنقور و خلعت خاص فرستاد و کفت که ملک بداند که ما را درین نزدیکی عزیمت آن نبود که سباهی بدانطرف فرستیم اما جون ملک باز نموده که شاهزاده یسور خرابی بسیار میکند و بندکان خدای تعالی از ظلم و تعدی لشکر او در نالش و دعا[ء] بد اند واجب شد بر ما که سباهی فرستیم تا در دفع او جندانک ممکن بود بکوشد القصه بعد از جند روز شاهزادکان جون ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه[1] و بولاد را با جهل هزار سوار جرار خنجر کذار بحرب شاهزاده یسور نامزد کردانید و ایلجی بیش امیر خراسان امیر حسین فرستاد که لشکر ما از آب اموی بکذشتند بران عزیمت که با شاهزاده یسور حرب کنند باید که امراء خراسان و ملوک آن حدود را با عساکر بفرستد تا لشکرهاء آن ممالک و جیوش این ولایات بموافقت و معاونت یکدیکر با شاهزاده یسور مقابل شوند امیر حسین امیر

[1] In the ذیل جوامع التواریخ ‹منکلخواجه›.

اوردای غازان و القبجی[1] و یکنتمور[2] و ملک اسلام غیاث الحق و الدین (القبجی) را با جهل هزار سوار نامدار نامزد کرد امراء ملک اسلام با سباهی که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد و ملک و فلک در لرزش فَكَادَتِ ٱلْأَرْضُ تَمُورُ وَ ٱلْجِبَالُ تَثُورُ تاخر سنک برفتند و ازان جانب شاهزادکان (من کلمات العتبی) ایلجکدای و رستم و منکلی و بولاد بیش از وصول عساکر خراسان شاهزاده یسور را بقتل آوردند و آن جنان بود که جون شاهزادکان مذکور بده فرسنکی لشکرکاه شاهزاده یسور نزول کردند طایفهٔ را بیش امراء لشکر او فرستادند و هر یک را بوعدهاء خوب بخود دعوت کرد امراء سباه او بعد از تامل و تدبر بسیار باهم مقرر کردانیدند که جون شاهزادکان با شاهزاده یسور مقابل شوند ایشان با شاهزاده یسور تخلف کنند و شاهزاده یسور ازین حالت غافل جون خبر بشاهزاده یسور رسید که شاهزادکان ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه و بولاد برسیدند روز دیکر لشکر را مال بیحد داد -

* شعر *

فردوسی

جو لشکر سراسر شد آراسته   بر ایشان براکنده شد خواسته
بزد نای زرین و هندی درای   سواران سوی رزم کردند رای

جون نزدیک شاهزادکان رسید فرمان فرمود تا امراء سباه صفها راست کردند وَأَقَامُوا ٱلصُّفُوفَ عَلَى مُوَازَاةٍ قَلْبًا كَمُجْتَمَعِ ٱللَّيْلِ وَ مَيْمَنَةً كَمُنْدَفَعِ (من کلمات العتبی) ٱلسَّيْلِ وَ مَيْسَرَةً مَشْحُونَةً بِأَشَاهِبِ ٱلْخَيْلِ جون هنکام آن رسید که هر دو سباه باهم در محاربت و مقارعت آیند و هر دو کروه باهم در مقابلت (Fol. 268b.) و مصادرت امراء سباه شاهزاده یسور بیکبار ازو برکشتند و بکتوت را که رکن رکین عسکر او بود بقتل اورد شاهزاده یسور جون آن حالت را مشاهده کرد هیچ جارهٔ ندانست جز آنک با بسر خود شاهزاده جوکی و خیلخانه خاص

[1] In the ذیل جوامع التواریخ ‹القجی›.

[2] In the ذیل جوامع التواریخ ‹بیکتیمور›.

خود و سوار دویست روی بهزیمت نهاد شاهزاده ایلجکدای هزار سوار کار دیده جنکی متعاقب او بفرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند بس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بکرفتند و بر فور بقتل رسانید و جهانیانرا از شر و مضرت او و سباهش خلاص داد -

* شعر *

مولف کتاب

جنین است ائین این جرخ بیر   ازو کاه شاهی و کاهی اسیر
کهی نیش بخشد ترا کاه نوش   کهی سور و کهه ماتم و کهه خروش
کهت سر برآرد بغرنده ابر   کهت افکند در دهان هژبر
بدیهیم و تخت مهی بس مناز   که خواهد ز تو ماند ناکاه باز
نکه کن که بیش از تو کیخسروان   دلیران و کند آوران و کوان
جه سان کنج و لشکر بماندند و رفت   ببردند جیزی ازان آب و تفت

شاهزاده جوکی و اقارب و خواتین او جون شاهزاده یسور را بهر عقوبت که سختر ازان ممکن نبود بقتل رساندند بیکره خروش و جوش برآوردند و واویلا و وامصیبتا در کرفت -

* شعر *

حریری

أَسَالُوا ٱلغُرُوبَ و عَطُّوا ٱلجُيُوبَ   وَ صَكُّوا ٱلخُدُودَ وَ شَجُّوا ٱلرُّؤُسَ

روان کردند دلوهاء اشک جشم را و بدریدند کریبانها را
و بکوفتند رخسارها را و بشکستند سرها را

بعد از سه روز شاهزادکان با غنیمت بیحد و اندازه و اسیر بیشمار مراجعت نمودند و ایلجی نزد امراء خراسان فرستاد که ما بدولت بادشاهزاده عادل کبک خان شاهزاده یسور را بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کرد و بکتوت و طایفۀ را که مادۀ فتنه و تخلف بودند امراء شاهزاده یسور بقتل رساندند شما را مصلحت در باز کشتن است و جهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین یرلیغ و خلعت فرستادند و کفتند که ما را معلوم شد که از امرا و ملوک ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید در کار

اهلاک و تنکیل شاهزاده یسور هیج کس جنان ساعی و مجد نبوده است که ملک غیاث الدین جون ایلجی شاهزاده بامراء خراسان رسید بغایت شادمان کشتند جه از شاهزاده یسور اندیشه‌مند بودند و راوی جنین کفت که شاهزاده یسور با شاهزادکان و امراء سباه جنین مقرر داشته بودند که جون افتاب ببرج جوزا رود و هنکام رفع غله شود بهراة رویم و [1] بار غلۀ آن Fol. 269a. دیار را بسوزیم و هر کس را که در دست افتد بقتل رسانیم جون حق تعالی او را بدان نیت بد که نِيَّةُ ٱلفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سبری کردانید سینهاء خلایق بدان انشراح بذیرفت و خاطرها مجموع شد و راهها کشاده و ایمن کشت فَانْشَرَحَتِ ٱلصُّدُورُ وَ ٱسْتَقَامَتِ ٱلأُمُورُ وَ اَمِنَتِ ٱلطُّرُقُ وَ ٱتَّصَلَ القَوَافِلُ وَ ٱلفِرَقُ و قرب سیصد مرد بوجاهی که خانهاء ایشانرا ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بهراة آورده بود از بادغیس بخدمت ملک اسلام آمدند و ملک اسلام بشکرانه آنک حق تعالی بقهر و بطش عظیم خود شاهزاده یسور را از سر بندکان خود باز کرد مال بیحد صدقه داد و ختمهاء قرآن فرمود و در طاعت و عبادت افزود و نیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور ناشایست باز زد و در باب علماء اسلام و عرفاء انام انعامات بی قیاس مبذول داشت و خاص و عام رعیت هراة را از کرم خود محظوظ کرداند *

قال النبی علیه السلام

من کلمات العتبی

ذکر صد و سی و پنجم[2] در فتح حصار تولک بر دست ملک اسلام غیاث الحق و الدین

از جمله فتحاتی که باری تبارک و تعظّم بلطف بلا نهایت و فضل بیغایت خود ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه و سلطانه

[1] In the MS. و جون.

[2] In the MS. صد و سی و سیم.

و اظهر حجته و برهانه را کرامت فرمود فتح قلعهٔ تولک است و سبب آن بود که جون شاهزاده یسور بخراسان آمد بهنکام مراجعت و کاه محاصرهٔ شهر هراة صانها الله عن الافات بفرمود تا از غلات هراة ده هزار خروار کندم بقلعهٔ تولک بردند جه قلعهٔ تولک حصنی بود بر قلعهٔ جبلی که در تندی بابر بهلو میزد و در محکمی با سدّ سکندر برابری میکرد - * شعر *

من تاج المآثر

از بلندی نی برو راه دعاء مستجـــاب
وز حصینی نه درو راه قضاء کردکار
باد کردن مانده کر یابد برو یک راه راه
دیو کودن بسته کر یابد درو یکبار بار
کوه در بالای او باشد بسان بای مور
دست در بهنای او باشد بسان جشم مار

و ملک فرّخ زاد ببیعت شاهزاده یسور درآمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک
Fol. 269b. در فرمان جدان و بدران مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه دوستی و ولا ورزیده و با عدو نهج مخالفت و بغض مسلوک داشته میباید که ترک موافقت شاهزاده یسور کیری و در عاقبت کار خود تفکّری کنی -

* شعر *

فردوسی

اکر سر کنی زین فزونی تهی بفرمـــان کرای بسان رهی
وکرنه بجنک تو لشکر کشم ز دریـــا بدریـــا سبه بر کشم

ملک فرخ زاد در جواب نوشت که من بنده و مطیع حضرت علیاء فلک سیمای ملک ملوک اسلامم اما می ترسم که بخدمت آیم

قال الله تعالی

ملک اسلام بر حسب لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشٰی روز جند کار محاصره تولک را در توقف داشت و جون شاهزاده یسور بتولک رسید فرّخ زاد بیش او رفت شاهزاده یسور در باب او تربیت و لطف بسیار فرمود و کفت

87B

اکر حق تعالی مرا بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیروز کرداند و شهر هراة بر دست من فتح شود اکثر این ولایت را تا حدود جرزوان و وسط غور بتو مفوض کردانم فرّخ زاد بواسطهٔ ان غرور بکلی روی از حضرت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بکرداند ملک اسلام بعد از جند روز امیر ابوبکر خلیفه مالافی که مرد مبارز کار دیده بود با بانصد تن از کماة رجال غور و هراة بمحاصرهٔ تولک فرستاد و التمغاء مبارک نوشت که سراج الدین امیر داد مرد سباهی فیروز کوه و هراة رود و آزاب را ببای قلعه تولک برد و بمشورت و اتفاق امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کنند بفرمان او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیر داد جند روز قلعه تولک را در محاصره داشتند و بکرات جنک بیش برد و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل بیوست ملک فرخ زاد بعد ازانک با سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه جنک کرد عازم آن شد که سر بصلح درآرد جه میدانست که عسکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بهر قلع منیع و حصن حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز کردند در اثناء این عزیمت امیر غیاث الدین بن صدر الدین آزاب که جوانی بود آراسته بانواع هنر و در سواری و تیراندازی مثل و شبه نداشت از بیش شاهزاده یسور بتولک آمد و یرلیغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده بود بدو داد
Fol. 270a. و کفت که شاهزاده یسور هم درین جند روز با لشکر بیحد میرسد و این کرّت بر عزیمت آنست که تا شهر هراة را فتح نکند مراجعت ننماید مصلحت تو در آنست که بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین نروی جه با تو نیز ازان کند که با ملک اسفرار و با فراهیان کرد ملک فرخ زاد را از سر آن اندیشه ببرد و جند نوبت دیکر میان هر دو سباه محاربت و مقارعت ظاهر شد و امیر غیاث الدین آزابی هر ساعت بر منظر درب حصار برآمدی و برخلاف اِیَّاکَ وَ اَلْحَذَرَ مِنَ اَلْهَدَرِ از خود

بتکلف تصلف نمودی و کفتی که من آنم که هنکام نبرد شیر شرزه از بیم زخم خنجر من بیهوش و نوش کردد و فیل مست از سهم کرز کاوسار من بیجان و بیجان شود -

* شعر *

فردوسی

جو شمشیر هندی بجنک آیدم   ز دریا و از کوه ننک آیدم
بآواز من رعد غرنده نیست   ببازوی من تیغ برنده نیست

قال النبی علیه السلام

برین نسق بیخبر از معنی آفَةُ ٱلشَّجَاعَةِ ٱلتَّصَلُّفُ خویشتن را میستود و دمبدم زبان بطعن سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین میکشود جون سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه و لشکرکشان دیکر از امیر غیاث الدین آن سخنهاء مصاف انکیز لاف آمیز میشنودند هر یک بآواز بلند در جواب او میکفتند -

* شعر *

فردوسی

سخن نرم ران ای جهاندیده مرد   میا رای لب را بکفتار سرد
نه تو شیر جنکی و ما کور دشت   برینکونه بر ما نباید کذشت
فزونی نداری تو چیزی ز من   بکردی و مردی و نیروی تن

القصه بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی بتولک رفت و ملک فرخ زاد را بر سر صلح و رضا آورد و جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین بوقت رفتن بلشکر بپای قلعه تولک نزول فرمود ملک فرخ زاد شمشیری و ده گز کرپاس برداشت و با امیر غیاث الدین از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفت -

* شعر *

نظامی

درآمد ز درکاه و بوسید خاک   دل از دعوی دشمنی کرده پاک

و بر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و سپاس بی‌پایان خواند و کفت -

* شعر *

سیف اسفرنکنی

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

Fol. 270*b*.

بسته کرده موکبت صد برده بر روی سماک
کرده نعل مرکبت صد رخنه در بشت سمک
هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک
هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک
چون رکاب تو کران کردد عنان تو سبک
روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
قایل تکبیر فتح از آسمان کوید که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصرة معك

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی ملک فرخ زاد را بنظر عنایت منظور کرداند و بر خطایاء او اغماض ملکانه فرمود و بجانب امیر غیاث الدین التفات نکرد و جون بدولت خانه هراة نزول فرمود امیر غیاث الدین ازابی را با طایفه که واجب القتل بودند بقتل رساند و بر مقتضاء شرع نبوی مال بیحد و غله بیحساب بر ملک فرخ زاد ثابت کردانید ملک فرخ زاد از اداء آن عاجز آمد املاک و اسباب که در تصرف داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از جند روز کوتوالی قلعهٔ تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض کردانید و امیر ابوبکر خلیفه را بنواخت ملکانهٔ مخصوص و محظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و ششم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بحجّ

جون حق سبحانه و تعالی بفیض فضل عمیم خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بمقاصد و مطالب او متصل کرداند و ببطش عظیم

[1] In the MS. صد و سی و چهارم.

اعادی و منازعان ملک او را مخذول و مقهور کرد و روز بروز عظمت و حکومت او را در تضاعف و مزید داشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر مقتضاء کلام رب العالمین که وَعَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که مَنْ مَلَكَ زَادًا وَرَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ إِلَى بَيْتِ اللهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلِي عَلَيْهِ أَنْ يَمُوتَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا عزیمت سفر حجاز مصمم کردانید و در رجب سنه مذکور بطالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در خانقاهی که در جوار مسجد ترّه فروش است نزول فرمود روز دیکر ایمّه و شیوخ و مشاهیر شهر هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و نخست زبان بدعا و ثنا بکشاد و کفت ـ

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

* شعر *

سیف اسفرنکنی

Fol. 271*a*.

خدایکان فلک مرتبت غیاث الدین
زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک
نفاذ تست مثالی که نیست بر خط او
زبان تیر فلک را مجال استدراک
شکوه حلم تو دندان حادثه را
بتیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک
ره خلاف تو راهیست بد سکال ترا
که هست منزل اول بپایکاه هلاک
بخار چشمهٔ مهر تو کر بچرخ رسد
اثیر نم کشد از چشمهٔ سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اکر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد و ممرّ عساکر اقالیم است چون ملک اسلام غیبت فرمایند از جوانب

اعادی و حسّاد بقصد و حصد این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود که مصلحت من در رفتن است جه من نذر کرده‌ام که درین سال مذکور بیت الله را زیارت کنم و از عهده امری که مفروض است بدر آیم شما خاطر مجموع دارید و بادعیهٔ صالحه معاون من باشید که امیدواریم که ایزد سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود داراد فرزند اعز محمد قائم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد ازان بفرمود تا خواجه شهاب وصیّت نامهٔ از زبان او باسم ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین در قلم آورد برین منوال که فرزند اعز محمد ابقاه الله تعالی و اسعده فی الدارین باید که در کل احوال نگاهداشت جانب خدای تعالی را نهان و اشکارا از جمیع امور مهم‌تر داند و برضا و خشم او امیدوار و خایف باشد بر برستش حضرت ربوبیت او در سرا و ضرا وهن و قصر ننماید و بر زنده کردانیدن شریعت و استوار کردانیدن بناء مسلمانی و بزرک داشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد و قضاة و ایمه دین را در روا کردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در امن آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نکردد و از اطراف و آفاق جون آوازه عدل شنوند روی بولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر اهل فسق و فجور از جمله مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون کوتوالان امین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و مشاهیر و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی رعایت کردن از مهمات مصالح شمرد و از هر کس انچ بشنود نیک بشنود Fol. 271*b*.
و دران اندیشه کند و انچ زبدهٔ و خلاصهٔ سخن هر کس باشد نکاه دارد

و رکن بزرکتر در نکاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها و استمالت رعیت شناسد و بهیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم مخالفتی ظاهر شود خاصّه اختلافی که نشان خللها باشد و بظهور فتنه و ریختن خونها انجامد و مواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد و جون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود در راندن حکم تاخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان مظالم را فرماید تا در شنودن سخن متظلّمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب تمام بجای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و بوقت بار هر کس را از امرا و اصناف حشم از ترک و تاژیک بر اندازهٔ منصب و درجه مقام قیام و قعود معین کرداند تا بنص قرآن مجید که وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ کار کرده باشد و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد و هر هفته دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود و اصحاب مناصب و معارف و اهل علم و عقل را بنشاند و سخن مظلومان بی ملالتی بشنود و کار مسلمانان آنجه معاملتی باشد بمشورت دیوان معامله و انچ شرعی باشد بفتوی ایمه و حکم قضاة بکذارد و مراسم عدل و انصاف را زنده کند و رسوم جور و ظلم را محو کرداند و حقوق بمستحقّان رساند و متصرّفان و کماشتکان ولایت را بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال و معامله بوقت طلبند و تا مراجعت ما بر رعیت حواله نکنند و در جمیع امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبید الله و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه مشورت کند و امور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملة و الدین و مولانا بدر الدین ازابی و نواب قاضی وقت بقطع رساند و در دخل و خرج و توفیر و مستزاد خالصات ما باتفاق و تدبیر سیف الدین بادام و خواجه شهاب عزیز تصرف نماید و دران کوشد که بیشتر اوقات و ساعات

قال الله تعالی

بطاعات و عبادت بسر برد و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار دین و دنیی کردد انشاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز بعد ازان روز دیکر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنه مذکور بود ایمه و اشراف هراة را وداع کرد و بطالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادکان جون امیر محمد و امیر موفق ابناء ملک مغفور علاء الحق و الدین و از ایمه جون Fol. 272a. مولانا صدر الملة و الدین قاضی و مولانا صدر الدین درهٔ و مولانا سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم و از امراء غور و هراة و اسفرار و خواص درکاه او جون امیر دادبیک و شمس الدین هارون و تاج الدین احمد و اختیار الدین سالار و امیر ناصر الدین طغرل فوشنجی و امیر بهاء الدین رزه و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و قرب دویست تن دیکر از اکابر غور و اعیان هراة و مشاهیر اسفرار بر عزیمت سفر حجاز در خدمت او سوار شدند و جون بجام رسید شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین با زمرهٔ از ایمّه و شیوخ جام و از خواف شیخ بزرک قطب الدین مظفر با کروه دیکر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام شدند و جون بخطهٔ نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین جامی و طایفهٔ از کبرای نیشابور با قافلهٔ ملک اسلام بیوستند برین نسق که بذکر بیوست بهر شهر و خطّه که ملک اسلام غیاث الحق و الدین نزول میفرمود طایفهٔ از علما و شیوخ در صحبت او روان میشدند و ملک اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب هر یک تربیت و الطاف مبذول میداشت و معنی اَلزِمِ الرَّفِيْقَ ثُمَّ الطَّرِيْقَ را کار می بست و بهر باجکاه و موقف اداء خراج که میرسید بی زحمتی و مؤنتی قرب هزار نفر آدمی را میکذراند و اکر در دیاری و ملکی باژ ستانی و طالب خراجی بخشونت از مصاحبان او مطالبه میکرد او را بضرب و تادیب مجروح

میکردانید خصوصاً در حدود کردستان که والی باژستانان را بواسطه انکه از مصاحبان او باژ میطلبید و دران معنی غلو وخشونت عظیم مینمود دست بسته و سر و پا برهنه جند فرسنک بیاده با خود ببرد و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ایمه کبار او را بکذاشت و خلعت بوشانیده باز کرداند و جون بدار الملک بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و مخدومزاده امیر حافظ و سراج الدین علی بخدمت او بیوستند و از بیش پادشاهزاده جهان و امیر جوبان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان ببغداد آمدند و حکم یرلیغ و تشریفات آورد که امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق و الدین باشد و محمل ما را ببرد و باز آرد ملک اسلام جند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار باسم صدقه بفقرا و صلحا و منزویان بغداد داد و جون هنکام
ارتحال قافله شد با کنجهای مملو از زر و سیم و قافله انبوه از بغداد بدر آمد - Fol. 272*b*.

* شعر *

بخروارها کنج زر بر کرفت   بعزم بیابان ره اندر کرفت   نظامی

و ابطال و کماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم و حراست حفظی و باسی نمود که هیچ قاطع طریق و سارق زندیق را مجال آن نبود که رشته تاتی از اهل قافله ببردندی بلک از خوف ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرامیان و سرّاق عرب از راه منحرف کشته بودند و از امکنه و اودیه و غورهاء منیع منزوی و متواری شده و از بغداد تا بیت الحرم همه راه سفره کشیده و مایده نهاده داشت و بمراکب و خوردنی و پوشیدنی فقراء و ضعفاء قافله را نیرومند کردانید و جون بمکه رسید امراء مکه که در هیچ عهدی باستقبال ملکی و والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز و توقیر او بیرون آمدند و هریک بحسب طاقت و استظهار خود هدیه و تحفه عرض کرد -

* شعر *

بهر منزلی کو عنان کرد خوش   همش نزل بردند و هم بیشکش   نظامی
باندازهٔ دست رسهاء خویش   کشیدند کنجینه بسیار بیش
هم از تازی اسبان صحرا نورد   هم از تیغ جون آب زهر آب خورد
شتر نیز ناقه همه بیسراک   شتابنده جون کرد و از کرد پاک

جون هنکام اداء فرض حج شد شرایط مناسک بجای آورد و فروض و سنن حج را بتقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبه معظم را زیارت کرد -

* شعر *

سوی کعبه شد روی افروخته   حساب مناسک در آموختـه
قدم بر سر ناف عالم نهـاد   بسی نافه کز ناف عالم کشاد
جو برکار کردون بران نقطه‌کاه   بپـای پرستش بپیمـود راه
طوافی کزو نیست کس را کزیر   برآورد و شد خانه را حلقه کیر
نخستین در کعبه را بوسه داد   بناهندهٔ خویش را کـرد یاد
بر آن آستان زد سر خویش را   خزینه بسی داد درویش را
جو در خانهٔ راستان کرد جای   خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه را کنج و کوهر کرفت   در و بام در مشک و عنبر کرفت   Fol. 273*a*.

و جون حج بکزارد او را با امراء قافله مصر ملاقات شد در باب او الطاف وکرامت بیحساب فرمودند و باسم تحفه از ثیاب و اسلحه و غرایب مصریّه و اسپان تازی بسیاری بیش او فرستاد بعد ازان بجند روز متوجه مدینهٔ رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شد و جون بمدینه رسید و زیارت روضهٔ مطهّر و تربت مقدسه سید کاینات علیه افضل الصلوات دریافت مال فاخر بسادات و مجاوران و فقراء و ضعفاء مدینه داد و بهنکام مراجعت اشراف و صنادید مدینه دو فرسنک با او همراهی کردند

ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا بدلخوشی هرجه تمامتر باز کرداند القصه بسلامت و سعادت بعون خالق لم یزل و صانع بی بدل قافله عراق را و محمل پادشاهزاده سلطان ابو سعید را ببغداد رساند تمامت خلق بغداد باستقبال او بیرون آمدند و خدای تعالی را شکرها کفتند و بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ثنا و ستایش فراوان خواند و راوی جنین کفت که بیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلجیان پادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر جوبان و تاج الدین علیشاه با تشریفات کرانمایه ببغداد آمده بودند و منتظر ملک اسلام کشته *

ذکر صد و سی و هفتم[1] در حکومت ملکزاده شمس الحق والدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع آلائهِ المشکور بحسن البلاء المعبود فی الارض و السماء الممدوح باحسن الصفات و الاسماء المختصّ بالقدم و البقاء المتفرَد بالعلو و السناء الذی تنزه عن القبایح و الفحشاء و جل عن الاضداد و الانداد و الاکفآءِ و الصلوة علی محمد خاتم الانبیاءِ و خاتم الاصفیاءِ و علی آله و البررة الاتقیآءِ و اصحابه سادة الاولیاء بعد از حمد حضرت واجب الوجودی که بدید آرنده ادمی و پریست و ذات باکش از عیب و نقصان منزه و بری قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست و عقل هیچ عاقل از کنه جلال او آکاه نی -

* شعر *

کدام عقل و جه عقل و جه جیز باشد عقل

که سر معرفت ذو الجلال در یابد

Fol. 273b. جنین میکوید بنده ضعیف مولف این کتاب که جون ملک اسلام

[1] In the MS. پنجم.

غیاث الحق و الدین خلد الله قدره و جلاله از شهر هراة کفیت عن الافات بر عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم جوانبخت شمس الدولة و الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد ابن ابی بکر بن کرت ابد الله قدره و اطلع من افق السعادة بدره بعد از بنج روز بطالع سعد و وقت فرخنده قائم مقام پدر بزرکوار خود بر سریر سلطنت و فرمانکذاری جلوس مبارک فرمود و ابواب معدلت و تربیت بر سکّان اطراف و اکناف خطه محروسه هراة بکشاد و جون ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین سبیل عدل و داد و طرق خیر و سداد مسلوک داشت و از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امراء و جماهیر و کبرا و مشاهیر و زعما باسم تهنیت ملکی ملکزادهٔ اعظم عادل بهراة آمدند و هریک علی حسب طاقته هدایا و تحف و غرایب عرضه کرد و کفت -

* شعر *

سریر ملک بر خسرو مبارکباد و فرخنده

جهان داد از داور مزین باد و آبادان

جبینش باد تابنده حسودش باد کاهنده

وجودش باد باینده و جودش باد بی‌بایان

و در نظم مصالح ملک داری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیرهاء ستوده و افکار بسندیده فرمود -

* شعر *

باندیشهٔ باک و رای قوی — برافراخت رایات کیخسروی

در داد بر زیر دستان کشود — همه کارهای بزرکان نمود

بر آئین شاهان بیشینه رفت — نشد جز که رزم در تاب وتفت

بسی سیم و زر داد درویش را — جنانکه تف و غم بداندیش را

و صیت عدل و بذل او در یک هفته جنان منتشر کشت که کفتی که

سالها ست که این ملکزاده ملک خصال ملک بخش نداء معدلت و داد کستری در عالم در داده است و ابواب بر و مرحمت بر روی خلق کشاده و هم دران جند روز نرخهاء روی بارزانی نهاد و راههاء امن تمام بزیرفت و تجار و روندکان از بلاد خراسان متوجه هراة شدند و از وضیع و شریف و قوی و ضعیف هر کس که رقعهٔ نیاز و حاجت خود را بر حضرت او عرضه کرد از سر کمال شفقت شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر حصول مطلب و مطمع او اشارت راند و بر تمامی وصایا و مواعظی که ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین نوشته بود مواظبت نمود و نواب و عمال
Fol. 274a. و حسّاب و رؤساء ولایت را بر رعیّت بروری و رعایت جانب حق مامور کردانید و در عهد دولت او اعلام دین محمّدی اهتزاز تمام بزیرفت و جند تن از ترسایان مسلمان شدند و جهت شعار اسلام و رغبت[1] و میلان اهل ذمّه بدین احمدی هر یک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشانرا سواره با طبل و دهل و علم اسلام در شهر بکردانندند و جندانک ممکن بود کرامت و الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مبذول داشت و هر یک را علیحده مثال عالی لازال فی الاقطار نافذاً ناطق در معنی انکه از کل عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مسلّم باشند داد و در قضایاء شرعیّه و امور دیوانیّه بحضور قاضی وقت و علماء اسلام و اصحاب دیوان مظالم شروع کرد [؟] و ساعت بساعت جنانکه از نقاوهٔ طبع انور کوهرزای شهریاری او سزد در معانی و مبانی انصاف و انتصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا و ابرار و طلحا و اشرار را از رضا و سخط خود محظوظ کردانید. * شعر *

وَمِنْ لُطْفِهِ اَهْلُ الرَّشَادِ مُكَرَّمٌ ‍ ‍ ‍ وَمِنْ عُنْفِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مُبَدَّدٌ

و از لطف او اهل راه راست عزیز داشته شده اند
و از قهر او کروه تباه کار براکنده کرده شده اند

[1] In the MS. رعیّت.

و بر مقتضاء وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ سبل امر معروف و طرق نهی منکر را مسلوک داشت و همکی همت و نهمت خویش را بامور دینی موقوف و مصروف کردانید *

ذکر صد و سی و هشتم[1] در لشکر فرستادن ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بتاخت فراه

جون شهور سنهٔ احدی و عشرین و سبعمایه درآمد درین سال مذکور در ربیع الاول بفرمان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره لشکر منصور هراة فراه را بتاختند و بسیاری را از فراهیان و بلوجان بقتل آورد
Fol. 274b. و سبب آن بود که امیر خراسان امیر حسین بجهت سپاه هراة مبلغ بنجهزار خروار غله بر ملک ینالتکین از متوجّهات ولایت فراه حواله کرد ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین آلتمغاء امیر حسین را نزد ملک ینالتکین فرستاد و بیغام کرد که فلانی باید که بی تعویق و مطل بحکم امیر خراسان غله مذکور را بلشکر منصور ما رساند جون آلتمغاء امیر حسین بملک ینالتکین رسید متردد و منقبض خاطر کشت وزراء و ندماء خود را طلب داشت و کفت که همه سال از جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بریشان بوده‌ایم امسال که از هراة غیبت نمود بشو او ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین ما را نیز بریشان و اندیشه مند میدارد تدبیر این کار جیست همه باتفاق کفتند که اکر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلتمغا را بنوازش و تربیت مخصوص کرداند و در جواب ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بنویسد که آخر سال است و غله ما سپری شده یک ماه دیکر را که غلات را رفع کنیم انج واجب این ولایت باشد بفرستیم حالیا بدین جواب با صواب فراه از لشکر هراة سالم می ماند جون غله رفع شود بعد ازان ملک

[1] In the MS. ششم.

حاکم است اکر خواهد خروار چند غله بدیشان دهد و الا چون روزکار کذشته ابا نماید ملک یغالتکین ازان تدبیر در غضب رفت و بانک بر وزیران و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی کفت که من تا امروز با ملوک غور سخن بتیغ و سنان کفته‌ام اکنون باندیشه کوتاه شما خویشتن را زبون و منقاد ایشان خواهم کرداند وزرا و ندما کفتند که حکم ملک راست بهرجه که دلخواه او باشد کو بران موجب بقطع رسان القصه روز دیکر ملک یغالتکین مرسلان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین را بخواند و کفت بدانید که من بهیچ نوع از مال و غله این ولایت جیزی بدیوان هراة نخواهم داد و بتجدید اینک امیر خراسان امیر حسین بمن آلتمغا نوشته که من بعد امراء عساکر خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین فراه را نتازند[1] و رعیت ان ولایت را بریشان و مغزوی نکردانند ازین نوع سخن چند بتقریر کرد جون آن فرستادکان بهرات آمدند و آنچه که از ملک یغالتکین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زادهٔ اعظم شمس الحق و الدین رساندند ملک زاده اعظم در خشم رفت و کفت اکر حقتعالی خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تا نفخ صور درمیان عالمیان تاریخی بود بعد ازان روز دیکر امیر اباجی را با دو هزار سوار نکودری بتاخت فراه نامزد کردانید امیر اباجی و امراء نکودری جون بحدود فراه رسیدند بعد از دو روز از جوانب فراه در تاختند بمثابتی که - * شعر *

تو کفتی زمانه سرآمد همی　　ز پا جرخ کردان درآمد همی

و قرب بیست هزار مواشی از غنم و بقر بکرفتند و حصاری را فتح کرد و قرب هفتاد مرد بلوج را بقتل آورد ملک یغالتکین ازان حالت بغایت

[1] In the MS. بتازند.

Fol. 275a. منفعل شد جه هنکام ادراک غله بود و مردم اکثر در صحراوات در حال لشکر فراه را از بیاده و سّوار کرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون آمد - * نظم *

برون آمد از دژ جو فیلان مست　　زره در بر و تیغ هندی بدست　فردوسی
پس و بیش او لشکر بیشمار　　همه نامداران خنجر کذار

جون یک تیر پرتاب از فراه دور شد بایستاد امیر اباجی و امراء نکودری بیکبار جون ابر غرّنده در خروش آمدند و جون بحر مواج در جوش و در مقابل ملک یغالتکین صف برکشید و سواری جند بیش راندند و کفتند که ای فراهیان سالها ست تا میان ما و شما مخاصمت و محاربت است و هرکز باهم جنین که امروز مقابل شده‌ایم اتفاق نیفتاده بارسال که بمدد ملک قطب الدین باسفرار آمده بودید و ظرف فتح و ظفررا ظنّا و تخیّلا راجح شمرده بیش ازانکه ابصار و انظار شما را نظر بر اژدهاء رایات همایون ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه افتادی فی الحال قرار را بفرار و اقبال را بادبار بدل کردانید و اکثر احباب و اقارب خود را بکذاشتید تا در دست ما کرفتار شدند امروز باید که برخلاف آن یک زمانی ثابت قدم باشید تا یک ساعتی باهم بمقارعت و مصادمت سبقت کیریم و یک زمانی مراکب را در میدان کین آوری در جولان آریم و در ظلال رماح وقفهٔ کنیم و بزخم شمشیر آتش بار درین دیار دریائ از خون پردلان ظاهر کردانیم و بصدمت کوبال کران اکناف و اعناق یکدیکر را فرو کوبیم و به بیکان سهام وقّاصی بهم بیغامها فرستیم و بسر سنان جان ستان خون افشان باهم رازها کوئیم ملک یغالتکین جون از نکودریان آن کلمات بشنود عزیمت آن کرد که بیش راند و با ایشان در ممارات و مبارات آید رؤس سباه و اعیان درکاه او کفتند که ای خداوند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

بسیار است نباید که بیش رانیم ایشان کمین کرده باشند و اکر نعوذ بالله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد امّا بیادکان را بد افتد مصلحت درانست که با این طایفهٔ بیباک سفاک جنک نکنیم ملک ینالتکین جون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن بشنود اندیشه‌مند شد و بعد از ساعتی مراجعت نمود نکودریان از ادبار او خوشدل شدند و مزروعات دو دیه خاصه ملک ینالتکین را بخواندند روز دیکر با غنیمت بیحد و اسیر بیشمار باز کشتند و جهار روز را بخطّه Fol. 275b. هراة آمد ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره و جلاله و قرن بالخلود دولته و اقباله امرا و شجعان نکودری را بنواخت ملکانه مخصوص کردانید و شکر آن فتح را صدقهٔ بسیار داد و کماة و مبارزانی را که بفراه رفته بودند بتشریف خاص اختصاص فرمود *

تمام شد دفتر اول بعون ایزد دادکر بعد از تشبّث باذیال الطاف

الٰهی امید واثق است بکرم عمیم ملک عادل عالم

حاجی غازی غیاث الحق و الدین خلد ملکه و قدره

و اطلع من افق الجلال بدره که من بنده

کمترین را بنظر عنایت بی غایت ملکی

منظور دارد تا باندک روزکاری دفتر

ثانی را در کتابت آرم

ان شاء الله العزیز

و ما ذلك

علی الله

بعزیز

تم

ا — اسماء الرجال

تنبیه: حرف ح یعنی حاشیه

الف

ت

ج

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ف

ق

ک

ل

م

ن

و

ه

ی

۲ — اسماء الأماکن و القبائل

الف

د

ر

ز

س

ش

ص

ن

ه

9IB

ی

Its present edition.

These peculiarities of the MS. have been generally kept up in editing the text. Wherever, however, the least alteration has been made in the text, the reading in the MS. has been given in the foot-notes.

The edition of any text on the basis of a single MS., however, is always difficult; and in the case of the present MS. it has been specially so, because it contains a large number of proper names of persons and places in many of which the dots are either wanting or have been misplaced. But this difficulty has been to a great extent overcome with the help of the following works, references to which have been given in the foot-notes:—

(1) The *Ṭabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín 'Uthmán .. .. .. (Ṭab. Náṣirí);
(2) Col. Raverty's English translation and notes on the same .. .. (Rav.);
(3) The *Ta'rí*kh*-i-Jahán-Gusháy* of 'Aṭá Malik-i-Juwayní .. .. .. (J.K.);
(4) The *Jámi'u't-Tawárí*kh of Ras*h*ídu'd-Dín Faḍlu'lláh .. .. .. (J.T.);
(5) The *Ta'rí*kh*-i-Guzída* of Ḥamdu'lláh Mustaufí (Guz.);
(6) The *Nuzhatu'l-Qulúb* of the same author .. (N.Q.);
(7) The *Mujmal* of Faṣíḥí .. .. (Muj.);
(8) The *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárí*kh of Ḥáfiẓ Abrú .. .. .. (Dhayl.);
(9) The *Rauḍátu'l-Jannát* of az-Zamchí .. (R.J.);
(10) *Rauḍatu'ṣ-Safá* of Mír Khwánd .. (R.S.);
(11) *Ḥabibu's-Siyar* of Khwánd-Amír .. (H.S.).

In spite of the great care taken in editing the MS. the text, as finally printed, is unfortunately full of misprints. This is due to the circumstances in which it has been printed. I feel extremely sorry and express my greatest regret for it. I have, however, done my best to make amends for it, by prefixing a complete errata to the text.

At the end I must express my debt of gratitude to the President and the members of the Council of Imperial Library for their constant interest, support and encouragement during the progress of the work, to its Librarian for his ready help whenever it was required, to Maulaví 'Aṭá'ur-Raḥmán Ṣiddíqí, the assistant in charge of the Búhár section of the Library, for reading a large part of the proofs and for many sound suggestions in editing the MS., to Áqá Muḥsin Namází, Lecturer in Arabic and Persian at the Calcutta University, for some valuable suggestions and for going through the whole text with me in order to prepare the errata, to Mr. Shiblí Ibráhímí, M.A., for preparing the Indices and to Professor M. M. Haq, M.A., for reading the proofs of the Introduction.

CALCUTTA, M. Z. ṢIDDÍQÍ.
May 7th, 1944.

۳ــــ اسماء الکتب

الف

ت

س

ک

م

CALCUTTA :—Published by the Librarian, Imperial Library, and printed by G. E. Bingham at the Baptist Mission Press, 41A Lower Circular Road.

the well-known contemporary poets like Rabí'í of Búshanj and throws a flood of light on the character of some of the contemporary scholars and saints like Wajíhu'd-Dín Nasafí and Quṭbu'd-Dín Chishtí, but also contains copious quotations of Arabic and Persian couplets and poems by the Arabian and Persian poets of various periods till the time of the author himself, the poems of some of whom have been either lost, or have not been published as yet. Among such works must be included the celebrated *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj, and the otherwise unknown *Sám-Náme*, as well as other poems of Sayfí-i-Harawí himself. Some of these poets, however, belong to the earliest period in the history of Persian poetry, e.g. Daqíqí, Firdausí, Asadí, etc., and some of them were contemporary of the author, e.g. Badí'í-i-Turkawí, Sa'du'd-Dín Ghúrí, Rabí'í-i-Búshanjí, etc. This book, therefore, is likely to bring to light some of the unknown gems of Persian poetry, as well as some of the talented, but unknown poets of the eighth century.

The Manuscript of the Book.

Only one genuine manuscript of the book is known to me to be extant.[1] It is (MS. No. 58) the proud possession of the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta. It is of Folio size and measures $12\frac{3}{4} \times 9$; $9\frac{1}{2} \times 6\frac{1}{2}''$. It consists of 275 folios. Each page has 25 lines and each line contains about 18 words. It is written in beautiful bold learned Naskh, with fine rubrics, on thick creamy white paper. The names of the poets and of the authors quoted in the text are written on the margin in red ink. The date of transcription is not given. But from the handwriting, the paper and the general condition of the MS. it appears that it was copied in the eighth century, not very long after it was composed. It is slightly damaged and worm-eaten in the beginning. But fortunately no part or page is missing.

The fly-leaf in our MS. bears a medallion which has now faded, and seals and signatures and notes in the hands of several nobles of the courts of different Mughal rulers of India. Among them

---

[1] The claim of Ághá Khalíl Afghán in his *'Athár-i-Harát* (printed at Kábul in the year 1309, Shamsí) to have discovered a MS. of the present book, to which my attention was drawn by Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, is open to serious doubt. For what he asserts to be the exact quotations (pp. 10–20 and 71–73) from Sayfí's work, are no more than poor summaries of what our author writes. (See the present text, pp. 26–45 and 66–72.) I am unable to express any opinion about the Kábul-manuscript of the book to which reference has been made in the foot-note in page 16, No. 10, Vol. I, of the *Áryáná* of Kábul. For, being informed of the existence of more than one MS. of the present book at Kábul, the Librarian of the Imperial Library tried his best to obtain one of them for the sake of collation with his library's MS. and failing in that he sent the proofs of about 400 pages of the book to Kábul for being collated. And when the proofs were got back after some difficulty, without being compared with the so-called Kábul MSS., an Orientalist in Kábul was approached to see the MSS. and report about them. But he also, in spite of his best efforts, failed to get a glimpse of any of them. The whole correspondence with regard to it is preserved in the office of the Imperial Library.

is a note in the handwriting of 'Ináyat Khán, the celebrated librarian of Sháh Jahán and the son of Ẓafar Khán the well-known governor of Kábul and later on of Kashmír. Ẓafar Khán on his retirement had settled down at Lahore where he died in 1073/1663, whereas his son 'Ináyat Khán on his retirement took his abode in Kashmír where he breathed his last in 1081/1670. The note, however, runs thus:—

تاریخ ملکان هراة بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک
سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید. حرره
عنایت خان ظفر خان *

'History of the Maliks of Harát included among the property of (my) late father, reached from Lahore to Kashmír at the end of Ramaḍán in the year 1074 and was placed in the 'Áríyat Kháne. 'Ináyat Khán (the son of) Ẓafar Khán wrote this note.'

Its history.

Ẓafar Khán had probably acquired this manuscript at Kábul, and brought it to India where having passed through the hands of several nobles at different periods it was finally acquired by the Jalálíya Library which was attached to the Jalálíya Madrasa of Búhár in the district of Burdwan in Bengal, which was founded by Munshí Ṣadru'd-Dín.

Munshí Ṣadru'd-Dín (d. 1211/1796) was the Mír Munshí of Mír Ja'far, the Nawwáb of Murshid'ábád, and afterwards Munshí of Warren Hastings. He was appointed by Sháh 'Álam, and the Nawwáb Náẓim of Bengal, as well as by the East India Company, as the trustee of the old Bá'ís-Hazárí Trust of Pandua, which had been endowed for charitable purposes by the great saint Jalálu'd-Dín of Tabríz (d. 642/1244) who had come there before the middle of the 7th/13th century. Munshí Ṣadru'd-Dín founded the above Madrasa and the library out of the trust fund and named them after the great saint. The library was further augmented and improved by some of his successors.[1] But after some time, the Madrasa, which at one time must have been one of the most important educational institutions in India, declined and lost its importance and the library also deteriorated. But fortunately the main part of the library remained intact under the name of Búhár Library till 1904, when it was transferred to the Imperial Library where the whole collection together with the manuscript of the present book is preserved.

Its orthographical features.

Though the MS. is beautifully and clearly written, yet the dots are often wanting and sometimes are misplaced. The Hamza also is often missing. The letters پ and چ are written, as a rule, with one dot only, and the letter گ is always written as ک. The words like آئی and گوئی are generally written as ای and گوی, and the words دنیا and ثنا are, at places, written as دنیی and ثنی.

---

[1] *Rawá'iḥu'l-Muṣṭafá* by Ṣadru'd-Dín Aḥmad, pp. 306-307, 409-412; *Cat. Raisonné of the Búhár Library*, Vol. 1, Preface, p. vii; *Cat. of the Ar. and Per. MSS. O.P. Library, Bankipore*, Vol. VIII, pp. 167-168.

It must be added, however, that az-Zamchí in his anxiety to abridge the contents of the present text, had to leave out generally a good deal of important historical details and facts also.

Its use by as-Samarqandí.

Like Ḥáfiẓ Abrú and az-Zamchí, Kamálu'd-Ḍín 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí also must have utilized the present text in compiling the first part of the first volume (in connection with the events of 703/1304 to 721/1321) of his *Maṭla'-i-Sa'dayn*, the importance of which has been pointed out by Browne,[1] and the second volume of which has been admirably edited by my friend Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, whereas the first volume still awaits publication. As-Samarqandí, however, like Abrú, does not make any mention of the present book or of its author in his work. But several passages in the *Maṭla'-i-Sa'dayn* appear to have been copied from the present text. Describing the events in Khurásán, for example, as-Samarqandí writes:—

ذکر بعض وقائع که در خراسان حادث شد :—

امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانهٔ بکتوت زدند، و بکتوت
با بنج تن اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب بتعجیل رانده آن هنکام که
بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رأیته بدرکاه شهزاده یسور رسید . هم از کرد راه کلاه
بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت، و یسور بنفسه سوار کشته بسر خود
شهزاده جوکی (را) با بکتوت و جند امیر معتبر و هفت هزار سوار باسم
مقدمهٔ سباه فرستاد ......[2] *

Again, describing the arrival of Prince Yasúr in Khurásán he writes:—

ذکر آمدن شهزاده یسور بخراسان و شرح آن :—

ناکاه سباه شاهزاده یسور بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی
و مواشی و خیمه و خرکاه و نوبت‌خانه و کله و رمهٔ ایشانرا کرفتند، بکتوت
تا دامغان راند، و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد،
جنانجه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد *
کشادند لشکر به بیداد دست * در داد کردون کردان به بست[3]

These and other passages may have been taken by as-Samarqandí from the works of Abrú whom, according to Shafí', he has followed

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 429-430.
[2] Cf. the present text, pp. 671-672.
[3] *Ibid.*, p. 689.

closely[1] and who, as it has been already shown, followed the present text still more closely.[2] But there can be little doubt that as-Samarqandí was aware of the present book and it was available for him when he composed his *Maṭla'*. For, as it has already been stated, az-Zamchí who composed his *Rauḍát* in the same town and about the same period, refers to this book again and again. And it is very unlikely that as-Samarqandí was ignorant of it or did not utilize it which is a contemporary record connected with his subject.

After the end of the 9th/15th century, however, probably on account of the compilation of the general historical works of Ḥáfiẓ Abrú, and a more up-to-date monograph on Harát by az-Zamchí, the present work as well as its author were entirely forgotten, so that neither his name is mentioned in any later historical or biographical work, nor any genuine manuscript of his prose or poetical works, except one,[3] is now known to be extant. Mír Khwánd (d. 903/1498) and his grandson Khwánd-Amír (d. 941/1534), in spite of using considerable material originally supplied by our author, have not mentioned even his name. The lengthy notice on the foundation of Harát appended at the end of the *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá*[4] and the chronograms of the death of several persons,[5] which were originally noticed by our author,[6] and also several short passages from the present text found in that book, are probably based on the *Rauḍát*[7] of az-Zamchí and on the works of Ḥáfiẓ Abrú.[8] And the name *Ta'ríkh-i-Harát* mentioned in Vol. V, page 39, lines 10–13, of the *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá* also probably refers to the *Rauḍát* in which the fact alluded to is summarized from the present text.[9] In the *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd-Amír also the long biographical notice on Rabí'í-i-Búshanjí, and the chronograms of the death of Malik Shamsu'd-Dín Muḥammad and of Malik Ruknu'd-Dín[10] and many events originally described by our author appear to have been based not on the present text but on some other later works which were mainly based upon it. For neither Mír Khwánd nor Khwánd-Amír has taken any notice of our author whereas they have given biographical notices of several less important writers. Faṣíḥí of Khwáf (777–849) also, who was born not very long after the death of our author, has not taken any notice of him in his *Mujmal*.

Its literary value.

The present volume, however, is also of great literary value. It contains not only certain important biographical details about some of

[1] *Maṭla'-i-Sa'dayn*, Introd., p. 9.
[2] See *supra*, pp. xvi–xix.
[3] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.
[4] The *Kháṭima*, pp. 45–48. On p. 46, l. 2, of the same, 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is wrong. It should be 'Abdu'r-Raḥmán-al-Fámí.
[5] e.g. of Dánishmand Bahádur, and of Amír Yasáwul, Vol. V, p. 135, l. 27, and p. 143, l. 34.
[6] The present text, pp. 497 and 655.
[7] The *Rauḍát*, Introd.; also *Rauḍa* 7, *Chaman* 3, etc.
[8] e.g. *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 36 and 76.
[9] *Rauḍa* 11, *Chaman* on Khaṭíb-i-Jughratán, etc.; the present text, pp. 81–90.
[10] *Ḥabíbu's-Siyar*, Vol. 3, Part 2, pp. 69 and 73. The present text, pp. 362, 448–456 and 461.

his book almost verbatim without acknowledgment. In *Chaman* 12 of *Rauḍa* 11, for example, while describing the destruction of Harát by the Mongols for the second time, he writes:—

منکتای را در بای حصار و ملک ابوبکر را درمیان بازار بکشتند. خروش و غوغا از شهر برخاست و از حشم و اتباع ملک ابوبکر و منکتای هر کس را که یافتند بتیغ بیدریغ کذرانیدند. و ملک مبارز الدین سبزواری را که از حصار فیروز کوه بهراة آمده بود بملکی تعیین نمودند و رئیسیء مملکت بخواجه فخر الدین عبدالرحمن غزالی که دلاور کار دیده بود، دادند و همه یک عزم دل بر حرب و رزم نهادند. بس جون کیفیت این احوال بسمع جنکیز خان رسید در غضب شد و روز دیکر ایلجکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنکی از نواحیء غزنین نامزد کرد و کفت مردم کشته زنده کشته اند درین نوبت باید که از ساکنان هراة کسی را زنده نکذارید. ایلجکدای در شوال سنه ثمان عشر و ستماة بروdخانهٔ هراة نزول کرده فرمود که درین یک ماه ساز و ادوات محاربه ترتیب دهند و از مواضعی که در حکم جنکیز خان بود مدد و ادوات و آلات حرب طلبید. باندک مدتی از حدود خراسان و جبال شبورغان و افغانستان نزدیک بنجاه هزار مرد بیاده و سوار بهراة آمدند. و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن و دیکر اکابر و اعیان هراة استعداد حرب ساخته باهم عهد و میثاق درمیان آوردند که مخالفت نکنند ......[1] *

In *Rauḍa* 12, describing the event of Bújái, az-Zamchí says:—

بعد از قتل او [دانشمند بهادر] به بنج ماه در تاریخ اوائل رجب سنه ست و سبعمائه بسر دانشمند بهادر بوجای نام که مغول قتال نامدار و سفاک بد دین تیره روزکار بود و جبلت او بقتل و ایذاء و سفک دماء مسلمانان مجبول، بفرمان اولجایتو سلطان بهراة آمد. برادر او طوغان

[1] Cf. the present text, pp. 75–77.

و امراء بقایاء لشکر دانشمند بهادر آئین تعزیت تازه کردند و نه روز برسم مغول بکریه و زاری و شیوهٔ شیون و سوکواری بسر برد. روز دهم ایلجی بیش ملک فخر الدین فرستاد بقلعهٔ امان کوه، که جمال الدین محمد سام بدر مرا با سیصد کس بقتل رسانیده. اکر بدین امر خطرناک بامر تو اقدام نموده ما را خبر ده. و اکر بامر و اشارت تو نبوده نامهٔ باشراف و اعیان هراة بنویس که اورا با جمعی که خصم خون ما اند بما سبارند و اموال و اجناس و اسب و سلاح که کرفته اند تسلیم نمایند تا آن فتنه تسکین یابد و الا تمام آن دیار در سر این کار خواهد رفت ملک فخر الدین در جواب سوکندان یاد کرد که جمال الدین محمد سام و هیجکس دیکر را بقتل بدر تو امر نکرده‌ام و بدین قضیه رضا نداده‌ام او برای خود این دلیری کرده و او حالا دو هزار مرد دلاور مسلح مکمل دارد و مردم هراة کی میتوانند که بفرمان من اورا بدست تو دهند. این کاریست میان تو و ایشان. جون جواب به بوجای رسید در خشم شد و قاصد باسفزار و فراه و سجستان و شافلان و تولک و غرجستان دوانید و ملوک و کلانتران را طلب کرد. و جند استاد منجنیقی از دیار فرنک آورده بود ایشان را بتهیهٔ اسباب و آلات آن امر فرمود و بهر بلده و ناحیت از اطراف خراسان و عراق و فارس صد شتر فرستاد که از الوان جامهای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب بهراة آوردند و بر کنار نهر کارتبار در جنوبیء شهر بازاری قریب بسیصد دکان بساخت و از خوردنی و بوشیدنی و ظرائف کوناکون آن بازار را بیاراست. و فرمود تا آن نرخها ارزان ساختند و در امر محاصرهٔ شهر و ترتیب ادوات آن و تعیین طلایه و باس داشتن و ضبط و محافظت راهها و مداخل و مخارجها را حکمهای صعب کرد تا مدت جهل روز قرب سی هزار مرد جنکی جمع آمدند ......[1] *

[1] Cf. the present text, pp. 503–505.

بس از زبان دانشمند بهادر مولانا وجیه الدین نسفی در حال نامه در قلم آورد برین نسق-

بدان خدای که بر درکه جلالت او * سجود کرد امیر و وزیر و شاه و کدا ...[1]

(b) و صورت این حال جنین بود که شهزادکان کبک و یساور و داؤد خواجه با جند شهزادهٔ دیکر با لشکری بعدد ریک بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بکذشتند بران عزم که خراسان در تحت تصرف آرند. امیر یساول و بوجای و بیرم شاه و محمد دولدای بعد از کشتن ایشان از آمویه در مرغاب جمع شدند - امیر یساول در خزانه بکشاد و اموال خراسان را بر امرای لشکر و رؤس سباه و ابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان را بسیم و زر دوست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن حریص کردانید و امیر بوجای و غیاث الدین علی شاه که از شاهان بدخشان بود و دران نزدیکی بخراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر کردانید که تا آنجا که سباه خصم است بروند و زبان‌کیری بدست آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند...... جون یکساعت بکذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا کشته بدان نیت که بیش شاهزادکان روند ناکاه درمیان لشکر بوجای افتادند کمان بردند که سباه ماوراء النهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند لشکر بوجای ایشان را کرفته بیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام از ایشان حال شاهزادکان و جکونکی لشکر برسید ......[2] *

[1] Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh, Ṭihrán Edition, pp. 22-23; the present text, pp. 467–469. The whole of this and the next chapter (pp. 26–36) of the *Dhayl* is entirely based on the present volume (pp. 461–497).

[2] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 56–60; the present text, pp. 628–636.

The above long passages from the *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh* of Ḥáfiẓ Abrú taken from the present text, clearly show that the great geographer and historian followed our text closely and reproduced it almost word by word. As a matter of fact, Ḥáfiẓ Abrú in every part of his *Dhayl*, while dealing with the events described by our author, either contents himself with a summary of the relevant part of the present work, omitting a part or whole of the poems and quotations given in it, or reproduces it verbatim.[1]

The part of the *Dhayl* which deals with the history of the Kurt dynasty, and has not been published as yet, according to the statement of Ḥáfiẓ Abrú himself, is almost entirely based on a book on their history dedicated to them, which had come to his notice.[2] This book could not have been but the present volume or the *Kurt-Náme* of Rabí'í. No other history of the Kurts is known to have been written. And the passages quoted above are more than sufficient to show that the book to which Ḥáfiẓ Abrú referred is the present volume, and not the *Kurt-Náme*.

The use which Ḥáfiẓ Abrú made of the present book in compiling his well-known geography and equally well-known general history, the *Zubdatu't-Tawáríkh*, is difficult to ascertain. For unfortunately, they have not been published as yet, and no manuscript of them is available in Calcutta. But I have no doubt that the detailed account of the Kurt dynasty, which according to Dr. Rieu is included in his geography,[3] is largely based on the present text. As a matter of fact a good deal of the subject-matter dealt with in the second volume of Abrú's geography, which has been described in detail by Dr. K. Bayání in his introduction to the *Dhayl*,[4] is identical with that of the present book. The relevant part of the third volume of the *Zubdatu't-Tawáríkh* also must have been mainly based on the present text. The celebrated Timurid geographer-historian, having realized the importance of Sayfí's book while composing his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, could not have ignored it while compiling his later and more important general works.

Its use by az-Zamchí.

Forty years after the death of Ḥáfiẓ Abrú, another well-known historian Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, largely used our book in composing his excellent monograph on Harát, the *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, to which reference has already been made.[5] His whole account of the Kurt dynasty, as has been pointed out by 'Abdu'l-Muqtadir, is entirely based on the present text, and a large part of the events in Harát, before 721/1321, is summarized from it. In certain parts he has also copied from it almost verbatim. It must, however, be said to his credit that, unlike Ḥáfiẓ Abrú, he has at many places acknowledged his debt to our author though at places he has also copied from

[1] See *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 62–65, 74–77, 80–84, 87–96, 105–111; the present text, pp. 640–645, 649–655, 659–669, 670–689, 692–693, 695–717.

[2] The *Dhayl*, Introd., p. (ع).

[3] *Cat. of the Persian MSS.*, Vol. I, p. 424b.

[4] pp. ص - ض

[5] See *supra*, pp. viii, ix, etc.

quotations have been compared with their originals and they have been generally found faithful except the differences of readings which have been pointed out in the foot-notes.

THE IMPORTANCE OF THE BOOK.

The book is of great historical and literary value. It is a contemporary record of the complicated events in the history of North-Eastern Persia in a difficult period. It is the earliest available history of Harát and the only available contemporary account of its Kurt rulers. It is written in an elegant and forceful literary style and is full of quotations from the works of important poets, of the poems of some of whom no other record is apparently extant.

Its use by later historians.

It has been accepted as a reliable and authentic historical record by important later historians, some of whom like Ḥáfiẓ Abrú, Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí and 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí largely used it in compiling their own works and included in them partly its summary and partly its exact text.

Its use by Ḥáfiẓ Abrú.

Ḥáfiẓ 'Abdulláh Abrú (d. 834/1430), the well-known Timurid historian and geographer who has been recognized by modern scholars to be the most important writer of his time, has abundantly used this book in almost all his works.

In the first part of his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh* which was composed just about a century after the composition of the present volume and has been edited by Dr. K. Bayání and published at Ṭihrán, the celebrated historian very often summarized, and at places copied long passages from our book without acknowledgment—a peculiarity of the Ḥáfiẓ which has been already pointed out by Sir William Ouseley in his *Travels*.

The following two passages in the *Dhayl* copied from the present volume are enough to illustrate our remark:—

(a) شیخ قطب الدین کفت ای ملک مصلحت درآنست
که جنک نکنی جه خلائق این مقام دل بر صلح دارند بجهت
آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم کرسنه اند و این جند دزد
نکودری بیباک را که دور بودن از ایشان طاعت است و لعنت
کردن بر ایشان عبادت برون فرستی جه ازین طایفهٔ واجب القتل
جز فرار و جبن[1] تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد، و روزی جند
بقلعهٔ امان کوه روی تا جون این سباه براکنده شوند، و آتش عداوت
و فتنه منطفی کردد، بعد ازان باز بشهر آئی. ملک فخر الدین

[1] The *Dhayl* has جستن

کفت دانشمند بهادر میخواهد که مرا بمکر و غدر بدست آرد
جه من جون بقلعهٔ امان کوه روم راه بر من بکیرند و از جوانب
کمین سازند شیخ قطب الدین کفت که از ابناء و[1] اقارب دانشمند بهادر
هر کدام را که ملک تعیین فرمایند بکویم تا دانشمند بهادر ایشان را بیش
ملک فرستد ملک فخر الدین کفت که از بسران دانشمند بهادر لاغری
با من بقلعهٔ اسکلجو آید و طغای در شهر باشد جون من بقلعه روم لاغری را
باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین بیش دانشمند بهادر آمد و آنجه ملک فخر الدین کفته بود
عرضه‌داشت کرد. دانشمند بهادر بدان خوشدل کشت. جه از محاصرهٔ شهر
و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه‌مند بود. امراء
و رؤس سباه خود را طلب فرمود و کفت میان من و ملک فخر الدین
قاعدهٔ دوستی محکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت.
اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را فرستاده و از من
عهد نامه طلب داشته و کفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستد تا من
بقلعهٔ امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما جه صواب
میبینید، و بهبود در جیست. بعضی از ملوک جون ملک جلال الدین
و ملک قطب الدین اسفزار و طائفهٔ از امرا کفتند مثل مبارک شاه داشی
و جیغور کاجو که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادکان لاغری
و طغای را بدست غوریان و هرویان باز دهی و ملک فخرالدین را
بکذاری که بناه بقلعهٔ امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید
که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی کفتند که مصلحت درآنست که
امیر با او صلح کند و او را بکذارد که بقلعه رود، که شهر بیزحمتی بامیر
میرسد روز دیکر مولانا وجیه الدین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس

[1] The *Dhayl* has ابناء اقارب

thinks that the book was composed between 721/1321 and 729/1329 when the Malik died. But I am of the opinion that the introduction and the words *al-Ḥájj*, etc. were added by the author after the completion of the present volume in 722/1322 when he must have presented it to Malik Ghiyáthu'd-Dín on his return from the pilgrimage. And as the author says that he completed this volume in two years and a half,[1] its composition must be placed between 718/1318 and 722/1322 with the events of which this volume ends.

Its contents. Be it as it may, the present volume is divided into 138 Discourses. The first 20 Discourses deal with the foundation of Harát and the traditions of the Prophet Muḥammad about its excellence, its invasion by Chingíz Khán, and its history till the advent of the Kurt dynasty. The last 118 Discourses (pp. 141–786) deal with the various aspects of the history of the Kurt rulers of Harát since their advent in 643/1245 till the 16th year of the reign of Malik Ghiyáthu'd-Dín, to whom alone 39 Discourses (238 pages) are devoted. In dealing with the Kurt rulers, the author gives not only the details of their political activities and military exploits, but also describes their characters, attainments and cultural activities. In Discourses 85, 86 and 130 (pp. 439–443, 746–750) he has described some of the buildings which were erected at Harát by Malik Fakhru'd-Dín (and the religious ordinances issued by him) and his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín and their interest in poetry and painting. In Discourse 88 (pp. 448–456) are described, in detail, some of the activities of Ṣadru'd-Dín Khaṭíb of Búshanj generally known by his pen-name, Rabí'í. At places, the author also deals with the contemporary events connected with the Mongol rulers and their chiefs, and their wars and court intrigues.

Its title. It is difficult to say definitely what title the author wanted to give to this book. He often refers to it in general term as 'Historical work' (*Ta'ríkh-Náme*).[2] Later historians like Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí[3] and Ḥáfiẓ Abrú refer to it as '*History of Kurt Maliks*', '*History of the Maliks of Harát*', or as *a book on the* '*History of the Kurt Maliks of Harát*'. 'Ináyat Khán also in his note on the fly-leaf of the MS. calls it the '*History of the Maliks of Harát*'.[4]

These titles may be justified on the basis of the main contents of the book. But our author was instructed by his patron to write a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time and not that of the Kurt Maliks only; and 140 pages of the book are devoted to the history of Harát before the advent of the Kurt dynasty. The author also says referring to this book, 'I wrote the history of Harát (*Ta'ríkh-i-Harát*) . . . .'[5] It may, therefore, be suggested that the author wanted to call it '*History of Harát*', and not '*History of the Kurts*'.

Its sources. As the book deals mainly with the contemporary events, so it is largely based on the personal knowledge of the author himself, or on

[1] The text, p. 636.
[2] *Ibid.*, pp. 140, 636, etc.
[3] The *Rauḍát*, *Rauḍa* 7, *Chaman* 7; *Rauḍa* 11, *Chaman* 2, etc.; *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, Introd., p. ج
[4] See *infra*, p. xxv.
[5] The text, p. 8.

the information received by him through an eye witness of the events, whose name he has mentioned at certain places. For the earlier events, however, he has referred to the following works:—

(1) The *History of Harát* by 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (the text, pp. 25, 26–44).
(2) The *Kurt-Náme* of Rabí'í (the text, p. 391).
(3) The *Ta'ríkh-i-Siráj-i-Minháj*, i.e. the *Ṭabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín 'Uthmán b. Siráju'd-Dín (the text, pp. 70, 73).[1]
(4) The *Ta'ríkh-i-Jahán-Gusháy* (comp. 658/1260) of 'Aṭá Malik-i-Juwayní, which is mentioned by our author, at one place, as *Ta'ríkh-i-'Alá'í* because of the title of the author as "'Alá'u'd-Dín" (the text, pp. 57, 58).[2]
(5) The *Ta'ríkh-i-Ghází́ní*, i.e. the first volume of the *Jámi'u't-Tawáríkh* (comp. 710/1310) of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, whom our author calls Rashídu'd-Daula, which fits better with the titles of his father and grandfather as 'Imádu'd-Daula and Muwaffaqu'd-Daula respectively (the text, pp. 101, 304).[3]
(6) The *Ta'ríkh-i-Khurásán* (the text, p. 63).
(7) The *Akhláq-i-Khání* (the text, pp. 95–101).

The first two of these books have been already described. The third has been published by the Asiatic Society of Bengal and translated into English by Col. Raverty. The fourth and the fifth have been described by Browne[4]; and the sixth and the seventh I have been unable to trace or identify.[5]

In making use of these important historical sources, however, our author has not been strict with regard to their texts. In the case of the *Jámi'u't-Tawáríkh* he reproduced the original text in his own words, without making important and material alteration. But in one (p. 58) of the two references to the *Ta'ríkh-i-Jahán Gusháy*, he has mixed up its contents with what he learnt from independent sources. This fact, however, Sayfí himself has explicitly pointed out. In the case of the quotations from the *Ṭabaqát-i-Náṣirí*, one sentence quoted by our author (the text, p. 70, ll. 8–11) is found neither in the original printed text, nor in its English translation by Raverty. This may be due to the defect in the MS. on which its printed text is based.

Our author, however, has also given quotations from a large number of literary works in prose and poetry. Many of these

[1] Cf. the *Ṭabaqát-i-Náṣirí*, Cal. Edition, 1864, pp. 351, 355; Eng. Tr., Vol. II, pp. 1038, 1042.
[2] Cf. the *Ta'ríkh-i-Jahán Gusháy*, Vol. I, p. 128, ll. 13–15.
[3] Cf. the *Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 61-62 and 189, ll. 15–17.
[4] *J.R.A.S.*, Jan. 1904, pp. 1–17; *ibid.*, Jan. 1908, pp. 17–37; *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 65-66, 71–73.
[5] I am told that the *Akhláq-i-Khání* has been printed in Persia. But in spite of my best efforts I could not get any copy or trace of it. The main story taken by our author from this book, however, is found in an abbreviated form in the *Jámi'u't-Tawáríkh*, p. 64, ll. 10–16.

Dín and presented it to him in order to gain his confidence and favour. The Malik appreciated the book and showed special favour to the author. Then he commanded him to compile a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time. For though Harát was an important town of Khurásán, and had been a scene of successive important events throughout this period, yet no history of it had ever been compiled; and the want of such a history had been the cause of the ignorance of the travellers and of the visitors of the town about the actual events. This led to a good deal of misunderstanding and baseless rumours among the common people, and created wrong impression about Harát in the minds of the rulers of Mesopotamia and of other parts of the world.[1] The author took up the work and completed it in two years and a half.[2] The date of the death of the author is not known.

The Works of the Author.

None of the works of our author excepting the present volume is known to be extant. Of his *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, his *Sám-Náme*, his 80 odes and 50 short poems, no trace can be found. Of the present volume also the MSS. are extremely rare.[3]

An estimate of the author as a literary man and as an historian.

The present book shows that Sayf b. Muḥammad had sound knowledge of Arabic and Persian literatures, was a poet of no mean merit, had a good command of forceful, flowing and ornate Persian prose and possessed the necessary qualities of a competent historian.

He quotes from a large number of Arabian and Persian poets and prose writers of various periods without making any effort for it. He gives good many extracts from his own poems—Qaṣídas as well as Mathnawís—which show that he was a poet of considerable merit.

As an historian he describes in detail, in chronological order, not only the political events of the various periods, and the character and cultural attainments of the rulers included in the scope of his book, but also gives the causes of the important political events. He had strict regard for truth and gives the various versions of an event in its minutest details if his authorities differed among themselves.[4] He stresses again and again that he wanted to record only the facts and to avoid the fiction.[5] In his anxiety for it, he placed the book, after it was completed, before the scholars of his time for their criticism, and it was only after their approval of what he had recorded, that he published it.[6] He did not follow the earlier historians blindly, but tried to test the truth of their statements and if he thought that they were in the wrong, he did not fail to correct them.[7]

The present Book.

The present book, as it has already been said, was compiled at the command of Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt, who had suggested to the author not only its subject and scope but also its general plan and

[1] The text, pp. 3–7. [2] *Ibid.*, 636. [3] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.
[4] See the text, pp. 240, 482, 494, etc. [5] *Ibid.*, pp. 8, 140, etc.
[6] *Ibid.*, p. 140. [7] *Ibid.*, pp. 70, 73.

style. He had ordered him to compile a reliable history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time, describing its history, giving the names and character of its rulers, nobles, officials and of its visitors, illustrating his description with the verses of the Qur'án and the sayings of the Prophet and of his followers, and adorning it with Arabic and Persian poems and proverbs.[1] It appears that the Malik had also issued instructions to his secretaries to put at the author's disposal the State archives and official records and documents to be used by him in compiling the book. This is apparent from what appears to be the exact texts of the official communications, letters and treaties quoted by the author in several parts,[2] and also from the acknowledgment by him of the debt of gratitude which he owed to the Secretary of State, Khwája Shiháb, the son of the Chief Secretary 'Azízu'd-Dín Shiháb Saq, but for whose constant interest, help and support he could never have brought the present volume to a successful end.[3]

Its plan.

It appears that the author had planned to divide the whole work into more than one volume, devoting the first volume to the general history and reserving the rest for the biographical notices of the nobles and of important State officials and visitors from other countries. This is obvious from his remark in the introduction where he says that he completed this history in 400 Discourses, whereas the present volume contains only 138 of them. At the end of the book also the author says that he hoped to write the second volume in a short time. But it is not certain that the author actually carried out his whole plan and composed the other volume also. 'Abdu'l-Muqtadir is of opinion that the author could not compose the second volume.[4] Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí also, who could not get any trace of it in 895/1489 when he wrote his *Rauḍátu'l-Jannát*, held the same opinion. He says, 'In these days, no one gives any clue to the second volume of the History of the Kurt dynasty (by Sayfí); probably he made a promise which he could not fulfil'.[5] But how can one contradict the definite statement of the author himself in the introduction which was certainly added by him after the completion of the whole work? This is obvious from his use of the past tense in connection with the completion of the whole work after which he added not only the introduction but also several other passages in the body of the book, as it is evident from their contexts.[6]

Date of its composition.

The date of the composition of the book is also uncertain. The author has not mentioned it. But as he refers to his patron, Malik Ghiyáthu'd-Dín, in the introduction and in several other passages in the body of the book, as *al-Ḥájj* and *Sulṭánu'l-Ḥájj*, and the Malik performed the pilgrimage to the Ka'ba in 721/1321, 'Abdu'l-Muqtadir

[1] See the text, p. 7.
[2] *Ibid.*, pp. 168–170, 340–342, 348–351, 386–389, 610–613, 641–643, 659–663, 664–668, etc.
[3] *Ibid.*, p. 636. [4] *J.A.S.B.*, 1916, p. 168
[5] *Rauḍátu'l-Jannát, Rauḍa* 7, *Chaman* 7 (end).
[6] See the text, pp. 140, 636.

The author of the *Kurt-Náme.*

Little is known about the early life of the author of the *Kurt-Náme*. Faṣiḥí of Khwáf upon whose work, the *Mujmal*, is based Browne's account of him [1] does not give any biographical detail concerning him. But a good deal of it has been supplied by Sayfí in the present volume on which appears to have been based the biographical notice of him contained in the *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd Amír.[2]

The author's name, according to Sayfí, was Ṣadru'd-Dín. He was the son of a Khaṭíb of Búshanj. According to his own statement, he was born in 671/1272.[3] He had natural talent for the art of poetry which he developed at an early age, and assumed the pen-name: 'Rabí'í'. He came in touch with Malik Fakhru'd-Dín Kurt at an early age and was appointed by him as his court panegyrist. The Malik who was himself a poet of no mean merit, having discerned his special gifts for poetry, ordered him to compose the *Kurt-Náme*. He paid him one thousand Dínárs every month for six years during which period the poet had been occupied with this task. In addition to this monthly allowance, the Malik also bestowed upon him, every now and then, rich rewards and large gifts, and showed him every possible kindness and favour. He appears to have received much greater favour and reward from Malik Fakhru'd-Dín than what was even expected by the celebrated and great poet Firdausí from the well-known patron of literary men, Sulṭán Maḥmúd of Ghazna. But Rabí'í was extremely greedy and he never felt satisfied with what he received from the Malik. The book was, however, completed and was entitled as the *Kurt-Náme*. But the poet soon fell out with his patron and left him to seek his fortune at some other provincial court. Being disappointed in his efforts and recalled by Malik Fakhru'd-Dín, however, he soon returned to him. But after a short time (five months) while intoxicated, he declared that if he were assisted by his friends and associates, he would carve out a kingdom for himself, and confer high titles and great favours upon them. The Malik, being informed of it by Súzaní who was a pupil of Rabí'í, put him in the prison where he was subsequently killed.[4]

The Author of the present Book.

The historians and the biographers have, unfortunately, taken no serious notice of the author of the present book. But fortunately some biographical materials have been supplied by the author himself. On these materials is based the following sketch of him.

The name of the author was Sayf b. Muḥammad b. Ya'qúb. He was born at Harát, as his *Nisba* implies, in 681/1282.[5] He was

1 *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 150–152.
2 Vol. 3, Part 2, pp. 73-74.
3 *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 152.
4 The present text, pp. 448–456; *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá*, Vol. 4, pp. 191-192.
5 The present text, p. 380, where the author says that in 687 he was six years of age.

thoroughly educated in Islamic sciences in general, and in Arabic and Persian literatures in particular, as it is abundantly shown by the numerous Arabic and Persian quotations and their appropriate use by him in the present book. He also acquired skill and facility in the popular and paying art of poetry. He got in the court of Malik Fakhru'd-Dín Kurt (d. 706/1307) of Harát, probably with the help of Ḥakím Sa'du'd-Dín Munajjim Ghúrí to whom he refers as his teacher.[1] He composed 80 odes and 150 small poems in praise of the Malik.[2] He remained in Harát when Malik Fakhru'd-Dín departed from it for the fort of Amán Kúh, leaving the town in charge of his experienced, trusted and courageous official Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám, under the pressure of Dánishmand Bahádur who had besieged the town at the command of 'Uljá'itú-Sulṭán. At this period the author composed a large Mathnawí, the *Sám-Náme*. It consisted of twenty thousand couplets, and was written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí. In it the author had described the exploits and gallantry of Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám against Dánishmand and his son Bújái. The book was copied and illustrated.[3]

This Mathnawí had almost cost the author his life. For when Harát was conquered and Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám was captured as a prisoner by Bújái in 706/1306, Sayf was also captured by him together with many others. He was beaten and disgraced and was charged with disloyalty to the Mongols. The *Sám-Náme* was produced before Bújái as a proof of the crime of the author. For in it Bújái and his father Dánishmand were criticized for their invasion of Harát and Jamálu'd-Dín was praised for his bravery and gallant defence of the town. Bújái perused certain part of the book and admired it, but condemned the author. For the part of the book which he perused contained an appreciation of the large army and resources of the Mongol general. But the author being a Ghúrí was ordered to be put to death. The author, however, confessed his guilt, promised to be loyal in the future, and was in the end granted amnesty.

Though the life of the author was saved, yet he appears to have lost, for some time, the favour and support of the court of the Kurts. Jamálu'd-Dín Muḥammad Sám being killed, and his patron Malik Fakhru'd-Dín Kurt having died, his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín secured the favour of 'Uljá'itú-Sulṭán and became the governor of Harát. Malik Ghiyáthu'd-Dín, it appears, showed no favour to Sayf for some time, probably because he belonged to the party of his rival and elder brother, Malik Fakhru'd-Dín, and had been condemned by the Mongols.

No information is available about the activities of the author from 706/1306, when Jamálu'd-Dín was killed, to 717/1317 about which time he appears to have regained the favour of Malik Ghiyáthu'd-Dín. The author, however, says that he compiled a book on Ethics, called it *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, because he had dedicated it to Malik Ghiyáthu'd-

1 The present text, p. 461. 2 *Ibid.*, p. 443. 3 *Ibid.*, p. 539.

(3) *Ta'rīkhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (472–546/1079–1151).
(4) *Ta'rīkhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán al-Qaysí.
(5) *Ta'rīkhu Harát* by Abú Rauḥ 'Ísá (d. 544/1149).
(6) *Rauḍátu'l-Jannát* by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí-al-Isfizárí (d. 897/1491).
(7) *Ta'rīkhu-Harát* by Núru'd-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí (d. 898/1483).[1]

None of these histories of Harát is known, at least to me, to be extant, except the one by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí of which several MSS. are preserved in various Libraries in the East and in the West. British Museum alone has three MSS. of it,[2] and in the Royal Asiatic Society of Bengal are preserved two others.[3] Another MS. of it is in my own possession.

The list given by Ḥájí Khalífa, however, is neither exhaustive nor exclusive. For it does not include the present important book on the subject, and Núrud-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is not known to have compiled any history of Harát. The works of Abú Rauḥ 'Ísá and of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán-al-Qaysí also have not been mentioned by any author except Ḥájí Khalífa who is not always careful in his statements.

Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí in his *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, however, while describing the circumstances which led him to the compilation of the book, has referred to four earlier works on the subject: (1) The *History of Harát* of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád, (2) that of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí, (3) the *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj,[4] and (4) the book of Sayfí-i-Harawí.

The *History of Harát* by al-Ḥaddád.

1. The *History of Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád which has been lost, dealt with the history of the town since its conquest by the Muslims till the time of the author. Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, while describing the early Muslim governors of Harát, has quoted long passages from the book of al-Fámí, saying that al-Fámí had copied them from the book of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín[5] whereas in connection with the pre-Islamic matters az-Zamchí as well as Sayfí have entirely depended upon al-Fámí's work. From this fact I am inclined to conclude that the scope of al-Ḥaddád's history was limited to the Islamic period only.

Al-Ḥaddád, the author of this earliest history of Harát, was a traditionist of some reputation and was one of the teachers of Abú 'Ubayd-al-Harawí, the author of the well-known *Kitábu'l-Gharíbayn*. He died at a comparatively young age in the year 343/954.[6]

[1] Vol. II, pp. 157-158.
[2] Rieu, *Cat. of Pers. MSS.*, pp. 206-207; supplement, p. 64.
[3] Ivanow's *Cat. of the Pers. MSS. of the Royal Asiatic Society of Bengal*, pp. 34-35.
[4] Ḥájí Khalífa, Vol. V, p. 176.
[5] *Rauḍa* 6, *Chamans* 1 and 2.
[6] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. II, p. 335; *Aṭ-Ṭabaqátu-sh-Sháfi'iya*, Vol. III p. 34.

The *History of Harát* by al-Fámí.

2. The *History of Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár al-Fámí (472–546/1079–1151) dealt with the history of the town not only during the Muslim period till about the middle of the 6th/13th century, making full use of the earlier works on the subject and adding a good deal of information missed by the previous writers,[1] but also contained some materials with regard to the pre-Islamic history of Harát. In it were stated the various theories about the foundation of Harát in the ancient period, which were current among the people during the lifetime of its author and have been reproduced or summarized in the present volume and also in the *Rauḍát* of az-Zamchí. It asserted that Harát had been the capital of a kingdom before the advent of the Muslims also.[2] This book which appears to have been lost was accepted as a reliable authority by the later writers like Sayfí and az-Zamchí; and the latter frequently draws his material from it. Its author has been described as a generous, pious and modest person and a learned historian.[3]

The *Kurt-Náme*.

3. The *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj was a voluminous historical Mathnawí, written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí, describing the history of the Kurt rulers of Harát, since their rise till about 702/1302 when its author was put in prison by his patron, Malik Fakhru'd-Dín Kurt. It was composed in six years, probably between 695/1295, when the kingdom of Harát was bestowed upon Fakhru'd-Dín Kurt, and 702/1302 when he put the author in prison. It contained a detailed account of all the exploits of the Kurt Maliks, and their achievements and of all the important events of their reign. It is probable that it also contained an account of the foundation of the town of Harát and of some other important cities in its neighbourhood. In the present text are quoted some lines from it, which refer to the foundation of the city of Búshanj.[4] Our author says that in the book are described in great detail the accounts of the imprisonment of Malik Fakhru'd-Dín in the fort of Khaysár for seven years.[5] Many of the lines quoted from this Mathnawí in the present text appear to refer to important events in the first part of the reign of the Kurts. As a matter of fact, the first half of the present text appears to be largely based on this Mathnawí of Rabí'í.

Unfortunately the *Kurt-Náme*, like the works of al-Ḥaddád and of al-Fámí, appears to have been lost, and its historical and literary value cannot be properly judged. But more than 250 couplets from different parts of it are quoted in the present text at different places. They abundantly show the delicate and lofty imagination of its author, his descriptive power, and his forceful and flowing style. The book appears to have been not only a valuable historical record but also a literary gem of considerable merit.

[1] These events have been mentioned by az-Zamchí in his *Rauḍát*, on the authority of al-Fámí, *Rauḍa* 11, *Chaman* 1.
[2] The *Rauḍát*. *Rauḍa* 6, *Chaman* 1.
[3] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. IV, p. 145.
[4] P. 25.
[5] P. 391.

printing of the whole text took seven years and was completed in 1942. The indices were prepared by my friend and colleague Mr. Shiblí Ibráhímí, M.A., Lecturer in Persian at the Calcutta University.

Having described the circumstances in which the book has been edited and printed, as well as my connection with it, I now proceed to deal with Harát and its histories, with the author of the present book and its importance, and with the history and peculiarities of its MS.

Harát and its Histories.

Harát is one of the oldest towns. Its history has been traced back to the period of the *Avesta*. Modern scholars and travellers have identified it with the *Haroyu* or *Haraeva* of the Vendidad, the *Haraiva* of the Achaemenian inscriptions and the *Areia Metropoles* of Ptolemy.[1] Nine different theories about its foundation have been narrated in the present text all of which are of equally doubtful character. But they show the antiquity of the town. Soon after it was founded, however, it assumed certain importance on account of its healthy climate and geographical position connecting different countries. 'The admirable position occupied by Harat', says Ferrier, 'must, at all times, have attracted the attention of the sovereigns of Persia—there is not a position of more importance in a strategical and commercial point of view, and the fertility of the soil is great.'[2]

After its conquest by the Arabs, while its importance as a centre of trade and commerce continued, it also assumed political and cultural importance, by the advent of the Abbasids and the rise of the semi-independent or independent dynasties in Khurásán of which it was an important part. All the Muslim historians and geographers, who have referred to Harát, are unanimous in their statement that it was one of the most important and populous towns of Khurásán; that it was extremely fertile, and an important centre of trade and that it was full of wealthy and learned men. 'Harát', says Ibn Ruste, 'is a big town, its suburbs consist of 400 big and small villages in which there are forty-seven large houses in each of which live from ten to twenty persons.'[3] 'It is one of the largest towns in Khurásán', says al-Iṣṭakhrí. 'In the whole of Khurásán and Má-Wará'-u'n-Nahr, Marw, Sijistán and the Jibál', he continues, 'no mosque is constantly attended by such a large number of people as that of Harát; it is the depot of the merchandise which are carried from Persia to Khurásán.'[4] Al-Muqaddasí writes that 'Harát is the garden of this part, thickly populated, and has congested buildings and large villages. Its inhabitants are intelligent and humorous and have literary taste. From here are carried various sweetmeats and textile products to

---

1 *Ency. of Islam*, Vol. II, p. 299; *Caravan Journeys and Wanderings in Persia* by J. P. Ferrier, Chap. XII, pp. 164–166; *Historico-Geographical Survey of Iran* by W. Barthold (Per. tr.), p. 101.
2 *Caravan Journeys*, p. 165.
3 *al-A'láqu'n-Nafísa*, Ed. de Goeje, p. 173.
4 *Masáliku'l-Mamálik*, p. 265.

different countries.'[1] 'During my stay in Khurásán in 607' (1210 A.D.), says Yáqút, 'I did not see any town larger, better respected or more honoured, or more beautiful or more populated than Harát. It has many gardens and natural springs and plenty of wealth. It is full of learned men and abounds in eminent and wealthy persons, and to it belong a large number of learned and eminent personages.'[2] At its invasion by the Mongols in 618/1221, according to the present text, Harát put forward 190,000 fighters, against them.[3] This shows the large population of the town and its suburbs, at the time.

By the advent of the Kurt[4] dynasty, Harát attained the glory of being the capital of their kingdom. The Kurts repaired the damages which were done to the town by the Mongols in their repeated invasions of it. They erected new buildings and decorated them with delicate artistic ornamentation, and patronized arts and letters, for which they have not been given as much credit as they deserved. Malik Fakhru'd-Dín Kurt and Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt are particularly mentioned in the present text, as builders of mosques and inns and the former as having forty well-known poets as his panegyrists.[5] He paid one thousand gold coins a month for six years to Ṣadru'd-Dín Rabí'í of Búshanj and bestowed upon him great favour and kindness so that he might compose a Mathnawí celebrating the golden deeds of his ancestors and other members of his dynasty, on the lines of the *Sháh-Náme*[6] of Firdausí.

Historiography had almost reached its climax under the Muslims. They not only compiled large biographical dictionaries of almost every class of peoples and general histories of the whole Islamic world at every period, but also composed special histories of particular dynasties and provinces as well as of important towns. In Persia particularly, almost every important town had its special historians, at different periods, to narrate its own special history. Bukhárá, Sístán, Qum, Ṭabaristán, Iṣbahán, Naysábúr, Marw, Bayhaq, Jurján, etc., all had their special historians. Harát therefore, on account of its historical importance, could not escape the attention of its own literary men and historians. Seven of its histories, written at different periods, are mentioned by Ḥájí Khalífa:— The Histories of Harát.

(1) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín-al-Ḥaddád (d. 343/954).
(2) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yúnus-al-Bazzáz.

---

1 *Aḥsanu't-Taqásim*, pp. 306-307.
2 *Mu'jamu'l-Buldán*, the article on Harát.
3 The present text, p. 67.
4 The word has been differently spelt by different Orientalists and historians. Browne spells it as Kurt (*Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 173, f.n. 1). Minorsky writes it as Kart (*B.S.O.S.*, VIII, Part I, p. 257). Howorth spells it as Kert (*Hist. of the Mongols*, III, p. 739). Raverty spells it as Kurat (*Ṭab. Náṣirí*, Eng. Tr., Introd., p. xxv). I have followed Browne for I found in two MSS. of the *Rauḍát* the word vocalized as such.
5 The present text, pp. 439–441, 443, 746–750.
6 *Ibid.*, p. 449. In transliterating the word *Náme* I have followed its Persian pronunciation.

Our best thanks are also due to Aqa-i-Muhsin Namazi of the University of Calcutta for the Persian version of the Introduction.

The Baptist Mission Press who are responsible for the printing of this work deserve a word of thanks for the patience shown by them during this unexpectedly long period that the Tá'ríkh took to be printed, and for their co-operation in making it practicable to produce this book.

K. M. Asadulláh,
Librarian.

Imperial Library,
Calcutta,
The 30th November, 1944.

INTRODUCTION.

The publication of this important but little known History of Harát[1] by an equally little known author, based on its unique MS. preserved in the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta,[2] is chiefly due to the initiative of the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, and the unfailing interest of the present Librarian, Khán Bahádur K. M. Asadulláh, as well as of the Council of the Library and its President, Mr. John Sargent, M.A., C.I.E., Educational Adviser to the Government of India, who did not fail to find the necessary funds, in spite of the present world-war.

The importance of the book appears to have been realized for the first time by the late Sir E. Denison Ross when, mainly, at his efforts the MS. of the present book, together with all the books of the Library of Búhár in Burdwan, was transferred to the Imperial Library. That great patron of Arabic and Persian studies in India got it copied and carried the copy with himself to London,[3] probably with the intention of editing and publishing it. This he could not do, apparently because of the pressure of more urgent works.

But the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, who had made a critical study of the book while revising the Catalogue of the Persian MSS. in the Búhár Library, made up his mind to edit this precious volume. He published a long critical note on it in the *Journal of the (Royal) Asiatic Society of Bengal* in 1916.[4] In this long critical article, 'Abdu'l-Muqtadir, for the first time, dealt at length with this book and its author and pointed out its importance. Simultaneously, he also pressed Mr. J. A. Chapman, who was then the Librarian of the Imperial Library, to persuade its Council to take up its publication. Mr. Chapman placed the matter before the Council in 1925, and they agreed to meet the cost of its printing and publication. The MS. was copied and 120 pages of it were edited and printed in 1928. But in 1929 the work had to be suspended because 'Abdu'l-Muqtadir could not continue it on account of his official duties and failing health.

At this stage I was approached by Khán Bahádur K. M. Asadulláh to take up this task. I hesitated at first, for my duties at the Calcutta University left me little time to devote to it. But at the end I had to give way to the persistent persuasion of the Khán Bahádur. I began to edit finally the remaining 666 pages of the book in 1933, and in 1935 its printing was resumed. As only 100 pages of the book could be printed every year, at the interval of about ten months, the

[1] In the transliteration of the word Harát I have followed Yáqút who vocalizes it as 'Harát bi'l-Fatḥ'.
[2] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.
[3] *Turkistán* by W. Barthold, p. 57, f.n. 2.
[4] *J.A.S.B.*, 1916, pp. 165–184.

FOREWORD.

As has been explained in the Introduction, the manuscript of this work, the Tá'ríkh-i-Harat, is a proud possession of the Búhár Collection of the Imperial Library, which is being presented for the first time to the literary world in the form of this book. The description and the history of the manuscript are not being repeated in this Foreword, as those have been included in the Introduction by the Editor, Dr. M. Z. Ṣiddíqí, Professor at the University of Calcutta. It is the importance, the rarity and the uniqueness of this manuscript that actuated the authorities of the Imperial Library to undertake its publication, the first venture of the kind on their part; and it is expected that it will be appreciated equally both by scholars and research workers. The aforesaid characteristic of this manuscript was challenged in certain quarters; but in spite of repeated requests the claim made was not substantiated, and so the manuscript remains what it has been, so far.

As explained in the following pages, the idea of printing this work was conceived long ago, but it was left to the present Editor to bring it to completion. To the late Khán Bahádur Maulví 'Abdul-Muqtadir goes the credit of starting its editing and even having the first 120 pages printed. But he had to give up his long cherished desire due to certain reasons over which he had no control, including his ill-health. At the persuasion of the undersigned, Dr. Ṣiddíqí very kindly agreed to undertake its editing and gave his best, as far as time and labour were concerned, to complete it and bring it forth. The extent of the labour put in can be gauged from the fact that he had to continue the work of editing for about twelve years which was all a labour of love. I, as Secretary of the Council of the Imperial Library, take this opportunity of recording the grateful thanks of the Council to the Editor for bringing the work to fruition, and that in spite of pressing calls upon his time as a Professor in the University.

The publication of this useful work was facilitated by the Government of India providing the necessary funds as and when required, and that through the efforts of the Chairman of the Council (Mr. John Sargent, C.I.E., Educational Adviser to the Government of India) and it would be only in the fitness of things to record our thanks to the Government of India and Mr. Sargent for making it possible for the Imperial Library to bring forth its first publication, which may be followed by the publication of some other important and useful works.

It will not be out of place to record also the appreciation of the assistance rendered by Maulví 'Aṭá'-ur-Raḥmán Ṣiddíqí, in charge of the Búhár Collection, at all the stages through which this work had to pass.

THE

TA'RÍKH NÁMA-I-HARÁT

(THE HISTORY OF HARÁT)

OF

SAYF IBN MUḤAMMAD IBN YA'QÚB AL-HARAWÍ

EDITED WITH INTRODUCTION

BY

MUḤAMMAD ZUBAYR AṢ-ṢIDDÍQÍ,
H.A., M.A., B.L., PH.D.

SIR ASUTOSH PROFESSOR OF ISLAMIC CULTURE,
CALCUTTA UNIVERSITY

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, CALCUTTA
AND
PUBLISHED BY KHAN BAHADUR K. M. ASADULLÁH, B.A., F.L.A.,
LIBRARIAN, IMPERIAL LIBRARY, CALCUTTA
1944